[بسم الله الرحمن الرحیم]

ذکر حوادث و وقایعی[1] که بعد از وفات حضرت صاحب قرانی ـ انارالله برهانه ـ (۱) هم در این سال، سنه سبع و ثمانمائه(۲)[2] اتفاق افتاد.

حکایت رسیدن خبر واقعه به خراسان و جلوس بندگی حضرت سلطنت شعاری (۳) ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه(۴).

چون واقعهٔ حضرت [صاحبقرانی] ـ انارالله برهانه ـ به وقوع پیوست(۵)، امرائی که در اردو بودند، امیر شاه ملک و امیر شیخ نورالدین قاصدان تعیین کردند که ازوقوع این حادثه‌دراطراف ممالک امیرزادگان را اخبار کنند. ایلچی به ممالک دیار بکر (۶) و عراق عرب پیش[3] امیرزاده سعید شهید امیرانشاه (۷) بهادر و فرزندش

۱. ت، وقایع و حوادثی ۲. م، ۸۰۷ ۳. ت، امیرزادگان رود چون

۱) خدای نورانی کند برهان ودلیل اورا.

۲) سال ۸۰۷

۳) شاهرخ میرزا فرزند تیمور، تولد: پنجشنبه ۱۴ ربیع‌الاخر ۷۷۹ درسمرقند، جلوس: ۸۰۷، وفات ۸۵۰ عمر: ۷۱ سال و ۹ماه و یک روز (← نسب‌نامه بخش اضافات).

۴) خدای تعالی جاودان بدارد پادشاهی او و قدرت و سلطنت او را.

۵) (← یزدی، ظفرنامه، ۹۶۶، ذکر بعضی حوادث که از انتقال حضرت صاحبقرانی ـ امیر تیمور ـ از سرای فانی به دارالنعم جاودانی ـ انارالله برهانه ـ روی نمود.)

۶) دیاربکر: شمالی‌ترین بلاد بین‌النهرین علیا، دیاربکر بوده‌است (لسترنج، جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی، ترجمه محمود عرفان، بنگاه ترجمه و نشر، تهران ۱۳۳۷(هـ. ش، ص ۹۳). مرکز این ولایت شهر «آمد» درمغرب دجله قرارداشت. ابیانی، شیرین تاریخ آل جلایر. دانشگاه تهران، ۱۳۴۵ هـ. ش، ص ۴۲۱).

۷) جلال‌الدین میرانشاه فرزند تیمور، صاحب آذربایجان و عراق؛ تولد: ۷۶۷، جلوس: ۸۰۷، قتل: ۲۴ ذیقعده ۸۱۰، مدفن: قبة‌الخضراکش (← نسب‌نامه، بخش اضافات).

امیرزاده ابابکر بهادر(۱) ـ تغمد هماالله برحمته ـ(۲) فرستادند ودیگری به مملکت آذربایجان و عراق عجم(۳) پیش امیرزاده عمر(۴) بهادر و قاصدی را به فارس پیش امیرزاده پیرمحمد(۵) بن امیرزاده عمر شیخ بهادر و برادرانش و یکی[۱] را به کابل پیش امیرزاده پیرمحمد(۶) بن امیرزاده جهانگیر و شیخ تیمور قوجین[۲] را مقرر فرمودند که خبر حدوث این واقعه به بندگی حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله [تعالی] ملکه و سلطانه ـ رساند. دربیست و هشتم شعبان سنه سبع و ثمانمایه[۳] به دارالامان هرات ـ صانهاالله تعالی عن‌الافات و البلیات ـ(۷) رسیده تحقیق این معنی به ظهور پیوست و چون این خبر هایل(۸) به سمع شریف رسید، تاج خسروی از سر و دواج(۹) شهریاری از بر بینداخت.

۱. ت: دیگری ۲. ت: قوجی. ۳. ت: سنه سبع به

۱) ابوبکر میرزا فرزند جلال‌الدین میرانشاه، وفات ۸۱۱، شوهر دخترحاجی سیف‌الدین (← نسب‌نامه). این شاهزاده تیموری در هنگام مرگ بیست و دو سال بیشتر نداشت ودولتشاه او را «خوش طبع و شجاع و صاحب همت» شمرده ونوشته است که شمشیر او هفت من بود. میرزاابابکر در شعبان سال ۸۱۱ در قریه ابوحربیه از قرای جیرفت درمیدان‌جنگ کشته شدیا به قولی‌دستگیر شد وبه قتل رسید(احسن‌التواریخ،ص۵۶۲).

۲) بپوشاندآن دو را خداوند در رحمت خویش.

۳) عراق عجم: ایالت جبال را در قرون وسطی غالب اوقات عراق عجم نامیده‌اند تا با عراق عرب اشتباه نشود (لسترنج، جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی، ص ۲۰۱).

۴) پسر میرانشاه، مرگ ۸۰۷ هجری(← نسب‌نامه: بخش اضافات).

۵) فرزند عمر شیخ ازبطن ملکت‌آغا ، حاکم فارس و اصفهان (۸۰۷ - ۸۱۲ ه .)شوهر همشیرهٔ گوهرشادآغا (← نسب‌نامه بخش‌اضافات).

۶) فرزند غیاث‌الدین جهانگیر میرزا از بخت ملک آقا، تولد: ۷۷۸، چهل روز بعد از وفات پدر به دنیا آمد.قتل: ۱۴ رمضان ۸۰۹. بنابر وصیت امیر تیمور می‌بایست پس از مرگ وی جانشین او شود (یزدی،ظفرنامه، ص ۹۶۸ و نیز ← نسب نامه بخش اضافات).

۷) خداوند تعالی نگهداردآن را ازآفتها و مصیبتها.

۸) هائل: ترسناك، هولناك (آنندراج).

۹) دواج: لحاف (برهان)، لباسی که پوشند (دهخدا) لباس فراخی که همهٔ بدن را بپوشاند (نفیسی).

[نظم

به گنگ گشتن و کر بودن آرزومندست   زبان و گوش کسی کین حدیث گفت وشنید

نظم

کدام سر که چو در گوش او شد این آواز   ز گریه دیدش و با خون دل برون ندوید]

خیل ضجرت و فکرت بر صحن سینهٔ مبارکش تاخت و انواع غم و اندوه بر ضمیر منیرش[۱] اختلاف ساخت و در خلوات جویهای خون بر صفحهٔ رخسار[۲] روان کرد و بر ملاء، سوزی که در صمیم دل و صحیفهٔ سینه نهان داشت، افشای آن مصلحت ندید و گفت:

نظم

«خلقنا رجالا للتصبر و الاسی   و تلك الغواني للبكاء و الماتم»(۱)

نظم

مرد باید که جگر سوخته خندان باشد   نه هما نا که چنین مرد فراوان باشد

خواص[۳] حضرت در این حال زانوی ادب زده[۴] و بعد از مراسم شرایط تعزیت و نصایح عاقلانه، مضمون این کلمات به عز عرض رسانیدند: دنیا با کس وفا نکرد، خلود در جهان ناممکن است «وماجعلنا لبشر من قبلك الخلد*(۲)» پیش از این در این جهان بسیار[۵] تاجدار[۶] سرافراز بوده است و نیز هنگاه بسیار ملوك خراب شده. عاقبت همه مرگ است، کلاه دولت از بسیار کس برگرفته‌اند[۷] و در دهان زمان فسانه گشته. [«فتلك سبیل لست فیها باوحد»(۳)].

---

۱. ل، سینه مبارکش   ۲. ت، رخان   ۳. ت، امراء   ۴. ت، ادب بر زمین نهادند
۵. پیش از این نهال بسیار   ۶. ل، تاجداران   ۷. ل، برگرفته است
* قسمتی از آیه ۳۴ سوره ۲۱

---

۱) مرد آفریده شده‌ایم برای شکیبائی و برای تحمل سختیها ــ و این زنان خواننده برای گریه و مجالس سوگواری آفریده شده‌اند.
۲) و پیش از تو هیچ انسانی را خلود نداده‌ایم.
۳) آن راهیست که تو در آن تنها نیستی.

شعر

گر او را سوی کوثر گرم شد رای — نسب داران گوهر باد برجای
گر او را فیض رحمت گشت ساقی — جهان بر وارثانش باد باقی
گر او را خاك داد از تخته‌بندی — مباد این تخت‌گیران را گزندی
گر او بی‌تاج شد، تاجش رضا باد — سر این تاجداران را بقا باد
خصوصا وارث اعمار(۱) شاهان — نظرگاه دعای نیکخواهان
معین ملك شهرخ کآفرینش — ز نام او پذیرد نور بینش
پناه[۱] خسروان شهرخ بهادر — صدف بودند آن شاهان و او در
به دولت[۲] یادگار شهریاران — به شاهی تاجبخش تاجداران
ستاره پایهٔ تخت بلندش — فلك را بوسه‌گه سم سمندش
جهان را تا ابد شاه جهان باد — بدانچ امید دارد، کامران باد
سعادت یار او در کامرانی — مساعد با سعادت زندگانی[۳]

«بحمدالله تعالی و منه»(۲) اگر حضرت صاحب قرانی تخت مملکت را وداع فرمود، فرزندانی به رجاحت(۳) عقل و سماحت(۴) خلق و رزانت(۵) رای آراسته به اهلیت ملك داری و استعداد شهریاری شایسته که [اگر گل نماندگلاب مانده است](۶).

[نظم]

چنین خلل که به بنیان دین درآمده بود — گر اعتماد بر این پشتوان نبودی، وای
\+ + +
گل گرچه دریغ کز چمن رفت وچو رفت — سرسبزی گلبن چمن باقی باد

اگر ماه چهارده فرو رفت، آفتاب جهانتاب برآمده است؛ اعنی جناب

۱. م ول: شاه ۲. ت: دوران ۳. ل: کامرانی

۱) اعمار: ج عمر، عمرها، زندگانی‌ها (دهخدا).
۲) با سپاس خداوند متعال و فضل و منت او
۳) رجاحت: فضیلت و برتری (نفیسی).
۴) سماحت: جوانمردی و مروت (نفیسی).
۵) رزانت: استواری، وقار (نفیسی) خردمندی (دهخدا).
۶) مدت سلطنت امیر تیمور گورکان سی وشش سال بود. هنگامی که فوت کرد سی و شش پسر و پسرزادگان را دید (ظفرنامه شامی، ص ۹۶۶). جهت اطلاع از فرزند و فرزندزادگان او (← نسب نامه در بخش اضافات همین کتاب).

شهریاری که درقوانین ملک‌گیری و جهانگشایی وارث او است و هم به حسن خلق[1] قائم مقام ملک در نشر معدلت و انصاف و قطع مواد جور و اعتساف(۱) و اعلای معالم امن و احیای مراسم مبرت و احسان زیادت از پدر نامدار است.

نظم

بحر محیط باد اگر یک صدف شکست — مهر منیر باد اگر آسمان برفت
این گل شکفته باد اگر گلستان نماند — این سرو تازه باد اگر بوستان برفت

حق تعالی و تقدس اروق[2] (۲) امیر بزرگوار[امیر]صاحب‌قران را خصوصاً شعشعهٔ[3](۳) شاهرخی تا رواق[4] عرش و طبق فرش و مطلع ثریا(۴) و مقطع ثری(۵) قائمهٔ مسلسل و پاینده داراد، وفر و شکوه شمع جمع ایشان را تابان و فروزان و تا نفخ صور و صبح نشور(۶) از آفات و عاهات(۷) مصون و محفوظ که:

[مصراع]

موسی[5] از بگذشت خضرش وارث اعمار باد

و چون ارادت سابقهٔ ازلی چنان بود که سلسلهٔ عقود و انتظام این دولت تا انقراض جهان و انقضای زمان غره(۸) جبین روزگار و گلگونه[6](۹) لیل و نهار باشد

۱. ت، خلق حسن ۲. ت، ارق ۳. م ول، شعبه ۴. م ول، به اوراق
۵. م ول، که حضرت موسی ۶. م: گلغونه

۱) اعتساف: بیراه رفتن و میل کردن از راه، بیداد کردن، عدول کردن. از راه راست منحرف شدن (دهخدا).
۲) اروغ / اروق: خاندان، خویش، تبار. نسل و اعقاب و آل و احفاد (دهخدا). خلف یک جد معین و شناخته (نه افسانه‌ای) مخصوصاً خلف چنگیزخان (فرهنگ اصطلاحات دیوانی دوران مغول: ص ۴، حاشیه ۱).
۳) شعشعه: تابندگی، تابناکی (دهخدا).
۴) ثریا: مصغر ثروی. پروین (دهخدا).
۵) ثری: زیر زمین (غیاث‌اللغات)، زمین، خاک (دهخدا).
۶) نشور: زنده‌کردن (منتهی‌الارب)، صبح نشور: صبح روز قیامت (غیاث).
۷) عاهات: آفتها، سختی‌ها (نفیسی).
۸) غره: روز اول ماه، مقابل سلخ (دهخدا).
۹) گلگونه: گلغونه است که غازه و سرخی زنان باشد که بر روی مالند (برهان).

تا آخر الزمان، آیت[1] «ذریة بعضها من بعض*» (۱) مسلسل و پاینده «کشجرة طیبه اصلها ثابت و فرعها فی‌السماء**»(۲) در چمن دولت روز به روز و سال به سال بطناً بعد بطن نسلاً بعد نسل[2] چون کوه با شکوه راسی‌الاصول(۳) گرداناد تا به مکان اخلاف نامدار ذکر اسلاف بزرگوار باقی ماند و پسر وارث ملك پدر شود و فروع قایم‌مقام اصول گردد.

نظم

درخت برومند چون شد بلند — گر آید ز گردون بر او بدگزند
چون از جایگه بگسلد جای[3] خویش — به شاخ نو آئین دهد پای[4] خویش
مر او را سپارد بر و برگ و باغ — بماند پس از وی چو روشن چراغ

خلفی صدق و سلاله‌ئی شایسته و فرزندی مستعد اقبال و دولت و قرةالعینی مستحق عقد نظم مملکت و قائم مقامی مستأهل(۴) حفظ ولایت، مسندسلطنت را به فر ذات و شکوه ثبات خود زیب و زینت داد[5] و دست فرمان دهی پایمال غیری نگشت و امروز سریر پادشاهی به ابهت این هیبت، رفعتی تمام و رتبتی بلند[6] دارد و تخت خسروی را به عظمت این جناب مهابتی بزرگ است، عدلی شامل و کرمی مستفیض ورحمتی بی‌دریغ، بخششی بی‌محابا و «ذلك فضل الله یوتیه من یشاء***(۵)» آفتاب عدل او بر عالم و عالمیان تابنده است و سایهٔ مرحمت او بر سر خرد[7]

---

۱. ل، است ۲. ل، «نسلاً بعد نسل» ندارد ۳. ت و ل، پای ۴. ت و ل، جای
۵. از «نظم مملکت» تا «زینت داد» در ل نیست ۶. م و ل، زینتی تمام بلند
۷. ت، خورد

* قسمتی از آیه ۳۴. سوره ۳ ** قسمتی از آیه ۲۴، سوره ۱۴
*** قسمتی از آیه ۴ سوره ۶۲

---

۱) ذریه (ابراهیم و عمران) بعض آن از بعض دیگر است.
۲) (سخن نیك)، چون نهال نیك است، بیخش در زمین استوار است و شاخش رو به آسمانها است.
۳) راسی‌الاصول: با ریشه‌های محکم (المنجد).
۴) مستاهل: سزاوار، شایسته، لایق (منتهی‌الارب).
۵) این کرم خداست که آن را به هر که خواهد دهد.

و بزرگ مبسوط و وضیع و شریف به پشتی عدل او حوادث زمانه را پشت‌پا زده و پشت به دیوار عافیت بازگذاشته و روی به کفایت مهمات و ضبط مصالح آورده‌وضعفا به دلی قوی در ریاض امن وامان خرامان واز میان جان دوام دولت او نظام مملکت او خواهان ودر اوقات صلوات و هنگام‌خلوات که مظان اجابت دعوات است، به نیتی صادق و رغبتی درست‌گویان:

نظم

ایزدش یارو بخت رهبر باد / قدرش از حد عقل برتر باد
حکم او با قضا موافق شد / عمر او با ابد برابر باد
از سرو تیغ و دست او پیوست / دست اعدای‌ملک بر سر باد
کرهٔ توسن ملک دائم / رای‌عالیش را مسخر باد
کار عالم از او قرار گرفت / ملک عالم بر او مقرر باد[۱]
عرصهٔ مملکت به دولت او / همچنین تا ابد منور باد
تا ببخشد به کام دل هر دم / همه‌آفاق زر وگوهر باد

بندگی حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ امرا وارکان دولت‌را نوازش فرموده هر یك را «علی اختلاف مراتبهم وقدرمنازلهم(۱)» تربیت و عنایت فرموده مستظهرگردانید و به جهت استمالت و رعایت جوانب امثله همایون در اطراف و اکناف نفاذ یافت و امضاء پذیرفت.[۲] امرا و ولات که از درگاه و دیوان منشور امارت و رایت ایالت داشتند، شعار و دثار هوا و ولاء ظاهرگردانیدند و از راه حسن اخلاص و صفای عقاید، روی به بارگاه سپهر رفعت و حضرت جنت حضرت[۳] نهاده در زمرهٔ خول(۲) و حرم و سلك عبید و حشم داخل و منتظم گشته و جبین جباران دهرو قهاران عصر برآستان متابعت وآشیان[۴] مشایعت فرسوده شد و رقابت(۳) سروران گیتی وگردنکشان آفاق در طوق طاعت و حلقه عبودیت آمد.

۱. این بیت و بیت قبل آن در نسخه ت در حاشیه‌آمده است. ۲. ت: نفاذ و امضا یافت.
۳. ت :صفت ۴. ت: زمین

۱) با وجود اختلاف مرتبه‌های آنها و اندازهٔ منزلت‌های آنها.
۲) خول: خدم و حشم، نوکر و خدمتکار (دهخدا).
۳) رقاب: ج رقبه، گردن (آنندراج).

شعر[۱]

سرکشان را کجاست زهرهٔ آنك / پای عصیان برون نهند از در
گردنان را کی است این یارا / که برآرند برخلاف تو سر

خاك درگاه اشرف، سجده‌گاه صنادید(۱) و اشراف جهان و بساط بارگاه همایون، بوسه جای حکام عراق و خراسان گشت.

نظم[۲]

لب ملوك بود هرکجا که داری دست / سر صدور بود هرکجا گذاری پای
به ترك، چاکر ایوان تست خانهٔ خان / به هند، بنده منجوق(۲) تست رایت رای(۳)

برقرار چنانچه در زمان حیات حضرت صاحب قرانی مقرر بود، ممالك خراسان تا سیستان[۳](۴) و مازندران با توابع و مضافات آن از ری تا [لب] آب آمویه(۵) در قبضهٔ اقتدار خواص بندگان و تصرف فرمان برادران دیوان اعلا ماند.[۴]

شعر[۵]

جز ترا نیست در بسیط زمین / ملك آراسته به دولت و دین

و خطبه و سکه و دینار و درهم در ممالك خراسان و عراق عجم به نام و القاب خدایگانی زینت و بها و زیب[۶] و جمال یافت و دلها بر موالات(۶) دولت

۱. ت: نظم ۲. ل: شعر، م: ندارد ۳. ت: سجستان ۴. ت: ماالد
۵. ت: نظم ۶. ت: زین

۱) صنادید: ج صندید، مهتران، بزرگان (غیاث).
۲) منجوق: قسمی علم، رایت، درفش (دهخدا) و نیز (← فرهنگ لغات زبدة).
۳) رای: راجه و پادشاه هند (نفیسی).
۴) سیستان، همان سجستان یا «نیمروز» است (← یادداشت مرحوم فرخ، مجمل، ج ۲، ص ۴۹۴).
۵) مقارن هجوم مغول به جای رود جیحون، آمویه یا آمودریا به‌کار گرفته شده است (← یادداشت مرحوم فرخ، مجمل، ج ۲، ص ۴۶۱).
۶) موالات: دوستی و پیوستگی با کسی (نفیسی).

قاهره ـ لازالت مشرقةالانوار مونقة[1] الازهار(۱) ـ قرار گرفت و عرصهٔ دماغ معاندان از تخیل خیالات فاسد[2] و تصورات باطل[3] خالی و عاطل ماند وصحیفهٔ احوال رعایا و زیـردستان به زیور عنایت و عاطفت پادشاهانه‌آرایش یافت و زبـان دانـی(۲) و قاصی(۳) و اذنـاب(۴) و نواصی(۵) بـه ذکر احسان و نشر افضال(۶) ملکانـه گشاده گشت. مواعیدی که روزگار ازسوالف[4] قرون و اعصار عالمیان را به نیل امانی(۷) و ادراك مـواد[5] شادمانی می‌داد، به انجاز(۸) و انجاح(۹) پیوست و امیدی که جهانیان را به عواطف نامتناهی حضرت الهـی در تـربیـت مـواد معاش و حصـول اسباب انتعاش(۱۰) می‌داشتند، به اجابت رسید.

نظم

درمدحتش گشاده جهان‌چون دوات لب — در خدمتش ببسته فلك چون قلم میان

امیـد است که میامن برکات این جلوس همایون شامل احوال عباد اباعد(۱۱) و ارقاب، بل‌کافه(۱۲) اهل مشارق و مغارب گردد و حضرت سلطنت شعاری را امداد

۱. ت، موتنقه(؟) ۲. م، فاسد خیالات، ت، فاسده ۳. ت، باطله ۴. م ول، ساف
۵. ت، مورد.

۱) پیوسته تابندهٔ نورها و گلهای با طراوت باد.
۲) دانی: پست، مقابل عالی و بلند، مقابل قاصی (دور)، نزدیك شونده (دهخدا).
۳) قاصی: دور، دور شونده،مقابل دانی (نفیسی).
۴) اذناب: ج ذنب، دمها، دنبالها، بندگان وکنیزکان و لواحق (غیاث‌اللغات)، حواشی و خدم (دهخدا).
۵) نواصی: ج ناصیه، اشراف مردم (آنندراج).
۶) افضال: نیکویی کردن، بخشش کردن، انعام و احسان‌کردن (دهخدا)
۷) امانی: آرزوها، مرادها، خواهشها (دهخدا).
۸) انجاز: رواکردن حاجت، برآوردن حاجت کسی را، وفاکردن وعده (دهخدا).
۹) انجاح: برآمدن حاجت، روا شدن حاجت، برآورده شدن حاجت، رواکردن حاجت (دهخدا).
۱۰) انتعاش: نیکو شدن حال کسی، بهبود، بهی (دهخدا).
۱۱) اباعد: ج ابعد، دوران، دورتـرینان، بیگانگان، خلاف اقـارب (دهخدا)، ساکنین شهر دور (نفیسی).
۱۲) کافه: همگان.

تمتع و استظهار و اسباب تمکن و استبشار روز به روز و سال به سال در تزاید و تضاعف باشد «انه اکرم مسئول و ارحم مامول».(۱)

ذکر احوال امرائی که در اردوی حضرت صاحب قرانی بودند و جلوس کریم جهان[1] خلیل سلطان بهادر(۲) به تخت سمرقند

در منتصف شعبان مذکور که واقعهٔ هایلهٔ(۳) دل گداز جانسوز و نائبهٔ(۴) تن کاه جگردوز ـ انارالله برهانه و ثقل بالحسنات میزانه ـ(۵) دست داد، امرائی که دراردو بودند، تدبیرجزرضا به حکم قضا ندانسته «لارادلقضاءالله ولادافع لقدره».(۶) امیرشاه ملك بهادر و امیر شیخ نورالدین عازم سمرقند شدند، بدان عزیمت که چون بدانجا رسند، یکی از فرزندان را اختیار کرده به حسب صلاح وقت نسق ضبط

۱. ت، «کریم جهان» ندارد.

۱) بدرستیکه خداوند بزرگوارترین کسی است که از او سؤال می‌شود و رحیم‌ترین کسی است که از او امید می‌رود.

۲) سلطان خلیل، فرزند جلال‌الدین میرانشاه از بطن خانزاده خانم، شوهر شادملك‌آغا، صاحب ماوراءالنهر و ری، تولد: چهارشنبه ۱۶ رمضان ۷۷۶، وفات: شب چهارشنبه ۱۶ رجب ۸۱۴ (ـه نسب‌نامه)... بعد از واقعهٔ امیر صاحب قران بر تخت سمرقند سلطنت فرموده و به غایت خوش طبع و ظریف و نکته‌گزار بوده و همیشه در مجلس او خوش‌طبعان حاضر بودند و خود نیز شعر را پخته می‌گفته و چنانچه خواجه عصمت در تعریف دیوان اشعار او می‌گوید... و به نظم ترکی نیز مشغول بوده... و دیوان اشعارش در میان مردم هست. خلیل‌سلطان در ۸۱۱ معزول شد و در قلعه شاهرخیه محبوس گردید. او این غزل را نزد عم خود شاهرخ به هرات فرستاد:

یا واهب‌العطایا یا معطی‌المراد ... ماطاقت فراق‌نداریم ازاین زیاد

(فخری هروی. تذکره روضة‌السلاطین، به اهتمام سید حسام‌الدین راشدی. سندی ادبی بورد حیدرآباد سند، ۱۹۶۵ م، ص ۳۳ و نیز تعلیقات همان‌کتاب صفحه ۳۱۷).

۳) هایله: هولناك، ترساننده (آنندراج).

۴) نائبه: مصیبت، کار دشوار (نفیسی).

۵) خداوند حجت او را قوی و روشن دارد و سنگین کند به کارهای نیکو میزان اعمال او را.

۶) برگرداننده‌ئی نیست برای قضای خدا و دفع‌کننده‌ئی نیست برای مشیت او.

مملکت کنند و پیشتر امیرخواجه یوسف با محفهٔ(۱) حضرت صاحب قرانی ـ انارالله برهانه ـ به جانب سمرقند(۲) رفته بود و وصیت امرا چنان بود که به شب به شهر در آیند[۱] و چنان نکنند که همه کس بر کیفیت احوال وقوف یابند.

اما چون به تواتر اخبار و تشاهد(۳) قلوب و تقاریر(۴) السنه، گفت وگوی آن[۲] قضیه زبان‌وار در افواه افتاده بود و حقیقت این[۳] حالت در میان الوس(۵) شایع گشته، امیرزاده سلطان حسین بهادر(۶) با نوکران خویش در بیرون اردو بود. امرا او را طلب کردند. استشعار و خسوف به ضمیر او راه یافته متوهم شد و پیش ایشان نرفت. امرا از جهت شراست(۷) طبع و بی‌عاقبتی و فکر فاسد او اندیشناک شدند. چون دو سه منزل به جانب سمرقند بیامدند، امیرزاده برندق‌بن جهانشاه با بعضی از عساکر از جانب تاشکند(۸) بدیشان پیوست و اظهار موافقت و یک جهتی نمود.

---

۱. ت: به جانب سمرقند روان گردانیدند و چنین وصیت کردند که به شب در سمرقند در آید.
۲. ت: این ۳. ل و ت: آن

---

۱) محفه: مرکبی است زنان را، مانند هودج اما قبه ندارد (منتهی‌الارب).
۲) سمرقند: صد و پنجاه میل در خاور بخارا واقع است و از ساحل جنوبی رود سغد فاصلهٔ زیاد ندارد و در محل مرتفعی بنا شده گردا گرد شهر باروئی و پیرامون بارو خندقی ژرف قرار دارد، امیر تیمور سمرقند را دارالملک خویش ساخت. (لسترنج. خلافت شرقی، ص ۴۹۲ و نیز ← بارتولد. تذکرهٔ جغرافیای تاریخی ص ۵۱).
۳) تشاهد: گواهی دادن با هم، با هم حاضر شدن و ملاقات کردن (نفیسی)
۴) تقاریر: ج تقریر (نفیسی).
۵) الوس: با واو غیر ملفوظ در ترکی قوم را گویند (غیاث‌اللغات). قبیله و جماعت، الکه و یورت ومحله (دهخدا)، رعایای یك حاکم، به قسمتی از حکومت، امپراطوری و کشور نیز اولوس گفته می‌شود (فرهنگ اصطلاحات دیوانی، ص ۳۳).
۶) فرزند اکه بیگی بنت تیمور گورکان، وفات: ۸۰۸، شوهر خانیکه بیگه (توخان نامه) پسر امیر محمد بیك بن موسی... در هنگام مرگ نیای خود بیش از بیست و پنج سال نداشت. مردی شجاع ولی تند و سبك سرو بلند پرواز بود که یکبار هم از نزد تیمور گریخته و به دشمنان وی در دمشق پناه برده بود. وی سرانجام بر اثر همین اعمال به فرمان شاهرخ کشته شد (احسن‌التواریخ، ص ۶۴۳).
۷) شراست: بدخویی، نزاع (منتهی‌الارب).
۸) تاشکند: این شهر که در آسیای مرکزی است اکنون مرکز جمهوری شوروی ازبکستان است.

چون به‌آب سیحون رسیدند، با ایشان مخالف گشت و امرا از آب گذشته بودند، پل را خراب کرد. امیرشاه ملك و امیر شیخ نورالدین گفتند ضبط سمرقند اولی است؛ به مخالفت امیر برندق التفات ننمودند و متوجه سمرقند گشتند. چون به حوالی شهر رسیدند، امیر ارغونشاه شهر را محافظت نموده ایشان را اختیاری نداد. امیرشاه ملك وامیر شیخ نورالدین به جانب بخارا رفتند و هریك رای وتدبیری می‌اندیشید. اما حاکم محکمهٔ ازل خاتم عدل و صارم(۱) فضل به یسار و یمین با یمین[۱] و یسار شاه و شاهزاده اعظم نبوی الاخلاق و ملکی‌الشیم(۲) نصیرالحق والدنیا[۲] والدین خلیل سلطان بهادر مقرر گردانیده بود، با لشکرهائی که بندگی حضرت صاحب‌قرانی ــ انارالله برهانه ــ به جهت یورش ختای معد(۳) فرموده در جانب تاشکند بود شهزادگان و امرا و ارکان دولت زانوی[۳] خدمت بر زمین نهاده به لغات مختلف و دلهای متفق دولت روزافزون او را دعا گفتند، امیرزاده محمد جهانگیر راکه فرزند وصی ــ انارالله برهانه ــ است، به خانیت قبول کرد و خود بر مسند حکومت و امارت استوا[۴] (۴) و استقرار گرفت و خورشید دولت جهانگیرش بر مناکب(۵) اقطار تافت و خاتم ملك و دولت به نگین تمکین او آرایش از سر گرفت و منابر اسلام به ذکر القاب مبارك و نام میمون جمال و جلال افزود و قلم عنایت ازلی بر منشور دولت طغرای «تؤتی الملك من تشاء»(۶)* کشید.

چون این اتفاق[۵] میسر گشت ــ و ما الدولة الا الاتفاقات‌الحسنه(۷) ــ لشکرها

---

۱. م و ل: یمن ۲. ت و ل: «والدنیا» ندارد. ۳. ت: روی ۴. ت: «استوا» ندارد.
۵. ت: انفاس
* قسمتی از آیه ۲۶ سوره ۳

---

۱) صارم: شمشیر بران (منتهی‌الارب).
۲) ملکی‌الشیم: طبیعتهای پادشاهی (معین)، فرشته‌خو.
۳) معد: آماده و مهیا کرده شده (نفیسی).
۴) استوا: قرار گرفتن، استقرار (معین).
۵) مناکب: جمع منکب، دوشها و کتفهای مردم (غیاث).
۶) ملك به هرکه می‌خواهی می‌دهی.
۷) دولت (بخت) چیزی جز پیشامدهای خوب نیست.

و امرایی که در [دارالملك] سمرقند بودند و باقی اطراف به اذعان و انقیاد و حسن اخلاص و اعتقاد به خدمت و ملازمت شتافتند و مراسم دعای دولت و شرایط تهنیت جلوس میمون اقامت کرد، در روز چهارشنبه شانزدهم رمضان‌المبارك سنهٔ سبع و ثمانمایه به دارالسلطنه سمرقند در آمد. سمرقندیان بازارها و کویها آراسته‌گردانیده بزرگان شهر به خدمت و ملازمت شتافتند، و امیرزاده خلیل سلطان به عظمت و ابهتی هرچه تمامتر به دارالسلطنه سمرقند در آمد و ارك عالی با خزاین عالم در قبضهٔ تصرف در آورد، در ممالك ماوراءالنهر خطبه و سکه به نام و القاب همایون زینت و بها یافت و سلطنت سمرقند بر امیرزاده خلیل سلطان بهادر مقرر شد، و به جهت تاریخ جلوس خلیل سلطان بهادر، مولانا اعظم سعدالملة والدین فارسی[1] فرموده بودند: «تاج زر بر سر خلیل نهاد[1]».[2]

ذکر توجه حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ به جانب سمرقند و مرمت فرمودن شهر مبارك[2] هرات.

بعد از رسیدن خبر وفات حضرت صاحب قرانی، چون در خراسان جلوس همایون بندگی حضرت مقرر شد وعقود دولت درسلك ارادت منتظم گشت، حضرت

---

۱. در حاشیه نسخه ن عبارت ذیل آمده است:

اما چون امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملك که ملازم خواتین و آقایان بودند، بیعت امرا با خلیل‌سلطان شنیدند، مکتوب به امرا نوشتند که وصیت حضرت صاحب قران چنین نبود که شما کردید ما بر وصیت حضرت پادشاه خود عمل خواهیم نمود. چون او وصی مملکت و پادشاهی کرده است، ما بر همان عهدیم همراه ایرك چوره فرستادند. امرا چون واقف شدند از کرده پشیمان شدند، اما چاره نداشتند.

۲. ن: «مبارك» ندارد.

---

۱) برای اطلاع از شرح حال مولانا سعدالدین فارسی که از شاگردان میر سید شریف جرجانی (۷۴۰–۸۶۱) و مدرس مدرسهٔ غیاثیه بوده و مدفنش در مقبرهٔ امام فخرالدین رازی در هرات است ← هروی. مقصدالاقبال سلطانیه. ج ۱، ص ۹۲.

۲) «زر» اگر با سر خلیل که «خ» باشد جمع شود برابر با ۸۰۷ می‌شود (۸۰۷ = ۶۰۰ + ۲۰۷) مرحوم حاج حسین نخجوانی در مواد التواریخ «ماده تاریخ» فوق را برای تاریخ جلوس شاهرخ نوشته است (ص ۳۲ و ۳۳).

سلطنت شعاری را قبل‌از آنکه احوال ماوراءالنهر معلوم شود، روی[۱] به ضبط مهمات و مصالح[۲] ملکی آورد. رای انور ــ زاداللـه اشراقا[(۱)] ــ اقتضای آن فرموده که به جانب دارالسلطنه سمرقند توجه فرماید و قبل از آنکه فتوری به قواعد مملکت راه یابد، تخت پدر تحت تصرف درآورد و به ضبط ممالك مشغول گردد.

امرای عظام امیر مضراب بهادر[۳] و امیرحسن صوفی[(۲)] و امیر علیکا کوکلتاش و امیر خواجه راستی را به ضبط امور خراسانات[۴] تعیین فرموده در بلدۀ هرات ــ صینت عن‌الافات[۵] ــ[(۳)] مقرر گردانیده و باقی امرا در متابعت رایات خورشید فر و مشایعت اعلام ماه پیکر بسان نیزه و قلم مقرر گردانیده[۶] منطقه جان سپاری بر میان بسته به سایۀ لوای همایون در ضمان دولت و اقبال بر عزیمت توجه به جانب ماوراءالنهر رکضت[(۴)] فرموده، به تغوز رباط[(۵)] نزول فرمود و از آن منزل، امیر عبدالصمد پسر امیرسیف‌الدین را مقرر فرموده بود که لشکرها که در بادغیس[(۶)] و آن

۱. ت: به تجدید روی ۲. ت: مصلحت ۳. ل: «بهادر» ندارد ۴. ت: خراسان
۵. ت: البلیات ۶. ت و ل: «مقرر گردانیده» ندارد.

۱) خدا بیفزاید تابناکی او را.

۲) امیر حسن صوفی در مطلع سعدین بنام امیر حسن صوفی ترخان آمده است (ج ۲، جزء اول، ص ۲۹۴) امیرحسن صوفی برادر گوهرشاد خاتون یا برادرزن شاهرخ بوده است. مرگ وی در ۵ رجب سال ۸۲۷ روی داد (همین کتاب، تعلیقات، ص ۶۴۱).

۳) از آفتها مصون ماند.

۴) رکضت: حرکت، جنبش (آنندراج).

۵) تغوز رباط: مرحوم محمدکاظم امام در توضیح موضع تغوز رباط نوشته است:حصاری است در ترکستان (روضات‌الجنات ج ۲، ذیل صفحه ۲۵۱). توضیح فوق اشتباه است زیرا به‌نوشته فصیحی‌خوافی «تغوز رباط دریك منزلی هرات‌است» (مجمل. ص۱۷۴) فصیحی درجای دیگر تاکید می کند که «اتمام عمارت تغوز رباط درسه فرسخی هرات بدراه بادغیس وبلخ وسمرقند به‌سال ۵۳۹ قمری توسط مودودبن‌احمدالعصمی‌صورت گرفته و«قریب چهار جریب هرات درزیرعمارت است مشتمل برچهار باغچه و اصطبل ها و خانه‌های بسیار و صحن او چهاردانگ جریب... (مجمل، اضافات، ۲۳۸/۲)

۶) بادغیس در شمال شرقی هرات و در شرق ناحیۀ زورآباد قرار دارد. مرکز آن قلعه نو می‌باشد، از توابع هرات شمرده می‌شود (مجمل، ص ۲۹۹) ، می گویند اصل آن بادخیز بوده است (← دهخدا و نیز نزهةالقلوب ص ۱۸۸).

نواحی باشند، جمع گردانیده به بندگی حضرت پیوندند و هم از منزل تغوز رباط خضرخواجه و شیخ حسن‌قوچین را تعیین فرمود که به‌جهت استخبار به‌جانب سمرقند روند.

روز دیگر چون از آنجا کوچ فرموده به دره زنگی(۱) رسیدند، امیر سعید خواجه[۱](۲) از جانب سمرقند برسید، ملازم رکاب همایون معاودت نموده تا به منزل جرقین[۲] برفتند. در آن منزل بندگی حضرت بر موجب نص «وشاورهم فی‌الامر»(۳)* امرا را به جهت جانقی(۴) و مشورت جمع فرمود. اکابر دولت و اماثل حضرت و ارکان حشم و اعیان خدم حاضر شدند و در آن خوض پیوستند. هر کس بسر حسب کیاست و مقدار فراست رای تدبیری می‌اندیشید و چون سخن به مقطع رسید و تدبیر به‌نهایت انجامید، رای جمله بر آن قرارگرفت که چون بندگی حضرت عزیمت ماوراءالنهر می‌فرمایند و رایات همایون را بعد دیاری حاصل خواهدگشت و معلوم نیست که توقف تا کی خواهد [تواند بود]، بنا بر حزم و احتیاط شهر هرات(۵) را عمارت می‌باید کرد و هرات از آن وقت باز که به تصرف نواب حضرت صاحب‌قرانی درآمد، دروازه‌ها بر کنده بودند و دیوار را رخنه‌ها کرده. امیر جلال‌الدین[۳]

---

۱. م و ل: امیر سعید خواجه (؟). ۲. ل: خرقین. ۳. ت: «جلال‌الدین» ندارد.
* قسمتی از آیه ۱۵۹ سوره ۳

---

۱) دره زنگی: شرف‌الدین علی یزدی از این موضع که ظاهراً در جنوب سمرقند بر سر راه هرات واقع بوده است نام می‌برد (ظفرنامه ج ۱ ص ۲۲).

۲) امیر سعید خواجه نامش در برخی مواضع به صورت امیر سید خواجه نوشته شده است در نسخه «ت» نیز بعضاً امیر سید خواجه نوشته شده است؛ که ظاهراً اشتباه کاتب است، تمام صفحات به امیر سعید خواجه تصحیح شد.

۳) و در کار با آنها کنکاش کن.

۴) جانقی (ترکی) مشورت، اندرز، کنکاش؛ مصلحت و صلاح دیدن جمعی باشد با هم (برهان).

۵) جهت اطلاع بیشتر در مورد هرات (← رنجبر، احمد ـ خراسان بزرگ ص ۲۶۲ ـ ۲۸۴)، پیرامون بازسازی هرات (← بخش یکم روضات‌الجنات اسفزاری و نیز حافظ ابرو ـ جغرافیا، قسمت ربع خراسان هرات) ـ در مورد هرات از ص ۱ تا ۱۶ و بلوکات و توابع هرات از ص ۱۶ تا ۳۳.

فیروزشاه(۱) را مقرر فرموده فرمان عالی به نفاذ انجامید[۱] که قبة‌الاسلام هرات که امروز به فر دولت ابد پیوند مستقر سلاطین و مطلع خورشید ارباب یقین و قبله اخیار و ابرار و کعبهٔ اشراف و احرار و مرکز اهل بر و تقوی و منشأ اصحاب فضل و فتوی و مأمن زهاد و عباد و مسکن اقطاب و اوتاد(۲) گشته است، معمور سازند.

شعر

گر کسی پرسد ز تو کز شهرها خوشتر کدام
گر جواب راست خواهی داد، او را گو: «هری»
این جهان چون بحر دان، در وی خراسان چون صدف
در میان آن صدف، شهر هری چون گوهری

مرمت باره و فصیل(۳) و دروب مقاتله(۴) آن به نوعی استحکام دهند که زیادت از آن در تصور نگنجد. و چون این حکم به نفاذ انجامید و این اشارت به امرا رسید، در مدت اندك بروج آن به اوج سر کشید و خندقش از حضیض بگذشت و با وجود آنکه چند پادشاه بزرگ در بنای آن سعی نموده‌اند چنانچه این رباعی مخبر این معنی است:

شعر

گشتاسب نهادست هری را بنیاد — بهمن پس از او بنای دیگر بنهاد
داراب دگر عمارتی از نو کرد — اسکندر رومیش همه داد به باد(۵)[۲]

۱. ت، نفاذ یافت. ۲. ت، بداد

۱) امیر فیروزشاه ترخان از اقوام گوهرشاد بیگم (← احسن التواریخ ص ۶۴۱، ۶۸۱، ۶۹۵، ۶۹۸).
۲) اوتاد: ج وتد به معنی میخ‌ها (دهخدا).
۳) فصیل: دیوار کوچك درون حصار یا درون بارهٔ بلد (منتهی‌الارب).
۴) مقاتله: جنگ و پیکار و نبرد و جدال و خونریزی و کشتار (نفیسی).
۵) در جغرافیای حافظ ابرو این رباعی به این ترتیب درج شده است:

لهراسب، نهاده است هری را بنیاد — گشتاسب، در او بنای دیگر بنهاد
بهمن، پس از او عمارت دیگر کرد — اسکندر رومیش، همه داد به باد

(قسمت ربع خراسان، به‌کوشش مایل هروی ص ۸ و نیز در مطلع ص ۸).

استحکامی که حالا تجدید یافت، عمارات سلاطین ماضیه عشرعشیر[۱] آن نبوده است.

شعر

درباره شهر هری صد باره کرد و بیش هم
آنچ از سکندر گفته شد از روی باره ساختن
[از نعمت عالی شه برجش به اوجی سر کشید
کاندر حضیضش آسمان چون پاسبان سازد وطن
در سور[۲] او تا نفخ صور، آرامش و سور و سرور
باشند در امن و امان، خلق زمانه مرد و زن
زهره زنیل آسمان اندر محیط خندقش
بینی چو در سیل روان در دانهٔ بحر عدن
هر پنج بابش در عدد از خاصیت دارند خود
محروس نفس خویش را در ضرب از فانی شدن][۳]

و امیر سعید خواجه^۱ را هم از آن منزل مقرر فرمود که به جانب طوس و مشهد[۴] و ابیورد[۵] و نسا[۶] و نیشابور و سبزوار رود و قلعه طوس را معمور سازد

---

۱. م و ل: امیر سید خواجه (؟).

---

۱) عشرعشیر: یك جز از صد جزء هر چیزی (نفیسی).
۲) سور: دیوار قلعه و شهر پناه (غیاث).
۳) حافظ ابرو در «جغرافیا» می‌گوید ابیات فوق از «مولانا علاءالدین بدر» رحمة‌الله می‌باشد (← ربع خراسان ص ۸).
۴) طوس و مشهد: جهت اطلاع در مورد طوس و مشهد (← به کتاب حافظ ابرو جغرافیای خراسان ـ ص ۸۴ و نیز بارتولد. تذکره جغرافیای تاریخی ایران ص ۱۳۰ و ۱۳۱ و ۱۳۲).
۵) ابیورد: به آن باورد هم گفته شده (بیهقی ص ۴۸). یاقوت، معجم‌البلدان، ماده باورد) بنا بنوشته لغتنامه «شاید همان شهری باشد که اکنون «محمدآباد» نامیده می‌شود در مغرب مرو واقع است و اکنون جزء بلاد روس است». درمورد بلوکات ولایت ابیورد، (← حافظ ابرو، جغرافیای خراسان، ص ۱۰۰–۱۰۴).
۶) نسا: شهر قدیمی خراسان، یاقوت. (معجم‌البلدان ج ۵ ص ۲۸۲ و حافظ ابرو ـ جغرافیای خراسان ـ ص ۱۰۳–۱۰۴).

و لشکری را نامزد فرموده که در متابعت او بدان طرف متوجه گردند. امیر فیروزشاه به جانب دارالسلطنه هرات متوجه گشته، امیر سعید خواجه[1] متوجه صوب[2] طوس و مشهد شد، ورایات همایون درضمان اقبال ظل فیروزی به‌جانب مرغاب[(1)] توجه نمود. چون به لنگرشیخزاده بایزید رسیدند، از طرف ماوراءالنهرسلطان حسین بهادر ـ که بیشتر ذکر آن گذشت ـ که از امرا مستشعر گشته از اردو بیرون آمده بود، برسید. حضرت سلطنت شعاری او را به عنایت و عاطفت ملحوظ و محظوظ گردانیده.

چون از آن منزل کوچ فرموده به الجایتو ناور فرود آمدند، خضر خواجه و شیخ حسن قوجین که ایشان را جهت استخبار به جانب سمرقند فرستاده بود، رسیدند و اخبار جلوس، آن مظهر کرم ـ نصیر الحق والملة والدین[3] ـ [امیرزاده] خلیل سلطان چنانچه شرح داده آمد ـ تقریر کردند.

حضرت سلطنت شعاری از منزل «الجایتو ناور»[4] حمزه قتوقو[(2)] را به رسالت پیش خلیل سلطان بهادر فرستاد: بعد از شرایط تعزیت، مضمون رسالت آنکه پدر بزرگوار ـ انارالله برهانه ـ که جنهٔ[(3)] نوایب[(4)] و عمدهٔ حوادث بود، به رحمت ایزدی پیوست و تو مرا امروز به جای برادر و فرزندی. در همه جهان از تو عزیزتر پیش من کسی نیست و از جان شیرین و روشنائی چشم گرامی‌تری. هرچه به مراد و تمنا و آرزوی تو بازخواهد گشت، از حکم و فرمان و خزاین و ممالک و لشکر دریغ نیست. اما کبر سن و تجارب ایام و وقوف بر دقایق زعامت[(5)] و سرداری و

---

۱. همان. ۲. ت: صوب ندارد. ۳. ت: از «آن مظهر» تا اینجا ندارد.
۴. ل: ناورالجایتو.

---

۱) بنا به نوشتهٔ اسفزاری، مرغاب و مروچاق ولایتی بغایت نافع است و مردم هرات را از آنجا تمتع بسیار است وغله وکنجدو محصولات دیگرمخصوصا برنج آنجا به تکلفی می‌شود که در سپیدی و... (روضات ج ۱، ص ۱۷۲).

۲) این شخص در جریان فتح قلعهٔ تکریت سال ۷۹۶ همراه امیر تیمور بوده، درظفرنامهٔ یزدی بنام «حمزه قطغو» آمده است ← یزدی ـ ظفرنامه ص ۵۱۷.

۳) جنه: سپر (دهخدا).

۴) نوایب: ج نایبه، مصایب، سختی‌های زمانه (دهخدا).

۵) زعامت: پیشوائی، ریاست، سروری (معین).

معروف مقادیر حشم و ارتیاض[۱] به‌آداب جهانداری در ائتیاب[۱][۲] ملك و ادامت دولت اصلی مبین و حبلی متین است. اگر بعضی امرا در غیبت ما، به سبب بعد مسافت و مخافت آفت، به عرق جمع و تشبث حال اتفاقی کرده‌اند، حالا مصلحت آنست که از سر بصیرت و اندیشهٔ کامل، بی‌تردد پیش ما آیی تا آنچه مصلحت وقت باشد، به تقدیم رسد.

و چون ایلچی به طرف سمرقند روانه گردانید، رایات همایون به جانب اندخود[۳] توجه نمود و از آنجا به کنار جیحون رفته استعداد پل بستن کردند و یك پل بسته شد.

در اثنای این حال امیرشاه ملك از بخارا به بساط بوس مجالس عالی مشرف شد و احوال سلامتی امیرزادگان عظام نور حدقهٔ سلطنت و نور حدیقه مملکت،

نظم

گرامی دری از دریای شاهی   چراغی[۲] روشن از لطف الهی

ــ مغیث‌الحق والدنیا والدین ــ الغ بیك گورکان[۴] و امیرزاده اعظم اعدل

۱. ل، انبثات. م، ابثات(؟)   ۲. ت، چراغ.

۱) ارتیاض: رام شدن (منتهی‌الارب)، تعلیم گرفتن، تعلیم یافتن. سختی پذیرفتن، ریاضت پذیرفتن، ریاضت کشیدن، ستم کشیدن برای تعلیم گرفتن (دهخدا).

۲) ائتیاب: باب افتعال از ثوب، پوشیدن، عهده‌دار شدن.

۳) اندخود، شهری است کوچك در قسمت شمالی افغانستان میان بلخ و مرو بسر کنار بیابان نزدیك شبورقان (مجمل ص ۲۹۷ و دهخدا).

۴) الغ بیك فرزند شاهرخ از بطن گوهرشادآغا، تولد یکشنبه ۱۹ جمادی‌الاول ۷۹۶، قتل به حکم پسر خود عبداللطیف ۸۵۳ (← نسب‌نامه بخش اضافات). الغ بیك میرزا ولد شاهرخ میرزا بود و نبیرهٔ امیر تیمور صاحب‌قران بود و امیرعلی‌شیر در کتاب تذکرةالشعرا احوال او را چنین تحریر نموده است که او پادشاه دانشمند بود و کمالات بسیار داشت، از آن جمله کلام‌الله را به هفت قرائت حفظ کرده بود و علم هیأت و ریاضیات را خوب می‌دانسته چنانچه زیج نوشته و رصد بسته و زیج او شایع است و با وجود همهٔ کمالات گاهی به نظم میل می‌کرده، این مطلع عالمگیر از اوست:

←

حوابخت اميرزاده[1] ابراهيم سلطان بهادر(۱) ـ خلدالله تعالى ملكهما ـ

شعر

دوشهريارگزين ودو نامداررزين — دو افتخار زمين و دو اختيارزمان

كه خاطر [همايون] بندگى حضرت ملتفت احوال ايشان بود، رسانيد موجب مسرت و ابتهاج و خرمى و ارتياح(۲) گشت.

در خلال اين احوال،[2] [ناگاه] ايلچى خليل سلطان بهادر رسيد. مضمون رسالت آنكه: بنده و دولتخواه و اينى(۳) آن حضرتم. حالا ايل والوس بندگى حضرت اكثر در نواحى خراسان وآن طرفند. يقين كه آن مملكت باز نخواهند گذاشت، از آن گزير نيست كه اين ولايت را به بنده واينى و نايبى(۴) تفويض كنند، وكدام بنده اين شغل را ازمن[3] مستعدتر تواند بود. اگراين ملتمس به اجابت مقرون گردد و حقوق خويشى و پدر فرزندى رعايت نموده باشند و مناسب تربيت و فراخور سلطنت وجهاندارى تواند بود، خزينه ومال بفرستم و به‌هرچه اشارت عالى

---

۱. ت: از «اعظم» تا اينجا ندارد. ۲. ت: در خلال اين احوال ندارد. ۳. ل: بنده.

← هرچند ملك حسن به زيرنگين تست — شوخى‌مكن كه چشم بد اندركمين تست

اما او را پسر او عبداللطيف ميرزا به مصلحت دنياى فانى فرمود كه عباس نام شخصى كشت و اين تاريخ را يكى از شعرا گفته است:

الـغ بيك آن شاه جم اقتدار — كه دين نبى را از او بود پشت

زعباس شهد شهادت چشيد — شدش سال تاريخ: «عباس كشت»

(تذكره روضة‌السلاطين؛ ص ۳۶ جهت اطلاع بيشتر ← بخش اضافات همين كتاب).

۱) ابراهيم سلطان فرزند شاهرخ از بطن طوطى آغا تولد سه‌شنبه ۲۶ شوال ۷۹۶ ـ وفات ۴ شوال ۸۳۸، شرف‌الدين على يزدى كتاب ظفرنامه را به نام او نوشته (احسن‌التواريخ ص ۲۳۰).

۲) ارتياح: شادمانى (منتهى‌الارب)، شادى، شادمان شدن، شاد شدن، مسرت، سرور (دهخدا).

۳) اينى: (تركى مغولى) برادر كوچك و برادرزاده، برادر كهتر (دائرة‌المعارف فارسى).

۴) نايبى: گماشته و وكيل؛ (فرهنگ نفيسى).

به نفاذ انجامد، بر آن موجب به تقدیم رسانم.

بندگی حضرت ملتمس او را به اجابت مقرون گردانیده از کنار آب آمو به مراجعت نمود[1] و امیرشاه ملک را بفرستاد که مخدوم زادگان متوجه اردوی همایون گردند.

چون رایت همایون به حوالی اندخود رسید، در اواخر رمضان المذکور امیرزاده سلطان حسین بی‌موجبی فرار نمود، و از طرف سمرقند امیرزاده خلیل سلطان بهادر در همین ایام با لشکرهای آراسته[2] بیرون آمده بود. امرائی که در بخارا بودند، چون [از این معنی] خبردار گشتند، امیرزاده رستم طغابیوقا(۱) که حاکم و داروغه بخارا بود، اظهار مخالفت کرد، امیرشاه ملک با هر دو مخدوم زاده ـ خلدالله ملکهما ـ از آب آمو به گذشته به اردوی همایون پیوستند[3] وامیر شیخ نورالدین نیز به بساط بوس بندگی حضرت سلطنت شعاری مشرف گشت. در آن نواحی لشکرهای خراسان که امیر عبدالصمد به طلب ایشان رفته بود رسیدند.

بندگی حضرت کوچ فرموده به دوکه(۲) فرود آمدند. خبر رسید که پیرعلی تاز(۳) از خلیل سلطان بهادر جدا شده به بلخ(۴) رسید. حضرت سلطنت شعاری شیخ لقمان(۵) و چرکس و یوسف خواجه را به اسم قراولی بدان طرف فرستاد و امیرشاه ملک را تعیین فرموده بود که در کنار آب برخبر باشد. از او قاصدی رسید

---

۱. ل: فرمود. ۲. ل: آماده ۳. ت: رسیدند.

---

۱) احسن‌التواریخ: رستم طغای بوغا ص ۴ و ۸.

۲) دوکه: حافظ ابرو در همین کتاب در وقایع سال ۸۱۰ ضمن توصیف لشکرکشی شاهرخ از همین موضع ذکر می‌کند که نزدیك اندخود بوده است، ← ص۱۸۹

۳) پیرعلی تاز وزیر معتمد خلیل سلطان فرزند میرانشاه‌بن تیمور و کشندهٔ او ـ وی پس از مرگ تیمور بر امیرزاده پیرمحمد شورید و دعوی‌استقلال کرد وعاقبت در حملهٔ یاران شاهرخ به بلخ به قتل رسید. (حبیب‌السیر، ج ۳ ص ۵۰۳).

۴) بلخ: از شهرهای بزرگ خراسان است(حافظ ابرو ـ جغرافیای خراسان ـ ص ۶۴ـ ۷۴، جهت اطلاع از دانشمندان بلخ ← کتاب ارزشمند: واعظ بلخی ـ فضائل بلخ ص ۱۳ـ۲۰)

۵) از امرای شاهرخ میرزا است که به‌نام شیخ‌لقمان برلاس خوانده شده است (دبا ذبکریه ص ۸۵).

که از طرف سمرقند امیرك احمد و امیر شمس‌الدین عباس و امیر ارغونشاه به‌کنار آب آمدند، اگر بندگی حضرت امیر شیخ نورالدین را بفرستد تا با ایشان سخن گوید، فرمان آن حضرت راست. بندگی حضرت فرمودند که امیر شمس‌الدین عباس و امیر ارغونشاه بدین طرف آیند و پیش ما باشند تا امیر شیخ نورالدین پیش خلیل سلطان رود، به هرچه عهد و شرط کنند بر آن موجب به تقدیم رسانیده آید.

بر موجب فرمان امیرشمس‌الدین عباس و امیر ارغونشاه بدین طرف آمدند. بندگی حضرت امیر شیخ نورالدین را به جهت مصلحت جانبین، پیش خلیل‌سلطان بهادر فرستاد و فرمود که مضمون این کلمات با او تقریر کن:

حضرت امیر[1] صاحب‌قران ـ انارالله برهانه ـ تخت مملکت را وداع فرمود و مملکتی وسیع و خزاینی معمور باقی گذاشت. اکنون فرزندان باید که در صداقت و عداوت دوست و دشمن شرایط مرمت مبانی مودت آقا و اینی(۱) نگاه دارند و به زخارف دنیوی مغرور نشوند و «احسن کما احسن الله الیك»*(۲) را قدوة(۳) امور گردانیده ایشان را اعتمادی در باب اروق همایون ـ انارالله برهانه ـ زیادت باشد، در مدد و معونت(۴) یکدیگر سلسله‌وار طریق موافقت سپرند و قطره‌کردار بر شیوه متابعت یکدیگر پویند و اگر «عیاذاً بالله»(۵) نزع‌الشیطانی(۶) که انبیاء مرسلین از آن معصوم نتوانسته بود، در راه آید، راه اقالت(۷) عترت(۸) فرونبندند و جاده «لاتثریب

---

۱. ل: ندارد.

* قسمتی از آیه ۷۷ سوره ۲۸

---

۱) آقا و اینی/ آقائی اینی: مغولی+ ترکی، برادران بزرگتر و کوچکتر، برادران یك خانواده، برادران، بزرگتر و کوچکتر، اعمام، عمزادگان، شاهزادگان، خانواده سلطنتی، خویشاوندی (فرهنگ اصطلاحات دیوانی).

۲) و چنانچه خدا با تو نیکی کرده نیکی کن.

۳) قدوه: پیشوا، مرجع، مقتدا (منتهی‌الارب).

۴) معونت: یاری دادن، کمك، مدد (دهخدا).

۵) پناه به خدا.

۶) نزع‌الشیطان: کشش شیطانی، جاذبه‌های شیطانی.

۷) اقالت: به هم زدن، فسخ کردن بیع، بخشیدن، گذشت (معین).

۸) عترت: خویشاوندان و اقارب (دهخدا).

علیکم‌الیوم»*(۱) گشاده دارند، چنانچه[1] گرد هیچ غبار بر [دامن][2] خاطر ایشان نماند و زنگ نقار[3](۲) از آینهٔ ضمیر ایشان حالی زدوده شود و صحایف دلها را به زیور[4] قصور صفا مصور گردانند و مصاحف سینه‌ها را به اعشار و آیات وفا منقش کنند. در حال مقاومت خصوم(۳) «کنفس واحدة» باشند و در معرض مخاصمت اعداء کید(۴) باطشه(۵) زندگانی کنند و اگر میان اخوان و قرابات سنت شفقت رافت متبوع نبود و سیرت عاطفت و مرحمت مسلوک نه افتد، آن عقد الفت را انتظام ممکن نشود و این کار موافقت را التیام صورت نبندد، می‌باید که جانب حضرت ما را ـ لازالت ممهدة الارکان مشیدة البنیان(۶) ـ قبلهٔ حاجات و کعبهٔ مرادات خود شناسند، تا دوستان مسرور و دشمنان مقهور گردند و مملکت برقرار ماند.

امیر اعظم شیخ نورالحق والدین وصایای پادشاهانه شنیده متوجه آن طرف شد.

در این ولا (۷) امیرسلیمان شاه(۸) که حضرت صاحب‌قرانی ـ انارالله برهانه ـ او را به وقت مراجعت از سفر روم و شام در حدود ری گذاشته بود و آن ولایت را تا رستمدار(۹) بدو ارزانی داشته، چون خبر وفات حضرت صاحب قرانی بدو رسید، به واسطه توهم و خوفی که از امیرزاده امیرانشاه بهادر داشت، آن ولایت را

۱. ت، جناح(؟) ۲. ت، در حاشیه نوشته شده. ۳. م و ل، سار. ۴. م و ل، برفور.
* قسمتی از آیه ۹۲ سوره ۱۲

۱) اکنون ملامتی بر شما نیست.
۲) نقار: کینه، عناد (نفیسی).
۳) خصوم: ج خصم: دشمنان (منتهی‌الارب).
۴) کید: مکر، فریب (نفیسی).
۵) باطشه: کسی که حمله کند بر کسی، حمله‌کننده، سخت‌گیرنده (دهخدا).
۶) پیوسته پایه‌های آن استوار و بنیان آن محکم ماند. ۷) ولا: زمان.
۸) سلیمان شاه پسر امیرداود دوقلات و شوهر سلطان بخت بیگم دختر امیرتیمور بود. کلاویخو که در لار فیروزکوه این شخص را دیده و از او خلعتی زربفت و اسبی دریافت داشته، شرح ارزنده‌ای راجع به وی نوشته (احسن‌التواریخ، ص ۶۴۶).
۹) رستمدار: نام ولایتی است از مازندران مابین گیلان و رشت (دهخدا) محله و ده کوچکی است از دهستان قلعه‌کش بخش مرکزی شهرستان آمل ۱۳ کیلومتری خاور آمل (مجمل ج ۱/ ص ۳۱۱) و نیز ← نزهه در ذکر خراسان ص ۱۹۸.

بازگذاشت ومتوجه خراسانات[1] شد و پیش بندگی حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ آمد و به کرامت دستبوس و سعادت تشریف و نواخت اختصاص یافت و به مزید قربت و مکانت و الطاف بی‌نهایت از نویان(۱) امتیاز پذیرفت.

و چون خبر کوچ کردن امیر سلیمان شاه از حدود ری به امیر پیر محمد شنکوم که در ساری بود، رسید، او نیز ولایت ساری را در هم غارتیده(۲) با قریب یکهزار نوکر که درآن ایام جمع کرده بود، روی به دارالملك هرات آورد و چون برسید یك روز در شهر توقف نمود. روز دیگر متوجه اردوی همایون گشته چون امیرسلیمان شاه و امیر جهان ملك را در وقت حیات حضرت صاحب‌قرانی با او دشمنی به اعلی درجه بود، در این ولا، به اتفاق از او چیزی[2] چند پیش حضرت سلطنت شعاری تقریر کردند که موجب استیصال او گشت و حکم سیاست او به نفاذ انجامید.

و از طرف امیر شیخ نورالدین چون پیش امیرزاده خلیل سلطان بهادر رسید، در تمهید(۳) قواعد مودت و تاکید معاقد(۴) محبت میان جانبین سعی بلیغ نمود تا اسباب مخالصت(۵) و مناصحت مستحکم گشت. امیرزاده خلیل سلطان بهادر بر قضیت صدق اخلاص و فرط اختصاص فرمود که به هر نوع که بندگی حضرت فرموده و فرمایند برآن موجب به تقدیم رسانیده آید. امیر شیخ نورالدین مراجعت نموده پیش بندگی حضرت آمد.

بندگی حضرت برآن قرار دادند که خانیکه را با بعضی از خزاین حضرت صاحب‌قرانی پیش امیرزاده پیرمحمدبن جهانگیر به جانب کابل فرستند و خزاین

۱. ت، حراسان. ۲. ت، حبری،

۱) نویان/نوییان/نویین: فرمانده سپاه، امیر ده هزاره (فرهنگ اصطلاحات دیوانی).
۲) غارتیدن: غارت کردن (دهخدا).
۳) تمهید: گستردن، هموار و نیکو کردن کار را (منتهی الادب)، راست کردن (دهخدا).
۴) معاقد: ج معقد، جاهای گره بستن، جاهای ضمان و عهد کردن (غیاث).
۵) مخالصت: دوستی خالص و بی‌ریا، راستی و صداقت، اخلاص (نفیسی).

خاص مخدوم‌زادگان[۱] امیرزاده اعظم اعدل جوانبخت مغیث‌الحق والدین الغ بیك گورکان و امیرزاده معظم مکرم[۲] مظفرالدنیا والدین ابراهیم سلطان بهادر ـ خلدالله تعالی ملکهما ـ همچنان با خازنان ونوکران خاصهٔ ایشان که در [شهر] سمرقند مانده بودند، به بندگی حضرت روانه گردانند، و از آن طرف جیحون خلیل [سلطان] را باشد، و از این طرف آب، بندگی حضرت را. امیر شیخ نورالدین متقبل شده که بر این موجب به تقدیم رساند.

بندگی حضرت، امیر عبدالصمد و بکنه بخشی و الله داد خازن را بدین مهم تعیین فرموده با امیر شیخ نورالدین بدان طرف فرستاد، و عزیمت مراجعت به دارالملك تصمیم یافت. امیر سلیمانشاه معروض گردانید که لشکریان[۳] او در آن نزدیك از راه دور آمده‌اند و اسبان ایشان لاغر است، اگر فرمان شود به جهت استجمام(۱) رکایب(۲)[۴]، چند روزی هم در نواحی اندخود و شبورغان(۳) توقف نماید تا اسبان ایشان فربه شود. ملتمس ایشان به اجابت مقرون گشته فرمان شد که چون امیر عبدالصمد و بکنه بخشی برسند، مصاحب یکدیگر متوجه گردند.

پیشتر از این احوال، نوکر سعید خواجه رسیده بود و عرضه داشتند که سلطان علی سبزواری(۴) سر از جادهٔ انقیاد پیچیده با جمعی سربداران قصه از سر گرفته بای

---

۱. ت: مخدوم‌زاده‌گان. ۲. ت: ندارد. ۳. ت: لشکرهای.
۴. م و ل: استجمام تکائت.

---

۱) استجمام: برآسودن (منتهی‌الارب).

۲) رکایب: ج رکاب، به معنی شتران که بدان سفر کرده شوند (آنندراج). شتران سواری (منتهی‌الارب).

۳) شبورغان: در این کتاب زبدةالتواریخ، به نام «شبرغان» هم آمده است. حمدالله مستوفی توصیفی راکه یاقوت از شبورغان در کتاب خود آورده است ذکر می‌کند و آنرا «شبورغان» نوشته است نزهه ص ۱۵۸ و ۱۷۵، اسفزاری در روضات آنرا نام برده است ج/۱ ص ۱۷۱، شهر شبورغان از شهرهای قدیمی ایالت خراسان است و در حال حاضر این شهر مرکز ولایت جوزجان در شمال افغانستان قرار دارد. ظاهراً اصل کلمه شاپورگان است.

۴) سلطان علی سبزواری از بازماندگان سلسله سربداران است که با استفاده از آشوب ناشی از پیش‌آمد مرگ تیمور و کشمکش امیرزادگان تیموری با یکدیگر، می‌خواست دولت سربداران را بار دیگر زنده کند، ولی نتوانست و عدم موفقیت وی بیشتر براثر ←

فشرده اظهار زبردستی وگردن افرازی می کند. در اثنای[1] ایـن حال امیـر مضراب بهادر ازجانب دارالسلطنه هرات به‌بساط بوس رسید. فرمان شد که با بعضی‌ازعساکر خراسان به مـدد امیر سعید خواجه[2] متوجه‌آن دیار گشته دیار نماند و رایات[3] همایون در ضمان اقبال و ظل پیروزی؛

[مصرا]ع

به فال فرخ و روز خجسته سوی هرات

عنان جهانگشائی منعطف(۱)گردانید و در روز سه‌شنبه بیست و ششم ذی‌القعده سنهٔ سبع و ثمانمایـه به دارالسلطنه هرات ـ صانهاالله تعالی عـن‌الآفات والعاهات والبلیات ـ نزول فرمود.

ذکر یاغیگری سلطان علی سبزواری و رفتن امیر سعید خواجه ولشکرها بدان طرف و جنگ پیرك[4] پادشاه و هزیمت [شدن] او

چون امیر سعید خواجه با عساکری که نامزدآن طرف گشته بودند به جـانب طوس رفت و به عمارت قلعه مشغول شد، در اواخر رمضان سنةالمذکور خبر رسید که سلطان علی پسر خواجه مسعود سبزواری(۲) حقوق نعمت حضرت صاحب قرانی

۱. ت: سربدالان اظهار مخالفت می‌کند در اثنای.
۲. م و ل: در برخی ازصفحات: امیر سید خواجه(؟) است. ۳. ت: متوجه آن گردد و رایات.
۴. ت: پیر پادشاه.

← ترس وخیانت همدست ومتحد وی پیرك پادشاه‌بود. پدر وی امیر وجیه‌الدین مسعود از معاریف سلسله سربداران است (احسن‌التواریخ، ص ۶۴۱).

۱) منعطف کردن: برگردانیدن، متوجه ساختن (دهخدا).

۲) مسعود سربداری، ابن فضل‌الله ملقب به وجیه‌الدین، بـرادر عبـدالرزاق، از امـرای سربـداری که از ۷۳۸ تا ۷۴۴ هـ. حکومت کرد. (← رجال حبیب‌السیر،ص ۶۰ و نیز عباس اقبال، تاریخ مغول ص ۴۶۹-۴۷۲).

فراموش‌کرده با جمعی سربداران سغبهٔ[۱] شیطان و عرصهٔ خذلان[۲] گشته و از مورد صفا و مشرب وفاق روی به سراب نفاق‌آورده و سر از ربقهٔ[۳] مطاوعت وگردن از طوق متابعت پیچیده به پشتی مشتی اراذل مغـرورگشته و دست تصرف به اطـراف ولایت درازکرده ملك موروث خود می‌داند.[۱]

امیر سعید خواجه چون بر مضمون این قضیه وقوف یافت بـرفـور به ترتیب امور ایـالت و تنظیم عقـود لشکرکشی مشغول‌گشته عساکری که ملازم او بودند و دیگر لشکریان اطراف قهستان[۴] و طوس و مشهد و ابیورد و نسا و بـارز[۵][۲] جمع کرده[۳] در ذی‌القعده مذکور به موسمی که اطراف سهل[۶] و جبل از سبزه و ریاحین نمودار[۷] کارگاه ششتری و طیره[۸] نقش آذری‌گشته بود، بر صوب سبزوار حرکت

---

۱. ت، از «مملکت» تا اینجا ندارد. ۲. ل، یازو، ت، بازو. ۳. ت، جمع گردانیده.

---

۱) سغبه: فریفته و بازی داده شد (آنندراج).
۲) خذلان: ضعف، سستی (نفیسی)، خواری، بدبختی (دهخدا).
۳) ربقه: فرمان، حکم، در زیر فرمان و حکم (نفیسی).
۴) قهستان: حافظ ابرو در تعریف قهستان نـوشته است «ولایت قهستان ولایتی طویـل و عریض است دور آن قریب صد فرسخ زیاده باشد، شرقی آن ولایت خـواف و بیابانی که میان خواف و فراه و سیستان افتاده، غربی آن بیابانی است که میان فارس و کرمان افتاده، شمالی آن نیشابور و سبزوار است و جنوبی آن اعمال سجستان و بیابان کرمان و قهستان مشتمل برچند قصبه و ناحیت بزرگ است» جغرافیای خراسان ــ ص ۵۰ــ۴۱ و نیز ← لسترنج خلافت شرقی ص ۳۷۶.
۵) بارز: این وجه تسمیه در برخی از مآخذ به صـورت «یـازر» ثبت شده است ازآن جملـه در نسخ مخطوط جغرافیا حافظ ابـرو (نسخه ملك و بـریتانیا) در جغرافیای خراسان از «یازر» به عنوان ولایتی نام برده که در خراسان و به احتمال زیاد درشمال غربی شهر قوچان کنونی قرار داشته است، در حبیب‌السیر به صورت «یازر» و «بارز» ثبت شده است (حبیب‌السیر ۵۰۶/۴ و ۱۴۰/۴) حمدالله مستوفی نیـزآن را یـازر ثبت کرده است (نزهه ص ۱۵۸) اما از موضعی به نـام «بارز» هم ذکـر می‌کند (ص ۱۹۶) که در خراسان است، هم او از «یارزرود» نام می‌بـرد که در ۹ فـرسنگی شرق گرگان قرار داشته (نزهه ص ۱۷۶ چاپ دبیر سیاقی).
۶) سهل: زمین نرم (غیاث).
۷) نمودار: شبیه، چیزی که شبیه باشد به چیزی، مانند، مثال (دهخدا). ←

نموده به مـرغـزار رادکان[1] نزول فرمود، به احضار لشکرها و تهیه اسباب وآلات حـرب مسرعان[2] به هر طرف دوانید و امیـر مضراب [بهـادر] با لشکرهای دیگر بدو ملحق شد، فوجی از عساکرقریب ششصد سوار، مردان‌گزیده بر سبیل منقلا[3] و قراول تعیین فرمود که متوجـه[۱] سبزوارگردند و اخبارآن طـرف معلوم‌کرده روز به روز اعلام دهند.

چون‌آن‌فوج متوجه‌آن‌صوب‌گشتند سلطان‌علی سبزواری از این حال خبردار شد از اسپاهیان[۲] سبزوار قـریب دویست سوار مسلح بـه استقبال ایشان فـرستاد. در نـواحی بحرآباد[4] ملاقات فـریقین افتاد. چـون به مـواجهۀ یکدیگر رسیدند، آن ششصد مـرد امیر سعید خـواجه شش قشون گشته بودند و سبزواریـان مجموع یك قشون شدند وگوش تکاوران[5] به نوك سنان آرایش داده به‌یکبار جمله حمله‌کردند

۱. ت: متوجه جانب سبزوار. ۲. م: اسنائیان، ت: سپاهیان. متن از: ل.

← ۸) طیره: خجالت (معین).

۱) مـرغزار رادکان: مرغزاری است که طولش ۱۲فرسنگ و عرضش ۵ فرسنگ است، در حوالی طوس. (نزهه ــ در ذکر خراسان ص ۱۸۶) و مرکز دهستان رادکان بخش حومه شهرستان مشهد ۸۸کیلومتری شمال باختری مشهد سرراه شوسه قـدیمی مشهد به قوچان (مجمل اضافات ج/ ۱ ص ۳۱۰ و نیز ← دهخدا ماده رادکان).

۲) مسرع: شتابان، چست و چالاك، جلد، تیز (نفیسی).

۳)منقلای/ منقلا (مغولی) مقدمۀ لشکر (فرهنگ اصطلاحات دیوانی).

۴) بحرآباد: این محل فعلاً نام قریه‌ای است بـه ناحیت «جـوین» (دهخدا). البته در خراسان و سایر استانهای ایران آبادیهای متعددی بنام بحرآباد هست (← یادداشت مرحوم فـرخ مجمل ص ۲۹۹) ظاهراً بحرآباد در اینجا از قرای شمال‌غربی نیشابور بر سر راه جاجرم قرار داشته است، فاصله بحرآباد تا نیشابور ۲۷ فرسنگ و تاشهرك جاجرم ۹ فرسنگ بوده است (نزهـه ۱۷۴ ــ نفحات الانس ۳۸۳ روضـات ۱ /۲۸۷ ــ مجمل ۳ /۲۴۰ ــ حبیب‌السیر ۴ /۱۴۲).

۵) تکاور: به معنی تك‌آورنده باشد یعنی حیوانات رونده و دونده عموماً و به معنی اسب و شتر باشدکه عربان فرس و جمل گویند خصوصاً (برهان)، ستور رونـدۀ خوشرفتار عموماً و اسب و اشتر خوشرفتار خصوصاً (نفیسی). دونـده، تیزتـك، تندرو، اسب نجیب (دهخدا).

و بر قـول آن لشکر زدند. عنان[1] مبارزان از چپ و راست گردان شد و از پیچش و گردش سواران عیبه‌های[(1)] جوشن چاک گشت و آتش حرب بالا گرفت. جنگی عظیم واقع شد، نایرهٔ قتال و جدال التهاب و اشتعال پذیرفت.

شعر

چنان تف خنجر جهان برفـروخت   که برچرخ ازو گاوو ماهی بسوخت

جماعت سبزواریان اسپاهیان[2] کهنه و جنگها دیده و کار آزمـوده بودند، اکثر آن لشکر را به قتل آوردند، حقیقت آیت «کم مـن فئة قلیلـة غلبت فئة کثیره[(2)]*» به ظهور پیوست.

شعر

نه یکسان بگردد سپهر بلند   گهی شاه دارد گهی مستمند

چون مضمون این خبر به امیر سعید خواجه رسید، نائره غضب اشتعال یافت و قسوت عصبیت[(3)] در حرکت آمد، کمر انتقام بر میان بسته فی‌الحال سوار شد و به تعجیل تمام؛

شعر

به اسب انـدر آمد که زین را ندید   همان نعــل اسبش زمین را ندید

ایلغار کرده با قریب دو هزار سوار براند تا بدان موضع رسید که حرب واقع گشته بود و تن‌ها بی‌سر گذاشته بودند و رفته، و آن طایفه را که این جرأت نموده[3] بودند،

۱. ل، از «مجموع یک» تا اینجا ندارد.   ۲. م: اسفانیان. ل: اسفاهیان.   ۳. ل: کرده.
* قسمتی از آیه ۲۴۹ سوره ۲

۱) عیبه: زره ــ جامه‌دان، بقچه، گره‌های زره، حلقه‌های زره (المنجد ــ منتهی‌الارب).
۲) بسیار شده که گروهی اندک (به خواست خدا) بر گروهی بسیار غلبه یافته است.
۳) عصبیت: حمایت و طرفداری و مدافعه از کسی که خود را به شخص بستگی داده و با شخص بدان بستگی دارد، حب خویشاوندی و قرابت و نسبت (نفیسی).

درنیافت. از آنجا متوجه جاجرم[۱] گشت. چون بدانجا رسیدند، جمعی روستائیان بی‌عاقبت به‌جنگ پیش‌آمدند و مردم بسیاررا زخم رسید تاغایتی که امیرسعیدخواجه را دو زخم رسیده بود، فاما قطعاً اظهار آن نکرده بود و مخفی داشته، با وجود آنکه بعد از چند روز که فتیله[۲] و مرهم نهادند تا آن جراحت مندمل[۳] نشد، در آن سه چهار روز هیچ یك از مقربان و نزدیکان او نیز بر آن وقوف و اطلاع نیافتند.

القصه، به مدت سه چهار روز دیوار قلعهٔ جاجرم ازبسیاری نقب وحفره چون چشم زره و خانه زنبور ساختند و به امداد تایید و نصرت و میامن[۴] همت و اقبال روزافزون خدایگان گشاده گشت، قتلی به افراط واقع شد. دست تقدیر کلاه و قبای اهل قلعه مقلوب و مصحف گردانید.

اهالی جاجرم را غارت وتاراج کرده متوجه فریومد[۵] گشت. سکان آن موضع و بعضی از حوالی آن پناه به قلعه برده بودند. چون لشکر بدانجا رسید، جنگهای سخت کردند. امیرسعید خواجه دست از جنگ باز داشت، در بیرون قصبه فرودآمد و حکم فرمود تا باغات آن مسلمانان[1] خراب کنند و درختها را بزنند.[2] لشکریان ترك جنگ گرفته به خرابی مشغول شدند و بعضی درختهای جوز را پوست باز کردند و

۱. ت: ایشان را. ۲. ت: ببرند.

۱) جاجرم: این محل نام دوده است از دهستانهای شهرستان بجنورد (فرهنگ آبادیهای ایران ص ۱۱۵) قصبه‌ای که فعلاً مرکز دهستان بخش اسفراین در جنوب خاوری شهرستان بجنورد بنام جاجرم خوانده می‌شود ظاهراً همان محل است و نیز ← لسترنج ــ سرزمینهای خلافت شرقی ص ۴۱۸ و نیز بارتولد، تذکره جغرافیای تاریخی ایران ص ۱۴۱.

۲) فتیله: آنچه از پنبهٔ سست بافته یا پنبه یا جامه‌های تنگ که بر دهانه و درون ریش و خستگی زخم نهند (دهخدا).

۳) مندمل: جراحت به شده (نفیسی).

۴) میامن: ج میمنه، سعادتها، نیکبختی‌ها (دهخدا).

۵) فریومد: که اکنون تبدیل به روستائی به نام «فرومد» از توابع شاهرود شده است (فرهنگ آبادیها ــ ص ۳۲۸) یکی از قدیمترین شهرهای خراسان بوده است، (حافظ ابرو، جغرافیای خراسان، ص ۱۰۶، ۱۰۷). هم اینك آثار باستانی فراوانی همچون مسجد جامع، مزار ابن یمین و... در این روستا باقی مانده است، ← عبدالحمید مولوی ــ آثار باستانی خراسان ــ ج/۱ــ ص ۴۸۹ــ۵۱۵.

تاکها را بریدن گرفتند.

چون اهالی فریومد دیدند که باغات ایشان خراب می‌شود، سادات و علما و زهاد قصبه مذکوره را شفیع آوردند. امیرسعید خواجه از سر گناه ایشان درگذشت به قدر قوت خود ساوری[1] بیرون آوردند. امیرسعید خواجه ایشان را تربیت فرموده به جانب مزینان[2] توجه نمود و قلعه‌آن را نیز به یك دو روز مسخر گردانید و از آنجا متوجه سبزوار شد.

چون به در سبزوار رسید، به موضع راز[3] نزول فرمود و قلعهٔ لشکریان را فرمود که گرد خود جری کنند و هر روز علی‌الصباح به در دروازه می‌رفتند و تا آخر روز جنگ می‌کردند و شب به قیتول[4] خود آمده پاس می‌داشتند تا بدین منوال ده روز بگذشت. ناگاه خبر رسید که پیرپادشاه[5] ازمازندران به ولایت جوین[6] درآمده است. کس فرستاده تحقیق آن خبر کردند و از در سبزوار روز پانزدهم[1] برخاسته[2] متوجه پیر پادشاه گشتند. و چون لشکر از در شهر برخاست، سلطان علی

۱. ت: یازدهم. ۲. ل: برخواسته.

۱) ساوری: تحفهٔ پیشکش (آنندراج)، تحیت، باج و خراج (نفیسی).

۲) مزینان: حافظ ابرو در جغرافیای تاریخی خود از بلوك مزینان، یاد می‌کند که دارای قرای هشتگانه ایست و مزارع مختلفی دارد، یکی از این قصبات را قریهٔ مزینان خوانده است (جغرافیای تاریخی خراسان ص۸۲) صاحب **تاریخ بیهقی** از برگزاری نماز جمعه در «مزینان» سخن می گوید (ص ۲۷۷).

۳) موضع راز: از جمله قراء سبزوار، حافظ ابرو در جغرافیای تاریخی خود ذکر می‌کند (ص ۸۰)محتمل است که همین موضعی باشد که امروزه بنام «رازقند» نامیده می‌شود و در ۲/۵ فرسنگی شمال سبزوار قرار دارد (فرهنگ‌آبادیها ص ۲۲۱).

۴) قیتول: (ترکی مغولی) محلی برای استراحت اردو، لشکرگاه، اردو (معین).

۵) پیرپادشاه، همان پیرك پادشاه است (← ص ۲۶ همین کتاب) پیرك پادشاه برادر لقمان پادشاه پسرطغاتیمور است ازاعقاب جوجی قسار برادر چنگیز، حاکم جرجان ـ (۸۱۰ـ۷۹۰ ه.) امیر تیمورگورکانی پس از فوت لقمان پادشاه حکومت استراباد را به وی تفویض کرد. (احسن التواریخ، ص ۶۴۲).

۶) جوین: ناحیه‌ای است بزرگ از نواحی نیشابور میان نیشابور و بسطام مشتمل بر ۱۸۹ قریه (دهخدا). حدود قبله‌اش به بیهق متصل است و جاجرم در شمال آن است (مراصد الاطلاع ـ ص ۱۲۳).

از سبزوار بیرون آمد و به پیرپادشاه[۱] ملحق شد. پیرپادشاه[۲] به وجود او استظهاری هرچه تمامتر پیداگشت و مرغ غرور و سودای فاسد در بادخانهٔ(۱) دماغ او آشیانه ساخت. هر دو لشکر نزدیک یکدیگر رسیده صفها راست کردند. از این طرف امیرسعید خواجه در قول و امیر مضراب بر میمنه و بر طرف میسره توزبوقا[۳] و شیخ سلطان و ابابکر و از آن طرف پیرپادشاه در قلب و سلطان علی [سبزواری] بر میمنه(۲) و جمعی از مازندرانیان بر میسره در بساط آوردگاه بسان تعبیهٔ شطرنج صف آرای گشتند و جنگ را ساخته و حرب را آماده شکل بساط حرب و پیکر پیکار پدیدارگشت و از جوانب و اطراف جنگ پیش بردند و شرر کارزار از حضیض خاك به ذروهٔ(۳) افلاك ترقی کرد و از میمنه پیرپادشاه و سلطان علی حمله کردند و میسرهٔ امیرسعید خواجه را برداشت و از میمنهٔ امیرسعید خواجه امیرمضراب بهادر؛

شعر

تهمتنی که به روز وغا(۴) توان گفتن   که از زمین و زمان سرکشد به‌استقلال

با مردانی که به زخم تیر[۴] خامه بر انگشت دبیر دوختندی و به حکم[۵] اندازی در شب تار تار پرنیان به نوك پیکان بشکافتندی، حمله کردند و دست چپ پیرپادشاه را برداشته از پس قول او درآمدند. پیرپادشاه که به جمعیت لشکر و عدت بسیار اعتداد(۵) و استظهار افزوده بود و در مقام[۶] شجاعت آثار مردانگی اظهار می کرد و از راه تصلف(۶) جرات و جسارت می‌نمود و پیش سنان خونخوار سر جلادت می‌داشت، سر بر سرآب افکنده تیر خوف و خطر راگشاد داد و دست از جان شیرین شسته شمشیر بسالت(۷) و نجدت(۸) کشیدن گرفت و کمر جور و عناد بسته زبان

---

۱. و ۲. م: پادشاه‌پیر.   ۳. ت: بوزبوقا، ل: توزبوغا.   ۴. ت: نیزه.   ۵. م و ل: تحکم.
۶. ت: موقف.

---

۱) بادخانه: بادگیر (دهخدا).
۲) میمنه: جناح راست لشکر (نفیسی).
۳) ذروه: سرکوه، بالای هرچیز، سر، نوك (دهخدا).
۴) وغا: کارزار و جنگ (نفیسی). بانگ و خروش و شور و غوغا (دهخدا).
۵) اعتداد: به شمار آوردن، اعتنا کردن (دهخدا). اهمیت نهادن به (معین).
۶) تصلف: لاف زدن (غیاث‌اللغات).
۷) بسالت: شجاعت (اقرب‌الموارد)، دلیری (غیاث)، دلاوری و بی‌پروایی (نفیسی). ←

چیرگی به وقاحت گشاد و در این سرای سپنج که غایت درنگ روزی پنج است قدم جبن بربام جلادت نهاد.

شعر

چه گفت آن سپهدار نیکو سخن که با بد دلی پادشاهی مکن

و خط عجز به قلم ضعف بر صحیفه مردانگی و رزم آزمائی کشید.

شعر

از مرگ حذر کردن، دو روز روا نیست
روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست
روزی که قضا باشد کوشش نکند سود
روزی که قضا نیست در او مرگ روا نیست

وجه تدبیر وصوب صواب بر وی پوشیده ماند و چهره تصور فاسد و تخیل باطل از حجاب شبهت بیرون آمد و در میدان ضعف و بیچارگی گوی ندامت باختن گرفت «فمن نجا[۱] برأسه فقد ربح»[۱] دست آویز ساخت، روی از صف کارزار بگردانید.

[نظم

به جنگ ارچه رفتن، ز بهروزی است گریز به هنگام فیروزی است
چو گویند بر تافت از جنگ پشت از آن به که گویند دشمنش کشت]

سلطان علی را چون معلوم شد که پیر پادشاه بگریخت، او نیز به ضرورت عنان از جنگ برتافت واز عقب گریختگان بشتافت. بعد از آن لشکر ایشان شکسته گشت و

---

۱. م و ل و ت: نجی.

←۸) نجدت: شجاعت، دلیری، مردانگی (نفیسی).
۱) این ضرب المثل معروف عربی است (← میدانی: مجمع الامثال ج ۲ ص ۲۵۵) در مرزبان نامه هم آمده است (ص ۴۷۳): هرکس نجات داد سرخود را همانا سود برده است.

غنیمت بسیار به دست لشکریان افتاد. امیر سعید خواجه دو روز در عقب ایشان برفت. بعد از آن مراجعت نموده به جانب سبزوار بازگشت.

ذکر احوال امیرزاده امیرانشاه بهادر و فرزندان او، ابابکر و عمر بهادران بعد از وفات حضرت صاحب قرانی ـ انارالله برهانه ـ

پیشتر ذکر این گذشته است که حضرت صاحب [قرانی]، بعد از آنکه از سفر روم و شامات[1] مراجعت نمود، ممالک عراق عرب و آذربایجان با توابع و مضافات آن به امیرزاده اعظم امیرانشاه گورکان[2] و دو فرزندش امیرزاده ابابکر و امیرزاده عمر تفویض فرمود و اگرچه امیرانشاه بهادر پدر بود وامیرزاده ابابکربرادربزرگتر، فاما در نشانی(۱) که نبشتند چنان بود که در جانقی و امور کلیه ممالک پیش امیرزاده عمر بهادر جمع شوند و از صوابدید او تجاوز نکنند و بتخصیص در حکم ایالت او ذکر ممالک آذربایجان و اران(۲) و موغان(۳) وگرجستان(۴) و شروانات و عراق عجم مذکور بود، و او خود را از روی حکم بر پدر و برادر تفوقی می‌دانست.

و در آن زمستان که حضرت صاحب قرانی به جانب سمرقند رفت، امیرزاده عمر با لشکرهای خاصه خود به موضع قراباغ قشلاق فرمود و چون بهار شد متوجه ییلاق آلاطاق گشت و امیر جهانشاه‌بن چاکو ملازم او بود و از حکام اطراف امیر

۱. ت: شام. ۲. ت: مضافات آن با فرزند امیرانشاه کرکان و.

۱) نشان: رقم، حکم، فرمان که قاضی حاکم یا صاحب‌منصبی نویسد (دهخدا).

۲) اران: بنا به‌نوشته حمدالله مستوفی: از کنار آب ارس تا آب کر بین‌النهرین ولایت‌اران است (نزهه ـ در ذکر بلاد آذربایجان ص ۱۰۵) به نوشته بارتولد ارمنستان و آلبانی و قسمتی از بادکوبه و ایالت گنجه را مسلمانان اران می گفتند، تذکره ص ۲۲۹ و ۲۳۰

۳) موغان: نام دشتی است که از دامنهٔ کوه سبلان تا کنارهٔ خاوری دریای خزر کشیده شده و در جنوب رود ارس وشمال کوههای طالش است (← اضافات مجمل، ج ۱، ص ۳۳۴)، یاقوت این ناحیه را از توابع آذربایجان می‌داند (معجم‌البلدان، ج ۴، ص۶۸۶)، «مقدسی» هم از«موغان» بعنوان شهری برساحل دو رودخانه که در اطراف آن باغهای زیباست نام می‌برد، مقدسی ـ احسن‌التقاسیم ص ۳۷۸.

۴) ایوری فعلی، همان گرجستان است، بارتولد، تذکره ص ۲۲۹.

شیخ ابراهیم شروانی(۱) و دیگر امرای اطراف در حدود الشکرد آلاطاق(۲) خیام(۳) اقامت برافراشت. امرا و حکام آن نواحی [مجموع] پیش او حاضر شدند و خدمتیها(۴) و پیشکش‌ها[۱] به عرض رسانیدند. و امیرزاده ابابکر که با پدر در حدود دیار بکر و عراق عرب بودند، از پدر جدا شده پیش امیرزاده عمر آمد و والده‌اش خانیکه مصاحب بود و امیرزاده ابابکر با وجود کبر سن بنابر حکم بندگی حضرت صاحب قرانی آنچه وظیفه تعظیم و ادب بود، به نسبت امیرزاده عمر بهادر به جای آورد و پیشکشهای پادشاهانه کشید و طویها(۵) بعظمت کردند و بعد از چند روز اجازت خواسته به طرف دیار بکر مراجعت نمود.

و در ربیع‌الاول سنه سبع و ثمانمایه امیرزاده عمر امیر شیخ ابراهیم و امرای اطراف را که ملازم اردوی او بودند، تشریفات پادشاهانه داده اجازت مراجعت فرمود و امیر جهانشاه بهادر را با امرا و اشکریان از راه گوگچه تنگیز به طرف قراباغ[۲](۶) روانه فرمود و خود با امرای خاصه و خانه بچگان متوجه دارالملك تبریز شد.

در راه جمعی مردم از نخجوان(۷) پیش امیرزاده عمر از قلعه النجق(۸) شکایت

---

۱. ت و م: پیشکش ۲. ت: قراباقی.

---

۱) شیخ ابراهیم دربندی یا خاقانی، شاه شیروان. هنگامی که تیمور به شیروان رفت وی اظهار انقیاد کرده آن نواحی را از قتل‌عام نجات بخشید و در سال ۸۲۱ درگذشت. (مجمل فصیحی ص ۱۲۶ و نیز نظام‌الدین شامی ـ ظفرنامه، ص ۱۶۵).

۲) آلاطاق: علفزار، بوده است با آبهای فراوان و شکارگاههای بسیار. ← «نزهه» ص ۱۱۸ و دهخدا).

۳) خیام: ج خیمه، خیمه‌ها (منتهی‌الارب).

۴) خدمتی: پیشکش، تحفه، (برهان).

۵) طوی: عروسی (دهخدا). جشن، مهمانی (فرهنگ اصطلاحات دیوانی)

۶) قراباغ: شهری است در حد شرقی ایران (دهخدا). قراباغ در زمان فتحعلی شاه قاجار بر اثر جنگهای ایران و روس که منتهی به دو معاهدهٔ گلستان و ترکمانچای شد، قراباغ از ایران ضمیمهٔ کشور «روسیه» گردید (← محمدجواد شکور جغرافیای تاریخی آذربایجان ص ۱۶).

۷) نخجوان یا نخچوان درشمال رود ارس معمولا از جمله شهرهای آذربایجان بشمار اهمیت ←

کردندکه جمعی مفسدان آن را پناه می‌سازند و درولایت بی‌راهی می کنند و حضرت امیر صاحب قران به وقتی که امیرزاده عمر را به حکومت آذربایجان تعیین فرمود، گفته بود که آن قلعه را خراب کنند. امیرزاده عمر بهادر پیش امیرزاده جهانشاه فرستاد و حکم فرمود که آن قلعه را خراب کند و خود همچنان بر سمت تبریز روانه گشت. در حدود قرادرهٔ خوی[۱] شکاری عظیم کرد و همچنان شکار کنان می‌رفت تا در دوم ربیع‌الاخر سنهٔ سبع و ثمانمایه به شنب‌غازان[۲] نزول فرمود. اکابر تبریز مجموع به استقبال بیرون آمدند و امیرزاده عمر بهادر ایشان را به خلع و تشریفات و وعده‌های خوب مستظهر و سرافراز گردانید و چند روز در تبریز بود.

در اوایل فصل خریف که نیر اعظم[۳] به نقطه اعتدال خریفی رسید، از راه مشکین[۴] و اهر[۱][۵] به‌طرف قشلاق قراباغ روانه شد درهفتم جمادی‌الاول[۲] به حدود

۱. در هر سه نسخه: ابهر. ۲. ت: ربیع‌الاول.

← پیدا کرده بود ـ لسترنج ـ سرزمینهای خلافت شرقی ص ۱۷۹ و نیز ← نزهه ص ۱۰۲ و نیز مجمل‌اضافات ج/۱ ص ۳۲۵ ـ یاقوت نیز از «نخجوان» یاد می‌کند (معجم‌البلدان ج/۴ ص ۷۸۴).

۸) این قلعه نزدیک نخجوان بوده است، بالای رودخانهٔ النجه چای بین نخجوان و جلفای ایران... والنجق کلمه‌ئی ارمنی است. (یادداشتهای قزوینی ج/۱-۲ ص ۱۰۷)

۱) خوی: شمال شرقی سلماس شهر خوی است، از بلاد قدیمی و مشهور آذربایجان بوده است (یاقوت، معجم‌البلدان ج/۲ ص ۵۰۲ و نیز ← دهخدا و نزهه ـ ص ۹۷ و ← مجمل ج/۱ ص ۳۰۸).

۲) شنب غازان: نام گنبد غازان‌خان (۶۹۴-۷۰۳) در تبریز است که سلطان محمود غازان خان‌بن ارغون‌خان ساخته‌است (دهخدا) و نیز (← مجمل ج/۱ ص ۳۱۹)، شنب‌غازان را شام غازان هم گفته‌اند. غازان‌خان دراین محل‌شهری بنام ارغونیه ساخته بود که بنام شنب غازان معروف شده است، (← علی هشترودی ـ سلطانیه ص ۶۶).

۳) نیراعظم: خورشید، شمس (غیاث).

۴) مشکین: بنا به نوشته حمدالله مستوفی: قبلاً اسم آن «وراوی» بوده‌است (نزهه ص ۹۵) آنرا پیشکین هم خوانده‌اند ماخوذ از نام «امیر پیشگین گرجی» است (شهریاران گمنام ج/۲ ص ۱۱۸).

۵) اهر: نام آن درکتابهای جغرافیای قدیم آمده و یاقوت آنرا شهری آباد و کوچك و پر نعمت وصف کرده است (معجم‌البلدان ج/۱ ص ۴۰۹).

امر نزول فرمود و در آن ایام با وجودی که هنوز اوایل خریف بود، باد و برف و باران و صاعقه چنان به قوت شد که سه روز بدان سبب در آن منزل توقف نمودند. بعد از آن روانه گشته در بیست ودو جمادی‌الاول به قراباغ در یورت[۱] دیه عمران شادروان عزت باز کشید.

امیرجهانشاه و دیگر امرا که ازراه گوگجه تنگیز[۲] روانه گشته بودند مجموع بدان مقام رسیده هر کس به محل خود فرودآمدند و امیرشیخ ابراهیم ازشروانات[۱][۳] به اردوی همایون آمد و پیشکشها و تقوزات[۴] از اسب و استر و اشتر و غلامان و جانوران و اجناس و اقمشه[۵] پیشکش کرد و بعد از چند روز اجازت یافته به جانب ولایت خود رفت. در آن زمستان امیرزاده عمر و لشکر او در قراباغ به عیش و خرمی گذرانیدند و در آخر زمستان خبر رسید که حضرت صاحب قرانی ـ انارالله برهانه ـ دنیای فانی را وداع کرده به نعیم باقی پیوست.

۱. ت: شروان.

۱) یورت: ترکی، مسکن، محل زندگی، ارابهٔ نمدی که با گاوهای نر کشیده می‌شدند و به راحتی برچیده می‌شدند (فرهنگ اصطلاحات). محل خیمه وخرگاه (دهخدا).

۲) گوگچه تنگیز: به معنای دریاچهٔ نیلگون است که دریاچه‌ئی بوده است با آب شیرین در ارمنستان (ارمنیه) که شرف‌الدین علی یزدی آن‌را ذکر می‌کند (ظفرنامه ج/۱ ص ۴۱۴ و ۴۱۵ و ج/۲ ص ۳۷۸ و نیز ← لسترنج ـ خلافت شرقی ص ۱۹۷).

۳) شروانات: ازکنارآب کر تا دربند باب‌الابواب ولایت شروان است (مستوفی نزهة‌القلوب ص ۱۰۶) این ولایت در جنوب شرقی قفقاز در حوزهٔ علیای نهرارس و رودکورا واقع شده است. بارتولد می‌گوید شیروان در قدیم قسمتی از ایالت کنونی بادکوبه را تشکیل می‌داد، تذکره ص ۲۳۱.

۴) تقوزات: تحفه، برای اینکه موسوم بوده است که به امراء و ملوک تحایف و هدایا را به‌التزام تعداد نه می‌داده‌اند که درنظرمغول عدد سعدی بوده‌است وآمد داشته (مقالات محمد شفیع).

۵) اقمشه: ج قماش، جامه‌های پشمینه و رخت‌ها و متاع‌ها، پارچه‌ها و جامه‌های از هر قبیل (دهخدا).

ذکر مخالفت امیر جهانشاه بن چاکو و کشته شدن او و کیفیت آن[1]

در این ایام که خبر وفات حضرت صاحب قرانی ـ انارالله برهانه ـ بدان مملکت رسید، بعضی از مفسدان امیر جهانشاه بهادر را بر آن داشتند که جمعی از نوکران و امرای امیرزاده عمر را از میان برمی‌باید داشت تا اختیار تمام ما را باشد. او مردی بود که بیشتر اوقات به شراب گذرانیدی چنانکه هشیاری او عین مستی می‌نمود، به سخنان آن جماعت فریفته شد. در ثانی‌عشرین رمضان [سنةالمذکور][2] علی‌الصباح هنوز قبل از طلوع آفتاب، امیر جهانشاه به در کریاس(1) امیرزاده عمر راند، و ایشان غافل به قاعدهٔ هر روز بعضی ازامرا به دیوان حاضر آمده، مولانا قطب‌الدین اوبهی را که راه نیابت داشت و امیر داراب قوشچی و امیر شیخ محمد تواچی و امیر عبدالخالق پسر تیمورسکورچی را به قتل آورد و روی به سراپرده نهادند. چون امیرزاده عمر را این معنی معلوم شد، دل از جای نبرد و پای در رکاب ثبات بیفشرد، اشارت فرمود تا ایناقان[3](2) و خانه بچگان و یساولان که حاضر بودند جیبا(3) پوشیده سوار شدند. ساعةً فساعةً مردم امیرزاده عمر زیادت می‌شد، تا بدان رسید که امیر جهانشاه را قوت مقاومت ایشان نماند، روی به گریز آورد.

از امرای امیرزاده [عمر]، امیر عمر بهادر تابان و امیر باباحاجی و برادرش پسران امیر شیخ محمد تواچی مقتول و امیر عبدالرزاق خدایداد و ایسن تیمور[4] یساول و عاشق و غیره که حاضر بودند درعقب امیرجهانشاه روانه شدند. قریب نماز عصر بدو رسیدند و جنگ پیوسته شد. معدودی چند که با او بودند، بعضی به قتل آمدند و بعضی مقیدگشتند، مثل شیخ حاجی و سلطان محمود و مبارکشاه.

در این حال باباحاجی پسر امیرشیخ محمد تواچی را بر آن داشتند که قصاص

---

۱. ت: «و کیفیت آن» ندارد. ۲. ت و م: ندارد. ۳. ت: اتاقان. ۴. ت: ایسنقمر.

---

۱) کریاس: دربار پادشاهان و امرا و اعیان، درگاه، آستان، خلوتخانه سلاطین و امراء (برهان).

۲) ایناق: ندیم، مقرب، مصاحب (معین).

۳) جیبا: همان جیبه یا جبا یا جبه می‌باشد. زره، هر گونه سلاح دفاعی (ظفرنامه شامی، فیلکس تاور، لغات روضات‌الجنات).

از لوازم دین و مردی است، و او را غرور جوانی و داغ پدر با هم دست داده بود، امیر جهانشاه را به قتل آورد.

چون خبر قتل امیر جهانشاه و گرفتگان به امیرزاده عمر رسید، به غایت متفکر و متألم شد و تأسف بسیار خورد؛ اما با قضای آسمانی و اجل مقدر چاره نبود. آن شب فرمود تا پاس داشتند. روز دیگر فرزندان و متعلقان امیر جهانشاه را بیاوردند، مرحمت پادشاهانه دربارهٔ ایشان فرموده بر خلاف تصور مردم، ایشان را مراعات نمود و دلداری کرد و نویسندگان مقرر فرمود که جهت ضبط[1] اموال او به‌سلطانیه(۱) و تبریز و نخجوان وسایر مواضع که تعلقات ساخته بود، رفتند. و مالی وافر و چهارپائی بسیار حاصل کرده به خزانه و گله‌بانان رسانیده و تا قریب دو هزار تومان از آن او و امرا که با او موافقت نمودند و نوکران و متعلقان به تاراج رفت.

در این واقعه امیر رستم موسی و امیر احمد جلایر با پسر خلاص یافتند و بگریختند. چون جار(۲) به ولایت رسید که در هر موضع که ایشان راگرفته بیاورند، امیر احمد جلایر را با پسرش در حدود سراو[2](۳) بگرفتند. امیر احمد را هم آنجا به قتل آورده سر[3] و پسرش را به اردو رسانیده و به‌یاسا(۴) رسید و رستم موسی را چون اجل مقدر نرسیده بود، به سمرقند گریخت. و این قضایا [مجموع] هنوز در

---

۱. ت: حفظ. ۲. م و ل: سراه. ۳. ت: ندارد، ل: سر او.

---

۱) سلطانیه: توسط ارغون‌خان (۶۸۳ــ۶۹۰) بنیاد نهاده شد (حمدالله مستوفی نزهه ــ ص ۶۱)، شش کیلومتری جنوب راه زنجان و قزوین واقع است، شهر سلطانیه توسط پسر ارغون، الجایتو سلطان محمد تکمیل گردید، چگونگی شهر سلطانیه را وصاف‌الحضره در «تجزیةالامصار» توضیح می‌دهد (ص ۵۴۲) و نیز ← حافظ ابرو ــ ذیل جامع التواریخ ص ۱۰ــ۸ و نیز حمدالله مستوفی تاریخ گزیده، به اهتمام دکتر عبدالحسین نوائی ص ۶۰۷ــ۶۱۰ و میرخواند، روضةالصفا ج/۵ ص ۴۲۷ و ۴۲۸.

۲) جار: (ترکی) نداکردن، احضار برای خدمت نظامی، منادی (فرهنگ شفیع).

۳) سراو: همان سراب فعلی از شهرهای مهم آذربایجان شرقی است (← فرهنگ جغرافیائی ایران ج/۲ ص ۲۶۳) جغرافیادانان مسلمانان آنرا سراو یا «سرو» یا سراة ضبط کرده‌اند (← یاقوت ــ معجم‌البلدان ج/۳ ص ۶۴ و نزهه ص ۹۸).

۴) به یاسا رسیدن: کشته شدن، اعدام شدن (فرهنگ اصطلاحات دیوانی).

یورت قشلاق بود.

بعد از آن امیرزاده عمر کوچ فرموده از آب ارس[۱] عبور کرد و لشکرها به سه روز از آب بگذشتند در اوایل بهار روز عید رمضان در نهر برلاس[۲] به قریه[۱] نعمت‌آباد نزول فرمود و آنجا طوی بعظمت کرد و از آنجا کوچ کرده به رودخانه، به‌راه‌سیورد متوجه گشته به‌جلگای اهرو پیشکین[۳] درآمد و به عزیمت کوکجه تنگز به اوجان[۴] رفتند. چون به حدود سرای الجای [خاتون] رسید، خبر رسانیدند که امیرزاده ابابکر با عظمت و شوکت و لشکر و احشام و غلبه هرچه تمامتر از عراق عرب بیرون‌آمده به بیش برماق رسیده است و به جهت قتل امیر جهانشاه، سر مخالفت دارد. امیرزاده عمر بفرمود تا عساکر او جیبا نمودند، چهل و هفت قشون مرد مکمل سلاح عرض کرد سوای آغرق[۵] چنانکه در آغرق قول پنج هزار دیگر بودند و آن قشونات هر یکی پانصد نفر بودند.

در این اثنا امیر حسین برلاس از پیش ابابکر آمد و تقریر کرد که امیرزاده ابابکر بر جاده اطاعت و دولتخواهی مستقیم است. قدوم امیرحسین را به اعزاز و اکرام تلقی کرده به تشریفات و انعامات وافر مخصوص و محظوظ گردانید و لشکر را بر او عرض کردند و از آنجا به اوجان آمد. و پیشتر فرموده بود تا خیمه نه

---

۱. م و ل: توبه.

---

۱) ارس: آب ارس از جنوب به شمال می‌رود و از کوههای «قاقیلا» و ارزنةالروم برمی‌خیزد (دهخدا).

۲) برلاس: یکی از چهار قبیلهٔ بزرگ جغتای که پدر تیمور لنگ از این قبیله بود (دهخدا) این نهر که منسوب به نام این قبیله بوده است، توسط امیر تیمور ساخته شده است در ظفرنامه شامی ص ۲۴۴ و ۲۴۵ چگونگی ساختن آن آمده است و می گوید، این نهر در دریای گیلان و مازندران می‌ریزد.

۳) پیشگین، ← حاشیه صفحه ۳۶ همین کتاب.

۴) اوجان: فعلاً یکی از دهستانهای چهارگانه بخش بستان‌آباد تبریز است. (← مجمل ج ۱/ ص ۲۹۸).

۵) آغرق: ترکی، در اصل به معنی چادر و بعد به معنی خیمه‌گاه، اردو، مجموعهٔ چادرها با هرچه در آنها باشد... بار، تدارکات، احمال و اثقال (فرهنگ اصطلاحات دیوانی).

پایه مرتب[۱] گردانیده بودند و آن تمام شده بود، در اوجان بزدند. دو روز در آن منزل توقف نموده به طرف سلطانیه روان شد. امرای اطراف و لشکریان روز به روز ملحق می‌شدند، غلبه و ازدحامی هرچه تمامتر شد.

چون به زنجانه رود(۱) که سرحد عراق عجم است، رسید، امیر سونجک [بهادر] و امیر دولتخواجه اناق از پیش امیرزاده امیرانشاه بهادر و امیرزاده ابابکر پیش امیرزاده عمر رسیدند و تقریر کردند که امیرزاده ابابکر دم از انقیاد و مطاوعت می‌زند و سر مخالفت ندارد.

در بیست و دوم شوال به قروق[۲](۲) سلطانیه نزول فرمود و بفرمود تا درحوالی لشکر خندق کنند.

امیرزاده ابابکر آغرق(۳) و حشم(۴) و لشکر و غلبه(۵) را گذاشته با معدودی چند از خاصگیان(۶) متوجه شد. امیرزاده عمر با امرا جهت گرفتن او مشورت کرد. امیر عمر تابان وجمعی مانع شدند. امیرزاده عمر گفت: عقلا فرصت وقت را غنیمت دانسته‌اند وگفته‌اند «الفرص[۳] تمر مر السحاب و تسیر سیر الشهاب»(۷) یعنی زمان فرصت زود زوال است، چون ابر می‌رود و چون ستاره می‌ریزد.

۱. ت: مزین. ۲. ت و ل: غروق. ۳. ل و ت: الفرض.

۱) زنجانه رود: هم اینک یکی از دهستانهای بخش حومه زنجان است. بنام «زنجانرود» هم خوانده شده است (فرهنگ آبادیهای ایران ــ ص ۲۳۷)، زنجانه رود، از رودهای مهم زنجان نیز محسوب می گردد که به «زنجان چای» معروف گردیده است از چمن سلطانیه قنقرالنگ و کوههای آغ داغ در آن حوالی سرچشمه گرفته و به قزل‌اوزن می پیوندد. ثبوتی ــ تاریخ زنجان ص ۲۳.

۲ و ۳) قروق/غروق: اغرق ← ص ۴۰.

۴) حشم: خدمتکاران، جیش، جند (منتهی الادب)، ملتزمین رکاب (دهخدا).

۵) غلبه: گروه بسیار، مردم بسیار، کثرت مردم، ازدحام (دهخدا).

۶) خاصگیان: ج خاصگی، ندیم، نزدیک، مقرب، مصاحب پادشاه (دهخدا)، رساله‌دار فوج و خزینه‌دار (برهان).

۷) فرصتها مانند ابر می گذرند و مثل شهاب به شتاب سیر می کنند. این عبارت بنا به نوشتهٔ محدث قمی مثل عربی گردیده‌است (سفینةالبحار ج/۱ ص ۳۵۷) در نهج‌البلاغه بخش حکم از حضرت امیر (ع) این عبارت نقل شده است: الفرصة تمرمر السحاب. (حکم/۲۱ ص ۴۷۱).

القصه، چون مزاج امیرزاده عمر[۱] و سایر امرا بر آن بود که امیرزاده ابابکر را می‌باید گرفت، نصیحت مفید نبود و چون تقدیر رفته بود، امیرزاده ابابکر از راه استشارت عقل، رهنمائی که رفیقی نیك رای و پایمردی دستگیر است، عدول نمود و بی‌تأملی و تدبیری روی به اردوی امیرزاده عمر آورد. رسیدن همان بود و گرفتن همان. چون امیرزاده ابابکر را بگرفتند، لشکریان دست به تاراج دراز کردند و نوکران او راکه درعقب می‌آمدند، غارت کردند. اما آغرق وحشم او دور بودند، کسی را نگذاشتند که بدانجا رود. ایشان به سلامت ماندند و امیرزاده ابابکر را در قلعه سلطانیه محبوس گردانیدند و جمعی را به محافظت او مقرر فرمود و آغرق و خوانین را به امیرحسین برلاس سپردند و درگوزل دره(۱) سلطانیه مسکون گردانید و احشامی را که با امیرزاده ابابکر بودند در آن حدود مسکون گردانید.

و امیرزاده عمر در اوایل ذیقعده به طرف درکجین(۲) و همدان روانه شد و تا آخر ذی‌الحجه سال مذکور در حدود همدان ییلاقمیشی(۳) کرد. اکابر و امرا و اصول ولایت ساوه و قم و لرستان کردستان مجموع به اردوی امیرزاده عمر حاضر شدند و پیشکشهای مناسب آوردند. همه را به نوازش و سیورغالات مفتخر و سرافراز گردانید.

و امیرزاده میرانشاه[۲] بهادر چون شنید که امیرزاده عمر بهادر قصد برادر کرده او را بگرفت، او نیز متوهم شد، با جمعی از خواص که ملازم او بودند، عازم دارالامان خراسان شد. و در آن ایام سلطان علی سبزواری بنیاد مخالفت کرده بود و امیرسعید خواجه‌بن شیخ علی بهادر از طرف [بندگی] حضرت سلطنت شعاری ــ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ــ به دفع او مشغول گشته و امیرزاده امیرانشاه گورکان چون به حدود کالپوش(۴) رسید، چند روز در آن مرغزار توقف نمود و افتتاح سال

---

۱. ت، امیرزاده اباپکر. ۲. ت، امیرانشاه.

---

۱) گوزل دره: این موضع ظاهراً همان است که حالیا به نامهای «گزل دره بالا و گوزل دره پائین» از روستاهای زنجان خوانده می‌شود، (فرهنگ آبادیها ص ۴۱۰).

۲) درکجین: حالیاً قریه‌ای است از قرای همدان (دهخدا).

۳) ییلاقمیشی: ییلاق گرفتن، در تابستان به جای سرد رفتن، همان ییلامیشی است درمقابل قشلامیشی (احسن التواریخ ص ۸۴۷).

۴) کالپوش: نام چمنی است نزدیك بجنورد، چمنی بزرگ و وسیع درکثرت آب و علف←

سنه ثمان و ثمانمایه درآمد و بقایای آن قضایا در سال آینده شرح داده آید انشاءالله [تعالی] وحده.

ذکر فرزندان امیرزاده اعظم عمر شیخ بهادر (۱) و قضایائی که بعد از وفات حضرت صاحب قرانی ـ انارالله برهانه[1] ـ در ممالك فارس و عراق عجم[2] به وقوع پیوست، در این سال سنه سبع و ثمانمایه هجریه نبویه مصطفویه[3]

چون خبر وفات حضرت صاحب قرانی ـ انارالله برهانه ـ به دارالملك فارس ـ صانهاالله عن الافات والبلیات[4] ـ رسید، امیرزاده عادل پیرمحمد بهادر در دارالملك شیراز بود و از برادران او به جاه و مرتبه و عدل و سخاوت[5] زیادت بود و برادرش [امیرزاده رستم](۲) در دارالامان اصفهان و برادر دیگر امیرزاده اسکندر بهادر(۳) در همدان. و امیرزاده پیرمحمد امرا و ارکان دولت خود را جمع کرده مثل

۱. ت، «انارالله برهانه» ندارد. ۲. ت، ندارد. ۳. ت، «هجریه نبویه مصطفویه» ندارد.
۴. ت، از «صانها» تا اینجا ندارد. ۵. ت، «و عدل و سخاوت» ندارد.

← مثل است (دهخدا). درحبیب السیر چاپ تهران ج/۳ ص ۵۶۱ به صورت «کالیوس» آمده است و نیز در ظفرنامه یزدی «کاوکوش» آمده است ج/۱ ص ۲۸۲ درکتاب «گرگان نامه» گردآوری مسیح ذبیحی، ص ۸۶ آمده است که کالپوش در مرز خراسان و استرآباد قرار داشته است.

۱) عمر شیخ میرزا فرزند امیر تیمور (تولد ۷۵۳ ه. ـ قتل ۷۹۶) مدفن در کش (← نسب نامه، بخش اضافات).

۲) حاکم اصفهان، ۸۰۷ـ۸۴۰ ه. فرزند عمر شیخ بن تیمور، شوهر همشیرهٔ گوهرشاد آغا (نسب نامه).

۳) حاکم فارس و اصفهان، فرزند عمر شیخ میرزا (۸۱۲ ـ قتل به حکم رستم در اواخر ربیع الاول ۸۱۸) شوهر بی‌کیسی سلطان بنت خضر خواجه اوغلان (← نسب نامه بخش اضافات). سلطان سکندر شیرازی ولد میرزا عمر شیخ بن صاحب قرانی بوده، سلطنت شیراز داشته. گویند تجمل اسباب سلطنت را از سلاطین آن زمان برابر او نکرده است. و مولانا حیدر ترکی گوی که صاحب مخزن الاسرار و گل نوروز از ←

لطف‌اللهبن بابا تیموربن آقبوقا[۱] [(۱)] وامیر نیکوسیرت[۲] چلپانشاه بهادر برلاس که بهادر و صاحب فرصت زمان بود[۳] و دیگر اعیان حضرت در باب صلاح مملکت و امور حکومت او هر کس مشورت طلبید و هر کس را حکایتی که در خاطر آمد، به عرض رسانید. مثل آنکه بعضی می‌گفتند که به تقلید ابنای امیر محمد مظفر ایلچی به مصر فرستند و منشور مملکت ازخلفای بنی‌عباس ستده تغییری در یاساق مغول و توره[(۲)] قاهره بنمایند و بعضی چنان روی می‌نمود که به واسطه جرگه[(۳)] آقائی امیرزاده امیرانشاه گورکان را پادشاه گویند.

عاقبت امیرزاده پیر محمد بهادر که فی‌الحقیقه[۴] اعقل زمانه بود، در باب هر کس از این نامردکان جهتی که موجب فسادی در ضمن آن مترتب بود، دیده به معقول[۵] در خاطر امرا بنشاند وگفت: چون حضرت امیر صاحب‌قران در مدت حیات خود والده ما را به امیر و امیرزاده اعظم اعدل جوانبخت امیرزاده شاهرخ بهادر ــ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ــ داد و ما را بدوباز بست و یورت بزرگ بدو می‌رسد، واجب چنان کند که ما او راآقا و الوغ[(۴)] خودگفته و دانسته در صدر

---

۱. ل،آقبوقا، ت،آقیوغا، ۲. ت، «و امیر نیکوسیرت» ندارد.

۳. ت، از «بهادر» تا اینجا ندارد. ۴. ت «بهادر که فی‌الحقیقه» ندارد. ۵. ل، عقول

← اوست و مداح او بوده وآن دوکتاب را خوب گفته به نام او تمام‌کرده (تذکرهٔ روضة‌السلاطین، ص ۳۴) اسکندرمیرزا درسال ۸۱۷ ه. به امر شاهرخ کور شد در ۸۱۸ به دست برادر بیرحم خویش میرزا رستم به قتل رسید (احسن التواریخ ص ۶۶۱ به بعد).

۱) احسن التواریخ : لطف‌الله بیان تمور (ص ۹۴).

۲) توره: فرزند عزیز وگرامی را گویند (معین). خانزادگان خوارزم و اوزبک را که به مقام خانی نرسیده‌اند توره خوانند و توره به منزلهٔ میرزائی است که بر اولاد امیر تیمور اطلاق کرده‌اند (آنندراج). به ترکی قاعده و طرز و روش باشد و نام شریعتی که چنگیزخان از خود وضع کرده بود (برهان) در ترکی: روش و قاعده (آنندراج).

۳) جرگه: دایره، حلقهٔ راندن شکار (فرهنگ اصطلاحات دیوانی) و نیز یرگه.

۴) الوغ یا الغ به معنی کلان و بزرگ مقابل کوچك (دهخدا).

سکه و عنوان خطبه القاب مبارک آن حضرت را بـه تیمن و تبرک یـاد کنیم و چـون سلامت تمام در نفس مبارک او هست، شاید که به همین قدر ازما راضی گشته متعرض زیادت بر این نشود.

مجموع امرا و اصحاب شوری را این یراق پسندیده افتاد، بـر همین سخن قـرار داده یك جهت و یـك دل شدند، ایـلچی مقـرر گردانیده مکتوبی به بندگی حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ نـوشته مضمون رسالت آنکه این بنده بندگی آن درگاه نقش صحیفهٔ دل و عنوان نامهٔ ضمیر دارد و از حکم و فرمان آن جناب تا رمقی از حیات باقی است، سرنخواهد تافت و هر حکم وفرمان که از آن جناب صادر گـردد، انقیاد و امتثال خواهد نمود و در مطاوعت و متابعت و مشایعت و عبودیت «باقصی الغایه والامکان[۱]» خواهد کوشید و در خلال عرض احوال بیت فردوسی را متحول گردانیده:

نظم

همـه بنـدگانیم شهرخ پـرست من و رستم، اسکندر وهر که هست

در ممالك مذکور خطبه و سکه به نام و القاب حضرت سلطنت شعاری کرده رئوس منابر و وجوه دنـانیر[۲] به زینت لقب شاهرخی مـزین گردانیده شد. اکنون با برادران و دیگر بندگان دولت قاهره[۳] ـ ثبتهاالله تعالی ـ[۴] به اخلاص تمام گـوش هـوش بر راه نهاده تا از بـارگاه اعلی ـ اعلاه اللـه تعالی ـ[۵] چـه مثال فرستند و چه خدمت فرمایند تـا در امتثال آن مجهود[۶] بذل کنند و غـایت بندگی و طاعت داری برسند.

حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ جانب او را معزز و مکرم داشته در جـواب فرمود که مـا را در عرصه عـالم از آن عزیز فرزند عزیزتر

---

۱) تا دورترین پایان و تا سرحد امکان.

۲) دنانیر: ج دینار (نفیسی).

۳) قاهره، غالب، چیره، مقهور کننده (دهخدا).

۴) خداوند متعال او را استوار بدارد.

۵) خدای تعالی او را برافرازد.

۶) مجهود: سعی و کوشش و جهد (نفیسی).

که خواهد بود؟ و خاطر به کلی از مهمات آن طرف ایمن گشت، چه به مصلحت آن ممالك بر وجهی قیام خواهد نمود که موجب فراغ و تسلی‌خاطر خطیر تواند بود. اگر چند آن فرزند ارجمند ـ خلد [الله] ملکه ـ را در افاضت عدل و انصاف و ایثار محاسن اوصاف داعیهٔ طبیعی وجاذبهٔ غریزی حاصل است و رای اعلا را محقق که مربی توفیق در حجره اقبال نتیجه‌ئی از او شایسته‌تر همی نپرورده است و دست قدرت بر چمن فطرت نهالی از او بایسته‌تر ننشانده، از موعظت و نصیحت مستغنی است، فاما می‌باید که رعایای ممالکی که به دیوان آن فرزند اختصاص دارند، در حرز(۱) حمایت و حصن رعایت خویش بدارد و شرط «الشفقة علی خلق الله»(۲) در حق ایشان به جای آورد و بذل و عاطفت را درباره برایا(۳) وسیلت تحصیل رضای باری تعالی شناسد «الخلق عیال الله فاحبهم الیه ابرهم بعیاله»(۴) و چنانکه پدر بزرگوارش در آن ممالك معاش پسندیده کرده به حسن اوصاف و کمال الطاف آن معانی را مجدد و موکد گرداند که «الولد الحر یقتدی بآبائه الغر»(۵) تا ذکر آن بر صحایف مردی و مردمی موبد و اثر آن بر صفحات ایام و لیالی مخلد ماند.

و بر عقب ایلچی امیرزاده پیرمحمد، نوکر امیر ادکو(۶) از کرمان رسیده همین معنی به عز عرض رسانید که در ممالك کرمانات[۱] خطبه و سکه به اسم حضرت سلطنت شعاری تزیین منابر و صور نقود(۷) گردانیده‌اند و به رسم بیلاك(۸) و نشانی،

---

۱. ت: کرمان.

---

۱) حرز: پناهگاه، پناه، ستر، کنف (دهخدا).
۲) مهربانی به خلق خدا.
۳) برایا: آفریدگان (دهخدا زیر: بریّه).
۴) مردمان عیال خدایند، محبوب‌ترین ایشان آنانند که بیشتر با عیال خود نیکی کنند.
۵) فرزند آزاده از پدران نیکبخت خود پیروی می‌کنند.
۶) این شخص که نامش به صورتهای ایدکو، ایتکو، ادکو نیز ضبط شده، پسر امیر غیاث‌الدین برلاس است و برادرزادهٔ امیر جاکو تیمور پس از غلبه بر آل مظفر، کرمان را بدو واگذاشت (احسن التواریخ، ص ۶۴۴).
۷) نقود ج نقد.
۸) بیلاك / بیلاکات (مغولی) تحفه‌ها، سوقات، ره‌آورد، ارمغان (دهخدا).

تنکجات(۱) مسکوك شاهـرخی آورد. حضرت سلطنت شعاری او را نیـز تربیت و نوازش فرموده[۱] ایلچیان ایشان را بازگردانید.

و امیرزاده پیـرمحمد بهادر بعد از آن بـه تجدید روی به ضبط مهمات ملکی آورده، محمد سربدال[۲] و امیر تیمور ملك را به دارالعباده یزد فـرستاد و عبـدالله پروانچی را نامزد ابرقوه(۲) گردانید و به جهت داروغه یزد عبدالرحمن ایلچیکدانی و داروغه ابرقـوه سلطان محمود خلعتهای فـاخر وکمر و شمشیر و احـکام استمالت نبشته، ایشان را به دارالملك شیراز طلب فرمود.

چـون احکام بـدیشان رسید، به سمع و طـاعت قبول کرده کلید دروازه‌ها و اختیار خزاین و دفاتر دیـوانی را به تمام وکمال تسلیم فرستادگان امیرزاده پیرمحمد نموده خود به یراق(۳) و پیشکشهای سنگین متوجـهٔ دارالملك شیرازگشته، امیرزاده پیرمحمد ایشان را نـواخته[۳] نـوازش بسیار و عنایت و الطاف بـی‌شمار مخصوص گردانیده داخل دیگر امرای بزرگ گردانید و از جمیع تکالیف یـورش و یـاساق(۴) والمال[۴] کلی و جزوی ترخان(۵) فرموده امین خان و مان بزرگوار خـودگردانید، و مال و متوجهات آن سال را تمام در وجـه علوفه لشکر قدیم و جـدیـد مقـرر کرده بفرمود تا مجموع کهنه سفاهیان عـراق و فـارس که بعضی در خرقه و جمعی به هر

۱. ل: فرمود. ۲. ل: سربدار. ۳. ت: نواخت و. ۴. م و ل: المان (؟).

۱) تنکجات ج تنکه: قرص رایج خواه از زرباشد خواه از نقره یا مس (غیاث‌اللغات)، برگه‌ای از هر فلزی و ورق نقره و پول رایج و قسمی از سکه (نفیسی).

۲) ابرقوه: مغرب ابرکوه قصبهٔ مرکز بخش ابرقوه از شهرستان یـزد می‌بـاشد، متصل به کویر یـزد و بلوك آبادهٔ اقلید می‌بـاشد (← حاشیهٔ روضات ج/۱ ص ۱۹۱ و نیز ←نـزهه ص ۱۴۷). راه شیراز بـه یـزد از اصطخر وابرقو می گذشت. (بارتولد: تذکره ص ۱۸۳).

۳) یراق: سلاح، اسلحهٔ سپاه مثل شمشیر و سپر و تیر وکمان، ساز و سامان و پـوشاك و آلت و ابزار زیور (دهخدا).

۴) یاساق، یاسا.

۵) ترخان: شخصی که پادشاهان قلـم تکلیف از او بردارند و هـر تقصیر وگناهی که کند مؤاخذه نکنند(برهان) لقبی است از القاب سلاطین ترکستان. نام الـوسی از جغتای (فرهنگ شفیع).

حرفه در ولایات پراکنده شده بودند، فرمان فرمود تا جمع کرده داخل‌دفترمرسوم(۱) دیگرلشکرها گردانیده وزارت مملکت به خواجه نیکوسیرت خوب سریرت خواجه رکن‌الدین محمد مفوض داشت وجناب مشارالیه آنچه وظیفهٔ رعایت رعیت[1] وکفایت مال باشد به جای‌آورد و قانون[2] مال مملکت را به دستور ابواب‌المال(۲) قدیم جمع بسته هر بلوك را در عهده متصرفی امین و اهتمام مستوفی صاحب تمکین تعیین فرمود.

اما امیر ادکوی برلاس که حاکم کرمان‌بود، ازدیوان فارس تمرد نموده بخود سر حکومت کرمان با خود گرفت و چندانکه مکاتبات به استمالت و مراسلات به عنایت فرستاد و ایلچیان در میانه‌آمد و شدکردند، به جائی نرسید.

وامیرزاده رستم از اصفهان هم درآن ایام به‌شیراز به‌درگاه[3] امیرزاده پیرمحمد رفت وبا یکدیگرملاقات کردند وامیرزاده پیرمحمد اورا نیکوپرسید.الحق آن‌حضرت را اخلاق پسندیده بود، لطفی شامل و کرمی کامل و در صله رحم و حقوق مسلمانان و عزت داشت مهمانان‌آیتی بود، حکمی نافذکه هیچ‌آفریده بی‌حکم در هیچ ولایت یك من کاه نتوانستی که بستاند و اخراجات صادر و وارد که در ولایات واقـع شدی مطلقا از مال بودی. القصه، روز دیگر او را تربیت فرموده اجـازت[4] مراجعت داد و او به دارالامان اصفهان معاودت نمود.

و هم در آن ایام امیرزاده اسکندر از همدان ایلچی به فـارس پیش امیرزاده پیرمحمد فرستاد؛ مضمون رسالت آنکه امیرزاده عمر بهادر[5]امیر جهانشاه[6] بن چاکو را فجاة هلاك‌گردانید و امیرزاده اعظم امیرانشاه بهادر را که پدر بزرگوار او بـود،[7] ازمملکت بیرون‌کرد و درحساب است که از ممر(۳) او ملالی بدین‌جانب عاید شود. بنابراین معنی، عزیمت مصمم‌گشته است که باکوچ به هم به جانب فـارس و عـراق

---

۱. ل: «رعیت» ندارد. ۲. ت: وزارت مملکت را به رکن‌الدین مفوض داشت و قانون...
۳. ت: پیش. ۴. ت: پرسید و روز دیگر او را اجازت ۵. ت: خان.
۶. ت: بهادر را از مملکت، ۷. ت: «که پدر بزرگوار او بود» ندارد.

---

۱) مرسوم: راتبه، مقرری، مواجب، ماهانه، سالیانه، وظیفه (نفیسی).
۲) ابواب‌المال ظاهراً به معنی‌رسوم و سرفصلهای مالیاتی و دفاتر مالی است.
۳) ممر: محل مرور ــ گذرگاه (المنجد).

متوجه شویم، به هرکجا صلاح می‌دانند، اشارت فرمایند.

چون این خبر به امیرزاده پیرمحمد رسید با امرای خود در این باب مشورت کرد. اکثر بر آن اتفاق نمودند که اگر امیرزاده اسکندر بدین ولایت درآید، البته بی‌فتنه و تشویشی نباشد. و این معنی امیرزاده پیرمحمد را معقول نمود. معتمدی را به استقبال او فرستاد و مکتوبی نبشت که اگر آن برادر بدین صوب متوجه شود، شاید که از ممر حرکت او اختلاف و انقلاب در میان ما و آذربایجان واقع گردد و ایل والوس مغول که در تحت و تصرف آن برادرند، از جلای وطن به تنگ آیند. صلاح آن است که هم برقرار در مقر عز خود ساکن باشد تا غایت به نسبت آن برادر از امیرزاده عمر حرکتی صادر نشده است و من بعد؛

مصراع[1]

تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون

چون جواب امیرزاده پیرمحمد به امیرزاده اسکندر رسید، او عزیمت جزم کرده بود و استبداد ذاتی حاصل، بدان سخن[2] التفاتی ننمود و مجموع ایل والوسی که در تحت و تصرف او بودند، کوچانیده روی به جانب عراق و فارس آورد و فرستاده امیرزاده پیر محمد را بازگردانید. و بر طبق همان فکر اول متوجه فارس و عراق عجم گشته روان شد.

در این اثنا جمعی از ملازمان او اندیشیدند که او خلاف حکم برادر می‌کند و برادرش این خلاف را نسبت به ما خواهدکرد و ماده‌یی چند دیگر نیز بود که موجب مخالفت ایشان گشته. اکثر امرای او مثل توکل ارس بوقا و با یزید ارس‌بوقا و تیمن و یونس جلایر و سید علی جلایر و سیف‌الدین قمرالدین و ذوالقرنین مغول با یکدیگر اتفاق کرده خزاین و اسبان خوب و هرچه از آن به دست توانستند آورد، گرفته نیم‌شبی سوار شدند و از اردوی او بیرون رفتند و بعضی که با ایشان متفق نبودند، از خوف خود زن و بچه گذاشته با یك اسب و تازیانه بیرون رفتند تا غایتی که یوسف و شیرعلی که نسبت خویشی داشتند و دولکه قوجین که اتابك

---

۱. م: شعر ۲. ت: کرده بود بدان سخن.

بیکسی سلطان بود و اینجویان(۱) و ایواغلانان(۲) مجموع با یکدیگر هم سوگند گشته تا به جائی که مستوی بن محمد حنیه[۱] که یك دست و یك پای او را الله داد در قضیه امیر پیرمحمد بریده بود، چنانچه ذکر آن گذشته است، و امیرزاده اسکندر بهادر به جهت قدمت خدمت او که نسبت با خاندان امیرزاده عمر شیخ بهادر داشت، او را تربیت فرموده در جرگهٔ امرای بزرگ می‌داشت او نیز با آن مخالفان موافق گشته بود.

القصه چون این حرکت کردند، امیرزاده اسکندر را محل توقف نبود، خودرا به کناری کشید. واز مجموع نوکر ولشکری که با او بودند، یوسف قورچی و شیخم مغول و ترمش والله دادبن تیمن که در غایت حسن و جمال و غنج(۳) و دلال(۴) بود[۲] و برندق اوزبك[۳] و علیشاه آزاد و نیکخواجه اوزبك[۴] قریب پانزده کس با او پیوستند، روی به صوب اصفهان آورد و آنها که مخالفت نموده بودند، چند روز با یکدیگر رفاقت کرده، بعد از آن تموکل ارس بوقا و تیمن و سیدعلی و یونس و مستوی متوجه اردوی امیرزاده عمر شدند و یوسف و شیرعلی با دیگر ایواغلانان که خزانهٔ اکثر دست ایشان بود، به جانب امیرزاده امیرانشاه گورکان رفتند و چون امیرزاده اسکندر به اصفهان رسید، قرب یك ماه آنجا بود. بعد از آن متوجه فارس شد، چون با امیرزاده پیرمحمد ملاقات کرده و دو روز با یکدیگر بودند.

ناگاه از سرحد آذربایجان خبر رسید که امیرزاده عمر بهادر، امیرزاده ابابکر راگرفت و به قصد عراق و فارس عازم گشته است. آشوبی تمام در عراق و فارس افتاد. برادران با یکدیگر در این باب مشورت کردند. قرار بر آن گرفت که در

۱. ت: مصطفی بن محمد. ۲. ت: از «که در غایت» تا اینجا ندارد. ۳. ت: اورنك.
۴. ت: «و نیکخواجه اوزبك» ندارد.

۱) اینجو: زمین خالصه، لغت مغولی به معنی ملك خاص یا املاك اختصاصی سلطان (دایرة المعارف فارسی). غلام و غلامی که به املاك شاهزاده‌ای متعلق باشد (فرهنگ شفیع).

۲) ایواغلان: (ترکی‌مغولی) وزیر پادشاه که دردرجهٔ اول واقع باشد (نفیسی). خانه‌زاد (ایو = خانه، اوغلن = فرزند) (فرهنگ شفیع).

۳) غنج: ناز وکرشمه (معین).

۴) دلال. غمزه (معین).

دارالامان اصفهان مقابله شده مصاف دهند.

و در این حال امیرزاده پیرمحمد مملکت یزد را به امیرزاده اسکندر داد و امیرزاده اسکندر در روز بیکسی سلطان را با آغرق[۱] خود به طرف یزد روان کرد و با آن قدر لشکر که داشت، به مدد دارالامان اصفهان توجه نمود و امیرزاده عمر با لشکرهای گران تا اولنگ[۲] همدان بیامد. امیرزاده رستم، حاجی مسافر را به رسالت پیش امیرزاده عمر فرستاد. امیرزاده عمر او را نیکو دیده سخن از مصالحه گفت و او را بازگردانیده متوجه آذربایجان شد. چون خاطر ایشان از جهت امیرزاده عمر بهادر ایمن گردید، امیرزاده اسکندر به جانب یزد رفت و امیرزاده پیرمحمد به استعداد یورش کرمان مشغول گشت و امیرزاده اسکندر در باب یورش مبالغه تمام می‌نمود تا امیرزاده پیرمحمد لشکرهای خود ترتیب داده از راه شبانکاره(۱) و نیریز[۳] توجه نمود.

چون به امیرزاده اسکندر رسید، به اتفاق متوجه کرمان گشته، امیرزاده اسکندر با سواران گزیده منقلای لشکر گشته، چون به نزدیک گواشیر(۲) رسیدند جمعی از لشکر کرمان به استقبال ایشان آمدند، و امیرزاده اسکندر خبر یافت که جماعتی در این نواحی کمین کرده نشسته‌اند. امیرزاده اسکندر با مخصوصان سواران جلد تعبیهٔ تاخت انگیخته، عنان ریز به سر ایشان راند و چند تن را به قتل آورد و بعضی را مقید گردانیده باقی به هزیمت به جانب کرمان معاودت نمودند. و از آن جنگ سهمی در دل امیر ادکو افتاد که دیگر پای از در دروازهٔ کرمان بیرون ننهاد. بعد از آن جناب مرتضی اعظم سید نورالدین نعمة‌الله(۳) را بیرون فرستاده، به یمن نفس آن سید

۱. م، اغروق. ۲. ل، اولانکت. ۳. م و ل، تبریز.

۱) شبانکاره: تقریباً همان ولایت دارابجرد خاوری‌ترین ولایت از پنج ولایت فارس است. در نزهه نیز آمده است که: کورهٔ دارابجرد... ولایتی که اکنون شبانکاره می‌خوانند (نزهه ص ۱۴۹).

۲) گواشیر: اسم عربی آن «بردسیر» است، لسترنج در کتاب خود بحث مفصلی دارد که می‌خواهد اثبات کند شهر بردسیر... بدون شك و تردید همان شهر جدید کرمان است (خلافت شرقی ص ۳۲۵) اما از متن فوق معلوم می‌شود که کرمان و گواشیر دو موضع جدا بودند.

۳) سید نورالدین نعمة‌الله بن عبدالله بن محمد کوه بنانی کرمانی مشهور به شاه نعمت‌الله ←

بزرگ، میان ایشان به مصالحه انجامید و امیر ادکو ساوریهای پادشاهانه از برای ایشان بفرستاد.

اما تا آن وقت که قضیهٔ مصالحه به هم رسید، لشکریان حوالی کرمان را «قاعا صفصفا*»(۱) گردانیده بودند. بعد از آنکه این صلح مقرر شد، امیرزاده پیرمحمد بهادر امیرزاده اسکندر را تربیت فرمود به یزد فرستاد و خود به مقر عز و سریر سلطنت بازآمد و میان برادران هر سه در آن ایام[۱] طریقهٔ اتحاد مسلوک بود و ایلچیان ایشان پیش یکدیگر می‌رفتند، الحق امیرزاده پیرمحمد با خویشان معاش پسندیده فرمود و با برادران انواع مرحمت و اصطناع(۲) به جای آورد.[۲]

اما قبل از این قضایا امیرزاده رستم به اغوا و افساد احمد صاعدی و قصد و غرض سلطانشاه، خبث باطن امیر سعید برلاس را که منبع شر و مرجع فتنه و آشوب بود، معلوم کرده او را مقید گردانیده بود و بعد از مشورت بسیار، هر دو چشم او را میل کشید. اما به واسطه تقدیر بیچون و صنع «کن فیکون**»(۳) یک چشم او در پس پرده‌تواری محجوب و تاری شده و چشم دیگرش را اندک رمقی از روشنائی باقی ماند. با وجود آن یک چشم، نیم روزی به غلط سوار شده و مستحفظان قلعه[۳] را مغلطه داد و با نوکری چند از راه بیراهه گریخته خود را به شیراز انداخت. امیرزاده پیرمحمد چشم از عیب آنکه دشمن برادر را نگاه می‌دارد،

۱. نسخه ت: مقرر شد برادران هر یکی به مقر عز خود بازگشتند و میان برادران بر شد. در آن ایام... ۲. ت: از «الحق» تا اینجا ندارد. ۳. ت، ندارد.

* قسمتی از آیه ۱۰۶ سوره ۲۰

** قسمتی از آیه ۸۲ سوره ۳۶

← ولی موسس سلسلهٔ نعمة‌اللهیه از سادات حسینی بود و نسبش به امام محمدباقر علیه‌السلام می‌پیوست در ۷۳۰ یا ۷۳۱ در کوهبنان کرمان متولد گردید. پس از سیر و سیاحتهای دور و دراز در ماهان کرمان اقامت گزید و در ۸۳۴ بدرود حیات گفت. (← تاریخ ادبیات دکتر ذبیح‌الله صفا، ج ۴ ص ۲۲۸ به بعد) و نیز (نامه دانشوران ج ۹/ ص ۳۲۷–۳۴۰).

۱) (و زمین را) پست و هموار گذارد.

۲) اصطناع: برکشیدن، نزدیک گردانیدن، مقرب ساختن، بالا آوردن، تأدیب کردن و پروردن و آموختن کسی را، نیکویی کردن، نیکی کردن، احسان، مکرمت.

۳) باش و وجود یابد.

پوشیده نظر بر آن داشت که چون وقتی عدوی دولت من بود و این زمان «لایموت و لایحیی» ذلیل‌وار پناه به حمایت و رعایت این دولت[۱] آورده است، کرم و مروت اقتضای آن می‌کند که از گذشته یاد نیاوریم. او را تربیت فرمود،[۲] داخل دیگر امرای دولت خود ساخت.

رستم را این معنی ناپسندیده آمد و پیغام کرد که چون او به کرات و مرات نسبت به این خاندان حرام نمکی و حق‌ناشناسی کرده است و خدای عزوجل ما را توفیق داد که چشم کج او را میل کشیدیم و حدیقه حدقه‌اش را از لباس نور عور ساختیم، این زمان چون گراز تیرخورده و مار دم بریده شده است. کدام عقل قبول کند که من بعد او را غم صلاح این خاندان باشد. امیرزاده پیرمحمد اگرچه خطای اجتهاد خود را دانست اما لباس اعتذار بر آن پوشیده و حجتی[۳] چند که موجب اطمینان رستم باشد، آمیخت و مکتوبات عذرآمیز نبشته با تبرکات نیکو پیش او فرستاد. هرچند که به سبیل ضرورت قبول کرد و خاموش شد، اما سررشته یگانگی را عقده در میان افتاد.

حکایات فرزندان امیرزاده جهانگیر(۱) بن امیر صاحب قران ـ انارالله برهانه ـ بعد از واقعه حضرت صاحب قرانی

امیرزاده جهانگیر بن امیر صاحب قران دو پسر داشت: بزرگتر را حضرت صاحب قرانی ولیعهد خود گردانیده بود. اما به تقریر ملک قدیر، وی پیش از مولی به عالم بقا رفت و صورت آن قضیه در سال هشتصد و پنج در سفر روم شرح داده آمده است. وحکایات فرزندان او در تاریخ حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ هر یك به وضع خود ذکر کرده شود، ان شاءالله تعالی وحده.

---

۱. ت، من.   ۲. ت، داده.   ۳. م و ت، جهتی.

---

۱) غیاث‌الدین جهانگیر میرزا فرزند امیر تیمور (۷۵۵ هـ. ـ ۷۷۷) شوهر بخت ملك آقا... دفن در کش در عمارتی که تیمور برایش بنا کرده بود (← نسب نامه).

العزیز.[۱]

اما پسر دیگرش امیرزاده پیر محمدبن جهانگیر والی ممالک بلخ و طخارستان(۱) و قتلان(۲) و قندهار و کابل و غزنین تا سرحد ساحل سند و اقصای ممالک هند بود. در حین آن حال که آفتاب جاه و جلال حضرت صاحب قرانی زوال یافت و از حضیض دارفنا به اوج عالم بقا انتقال فرمود، [در قندهار بود]، به مجرد استماع این خبر هایل هالک، روی به ام‌البلاد مدینةالرجال بلخ و آن نواحی[۲] نهاد.

۱. ت، انشاءالله تعالی. ۲. ت، «وآن نواحی» ندارد.

۱) طخارستان: آنرا طخیرستان و تخارستان نیز گفته‌اند و در قسمت شرقی افغانستان واقع است. امروز آنجا را «قطغن» می‌گویند مرکز آنجا بغلان است. (← مجمل ج ۱/ ص۳۲۲ اضافات) بنا به نوشته لسترنج «ولایت طخارستان» در خاور بلخ واقع و به محاذات ساحل جنوبی رود جیحون تا حدود بدخشان امتداد دارد.(خلافت شرقی ص۴۵۳).

۲) قتلان، لهجهٔ دیگری است از ختلان از شهرهای مهم خراسان که بعضاً ختل هم گفته شده (← عبدالحی حبیبی ــ افغانستان بعد از اسلام ص۱۴۴ و ۷۵۲ و نیز ← مجمل ج۱/ ص۳۲۶) به نوشته حمدالله مستوفی درسال ۷۴۰ه. «ختلان: شهری بزرگ بوده و اکنون خراب است» (نزهة ص۱۵۵) در نوشته عطاملك جوینی ضمن توصیف واقعه شوم غزان درآخرسال ۵۴۸ ذکرمی‌کندکه ختلان ازاعمال بلخ است (جامع‌التواریخ ج۲/ ص ۹۲ به تصحیح آتش).

ذکر وقایع و حوادث سنه ثمان و ثمانمائه، حکایت تتمهٔ قضایائی که در خراسانات به ظهور آمد و به وقوع پیوست[1]

در سال مقدم ذکر آن گذشت که سلطان علی سبزواری یاغی گشته بود و امیر سعیدخواجه لشکر بدان جانب برد و او را بشکست. در افتتاح سنه ثمان و ثمانمایه خبر رسید که امیرزادهٔاعظم امیرانشاه بهادر متوجـه خراسانات گشته است. حضرت شاهرخی ـ خلدالله تعـالی ملکه و سلطانه ـ امیر حسن صوفی ترخـان و امیر جهان ملك‌بن ملکت و امیر فیروز شاه را با مقدار پنج‌هزار مرد بدان طرف نامزدگردانید، مقرر بر آن جمله که اگر چنانچه امیرزاده امیرانشاه بهـادر به طریقه تغلب و تسلط و ملک‌گیری و یاغیگری متوجه این جانب گشته‌اند، به مدافعت و ممانعت[2] قیام نمایند، والاکه بـه راه بـرادری و ایلی برحسب اقتضای وقت و مصلحت روزگار میل این طرف نموده‌اند، آنچه وظیفه خدمت و ملازمت باشد به جای آورند و در خدمتکاری هیچ دقیقه مهمل نگذارند، و مکتوبی (۱) فرستاد مبنی بـه رعایت ناموس نام و ننگ ومنبئی از[3] موافقت و ممانعت صلح وجنگ، مضمون رسالت آنکه حضرت صاحب‌قرانی ـ انارالله برهـانه ـ هریك را از فرزندان مملکتی مقرر فرموده است. امروز وظیفه فرزندان آن است که هر یك به حفظ[4] مواضعی که تعلق بدیشان دارد، به نوعی قیام نمایند که فتوری بدان راه نیابد ودرحفظ مراتب [قدر] خویش سعی به‌وجهی کنند که اختلال ونقصانی بدیشان واروق همایون عاید نشود، چه به‌سبب حرکت نادانسته

---

۱. ت: در خراسان واقع شد. ۲. ت: مقاومت. ۳. ل: بر.
۴. ل: حفظ وحراست که...

---

۱) متن این مکتوب را دکتر عبدالحسین نوائی در کتاب اسناد و مکاتب تـاریخی ایران ص۱۴۱ و ۱۴۲ از مجموعهٔ منشآت حیدر ایواوغلی آورده است.
۲) منبئی: آنکه آگاه سازد و خبر می‌دهد (نفیسی).

فرزند عمر «بصره‌الله بعیوبه و تاب‌الله‌له» (۱) ممالك آذربایجان که تختگاه پادشاهان[۱] ایران و عروس ملك جهان بود، از دست رفت. فاما ممالك اران و موغـان و بعضی از ارامنه وگرجستان [با حدود طرابزین که ازربع مسکون طرفی به عمارت نزاهت مشحون است]، در تصرف بندگان دولت و هواخواهان‌آن حضرت است. اگر بدان طرف حرکت فرموده به ضبط آن نواحی اشتغال نمایند، اولی و انسب مـی‌نماید. بحمدالله جناب شهریاری ارشد و اعقل روزگار است و به‌کمال خرد و جوهر عقل مزین ومحلی در این بـاب تامل کامل وتعقلی شامل فرموده به وسوسهٔ جماعتی فتنه‌ـ پیشگان شراندیش و اغوا و اضلال گروهی که صلاح خویش در فساد جهانی بینند، رخصت شروع معـامله بـه انـدیشه‌ئی[۲] که موجب خرابی خاندان و سبب استیصال دودمان مبارك گردد.

شعر

برشیشهٔ خویشتن مزن سنگ ، بالشکر خویشتن مکن جنگ

و این مبالغت که در مصالحت مـی‌رود، سبب عجز نیست، بلکه غـرض کلی از تشبث این معانی و خلاصه مقصود از تمهید این مبانی، مصلحت تام وقیام ناموس ننگ و نام است[۳] و اگر عیاذاً بالله امری واقـع گردد که چهرهٔ مـوافقت[۴] و رخسار مصادقت به ناخن عداوت و مخالفت خـراشیده گـردد و آتش محـاربت در التهاب آید، به مصداق «المکافاة فی‌الطبیعة واجبة» (۲) ضرورت در معرض معادات(۳) بایـد آمد و چون مواد خصومت در حـرکت[۵] آمد یمکن که به مـرضی مؤدی(۴) شود که تـداوی آن به هیچ وجـه صـورت نبندد و تـدارك آن در خـزانهٔ خیال نگنجد. در

۱. ت: سلاطین. ۲. م: نه اندیشد، ل: نه ایشد. ۳. ل: نام و ننگ است.
۴. ت: مواقعت. ۵. م: مواد حرکت در خصومت آمد.

۱) خداوند عیبهایش را به او بنمایاند و از گناهان او در گذرد.
۲) مجازات در طبیعت واجب است.
۳) معادات: دشمنی کردن، عداوت و دشمنی با یکدیگر (نفیسی).
۴) مؤدی: منجر شده منتهی شده (المنجد).

عواقب و نتایج آن تأملی فرمایند و سود و زیان و رنج و خسران آن را با خاطر وقاد[۱] و ضمیر نقاد مطارحه[۲] کنند و طریقی که مایهٔ بهبود و موجب حصول فایده و مقصود باشد، پیش گیرند، والا اعدا مجال وقیحت[۱] یابند و عرصهٔ اعتراض فسیح[۳] گردد و ترک و تازیک و دور و نزدیک زبان طعن درازکنند و پشیمانی فایده ندهد، چه نزد ارباب بصیرت و اصحاب فضیلت پوشیده و مخفی نیست که شجرهٔ مخاصمت الا ثمره ندامت نیاورد و تخم مکاوحت[۴] جز ریع[۵] غرامت ندهد. و چون برموجب فرموده حضرت صاحب‌قرانی [انارالله برهانه] مقرردارند وفرزندان در مملکت یکدیگر مدخل نسازند، حکام اطراف و ملوک اکناف نیز وظایف ملک‌داری وحفظ ولایت خویش اهم دانند وآنکه به داده قناعت نموده شکر موهبت مهیا و نعمت مهنا[۶] به جای آرد، مقدمهٔ «ولئن شکرتم لازیدنکم*»[۷] را نتیجه واضح و لایح است. بحمدالله تعالی ذات بی‌همال در ضمان اقبال و کنف سعادت است و احوال به حسب وقت نه به مقتضای امنیت بر وفق ارادت، امید واثق است و رجای صادق که هر دم از خزانهٔ فضل ربانی و دیوان لطف یزدانی خلعت مزید کامرانی و منشور آمال و امانی در تزاید باشد. هر زمان از بارگاه صمدیت و درگاه احدیت[۲] نصیب دولت و ایام حشمت بر مزید باد، بحق محمد و آله.

امرای مذکور متوجه آن جانب گشته در سبزوار به امیر سعید خواجه ملحق گشتند وچون تحقیق شد که امیرزاده سعید شهید امیرانشاه گورکان «تغمدالله برحمته»

---

۱. ت: وقعیت. ۲. ت: از بارگاه احدیت.

* قسمتی از آیه ۷ سوره ۱۴.

---

۱) وَقّاد: زیرک، روشن خاطر (نفیسی).

۲) مُطارحه: مشورت کردن، باهم سخن درافکندن (نفیسی) ملاحظه، بررسی.

۳) فسیح: فراخ (منتهی‌الارب).

۴) مکاوحت: جنگ کردن باهم، چیره گردیدن درکارزار، باهم دشنام دادن آشکار و روباروی (نفیسی).

۵) ریع: جواب (منتهی‌الارب)، نتیجه.

۶) مُهَنّا: گوارا، خوشگوار، آنچه بی‌رنج به دست رسد و دور از رنج و زحمت (دهخدا).

۷) اگر سپاس دارید افزونتان دهم.

به موضع کلپوش نزول فرموده است، امیر سعید خـواجه[1] و امیر مضراب بهادر و امیر حسن صوفی و امیر جهـان ملك و امیـر فیـروزشاه با لشکرها متوجه اردوی امیرزاده امیرانشاه [گورکان] گشتند. و سلطان‌علی‌سبزواری بعد ازانهزام تا به استرآباد رفته بود، چون خبر وصول رایات همایـون امیرزاده اعظم امیـرانشاه بهادر شنید، فی‌الحال متوجه آن جانب شد. چون امیرسعید خواجه ومضراب بهادر به بساط‌بوس حضرت مستسعد[2](۱) گشتند وپیغام بندگی حضرت چنانچه شرح داده آمد، رسانیدند، امیرزاده سعید شهید ـ طیب‌الله ثراه ـ(۲) با جناب سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالـی ملکه و سلطانه ـ اظهار موافقت و یك جهتی نموده فرمود که چون حضرت واجب‌الوجود تعالی و تقدس جناب برادری سلطانی را سعادت ازلی و تمکن ابدی مقرر گردانیـده است و دولت بـاقی و نعمت سرمدی کرامت کرده، محرران دیـوان فلك قانـون مملکت او را تحریر کرده‌اند و مقـرران روز الست از تقریـر کارگیرودار او فارغ[3] شده و منشیان قدر منشور پادشاهی او مسطور دارند و مشیران قضا به قضایای جهانداری او رضا داده‌اند تـا از قید[4] مهد آزاد شده است بنـد[5] سکون از قـوایـم گلگون[6](۳) زمان برداشته و بر بساط شهریاری قوت حرکت آمد و شد یـافته و بـر تصرفات قبض و بسط فرماندهی قادر گشته در همه احـوال محمود خصال زنـدگانی کرده است و مـرضی فعال روزگار گذاشته و ما را امید «سنشد عضدك باخيك*»(۴) و بشارت «و نجعل لکما سلطانا**»(۵) به سمع تحقیق شنوانیده.

---

۱. م و ل: امیر سید خواجه. ۲. ت: مستشعد. ۳. ت: فارع. ۴. ت: بند.
۵. ت: قید. ۶. ل: سکون.
* قسمتی ازآیه ۳۵ سوره ۲۸.
** قسمتی ازآیه ۳۵ سوره ۲۸.

---

۱) مستسعد: نیك‌بختی و سعادت جوینده (غیاث).
۲) خداوند خاك او را خوش بوی کند.
۳) گلگون: مجـازاً هر اسب بهتر راگلگون گویند. (غیاث). نـام اسب شیرین معشوقه فرهاد بوده است (برهان).
۴) بازوی ترا به برادرت محکم می کنیم.
۵) و شما را (به وسیله‌آیه‌های خویش) تسلطی می‌دهیم.

امیر سعید خواجه[۱] و امیـر مضراب بهادر وظیفه دعا و ثنـا به تقدیم رسانیده درآن حضرت عـرضه داشته که اگر کسی سر از ربقه پادشاهی بتابد و حقوق عاطفت و رعایت ولینعمت خود را فراموش کند، بر همگنان واجب و لازم باشد که در رفـع او سعی نمایند و در تعریك(۱) او «باقصی غایة الامکان» بکوشند و بندگی حضرت فکر فرماید که هیچ آفریده با این خاندان سلطنت که عقد ایامش از انفصام(۲) مصون بـاد و توالی شهور عوام به دوام مقرون، این جـرأت و جسارت که سلطان علی سبزواری نمود ننموده [که] چنگ در فتراك(۳) جنگ زد و خود را در ورطه مقاومت[۲] بندگان دولت انداخت و چـون در حباله(۴) بطش(۵) افتاد کمند قبض بـدو محیط شد، بـه انواع حیل فرار نمود و هیچ کس با بندگان این درگاه امـکان آن تهـور در خـاطر نگذرانیده و همچنان بر سر اصرار و تمردست و پناه بـدین آستانه آورده، اگـر او جزا و سزای بغی و طغیان خود نیابد، در هر گوشهٔی فضولی [دیگر] در دیگ دماغ سودای فاسد پختن گیرد. اگر او را به صورت اجازت بندگی حضرت بدین بندگان سپارد، به عزت سلطنت موافـق‌تر باشد، والا ایـن بنـدگان خـود تا او را به دست نیاورند، باز نخواهند گشت.

ملتمس ایشان به اجابت مقرون گشته، سلطان علـی سبزواری و سلطان حسن پسر خردتر پیر پادشاه و خاتون پیر پادشاه با جماعتی که مصاحب ایشان بود، به امیر سعید خواجه سپردند فی‌الحال آن جماعت را گرفته به قیتول خـود رسانیدند. سلطان علی سبزواری را مقید ساخته به جانب هرات روان[۳] گردانید.

شعر

کجا گریزد دشمن اگـرچه مرغ شود   عقاب هیبت تو چون گرفت [باز] هوا[۴]

۱. م و ل: امیر سید خواجه (؟). ۲. ت: مقاوحت. ۳. ت: روانه.
۴. ل: گرفته است هوا.

۱) تعریك: گوشمال دادن (آنندراج).
۲) انفصام: شکسته شدن، بریده شدن، گسستگی (دهخدا).
۳) فتراك: تسمه و دوالی باشد که از پس و پیش زین اسب آویزند (برهان).
۴) حباله: قید، بند (معین).
۵) بطش: حمله کردن و سخت گرفتن بر کسی (نفیسی)، خشم راندن، غضب کردن (دهخدا).

و بقایای سبزواریان را به یاسا[(۱)] رسانیدند «هذا جزآء من قابل النعمة بالکفران»[(۲)] و پسر پیرپادشاه [سلطان حسن] و خاتون او را مصاحب خود داشت.

در خلال این احوال امیرزاده ابابکر بهادر از حبس سلطانیه خلاص یافته پیش پدر رسید و از قصه پرغصه[۱] سلطان علی با پدر دل ماندگی[۲][(۳)] نمود و اظهار عتاب کرد و فرمود که چون پناه به ما آورد، او را به دشمن او سپردن از مروت دور بوده است و دیگر مردم را بر ما چه اعتماد بود. و بعد از تدبیر و تشاور صلاح در معاودت به جانب آذربایجان[۳] دیدند. ایشان بدان جانب حرکت فرمودند و امرای بندگی حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله‌تعالی‌ملکه وسلطانه ـ به قیتول‌خود مراجعت نموده و ممالك خراسان «کرة بعد اخری[(۴)]» به تمام مسخر و مضبوط گردانیده اطراف و اکناف ازسرکشان و متمردان وسربداران و توابع ایشان خالی گردانیدند.[۴]

ذکر آنچه درین سال سنه ثمان و ثمانمایه در ممالك عراق و آذربایجان واقع شد

امیرزاده عمر بعد از آنکه امیرزاده ابابکر را در قلعه سلطانیه محبوس کرد و به ضبط حکومت و کار سلطنت مشغول گشت در محرم سنهٔ ثمان و ثمانمایه پیش او معروض گردانیدند که درویشی بابابیکی[۵] نام خود را به لباس تورع و تقوی متدرع[(۵)] گردانیده به ولایت مراغه در دزجرود پیدا شده است و بسیاری کرامات از او نقل کردند که کلوخ در دست می‌گیرد قند و نبات می‌شود. امیرزاده عمر به طلب او

۱. م و ل: قضیهٔ قصه. ۲. ت: دلمانگی. ۳. ت: عراق.
۴. ت: متمردان خالی گردانیدند. ۵. ت: بابابکی.

۱) یاسا / یاساق: (مغولی)، قانون،قانون چنگیزی، فرمان، حکم، دستور، مجازات، قصاص تنبیه (فرهنگ اصطلاحات).
۲) این سزای کسی است که در برابر نعمت کفران ورزد.
۳) دل ماندگی: اندوه، ملالت، حزن، آزردگی (نفیسی)، دل چرکینی، رنجش، شکراب (دهخدا).
۴) کرة: دفعه، مرتبه (معین). اخری: دیگر، دومین (معین).
۵) متدرع: زره پوشیده، از درع: زره.

فرستاد. چون حاضر شد، ازو التماس کرامات کردند. بعد از الحاح[۱] و مبالغه بسیار، همان نوع که به دیگران نموده بود، بدیشان هم نمود. بعضی معتقد و بعضی منکر شدند. چون شعبدهٔ او به تحقیق پیوست، امیرزاده عمر بهادر فرمود تا او را سیاست کردند. آن درویش به وقت رفتن همین گفت که روزی ما[۲] چنین مقدر شده بود، اما بعد از من مشاهده کنید که چها واقع شود.[۳]

در هفدهم محرم مذکور که سه روز گذشته بود از قتل بابابیکی، خبر رسید به امیرزاده عمر[۴] که امیرزاده ابابکر در قلعهٔ سلطانیه معلوم کرده است که قصد او خواهند کرد، جمعی را با خود متفق گردانیده و شمشیر به دست آورده. امرا وجمعی که در قلعه بودند، از این واقعه خبردار شده‌اند بر سر او رفته‌اند او تنها به نفس خود عادل خوانچی[(۱)] و عیسی قورچی و شیخ حاجی برادر عجب شیر را به قتل آورده، قلعه را مسخر کرده.

چون امیرزاده عمر این خبر بشنید و تحقیق شد با لشکری که حاضر بودند ایلغار کرده از پیش سرماق به دو روز به سلطانیه رسید و امیرزاده ابابکر خزانه‌ئی که در قلعه بود با جیبا و اسلحه به تصرف گرفته بود و مردم بر او جمع گشته و چون خبر خلاص او به اغرق و امرا که درگوزل دره[۵] بود، رسید، آن مردم به هم برآمدند، امیر میرحسین برلاس و والده امیرزاده ابابکر و خوانین و متعلقان به سلطانیه آمدند و با امیرزاده ابابکر ملحق شدند و امیرزاده ابابکر بر عقب ایل و احشام و پدرش که به جانب خراسان رفته بودند، روانه گشت و اموالی که به دست افتاده بود، بر نوکران قسمت کرده بود و به جانب ری رفته.

امیرزاده عمر، عبدالرزاق بن امیر خدایداد را با جمعی لشکریان بر عقب او بفرستاد، به حدود قزوین به امیرزاده ابابکر رسیدند و آن روز تا به شب جنگ سخت کردند و چون شب درآمد، امیرزاده ابابکر به طرف ری رفت و امیر عبدالرزاق به طرف اردوی خود[۶] مراجعت نمود. امیرزاده عمر، دولدای و جمعی معتمدان را در

۱. ت: ندارد. ۲. ت: من. ۳. ل: خواهد شد. ۴. ت: خبر به امیرزاده عمر رسید.
۵. م: گوزن دره. ۶. ت: «به طرف اردوی خود» ندارد.

۱) در احسن‌التواریخ، ص ۱۵ و ۱۶ عادل خزانه‌چی آمده است.

[قلعهٔ] سلطانیه مقرر فرمود و از راه سجاس(۱) و سرای ابقا(۲) روانه شد.

و در این ولا، شیخ خسروشاهی که از سمرقند بازگشته بود، پیش امیرزاده عمر رسید و راهی یافت و متقبل شد که هرچه از خزانه سلطانیه برده‌اند، به اندك زمانی از عمال ولایت حاصل کنند. اکثر [ی] عمال مواضع را در مطالبه و مصادره کشید. امیرزاده عمر از آنجا به اوجان رفت و چند روز اقامت نمود، به طرف سراو روانه شد و می‌خواست که امیر[1] بسطام جاگیر[2] را که پیش از این تخلفی ورزیده بود، به دست آرد.

چون امیر بسطام معلوم کرد که لشکر بدان صوب متوجه است و محل اقامت نبود، به جانب قراباغ رفت و از آنجا به امیر شیخ ابراهیم ملحق شد و امیر شیخ ابراهیم را از آب کر گذرانیده به بردع(۳) آورد و آنجا بنشست. چون این اخبار به امیرزاده عمر رسید، متوجه قراباغ گشته پیش امیر شیخ ابراهیم فرستاد که بسطام جاگیر را گرفته پیش من فرستد. امیر[شیخ] ابراهیم عذری معلول گفت و عذرخواهی بدین نوع کرد که حالا تابستان است و آن حضرت زمستان به قشلاق قراباغ خواهند آمد، بنده مصاحب خود امیر بسطام را به اردوی همایون رساند.

امیرزاده عمر از این معنی در غضب شد و با لشکرها[3] متوجه آن طرف گشت. بعد از آنکه از آب ارس گذشته به موضع بابی(۴) فرود آمدند، خبر رسید که امیر

---

۱. ت: امیرزاده.   ۲. ل: جاگیر.   ۳. ل: لشکر.

---

۱) سجاس: در پنج فرسنگی مغرب سلطانیه واقع است (لسترنج خلافت شرقی ص ۲۴۱، ـ قصبه‌ای است جزء دهستان سجاس رود بخش قیدار شهرستان زنجان ـ **فرهنگ آبادیها** ـ و نیز ← حمدالله مستوفی نزهه ـ ص ۶۹).

۲) سرای ابقا: موضعی از توابع اهر هم اینك به نام «سرای» وجود دارد (**فرهنگ آبادیها، ص ۲۵**). ممکن است همان سرای ابقا باشد.

۳) بردع: آنرا «بردعه» یا «برزعه» نیز گفته‌اند، از شهرهای ولایت اران است، لسترنج، خلافت شرقی ص ۱۹۱ و نیز بنا به نوشته دهخدا شهری است بزرگ در قفقاز با نعمت بسیار و قصبه‌ئی در آن است. و نیز ← (مجمل ج/۱ ص ۲۹۹) و حمدالله مستوفی ـ نزهه ـ ص ۱۰۵، اکنون خرابه‌های بردع در نزدیکی جائی که به رود کر می‌ریزد دیده می‌شود، (**بارتولد: تذکره، ص ۲۳۱**).

۴) موضع بابی: شاید همان دهی باشد که اینك جزء دهستان اجارود بخش گرمی شهرستان اردبیل ←

شیخ ابراهیم و امیر بسطام و پسر قرامان و سیدی احمد شکی و کلانتران تراکمه در بازار چوق بردع نشسته بودند. چون خبر توجه امیرزاده [عمر] معلوم کردند، به کنار آب کر رفتند و از یك طرف آب را پناه خود ساخته، گرد خود از طرف دیگر، خندق زده‌اند و مترصد و مترقب جنگ نشسته.

امیرزاده عمر بهادر با لشکرها به تعجیل تمام به طرف ایشان راند و نزدیك آب کر به کنار بیشه‌ئی[۱] فرود آمد و او نیز بفرمود تا لشکریان گرد خود خندق کندند و مدت یك هفته آن دو لشکر نزدیك یکدیگر بنشستند.

در این اثنا خبر رسید که امیرزاده اعظم امیرانشاه بهادر و امیرزاده ابابکر با غلبه هرچه تمامتر از حدود خراسان ـ چنانچه [پیشتر] ذکر آن گذشت ـ که به موضع کالپوش[۲] آمده بودند، مراجعت نموده به جلگای[۳] عراق عجم در آمده‌اند.

و آن چنان بود که چون امیرزاده ابابکر بعد از خلاص شدن از بند و رسیدن آغرق بدو متوجه گشت و چون به پدر رسید[۴] و دید که ایشان را در ممالك خراسان اختیاری نیست، به طرف عراق معاودت نمود و امیرزاده امیرانشاه بهادر نیز برعقب ایشان روان گشت و سلطان بخت بیکه(۱) نیز با ایشان موافقت فرمود و امیری چند دیگر[۵] که با ایشان بودند، میل خراسان کرده پیش بندگی حضرت آمدند.

و امیرزاده ابابکر در آن ایام دختر توکل ارس بوقا را خواستاری کرد و طویها[۶] کردند و از بسطام(۲) به سه روز به دامغان آمدند. اهل دامغان نزل(۳) و علوفه و ساوری و پیشکش ترتیب کرده فرستادند. اما لشکریان را در شهر نگذاشتند و

۱. ت: نزدیك لب آن زنگبار بیشه. ۲. ت: کلپوش. ۳. ت: سرحد.
۴. ت: متوجه پدر گشت و بدانجا رسید. ۵. ت: موافقت نمود و بعضی از امرا.
۶. م: طربها.

← قرار گرفته است (← فرهنگ آبادیها ص ۵۰).

۱) از بطن اولجای ترکان آغا، دختر امیر تیمور، زن محمد بیرك، بعد از کشته شدن او (۷۹۰ هـ.) با امیر سلیمان شاه ازدواج کرد (← نسب نامه).

۲) بسطام: دومین شهر ایالات قومس بوده است، (لسترنج ـ خلافت شرقی ص ۳۹۰ و ۳۹۱). و یاقوت از آبادی بسطام حکایت می کند (یاقوت، معجم ج ۱/ ص ۶۲۳). ناصرخسرو و ابن بطوطه آنرا بازدید کرده و از مقبره بایزید سخن می گویند.

۳) نُزل: آنچه پیش مهمان فرود آینده نهند از طعام و جزء آن (نفیسی).

امیرزاده ابابکر چون تعجیل می‌نمود، در رسیدن به عراق، بدیشان ملتفت نشد و از دامغان به سه روز به سمنان(۱) آمدند. اهالی سمنان پیشتر که امیرزاده امیرانشاه بدانجا رسید فضولی کرده [به جنگ مشغول گشته] بودند و لشکریان ایشان را غارت کرده، مجموع جلای وطن اختیار کرده بودند، چنانچه در این کرت(۲) که بدانجا رسیدند، هیچکس را نیافتند، مجموع خانه‌ها بازگذاشته به کوه‌ها رفته بودند و لشکریان دگرباره سمنان را غارت کردند. چون به حدود خوار(۳) رسیدند، امیر پیرحسین برلاس را به قلعه شهریار روانه گردانیدند و ایشان متعاقب روانه شدند. چون به‌شهریار رسیدند، قلعه بدیشان سپردند، آن جایگه معلوم کرد[۱] که امیرزاده عمر با وجود هوای تابستان به جانب قراباغ به جنگ امیر[۲] شیخ ابراهیم رفته است ـ چنانچه در حکایت امیرزاده عمر مذکور گشته ـ امیرزاده ابابکر پدر و مادر و آغرق‌ها را در ساوق بلاق[۳](۴) ری ساکن گردانیده با دو هزار مرد متوجه سلطانیه شد. امیر دولتدای و جمعی که‌در قلعه بودند، قلعه را تسلیم نمودند.

چون امیرزاده ابابکر را قلعه سلطانیه مسخر گشت، خواتین امیرزاده عمر و امرای او را که آنجا بودند، به تصرف درآورد و هر یک را به یکی بخشید. در این

---

۱. ت: آنجا معلوم کردند. ۲. ت: ندارد. ۳. ل: ساوجبلاق.

---

۱) سمنان: در مورد وجه تسمیه تاریخی سمنان (← محمدعلی مخلصی ـ آثار تاریخی سمنان ص ۵۳ و ۵۴).

۲) کرت: دفعه، مرتبه، نوبت، بار (نفیسی).

۳) خوار: از مهمترین شهرهای خاوری ری است. ابن‌حوقل، یاقوت، مقدسی، و دیگر جغرافیادانان مسلمان آنرا ذکر کرده‌اند، ← : لسترنج، خلافت شرقی ص ۳۹۲ و نیز ـ حسین کریمان ـ ری باستان ـ ج/۱ ص ۲۴ ، یزدی ج/۲ ص ۲۱۲ در ظفرنامه می‌گوید: اکنون در جای خوار شهر ارادان واقع است ولی آن ولایت همچنان بنام خوار موسوم می‌باشد.

۴) ساوق‌بلاغ: همان ساوجبلاق است، به قول لسترنج: این اسم در ترکی به معنی چشمه‌های سرد می‌باشد(سرزمینهای خلافت شرقی ـ ص ۲۳۵).حمدالله مستوفی نیز در نزهه‌آنرا ذکر کرده است ص ۶۹. ساوجبلاغ از شمال محدود است به طالقان و کوههای قشند و از مشرق به ارنگه و ازجنوب شهریار و ازمغرب به قزوین. (دهخدا) ضمناً ساوق/ ساوخ: سرد است.

حال امیرزاده عمر به میانج گرمرود(۱) رسیده بود، چون این اخبار بدیشان رسید، امرا و لشکریان از او روی گردان گشتند ــ چنانکه مذکور گشته[1] ــ پیش امیرزاده ابابکر رفتند.

امیرزاده عمر از این معنی بسیار[2] متفکر شد که اگر بدین جماعت مشغول شود مباداکه امیرزاده ابابکر به مملکت درآید و اختیار از دست برود و اگر مراجعت می‌کنند، ناموس او را نقصان می‌دارد. بالضروره جمعی را از اکابر و موالی را در میان کرد، مثل مولانا قاضی بیکچك و مولانا نظام‌الدین شامی(۲) مؤلف کتاب ظفرنامه و غیرهم و صلحی شکسته بسته برهم بستند و امیرزاده عمر از آنجا مراجعت نمود.

چون به حدود دره‌ورد رسید، جمعی از نواب مثل شیخ خسروشاهی و بدنفسان دیگر تدبیر انگیختند که وجوهات خزانهٔ سلطانیه تلف شد و حالا وجهی نقد در دست نیست و لشکر را به خرج احتیاج است و مال در ولایت نمانده، از متمولان ممالك مالی[3] چند بر سبیل استقراض می‌باید ستاند و برات بر مال آینده

۱. ت: «چنانچه مذکور گشته» ندارد. ۲. ل: از این معنی بغایت، ت: ندارد.

۳. ت: وجهی.

۱) میانج گرمرود: ولایتی است در میانج صد پاره دیه بوده هوایش خوشتر از میانج بوده و آبش از آن کوهها جاری است ـ حمدالله مستوفی ـ نزهه ـ ص ۹۹. ضمناً «میانج» همان «میانه» است که از شهرهای قدیمی آذربایجان است به مناسبت آنکه در میان اردبیل و زنجان قرار داشته آن را به فارسی میانه و به عربی «میانج» گفته‌اند. ← به محمد جواد مشکور جغرافیای تاریخی آذربایجان ص ۲۶. و .بارتولد تذکره، ص ۲۲۲.

۲) نظام‌الدین شنب غازانی تبریزی معروف به نظام شامی از مورخان و نویسندگان معروف نیمهٔ دوم قرن هشتم و اوایل قرن نهم هجری است. وی مدتی در خدمت سلطان اویس جلایری و سلطان احمد در بغداد گذراند. پس از فتح بغداد به دست امیرتیمور (۷۹۵) ازملازمان وی شد و تا ۸۰۶ درخدمت وی بود. از اوسه‌اثر به یادگار مانده: ۱ـ «ریاض الملوك فی ریاضات‌الملوك» به نام سلطان اویس جلایری، ۲ـ ترجمه و تلخیص داستان مشهور «بلوهر و بوداسف» به نام سلطان احمد جلایر، ۳ـ ظفرنامه در شرح حال تیمور تا سال ۸۰۶، (← تاریخ ادبیات در ایران، ذبیح‌الله صفا، ج ۳، ص ۴۷۶ به بعد و نیز مقدمه زبدة‌التواریخ).

نبشت. اگر چند این معنی بر خـاطر امیرزاده عمر گران می‌آمد، فاما رخصت داد. امیر بیان(۱) قوچین و شیخ خسروشاهی و ظالمان دیگر[۱] بدین مهم به تبریز رفتند و اکثر اکابر تبریز در این قضیه از خان و مان برافتادند و مبلغ دویست تومان عـراقی به دو روز به زخم شکنجه و چوب بستدند(۲) و جمعی را فرمان شده بود که از تبریز کوچ کرده به قلعه سلطانیه برند. امیر بیان ایشان را به زجر و قهر کوچانیده از تبریز بیرون‌آورد، چـون به اوجـان رسید، امیرزاده عمـر از راه اردبیل[۲](۳) و سراو به میانج[۳] گرمرود رسیده بود و لشکریان درآن ایام‌گاو وگوسفند و هرچه از آن رعایا یافتند، به تمام غارت کردند.

در این حال خبر رسید که امیرزاده ابابکر قلعه سلطانیه [را] مسخر کرد.

اکثر امرا مثل امیر عمر تابان وسلطان سنجربن امیر سیف‌الدین وعبدالرزاق خدایداد و عاشق و قدوش یورتچی[۴] برادر کالـو[۵] با پسران و بسیاری دیگر از امـرا و اتباع ایشان از امیرزاده عمرروی گردان‌گشته به طرف امیرزاده امیرانشاه و ابابکر بهادر رفتند و بدین واسطه‌آنچه مانده بودند، نیز متفرق شدند.

نشان‌آخر عهد و زوال ملك حاکم آن است که در مصالح بیچارگان نظر نکند و ظلم روا دارد.(۴)

[نظم]

به دست خویش مکن جایگاه خود ویـران   که دشمنان تـو با تـو از این بتر بکنند]

---

۱. ت: «و ظالمان دیگر» ندارد.   ۲. ت: اردویل.   ۳. ت: میانجه.
۴. ت: و پدرش امیرنچی.   ۵. ت: کالوا.

---

۱) مطلع سعدین: جانی امیربیان و جانی بیان قوچین (به نقل از حواشی احسن التواریخ ص ۶۴۶).

۲) ← مقدمه کتاب زبدةالتواریخ.

۳) اردبیل: که اردویل هم خوانده است ازشهرهای قدیمی بخش شرقی آذربایجان است. ابن حوقل، یاقوت و حمدالله مستوفی و اکثر جغرافی‌دانان مسلمان‌آنرا شرح داده‌اند، ←سید جمال ترابی طباطبائی ـ آثار باستانی آذربایجان ص ۷ـ۱۰ و نیز ← بابا صفری ـ اردبیل در گذرگاه تاریخ ص ۱، ← نزهه ص ۹۲.

۴) ← مقدمهٔ همین کتاب زبدةالتواریخ.

که را در خاطر گنجد که اساس دولتی[1] چنان موکد و بنیاد سلطنتی چنان ممهد،(۱) به سهل فرصتی از هم فرو ریزد.

و این امرا که از امیرزاده عمر روی گردان‌گشته پیش امیرزاده ابابکر رفتند، بدان امید که اختیار این در[2] خانه امیرزاده امیرانشاه را خواهد بود. و چون بدانجا رسیدند امیرزاده ابابکر غیر از عمرتابان و فرزندان و برادران او را که تربیت کرد، دیگر هر که را که متهم بود، به مشورت گرفت، امیرزاده ابابکر جمله را به یاسا رسانید.

[نظم

چو بدکردی مباش ایمن ز آفات که واجب شد طبیعت را مکافات]

و امیر بیان قوچین و شیخ خسروشاهی ظالم[3] که دویست تومان مال و چند کوچی از تبریز بیرون آورده بود، به اوجان رسانیده بودند. چون خبر شنیدند که مردم امیرزاده عمر از او برگشتند، ایشان نیز با زمانه برگشتند[4] و به سلطانیه پیش امیرزاده ابابکر آمدند و مالها که همراه آورده بودند، به خزانه سپردند.

چون ظلم[5] و بد معاشی شیخ خسروشاهی شهرتی [تمام] گرفته بود[6] در روز جمعه بیست و هشتم ربیع‌الاخر سنه ثمان و ثمانمایه در سلطانیه مصلوب گشت. امیرزاده ابابکر چون قلعه سلطانیه و اموال به دست افتاد،[7] به جهت امیرزاده امیرانشاه تختی زرین ترتیب کرده [فرستاد] و او را به پادشاهی نشاند و چند روز به عیش و عشرت گذرانید.

و از آن طرف امیرزاده عمر را چون لشکر متفرق شد به [اتفاق] خاصگیان خود به طرف گاورود(۲) رفت و آنجا نیز ایمن نبود و آنچه مانده بودند یك یك و دو دو عزیمت می‌نمودند. به طرف مراغه روان شد. چون بدان حدود رسید امیر چالق

۱. ت: دوری. ۲. ت: آن در. ۳. ت: ندارد. ۴. ت: خزانه بازگشتند.
۵. ت: ندارد. ۶. ت: تمام داشت. ۷. ت: آورد.

۱) ممهد: گسترده شده و استقرار یافته (دهخدا).
۲) گاورود: قلعه‌یی بوده است نزدیك سلطانیه (دهخدا).

ترکمان و سالیق برلاس و جماعت سلدوز و ترکمانان و اسپاهیان[1] که در آن حدود بودند، ملحق شدند. باز غلبه بر او جمع شد. امیر چالق در ضمیر امیرزاده عمر این معنی مخمر(۱) کرد که به‌تبریز رویم و جمعی را که دست‌رس مانده باشند، بگیریم و به هر طریق که باشد، خود را یراق(۲) کرده محکم گردانیم.

بدین عزیمت متوجه تبریز گشتند و علیکه پسر چالق را با جمعی ترکمانان به منقلای روانه گردانید. چون به تبریز رسیدند، بیراهی آغاز کرده مردم را ناموس می‌بردند به حدی که مردم [شهر] تبریز بسیار از ایشان مستوحش و متنفر[2] شدند.

در این اثنا خواجه پیرعلی به تبریز آمد و حکم امیرزاده عمر آورد که مردم شهر مبلغ صدهزار دینار به جهت اخراجات لشکر بدهند. مردم به کلی مایوس گشتند. جمعی از رنود و اوباش تشنیع و شکایت آغاز کردند و به غوغا انجامید. خواجه پیرعلی که این حکم آورده بود، در میانهٔ غوغا به قتل آمد.

[نظم

مثل زنند که صد ساله ظلم و جور ملوك
به از دو روزه شروشور وهرج ومرج عوام(۳)]

چون قضیه بدینجا انجامید، بی‌اختیار به گردن شهریسان در آمد که دروازه‌ها محکم کردند و راهها مسدود گردانیدند و درختها در کوچه‌ها کشیدند و محافظت اهل و عیال و مال و منال بر خود واجب و لازم دانستند و منتظر بایستادند.

[نظم

تا خود فلك از پرده چه آرد بیرون]

امیرزاده عمر چون به دهخوارقان[3](۴) رسید، جمعی ترکمانان و علیکه جالق

۱. م و ل: سپاه. ۲. ت: متفرق. ۳. م و ل: ده خوارقان.

۱) مخمر: سرشته شده، مهیا، آماده (نفیسی).
۲) یراق کردن: اسلحهٔ سپاه مثل شمشیر و سپر و تیر و کمان، مطلق سامان و اسباب مصالح هرچیز (فرهنگ شفیع).
۳) به راستی این است چگونگی توجیه این همه ظلم و جنایت ملوك؟!
۴) دهخوارقان: یاقوت آنرا ده نخیرجان ضبط کرده است (معجم‌البلدان ج ۲/ص ۶۳۶)←

پیش امیرزاده عمر رسیدند و تقریر کردند که شهریان یاغی شده‌اند. امیرزاده عمر بر قول ایشان اعتماد نکرد. چون به شهر رسید و محقق شد، در شنب غازان نزول کرد و جمعی را به شهر فرستاد و مردم شهر را نصیحت کرد. ایشان در جواب گفتند که امیرزاده عمر پادشاه و پادشاه زاده ماست، ما او را از آمدن در شهر منع نمی‌کنیم. اما ترکمانان را نمی‌گذاریم که ایشان قومی بی‌صلاحیت‌اند و ظالم و مردم را اذیت و ایذا و مضرت می‌رسانند بی‌موجبی.

چون امیرزاده عمر معلوم فرمود که مطیع نمی‌شوند، ترکمانان را گفت: شما دانید، اگر به جنگ می‌توانید، بستانید.

ترکمانان مسلح و مرتب گشته سوار شدند و روی به شهر نهادند. قاضی غیاث‌الدین و خواجه عبدالحسن قزوینی و جمعی که مقدم بودند با شهریان متفق شدند. چون معلوم داشتند که اگر ترکمانان غالب شوند، ابقا نخواهند کرد و هر چه ممکن است از قتل و اسر(۱) و نهب(۲) وقوع خواهد یافت.

مصراع[۱]

جان کمروار بر میان بستند

چندانچه توانستند کوشش نمودند و جنگهای مردانه کردند و ترکمانان را در شهر مدخل ندادند.

در اثنای جنگ و حرب خبر رسید که امیرزاده ابابکر چون توجه امیرزاده عمر به جانب تبریز معلوم کرده است، با غلبه و ازدحام تمام متوجه گشتند. امیرزاده عمر بدین سبب باز به طرف مراغه مراجعت فرمود.[۲]

۱. م،ع، ت، نظم. ۲. ل و ت، نمود.

← حمدالله مستوفی نیز آنرا شرح داده است (نزهه ص ۹۹ و ۱۰۰). هم اینک یکی از بخشهای چهارگانه شهرستان تبریز بوده و در جنوب غربی تبریز واقع است. (فرهنگ جغرافیائی ایران ج ۴/ ص ۲۳۶).

۱) اسر: اسار، بستن، اسیر کردن، برده کردن.

۲) نهب: غنیمت، غارت (نفیسی).

ذکر احوال و اوضاع امیرزاده ابابکر بهادر بعد ازین قضایا و محاکا(۱)[1]

امیرزاده ابابکر در غره جمادی‌الاول سنه ثمان و ثمانمایه از [دارالسلطنهٔ] سلطانیه به طرف ری روانه شد که پدر و مادر و آغرق را آنجا گذاشته بود و در راه شکار کرده و عشرت‌کنان تا به قلعهٔ شهریار برفت و پدر و مادر و امرا را بدید و هر کس را به قدر او تشریفات و انعامات مخصوص گردانیده.

بعضی از امرای خاصه و اناقان(۲) او گفتند که چون چنین فتحی روی نمود، صلاح آن است که اسم سلطنت هم به نام خود کنی و اختیار به دست دیگری ندهی. به سخن ایشان کار کرد و اسم سلطنت به نام خود گردانیده و طوی به عظمت فرمود و بر تخت بنشست و احکام به اطراف و جوانب فرستاد. امیر بیان قوچین و بهلول برلاس و اصحاب دیوان را جهت ضبط اموال و تدارک خرابیها که پیشتر واقع شده بود به تبریز فرستاد و هنوز امیرزاده در طرف گاورود و مراغه[2] بود.

در این ایام سونج نام، یساول امیرزاده ابابکر و یحیی برسلانی که تمغاچی(۳) اردوبازار(۴) امیرزاده امیرانشاه بهادر بود، در تبریز بودند، به اتفاق امیر شمس که از کماخ(۵) به تبریز آمده بود، بر سرعجب‌شیر داروغه نوکر امیرزاده عمر، رفتند و او را مقید گردانید.

در یازدهم جمادی‌الاول مذکور امیر بیان قوچین و بهلول برلاس و اصحاب

---

۱. ت، «محاکا» ندارد، بالای سطر، حضرت صاحب قرانی.   ۲. ت، ندارد.

---

۱) محاکا: مخفف محاکات، باهم سخن گفتن (غیاث).
۲) اناق (ترکی و مغولی) ایناق: ندیم، مقرب، مصاحب (دهخدا).
۳) تمغاچی: کسی که از اجناس باج گرفته و بر آنها مهر زند، محصل باج و خراج، باج گیر (نفیسی). گمرکچی، مامور وصول عوارض از مال‌التجاره (فرهنگ اصطلاحات دیوانی).
۴) اردوبازار، مرکب از ترکی و فارسی: مجموع چادرها و جزء آن با متاعها که به همراه لشکر، فروختن را دارند.
۵) کماخ: شهریست درساحل فرات باختری به فاصله یك روز راه زیر ارزنجان (لسترنج سرزمینهای خلافت شرقی ص۱۲۷).

دیوان به تبریز آمدند و مردم را استمالت گونه‌ای دادند.[1]

و در این ولا خبر رسید که امیرزاده عمر چون امرا و لشکریان از او جدا شده‌اند، با معدودی چند به طرف گاوورود رفته و از آنجا به مراغه آمده و جالق و جمعی ترکمانان و سالیق برلاس و سپاهی چند بدو پیوسته‌اند، متوجه تبریز گشته است. امیر بیان خود را مجال مقاومت ندید، تبریز باز گذاشته به جانب گرمرود رفت و خبر پیش امیرزاده ابابکر فرستاد. امرای امیرزاده ابابکر پیشتر جانقی کرده بودند که به تبریز رویم و یراق خود از آنجا مرتب گردانیم. بعد از آن به هر طرف صلاح وقت باشد، متوجه شویم. چون خبر توجه امیرزاده عمر به تبریز رسید[2] خانیکه و سلطان‌بخت بیگی را در آغرق به ساوق‌بلاق[3] ری بگذاشت و با لشکرها متوجه تبریز گشت و پیش امیر بیان فرستاد که دولدای و جمعی را بر سبیل منقلا فرستادم و من متعاقب می‌رسم.

در اثنای این حال خبر رسید که امیرزاده عمر از تبریز مراجعت نمود. امیر بیان به رسیدن دولدای توقف نکرد و به تعجیل به جانب تبریز رفت. چون برسید، جمعی از رنود و اوباش که صاحب اختیار گشته بودند و با ترکمانان جنگ کرده و ایشان در شهر نگذاشته، امیر بیان را نیز مدخل ندادند و شیخ قبانی را دعوت کرده منتظر او بودند، بدان گمان که امیرزاده ابابکر در ممالک ری است و آنجا متمکن نشسته، این جماعت از پیش خود متوجه تبریز شده‌اند.

امیر بیان به‌شنب غازان نزول کرد. درشنب خبر رسید که امیردولدای وخواجه پیردی[4] و جمعی امرا و لشکریان می‌رسند. امیر بیان را اطمینانی تمام حاصل شد. روز دیگر جمعی را که قراولی[5](1) فرستاده بود، خبر رسانیدند که شیخ قبانی وقاضی عمادالدین و مجموع امرای کوهستان(2) قریب دو هزار سوار و پیاده رسیدند[6] و در

۱. ل، کردند، م، داد. ۲. م و ل: شنید. ۳. ل، ساوجبلاق. ۴. ت، پیرحسین.
۵. ت، یقراول. ۶. ت، سوار فرستاده رسید.

۱) قراولی: نگهبانی، محافظت، محارست (نفیسی).
۲) کوهستان: نام ولایتی است از خراسان که آن را کهستان هم می‌گویند. (دهخدا). و نیز ممکن است کوهستان ری باشد (کریمان ــ ری باستان ــ ص ۶۱۰). ظاهراً کوهستان ترجمه جبل باشد یعنی ایالت جبل.

همین روز خواجه بیردی از پیش دولـدای برسید و تقریر کرد که فردا امیر دولدای و لشکرها می‌رسند.

در این حال شیخ قبانی و لشکری که ذکر رفت، به ظاهـر تبریز رسیدند. با وجودی که ایشان قریب دو هزار مرد بودند، امیـر بیان تـوقف ننمود و تـوکل بر حضرت حق کرده بر ایشان زد، بـا چهارصد سوار و بـدیشان رسیدن همان بـود و شکستن ایشان همان و در میانه جنگ و گریختن ایشان، امیر بیان معلوم کرد که شیخ قصاب با جمعی از شهریان به مدد این جماعت بیرون آمده‌اند. ترک تیکامشی[1] ایشان کرده روی بدین جماعت آورد و آن جماعت نیز مقاومت نتوانستند نمود، بگریختند و روی به شهر نهادند و امیر بیان به شنب غازان مراجعت نموده فرود آمد.

روز دیگر امیر دولـدای و لشکریـان بـرسیدند و شهریـان را معلوم شد که امیرزاده ابابکر متوجه آن طـرف گشته است، به استقبال امیر دولدای بیرون آمدند و او را به شهـر درآوردند. در راه شیخ قصاب و خـواجه عبـدالمحسن قـزوینی و پیشوایانی را که پیدا شده بـودند، بگرفتند و می‌خـواستند سیاست کنند، امیـر بیان مانع شد و نگذاشت. امرا دو شب در شهر بودند و بهلول برلاس را در شهر داروغه گذاشته با جمعی مردم که ملازم ایشان بودند سوار شده[1] به طرف مراغه روانه‌شدند.

ذکر رسیدن امیرزاده ابابکر بهادر به تبریز

در بیست و هفتم جمادی‌الاخر سنه ثمان وثمانمایه امیرزاده ابابکر با ازدحامی هرچه تمامتر بـه شهر تبریز درآمـد و به دولتخانه نزول فرمود و امرا ولشکریان در خانه‌های اکابر و اصاغر[2] فرودآمدنـد و موسم زمستان بود. خرابی تمام به احوال شهریان راه یافت.

در ایـن اثنا خبـر رسید که امیرزادگان امیـرزاده پیرمحمد بهـادر[2] امیرزاده

۱. ت، از «باجمعی» تا اینجا ندارد. ۲. ت، ندارد.

۱) تیکامیشی: عجلت: تعاقب (فرهنگ شفیع) دنبال کردن، تعقیب (احسن‌التواریخ).
۲) اصاغر: ج اصغر، خردتران، خردان، کهتران، کوچکتران، مقابل اکابر (غیاث).

امیرزاده رستم و امیرزاده اسکندر با یکدیگر اتفاق کرده‌اند که معاونت امیرزاده عمر کنند و امیرزاده عمر و امیرزاده رستم به سر اغرق امیرزاده ابابکر که در ساوق‌بلاق بوده‌اند، رفته‌اند.

امیرزاده ابابکر امیرک منجان و جمعی امرا را پیشتر روانه کرد و در بیستم شعبان از تبریز روانه شد. لشکریان او در راه به هرچه رسیدند، غارت کردند. کاروانی غلبه و جماعتی[1] خواجگان متمول از سلطانیه بیرون آمده بودند، بدیشان بازخورده مجموع را تالان(۱) کردند و هرچه داشتند ببردند و به تعجیل تمام به سلطانیه رفت و از آنجا به طرف اصفهان روانه شد.

در اوایل بهار چون به جربادقان(۲) رسید لشکرهای امیرزادگان عمر و پیر- محمد و رستم و اسکندر از آن طرف آمده بودند، چنانچه مابین فریقین دو سه منزل[2] بیش نبود. از جوانب مردم می‌گریختند و اخبار به یکدیگر می‌رسانیدند.

در این اثنا خبر رسید که امیر بسطام به تبریز آمده است امرای [امیرزاده] ابابکر با یکدیگر جانقی(۳) کرده قرار دادند که معاودت کنند. امیرزاده ابابکر فرمود که اگر حرکتی خارج از برادر و عمزادگان صادر شد تدارک و تلافی آن به مکاتیب و نصایح توان کرد تا آنچه از آغرق ما برده‌اند، بازفرستند. اما دارالسلطنه تبریز و مملکت را که به بسیاری زحمت و مشقت میسر شده به دیگری نتوان گذاشت.

[نظم

عروس ملک که مهرش بریده‌اند به تیغ به جز به تیغ مر او را طلاق نتوان داد]

پیش از آنکه دشمن مستحکم گردد و از اطراف و جوانب بر او جمع آیند، بدان

---

۱. ت، ندارد. ۲. ت، دو منزل.

---

۱) تالان: غارت و تاراج، یغما (آنندراج).

۲) جربادقان: معرب گلپایگان است و به صورتهای جرفادقان «جربادقان» در متون فارسی ضبط شده است، حمدالله مستوفی «گلپادگان» نیز ذکر کرده است (نزهه ص۷۵ و نیز بارتولد، تذکره، ص۱۹۵).

۳) جانقی: جانقی را چانقی یا جنقی هم گفته‌اند، قبلاً ذکر شد که معنایش: مشورت، کنکاش جمعی باهم، شوری، مشاوره، می‌باشد (احسن التواریخ).

طرف می‌باید رفت تا سرداران و حکام اطـراف به یکبارگی از ما مایـوس نشوند. بعد از آنکه این طرف را ضبط داده باشیم، اگر بـرادر و عمزادگان نصیحت قبول کرده اغرق واحشام ما روانه کردند، فهوالمطلوب، والا بعد ازاین آنچه وظیفه است، توان کرد.

بـر این اتفاق نموده و ایلچی پیش امیرزادگان فرستاد و به جانب آذربایجان مراجعت نمود. در منزل اول جمعی که خواهـان آن طـرف بودند، بگریختند و به جانب صفاهان[1] رفتند وهمچنین تا دوسه منزل مردم مراجعت می‌نمودند و امیرزادگان را برآمدن ترغیب می‌کردند و لشکرهای ایشان قریب پنجاه‌هـزار [مـرد] سوار و پیاده بودند. امیرزادگان نیزگفتند فرصت غنیمت است که ابابکر روی گـردان شد و پدر و مادر از او ناراضی و امـرا و لشکریـان دو دل مخالف و دشمنان ممالك را متصرف شده‌اند. به همه حال در عقب او رفتن از لـوازم است. یکدل و یك جهت شده متوجه او شدند. امیرزاده ابابکر به قروق[2] ارغون در ولایت سجاس رسیده بود که خبر توجه ایشان بدو رسید. مراجعت نمود. امرا و اناقان و ملازمـان صلاح در آن دیدند که پدر را به سلطنت نشانند و مطیع او شوند.

امیرزاده ابابکر عزیمت اصفهان فرموده با لشکریان گفت که در این یورش با من موافقت و یك جهتی کنید. اگر خدای تعالی مرا فرصت بخشد و دشمن خـود را مقهورگردانم به هیچ وجـه از سخن شما تجاوز نکنم و آنچه صلاح دانید، به تقدیم رسانم و به هر طرف که خاطر شما خواهد، روانه شویم. بر ایـن مقرر کرده متوجه اصفهان شد. در روز چهـارشنبه غـره ذیقعده سال مـذکور[3] به حدود درگزین(۱) به یکدیگر رسیدند.

ذکر توجه امیرزاده عمر به طرف اصفهان و فارس[4]

امیرزاده عمر چون به مراغه رسید، از آن جماعت و آن طرف مایـوس گشت

---

۱. ت و ل: اصفهان. ۲. ت و ل: غروق. ۳. ت: ذی‌القعده سنه‌ثمان و ثمانمائه.
۴. ت، ندارد.

---

۱) درگزین: ناحیه‌ای است در شمال همدان، بین همدان وزنجان واقع است (ــه حمدالله مستوفی ــ نزهه ص ۸۲).

به طرف همدان کشید،[1] امیر ارشیون که حاکم آنجا بود، بدو ملحق گشته چند روزی توقف نمود. ارشیون گفت که اگر امیرزاده ابابکر بدین طرف آید، ما را طاقت مقاومت نیست، پیش از آنکه هجوم سیل بلا در رسد، فکری می‌باید کرد و خلاص و نجاتی اندیشید. بعد از تأمل و تدبر بسیار، بر آن اتفاق کردند که به [طرف اصفهان و] شیراز روند و از پیرمحمد بهادربن امیرزاده عمرشیخ استمداد جویند[2] با معدودی چند که مانده بودند، متوجه اصفهان گشت. به هر موضع که رسیدند، حکام و کلانتران به انواع پیشکش و خدمتی قیام می‌نمودند تا به حدود جربادقان رسید. از آنجا ایلچی فرستاده امیرزاده رستم را از توجه خود اعلام کرد.

امیرزاده رستم بهادر مجموع امرای خود را پنج روزه راه به استقبال فرستاد و به هر منزل که نزول می‌افتاد، خدمتهای لایق می کردند. چون به حدود اصفهان رسید، امیرزاده رستم با سادات و قضات و علماء و اهل شهر و غیره[3] استقبال کردند و به اعزاز و اکرامی هرچه تمامتر او را در شهر آوردند و طویها به عظمت کردند.

امیرزاده عمر با امیرزاده رستم گفت:[4] ملوک سوالف وسلاطین ماضی در اوان هجوم نوایب معضلات و ورود عظایم مهمات به یکدیگر ملتجی شوند و دست در دامن اشفاق(۱) و اعطاف(۲) یکدیگر زنند، اگر به هیچ وجه اهمالی در آن باب جایز دارند و حق افادت[5] ایشان به تقدیم نرسانند، «علی مرالدهور[6]»(۳) بر زبان نزدیك و دور مطعون(۴) و مهجور گردند. و من به مهمی کلی آمده‌ام تا مجموع برادران جمع نمی‌شوید، مقابل امیرزاده ابابکر نمی‌توان رفت. وظیفه آنکه حالا ایلچی پیش امیرزاده پیرمحمد فرستیم و امیرزاده اسکندر را نیز طلب داریم و تا آن زمان که

۱. ت: کشته. ۲. ت: شیراز روانه شوند و از فرزندان امیرزاده عمر شیخ استمداد خواهند.
۳. ت: «و غیره» ندارد. ۴. ت: امیرزاده رستم با امیرزاده عمر گفت. ۵. ت: امالت.
۶. ت: علی مراد هور (؟).

۱) اشفاق: مهربانی کردن، مهر و تلطف کردن (دهخدا).
۲) اعطاف: ج عطف، مهربانیها (دهخدا).
۳) برگذر روزگارها.
۴) مطعون: مجروح به نیزه (منتهی الارب) مورد سرزنش قرارگرفته (دهخدا).

ایشان برسند، ما ایلغار(۱) کرده بر سر اغرق امیرزاده ابابکر که در ساوقبلاغ[1] ری نشسته‌اند، رویم و ایشان را به دست آریم.

بر این قرار دادند و با سپاه آراسته و جلد از اصفهان بیرون آمده، متوجه ری شدند. امرای ابابکر که در اغرق[2] او بودند، اکثر به شراب مشغول بودند و از الوس و احشام دورتر فرود آمده و از این واقعه و منصوبه(۲) بی‌خبر که ناگاه بغتةً(۳) امیرزاده عمر و امیرزاده رستم به سر ایشان رسیدند و مجموع را گردپیچ(۴) کرده جنگی سخت کردند و خواتین و اطفال و قُمّایان(۵) و اسبان و استران و شتران نیکو گرفتند تا غایتی که سلطان بخت بیگم و یك[3] حرم امیرزاده امیرانشاه بهادر از جلگای ساری قمش ری کوچانیده بازگشتند. و توکل برلاس و امیرك منجان با وجود آنکه در غایت مستی بودند، سوار شدند و شش قشون مرد مرتب کرده در عقب برفتند و بدیشان رسیدند و جنگی عظیم کردند. اما چون لشکر امیرزاده عمر غالبه بودند، هیچ چیز از ایشان نتوانستند ستد.

ایشان آن اموال و چهارپایان را به تمام به اصفهان رسانیدند و امیرزاده عمر از آنجا به طرف شیراز رفت. امیرزاده پیرمحمد بخود استقبال او کرد و بازار جباخانه(۶) که مابین درب سعادت و طبرك(۷) است آرایشی به عظمت کردند و امیرزاده عمر را

---

۱. ل: ساوجبلاق. ۲. م: اقرق. ۳. ت: یکی.

۱) ایلغار کردن: راه‌پیمائی سریع، حرکت با سواران سبك اسلحه و تندرو، تاخت (احسن التواریخ).

۲) منصوبه: برنامه پیش‌بینی شده، طرح پیش نظر (دهخدا).

۳) بغتةً: ناگاه، یکبارگی، دفعةً (غیاث‌اللغات)، ناگهان (نفیسی).

۴) گرد پیچ کردن: محاصره کردن مکانی دائره‌وار (دهخدا).

۵) قُما: (مغولی) زن غیرمحترمه مانند متعه و امثال آن که مرد برسر عقدی یا محترمهٔ خود گیرد (دهخدا). کنیزك (غیاث) به صورت: قمه/قوما هم ضبط شده است.

۶) بازار جباخانه: ظاهراً بازاری بوده است که قورخانه یا اسلحه‌خانه و یا انبار اسلحه درآن قرار داشته است. درکتاب آثار ملی اصفهان از «بازار تفنگسازها» گفتگو شده است اما مهرآبادی درآن کتاب می‌نویسد از آثار عصر شاه عباس است (ص ۳۹۸).

۷) طبرك: همان قلعهٔ معروف طبرك یاسارویه بوده است. ← هنرور، گنجینه آثار تاریخی اصفهان ص ۲۰

به عظمتی[۱] هرچه تمامتر به شهر شیراز درآوردند و چند روز طویهای متعاقب کردند و امیرزاده عمر و نوکرانی را که با او بودند، جمله را پیشکشهای پادشاهانه داد و طویهای مناسب فرمود و لشکر را مواجب داده مرتب‌گردانید و امیرزاده عمر را چندگاه نگاه داشت.

چون زمستان بگذشت، در اوایل بهار به طرف اصفهان روانه شدند وامیرزاده اسکندرنیز ازطرف یزد بدیشان پیوست، مجموع متفق شده چون به حدود جربادقان رسیدند[۲] امیرزاده ابابکر را معلوم شدکه برادران اتفاق‌کرده به مدد امیرزاده عمر متوجه اوگشتند. او نیز با لشکری‌که جمع توانست‌کرد، متوجه ایشان شد و در حدود درگزین در اول ذیقعده سنه ثمان و ثمانمائه به یکدیگر رسیدند به موضعی‌که به حربره معروف است، از توابع درگزین.

دو لشکر چون دو دریای مواج صف در صف و قلب در قلب‌کشیده بر یکدیگر حمله‌کردند:

شعر

ذهاده برآمد زهر دو سپاه   جهان شد زگرد سواران سیاه

صفها کشیده تیغ در یکدیگر نهادند وچندان‌کشش وکوشش رفت‌که شمشیر آهنین دل برجوانان طرفین خون‌گریست. ازآن زمان‌که تیغ صبح از نیام بام برآمد تاآن ساعت‌که شادروان شام بازکشیدند، از طرفین محاربت قائم بود و قریب چهار هزارآدمی از طرفین سوار و پیاده به قتل‌آمدند و زخم خورده را خود عد و حصر نبود. چهارپایان بی‌خداوند مانده و اسبان زین در شکم‌آورده روی به‌کوه و دشت کرده، لشکرها از طرفین متفرق شدند و هر دوگروه از یکدیگر هزیمت نمودند و هر یك به طرف خود فرودآمد.[۳](۱)

روز دیگر علی‌الصباح از طرفین آنچه مانده بود، جمع شدند. امیرزاده

---

۱. ت: از «و بازار جیاخانه» تا اینجا ندارد.   ۲. ت: از «و امیرزاده...» تا اینجا ندارد.
۳. ت: آمدند.

---

۱) و این نتیجه یکی از جنگهای شاهزادگان تیموری بایکدیگر است‌که چگونه دراین میان چهار هزار مرد از طرفین‌کشته شد.

ابابکر با هفتصد مرد برقلب لشکرامیرزاده پیرمحمد زد و او را هزیمت کرد. دیگران را مجال توقف نبود تا اصفهان در هیچ موضع اقامت نکردند و امیرزاده ابابکر بعد از اخذ غنائم که یك هفته خـاص و عام درآن جنگ‌گاه و حوالی آن غنیمت جمع می‌کردند،[۱] در عقب [ایشان] به جانب اصفهان روان شد.

چون به ییلاق ایغر بولاق رسید، فصل تابستان بود و هوا در غـایت گرمی و لشکریان زحمت بسیار کشیده بودند. چند روز درآن منزل توقف کرد[۲] و همه روزه بحث جنگ و حرب بـود که هرکس درآن ایـام چه کرده بودند و پـرسش آن امیر زیرك و امیرعمر تابان را با پسر و برادر، به سبب آنکه متهم بودند بدانکه به جانب خراسان خواهند رفت وگفتند که در روز جنگ تهاون(۱) کرده‌اند. ایشان را به یاسا رسانید و روی به اصفهان آورد.

چون بـه هشت فرسنگی اصفهان رسید، پیر حسین برلاس و الوس اغلان از قتل امیر زیرك و امیر عمر تابان و دیگران متوهم گشته، فرصتی یافتند و خود را بـه اصفهان انداختند.

اهالی اصفهان را چون خبرتوجه امیرزاده ابابکر به تحقیق پیوست، آن مقدار که میسر شد آزق و علوفه بـه شهر کشیدند و رعـایای حوالی به شهر آوردند و قلعه طبرك را استحکام تمام دادند.

چون امیرزاده ابابکربه یك فرسنگی اصفهان رسید، حکم کرد که هیچ آفریده ازلشکریان پیرامون باغات وعمارات ایشان نگردد تا مگر اهل اصفهان بدین واسطه مطیع گردند، و سه روز تـوقف نمود. بعد از آن سوار شد بـا معدودی چند خاصه[۳] خود به کوچه باغات اصفهان درآمد. درآن حال مردم شهرچون دیدند که با امیرزاده ابابکر مردم[۴] زیـادت نیست، فـرصتی شمرده به جنگ پیش آمدند [و حرب پیوسته شد، چنانکه از طرفین بیست نفر به قتل آمدند] و بسیاری زخمی شدند.

چون شب درآمـد، امیرزاده ابـابکر به لشکر خود خبر[۵] رسانید که امشب پاس دارند و علی‌الصباح مجموع سوار شدند که جنگ سلطانی خواهد بود.

---

۱. ت: از «بعد از...» تا اینجا ندارد. ۲. ت: کردند. ۳. ت: از خاصگیان.
۴. ت: لشکری. ۵. م، ل، ت: جر (؟).

---

۱) تهاون: غفلت کردن، اهانت نمودن (نفیسی).

روز دیگر علی‌الصباح مجموع سوار گشته میمنه(۱) و میسره(۲) و قلب(۳) و جناح(۴) راست کرده متوجه اصفهان شد و اصفهانیان[1] به کوچه باغ درآمده جنگ در پیوستند و در آن روز قریب دو هزار آدمی از اهل شهر به قتل آمدند[2] و از سرداران اصفهان سه کس گرفتار گشتند و مردم شهر[3] گریخته روی به شهر نهادند و لشگریان تا در دروازه لنبان[4] (۵) برفتند و مردم را در زیر دست و پای اسبان آوردند. و امیرزاده ابابکر در آن روز بر ایشان رحم کرد و اگر می‌گذاشت اکثر آن بودی که شهر مسخر شدی به سبب آنکه [اکثر] اهل شهر به غایت سراسیمه و مضطرب گشته بودند.

روز دیگر سادات و اکابر شهر بعضی بیرون آمدند و دیگران پیغام فرستاده امان طلبیدند و قبول کردند که هرچه از اغرق و احشام که از ساوق بلاق[5] ری آورده‌اند، باز دهند و خطبه و سکه به نام امیرزاده اعظم امیرانشاه بهادر کنند، بر این موجب عهد و پیمان کردند و روز دیگر هرچه از احشام از ری[6] برده بودند، بازفرستادند.

و روز دیگر می‌خواستند که تمامی شرایط به‌جای آورند. امیرزاده ابابکر تعجیل کرد و با امرای خود گفت: این زمان که ایشان عاجز و ضعیف شده‌اند، [عجز] و اضطرار ایشان به تحقیق پیوسته، وظیفه آنکه شهر را به قهر و غلبه بستانیم و آنچه مطلوب

---

۱. ت: اهل اصفهان. ۲. ت: مرد از اهالی شهر به قتل رسیدند.
۳. م و ل: سه کس به قتل رسیدند و ایشان را نکشتند و بگرفتند و اهالی شهر.
۴. ت: ندارد. ۵. ل: ساوجبلاق. ۶. م و ل: احشام و از ری.

---

۱) میمنه: جناح راست لشکر (نفیسی).

۲) میسره: جناح چپ لشکر (نفیسی) یکی از ارکان خمسهٔ جیش در صف‌آرائی قدیم و چهار رکن دیگر: مقدمه، قلب، ساقه، میمنه.

۳) قلب: مرکز، وسط (معین).

۴) جناح: آن گروه که بر دو سوی لشکر باشد برای استظهار (منتهی‌الارب)، کنارهٔ لشکر. بخشی از سپاه که در یکی از دوجانب (راست و چپ) قرار گیرد ــ جناح ایمن میمنه، جناح ایسر، میسره (معین).

۵) لنبان: از محلات قدیمی شهر اصفهان است، در رساله **محاسن اصفهان** تالیف مافروخی نام این محله به‌کرات آمده است، مسجدی از قرن هشتم در این محله تاکنون باقیمانده است (← هنرفر، گنجینهٔ آثار تاریخی اصفهان، ص ۶۲۶ و نیز مهرآبادی، آثار ملی اصفهان ص ۲۶۰)

است، حاصل کنیم، به جزوی چیزی که ایشان می‌دهند چرا راضی شویم.

صباح لشکر را سوار کرده تورها و نردوانها[1] (۱) برداشتند و به در شهر رفتند وگرم بارو(۲) فروآمدندو جنگ از طرفین به جایی رسید که جز تیر سفیری در میانه تردد نمی‌کرد و جز به زبان سنان سؤال و جوابی نمی‌رفت. از صباح تا پیشین بر این منوال بود.

اهالی اصفهان چون بی‌قولی و تعجیل امیرزاده ابابکر دیدند، دیگر بر قول او اعتماد نکردندو ترک باغات وعمارات بیرونی[2] گفته بر آن متفق شدند که تا رمقی در تن باشد، از بهر ناموس اهل و عیال خود بکوشند.

چون امیرزاده ابابکر معلوم کرد که شهر نخواهند داد و بر مخالفت مصرند، لشکر را رخصت غارت و خرابی فرموده و به تخریب مواضع مشغول شدند ومدت یک ماه در حوالی اصفهان هرچه ممکن بود، از خرابی به جای آوردند.

در این ولاخبر رسید که امیرزاده عمر و امیرزاده پیر محمد متفق شده از شیراز به مدد اصفهانیان در می‌آیند. امیرزاده ابابکر از در اصفهان کوچ کرده یک منزلی به استقبال ایشان باز رفت.

چون امیرزادگان از توجه او معلوم کردند، توقف نمودند و امیرزاده عمر را محقق شد که این امیرزادگان مقابل امیرزاده ابابکر نمی‌توانند شد، از امیرزاده پیر-محمد جداگشته عازم خراسان شد.

در این اثنا از سلطانیه خبر رسید که شیخ حاجی عراقی قلعه سلطانیه را محاصره کرده است و امیر شیخ ابراهیم شروانی به تبریز آمده و امیر بسطام جاگیر در شهر تبریز است.

امیرزاده ابابکر با اصفهانیان گرگ آشتی(۳) نموده مراجعت نمود. چون به

---

۱. ت: نردبانها. ۲. ل: ترک باغات بیرونی و درونی گفته.

---

۱) نردوان: نردبان.

۲) بارو: حصار، دیوار، باره (دهخدا).

۳) گرگ آشتی: صلح به نفاق و مکر و حیله و فریب (برهان).

درگزین رسید، شیخ حاجی از در[۱] قلعه سلطانیه برخاسته[۲] به طارم(۱) رفت و خبر [آمدن] سلطان احمد(۲) به تبریز فاش شد و سال سنه تسع[۳] درآمد. بقایای قضایا درآن سال شرح داده آید. انشاءالله.

حکایات قضایائی که در این سال سنه ثمان و ثمانمایه(۳) در خراسان به وقوع پیوست. ذکر کشته شدن سلطان حسین و سبب آن[۴]

امیرزاده سلطان حسین که نبیره حضرت صاحب قرانی ـ انارالله برهانه ـ بود، از مادر و پدرش امیر محمد موسی که برادر تومان آقا(۴) بود، و او جوانی

۱. ل، «در» ندارد. ۲. ل، ت، برخواسته. ۳. م و ل، سبع.
۴. ت، «ذکر کشته شدن سلطان حسین و سبب آن» ندارد.

۱) طارم: این موضع ظاهراً همان دهستان طارم بالا و طارم پایین است که از دهستانهای شهرستان زنجان می باشد. (فرهنگ آبادیها ص۳۰۲).
۲) احمد جلایر یا احمد ایلکانی (ولد سلطان اویس و چهارمین پادشاه از سلسلهٔ ایلکانی) بعد از فتح تبریز وقتل سلطان حسین برادر خود (۷۸۴) بر تمام حکومت پدر متصرف شد و تا ۸۱۳ه. از بغداد تا تبریز حکومت داشته است و بارها با تیمور جنگ کرده است... آخر سلطان احمد در ۸۱۳ه. به حکم قرایوسف... در تبریز کشته شد و در کنار مدفن سلطان حسین برادر خود در عمارت دمشقیه مدفون گردید. حکومت جلایریان با مرگ وی به اختتام رسید... درعلم رمل وموسیقی مهارتی داشته... لیکن غایت ظالم و سفاک بود... (تعلیقات تذکره روضة السلاطین ص۲۶۷، دربارهٔ شعر و شاعری او درهمین تذکره ص۶۵ و ← بیانی ـ تاریخ آل جلایر ص۷۰ و نیز ← بخش اضافات)
۳) ثمان و ثمانمایه: سال ۸۰۸
۴) از زنان تیمور که بعد ازمرگش به‌امرخلیل‌سلطان در زوجیت امیرشیخ‌نورالدین درآمد و پس از قتل امیر مذکور، شاهرخ به صبران کس فرستاد و تومان‌آقا را به خراسان آورد وتجلیل فراوان نمود و همچنان برقرارتیمور مال ومتوجهات قصبهٔ کوسویه ومال قصبهٔ بحریه به‌ولایت خبوشان را براومقرر داشت. کلاویخو که درمجلس ضیافت تیمور زنان او من‌جمله تومان‌آغا را دیده‌شرحی از لباس و خانواده او ذکر کرده و نوشته که زن دوم تیمور بوده وعنوان خانم کوچك داشته (تعلیقات احسن‌التواریخ ص۶۵۵).

بهادر بود، اما متهتك و دلیر و بی‌عاقبت، تهور و تسلطی در مزاج داشت.

پیشتر ذکر آن گذشته است که بعد از وفات حضرت صاحب قرانی، در اواخر رمضان سنه سبع وثمانمایه پیش بندگی حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ آمد. در حوالی اندخود و بی‌سببی به واسطه[1] خبث ضمیر و مکیدت(۱) عقیدت خود، از اردوی همایون فرار نموده به جانب خلیل سلطان بهادر رفت و در اوایل شوال سنة‌المذکور در صحاری[2] کش(۲) پیش بندگی حضرت[3] خلیل سلطان بهادر رسید، به تربیت وعنایت مالاکلام مخصوص و منصوص(۳) شد. و خلیل سلطان بهادر چنانچه مقرر کرده بود که بعضی از خزاین بندگی حضرت [صاحب قرانی] ـ انارالله برهانه ـ پیش امیرزاده پیر محمد فرستد، بدان قول وفا ننمود و آن اموال را تصرف کرد و امیرزاده پیر محمدبن جهانگیر در بلخ بود[4]. خلیل سلطان بهادر نیز جمعی از امرا چون امیرالله داد و امیر ارغونشاه و امیر تیمور خواجه و خواجه یوسف[5] و سلطان حسین را با لشکرهای ماوراءالنهر مقرر فرمود که به کنار جیحون روند و چون به کنار آب[6] رسیدند، امیرزاده سلطان حسین را خیال سلطنتی در دماغ پیدا شد. امرا از این معنی غافل ایشان را به خانه خود دعوت کرد وگفت: اموری که به تازگی حادث شده است، در آن باب مشورتی دربایست(۴) است، چنانچه صلاح و فساد آن به اسماع خاص و عام نپیوندد و بهیچوجه درافواه دوست و دشمن راه داده نیاید، مجموع امرا را بدین بهانه بی‌نوکران به خانه خود برد.

چون امرا مجموع در خرگاه(۵) او جمع شدند، نوکران خود را فرمود تا

---

۱. ت، موجبی به سبب. ۲. ت: صحرا، ل، حوالی. ۳. ت: «بندگی حضرت» ندارد.
۴. ت، در حاشیه، از کابل متوجه ولایت بلخ بود.
۵. ت، در حاشیه، و امیر شمس‌الدین عباس و امیر (؟) و امیر سعادت‌صح.
۶. ت، به بلخ.

---

۱) مکیدت: کید، مکر، فریب، خدعه (نفیسی).
۲) کش: شهریست ازماوراءالنهر نزدیك نخشب ومشهور به سبز،جهت اطلاع درمورد شهر کش و صحاری کش (مراجعه شود به بارتولد ـ ترکستان نامه ج/۱ ص۳۰۹ الی۳۲۴).
۳) منصوص: تعیین شده با صراحت (المنجد).
۴) دربایست: ضرورت، محتاج الیه، نیازی (دهخدا).
۵) خرگاه: جا و محل وسیع، جای خوشی، خیمهٔ بزرگ و سراپرده (نفیسی).

مردم را دور راندند و خود بر در خرگاه بنشست و از نوکران خاصّه خود قریب بیست نفر[۱] را نیزه‌های مارآسا به دست و تیرهای قضا مضا درشست، گرزهای باره‌کوب در دوش و خودهای بیضه شکل برفرق، تیغهای صاعقه‌کردار در بر، غرور فضول‌مکاثره[(۱)] ومکابره[(۲)] درسر، زبان‌به‌تهدید و وعید بگشاد و کلاه‌پیروزی وسرکشی بر سر نهاد و شیوهٔ مکر و تلبیس بر دست‌گرفت و روی به راه فریب و بد سگالی آورد وگرد لطایف حیل و روباه بازی برآمد و دقایق تمویه[(۳)] و تزویر راکار بست، سر از ربقه متابعت وگردن از طوق طاعت بپیچید ودر هوای سرداری وتمنای ملك، خیال فاسد به دماغ راه داد و امرا را مجموع مقیدگردانید. امیر تیمورخواجه و خواجه یوسف را شربت شهادت چشانید. امیرالله داد و امیر ارغونشاه و باقی امرا امیر مبشر وامیر سعادت را لرزه براندام افتاد به زانو درآمده زبان به تضرع وزاری بگشادند. بعد از شرایط عهد و میثاق و سوگند غلاظ[(۴)] وشداد[(۵)] از سرخون ایشان گذشته ایشان را ببخشید و به نیابت خود مقرر گردانید وخانیکه حرم امیرزاده محمد سلطان-نورقبرها-ازسمرقند به عزیمت بلخ پیش امیرزاده پیرمحمد می‌رفت با تجملات پادشاهی[۲] و قطار و مهار و نوکران بدان نواحی رسیده، او را بگرفت و مجموع اموال ایشان را به نوکران خود قسمت کرد.

چون این حرکات ناپسندیده از او در وجودآمد، مردم از او خایف‌گشتند. مجموع لشکرطوعاً اوکرهاً فرمان او را انقیاد لازم شمردند. چون به لشکر استظهار یافت، صف مقاتلت آراسته عازم سمرقند شد.

چون خبر این واقعه به سمع شریف خلیل سلطان بهادر رسید، آتش حمیت زبانه زد، درحال به‌احضار لشکریان مثال فرود واوکلکای[(۶)] بی‌قیاس به لشکریان داد.

---

۱. ت: امیر. ۲. ت: پادشاهانه.

---

۱) مکاثره: چیرگی در بسیاری، فراوانی، بسیار، کثرت (نفیسی).

۲) مکابره: معارضه، منازعه، مجادله، ستیز (نفیسی).

۳) تمویه: سیم یا زراندودکردن چیزی را، تلبیس کردن (منتهی‌الارب)، بیاراستن، زراندودکردن وآرایش نمودن، مکر و فریب (آنندراج).

۴) غلاظ: ج غلیظ.

۵) شداد: هرچه بدان چیزی را ببندند (نفیسی).

۶) اوکلکا: به‌صورت اوکولکا یا اکالکاهم‌ضبط شده‌است، به‌معنی: عطیه، توزیع‌پول، بخشش، ←

در اواخر ذی‌الحجه سنه تسع و ثمانمایه از دارالسلطنه سمرقند؛

مصراع

به طالعی‌که قضا زو بود به فتح بشیر

عنان مسارعت[۱] بگشاد و بر سبیل تاختن بادکردار؛

شعر

به اسب۱ اندرآمدکه زین را ندید   همـــان نعل اسبش زمین را نـدید

متوجـه سلطان حسین شد. در صحرای۲ جکـدلك[۲] از نواحی کش ملاقات عسکرین افتاد.

و چـون هر دو لشکر به مقابل یکدیگر رسیدند، هنوز صف مقـاتلات راست ناکرده.امرای‌عظام امیرالله‌داد وامیرارغونشاه که به ضرورت‌با سلطان حسین بودند، با تومانات خود به جانب خلیل سلطان بهادر رفتند و اکثرلشکریان بـا ایشان موافقت نمودند.

سلطان حسین صاحب واقعـه «وحیل بینهم و بین ما یشتهون»* [۳] شد. دست همت **پرخاشجویش** بـه شاخ‌آرزو نرسید، چون شکوفه شاخ انگشت حیرت بـه

۱. م و ل: به زین.   ۲. ل: چون در صحرای.

*. قسمتی ازآیه ۵۴ سوره ۳۴

← اعطاء منصب (احسن‌التواریخ).

۱) مسارعت: شتافتن، سرعت گرفتن، عجله‌کردن، تعجیل (دهخدا).

۲) صحرای جکدلك: نام این موضع را شرف‌الدین علی یزدی به صورت جکدالیك ثبت کرده است (ظفرنامه ۶۷/۱ و ۱۰۷/۱) از نـوشته شرف‌الدیـن علی یـزدی چنین استنباط می‌شودکه این وجه تسمیه مربوط بـه دو موضع است یکـی از ایـن مواضع در فـاصلهٔ بین **مرورود** «که به مرغاب اشتهار داشته» (ظفرنامه ۲۲۸/۱) و شهر هرات قرار داشته است این موضع در یازده فرسخی هرات است، موضع دوم‌که از نـواحی کش می‌باشد بر سر راه ختلان و دشت‌کولك قرار داشته و برای رسیدن‌آن می‌بایست از «تنگ چکچك» عبورکرد (ظفرنامه ۱۰۷/۱).

۳) میان ایشان وآن‌آرزوکه دارند حایل افکنند.

دندان می‌گزید، جز فرار چاره ندید، زود پای گریز برداشت. لشکرش چون روی توقف ندیدند، پشت هزیمت بدادند و دولتش چون به موافقت پشتی نیافت، روی بتافت، و وخامت عاقبت ظلم و تبعه و ثمرهٔ آن به وی رسید و شوخی مکیدت بغی و مکر که «و لا یحیق المکر السیء الا باهله»*[1] بدو بازگشت. ثبت و قرار مغلوب و خسوف و فرار غالب آمد، بی‌نظم امور وغا و ترتیب اسباب هیجا[2] تنگ اسب فرار نیک[1] برکشید و بسان باد بساط خاک پیمودن گرفت و کان ذلک فی ثامن محرم الحرام سنة ثمان و ثمانمایه[2][3]

خلیل سلطان بهادر مظفر و منصور به جانب سمرقند مراجعت فرمود[3]. و سلطان حسین با فوجی اندک در حوالی اندخود و شبورغان به امیر سلیمانشاه پیوست و امیر سلیمانشاه به مقدم او شادمان شد و اتفاق بر موافقت او عدتی تمام و عمدتی[4] با احکام تصور کرد و میان ایشان اتحاد ذات البین[5] و موافقت جانبین و خلوص وداد به عهود و مواثیق[6] مستحکم گشت.

امیرزاده پیرمحمد ایلچی پیش امیر سلیمانشاه فرستاد و قبایح افعال و فضایح اعمال سلطان حسین باز نمود و گفت: او دشمن من است و حالا پیش تو آمده، می‌باید که او را بگیری و پیش من فرستی.[4]

امیر سلیمانشاه به سخن امیر پیر محمد بن جهانگیر بن تیمور گورکان اصلاً التفات[5] نفرمود و امیرزاده پیرمحمد آن کینه در دل گرفت و به تهیای اسباب انتقام

۱. ت: تنگ.　۲. ت: عشر و ثمانمایه (؟).　۳. ت: سمرقند رفت.
۴. ت: فرستدی.　۵. ت: به سخن امیرزاده پیرمحمد التفات.
*. قسمتی از آیه ۴۳ سوره ۳۵

۱) تیر تنگ به جز به صاحبش نرسد.
۲) هیجا: کارزار، جنگ، پیکار، حرب، نبرد (دهخدا).
۳) و بود این در هشتم محرم الحرام سال ۸۰۸
۴) عمدت: آنچه تکیه نمایند بر آن، آنکه بر وی تکیه کنند و کار سپارند (منتهی الارب). بزرگ و کلان (نفیسی).
۵) ذات البین: مشترک میان دو تن یا دو قوم، میان دو کس یا دو جماعت، دو جانبه، دو طرفی (دهخدا).
۶) مواثیق: ج میثاق، عهد و پیمانها و استواریها (دهخدا).

مشغول گشت، ناگاه بغتةً چون برق خاطف[۱] وسیل منهمر[۲] بر سر ایشان شبیخون آورد و حسام انتقام از نیام اعتزام[۳] کشیده اطراف وجوانب ایشان فروگرفت.

امیرزاده سلیمانشاه و امیرزاده سلطان حسین را طاقت مقاومت ایشان نبود، به هزار حیله جان از آن ورطه هایل بیرون بردند و به هیچ جانب ملجائی ومهربی[۴] ندانستند، بـه ضرورت به جانب هرات توجه نمودند۱ و چون به بساط بوس بندگی حضرت مشرف شدند، بندگی حضرت ایشان را نوازش نموده در باب ایشان با امرا و ارکان دولت استشارت کرد. امیر سلیمانشاه را مقرر گردانیدند که مال ولایت سرخس[۵] سیورغال[۶] او باشد و حالا مبلغ صد هزار دینار کپکی[۷] و چند سر اسب و غیره بدو انعام فرموده متوجه جانب خراسان شود، و به امیر مضراب وامیر سعید خواجه و امیر جهان ملک و باقی عساکری که در آن سرحد بودند پیوندد.

واین در آن ایام بود که امیرزاده امیرانشاه بهادر هنوز در حدودکالپوش۲ و آن نواحی بود، مقرر بر آن جمله که چون امیرزاده [سعید شهید] امیرانشاه بهادر و

۱. ت: هرات آمدند. ۲. ت: کلپوش.

۱) خاطف: برقی که چشم را خیره می‌کند (آنندراج).
۲) منهمر: آب یا اشك روان گردیده و ریخته شده (نفیسی).
۳) اعتزام: تصمیم و اراده، آهنگ و تصمیم (المنجد).
۴) مهرب: گریزگاه (غیاث).
۵) سرخس: نام یکی از بخشهای شهرستان مشهد است که در خاور مشهد وبه فاصله ۱۸۰ کیلومتری آن درکنار مرز ایران و شوروی قرار دارد. از شهرهای قدیمی خراسان است ← حمدالله مستوفی ـ نزهه ـ ص۱۹۵ ونیز ← حافظ ابرو ـ جغرافیای خراسان ص۷۶ و ۷۷ و نیز بارتولد ـ جغرافیای تاریخی ص ۹۶ ـ جهت اطلاع از آثار تاریخی سرخس ← کتاب مهدی بامداد به نام **آغاز تاریخی کلات و سرخس** و نیز کتاب «سرخس امروز» از عباس سعیدی.
۶) سیورغال: انعام، تیول و زمینی که پادشاه جهت معیشت به ارباب استحقاق بخشند. (نفیسی).
۷) کپك را کبك هم ضبط کرده‌اند. کبك فرزند توا Tuva از خانان مقتدر فرغانه در بین سالهای ۱۳۲۶–۱۳۱۸ میلادی ماوراءالنهر را متصرف شد و برای خود دربـاری ترتیب داد. وی از خانان مغول اول کسی بود که به نام خود سکه زد. در آن‌زمان ←

امیرزاده ابابکر بهادر ـ چنانچه پیشتر ذکر آن گذشته ـ بدین طرف آمده‌اند، امیر سلیمانشاه پیش ایشان رود واگر چنانچه ایشان عزیمت مراجعت به جانب عراق داشته باشند، به مال و لشکر، آن مقدار که طلب دارند، مددکاری نمایند واگر چنانچه به ایلی بدین طرف آیند[1]، می‌بایدکه در هر منزل ایشان را طوی کنند و اسبان خوب پیش‌کشند و پیشتر از رسیدن ایشان کسان می‌فرستند و مایحتاج مهیا می‌سازند و در باب خدمتکاری هیچ دقیقه مهمل نگذارند، والاکه طلب ملك و سر نزاع داشته باشند، مردوار و یك جهت باز ایستاده جنگ کنند و ایشان را از حدود ولایت بیرون رانند.

بر این جمله مقرر گشته، امیر سلیمانشاه متوجه طوس [و مشهد] گشته روانه شد[2].

و در باب آن نادان[3] سلطان حسین اکثر امرا عرضه داشتند که او به غایت فتان و بی‌عاقبت و متهور و بی‌باك است. چند کرت حرکات ناشایست از او در وجود آمده چنانچه در زمان حیات حضرت صاحب قرانی ـ انارالله برهانه ـ یك کرت در شهرسمرقند و یك کرت در شامات[4] مخالفت کرد وبعد از وفات ـ انارالله برهانه ـ با امرا خلاف کرد و بی‌موجبی از پیش بندگی حضرت سلطنت شعاری روی‌گردان شد و با خلیل سلطان بهادر غدر کرد و امرای او را به قتل آورد وقصد او کرد وخانیکه را که حرم محترم امیرزاده محمد سلطان (۱) بهادر بود و پادشاه‌زاده، کشید. نباید که ناگاه والعیاذ بالله در مصالح ملك از او فتنه بزرگ[5] تولد کند که جبر کسر آن دشوار

۱. ت: می‌آیند. ۲. ت: طوس و مشهد شد. ۳. ت: «آن نادان» ندارد.
۴. ت: یکبار در شام. ۵. ت: ندارد.

ــ سکه در ایران رایج بود، وی نیز با استفاده از سکه‌های ایرانی، سکه‌های یك درهمی (۱/۳ مثقال) یك دیناری (شش درهمی) به نام خود رواج داد. در زمان تیمور و حتی جانشینان وی این مسکوك به نام سکه‌های کبکی مشهور و معروف بود (و. و. بارتولد، الغ‌بیك و زمان او ص ۱۸).

۱) محمد سلطان میرزا فرزند غیاث‌الدین جهانگیر میرزا از بطن سوین بیگه، وفات در ۲۹ سالگی دوشنبه ۱۸ شعبان ۸۰۵؛ دفن در گورامیر پهلوی امیر تیمور (← نسب نامه بخش اضافات).

دست دهد و اطفای شرر شرو دفع ضرر ظلم[1] او نتوان کرد، چه تدبیر مصالح ملك و احتیاط و اندیشه در کارها آن وقت باید کرد که دستگاه اختیار فراخی دارد، نه آنگاه که موزه[(1)] اندیشه به پای خرد تنگ آید و جز بهانه حواله تقدیر در خـزانـه تدبیر نقدی و بر دستارچه امید و اندیشه عقدی نماند و در اوضاع و افعال او دلایل خلاف ظاهر و هویداست و روشن و پیدا.

شعر

بـر رخ او ز سر او پیـداست　　　که دلش پر ز حقد وکینه ماست

ارکان دولت و اعیان حضرت بر آن اتفاق کردند که او محـل اعتماد نیست، مبادا که روزی از او آفـت و فسادی بزرگ متولد شود و نایره شر و فتنه هـر چـه تمامتر اشتعال پذیرد و بر خاطر اشرف خدایگانی -شرفه‌الله- غباری نشیند که خائبین[2] آن درنگارخانه وهم وخیال صورت نبندد و به تدبیر[3] عقل پیش‌اندیش و فکر دوربین راست نیفتد و دست تدارك و تلافی از دامن آن قاصـر آید و پای مساعـی در طلب اصلاح آن بسته ماند.

بـر موجب این مقدمات به سیاست او مثالی عالی بـه نفاذ انجامیـد. امیـر نـوشروان برلاس در بیرون[4] درب عراق[(2)] در جوار باغ زبیده [آقا] او را به قتـل رسانید. چـون این معنی به وقوع پیوست، امیر سلیمانشاه که در سر بـا او عهد و میثاق داشت، در ایـن حال بـه طوس رسیده بود که این خبـر بدو رسید. از واقعه سلطان حسین تنگدلی نموده اظهار مخالفت و باغیگری کرد[5].

ذکر مخالفت و باغیگری امیرزاده سلیمانشاه[6]

امیـر سلیمانشاه را چون خبر واقعه امیـرزاده سلطان حسین معلوم شد، کس

۱. ت: ظالم.　۲. ت: برداشتن.　۳. ت: نپذیرد.　۴. ت: برون.
۵. ت: این خبر بدو رسید تنگ دلی نموده اظهار مخالفت کرد.　۶. ت: امیـر سلیمانشاه.

۱) موزه: یك نوع پا افزار که تا ساق پا و زیر زانو را می‌پوشاند وچکمه نیز (نفیسی).
۲) بنا به نوشته حافظ ابرو، شهر هرات دارای پنج دروازه بوده است، دروازه‌ئی که بر—

پیش بندگی حضرت فرستاده پیغام داد که اگر بندگی حضرت امیرسلیمانشاه را خواهان است[1] امیر شاه ملك را از پیش خود براند و نوشروان برلاس را به قتل رساند، من پیش ایشان آیم و نوکری ایشان کنم، والا نخواهم آمد.

چون این پیغام موحش به مسامع شریف «اسمعه الله البشایر(۱)» رسید، آتش غضب زبانه زد و قوت حمیت در حرکت آمد. فی الحال به احضار لشکرها مثال فرمود[2] و عزیمت جانب طوس و مشهد تصمیم یافت. چون لشکرها جمع گشتند و بندگی حضرت متوجه صوب[3] طوس و مشهد گشته به ساری قمش[4] جام (۲) رسیدند. نوکر امیرسلیمانشاه رسید و عرضه داشت که امیرسلیمانشاه می‌گوید که امیر عبدالصمد را پیش من فرستید تا با او سخن گویم.

بر آن موجب امیر عبدالصمد پسر امیر سیف‌الدین را که داماد امیر سلیمانشاه بود و بر او اعتماد کلی داشت فرمان شد که پیش امیرسلیمانشاه رود و به تلطف مواعید[5] مستظهر گرداند، مضمون رسالت آن که امیر سلیمانشاه بهادر مقامات مشهور و مساعی و آثار گزیده و خدمات پسندیده از او به ظهور رسیده است و حقوقی که او را در خدمت دولت قاهره موکد است، از شرح و بسط استغنا دارد و از تحریر و تقریر استعلا، چه باز آنکه به حلیت هنر و خرد متوشح (۳) و کفایت معظمات و مهمات ملك را مترشح (۴) و به وسایل فضایل متمسك و به اهداب(۵) آداب متعلق و به سماحت خلق و فصاحت نطق و طهارت ذیل و غزارت(۶) فضل

---

۱. ت، «امیر سلیمانشاه را خواهان است» ندارد.
۲. در حاشیه ت، چند جمله که ناخوانا است. ۳. ت، ندارد. ۴. ت، غمش.
۵. ت، از «فرمان...» تا اینجا ندارد.

ـ غربی شهر است از طرف قبله درب عراق خوانند (جغرافیای تاریخی، حافظ ابرو، نسخه ملك ص۳۳۴).

۱) خدای خبرهای خوش به گوش او برساند.

۲) ساری قمش جام: به نوشته شرف‌الدین علی یزدی (ظفرنامه ج ۲/ ص۱۵۴) امیر تیمور به سال ۸۰۱ در موضع ساریق قمش جام خیمه‌زده است، به هر حال ساریق قمش یا ساری قمش ظاهراً در شمال غربی شهر تربت جام کنونی بوده است.

۳) متوشح: مزین، آراسته، علامت نهاده، نشان کرده (دهخدا)

۴) مترشح: تراونده، شایسته، تربیت شده (نفیسی).

۵) اهداب: ج هدبه، در اصل به معنی مژه، مجازاً به معنی ریشه و طره لباس (المنجد).

۶) غزارت: بسیار شدن، بسیاری، وفور (دهخدا).

و رزانت عقل و متانت رای نزاهت نفس و نباهت[۱](۱) قـدر از امرای زمانه ممتاز و پیوسته‌حضرت صاحب قرانی ـ انارالله برهانه ـ او را به مثابت فرزندان و برادران داشته. روز بار درمیان امرا و ارکان دولت ازمعتبران ممتاز و وقت کار در دل دشمنان حضرت همچو تیغی جانگداز و اعتقاد ما در خوب سیرتی او بر تزاید[۲] و اعتماد ما بر نیکو خواهی او در تضاعف. می‌باید که اندیشه فاسد به خود راه ندهد و بی‌تردد متوجه‌گردد و اگرچنانچه از کسی شکایتی‌داردبه حضوربرسیده به غور آن رسیده آید.

چون امیر عبدالصمد پیش امیر سلیمانشاه رسید و پیغام بندگی حضرت بدو رسانید، امیر سلیمانشاه عذری چند نامسموع تقریر کرد و گفت: مدتی مدید است تا پیش ایشان روزگار گذرانیده‌ام و هیچکس را در این دولتخانه بـر من مجال تفوق نبوده. حـالا بعضی از گماشتگان در اضائت(۲) حقوق دست بـه اشاعت (۳) جـور گشاده‌انـد و پای از حد مقدار خویش بیرون نهاده و حالا ملازمت آن حضرت بدان عسل مصفـی ماند که از بیم نیش زنبوران به نوش صفو(۴) آن نتوان رسد. تنعمات فراوان و لذات بیکران از آن دولتخانه به ما رسیده، فاما وقتی که سیر[۳] در لوزینه و نمك در پالوده پیدا شد، توقـع حلاوتی[۴] نماند.

بعد از آنکه امیر عبدالصمد مبالغه بسیار کرد که البته ترك این نزاع مـی‌باید داد و متوجـه بندگی حضرت می‌باید گشت، امیر سلیمانشاه [بر آن] مقرر گردانید که امیر جهان ملك را پیش من فرستید تا من فرزنـد خود را مصاحب او و پیش بنـدگی حضرت بفرستم و بعد از دو سه ماه خود نیز متوجه شوم.

چون امیر عبدالصمد از پیش امیر سلیمانشاه مـراجعت نمود، امیر سلیمانشاه به جانب قلعه کلات(۵) رفت و آن را استحکامی داد وذخیره‌ای جمع کرد و بعضی از متمردان براو جمع گشتند.

۱. ت، بناهب. ۲. ت، برتر آید. ۳. ت، سم. ۴. ت، حلاوت.

۱) نباهت: نجابت، بزرگواری، اشتهار، آگاهی، بیداری، شرف، بزرگی (دهخدا).

۲) اضائت: روشن شدن، روشن کردن (دهخدا).

۳) اشاعت: آشکارا کردن، فاش و آشکار کردن خبر وجز ء آن (دهخدا).

۴) صفو: برگزیده (معین).

۵) قلعه‌کلات: قلعه‌ایست در غایت محکمی چنانکه در او کشت و زرع توان کرد و آب ←

چون بندگی حضرت به ناحیت جام[۱] درآمدند، ازمنزل خرجرد[۲] امیرزاده جوانبخت ثمره شجره دولت و نهال باغ سلطنت و عنوان نسامه اقبال و واسطهٔ عقد پادشاهی وگل بستان فضل‌الهی و سوار میدان مملکت و سوار دست شوکت وزینت دست خسروی و نیروی بازوی معدلت و نور دیدهٔ مکرمت مغیث الحق‌والدین الغ بیك گورکان ـ خلدالله ملکه ـ را بمرسر آغرق درآن منزل‌گذاشته، ایلغار[۳] فرمود و امیرشاه ملك را ملازم امیرزاده جوانبخت هم در آغرق تعیین فرمود که شکایت امیر سلیمانشاه اکثر از او بود چون او حاضر نباشد، شایدکه امیر سلیمانشاه رغبت آمدن کند.

و چون رایت[۱] همایون سایه برصحرای طوس و مشهد انداخت، امراکه در

۱. ت، رایات.

← فراوان دارد (حمدالله مستوفی ـ نزهه ـ ص۱۸۶): این قلعه در خراسان بسیارمعروف بوده است در شمال مشهد و متصل به مرز شوروی است (← مجمل اضافات ج۲/ ص۵۱۲).

۱) جام: ازتوابع سابق شهر نیشابور قدیم بوده واکنون ازشهرستانی درخراسان است. جهت اطلاع از جغرافیای تاریخی جام ← بحث مفصل و مستند عبدالحمید مولوی (آثار باستانی خراسان ص۱ الی۱۰۹).

۲) خرگرد: در خراسان دوموضع به نام خرگرد وجود دارد، اول خرگردخواف است که مقدسی در احسن التقاسیم ایس محل را خرکرده و خرکرد ضبط کرده (ص۴۴۹) به معنی‌شهر آفتاب است. اعراب خرجرد گفته‌اند، که درناحیه خواف درخراسان‌قرار دارد از ولایت زاوه خراسان محسوب می‌شود (← لسترنج ـ سرزمینهای خلافت شرقی ص۳۸۳ ونیز ←: محمد رضاخسروی ـ جغرافیای ولایت زاوه ص ۱۴۶) امروزه تنها شهرك باستانی خرجرد خواف موجودیت‌خود را حفظ کرده است، دوم خرگرد ولایت جام‌است که مربوط به‌این صفحه می‌باشد. این موضع تا قرن‌نهم با نام (خرجرد) شهرت داشته است پس از فوت «شاه قاسم انوار» به نام لنگرشاه قاسم یا لنگر «امیر قاسم» معروف شد و سپس با نام لنگرشهرت یافته است. «لنگر» هنوز وجود دارد در ۲۴ کیلومتری غربی تربت‌جام (← عبدالحمید مولوی ـ آثار باستانی خراسان ـ ص۲۴ ونیز ← بخش اضافات).

۳) ایلغار: به سرعت برفوج دشمن دویدن، حرکت سریع سپاهیان به سوی دشمن، هجوم، یورش، تاخت، شبیخون (دهخدا و معین).

حدود خراسان بودند امیرزاده اعظم امیرانشاه بهادروامیرزاده ابابکر بهادر به طرف عراق معاودت نموده بودند[1] و امیر مضراب بهادر و امیر سعید خواجه[2] و امیرجهان ملك و باقی لشکرهای منصور به بساط بوس رسیدند و امیر عبدالصمد از پیش امیر سلیمانشاه بهادررسید وچنانکه مذکور گشت، حکایت امیرسلیمانشاه به عرض رسانید. بندگی حضرت امیر سلیمانشاه را معذور داشته به موجب‌التماس او امیر[3] جهان‌ملك را پیش او فرستاد.

در این اثنا امیرزاده جسوانبخت الغ‌بیك‌گورکان و امیرشاه ملك که از عقب بودند با لشکرها برسیدند و امیر جهان‌ملك از پیش امیر سلیمانشاه مراجعت نموده، امیر سلیمانشاه بدان وعده که کرده بود[4] هم وفا ننمود و همچنان در مقام مخالفت مصر ایستاده.

بندگی حضرت امیر مضراب بهادر را مقرر فرموده که به جانب کلات رود و در قریه چهارده⁽¹⁾ که یك راه [قلعه] کلات آن است نشسته آن را محفوظ و مضبوط دارد تا رسیدن رایات همایون. بعد از آن امیر سعید خواجه در منزل [؟][5] بندگی حضرت را طوی داد.

درخلال این احوال از جانب ماخان⁽²⁾ ازپیش امیرچرکس‌بن تومان قاصدی رسید و تقریر کردکه جماعت ترکمانان قرانتار[6] که بندگی حضرت صاحب قرانی ـ انارالله برهانه ـ آن قوم[7] را از بلاد روم کوچ کرده بود و به ماوراءالنهر رسانیده از آنجاگریخته‌اند و بدین واسطه[8] بدین سرحد درآمده. بندگی حضرت [فرمان]

---

۱. ت، نمودند. ۲. در هر سه نسخه از اینجا «امیر سعید خواجه» است.
۳. ت، از «سلیمانشاه» تا اینجا ندارد. ۴. ت، از «مراجعت» تا اینجا ندارد.
۵. در هر سه نسخه جای یك کلمه ناتوشته مانده. ۶. م، قرانبار. ۷. ت، ایشان.
۸. ت، «بدین واسطه» ندارد.

---

۱) چهارده: نام دو ده است اول آن دهیست از دهستان بالای خواف در بخش خواف شهرستان تربت حیدریه (دهخدا) و دوم دهکده است در شمال شرقی کلات که موضع فوق در متن همانست. شرف‌الدین علی یزدی درضمن توصیف لشکرکشی تیمورازاین موضع یاد می‌کند (ظفر نامه ج/۱ ص۲۴۷).

۲) ماخان: قریه ایست از مضافات مرو ـ حافظ ابرو ـ هرات: ص۲۹ و نیز لسترنج ـ سرزمینهای خلافت شرقی ـ ص۴۲۳) حبیب السیر نیز آنرا ذکر کرده است. (ج/۴ ص۱۱۹ و ۱۱۶).

فرمود تا امیر سعید خواجه و امیرشاه ملك و امیر جهانملك با دلیران گزیده و مردان کار دیده ایلغار کنند و سرراه برایشان بگیرند.

و پسر پیر پادشاه سلطان‌علی از سمرقند گریخته پیش ازاین به طرف استرآباد می‌رفته است. امیرسعید خواجه اوراگرفته بود[1] و پیش بندگی حضرت آورده، حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ او را تربیت و عنایت فرموده پیش پدرش فرستاد با خاتون پیر پادشاه و سلطان حسن را نگاه داشت که برادر خردتر سلطان علی بود و پیرپادشاه را استمالت و دلداری نموده، فرمود که چنانچه پیشتر در زمان بندگی حضرت صاحب قرآنی ـ انارالله برهانه ـ مقرر بود آن ولایت بر ایشان مسلم می‌دارم، می‌باید که هیچ تردد به خاطر راه ندهد و از سر استظهار تمام پیش ما آید که درباره او عنایت و عاطفت زیادت از آنکه در تصور گنجد، به ظهور خواهد رسید.

بعد از آن بندگی حضرت متوجه قلعه کلات گشته به طرف میهنه(۱) حرکت فرمود.

چون امیر سلیمانشاه تحقیق کرد که رکاب همایون متوجه آن طرف گشته است و آوازه وصول رایات منصور به‌گوش او رسید، درمضیق تفکر و طریق تحیرفروماند و سپاه غم و اندوه برصحن سینه او استیلا یافت و اندیشه‌های ثابت قدم درساحت ضمیر او جای گرفت، جز فرار چاره ندید. قلعه کلات را بازگذاشت و متوجه سمرقند شد.

بندگی حضرت سلطنت شعاری به منزل کوش[2](۲) [رسیده] تحقیق آن خبر به مسامع(۳) علیه رسید. از آنجا به زیارت معظم و تربت مکرم سلطان‌المشایخ قدوة

---

۱. م و ل، گرفته است. ۲. م و ل، تون.

۱) میهنه: میهنه یا مهینه یامهنه، به خاطرزادگاه شیخ ابوسعید بسیارمعروف است، دراکثر کتب جعرافیای تاریخی ذکرشده است(یاقوت ـ معجم البلدان ج/۵ ص۲۴۷ المقدسی احسن التقاسیم ص۳۰۰ وحمدالله مستوفی ـ نزهه ـ ص۱۵۷) مرحوم قزوینی در حاشیهٔ شدالازار ص ۳۸۲ می‌نویسد: موقعیت فعلی آن در خاك روسیه است، در ترکمنستان به‌کلی نزدیك سرحد ایران قریب سیزده فرسخ...

۲) منزل کوش: ممکن‌است همان‌منزل کوشك باشد که درولایت اسفزار درجنوب‌هرات سر راه زرنج قرار داشته است (← لسترنج ـ سرزمینهای خلافت شرقی ص۴۳۸).

۳) مسامع: ج مسمع، گوشها (غیاث).

السالکین سلطان ابوسعید ابوالخیر(۱) ـ قدس‌الله روحه‌العزیز[1] ـ رسیده مراسم‌زیارت و شرایط تعظیم و تبجیل به جای آورد و اولاد بزرگوار و سکان آن مزار را «علی مراتب طبقاتهم و تفاوت درجاتهم» به انعام و اکرام پادشاهانه نوازش فرمود.

و امرا که برسرراه اقوام تتار رفته بودند، تتاریان را بعضی غارتیده و بعضی اسیر گرفته و جماعتی را مقید کرده به بندگی رسانیدند.

بندگی حضرت امیر سعید خواجه را به طرف کلات تعیین فرمود که مخلفات[2] امیرسلیمانشاه را ضبط نموده، کسانی که مخالفت نموده‌اند وعصیان ورزیده، سیاست کنند و آن نواحی را از متمردان پاک گردانند و قلعه‌ای را که امیر سلیمانشاه عمارت کرده، خراب کنند.

و رایات همایون به سوی دارالملک مراجعت نمود. در سابع جمادی‌الاول سنه ثمان و ثمانمایه به دارالسلطنه هرات ـ صانها‌الله‌تعالی عن‌الافات والبلیات ـ نفاذ یافت و اختر میمون[3] نزول فرمود، خاص و عام هریک فراخور احوال به تربیت و نواخت مخصوص و منصوص گشته و دلها بر مطاوعت و بندگی حضرت سلطنت [شعاری] قرار گرفت.

چون بندگی حضرت به دارالسلطنه نزول فرمود، ایلچی شاه قطب‌الدین از سجستان رسید و تقریر کرد که شاهان فراه (۲): شاه‌علی و شاه غیاث‌الدین پسران شاه جلال‌الدین، یاغی خواهند شد و متعاقب ومتواتر چند کس از شاه قطب‌الدین رسیدند و همین معنی عرضه داشت. بندگی حضرت، امیر حسن جاندار را بدان طرف نامزد فرمود که تدبیر آن حادثه کند. امیر حسن جاندار به فراه رفت و آن هر دو برادر را بعد از سعی بسیار، به دست آورد و به یاسا رسانید[4].

۱. ت: قدس سره.　۲. ت: مخلّفان.　۳. ت: «نفاذ یافت و اختر میمون» ندارد.
۴. ت: وآن هردو برادر راگرفته به یاسا رسانید.

۱) از اعاظم مشایخ صوفیه، تولد اوغره محرم سال ۳۵۷ در میهنه و وفاتش در چهارم شعبان ۴۴۰ بود (ــ اسرارالتوحید به تصحیح شفیعی کدکنی ج۱/ص ۱۵ باب اول).

۲) فراه: ولایت وسیعی است در خراسان و توابع و مضافات بسیار دارد. (ــ عبدالحی حبیبی افغانستان بعد از اسلام ـ ص۵۶۱ـ۴۵۵ و نیز مجمل ج۱/ص۳۲۴ وهمچنین روضات ج۱/ ص۳۳۶) اکنون ولایت فراه در شرق شهرستان بیرجند قرار دارد، فاصله شهر فراه تا بیرجند حدود ۴۰ فرسنگ وفاصله‌اش تا شهر هرات در همین حدود و در جنوب آن واقع است.

ذکر قضایائی که در این سال سمه‌ثمان و ثمانمایه بعضی درخراسان و بعضی در ماوراءالنهر به وقوع پیوست و حرب امیرزاده پیرمحمدبن جهانگیر با امیرزاده خلیل سلطان بهادر.

حکایت توجه (امیرزاده) الغ بیک گورکان[1] ـ خلدالله تعالی ملکه ـ به جانب اندخود و شبورغان

رای اعلای حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله [تعالی] و ملکه و سلطانه ـ در این سال سنه‌ثمان و ثمانمایه صلاح در آن دید و اقتضا چنان فرمود که امیرزاده [عادل] جوانبخت مغیث‌الحق‌والدین الغ بیک‌گورکان ـ خلد [الله تعالی] ملکه ـ و امیر اعظم‌امیر شاه ملك بهادر را به حدود اندخود و شبورغان [نامزد[2]] فرماید تا از آن طرف برخبر(۱) بوده ضبط آن نواحی نمایند. برموجب فرمان متوجه آن طرف شدند. چون بدان نواحی رسیدند، چند سوار بهادر را به طریقهٔ زبان‌گیری(۲) بدان طرف جیحون فرستادند که احوال آن‌جانب معلوم کرده خبری بیاورند. آن سواران از آب گذشته عیسی و خضر خواجه قوچین را گرفته پیش امیرزاده جوانبخت مغیث‌الحق‌والدین الغ بیک‌گورکان رسانیدند و در این ایام[3] امیرزاده پیرمحمدبن جهانگیر در مدینة‌الرجال بلخ بود. امیرزاده اعظم، عیسی قوجین را پیش امیرزاده پیرمحمد و خضر خواجه را پیش بندگی حضرت فرستاد.

در این اثنا امیر سعید خواجه که به ضبط مخلفات[4] امیر سلیمانشاه رفته بود، آن نواحی را مضبوط گردانیده[5] و کسانی را که اهل‌شروفتنه بودند، به یاسا رسانیده، عمارتی که امیر سلیمانشاه در قلعه کلات کرده بود، خراب کرده و مهمات آن طرف پرداخته، به بساط بوس بندگی حضرت مشرف گشت. مساعی او مقبول افتاد و او پسر امیر شیخ علی بهادر که یکی از معارف ارکان‌دولت حضرت صاحب قرانی ـ انارالله برهانه ـ بود و حقوق خدمت بی‌نهایت ثابت گردانیده و در این دودمان

۱. ت: ندارد. ۲. ل: دوانه، م: ندارد. ۳. ت: از «پیش امیرزاده» تا اینجا ندارد.
۴. ت: مخلفان. ۵. ت: ضبط کرده.

۱) برخبر: باخبر (دهخدا).
۲) زبان‌گیری: از حال لشکر مخالف تحصیل اطلاع کردن (دهخدا).

پیوسته به ذرایع(۱) اخلاص واختصاص متوسل بوده و اقوال و احوال او مرموق(۲) ومرغوب می‌افتاد، همیشه متصدی مناصب بزرگ و در صدر جلایل(۳) کارهای خطیر آمده و در این نزدیك به تجدید با پیر پادشاه جنگ کرده و او راگریزانیده و پسر او راگرفته و سربداران را برانداخته و اکثر خراسانات[۱] مسخر و مضبوط گردانیده. بندگی حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ او را به تقریب و ترحیب(۴) شرف امتیاز[۲] ارزانی فرمود و به تعظیم قدر و تفخیم(۵) ذکر او مثال داد و قول و قلم او را در خفض(۶) و رفع و نصب و عزل عمال و ولایت مطلق گردانید. امیر سعید خواجه[۳] در جزویات و کلیات مصالح و مهمات صاحب اختیار و امیرالامرا شد، روی به ضبط مهمات آورده.

معروض حضرت اعلا گردانیدند که مودود گرمسیری بعد از واقعهٔ ـ انارالله برهانه ـ تا غایت، به بساط بوس نیامده و شرایط خدمت به جای نیاورده و دیگر اراجیفی بود که جمعی متمردان در آن نواحی سر برآورده‌اند، فرمان عالی به نفاذ انجامید که امیر جهان ملك‌بن ملکت با ده امیر قشون مثل امیر علی بیك و محمد درویش وامیرموسی وغیره باقشونات خود متوجه جانب غور(۷) وگرمسیر(۸) گردند[۴] و دفع متمردان و سرکشان[۵] کرده آن نواحی را مسخر و مضبوط گردانیده مراجعت نمایند.

در خلال این احوال امیر موسی کا از خوارزم و امیر نمدك [از خوف] آن

۱. ت: خراسان. ۲. ت: اعتبار. ۳. م ول: امیر سید خواجه (؟). ۴. ت: گردید.
۵. ت: گردنکشان.

۱) ذرایع: ج ذریعه، وسایل، وسایط، دست آویزها (دهخدا).
۲) مرموق: مورد نظر، عالی (دهخدا).
۳) جلایل: ج جلیله، کارهای بزرگ (المنجد).
۴) ترحیب: مرحبا گفتن کسی را (نفیسی).
۵) تفخیم: بزرگ گردانیدن، بزرگ داشتن (نفیسی)، بزرگداشت، اعظام (معین).
۶) خفض: پایین آوردن، فرو نهادن، پست کردن، ضد رفع و بلند کردن (دهخدا).
۷) غور: ولایتی است معروف نزدیك قندهار، شهرستان آنرا آهنگران خوانند. و قریب سی پاره دیه از توابع آنجاست. (ـــ حمدالله مستوفی ـ نزهه، ص ۱۹۰).
۸) گرمسیر: نام ولایتی است از ولایت بست در خراسان نزدیك نیشابور (دهخدا).

ولایت را بازگذاشته به بساط بوس بندگی حضرت سلطنت شعاری رسیدند و بندگی حضرت درباره ایشان تربیت و عنایت فرمود و ایشان را به نواخت(۱) و اکرام پادشاهانه مخصوص و منصوص گردانید و هر یك را فراخور حال منزل و مقام تعیین فرمود. بعد از آن چون فصل شتا به آخر رسید و سپاه سرما روی به هزیمت نهاد و کوه و پشته معجر(۲) سفید از تارك باز کرد و دشت و صحرا از کسوت سیمابی لباس زنگاری بدل گرفت.

[نظم

صبا به سبزه بیاراست دار دنیی را نمونه گشت زمین مرغزار عقبی را]

رایات نصرت شعار[۱] به صوب علفخوار بادغیس درحرکت آمد. چون به مقام قزل[۲] رباط(۳) رسیدند، خبر محاربه پیرمحمد بن جهانگیر و امیر شاه ملك بهادر با خلیل سلطان و انهزام ایشان برسید.

بعد از این چون به منزل سترکی(۴) رسیدند، از طرف ماوراءالنهر مهد عالی رقیه خانیکه که دختر امیر کیخسرو و خواهر سلطان محمود بود، برسید و فرزند سعادتمند امیرزاده محمد سلطان ـ نورالله مرقده ـ اکه بیکی(۵) که حرم محترم امیرزاده جوانبخت مغیث‌الحق والدین الغ بیك گورکان بود، رسانید. چند روز [متعاقب]

۱. ت: همایون. ۲. ت: غزل.

۱) نواخت: نوازش، مهربانی، خاطر نوازی (نفیسی).
۲) معجر: مقنعه، جامه‌ای که زنان بر سر می‌پوشند، چارقد، روسری (نفیسی).
۳) قزل رباط: ازکتاب حاضر (زبدةالتواریخ) چنین مستفاد می‌شود که دو موضع به نام قزل رباط موجود بوده یکی در نزدیکی بادغیس بوده که موضع فوق است و همچنین در صفحه ۱۵۳ زبدةالتواریخ از قزل رباط بادغیس یاد شده اما قزل رباط دیگری در نزدیکی سمرقند وجود دارد که در همین کتاب زبده ذکر شده است (زبده، وقایع سال ۸۱۳).
۴) سترکی: خواندمیر در (حبیب‌السیر ۸۱/۴) از موضعی به نام «ستوکی» یاد می کند که ظاهراً در شمال غربی هرات بوده است اما همان منزل سترکی است مشخص نشده.
۵) اکه (آغی) بیگی؛ بنت محمد سلطان میرزا بن غیاث‌الدین جهانگیر میرزا ابن امیر تیمور زن الغ بیگ (← نسب نامه/ بخش اضافات).

به جشن و طوی گذرانیدند.

حکایت محاربه امیرزاده پیرمحمد و امیرزاده کریم[1] خلیل سلطان بهادر

صورت این واقعه چنان بود که چون امیرزاده اعظم اعدل مغیث‌الحق والدین الغ بیک گورکان ـ خلدالله ملکه ـ و امیر اعظم شاه ملک به حدود آمویه رفتند، امیر شاه ملک به کنار آب رفت و استعداد پل بستن می‌کرد. از آن طرف امیرزاده خلیل سلطان بهادر از این معنی خبردار گشته با لشکرهای آراسته[2] متوجه آن جانب شد. چون به لب آب رسیدند، پل بسته شده بود. جمعی از قراولان امیرزاده خلیل سلطان بهادر از پلی که امیر شاه ملک بسته بود، بگذشتند. از این طرف چون نوکران امیر شاه ملک خبردار گشتند، جنگ پیش بردند و در حمله اول امیر دولتخواجه که خویش امیر شاه ملک بود، به قتل رسید. قراولان امیرزاده خلیل سلطان را از سر پل براندند. بعد از آن رسل در میان آمدند و مردم اندیشه کردند و با یکدیگر مصالحه نمودند.

چون این مصالحت مقرر شد، امیرزاده خلیل سلطان بهادر به جانب سمرقند مراجعت نمود و امیرزاده [پیر] محمدبن جهانگیر امیر شاه ملک را به بلخ طلب فرمود و در بلخ با یکدیگر ملاقات کردند. امیرزاده پیر محمد از خلیل سلطان [بهادر] شکایت بسیار کرد و امرائی که پیش او بودند، می‌گفتند که امیرصاحب قران ـ انارالله برهانه ـ پیرمحمد را ولیعهد خویش کرده است و تخت و سلطنت بدو می‌رسد که به عمر و راه کلانترست و از فرزند بزرگتر[3] و خلیل سلطان نسبت به پیر محمد اینی است و پیرمحمد را راه آقائی اینی [است]. با وجود آقا چگونه خیال تفوق بندد بدین سخن کلمه اختلاف از هر کناره در میان آید.

مصراع

حدیثی بود مایه کارزار

[و ان النار من عودین تذکی[4]

---

۱. ت، ندارد. ۲. ت، «با لشکرهای آراسته» ندارد.

۳. ت، «و از فرزند بزرگتر» ندارد. ۴. ت، تزکی.

و ان الحرب اولها کلام][۱]

ایلچی پیش خلیل سلطان بهادر فرستادند، مضمون رسالت آنکه امیر صاحب قران ـ انارالله برهانه ـ وصیت نفرموده بود که تخت و مملکت خلیل سلطان را باشد. خلیل سلطان بهادر درجواب فرمود که اگر [امیر] به من وصیت نکرد، آن قادری[۱] که تخت و مملکت به امیر داده بود، به من داد.

چون این جواب به امیرزاده پیرمحمد و امیر شاه ملك رسید، بر مخالفت خلیل سلطان بهادر یك جهت گشته لشکرها جمع کردند و چون استعدادات مرتب شد، بنیاد پل بستن کردند و به سهل مدتی و اندك فرصتی از آب بگذشتند.

و از آن طرف امیرزاده خلیل سلطان بهادر نیز به استعداد اسباب حرب و آلات طعن وضرب مشغول گشت. در خزاین بگشاد، امرا و ارکان دولت و ارباب متجنده[۲] را به اوکلکا[۳] و انعام بی‌قیاس ملحوظ و محظوظ گردانید و دل خاص و عام به دانهٔ انعام در دام کام و قید مرام خود آورد.

مصراع

«ومن وجدالاحسان قید بقیده»[۴]

و ازچنان خزینه که از مدتهای مدیدباز آنچه در خزانه‌های ملوك و پادشاهان و خاندانهای قدیم ممالك توران و ایران و توابع آن چون روم و شام و هند و زنج و ترك و افرنج جمع گشته، به تدریج در مدت حکومت امیر صاحب‌قران ـ انارالله

---

۱. ت: کس.

---

۱) بدرستیکه آتش از دو چوب خشك افروخته می‌شود و همانا آغاز جنگ با گفتگوست، این بیت در نامه‌ئی که نصربن سیار در مورد وضعیت ابومسلم خراسانی به خلیفه مروان بن‌محمد نوشته آمده است. که جمعا شش بیت بوده و اول آن این است: اری بین الرماد و میض جمر و یوشك آن یکون لـه ضرام (ـــه: الاب شیخو، المجانی الحدیثه ج ۲/ ص ۲۲۸).

۲) متجنده: لشکریان، سپاهیان (معین).

۳) اوکلکا: عطیه (فرهنگ شفیع).

۴) کسی که احسان یافته باشد بدان ماند که او را با ریسمان و بند بسته باشند.

برهانه ــ در خزانه ارك سمرقند جمع آمده از نقود و جواهر و اسلحه و اقمشه هريك «عليحده» خزاين چنانكه خزينه‌ئی را اگر خواستندی كه تحقيق كنند مجموع محاسبان، با آنكه در هيچ دور رقم[1] سياقت(۱) چنانكه دراين دور ورزيده‌اند و به‌كمال رسانيده، نبوده، از حصر و احصاء و ضبط و استيفای آن عاجــز گشتندی. جز نام نيك و دعای خير چيزی باقی نگذاشت. بدين دهش و بخشش و استحقار خزاين و دفاين، امرا و لشكريان دل بر دولت او نهادند و به نيتی صادق متوجه اميرزاده پيرمحمد گشت.

از طرفين اسباب وحشت و مناقشت [و وسائط مكاوحت و مكارحت] دست فراهم داد، برقصد يكديگر مستعد و محتشد(۲) گشتند.

شعر

دو خسرو، دو رستم، دو پيروز جنگ   دو لشكر، دو دريا، ز فولاد و سنگ

در حركت آمدند.

اميرزاده خليل‌سلطان بهادر با بهادران خراسان و پهلوانان[2] عراقی كه هر يك از راه نام و ننگ در موقف رزم و جنگ، دعوی مسابقت و مبادرت[3] كردندی و باقی عساكر ماوراءالنهر كه در آن‌مدت هر كوتلچی‌ئی(۳) را تومانهای زر نقد از خزانه رسيده بود و هريك صد خونبهای خود تلف كرده، از طرف سمرقند درحركت آمد و ازاين طرف اميرزاده پيرمحمد بهادر واميرزاده جوانبخت ــ مغيث‌الحق والدين ــ الغ‌بيك گوركان بــا بهادرانی كه هريك شير بيشه وغا و نهنگ دريای هيجا بودنــد، از آب جيحون گذشته درحوالی نسف(۴) دوسپاه جنگجوی شيرخوی روی آورده ازجوانب

---

۱. م: قسم.   ۲. ت: علوفه خواران.   ۳. ت: بهادری.

---

۱) سياقت: روانی و عدم اغلاق (نفيسی)، ترتيب، طرز، روش، قاعده (دهخدا).

۲) مُحتَشِد: آماده، مهيا، حاضر (نفيسی).

۳) كوتلچی (تركی، مغولی): مهتر اسب و خادم و راعی آن (آنندراج).

۴) نسف: به فتحتين اول و دوم، شهری بــزرگ و آبــادان بــوده است و بين جيحون و سمرقند قرارداشته، اعراب آنرا نسف و ايرانيان نخشب می‌ناميدند، امروزنيز آنرا قرشی مــی‌گويند (← لسترنج ــ **سرزمينهای خلافت شرقی** ص۴۹۹ و نيز مجمل اضافات ج / ۲ ص ۵۲۲) در مورد نسف اطلاعات جامعی بارتــولد داده است (← تركستان نامه ص۳۱۲).

و اطراف جنگ پیش بردند وشررکارزار از حضیض خاك به ذروهٔ افلاك ترقی کردو نایرهٔ قتال و جدال‌التهاب واشتعال پذیرفت و ازهیبت آوازکوس و دم نای رویین(۱)، بیم آن بودکه دایرهٔ فلك از حرکت بازایستد ومرکز خاك چون باد متحرك‌گردد و از آتش حرب زهرهٔ شیر شرزه آب شود. هر دو لشکر چون دو دریای اخضر در تموج آمدند و بسان دوکوه فولاد بـریکدیگر حمله بردند و هـوای نبردگاه از سپاه در شعر سیاه شد.

شعر

زگرد سپه روشنائـی نمانـد   زخورشید شب را جدائی نماند

ازآن طرف امیرزاده خلیل سلطان بهادر وجمعی خراسانیان و عراقیان و امیر برندق بن جهانشاه با چند تومان بردست راست، [و امیرارغونشاه] و امیرالله داد و امیرسلیمانشاه بردست چپ، وازاین طرف امیرزاده پیرمحمد بهادر در قول، بردست راست او انوشروان برلاس، و بردست چپ امیرشاه ملك و یادگار شاه ارلات.

صفها از طرفین روی در روی‌آورده تیرازکمان چون ژاله وباران روان‌گشت و از زخم پیکان آبگون در دل سنگ و سندان آتش افروخت.

شعر

تیرهـا در مغزهـاکرده مقر همچون خـرد
نیزه‌ها در شخصها(۲) همچون روان‌گشته روان
حلقهٔ بنـد اجـل در پـای جباران رکاب
رشتـهٔ دام‌فنـا در دسـت قهـاران عنـان

ضارب به مضروب و غـالب بـه مغلوب مختلط‌گشته و میان طالب و مطلوب تمیز ممکن نمی‌گشت. غباری‌که روی خورشید را چون پشت‌آینه تیره‌گردانیده بود و عارض روز را به زلف شب مبدل‌کرده.

به نفس خود امیرزاده خلیل سلطان بهادر برقول امیرزاده پیرمحمد حمله کرد.

---

۱) نای رویین: نایی باشدکه در روز جنگ نوازند و بعضی گـویند نفیر است و بعضی گویندکرناست (برهان).

۲) شخص: کالبد مردم و جزآن و تن او (منتهی‌الارب).

شعر

رمح(۱) ترا یقین‌خلیل است روز جنگ — کز آتش شهاب نیاید برو زیان

پهلوانان خراسانی و بهادران عراقی که هریك چون برق از میغ آتش می‌افشاندند و گرد نبرد به باران خون می‌فشاندند[۱]. بعضی بسان آتش در معرکه ناوك انداز و گروهی چون آب از باد زره‌دوز[۲]

[نظم

همه‌کیوان دل و مه طلعت و بهرام جام — صاعقه پرور و فلك مرکب ستاره‌سنان]

به یکبار جملگی دل برموافقت خلیل سلطان بهادر نهاده حمله‌آوردند. زبان تیغ و سنان با سر سروران راز می‌گفت و سر سروران و سرکشان از زبان تیغ و سنان زینهار می‌خواست.

[نظم

سر از زبان شده زینهار خواه و نیست عجب
مثل زنند که خواهد سر از زبان زینهار]

قول امیرزاده پیرمحمد را ازجای برداشتند. اول جماعت ارلات(۲) گریختند. بعد از آن جوانغار(۳)، بعد از آن برانغارو چون جوانغارو برانغار گریختند[۳]، امیرزاده پیرمحمد نیز روی برتافت. بهادران لشکر امیرزاده مغیث‌الدین الـغ بیك گورکان و امیرشاه ملك که هریك شیر بیشه حرب و نهنگ دریای وغا بودند، چون دیدند که قول امیرزاده پیرمحمد متفرق شد، دست از رزم و قتال و ستیز و آویز(۴) کوتاد

۱. م: می‌نشاندند. ۲. چون آب زردوز. ۳. ت: از «بعد از آن...» تا اینجا ندارد.

۱) رُمح: نیزه (منتهی‌الارب).

۲) ارلات: یکی ازطوایف خراسان قدیم ساکن اطراف بلخ ازدودمان جغتای. در جامع التواریخ رشیدی چنین آمده: «معنی لفظ ارلات این است که این شخص پیش پدر و مادر نازنین بوده (احسن‌التواریخ، ص۸۲۲).

۳) جوانغار: دست چپ و طرف آن باشد، در مقابل برانغار، و قول،یکی از سه قسمت لشکر است در میدان جنگ به زبان مغولی ــ میسره، جانب دست چپ (دهخدا).

۴) آویز: جنگ، پیکار، مبارزت، نبرد، درآویختن با خصم، زدوخورد (دهخدا).

کرده، روی از صف کارزار و موقف پیکار برتافتند. «الفرار ممالایطاق من سنن المرسلین(۱)» برخوانده «و من نجا برأسه فقد ربح(۲)» دست آویز ساخت.

شعر

به جنگ ارچه رفتن ز بهروزی است — گریز به هنگام، پیروزی[1] است

چون روی امید ندیدند، پشت به هزیمت دادند و عنان به مخیم[2](۳) خود معطوف گردانیده، احمال (۴) و اثقال ایشان به دست لشکریان افتاد. و خانیکه [دامت عصمتها] با خزاین به دست بهادران [امیر] خلیل سلطان بهادر گرفتار گشت. و خلیل سلطان بهادر از آنجا که لطف او بود، جمله را در حریم عدل و نعیم احسان ماوی داد. «و کان ذالك فی یوم الاثنین الثانی من رمضان سنة ثمان و ثمانمایه».(۵)

بندگی حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ چون از این احوال خبردار گشت، عنان جهانگشائی و رکاب فلك فرسائی بر آن صوب منعطف گردانید. چون به منزل ستره که[3] رسیدند، امیرزاده اعظم مغیث الحق والدین الغ بیك گورکان و امیرشاه ملك که از آن معرکه مراجعت نموده بودند، شرف بساط بوس دریافتند.

پیش از رسیدن ایشان، خبر رسیده بود که امیر سلیمانشاه و امیر ارغونشاه و احمد چهره(۶) از آب گذشته‌اند و به حدود ولایت شبورغان[4] واندخود در آمده. به موجب آن خبر عزایم پادشاهانه که قرین قضا و قدر و همنشین فتح و ظفر است، در مسارعت بدان طرف تعجیل فرمود. امیر شاه ملك معروض گردانید که الاغان[5] لشکریان ایشان در غایت لاغری و ضعف‌اند، اگر فرمان شود چند روز در بادغیس

۱. ت: فیروزی. ۲. ت: مختم. ۳. ت: سترکای. ۴. ت: شبورخان.
۵. ت: اولاغان.

۱) فرار از آنچه که فوق تحمل است از روش‌های پیغمبران است.
۲) ← ص ۳۲
۳) مخیم: اردو و خیمه‌گاه و لشگرگاه (نفیسی).
۴) احمال، ج حمل: بارها (نفیسی).
۵) و بود آن در روز دوشنبه دوم از رمضان سال ۸۰۸
۶) احمدچوره از نوکران جهانگیر میرزا (دیار بکریه، ص ۲۲۴).

توقف کنند تا اسبان فربه شوند. بندگی حضرت ملتمس ایشان را مبذول داشته فرمان شد بر آن جمله که بعد از یك ماه مقام، متوجه اردوی همایون گردند.

چون به منزل ناری قشون رسید، امیر قنا شیرین که پیشتر بندگی حضرت او را پیش خلیل سلطان بهادر فرستاده بود و نوکر امیرزاده خلیل سلطان بهادر نیز همراه او به زمین بوس مشرف گشته، عرضه داشتند که خلیل سلطان بهادر از این قضیه که به وقوع پیوست، عذرخواهی بسیار می کند و عرضه می‌دارد که ما بر همان عهد و پیمانیم و ما را با شما هیچ بدی در دل نیست.

فاما چون امیرزاده پیر محمد از آب بگذشت و به ولایت ما درآمد و از قرار و معهودی که فرموده بودند، تجاوز نمود و قصد ما کرد، به ضرورت ما نیز جنگ کردیم و خدای تعالی ما را نصرت بخشید واگرنه به نسبت آن جناب بنده و هواخواه امیدوار است.[۱]

[نظم

من همان بنده و مسکین و هواخواه توام]

بندگی حضرت مزید جاونی قربانی را با نوکر امیرزاده خلیل سلطان بهادر به جانب سمرقند فرستاد. مضمون رسالت آنکه ما نیز بر همان عهد و پیمانیم. فاما امیر سلیمانشاه و ارغونشاه و احمد چهره از [لب] آب گذشته‌اند و به حدود ولایت ما درآمده و خرابی کرده. چون این جرات معلوم شد، ما نیز متوجه شدیم. اکنون ما نیز تا کنار آب عزیمت داریم، می‌باید که خلیل سلطان نیز بـه خود به کنار آب آید تا یکدیگر را ببینیم و ماجرای گذشته داشته، عهد و میثاق تازه گردانیم، والا که خود نیاید، امرای معتبر خود را بفرستد تا ما نیز کسان بفرستیم و به هر چه مقرر شود، از آن نگذریم.

چون بندگی حضرت ایلچیان بدین مهم نامزد فرمود، چند روز در ییلاق بوراقان(۱) توقف نمود و از آنجا کوچ فرمود به ایلار[۲](۲) رفت. در آن موضع

---

۱. ت: «بنده و هواخواه امیدوار است» ندارد. ۲. ت: المار.

---

۱) ییلاق بوراقان ـ حافظ ابرو در جغرافیای خود (نسخهٔ کتابخانهٔ ملك) نیز از این موضع بعد از بادغیس خبر داده است.

←

مزید جاونی قربانی رسید و دولتخواجه چنگیزخان را خلیل سلطان بهادر مصاحب او فرستاده بود. عرضه داشتند که بندگی حضرت هر که را مصلحت فرماید، به کنار آب فرستد و ما نیزارغونشاه و الله‌داد را معین گردانیم تا بیابند و عهد و شرط کنند.

بندگی حضرت، امیر مضراب بهادر را بدان مهم نامزد[1] فرموده و قاضی عبدالله را مصاحب اوگردانید. چون ایشان متوجه آن جانب گشتند از طرف گرمسیر امیر جهان ملک بن ملکت که با لشکرها بدان جانب[2] رفته بودند، مودود و لشکر ایشان را شکسته و اولجا[3](۱) و غنایم بسیار گرفته و او را از حدود ولایت بیرون تاخته و قلعه درفتای(۲) را عمارت کرده و امیر سیفل گرمسیری و حسام‌الدین غوری [را] به کوتوالی(۳) آن نصب فرموده ومظفر و منصور مراجعت نموده به بساطبوس رسیدند. و پیش از رسیدن ایشان، امیر علمی بیك برسید و از زبان ایشان تقریر کرد که امیرشاه ملك که در راه به موضع بادغیس بدو رسیده بودند، چنان تقریر کرد که اوگفت: من به سبب بزرگی سعید خواجه به لشکر نرفته‌ام. چون این معنی عز عرض و شرف استماع یافت، آتش غضب مشتعل شد، بندگی حضرت عتاب بسیار فرمود که چه راه اوست که از این نوع سخن گوید؟ بای سقل تواچی[4] را به امیر شاه ملك فرستاد که مقرر چنان بود که بعد از یك ماه از عقب لشکر برسد، حالا چند روز زیادت گشت و نرسید. می‌باید که فی‌الحال متوجه گردد، والا که به لشکر نمی‌آید، درولایت ما هیچ موضع ساکن نشود، به هرجا[5] که خاطرش خواهد برود.

---

۱. ت: تعیین. ۲. ت: «بدان جانب» ندارد. ۳. م: الجا. ۴. ت: ایلچی.
۵. ل: موضع.

ـ ۲) ایـلار: که در نسخهٔ «ت» الار ثبت شده است و ظاهـراً «المار» درست‌تر باشد در حبیب السیر به صورت «المال» ثبت شده‌است در وقایع سال ۸۷۶ سلطان حسین میرزا با لشکرخود از «المال» به‌سوی «اندخود» حرکت کرده‌است (حبیب‌السیر۴ / ۱۵۴) فصیحی خوافی در ذیل وقایع سال ۸۰۸ از «المار» یادکرده است (مجمل / ۱۶۷) در فاصله پنج فرسنگی جنوب غربی‌شهر «میمنه» در ولایت فاریاب درافغانستان کنونی قرار دارد.

۱) اولجا: **اولجه / الجا** : اسیر و بندی، غارت و غنیمت (دهخدا).

۲) قلعه درفتای: همین موضع را عبدالرزاق در **مطلع سعدین** و فصیحی خوافی به صورت «قلعه در فنا» ثبت کرده‌اند (مجمل ص ۱۶۷).

۳) کوتوال: نگهدارنده قلعه و شهر (برهان).

بعد از آن از ایلار[۱] مراجعت نموده متوجه دارالسلطنه هرات[۲] گشت وچون بـه [موضع] مرغـاب رسیدند، بندگی حضرت ایلغار فرموده پیشتر به شهر رسید و پیش از آنکه بنـدگی حضرت بـرسد، امیرشاه ملك از راه تکه اولنگ[۳] بـه جانب امیرزاده پیرمحمدبن جهانگیر[۴] رفته بود و بعد از چند روز لشکرها که در عقب مانده بود، برسیدند.

ذکر مخالفت امیر سعید خواجه‌بن شیخ علی بهادر

درآخر ایـن سال هشتصد و هشت چون امیر سعید خـواجه ــ چنانچه ذکر رفته ــ خود راآن عظمت و استغنا دیـد که مجموع امرا بـه در خانه او مـی‌رفتند و رجوع کلی و جزوی مهمـات به‌قول و قلم او منوط و مربوط شده، اصل مزاج او از جاده اعتدال منحرف‌گشت و حکایت رفتن شاه ملك نیز ضمیمه‌آن شد تـا سودای حکومت به استقلال در دماغ پیداکرد «کما قال الله تعالی فی‌کتابه‌الکریم،کلا ان الانسان لیطغی ان راه استغنی»*(۱) جمعی از امیـرزادگان مثل پسران امیر سیف‌الـدیـن امیـر عبدالصمد وطاهر وفاضل وپسران امیراوچ قرا امیرشمس‌الدین وشیخ‌علی وابومسلم ومحمدبیك وتیمور ملك‌دولدای و محمد فضل‌الله و دیگرجمعی از اسپاهیان اوباش و خسایس‌الناس(۲) را به وعده‌هـای عـرقوبی(۳) بفریفت و با خود متفق‌گردانید و کفران نعمت خدایگان روی زمین به اظهار رسانید و پیش مشتی اراذل مغرورگشت و به استظهار جمعی بی‌عاقبت فریفته شد و از بندگی حضرت روی‌گردان‌گشته نماز شام غره ذی‌الحجه سنه ثمان و ثمانمایه از قیتول خودکه در ظاهر [دارالامان] هرات

---

۱. ت: المار. ۲. ت: ندارد. ۳. ل: تکه اولانك. ۴. ل: محمد جهانگیر.

* قسمتی از آیه ۶ و ۷ سوره ۹۶.

---

۱) اصلاً اگر انسان خویشتن را بی‌نیاز دید طغیان کرد.

۲) خسایس‌الناس: مردم زبون و پست.

۳) عرقوبی منسوب به عرقوب، وعده یا مواعید عرقوبی: نوید دروغین. (دهخدا).

[بالمیامن والسعادات] که به جرقااولنگ[۱](۱) معروف است، سوارگشته بـه جـانب جام توجه نمود. فی‌الحال که این صورت بررای انور خدایگانی که فی‌الحقیقه،

مصراع[۲]

یك ذره ز نورش آفتاب است

معروض گشت، عزایم پادشاه در حرکت آمد و هم در شب با جمعی ملازمان که حـاضر بـودند، سوارگشته بـر عقب او روانه‌گشتند. علی‌الصباح در صحرای نویزك[۳](۲) بدیشان رسیده کسی فرستادکه از من چه بد دیده‌ای وچرا یاغی شده‌ای و برگشته‌ای؟ و همان [زمان] نیز بندگی حضرت رسیده تنها یك سواره در میان ایشان راند، چـون چشم ایشان بـر بندگی حضرت افتاد، جمله به یکباره پیاده شدند و در گریه آمدند و آمرزش و استغفار خواستند و به‌گناه خود [مقر و] معترف گشتند و در پای اسب بندگی حضرت افتادند.

حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی عاطفته ورافته[۴](۳) ـ ازکمال مرحمت وعنایت که دربارهٔ بندگان دارد، کرامت عفو ارزانی فرموده حق قدمت خدمت ایشان اعانت نمود وگناه ایشان عفو فرمود، تربیت و نوازش فرموده گفت: سوار شوید. به

۱. ت: جرقالنگ، ل: جرقا اولانکت. ۲. ت: «فی‌الحقیقه مصراع» ندارد.
۳. هر سه نسخه: نوبزك. ۴. ت: خلدالله ملکه.

۱) جرقـااولنگ: در مجمل فصیحی به صورت «جرقـالنگ» ثبت شده مجمل ص ۱۶۷ تقریباً چند نـوع دیگر در همین کتاب زبدةالتواریخ آمده است مانند جرقـه‌لنگ ـ جرقه‌لنگ این موضع ظاهراً نزدیك هرات بوده است.

۲) صحرای نویزك: فصیحی خوافی این موضع را «صحرای نویزك از اعمال فـوشنج» ثبت‌کرده است (مجمل ج/۳۳ ص ۱۶۸) اسفزاری هم نـویزك از قرای فوشنج می‌داند «می‌گویند چشمه‌آب باشد...» (روضات ج/۱ ص ۱۲۰) احتمالاً ایـن همان روستائی است که یـاقوت «نویزه» ثبت‌کرده و از تـوابع سرخس برشمرده است، به نظر می‌رسد «نوبزك» تصحیف نویزك باشد.

۳) جاودان بدارد خداوند متعال عاطفه و مهربانی او را.

موجب فرموده، ملازم[1] رکاب همایون به سوی شهر معاودت نمودند. چندانکه بندگی حضرت به سر پل سالار(۱) رسید، بر ایشان اعتماد کرد و از ایشان سبقت گرفته به شهر درآمد. ایشان باز به[2] سر فکر اول رفتند و هم در آن شب متوجه صوب طوس و مشهد شدند.

و سبب آن بود که این جماعت که [به او] اتفاق کرده بودند، بعد از آنکه او با بندگی حضرت ملاقات کرد و همراه بازگشت، یکی را پیش او فرستادند که تو به جهت مصلحت خویش با حضرت سلطنت شعاری ملاقات نمودی و آن حضرت اگر ترا معاف دارد، فردا هریك از ما به عقوبتی بکشد که مرغان هوا را بر حال ما گریه آید. ماکوچ ترا از خود جدا نمی‌کنیم و به هر کجا می‌رویم با خود[3] خواهیم برد.

سعید خواجه چون این پیغام بشنود [جنونش از آنچه بود، زیادت در حرکت آمد] فی‌الحال بازگردید.

چون این حرکت ناپسندیده از سعید خواجه و امیرزادگان که مصاحب او بودند[4] در وجود آمد و مثل این بدخدمتی که در تصور هیچکس نمی‌گنجید، ظاهر شد، حضرت سلطنت شعاری ــ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ــ بر عزم انتقام ایشان به تهیای اسباب آن مشغول گشت.

در اثنای این حال توکل تیمور تواچی از پیش امیر مضراب رسید و معروض رای عالی گردانید که بسیار در کنار آب نشستیم و خلیل سلطان بهادر بدان وعده که فرموده بود، وفا نکرد. فرمان شد که ایشان نیز متوجه اردوی همایون گردند.

---

۱. ت، نوازش نموده فرمود که سوار شوید و ملازم. ۲. م، با.
۳. ل، «با خود» ندارد. ۴. ت، «که مصاحب او بودند» ندارد.

---

۱) پل سالار: در شمال هرات قرار داشته است، حافظ ابرو در جغرافیای خود نیز این موضع را ذکر می‌کند (نسخه مخطوط ملك) مؤلف **حبیب‌السیر** ضمن شرح وقایع سال ۸۷۴ نام این موضع را ذکر کرده و متذکر شده است اولنگ شبرتو برابر پل سالار است (حبیب‌السیر ۴/۱۴۵، ۴/۲۴۹) فصیحی خوافی نیز در وقایع همین سال ۸۰۸ از پل سالار بر سر راه بادغیس به طوس یاد کرده است (مجمل/۱۶۸) شاید پل سالار همین موضع پل خاتون کنونی واقع در شش فرسنگی شمال شرقی بخش صالح آباد تربت جام باشد.

بعد از آن بندگی حضرت امیر حسن صوفـی را و امیر فرمـان شیخ را پیش امیرسعید خواجه فرستاد که چرا چنین می‌کنی؟ از من چه بدی به‌تو رسیده است و به چه سبب برگشته و چه در خاطر داری که تو کیستی و چه خواهی شد؟ کجا بهتر از این خواهی بود که پیش من بودی. از هر چه رفت وگذشت «الماضی لایذکر».(۱)

[نظم]

ما گناه تو عفو فرمودیم
و همان موجه(۲) و راهی که داشتی بر تو مقرر می‌داریم۱

بیا و همچنان بر جای خود بـاش گزآن مقبول‌تـر باشی۲ که بودی

چـون امیر حسن صوفی و [امیر] فرمـان شیخ پیغـام بندگی حضرت بـدو رسانیدند، عـذری چند نـامسموع تقریر کرد و به هیچ وجـه نصایح عاقـلانه در ضمیر او جای‌گیر نیامد و روی از راه خیره‌کشی و چیره‌زبانی برنتافت وچون‌کاغذ و دوات بـه هیچ سبیل و تـاویل سپیدکاری و سیه‌دلی نگذاشت و بندگی حضرت همچنان امید مصالحت می‌داشت و پیغامهای صلح‌آمیز۳ مـی‌فرستاد که اورا انتباهی حاصل شود.

نظم

کس درختی‌که پرورد عمری بـی‌ضرورت زبیخ بر نکند

در اثنای این حـال خبر رسید که مودودگرمسیری باز به سر حد غور درآمده است و در بعضی مـواضع بنیـاد خرابـی کرده. بندگی حضرت، اویس‌بن [امیر] آقبوقا و طغـای مـرکن را بدان طرف نامزد فرمود که با لشکرهای خود متوجه‌آن طرف‌گردند و ضبط‌آن سرحد نموده از آن نواحی برخبر باشند.

---

۱. م و ل، همان موجه و راهی که داشتیم بر تو مقرر و معین داشتیم.
۲. ت، بودی.   ۳. ت، صلح روی.

---

۱) از گذشته نباید یاد کرد.
۲) موجه: شغل، عمل، منصب، درجه (احسن‌التواریخ).

و رکاب همایون اعلام نصرت ورایات دولت به دست تأیید افراخته وعساکر منصوره آراسته و ساخته، در بیست و سیم ذی‌الحجه سنه ثمان و ثمانمایه بر صوب طوس حرکت فرمود. بـه مرغزار بشرتو(۱) که فراش ربیع در فضای عرصهٔ آن دیبای هفت رنگ گسترده بود، مخیم اقبال ساخت و در آن منزل خرم هفته‌ئی توقف فرمود.

در خلال این احوال، امیر مضراب بهادر که در کنار آب مـانده بـود، متوجه اردوی همـایون گشته بـه بساط‌بـوس مشرف گشت و چون افواج عساکر منصوره ـ نصرهم الله‌تعالی(۲) ـوطبقات جنود درظلال رایات دولت که مطلع صبح فیروزی است، مجتمع شدند،نوکرامیریوسف خلیل که داروغهٔ طبس(۳) بود،رسید ومکتوبی که امیر سعید خواجه پیش امیرزاده اسکندر نبشته[۱] بود بر دست نوکر امیر یوسف خواجه بهادر برادر امیر سعید خـواجه. مضمون آنکه [من] خراسان را از برای شما مستخلص می‌گردانم و حالا اینك با امیرزاده بهادر یاغی شده‌ام.

تا حالا حضرت امید مصالحت می‌داشت و می‌فرمودند که در مدةالعمر از ما مکروهی به سعید خواجه نرسیده است، شاید که به نصایح عاقلانه از این فکر فاسد بـرگردد. چون این معنی بـه ظهور پیوست، امید مصالحت منقطع شد. و یادگار-میان[۲] از قوچینان که از نوکران نیك بندگی حضرت بود، با سعید خواجه بوده از او

۱. م و ل: نوشته. ۲. ت: میان ندارد.

۱) مرغزار بشرتو: بین ولایت زورآباد جام و بادغیس در شمال هـرات قـرار داشته است. مرغزار بشرتو درمآخذ به صورتهای مختلفی ثبت شده است. در حبیب‌السیر در وجوه «مشترتو» و «شبرتو» و «مسیرتو» چـاپ شده‌که هـر سه وجـه‌آن اشتباه است (حبیب‌السیر چاپ دبیرسیاقی ۳/۴۰۱، ۳/۵۵۹ و ۴/۱۲۵) حافظ ابرو در جغرافیای خویش «شرتو» هم یاد می کند (نسخه مخطوط ملك) فصیحی خـوافی بشرتو ثبت‌کرده (مجمل ص/۱۶۸).

۲) خداوند متعال ایشان را یاری می‌دهد.

۳) طبس: بنا به نوشتهٔ حافظ ابرو در جغرافیای خود (نسخه ملك) می‌نویسد طبس را درکتب عربیت اکثر طبسان می‌نویسند ، به صورت تثنیه‌که یکی ازآن مراد «مسینا» است و از یکـی طبس‌گیلکـی. (ص ۳۴۲) طبس در ولایت قهستان بـوده است (ص ۳۴۱ همان).

بـرگشته، هم در منـزل بشرتـو بـه بساط‌بوس بندگی حضرت رسید و اصرار امیر سعید خـواجه بـر مخالفت بنـدگی حضرت[۱] تقریر کرد. بندگی حضرت بر آن سفر عازم شد [و باقی حالات بعد یادکرده شود[۲]].

۱. ت: «بندگی حضرت» ندارد. ۲. م و ب: ندارد.

ذکر حوادث و وقایع سنه تسع و ثمانمایه و توجه بندگی حضرت با لشکرها به جانب طوس و مشهد مقدس[1]

حضرت سلطنت شعاری در غره محرم‌الحرام سنه تسع و ثمانمایه که مرکز جرم نیر اعظم[2] به محاذات نقطه انقلاب صیفی رسیده بود با سپاه جرار بی‌شمار و بهادران نامدار؛

[نظم

سپاهی به هیبت چو امواج دریا — گروهی به‌کثرت چو اعداد اختر
نجویند هرگز ز پیکار و هیجا — جدائی چو اعراض لازم زجوهر]

بر صوب جام حرکت فرمود و روز جمعه هشتم[3] محرم مذکور آن بقعه متبرکه به گرد مواکب و نعل مراکب همایون مکلل(۱) و مهلل(۲) گشت و از سر صفای عقیدت و کمال حسن ارادت به مزار متبرك و تربت مقدس[4] شیخ‌الاسلام ـ مهبط انوار الکشف والالهام ـ

[قطب عالم] احمد جام، آنکه هر روز آفتاب
بوسد از اخلاص خاك روضه جان پرورش

که نزهت جای صفا و قبله اجابت دعاست، گوئی رضوان روضه‌ای از بهشت به دنیا فرستاده و ملائکه مقدس چون بیت‌المعمور(۳) مزار و مطاف خود

---

۱. ت، ندارد. ۲. م، نیر جرم اعظم. ۳. ت، بیستم، در حاشیه به هشتم تصحیح شده است.
۴. ت، «و تربت مقدس» ندارد.

---

۱) مکلل: تاج بر سر نهاده، آراسته به جواهر، مرصع، مزین (دهخدا).
۲) مهلل: منحنی، قوسی و هلالی شکل، چنبری مانند هلال منحنی (دهخدا).
۳) بیت‌المعمور: مسجدی است بر آسمان چهارم از زمرد و یاقوت مقابل کعبه، به طوری که اگر از آنجا چیزی بیفتد بر بام کعبه آید و قبل از طوفان بر زمین کعبه بود (غیاث) و آن مسجد ملائکه است (منتهی‌الارب). خانهٔ آباد (معین).

ساخته، نزول فرمود و شرایط زیارت و مراسم تعظیم و تبجیل[(۱)] به جـای آورد و از روح مقـدس آن آفتـاب آسمان هـدایت و قطب گـردون ولایت اقتباس فیض کرد و استمداد همت نمود و اولاد و احفاد[۱] بـزرگوار او را که ازهـار[(۲)] اشجار ولایت و کواکب ثواقب[(۳)] هدایت‌اند، به انـواع اعـزاز و اکرام و اصناف تشریف و انعام مخصوص گردانید و کرم عمیم و لطف جسیم درباره ساکنان آن بقعه ــ علی اختلاف طبقاتهم و تفاوت در جاتهم ــ مبذول فرمود و خورشید انعام و احسان پادشاهانه پرتو نور[۲] بر خاص و عام آن مقام انداخت.

چون از آنجا کوچ فرموده به خرجرد نزول فرمود و خورشیدآسا آن مقام را نورانی ساخت،[۳] در آن منزل نـوکر امیرزاده عمر بهادر رسید و عرضـه داشت که امیرزاده احرام خدمت بسته، بـه جهت عـدم ترتیب اسباب سفر و ضعف مـراکب سعادت پای‌بوس در حجاب توقف ماند. بندگی حضرت نـوازش بسیار و دلـداری فرموده او را به عنـایت و عـاطفت مستظهر گردانیده، فرمود که فرزند برادر است، اگر تشریف فرمایند، مملکت و خزانه[۴] و غیره از او دریغ نخواهد بود.

روز دیگر چون شهسوار انجم تیغ زراندود از قراب[(۴)] نیلگون بـرکشید و لمعان[(۵)] برق عرصه[۵] گیتی منور گردانید، رای عالم‌آرای سلطانی که جام جهان نمای عبارت از آن است، اقتضای آن کرد که عـرض لشکرهای منصور نماید و جبه[۶][(۶)] و اسلحه ایشان احتیاط فرماید و در نظر مبارک آورد.[۷]

۱. ت: ندارد. ۲. ت: ندارد. ۳. ت: از «و خورشید» تا اینجا ندارد.
۴. ت: خواسته. ۵. ت: لمعان شرف بنفشه عرصه (؟). ۶. ت: جیبه.
۷. ت: «و در نظر مبارک آورده ندارد.

۱) تبجیل: بـزرگ داشتن، گـرامی داشتن کسی را (نفیسی)، عزت کردن و تعظیم کردن (غیاث‌اللغات).
۲) ازهار: ج زهر، شکوفه‌ها (دهخدا).
۳) ثواقب: ج ثاقب، روشنی‌ها، لوامع (دهخدا).
۴) قراب: نیام شمشیر، غلاف که شمشیر با نیام دروی باشد (منتهی‌الادب).
۵) لمعه: روشنی، پرتو (دهخدا).
۶) جبه: نوعی از پیراهن (منتهی‌الادب) لباس و پـوشش بلندآستین درازی که به روی لباسهای دیگر پوشند، زره (نفیسی).

شعر

بفرمود تا لشکر نامدار شدند از پی جبه دیدن سوار
برآراستند از پی عرض صف گرفته همه تیغ و نیزه به‌کف
شد از بیرق وگونه‌گونه درفش هوا سرخ و زرد و کبود و بنفش
تو گفتی جهان[1] سر به سر زآهن است و یاکوه البرز در جوشن است
هوا گشت از گرد چون آبنوس بلرزید ارکان زآواز کوس

گروهی چون مهر و سپهر با تیغ و سپر و فوجی چون سماک[(1)] و بهرام با نیزه و خنجر و طایفه‌ئی چون دریا از باد جوشن‌پوش و زره‌ور.

شعر

زمین چند فرسنگ لشکر گرفت ز لشکر جهان دست بر سر گرفت

و چون لشکرها مرتب و صفها راست کردند، حضرت سلطنت شعاری ــ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ــ چون شاه انجم بر ابلق گردون به‌مطالعه لشکرها سوار گشت و جمعی از خواص مقربان و بندگان در رکاب فلک فرسای تومان تومان و قشون قشون را احتیاط نموده، می‌گذشتند و به هر فوج و گروه که رسیدی، سران سپاه و بهادران رزمگاه از سر خلوص عقیدت و صفای نیت:

شعر

به یک ره همه نعره برداشتی سنانها به‌گردن برافراشتی
که شاها زمانه به‌کام تو باد سپهر و ستاره غلام تو باد
به عون خداوند جان‌آفرین جهان‌آوریمت به زیر نگین
نگردیم از چرخ‌گردان به جنگ ببازیم جان از پی نام و ننگ
اگر کوه باشد عدو را سپاه چو دریا کنیمش به اقبال شاه

چون از دیدن جیبا و مطالعهٔ لشکرهای منصور بازپرداختند، سعید خواجه

---

۱. ت: زمین.

---

۱) سماک: نام ستاره‌ئی و آن منزل چهاردهم قمراست و آن دوهستند یکی را سماک اعزل و دیگری را سماک رامح یا رائح گویند (آنندراج).

که از حضیض مرتبهٔ عبودیت وخدمتکاری به درجهٔ اوج حکومت وسروری رسانیده بود، کمال لطف و بنده نوازی آن حضرت رخصت نمی‌داد که بی‌ضرورت بر کشیده خود را بیفکند.

[نظم

چوب راآب فرو مـی‌نبرد، دانی چیست؟ شرمش آیـد زفرو بردن پروردهٔ خویش]

و چـون مقالید[۱](۱) امر و نهـی و عنـان حل و عقـد و قبض و بسط مملکتی وسیع بدو سپرده بـود و حکومت فوجی عظیم و قومـی کثیر از لشکر و رعیت بـه قبضهٔ تصرف او داده، کمـال معدلت و رافت سلطانی رضا نمـی‌داد کـه جمعی کـه بی‌اختیار تابع او گشته‌اند، در سلك فئه جـافیه منخرط(۲) گردند و به تبعیت او مرکز دایرهٔ غضب و عنا و سوخته نایره سخط(۳) و بلا و گرفتار بلیه و عنا[۲](۴) شوند.

نظم

که آتش چو بـر بیشه یـابد گذر در آن بیشه نی خشك ماند نـه تر

صلاح در آن دید که او را از نهج بغی و عناد به جاده طاعت و انقیاد وطریق صلاح و سداد(۵) کرت دیگر دلالت کند. نوکر[۳] او را باغارباقدی[۴] پیش او فرستاد و بدانچه لایق کمـال مرحمت و عاطفت سلطانی بود، استمالت فرمود و به مواعید مستظهر گردانید و مطالب و مقاصد او تکفل نمود.

چون باغارباقدی پیش او رسید، آنچه شنیده بـود، بـه گوش[۵] او رسانید. بـه هیچ وجه اقوال دلپذیر در ضمیر او جای‌گیر نیامد. از کثرت عدت و شوکت تمنای

۱. ت، معامله. ۲. ت، «وگرفتار بلیه و عنا» ندارد. ۳. ت، نوکران.
۴. م و ل، باغارباقوی. ۵. ت، به سمع.

۱) مقالید: ج مقلاد، کلیدها (نفیسی).
۲) منخرط: منسلك، در رشته کشیده (دهخدا).
۳) سخط: غضب گرفتن (دهخدا).
۴) عنا: زحمت، رنج، مشقت (نفیسی).
۵) سداد: راستی و درستی در کردار و گفتار (غیاث).

سلطنت به استقلال در دماغ او مخمر گشته بود [و از معنی «ما ینفع العدة اذا تقضت[۱] المدة»[(۱)] غافل مانده].

چون بر رای عالم آرای سلطنت این معنی ظاهر گشت و استمرار بر شیوهٔ عناد معلوم شد، اثر غضب و تغیر[۲] دربشرهٔ[(۲)] مبارك پیدا آمد. آتش حمیت زبانه زد و گوهر شجاعت خاصیت پیدا کرد و برفور بر براق[(۳)] برق حدت بادسرعت سوار شده با لشکرهای منصور چون کوه آهن در حرکت آمدند. در پنجشنبه شانزدهم محرم سنه تسع و ثمانمایه به حوالی رباط سنگ بست[(۴)] نزول فرمود. از آنجا طلایه روان گردانید.

چون رایات همایون به منزل یاقوته اولنگ فرود آمد، خبر رسید که چون امیر سعید خواجه از وصول رایات همایون واقف شد، به بدیههٔ[۳] عقل دانست که به هیچ روی مجال مقاومت ندارد. پیش از وصول رایات همایون، تنگ اسب فرار تنگ برکشیده به صوب قلعهٔ کلات کوه که دیده گردون مانند آن حصنی حصین ندیده [بود] با معدودی چند که از زیور خرد عاطل بودند، خواست که بدان قلعه متحصن گردد و فوجی عظیم را از سپاهی که ملازم او بودند، سعادت ازلی مساعدت نمود و ازدریای ضلالت به ساحل هدایت رسیدند و ثمر[۴] بختیاری در متابعت اوامر شهریاری شناختند. امرا و ارکان دولت و مقربان حضرت را شفیع انگیخته و عذرخواه گناه ساخته [و روی عجز بر زمین نهاده].

---

۱. ت: اتقضت (؟)   ۲. ت: ندارد.   ۳. ت: به تدبیر.   ۴. ت: عز.

---

۱) کثرت عدد سودی ندارد وقتی که زمان گذشته باشد.

۲) بشره: روی پوست آدمی و جز آن (نفیسی)، ظاهر پوست آدمی (غیاث) در فارسی اغلب بر ظاهر پوست و چهره و خود روی و گونه‌ها اطلاق می‌شود (دهخدا).

۳) براق: نام ستوری که درسول صلی الله علیه و آله درشب معراج بر آن نشست و آن کوچکتر از استر و بزرگتر از حمار بود (منتهی الارب)، اسب تیزرو (معین)، مطلق اسب مرکوب یا اسب اصیل (دهخدا).

۴) رباط سنگ بست: به نوشته خواجه رشیدالدین فضل الله «ارسلان جاذب، والی طوس در دورهٔ محمود غزنوی بود، او رباط سنگ بست را بنا کرد و همانجا مدفون است». (جامع التواریخ ج/۲ ص ۱۲) حافظ ابرو همین مطلب را نقل کرده است (جغرافیای تاریخی ـ نسخه ملك ورق ۳۱۰/۲) بهر حال محتملاً سنگ بست، شاید همین روستائی به

شعر

گرفتند تیغ و کفن صفدران(۱) نهادند رو بر زمین در زمان
که شاها زمانه به کام تو باد سپهر و ستاره غلام تو باد
شنیدیم از آن حکم او ناگزیر که بر ما به فرمان شه بد امیر
چو معلوم شد کو سر از حکم شاه بپیچید و شد روی بختش سیاه
بزودی از آن دشمن بدگمان گزیدیم دوری چو تیر از کمان
بدان جرم اگر خون ما را به تیغ بریزند بر ما نباشد دریغ
وگر بگذرد لطف شاه از گناه شود عفو از جرم را عذر خواه
ببازیم جان پیش او در نبرد برآریم از جان بدخواه گرد

چنانچه از مکارم اخلاق و محاسن اوصاف حضرت سلطنت شعاری متعارف است و از کمال عاطفت و رافت او معتاد و مالوف، از سر قدرت عفو از اخلاق گزیده و شمایل اوصاف پسندیده شناخته، لطف عفو و کرامت امان[۱] ارزانی فرموده و در روز شنبه هژدهم[۲] محرم مذکور،

شعر

چون برکشید خسرو انجم سر[۳] علم در خاک پست کرد سراپرده ظلم

عنان فلک فرسای بر سمت مشهد مقدس رضوی معطوف فرمود و به زیارت روضه[۴] مقدسه و تربت مطهره قطب گردون ولایت و اختر برج سیادت و در دریای سعادت و ثمرهٔ شجرهٔ[۵] طیبهٔ نبوت، نور حدیقهٔ امامت و نور حدقهٔ رسالت:

شعر

علی بن موسی الرضا گوی و بس که القاب یابد ز اسمش شرف

مشرف گشت. بعد از تقدیم مراسم زیارت و شرایط تعظیم و تبجیل(۲) در احترام و توقیر(۳) و اکرام سادات معظم و اولاد مکرم او هیچ دقیقه نامرعی نگذاشت.

---

۱. ت: آمال. ۲. ل: هیجدهم. ۳. م، س، ت: سپید. ۴. م و ل: مشهد.
۵. ل: ندارد.

ـــــ باشد که اکنون کنار راه مشهد به کاریز میان چم آباد و حاجی آباد قرار دارد (دهخدا).
۱) صفدر: از هم درنده صف (غیاث). ۲) تبجیل، تعظیم، احترام، بزرگداشت، (دهخدا).
۳) توقیر: بزرگ داشتن (منتهی الارب).

و چون خاطر اشرف از ضبط ونسق آن ولایت فارغ گشت رکاب [همایون[۱]] جهان پیمای بر صوب رادکان در حرکت آورد و در آن فضای دلگشا اطناب سراپرده شاهی بازکشیدند و چند روز در آن منزل مبارك توقف فرمود.

در خلال این احوال بـه مسامع شریفه رسانیدند که خواجه علی نصرالله[۲] قلعه‌بژدارود(۱) را عمارت کرده ودعوی هواخواهی امیرسعید خواجه می کند. بندگی حضرت امیر مضراب بهادر را بـدان طرف نامزد فرمود. امیر مضراب چون بدان حدود رسید، خـواجه علی نصرالله[۳] قلعه را بازگذاشته بگریخت. چون این خبر به بندگی حضرت رسید، بندگی حضرت مخلفات علی نصرالله را مجموع سیورغـال امیر مضراب بهادر را بدان‌کار که کرده بود، فرمود وفرمان شد[۴] که بـه جانب هرات رود و جهت استخبار احوال از هر طرف معتمدان را بفرستاد. امیر بوته را بـا چند سوار دلاور تعیین فرمـود کـه بر عقب امیر سعید خواجه بروند و تحقیق احوال او کرده خبر بیاورند.

و امیر سعید خواجه چون از سهم تیغ برق حدت بندگان حضرت منهزم شد، به عزیمت تحصن به قلعه کلات بدان صوب متوجه گشته بود. چون بـه حدود کلات رسید، خبر یـافت که امیر علیکه بهادر[۵] و دیگر امرائی که لشکرهای سرخس و مرو به اهتمام ایشان بود، با عساکر آن نواحی به عزم بساطبوس حضرت و انخراط(۲) در سلك لشکرهـای منصور، متوجه اردوی همـایون‌اند و بدین صوب متوجه ونزدیك رسیده‌اند. بـه وصول ایـن خبر سعید خـواجه در مضیق تحیر فرو ماند و از غـایت خوف، سپاه[۶] غم و اندوه بر محنت‌آبـاد دلش استیلا یافت «الفرار فی وقته ظفر»(۳)

---

۱. ت و م: ندارد. ۲. م و ل: نصراه. ۳. در هر سه نسخه: نصراه.
۴. ت: امیر مضراب کرد و فرمان شد. ۵. ت: علیکا بهادر. ۶. ت: بسیار.

---

۱) بژدارود: لسترنج در تصحیح کتاب حمدالـله مستوفی به اشتباه «بردارود» ثبت کرده است (نزهه ص ۱۴۳) فصیحی خـوافی از عمارت قلعه بژدارود به سال ۸۰۹ توسط خواجه علی نصرالله ترشیزی گزارش داده است (مجمل اضافات ۱۶۹/۳)

۲) انخراط: در میان جماعتی، در میان چیـزی درآمدن (آندداج) درکشیده شدن رشته (دهخدا).

۳) گریز به هنگام، پیروزی است.

بر خواند «و مــن نجا براسه فقد ربح»(۱) دست‌آویز ساخت.

و پیشتر امیر[۱] عبــدالصمد و امیر شمس‌الــدین اوج قــرا پیش پیر پادشاه به مازندران فرستاده بــود، در مــوسمی که «حرالصیف کحدالسیف»(۲) بود و زمین از اشتداد(۳) سورت گرما موقد(۴) نیران گشته و آب از غـایت سخونت(۵) در غلیان آمده و از غایت اضطرار به مازندران متوجه شد. چون مضمون این خبر از امیر[۲] بوته بر رای انورعز عرض یافت، فی‌الحالْ فرمان جهان‌مطاع بر آن جمله به‌نفاذرسید که امرای عساکر وتواچیان(۶) لشکرها مرتب سازند و از جبیه خانه‌های سلطانی آن مقدار که‌از آلات حرب دربایست باشد، بستانند. وامیر اعظم علیکه‌بهادر که کو کلتاش[۳](۷) بندگی حضرت است، با لشکرهای مرو(۸) و سرخس و آن نــواحی به بساط‌بوس رسیدند، چون تمــامی لشکرها مکمل و آراسته‌گشت، دفترهــای سان(۹) تومانات و قشونات مرتب[۴] ساخته و به عز عرض همایون رسانیدند. کرم عمیم ولطف جسیم دربارهٔ امرا

۱. ت: ندارد. ۲. م و ل: ایراد. ۳. م: کونلتاش. ۴. ت: مزین.

۱) ← ص ۳۳

۲) گرمای تابستان مانند تیزی شمشیر است.

۳) اشتداد: سخت و قوی و استوار شدن، سختی در هر چیز، سخت کردن و سخت گرفتن (دهخدا).

۴) موقد: افروزندهٔ آتش، آتش افروز، شعله‌افروز (دهخدا).

۵) سخونت: گرم بودن (غیاث).

۶) تواچی: جارچی باشد و آن عبارت از شخصی بود که ازجانب پادشاهان و فرماندهان به ایصال احــکام و رسانیدن فرامین مامــور شوند (دهخدا) یکی از افسران دربــار پادشاه مغول که استخدام در لشکر و بازرسی و عرض لشکر و نظارت یاسا (مجازات اعدام و قتل) بر عهدهٔ وی بوده، بازرس (فرهنگ شفیع).

۷) کوکلتاش: (ترکی مغولی) برادررضاعی پادشاه (دهخدا).

۸) مرو: از شهرهای بسیار مشهور خراسان بزرگ که دو قسمت مروالشاهجان و مروالرود بوده است حافظ ابرو در جغرافیای خراسان می‌گوید: مرو از شهرهای قدیم خراسان است در هاموني افتاده، چنانکه از هیچ طرف کوه ننماید (ص ۶۱). اکثــر جغرافی‌دانان مسلمان آنرا شرح کرده‌اند، (← یاقوت ج/ ۵ ص۱۱۲، مقدسی ـ احسن‌التقاسیم ص۳۹۸ حمدالله مستوفی ـ نزهه ـ ص۱۹۳ ونیز ←لسترنج ـ خلافت شرقی ص۴۴۰).

۹) سان: عرض لشکر (برهان).

و اسفهسالاران و بهادران و لشکریان و کافه خدم وحشم ـ علی اختلاف مراتبهم ـ عنایت و عاطفت مبذول فرمود. همه را به انعام و اکرام پادشاهانه مستظهر گردانید.

در روز دوشنبه عاشر صفر ختم بالخیر والظفر(۱) ازمرغزار رادکان عنان عزیمت به‌جانب مازندران به راه خبوشان معطوف گردانید[۱]، به یلغوز آقاج خبوشان رسیدند.

امیر شاه ملك از جانب بلخ متوجه اردوی همایون گشته به بساطبوس بندگی حضرت مشرف گشت.

و چون به مبارکی وطالع سعد به ییلاق[۲] سملقان(۲) اتفاق نزول افتاد، بندگی حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه[۳] ـ منکلك[۴] تیمور نایمان راکه به‌آداب رسالت و رسوم سفارت مذکور و مشهور بود، بـه جانب پیر پادشاه فرستاد و مثال واجب الامتثال موشح به توقیع همـایون ارسال فرمود. مضمون‌آنکه سعید خـواجه را از حضیض مرتبه بندگی به ذروهٔ فلك امارت رسانیدیم او به حسن تربیت و عنایت ما در مسند حکومت و امارت[۵] تمکن یافت. سودای فاسد استقلال در حکومت بر دمـاغ او استیلا یـافته و مـزاج او را از جـادهٔ اعتدال اخلاص و دولتخواهی‌ما به‌طریق بغی وفساد[۶] [منحرف گردانیده وبی‌موجبی ازدارالملك گریزان به طرف طوس آمد معتمدان بدو فرستادیم واو را ازشیوهٔ بغی وفساد] به‌جادهٔ صلاح و سداد دلالت نمودیم و بـه انواع مواعید دلپذیر مستظهر گردانید و وخامت عاقبت طغیان و فساد بدو باز نمود. چون فساد دماغ او از مرتبهٔ قبول علاج درگذشته بود و مواد ردیهٔ(۳)عناد برمزاج او استیلای تمام‌یافته، شربتهای موافق نصایح ومواعید مفید

۱. ت: از «در روز دوشنبه» تا اینجا ندارد.
۲. در نسخه ت روی کلمه «ییلاق» خط خورده و در حاشیه کلمه «مرغزار» نوشته شده.
۳. در نسخه ت آمده است: در روز دوشنبه عاشر صفر ختم بالخیر والظفر به جانب مازندران به راه خبوشان معطوف گردانید و حضرت سلطنت شعاری خلدالله تعالی ملکه و سلطانه.
۴. ت: منکلیك. ۵. ت: امارت و حکومت. ۶. ت: عناد.

۱) به خیر و پیروزی پایان پذیرفت.
۲) سملقان: نـام یکی از دهستانهای بخش‌میانه شهرستان بجنورد می‌باشد که در بـاختر بجنورد قـرار دارد فرهنگ جغرافیای ایران ج/۹ ص ۲۲۲ و نیز ← (مجمل ج/۱ ص ۳۱۶ اضافات) و مطلب اسفزاری در روضات ج/۲ ص ۱۷۵.
۳) ردیه: مونث‌رد، دفع و طرد، مردود و از نظر افتاده، انکار و عدم قبول (نفیسی).

نیفتاد و روز به روزفساد [دماغ] زیادت می‌شد وبه جمع کردن لشکرها مشغول گشت وبه تعرض ولایات وتصرف اموال رعایا دست بگشاد. به جهت دفع فتنهٔ او عنان به صوب طوس منعطف گردانیدیم، چون از توجه رایات همایون ما وقوف یافت و از جنبش لشکر [های] منصور خبردار شد:

شعر

نـادیـده زدور بـرق شمشیر بگریخت چنانکه روبـه از شیر

چنانکه آن جانب را معلوم گشته باشد، اکنون چنان استماع افتادکه عـزیمت آن طرف داشته توقع آنکه گلشن مـوافقت و ریاض مودت را به‌آب اخلاص خرم و تـازه دارد و صفحات دولتخواهی و یك جهتی را به لطایف صور حسن‌اعتقادآراسته گردانند و فئهٔ جسافیهٔ را کـه شیوهٔ بغی و عناد و راه شر و فساد پیش گرفته‌اند و میان به انگیختن گـرد عصیان و افروختن نایره فتنهٔ دربسته و پـای از دایرهٔ خدمت بیرون نهـاده و سر از ربقهٔ طاعت وگـردن از طوق عبودیت پیچیده، به عـرصهٔ آن ولایت و حوالی‌آن مملکت راه ندهند.

شعر

ارباب عقـل را نبود میـل اختلاط بـا دوستان دشمن و با دشمنان دوست

و یقین شناسدکه بـه عنایت ربـانی و تـائیدآسمانی‌کمال قـدرت مراعـات دولتخواهان و قوت مکافات بداندیشان حاصل است «والله الهادی الی‌الصواب»[۱]. و اگر ایـن معانی به سمع خـرد نشنود و صورت وخامت عدم موافقت ما به نظـر بصیرت مشاهده نکند و از جادهٔ طاعت انحراف نماید، یقین بداندکه نسیم عواطف ما به عواصف[۲]سخط مبدل گردد و آنچه در مشیت حق باشد به نوعی به ظهور رسد که دست تـدارك به دامـن آن نرسد «وسیعلم‌الـذی ظلموا ای منقلب ینقلبون*[۳]» و

* قسمتی از آیه ۲۲۷ سوره ۲۶

۱) و خداوند هدایت‌کننده به صواب است.

۲) عواصف: ج عاصف، بادهای سخت و تند (غیاث).

۳) زود است کسانی که ستم‌کرده‌اند بدانندکه به‌کجا بازگشت می‌کنند.

چون رسول به [جانب] استرآباد فرستاد، چند روز در آن نواحی به جهت گرما تعللی می‌کرد.

ذکر شکاری که در آن نواحی کردند

بندگی حضرت سلطنت شعاری که گوی کمال در انواع هنر از جهانداران گیتی ربوده است و دلایل قدرت و کامکاری در ابواب آداب به جهانیان نموده، در آن نواحی هوای صید و نشاط شکار فرمود و براسب ماه سیر هلال نعل چون خورشید بر سبزه خنگ فلک سوار گشت؛

شعر

درصد هزار قرن سپهر پیاده‌رو ‌‌‌‌‌‌ نارد چنو سوار به میدان روزگار

جار[۱](۱) رسانیدند که هر فرقه از مقام و بورت خود جهت یرکهٔ(۲) شکار حرکت کرده صحاری وجبال را درنوردند وجمهور حیوانات صحرایی را به‌اراضی رانند. وشاه جهان که خسروسیارگان غاشیه‌دار(۳) او زیبد وهندوی آسمان چوبک‌زن(۴) قصر رفیع ایوان او سزد، براق(۵) برق صفت زیر زین آورده و عنان به هلال نعل ماه سیر زهره جبین داده با شاهزادگان آفتاب پیکر و امرای ثوابت لشکر و وزرای عطارد شعار و سپاهیان مریخ اقتدار و اسبان صرصر حملت و سگان شیر صولت و یوزان پلنگ نهضت و جوارح سموم حرقت و فیلان کوه هنجار و بازان عنقا شکار، در ملابس ابهت وکامرانی و جلابیب عظمت و شهریاری براثر شکاری تاختن گرفتند و درگشاد از بند شست سواران یك تیر قهر بر زمین نیفتاد و پشت گور و سرین آهو

---

۱. ل و م: جر.

---

۱) جار: بانگ، فریاد، ندا (معین).
۲) یرکه: جرگه، دایره (برهان).
۳) غاشیه‌دار: خادم و مطیع (آنندراج).
۴) چوبك‌زن: نقاره‌چی، طبل‌نواز، نوبت‌زن، مهتر پاسبانان را گویند (دهخدا).
۵) اسب تیزرو، مرکب رسول‌الله (ص).

به پر عقاب پوشیده گشت و اوج هوا و صحن صحرا از پرنده و چرنده خالی ماند.

شعر

برگشادند دست را به شکار — برشکاری زمانه گشت حصار
یوز بگرفت گردن آهو — باز بدرید سینهٔ تیهو
گشته یازان به سوی گور کمند — چون شهاب از قفای دیو نژند(۱)
شد هوا همچو ابر فروردین — از پر باز و باشه(۲) و شاهین

و خاك شکارگاه به خون شکاری سرشته آمد و عرصهٔ مصید(۳) فرش عنابی و بساط ارغوانی یافت و کوه و دشت گونهٔ طبرخون(۴) و لون بهرمان(۵) گرفت سنگ رنگ لعل بدخشان و یاقوت رمانی(۶) پذیرفت و خار و خاره به آب زوبین[۱] و تار پرنیان سرشته شد.

نظم

زدرندهٔ شیران زمین شد تهی — به پرنده مرغان رسید آگهی
گله هر سوی مرغ و نخجیر بود — اگر کشته ور خستهٔ تیر بود

از خون جانوران صحرائی سبزه‌زار را لاله‌ستان ساخته و سباع ضواری(۷) را از لحوم(۸) وحشیان نزاری(۹) جشنها آماده[۲] کرد و همایون بلند پرواز سنجر(۱۰)

۱. م: زوبین. ۲. ت: آمده.

۱) نژند: اندوهگین، پژمرده، فرومانده (برهان).
۲) باشه: جانوری است شکاری از جنس زرد چشم و کوچکتر از باز باشد (برهان) این کلمه همریشهٔ باز باشد (دهخدا).
۳) مصید: شکارگاه.
۴) طبرخون: بیدسرخ، عناب (برهان).
۵) بهرمان: یاقوت سرخ (برهان).
۶) رمانی: آنچه در شکل و رنگ شبیه انار باشد و مشابهت را بیشتر رنگ سرخ از آن اراده کنند، لعل و یاقوت (دهخدا).
۷) ضواری: ددان درندهٔ.
۸) لحوم: ج لحم، گوشت.
۹) نزاری: لاغری، باریکی، نحیفی (نفیسی).
۱۰) سنجر: (ترکی) پرنده‌ای است شکاری (برهان)

سایه را از عظام(۱) شکره‌های[۱] طغرل(۲) و لاچین(۳) ماده‌های موایدِ(۴) آماده گردانید[۲]

نظم

از فیض خـون صیـد ملمع(۵) شده زمیـن
وز گـرد سم بـاره مقنـع(۶) شده هـوا

از هول آتش شمشیر مغز در سر ببر و شیر آب گشت و از بیم خنجر آبگون دل در بر سباع و وحوش خون شد و خدنگ چهار پر که عقاب جان شکر(۷) بـود، جگر شکاری می‌دوخت و نوك پیکان غنچه شکل از چشم صید چشمه خون می‌گشاد[۳] و باز زره‌پوش مانند تیر از شاه شست[۴] جهانگیر می‌پرید و در پرواز باگردون همراز مـی‌گشت و یوز را از شره(۸) دیدن نخجیر همه تن چون پرویزن(۹) چشم گشته و از خون‌خـوارگی چشم او بسان دیدهٔ کبك و خروس مسکن خون شده و چون چشم میخواره و تیغ جلاد رنگ لعل بدخشان گرفته و به شکل اطفال(۱۰) سرمه از چشم او به رخ فرود آمده.

---

۱. ت: شکرل‌های. ۲. ت: بادها و جواهر آماده گردانید. ۳. ت: می‌گسترد.
۴. ت: شست شاه.

---

۱) عظام: استخوانها (معین).
۲) طغرل: مرغی است شکاری، نوعی قوش (معین).
۳) لاچین: (ترکی) شاهین‌شکاری (غیاث).
۴) موایذ: ج مائده، سفرهٔ غذا.
۵) ملمع: رنگین، دارای رنگ درخشان گونه‌گون (دهخدا).
۶) مقنع: نقاب‌دار.
۷) جان‌شکر: شکارکنندهٔ جان (برهان).
۸) شره: آزمند و حریص شدن بر طعام و جز آن (نفیسی).
۹) پرویزن: آلتی بـود که بـدان بیختنی‌ها چون شکر و آرد و امثال آن بیزند (برهان). غربال، الك (دهخدا).
۱۰) اطفال: در طفل درآمدن و طفل به معنی تاریکی است (دهخدا).

[نظم

شربتی خورد از رگ نخچیر یوزش ناشتا
افسری شد بر سر خرگوش بازش ناگهان]

و سگان تازی و رومی از حرص شکار چون بادآتش پای‌گشته بودند و مانند چرخ زمین‌پیمای شده.

[نظم

هوا پر باز بود و دشت پر سگ شتابان هر دو در پرواز و در تک
یکی‌کرده هوا را بی‌پرنده یکی‌کرده زمین را بی‌چرنده]

و چند روز در آن صحاری شکارکنان می گذرانیدند.

در اثنای شکار قاصدی رسید و عرضه داشت که امیرزاده عمر بهادر ــ چنانچه پیشتر ذکر آن‌گذشته است ــ متوجه پای‌بوس گشته، نزدیك رسیده است.

ذکر رسیدن امیرزاده عمر بهادر پیش بندگی حضرت سلطنت شعاری ــ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ــ

امیرزاده عمر چون اسباب مکاوحت و مناقشت با پدر و برادر ــ چنانچه ذکر آن‌گذشته است ــ دست فراهم داد[1] و امید مصالحت منتفی گشت و در ممالك فارس نیز مجال توقف نماند، روی به جانب خراسان آورده قاصدی به بندگی حضرت فرستاد. مضمون رسالت آنکه راه [امید] انتعاش و ارتیاش(۱) جز به قوت[2] و نصرت و مدد و اعانت آن جناب متصور نیست و تشفی(۲) و تلافی جزبه مظاهرت ومعاونت آن حضرت ممکن نه. والحاله هذه، به جهت عدم ترتیب اسباب سفر و ضعف

۱. م و ل: داده. ۲. ت: ندارد.

۱) ارتیاش: نیکو شدن حال‌کسی، حسن حال، نیکو شدن احوال (دهخدا).
۲) تشفی: شفا جستن، شفا یافتن (آنندراج).

مراکب، سعادت پای‌بوس بندگی حضرت در عقده تعذر و منزل تحیر مانده.

بندگی حضرت سلطنت شعاری ــ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ــ از کمال شفقت و فرط عاطفت، جوابی فرمودند مشحون به انواع اعزاز و اکرام و التزام[۱] مواجب و حقوق وفادت(۱) و قیام به شرایط اهتمام و حمایت. و فی‌الحال مصاحب ایلچی کسوتهای خاصه واسبان نامدار وتاج وکمر بفرستاد و امر فرمود که درسبزوار که ممر او بود، مایحتاج او وتمامی‌نوکران و ملازمان ــ علی حسب مراتبهم ــ مرتب سازند و آنچه شرایط احترام باشد به جای آرند[۲].

شعر

سرا پرده و خرگه و سیم و زر قطار و مهار و کلاه و کمر
ز اسبان تازی که بشتافتی به تك روز[۳] بگذشته دریافتی

امیرزاده عمر چون بدین صلات و مبرات(۲) و مواعید مستظهر گشت متوجه این جانب گشته، چون به سبزوار رسیدند، اسباب و آلات و مایحتاج به تمامی مرتب ومهیا شده بود. به تعجیل به عزیمت پای‌بوس بندگی حضرت سلطنت شعاری ــ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ــ متوجه گشت. در غرهٔ ربیع‌اول سنهٔ تسع و ثمانمایه دریيلاق سملغان به موضعی که به خواجه قمبر[۴](۳) معروف وموصوف است، سعادت دستبوس وکرامت مثول(۴) پیش سریر اعظم دریافت و به نظر عنایت و حسن عاطفت ملحوظ و محظوظ شد و در بلندی درجت و ارتقای منزلت از شاهان و

۱. ت: ندارد. ۲. ت: از «وآنچه» تا اینجا ندارد. ۳. ل: نه یك روز.
۴. م: کمبر.

۱) وفادت: رسالت، پیام‌آوری (معین).
۲) مبرات: ج مبرة، خیرات و اعمال خیر، (نفیسی).
۳) خواجه قمبر: فصیحی خوافی این موضع را «خواجه قنبر» ثبت کرده است (مجمل ص ۱۶۹) از نوشتهٔ متن چنین برمی‌آید که این موضع درشرق شهر بجنورد ــ درناحیهٔ سملغان (← صفحه ۱۲۱ همین‌کتاب) بر سر راه استرآباد واقع بوده است. خواند میر موضع خواجه قنبر را در نزدیك گرگان متذکر شده است (حبیب‌السیر ج ۳/ ص ۵۶۶).
۴) مثول: به خدمت پیش ایستادن (دهخدا).

شهزادگان امتیاز پذیرفت و مناسب مآثر و مفاخر پادشاهانه به رفیعترین درجتی و شریفترین منزلتی برسید و از تقریب ترحیب مجلس اعلی ــ اعلاهالله تعالی ــ بهره تمام‌گرفت[1] و بندگی حضرت دراکرام مقدم واحترام جانب و اهتمام مورد او بههمه غایتی برسید. تمامی خدم و حشم واتباع و اشیاع(۱) او را به خلعتهای فاخر واسبان نامدار مکرم‌گردانید و ازکمال عنایت و غایت مرحمت و عاطفت و انعام حضرت سلطنت شعاری دلایل‌کمال اشفاق و نهایت صفای عقیدت و حسن اهتمام دربارهٔ خود مشاهدت نمود مضمون «یا لیت قومی یعلمون بما غفرلی ربی و جعلنی من‌المکرمین*»(۲) ظاهر گردانید و زبان بدین مقال‌گشاده و دهان بدین حال باز کرده[2]:

شعر

احوال بنده باز قوامی‌گرفت نو — اسباب عیش و امن نظامی‌گرفت نو
بی نام‌گشته بود و لیکن به لطف شاه — صیتی‌گرفت تازه و نامی‌گرفت نو
از دست ساقیان عنایت به دوراو — پر بادهٔ امانی جامی‌گرفت نو
اینک ز بهر کشتن اعدای دولتش[3] — بنده به دست قهر حسامی‌گرفت نو

درین ولا منکلل[4] تیمور نسایمان‌که به استرآباد رفته بود، رسید و ایلچیان پیر پادشاه، خواجه مکی را با او فرستاده بودند و عرضه داشتی‌که به نواب حضرت کرده بودند، معروض‌گشت، مضمون آنکه چون نواب حضرت این ولایت را به من مسلم فرماید وآن جماعت راکه پناه بدانجا آورده‌اند، از سر جریمه وگناه ایشان درگذشته بدین بنده بخشد، این بنده ایشان را با فرزند خود بعد از مراجعت رکاب فلك فرسای به‌دارالملك هرات روانه فرماید[5] تا ملازم بندگان حضرت باشد وچنانچه معهود و معتاد بوده‌کمر اخلاص و هواخواهی بر میان جان بندد و در عبودیت و هواخواهی ثابت و راسخ باشند.

---

۱. ت: یافت. ۲. ت: دو دهان بدین حال باز کرده ندارد. ۳. ت: خویشتن.
۴. ل: منکلل، ت: منکلیك. ۵. ت: گرداند.
*. قسمتی از آیه ۲۷ سوره ۳۶

---

۱) اشیاع: ج شیعه، به معنی اتباع و انصار، پیروان و یاران، پس‌روان، هواخواهان (دهخدا).
۲) ای‌کاش قوم من بدانستند که پروردگارم مرا آمرزیده و از نواختگانم کرده است.

چون ملتمسات زیادت از طور پیر پادشاه بود، از مهب(۱) حمیت صرصر قهر در حرکت آمد و به جانب استرآباد رکضت فرمود و به جهت گرما و هوای مخالف آن ولایت، حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه ـ [در یورش] تعجیل نمی‌فرمود.[۱]

ذکر جنگ مازندران و انهزام پیر پادشاه و امیر سعید خواجه بهادر[۲]

چون نیّر اعظم به محاذات(۲) نقطه اعتدال خریفی رسید و خسرو انجم[۳] سایه بر برج میزان افکند و فراش باد جهت مقدم خریف عرصهٔ بوستان را به بساط زربفت و دیبای شمعی(۳) بیاراست، از انهزام لشکر گرما نسیم هوا اعتدال پذیرفت، بندگی حضرت سلطنت شعار ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ بالشکرهای بی‌شمار به جلگای مازندران درآمدند.

[نظم

شهرخ بهادرخان شهی‌کشورگشای صف‌شکن
ایران و توران تاختن گیرد موارد با خُتَن
موروث بودش ملک وگرد بر تیغ سیمینش مکتسب
شاهی‌کنون او را سزد موروث وکسب خویشتن
عهد پدر را تازه کرد، تاج شهی را برفروخت
کردند پیش تخت او شاهان کشور انجمن
بر عزم رزم دشمنان انگیخت لشکر بی‌کران
می‌راند تا مازندران چون‌آفتاب تیغ زن]

در اواسط ربیع‌الاخر به نواحی قلعه شاسمان(۴) نزول فرمود و جمعی ازمردم

۱. ت، هوای مخالف در یورش تعجیل نمی‌نمود. ۲. ت، سعیدخواجه. ۳. ل و م، اعظم.

۱) مهب: محل وزیدن باد (نفیسی).
۲) محاذات: رویارویی، مقابله (دهخدا).
۳) شمعی: قسمی رنگ و آن سبز تیره است (دهخدا).
۴) شاسمان: نام قریه‌ای است به گرگان و استرآباد (فرهنگ آبادیها) و این قلعه مربوط به این قریه است در مجمل فصیحی موضع شاسمان ظاهراً به غلط شاسغان ذکر شده است←

آنجا و نواحی بدان قلعه تحصن نموده بودند و پیر پادشاه نوکری بایزید چوپان نام در آن‌قلعه‌گذاشته بود، شیوه تمرد و عناد پیش‌گرفتند[۱]. رای عالم‌آرای سلطانی بر آن قرارگرفت که چون منبع آب حیات این طایفه از سرچشمه استرآباد است، چون ـ بعون‌الله تعالی و حسن توفیقه ـ آن چشمه انباشته‌گردد، هر آینه‌گلشن حیات آن طایفه را ذبول[(۱)] فنا در یابد. حالا[۲] بدین‌گروه به هیچ وجه[۳] التفات نباید نمود.

شعر

لشکر شاه جهانگیر به خصمان ضعیف — حیف باشد که شود ملتفت جنگ و جدال
ننگ بازان بود آن روزکه عصفور کشند — عار شیران بود آن روزکه‌گیرند شغال

بر صوب استرآباد لشکرهای جرّار و بهادران نامدار چون‌کواکب ثوابت بی‌شمار که هریك به سر سنان ازسپر[۴] آسمان قبه زرین بربودی و به نوك پیکان الماس آسا[۵] گوهرهای بحر اخضر بسفتندی،[۶] حرکت فرمود، چون به‌موضع خراس‌خانه[(۲)] رسیدند، قراولان جنگ کردند و چند بهادر[۷] پیر پادشاه راگرفته به یاسا رسانیدند و چون‌آفتاب رایات جهانگیر سلطانی[۸] که همیشه از افق فتح و نصرت طالع باد،پرتو برصحرای استرآباد انداخت، پیرپادشاه به عزیمت حرب و مقاتلت لشکرهای جرار به عدد اوراق اشجار، آراسته به‌آلات حرب مرتب [و مزین] ساخته ظاهر استرآباد

۱. ل، گرفته بودند. ۲. ل، حال. ۳. ت، «به هیچ وجه» ندارد. ۴. ت و م، سر.
۵. ت، آب. ۶. ل، بسفتند. ۷. ت، قراول. ۸. ت، همایون.

← (مجمل ص ۲۲ و ۸۵ و ۱۲۳ و ج/۳ ص ۱۷۰) اما در ظفرنامه شرف‌الدین علی یزدی همان شاسمان است (ج/۱ ص ۴۱۴ و ج/۲ ص ۲۵۵ و ۴۱۴).

۱) ذبول: پژمردن، کاهیدن، ضعف، نزاری (دهخدا).

۲) خراس خانه: ظاهراً وجه تسمیه این موضع به معنی محل خراس (آسیابی که بوسیله چهارپایای درازگوش به حرکت درمی‌آمد) است، این موضع آن طورکه از نوشتهٔ متن برمی‌آید در جنوب استرآباد بوده است. بنا به نوشته اسفزاری در سال ۸۶۵ سلطان حسین میرزا (بهادربن منصوربن میرزا بایقرا بن عمر شیخ بن امیرتیمور متوفی ۸۷۴ ه) ازاسترآباد بیرون‌آمد تا خراسخانه وصحرای سلطان‌آباد پیش‌آمد. (روضات ج/۲ ص ۲۵۷).

معسکر ساخت و به‌کثرت لشکر و ساز عدّت مغرور گشت وحرب و قتال و جنگ و جدال راآماده[1] و مستعد شد. اگر چه با شوکت و عدت لشکرهای منصور حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله ملکه و سلطانه ـ[2] صفت عجز و قصور و قلت ایشان ظاهر بود و علامات و امارات ضعف و فتور و نقصان واضح و لایح، اما هریك از ایشان در مقام جدال و جنگ و موقف نام و ننگ دل از جان برگرفته و تیغ آتشفشان مخالفت به زهر کین آب داده و رمح اژدها آسای طغیان به دست خشم گرفته و بر گلبن شجاعت چون بلبل نغمه‌سرا ودر چمن رزم چون طاووس جلوه‌گر و بر کهسار[3] مردی چون کبك خوش رفتار، قلب و جناح به مردان[4] کار بیاراستند و دلیران [نامدار] صف شکن کشیدند.[5] روز یکشنبه بیست و ششم ربیع‌الاخر [سنه‌تسع و ثمانمایه]،

نظم

چون رایت صبح‌شددرفشان شد خیل[6] ستارگان پریشان
فرمود شه ستاره لشکر خاقان مسوّیشد مظفر[7]
تا جمله سپه سوار گردند آمادهٔ کارزار گردند

لشکر جرار سلطان سپهر اقتدار ـ که باد تا ابد ازعمر و ملك برخوردار ـ که چون کواکب ثوابت بی‌شمارند و در موقف حرب و قتال چون قطب فلك دوار ثابت قدم و استوار، بر زمین جنگ و جدال چون خط محور فلك تیر رفتار، ثابت و پایدار، برکوه پیکران باد رفتار برگستوان‌دار سوار گشتند و قلب و جناح بیاراستند و میمنه و میسره به رسم معهود تزئین دادند و چون امواج دریا در حرکت آمدند. و چون به موضع سیاه بلاد رسیدند، بنابر حزم و احتیاط، چنانچه معهود لشکرکشی است، فرمان شد تا عساکر منصوره برگرد خود خندقی عمیق بکندند بعضی جرّ(۱) کنده[8] بودند و بعضی هنوز بدان مشغول بودند که پیر پادشاه در مقابل چنین لشکری جرار و سپاهی بی‌شمار با ترتیب و سازی که در نگارخانه خیال مثل آن مصور نگردد، همه چون غنچه و لاله درع(۲) فیروزه و خفتان لعل پوشیده و

۱. ت: آمده. ۲. ت و م: ندارد. ۳. ت: کوهسار. ۴. ت: نمود آن.
۵. ت: «صف‌شکن» ندارد. ۶. ت: جنگ. ۷. ت: خاقان چو به جنگ شد مظفر.
۸. م: چرخیده (؟).

۱) جرّ: هر شکافی را گویند، زمین شکافته، خندق (برهان)، مجازاً نقب و کوچهٔ سلامت (غیاث‌اللغات).
۲) درع: زره (غیاث‌اللغات).

مانند نرگس خود زر بر سر نهاده وبیدوار تیغ‌خلاف(۱) کشیده از بیشه بیرون‌آمدند.

شعر

چـو آمد با سپاه از بیشه بیرون / زمین‌گفتی روان شد همچو گردون
میـان گـرد پیـدا بـود لشکر / چـو در میغ تنك تـابنده اختـر
چنان‌آمـد همی لشکر به انبـوه / که‌که را دشت‌کرد و دشت راکـوه

پیر پادشاه درقول وشمس‌الدین اوچ‌قرا وشیرعلی وجعفرصاحب برجوانغار[۱] و امیـر سعید خواجه و عبـدالصمد و سید شمس‌الـدین و پیر محمد قاجـولای در بـرانغار، و میمنه و میسره و قلب و جناح آراسته، حرب و قتال را مستعدگشته، روی به میدان جنگ وکارزار نهادند.

چون لشکر خصم نزدیك رسید، بهادران لشکر منصور ـ نصرهم‌الله تعالی ـ تـرك جركندن‌گرفتند و روی بـه جنگ‌آوردنـد. از جوانغار امیرزاده عمر بهادر و یوسف جلیل[۲] و امیر جهـان ملك حمله مـردانه‌کردنـد و از قول امیر علی ترخان و تمامت ترخانیان(۲) بهادر «کاللیوث‌الهایلة والسیول‌السایلة»(۳) که هریك به نوك ناوك درشب تار سینه مور و دیده مار بدوختی، روی بدیشان‌آوردند و از بوانغار امیرزاده جوانبخت ـ مغیث‌الحق والدین ـ الغ‌بیگ‌گورکان وامیرشاه ملك و امیر موسی‌کا به تیغ آسمان رنگ که اجل درصحیفهٔ‌گوهرش چهره‌نمودی، روز رستخیز پیداآوردند و از بـوانغار قول امیر سید احمد ترخـان و امیر فرمان شیخ گوش تکاوران به نوك سنان‌آرایش داده، جمله حمله‌کردند.

هر دو لشکر چون دوکوه فولاد و دو دریای مواج از صرصرحمله درحرکت آمدند و بسان امواج دریا به هم رسیدند و مانند نور و ظلمت و شب و روز به هم آمیختند و به حرب وکارزار با یکدیگر برآویختند.

---

۱. ت، در جوانقار. ۲. ل، خلیل.

---

۱) خلاف: درخت بید مشك (دهخدا).

۲) افراد طایفهٔ ترخان‌که قبیله‌ای از ترکان بودند، در مقام جمع «ترخانیان» یا «تـراخنه» می‌گفتند،گوهرشاد بیگم زن شاهرخ تیموری از این طایفه بوده است (← یـادداشت دکتر عبدالحسین نوائی در احسن‌التواریخ ص ۸۳۹).

۳) مانند شیران شرزه و سیلهای روان.

شعر

بجنبید هر دو سپاه گران تو گفتی که شد کوه و بیشه روان
دو رویه چو تنگ اندر آمد سپاه یکی ابر کوهی بر آمد سیاه
که باران او بود شمشیر و تیر وز وگشت عالم چو دریای قیر
ز پیکان فولاد و پر عقاب سیه گشت رخشان رخ آفتاب

و از عکس سنانهای خون‌افشان روی هوا پرشهاب درفشان‌گشت و از تاب هیبت، شعلهٔ تیغ چشم خورشید چون چشم نرگس زردی یرقان‌گرفت ولشکرسلطان صاحب‌قران بر باد پایان برق رفتار براق‌اندام که چون سمندر و ماهی در آتش و آب رفتندی، بر صحن صحرای هیجا می‌تاختند وکوه و صحرا از برق آتش نعل و رعد سهیل[1] آشیان‌پر[2] شرار و صدا می‌ساختند و زمانه روز اقبال مخالفان بندگان سلطان به شب ادبار مبدل‌گردانید و خورشید دولت ایشان را در عقده ذنب نحوست و حرمان منکسف کرد و اجل جان شکار کلاه اکثر اعمار[3] فئهٔ(۱) جافیهٔ(۲) باغیه(۳) را مغلوب ساخت و دست فنا، ایشان را از خاك بستر و بالین، و از جوشن و زره کفن‌کرده از اجساد[4] اموات عرصهٔ صحرای نبرد با تلّ وکوه تساوی پذیرفت.

شعر

بسی سر جدا شد سران را ز تن پر ازخاك چنگ و پر از خون دهن[5]
زمین بستر و جوشن از خار و خاك[6] تن نازدیده به شمشیر چاك

[و مضمون «اصبح‌البر بحراً بدمائهم»(۴) به غایت وضوح انجامید] و از بس که ناوك دیده دوز حلقهٔ زره و عیبهٔ جوشن درید، در دشت نبرد جوی خون چون بحر اخضر در تموج آمد و موجش به اوج گردون رسید.

---

۱. م: صهیل. ۲. م و ل: و. ۳. ت: کلاه اعماز اکثر. ۴. ت: احشای.
۵. ت: کفن. ۶. ت: زمین جوشن و بستر از خار و خاك.

---

۱) فئه: گروه (المنجد).
۲) جافیه: جفا کننده (معین).
۳) باغیه: مونث باغی، نافرمان، جماعتی که از طاعت امام عادل سر باز زده باشند. (دهخدا).
۴) خشکی دریا شد با خونهای آنان.

[رزمی‌که‌کرد آن شیروش با دشمن‌گرگین سیر
پیران ندیده در جهان از خسرو و گیو و پشن
از دشمنان‌کینه جو هامون سراسر پشته شد
و ازخون اعدایش روان بر دشت سینه‌کوه‌کن]

و ماهی چرخ، بر روی دریای خون شناور گشت و کواکب چون حباب بر روی بحر خون روان گشتند.

[نظم

کشته شد در استرآباد آن قدر کز سنگ خون
خاك او همچون عقیق و جنگلش مرجان بود
هر گیاهی کاندر آن‌کشور بروید تا به حشر
بیخ و شاخش روین(۱) و خون سیاووشان بود]

پیر پادشاه چون[۱] دست ستیز و مقاومت بسته دید و پای هزیمت وگریز گشاده یافت «الفرار مما لا يطاق من سنن المرسلين»(۲) برخواند وازصف نبرد روی برتافت «ومن نجا براسه فقد ربح»(۳) دست آویز ساخت و با معدودی منحوس[۲] چند، روباه‌وار از خشیت(۴) و هیبت شیران کارزار روی به هزیمت نهاد.

[چون دید دشمن محضرش، زاندازه بیرون لشکرش
بسیار کوشید و نبد چاره به جز بگریختن]

چون شغالان جنگلی که در میان آن باد چون مرغ در قفس[۳] ماندی و راه خروج نیافتی، پنهان شد.

[نظم

بگریخت از قلب سپه، در بیشه‌ها گم کرده ره
چون با نگك او پیلان بشد گردد گریزان کرگدن[۴]

---

۱. ت: چون پیر پادشاه. ۲. ت. ندارد. ۳. م ول: قفص. ۴. در هر سه نسخه: کردن.

---

۱) روین: روناس (نفیسی).
۲) ← ص ۱۰۲ و ۱۰۳.
۳) ← ص ۳۳.
۴) خشیت: ترس، خوف، بیم، هراس منسوب به عظمت و مهابت (دهخدا).

پنداشت‌کز بگریختن، جانی ببرد و جامه‌ای
چون بخت بد در پی شدش تا سازدش‌گوروکفن]

و به تائید ربانی و عنایت سبحانی تباشیر صبح فیروزی از مطالع سعادت و دولت سلطانی تجلی‌کرد و نسیم لطف از مهب الطاف ایزدی وزیدن‌گرفت و اعلام فتح و رایات دولت سر بر سپهر برین انداخت[۱] و از خزانهٔ غیب به خلعت فاخره «و ماالنصر الا من عندالله العزیزالحکیم»*(۱) مشرف‌گشت.

شعر

رایات تو تا ابد چنین باد   منصور و مؤید و مظفّر

و عساکر منصوره دست به نهب و تاراج برگشادند و دشمنان را در پی‌کرد.

[نظم

هرکس‌که بد در لشکرش ازکهتر و از مهترش
باشد اسیر پهلوان یا خسته بد پهلو و تن
تاراج شد لشکرگهش از خیمه‌ها تا خرگهش
از مطبخ وآلات‌خوان از شمع‌گشته تا لگن
از استران و اشتران در زیر بارگوهران
زاسبان تا برگستوان ازسیف وسهم وازمجن](۲)

و بندگان دولت قاهره فی‌الحال شهر استرآباد بگرفتند و عنان اوامر و نواهی‌آن مملکت درقبضه اقتدار ایشان آمد و تمامی‌سپاه از اموال و نفایس بی‌قیاس چون‌کوه و دریا توانگرگشتند و مواشی(۳) و اسلحه بسیار دردست تصرف‌آوردند. و ازآنجا که‌کمال رافت و مرحمت و لطف نامعدود و فضل و عاطفت و عنایت نامحدود حضرت سلطنت شعاری بود، عنان سیاست[۲] از دست شهسوار غضب

---

۱. ت، افروخت. ۲. ل، از «و ازآنجا که» تا اینجا ندارد.

*. قسمتی ازآیه ۱۲۶ سوره ۳

---

۱) فیروزی جز از نزد خدای عزیز فرزانه نیست.

۲) مجن: سپر (منتهی‌الارب).

۳) مواشی: ج ماشیه، ستور و چهارپایان ویژه شتر وگوسپند و گاو (نفیسی).

سناندهو آتش‌خشم را به‌آب‌لطف‌نشانده خط «لاتثریب علیکم الیوم» *(۱) بر صفحات احوال مردم آن دیار کشید و معنی «العفو عندالقدرة افضل العبادات»(۲) شعار خود ساخت و گناه ایشان را به ذیل عفو بپوشید و همه را در پناه عدل و رافت مأوی داد.

حاصل‌القصه، پیرپادشاه به جانب خوارزم و امیر سعید خواجه و عبدالصمد به طرف شیراز رفتند و امیر شمس‌الدین اوچ قرا وسید حسام[۱] خواهرزاده امیر سعید خواجه پیش بندگی حضرت آمدند و به عنایت و عاطفت مخصوص و منصوص گشت و چون بدین شیوه عقود دولت در سلک ارادت منتظم گشت، فتح نامه‌ها به‌اطراف ولایات روان‌گردانید.

[شعر]

زین فتح چون مژده رسد با رومیان[۲] و هندوان
قیصر فرستد باج و ساو(۳) آید خراج برهمن

چون ممالك مازندران «عفواً صفواً»(۴) بندگان حضرت قاهره را مسخر گشت، امیر سید عزالدین برادر خود را با چند کس پیش بندگی حضرت فرستاد. و بندگی حضرت ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ ایشان را تربیت و نوازش فرموده باز-گردانید. درآن مواضع مجموع سر بر خط فرمان نهادند، شعار و دثار ولا (۵) و هوا(۶) ظاهر گردانیدند و خطبه و سکه به نام بندگی حضرت کرد. بندگی حضرت

---

۱. ت، «حسام» ندارد. ۲. ل، دوستان.
* قسمتی از آیه ۹۲ سوره ۱۲.

---

۱) ← ص ۲۲ و ۲۳
۲) گذشت در هنگام توانائی از بهترین عبادتها است.
۳) ساو: باج و خراج، وآن زری باشدکه پادشاهان قوی ازپادشاهان ضعیف بگیرند. (برهان).
۴) ببخش و درگذر.
۵) ولا: دوستداری، محبت (منتهی‌الارب).
۶) هوا: هواداری و طرفداری (دهخدا).

از صدور(۱) اردو[1] مولانا جلال‌الدین لطف‌الله(۲) را با سید ناصرالدین به جانب ساری روان‌گردانید که از ایشان عهد و پیمان ستانده به سوگند موکد گردانیده مراجعت نماید.[2] و مولانا صدرالدین ابراهیم(۳) با سید عزرائیل پیش امیر سید عزالدین به هزاره جریب[3](۴) و سمنان فرستاد. ایشان نیز آنچه وظیفهٔ اطاعت و انقیاد بود، به جای آوردند.

ذکر تفویض ممالک مازندران به امیرزاده عمر، و خراسان به [امیرزاده مغیث‌الحق والدین] الغ‌بیک بهادر[4] [گورکان]

چون ممالک مازندران به تمام و کمال بی‌مانعی و منازعی بندگان دولت قاهره را مسخر گشت، ایالت و امارت آن ممالک و حکومت آن دیار به امیرزاده عمر بهادر ــ غفرالله له ــ تفویض کرد و حل و عقد و قبض و بسط و امر و نهی آن نواحی به قبضهٔ تصرف نواب او بازگذاشت و جمعی از وجوه امرا و معارف دولت را متابعت او فرمود و به خزاین و مراکب و اسلحه و ساز و اسباب جهانداری

۱. ت: صد و زار (؟). ۲. ت: «مراجعت نماید» ندارد. ۳. ت: هزار جریب.
۴. ت: ندارد.

۱) صدور: جمع صدر است و صدر اصطلاحی است که به وزیر یا صاحب منصب صدارت گفته می‌شده است. (← شعر فارسی در عهد شاهرخ ص ۹).

۲) جلال‌الدین لطف‌الله صدر در زمان شاهرخ به منصب صدارت رسید و بر دیگر شرکای خود مثل صدرالدین ابراهیم و کمال‌الدین عبدالحمید رتبهٔ تقدم داشت. وفات وی درسال ۸۴۲ روی داد. از آثار خیر این مرد مدرسه‌ای است درظاهر هرات نزدیک مزار خواجه ابوالولید احمد (احسن‌التواریخ ص ۶۴۷).

۳) صدرالدین ابراهیم وزارت میرزا شاهرخ داشت و به موجب فرمان وی به میان هزاره رفت و آنان را از سرکشی بازداشت. وی تا آخر ایام حیات مورد عنایت پادشاه بود. وی به سال ۸۳۲ در نسا به سن هشتادوسه درگذشت (حبیب‌السیر چاپ تهران، ج ۳، ص ۵۵۴، ۶۳۹).

۴) هزاره جریب: از دهستانهای شهرستان ساری، کوهستانی دارای جنگلهای انبوه (← مجمل ج ۱/ ص ۳۳۷).

و تجمل پادشاهی او را مستظهر و [مروح‌العلة][۱] گردانید و خراج و معامله‌گرگان و دهستان[۲] و استرآباد و دامغان با توابع و لواحق و مضافات‌آن به جملگی به‌وی بازگذاشت و اسباب سلطنت او مهیاگردانیده مراسم و لوازم سلطنت مرتب فرموده ملوك و امرای شجاعت پیشه صرامت[۳] اندیشه که نام رستم را روز جنگ به ننگ فرو برند و هنگام طعان[۱][۴] و ضراب[۵] بنیاد صیت افراسیاب را خراب‌گردانند، در زمرهٔ او معدود فرمود. و چون خاطر خطیر بندگی حضرت از این مهم فراغی یافت و از ضبط امور آن ولایت بازپرداخت، به مبارکی و طالع سعد از استرآباد عنان کشورگشایی به صوب خراسان منعطف‌گردانید.

شعر

با فتح و نصرت همعنان بازآمد از مازندران
[بگزید از اقبال و بخت، تخت سکندر را سکن]

در ظلال رایات دولت و سعادت موید و منصور و مبتهج[۶] و مسرور به راه شاسمان حرکت فرمود.

شعر

فتح و نصرت بر یمین و عز و حشمت بر یسار
قدر و رفعت در رکاب و بخت و دولت هم عنان

و چون به جلگای خراسانات[۲] درآمد[۳] بر مقتضای «اکرموا اولادکم و

۱. ت: طغیان. ۲. ت: خراسان. ۳. ل: ندارد.

۱) آرام‌بخش درد.

۲) دهستان: پنجاه فرسنگی شمال‌آبسکون و چهار منزلی گرگان بوده است. (← مجمل ج/۲ ص ۴۹۰ اضافات و نیز حمدالله مستوفی ـ نزهه ـ ص ۱۹۸) این دهستان محتملاً در حدود «مراوتپه» کنونی بوده است.

۳) صرامت: دلیری، جرات، مردانگی (معین).

۴) طِعان: نیزه زدن با یکدیگر (منتهی‌الارب).

۵) ضِراب: باکسی شمشیر زدن (دهخدا).

۶) مبتهج: شادکننده، شاد، خرم، مسرور (نفیسی).

احسنوا آدابهم»(۱) ایالت ولایات طوس و خبوشان و ابیورد و کلات و نسا و بارز و سبزوار و نیشابور با توابع و لواحق، بعد از تقدیم مراسم استشارت و شرایط استخارت«ما خاب من استخار و ماندم من استشار» (۲) به تلقین دولت و ارشاد سعادت به نواب مخدوم و مخدوم‌زاده عالم و عالمیان، آفتاب فلك شاهی و سایهٔ الطاف الهی، در صدف شهریاری گوهر تاج جهانداری، امیرزاده اعظم-مالك رقاب الامم سلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان بن الخاقان[1] مغیث الحق و الدین الغ‌بیك گورکان-نفذالله اوامره فی‌مشارق الارض ومغاربها(۳)-که در اوان طفولیت وعهد صبی انوار آثار جهانگیری از غره غرای او لایح(۴) و نفحات جان‌فزای سعادتمندی و بختیاری از ریاض محاسن شیم(۵) و اخلاق او فایح(۶) و مخایل(۷) و امارات کشورگشائی و عدوبندی از مکارم اخلاق و حرکات و سکنات او واضح است؛

نظم

ترا بـه منزل ملك است روی و بـاش هنوز گـزیـن خجسته سفر در نخست فرسنگی
چنین‌که رنگ تـو آمیخت دست قـدرت حق مقرر است کـه از بهر تـاج و اورنگی

تفویض فرمود و زمام حل و عقد و قبض و بسط و امر و نهی آن ممالك بـه دست تصرف نواب او بازگذاشت و از بحر عمیق خرد و کیاست گوهرهـای ثمین نصایح دلپذیر ایثار او کرد و عزیمت همایون به دارالسلطنهٔ هرات تصمیم یافت.

در خلال این احوال معروض رای اعلاگردانیدند که امیر موسی‌كا متعلقان و اثقال خود را به جانب خوارزم روان‌گردانیده و خود نیز بدان طرف خواهد رفت.

[1] ۱. ت: سلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان.

۱) گرامی بدارید فرزندانتان را و به نیکوئی تربیت کنید آنها را، این حدیث از رسول گرامی اسلام است در سنن ابن ماجه کتاب الادب، باب ۳ ذکر شده‌است،متن حدیث عبارتست از:«اکرموا اولادکم و احسنوا ادبهم».

۲) پس مایوس نمی‌شود آنکه استخاره کند و پشیمان نمی‌شود آنکه مشورت نماید.

۳) خداوند اوامر او را جاری و نافذ بدارد در مشرقها و مغرب‌های زمین.

۴) لایح: آشکار، پیدا شونده، درخشان (غیاث).

۵) شیم: ج شیمه، خلقتها، خوبهای نیك، عادتها (غیاث).

۶) فایح: بوی خوش دهنده (غیاث).

۷) مخایل: نشانه‌ها، علامت‌ها (دهخدا).

امیر موسی کا را مقید ساخته به دارالأمان هرات رسانیدند و رایات همایون روز چهارشنبه [چهارم] جمادی‌الثانی سنه تسع و ثمانمایه

[مصراع[۱]]

به طالعی که سعادت برد از او[۲] برجیس

به دارالسلطنهٔ هرات ـ حفت بالمیامن والسعادات[(۱)] ـ نزول فرمود.

شعر

به یمن طالع مسعود و سعی بخت جوان — بـه مستقر سعـادت رسید شاه جهـان
فتـوح سوی یمین و سعود سوی یسار — سپهر زیـر رکاب و زمانه زیـر عنان
جهان به‌کام وفلك بنده و ملك راعی[(۲)] — امید تازه و دولت قوی و بخت جوان

و به یمن مقدم همایون، مملکت زیب و آرایشی تازه یافت و کافه خلایـق در سایهٔ امن و رفاهیت قرار گرفتند وتحویل آفتاب فلك سلطنت به برج شرف و وتد[(۳)] اقبال دارالملك و وصول رفعت دارالسلطنه مـوافق بلـوغ مرکز جـرم نیراعظم بـه محاذات نقطه انقلاب شتوی اتفاق افتاد.

شعر

چون درآمـدآفتاب ملك در برج شرف — شد سوی ایوان‌کیوان شاه انجم در زمان
از وصول این به اوج رفعت و برج شرف — گشت صبح خـرمی از مشرق دولت عیان
وز بلوغ این به عقد عقرب[۳] و بیت زحل — از نثار ایزدی پـر در وگوهر شد جهان
وزآب‌تیغ‌اوکه‌باغ دین ودولت تازه است — بـوستان ملك خرم شد بـه ازهار امان
فرش قاقم[(۴)]گسترد ازبرف بهمن بر زمین — جبهٔ سنجاب پـوشد ابـر دی درآسمان

طلایهٔ سپاه شتا روی نمود و لشکر دی اعلام سرما برافـراخت و اطـراف و اکناف عالم بگرفت.

۱. م و ت: ندارد. ۲. م: از او برد. ۳. ت: تفقد اقرب، م: بعقد عقرب. متن از: ل.

۱) فراگرفته و پوشیده شود به برکتها و خوشبختیها.
۲) راعی: شبان، مجازاً هر حاکم، حافظ قوم (دهخدا)
۳) وتد: میخ، خواه چوبین باشد یا آهنین (نفیسی).
۴) قاقم: حیوانی است از موش بزرگتر و سفید و ازآن پوستین می‌سازند (آنندراج)

شعر

سلطان دی بـه لشکر صرصر جهـان بکند بنگر که جور صرصر دی چون جهان گن است
در خفیه(۱) گر نه عزم خروج است باغ را چون آبگیرهـا همه پـر تیغ و جوشن است
خالی مـدار خـرمن آتش ز دود عـوده تـا در چمن ز بیضهٔ کافـور خـرمـن است

و در این ایام در خراسان غلائی(۲) واقع شد که هـرگز در هیچ تاریخ نشان نداده‌اند و از پیران سالخورده و سالخوردگان عمر شمرده نشنیده‌اند که در ایـام ماضی و عهود گذشته نـرخ اجناس بـدیـن مثابه رسیده بـاشد، بتخصیص در شهر هرات چنان که یك من گندم به وزن شرع که دویست و پنجاه مثقال بـاشد، به مبلغ سه‌دینار کپکی[1] رسید که آن‌زمان آن سه دینار و دو مثقال نقره مسکوك تمام عیار بود، و در ایـن وقت در انبارهـای سلطانـی غله بسیار بـود. حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه وسلطانه «الشفقة علی خلق‌الله(۳)» پیش [خاطـر] آورده فـرمان فرمود که انبارها را در بگشایند و عجزه و مساکین و فقرا را غله فروشند یك مـن به یك دینار، چنانچه به ثلث آنکه[2] مردم در میان یکدیگر به هـم می‌فـروختند[3] مبلغی غله انبارها بدین بها به فقرا فروختند.

شعر

خویش راگر نیك[4] خواهی، نیك‌خواه خلق باش
زانکه هـرگز بـد نیایـد نفس نیك‌اندیش را

به تدریج درآن ایام قریب سی‌هزار خـروار غله از انبارهای سلطانـی بدین طریق بیرون‌آوردنـد. بندگـی حضرت سلطنت شعاری ـ خلـدالله تعالـی ملکه و سلطانه ـ ترك آن مال خطیر گفته نـام نیك و دعـای خیر دولت خـود را که به ابـد متصل باد[5]، مدخر(۴) گردانید.

۱. م، کپیکی. ۲. ت، آنچه. ۳. ل، یك دینار مردم می‌فروختند.
۴. ت و م، خویشتن را نیك... ۵. ت، «که به ابد متصل باد» ندارد.

۱) خفیه: نهان، پوشیده، مخفی (نفیسی).
۲) غلاء: قحط وگران شدن نرخ غله و هر چیز (غیاث).
۳) مهربانی به خلق خدا.
۴) مدخر: نهاده، اندوخته، ذخیره شده (دهخدا).

شعر

آن خسروان که نام نکو کسب کرده‌اند رفتند و یادگار از ایشان جز آن نماند
نوشیروان اگر چه فراوانش گنج بود جز نام نیک از پی نوشین روان[۱] نماند

ذکر شهید شدن امیرزاده پیر محمدبن جهانگیر ـ طیب‌الله ثراه ـ بر دست [پیر] علی تاز لعین[۲]

هم در این سال سنه تسع وثمانمایه مستخبران احوال بر رای انورخدایگانی چنان معروض گردانیدند که امیرزاده پیرمحمد بن امیرزاده اعظم جهانگیر بن امیر تیمور گورکان که آفتاب آسمان جهانگیری و اختر برج شاهی وگل گلشن دولت و فیروزی و سرو چمن سعادت و بهروزی بود، پیرعلی تاز را که از حضیض مرتبهٔ خدمتکاری به اوج درجه سرداری رسانید و عنان امر و نهی و قبض و بسط و حل و عقد امور مملکت به تصرف او داد و زمام اختیار لشکری و رعیت در قبضه اقتدار[۳] او نهاد و با وجود آنکه آثار مکر و خدیعت(۱) بر صفحهٔ حال او به دیده بصیرت مشاهده کرد و داعیه خلاف و فساد از حرکات و سکنات او دریافت، به انواع چاپلوسی و کلمات مزور او فریفته شد، و فضول دلفریب او را وسیله استعطاف گردانید و عهود مواثیق را مقدمات نتیجه اعتماد کلی ساخت. اگرچه رای انور او که همیشه در مبادی احوال نظر بر اواخر اعمال انداختی، هرگز به مثل این تغافل و تساهل مطعون نگشته بود که با کمال دوراندیشی و امعان(۲) نظر بر عواقب امور از این دقیقه غافل ماند که سلاطین و حکام را از اطلاق(۳) عنان غیر و گشاده داشتن دست او در تصرف در امور مملکت و ایمن گردانیدن او از مواخذه بر جرایم صفت عجز فتور و صورت ضعف و قصور به ظهور رسد و موجب یاس دولتخواهان و

۱. ت، نوشیروان. ۲. ت، ندارد. ۳. م و ت، ارادت.

۱) خدیعت: مکر، فریب (منتهی‌الارب).
۲) امعان: دوراندیشیدن در کاری؛ امعان نظر: نگاه با زیرکی و فراست و غوررسی و عاقبت‌اندیشی، تحقیق و دقت نظر در مطلبی (دهخدا).
۳) اطلاق: دست گشادن، گشادن دست به‌نیکی، اطلاق دست کسی به‌خیر: گشادن آن به‌نیکی، رها کردن بندی از بند، آزاد کردن (دهخدا).

خرمی مخالفان بود، بلکه به حقیقت عین مشارکت در مملکت باشد و از آن آفتها تولد کند که دست تدبیر به دامن تدارک آن نرسد و فتنه‌ها پدید آید که صورت تسکین آن در آینهٔ خیال جمال ننماید و به هیچ باب نصایح دلپذیر نزدیکان دوراندیش محل استماع نمی‌یافت و مضمون «و نصحت لکم[۱] ولکن لاتحبون الناصحین»*(۱) به ظهور می‌رسید «لیقضی الله امراکان مفعولا»**(۲) و معنی «اذا اراداللـه بعبد شیئـا[۲] تهیا اسبابه(۳)» آشکارا می گشت و مقتضی «اذا جاءالقضا عمی‌البصر(۴)» نقاب چهره عروس دولت و سحاب پرتو آفتاب عالمتاب سعادت می‌شد و مجلس بزم بر میدان رزم اختیار کرد و از موقف حرب و قتال به خلوتگاه عیش و طرب خرامید و اسباب عشرت و شادمانی ساخته و آماده می‌داشت و مجلس انس و خرمی چون بهشت برین می آراست و نهال نشاط در بوستان عیش به‌آب آتش فام پرورش می‌داد و غنچه خوشدلی در گلزار عشرت به نسیم طرب می‌شکفت و خرمن فکر به آتش باده می‌سوخت و بزم عیش و نشاط چون باغ ارم به گلعذاران بنفشه جعد و لاله رخساران سرو قدآرایش می‌داد و از باغ وصال ایشان گل مراد می‌چید و از حوادث روزگار و وقایع لیل و نهار غافل و فارغ.

نظم

مجلسی دلگشا چو باغ بهشت / محفلی با صفا چو صحبت یار
ساقیان لطیف حور جمال / مطربان ظریف خوش گفتار
همچو خورشیدجام‌می‌در دور[۳] / فارغ از دور گنبد دوار
حقه‌باز سپهر چابک‌دست / تا که[۴] از حقه‌های لیل و نهار
بوالعجب بازی‌ی نمود گرفت / خیره شد دیدهٔ اولوالابصار

از ابتدای صباح تا انتهای رواح(۵) به صید آهو و خربط(۶) برمی‌نشست و ضرب

۱ و ۲. ت، ندارد. ۳. م و ل، خور. ۴. ت، تا که

* قسمتی از آیه ۷۹ سوره ۷. ** قسمتی از آیه ۴۲ سوره ۸.

۱) و شما را نصیحت کردم ولی شما نصیحت گویان را دوست ندارید.

۲) تا خدا کاری را که انجام شدنی بوده به پایان برد.

۳) اگر خدا بخواهد چیزی به بنده‌ئی برساند اسباب آنرا فراهم می‌آورد.

۴) وقتی که قضای خداوند بیاید چشم کور می‌شود.

۵) رواح: شبانگاه شدن به جائی یا کاری کردن در آن (منتهی‌الادب).

۶) خربط: بط بزرگ، غاز فربه و سمین (نفیسی).

نای و بربط غبوق(۱) با صبوح می‌پیوست، به نغمات خسروانه از تنعمات خسروی غافل شده و به اوتار(۲) ملاهی(۳) از اقطار پادشاهی متشاغل(۴) گشته، سرود و رود، درود سلطنت او می‌داد و اوغافل، اغانی(۵) مغانی(۶) بر مثالث(۷) و مثانی(۸) مرثیه جهانبانی او می‌خواند و او بی‌خبر. صراحی غرغره درگلو افکنده نوحه‌گار او می‌کرد واو قهقهه می‌پنداشت. [پیاله به خون دل بر حال او می‌گریست و او قهوه می‌انگاشت]. بدین صفت همه روز با یوزو باز، همه شب در نشاط و ناز مسی گذرانید و بخت به زبان حال این بیت می‌خواند[۱]:

یا راقدا اللیل مسرورا باوله ان الحوادث قد یطرقن اسحارا(۹)

و چون اشتغال به عیش و طرب از مرتبه اعتدال تجاوز نمود، اختلال در امور مملکت ظاهر گشت و کارها از حیز تدبیر و ضبط بیرون رفت و پیرعلی تاز را تمکن در امور زیادت گشت و سودای ارتقای مدارج حکومت به استقلال در دماغ او متمکن شد و روی به راه فریب و غدر آورده شیوهٔ مکر و تلبیس بر دست گرفت

۱. ت، حال می‌گفت.

۱) غَبوق: شراب شبانگاه (منتهی‌الارب).

۲) اوتار: ج وتر، به معنی تارهای ساز و رودهای کمان (دهخدا).

۳) ملاهی: ج ملهی و ملهات: آلات و ادوات لهو و لعب (نفیسی)، ج لهو: بازیها و بازیچه‌ها (دهخدا).

۴) متشاغل: گروهی که خود را مشغول نگاه می‌دارند (نفیسی).

۵) اغانی: سازهایی که بدون نفخ و دم نواخته می‌شود، مثل چنگ و رباب و امثال آنها «دهخدا». سرودها، آوازها «معین».

۶) مغانی: ج مَغنی، جاهای مسکون «نفیسی».

۷) مثالث: از پرده‌های ساز.

۸) مَثانی: از پرده‌های ساز.

۹) این بیت در «البیان والتبیین» جاحظ ج ۳/ ص ۱۹۶ بدون ذکر گوینده‌آن آورده شده است، در مرزبان‌نامه نیز آمده است (ص ۶۶۵ به‌کوشش خطیب رهبر): ای کسی که شب را خفته‌ای و شادی به اول آن، همانا گاهی پیش‌آمدهای ناگوار سحرگاهان پیش می‌آیند. در اغانی ج ۲/ ص۳۴ به عدی‌بن‌زید ازشاعران نصرانی جاهلی نسبت داده‌شده‌است (← مرزبان‌نامه، تعلیقات و توضیحات محمد روشن ج ۲/ص ۷۶۳و۷۶۴).

و دقایق تمویه و تــزویــر را کار بست و بــه لطایف‌الحیل[(۱)] بعضی از معتمدان و خواص او را به مواعید عرقوبی بفریفت و از جادهٔ اخلاص به طریق نفاق منحرف گردانید و با خــود متفق ساخت و مضمــون «اوفوا بالعهدان العهدکان مسئولا»*[(۲)] در پیش خاطر نیاورد و سوابق عهود بر باد بی‌وفائــی داد و آب سرچشمه صفا بــه گرد نفاق و کدورت تیره گردانید.

در خلال این احوال ماه مبارک[۱] رمضان سنه تسع و ثمانمایه که موسم رحمت و موعد مغفرت است، استقبال نمود. محتسب شریعت مطهره بر سر بــازار وجــود ندای «ومن شهد منکم‌الشهر فلیصمه**[(۳)]» به‌گوش ساکنان عالم سفلی رسانید و از دیوان قضای ربانی‌منشور سعادت «یا ایها‌الذین‌آمنو***» به طغرای «کتب علیکم‌الصیام***»[(۴)] موشح گشت، بوستان عیش ارباب طرب بی‌آب شد و خورشید شادمانــی اصحاب ملاهی بی‌تاب گشت، آری:[۲]

شعر

رمضان‌آمد و شد کار صراحی از دست به درستی که دل نازك ساغر بشکست

امیرزاده پیرمحمد از یمن مقدم رمضان در خلــوتگاه باطن شمع انــابت[(۵)] برافروخت و به‌آب استغفار گلشن حیات سیراب گــردانید و زبــان به ورد تحمید و تمجید بــر گشاد و جبهه مهرسیما برخــاك نیازمندی نهاد. قطرات سرشك نــدامت و انابت باران گردانید.

درچنین وقتی پیرعلی تاز با جمعی بی‌باك[۳] ناپاك ــ علیهم لعاین‌الله والملائکة

---

۱. ت: ندارد. ۲. ت: ندارد. ۳. ت: بی‌پاکان.

* قسمتی از آیه ۳۴ سوره ۱۷

** قسمتی از آیه ۱۸۵ سوره ۲

*** یا ایها الذین آمنو کتب علیکم‌الصیام... الخ قسمتی از آیه ۱۸۳ سوره ۲

---

۱) لطایف‌الحیل: حیله‌های لطیف «غیاث».

۲) به پیمان وفا کنید که پیمان باز خواست شدنیست.

۳) هر که از شما، در این ماه حاضر بود، آن را روزه دارد.

۴) شما که ایمان دارید، روزه بر شما مقرر شده است.

۵) انابت: به خدای تعالی بازگشتن، بازگشتن به سوی خدا، توبه‌کردن و دعا خواستن.

والناس اجمعین(۱) ـ روز چهاردهم رمضان‌المذکور ناگاه چون ابر و باد روان و شتابان‌گشته‌گرد سراپرده آن شاهزاده سلیم‌القلب درآمدند و چون دایره بر مرکز محیط‌گشتند و او را با چند تن از خواص اوشربت شهادت چشانیدند و نهال حیات او را از بوستان مملکت به تیغ خلاف و عناد ببریدند و مرغ روحش از قفس[۱] بدن پروازکنان به شاخسار طوبی وکنگره عرش برآمد و با ارواح شهدا «فی مقعد صدق عند ملیك مقتدر*»(۲) آرام‌گرفت و شجرهٔ اقبال بی‌ثمر و آسمان جلال بی‌قمر ماند.

شعر

ماه تمام ملك به زیر نقاب شد — آب حیات دولت و حشمت سراب شد
سروی ز بوستان بزرگی شکسته‌گشت — برجی ز آسمان معانی خراب شد

و ماه عالم افروز مملکت در حد استقبال به افق حرمان غروب کرد و مهر سپهر سلطنت در نقطه وسط السماء دولت به عقدهٔ ذنب(۳) بغی و غدر منکسف گشت و مشتری آسمان سعادت در ذروهٔ تدویر رفعت محترق شد و روی به حضیض خاك نهاد.

شعر

افلاك را پلاس[۲] مصیبت لباس گشت — اجرام را وقایه(۴) ظلمت حجاب شد
ماتمسرای‌گشت سپهر چهارمین — روح‌القدس به تعزیت‌آفتاب شد
از بهر آنکه نامه بر تعزیت شوند — شام و سحر دو پیك‌کبوتر شتاب شد
در ترکتاز فتنه و عکس خیال جور — کیوان به‌شکل هندوی اطلس‌نقاب شد

و چون پیرعلی‌تاز شیوه غدر وکین[۳] بدین طریق مسلوك گردانید، سید احمد

---

۱. م و ل: قفص. ۲. م و ل: لباس. ۳. م و ل: کمین.
* آیه ۵۵ سوره ۵۴

---

۱) بر آنان باد لعنت‌های خدا و فرشتگان و همه مردم.
۲) در جایگاهی پسندیده نزد پادشاهی مقتدر.
۳) ذنب: جرم، گناه، اگر ذنب باشد بمعنی دنبال و دم است «معین».
۴) وقایه: نگاهداشت، محافظت، نگهبانی، حراست (نفیسی).

میرك(۱) از حدود شبرغان گریخته پیش بندگی حضرت آمد و چنان[۱] عـرضه داشت که پیرعلی تاز که لعنت بر او باد[۲] [امیرزاده] پیرمحمد را گرفت.

بندگی حضرت امیر مضراب بهادر و امیر حسن صوفـی بهـادر و امیرزاده نوشروان را با امیرزاده سید احمد میرك[۳] مقرر فرمود که بدان جانب روند.

چون ایشان متوجه آن جانب گشتند، از طـرف غـور خبـر رسید که اسپهبد غوری بنیاد مخالفت کرده و جمعی از غوریان و سجستانیان بر او گرد آمده‌اند و در آن سرحد بنیاد فتنه و فساد کرده.

بندگی حضرت در بیست و دوم رمضان المذکـور[۴] از دارالسلطنهٔ هـرات به طرف سبزوار حرکت فرمود و چون بدان حدود رسیدند تحقیق احوال آن جماعت معلوم گردانیده امیرحسن جاندار و امیر جهان ملك را با بعضی از عساکـر منصوره متوجه آن جانب گردانید. و رایات همایون به طرف دارالملك مـراجعت نموده در غره شوال به مستقر دولت نزول فرمود.

چون اسپهبد غوری از توجه عساکر منصوره خبر یـافت، بگـریخت. امیر حسن جاندار و امیر جهان ملك رسیده مخلفات ایشان را غارت کرده کسانـی را که با ایشان موافقت نموده بودند، به یاسا رسانیدند و آن سرحـد را مضبوط گـردانیده مراجعت نمودند.

و پیرعلی تاز را که لعنت بر او باد، چون چنین غدری دست داد و پیرمحمد را از میان[۵] برداشت، مملکتی وسیع بی‌مـزاحمت غیر در قبضهٔ تصرف آورد و بـه نظم عقود ولایت و طرازات(۲) امور امارت شادمان گشت و رایت ضـلالت و لوای عناد برافراخت و نایرهٔ فتنه برافروخت و سودای فاسدهٔ ارتقای مـدارج سروری و معارج سرداری بر دماغ او استیلای عظیم یـافت و کـدوی سرش به شراب غـرور «ومایعد هم الشیطان الا غرورا*»(۳) مملو گشت و کلاه آزرم از سر بیشرمی بـر گرفت و

۱. ت، چنانچه. ۲. ت، «که لعنت بر او باد» ندارد. ۳. ت، ندارد.
۴. ل، رمضان المبارك. ۵. ت، و پیر علی تاز چون امیرزاده پیر محمد را از میان....
* قسمتی از آیه ۶۴ سوره ۱۷

۱) پسر عمر شیخ پسر تیمور (← نسب‌نامه بخش اضافات).
۲) طرازات: روش‌ها، قاعده‌ها «معین».
۳) و شیطان جز فریب وعده به ایشان نمی‌دهد.

سر بی‌مغز او که از خرد و کیاست موئی بهره نداشت، به تـاج سروری بیاراست و چشم دل او که از نور بصیرت بی‌نصیب بود، به سرمهٔ خرمی جلا داد.

شعر

سر بی مغز ترا نغزی دستار چه سود؟ چشم بی‌نور ترا سرمهٔ تیمار چه سود؟

و از کوتاه اندیشی سوء خاتمت و وخامت عاقبت چنین فعلی قبیح و امـری مهیب که ارتکاب کرده بود، به دیدهٔ اعتبار مشاهـده نکـرد و از آثـار انـوار آفتاب معدلت سلطانی که پرتو بر اقطار آفاق انداخته بصر بصیرتش که به‌گرد کدورت شر و فتنه خیره و تیره گشته بود روشنائی نیافت و ندانست که ظلم را دوامی و باطل را نظامی نباشد و اگر از باغ دولت گلی از شاخسار جنات[۱] بریخت و شاخی از شجرهٔ سلطنت شکسته گشت، بوستان دودمان شرف به طراوت ازهاری که جنت[۲] دولت به وجود ایشان رشك گلزار جنان است و به اغصان(۱) اشجار سایه‌گستر «کشجرة طیبة اصلها ثابت و فرعها فی‌السماء* (۲)» آراسته و طراوت آن بستان تـا مـدت[۳] بقای باغ اخضر سپهر دوار و گلهای ازهر(۳) ثوابت و سیار و سیاهـی و سفیدی گـردش لیل و نهار باقی و پایدار خواهد بود.

شعر

یك گل اگر بریخت، چمن برقرار باد یك کوکب ار برفت، فلك پـایدار باد

و از آن غافل مانـد که بندگان حضرت فلك رفعت «علی اسرع‌الحال و ایمن‌الفال[۴](۴)» به زبـان سنان نـدای «و سیعلم الـذین ظلموا ای منقلب ینقلبون**»(۵) «کلا

۱. شاید: حیات. ۲. ت: چنین. ۳. ت: به‌آمدن. ۴. ت: القبال.

* قسمتی از آیه ۲۴ سوره ۱۴

** قسمتی از آیه ۲۲۷ سوره ۲۶

۱) اغصان: ج غصن، شاخ درخت، ساقها و شاخهای درخت «دهخدا».

۲) ← ص ۶

۳) ازهر: روشن، درخشان «دهخدا».

۴) با بهترین حالها و مبارکترین فالها.

۵) ← ص ۱۲۲

سیعلمون* ثم کلا سیعلمون**»(۱) و صدای «الا ان حزب الشیطان هم الخاسرون***»(۲) به گوش جان او رساند و به تندباد حمله در جلوه‌گاه نبرد که چهره‌های تخیلات فاسده از حجب شبهت بیرون آرد، صورت کریه منظر عروس دولت بی‌ثبات او را که به شکن زلف تابدار و بند نغولهٔ(۳) مشکبار، معنی مستعار فریب و حیله آرایش می‌دهد، تزویر از روی کار براندازند. هر آینه از زیور مستعار پندار خالی ماند و صورت نامطبوع و پیکر ناموزون او انگشت نمای ناظران عالم بصیرت گردد، آری:

شعر

گاه عروسی شود شانه حکایت کند هر که ز موی دروغ زلف نهد بر عذار

و بیخ بغی و عناد و تخم شر و فساد که در ساحت سینه پرکینه نشانده و به آب غفلت پرورش داده و مانند کدو با ارتفاع با اغصان و اشجار رفعت بندگان حضرت خواهد که همسری کند، چون برگ کدو از باد خزان بر خاک مذلت و هوان(۴) افکند.

شعر

از شاخ بقا به باد قهرت سر خصم چون برگ کدو بریزد از باد خزان

چون مضمون این احوال و کیفیت این مقال و شهید شدن امیرزاده پیرمحمد بهادر ـ غفرالله له(۵) ـ معلوم ضمیر [منیر] حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه ـ شد امواج غم در ساحت ضمیر مسکن گرفت و سپاه خرمی از منزل و سبع دل کوس رحلت فرو کوفت و در خلوات از درج دیده عقود جواهر آبدار می‌افشاند

* آیه ۴ سوره ۷۸
** آیه ۵ سوره ۷۸
*** قسمتی از آیهٔ ۱۹ سوره ۵۸

۱) سئوال نکنند، به زودی خواهند دانست، بازهم، سئوال نکنند، به‌زودی خواهند دانست.
۲) بدانید که دسته شیطان خودشان، زیانکارانند.
۳) نغوله: زلف، موی پیچیده «آنندراج».
۴) هوان: خواری و بی‌عزتی «غیاث».
۵) خدا او را بیامرزد.

و ملاقاتی که در صمیم دل بود، پنهان می‌داشت و افشای آن صلاح وقت نمی‌دید و با خود می‌گفت در همه احوال رضا به قضای ذوالجلال و تسلیم اوامر پادشاه لایزال از محاسن خصال و میامن خلال اهل ملك و اقبال است.

شعر

گرچه این حال سخت واقعه‌ای است چه توان حکم کردگار این بود

حرارت آتش فراق را به شربت موافق صبر تسکین داد و عنان عزیمت بر تدارك و تلافی آن کار مقصور گردانید و از مهب حمیت صرصر قهر در حرکت آمد و آتش خشم اشتعال پذیرفت و به جهت دفع متمردان و قلع مفسدان و قمع اهل بغی و طغیان عازم گشته به تهیای آن مشغول گشت.

درا ثنای آن احوال خبر مخالفت امیرزاده عمربهادر به سمع شریف رسانیدند و آن چنان بود که[۱]:

ذکر مخالفت امیرزاده عمر بهادربن امیرزاده امیرانشاه بهادر[۲] [با حضرت سلطنت شعاری خلدالله تعالی ملکه]

چون امیرزاده عمر بهادر را در مازندران استقلالی حاصل گشت و صلات و مبرات بندگی حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه[۳]ـ بر اطباق لشکر خویش تفرقه کرد و هر یك را در آن ولایات اقطاع(۱) و تیول(۲) وسیورغال(۳)

---

۱. ت: امیرزاده عمر رسید. ۲. ت: «ذکر یاغیگیری امیرزاده عمر بهادر».
۳. ت و م: خلدالله ملکه و سلطانه ندارد.

---

۱) اقطاع: زمینی که حکمران بـه رسم تیول به‌کسی واگذارد تا از آن او گردد «فرهنگ اصطلاحات دیوانی».

۲) تیول: تملك و تصرف ملك وعقاروزمین‌داری «نفیسی». واگذار کردن دولت خالصه‌ئی از خالصه‌ها یا مالیات قریه را به یکی از نوکران خود در ازاء مواجب او در تمام عمر «دهخدا».

۳) سیورغال: مغولی است، به معنی زمینی که پادشاه به‌کسی می‌بخشد (اقطاع). «فرهنگ اصطلاحات دیوانی».

تعیین فرمود و یک زمستان درآن حدود بگذرانید، احوال او در قوت و شوکت زیادت از آن‌گشت که در ماتقدم بود. غلبه تمام برخود جمع گردانید و ناخبرلشکری به جانب ری فرستاد تا مگر بیان قوچین که در قلعه شهریار بود و قریب دو هزار خانوار[1] مغول که با اغرق امیرزاده ابابکر بودند، ایشان راکوچانیده به طرف مازندران‌آورد و از آن کثرت و ازدحام دماغش خلل کرد و داعیهٔ آن در خاطرش پیدا شد که مملکت خراسان را به تمام از دست نواب حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ مستخلص گرداند.

قضا را بر طبق مراد او چنان دست داد که شیخ حسن محفه‌چی با جمعی از امرای قشون که ملازم امیر شاه ملک بودند، به سببی از اسباب رنجیده، دل دگرگون کردند و اتفاق نموده تخلف نمودند و به امیرزاده عمر پیوستند و با او چنان اظهار کردند که جمعی لشکریان که در خراسانند، جمله از امیر شاه ملک آزرده‌اند. چون شما سایه برآن دیار می‌اندازید همه به اختیار پیش شما می آیند.

فی‌الجمله حقوق تربیت و رعایت حضرت سلطنت شعاری را فراموش کرده، چون سیل منهمر و برق خاطف از مازندران با غلبه و ازدحام تمام به [جانب] خراسانات[2] شتافتند و بر دیهیم و اورنگ جهانبانی اتکا و استناد[3](۱) فرمود.

از حدوث این واقعه و وقوع این حادثه امیر شاه ملک که امیر لشکر مخدوم و مخدوم‌زاده جهان و جهانیان و واسطه عقد جهانداری در صدف شهریاری ـ مغیث الحق والدنیا والدین ـ الغ بیک گورکان ـ خلدالله تعالی ملکه ـ بود، در قلعهٔ طوس خبر یافت، بنابر حزم و احتیاط احمال و اثقال را به طرف سرخس روان کرد و مسرعی به بندگی حضرت دوانید. مضمون قضیه آنکه امیرزاده عمر به لشکر بی‌شمار و مردان‌کار مغرور گشته و درکمینگاه مکر و غدر شست جفا برگشاده و نایرهٔ شر و فتنه را اشتعال داده و بیخ‌بغی و عناد در ساحت ضمیر او راسخ و راسی[4](۲) شده و نهال ظلم و فساد در صحن سینه او شاخ و بال زده و دست نهب و غارت به اطراف مملکت درازکرده و پای از حد بندگی و دایرهٔ خدمتکاری بیرون نهاده وگردن از

۱. م: خانه‌وار. ۲. ت: خراسان. ۳. ت: استیهاد. ۴. ل: راسخ شده و راسی‌گشته.

۱) استناد: پشت به چیزی واگذاشتن «تاج‌المصادر بیهقی»، تکیه کردن «دهخدا».
۲) راسی: ثابت و استوار «آنندراج»، محکم و بر جای مانده «نفیسی».

طوق طاعت و حلقهٔ عبودیت پیچیده و سوابق عهود فرا[1] آب نسیان داده و آتش در دودمان پیمان زده و آب چشمهٔ موالات و مصافات[2] تیره‌گردانیده و در افروختن نایرهٔ پیکار آتش پای‌گشته و به باد کامکاری خاک در چشم وفا انداخته و فرمان «اوفوا بالعهد ان العهد کان مسئولا»*[3] در پیش خاطر نیاورده و در جمع و خرج حساب حق‌گزاری حاصل مردی و مردمی برخود[1] تاوان[4] و باقی کرده،

شعر

دو چیز هست که در آفتاب گردش نیست
وفا و عهد در این دور و سایهٔ عنقا

متوجه این دیار است.

چون بر رای اعلای خدایگانی که از عالم قدس مستمد و مستحلی[5] است و نور او بر ضیای مهر و ماه غالب و مستولی، این معنی عرضه افتاد و فحوای این کلمات به سمع شریف «اسمعه الله البشایر»[6] رسید، عزایم پادشاهانه که قرین قضا و قدر و همنشین فتح و ظفر است، در حرکت آمد، از دارالملک هرات ـ حفظها الله تعالی عن الآفات والبلیات[7] ـ در هژدهم[2] شوال سنه تسع و ثمانمایه[3]

«به طالعی که تولا بدو کند تقویم»

بر صوب بادغیس حرکت فرمود.

---

۱. ل: خون. ۲. ل: هیجدهم. ۳. م: ۸۰۹

* قسمتی از آیه ۳۴ سوره ۱۷

---

۱) فرا: (حرف اضافه) به، با.

۲) مصافات: باکسی دوستی به اخلاص کردن، دوستی خالص، یکدلی، صفا، صمیمیت «دهخدا».

۳) ← ص ۱۴۵

۴) تاوان کردن: عیب گرفتن.

۵) مستحلی: شیرین یابنده (دهخدا).

۶) ← ص ۸۹

۷) خداوند تعالی حفظ کند آن را از آفتها و مصیبتها.

[ظفر را همنشین عزمش، اجل همخوابهٔ رزمش
قضا بیچارهٔ تیغش، قدر با رای او همبر
جهان در حکم تقدیرش، ظفر دائم عنان‌گیرش
فلك با رای و تدبیرش، همیشه عاجز و مضطر
ادب را فضل او مرکز، قضا را امر او مانع
فنا را رمح او پرگار، اجل را تیغ او مسطر](1)

ابروار بر نوند(2) بادسیر کوه پیکر سوار گشته به جلگای بادغیس درآمد. چون به قزل رباط[1] رسیدند، نوکر امیر مضراب رسید و تقریر کرد که پیرعلی تاز لشکری به سر جماعت ارلات آورد و امیر یادگار شاه ارلات از او گریخته به امیر مضراب پیوست و حشم ارلات متفرق شدند.

بندگی حضرت فرمودند که چون امیر مضراب با آن لشکرها که در آن حدود است، به لب آب مرغاب بنشینند، حالا رایات همایون به جانب امیرزاده عمر بهادر متوجه است، تا آن زمان که این قضیه را فیصلی پدید آید.

در این ولا مهد عالی خانزاده از جانب سمرقند رسید و مخدوم‌زاده جهانیان، درّ صدف جلال و قرةعین کمال، سلالهٔ شایسته شهریاری و خلف بایستهٔ شاهنشاهی محمد جوکی بهادر(3) ـ متع‌الله‌المسلمین بطول بقائه(4) ـ که در جبین مبارکش آثار رشد واضح [است] وهویدا، و درجبین[2] و طلعت خورشید پیکر و جبههٔ نورگسترش انوار بخت و سعادت لایح و پیداست رسانید. در فاتحهٔ این سفر بدین مسرت و ابتهاج تفأل نموده ایشان را بعد از طوی و پیش‌کشها به جانب هرات روانه‌گردانید و رایات همایون به طرف جام در حرکت آمد.

---

۱. ت: غزل رباط. ۲. ت: ندارد.

---

۱) مسطر: خط‌کش، آلت خط‌کشی (آنندراج).
۲) نوند: اسب تیزرو (برهان).
۳) محمد جوکی فرزند شاهرخ از بطن گوهرشاد آغا، وفات روز جمعه ۱۴ شعبان ۸۴۸، دفن گنبد سبز هرات، مهرنگار آغا را در سال ۸۲۲ هـ. به عقد درآورد (← نسب‌نامه بخش اضافات). از او دو پسر ماند: میرزا قاسم که به مرگ طبیعی مرد و ابوبکر که به دست الغ بیك عموی خود در ۸۵۲ در ارگ سمرقند به زندان گوك سرا کشته شد.
(دربارهٔ سرگذشت او ← حواشی احسن‌التواریخ ص ۶۹۵ به بعد).
۴) خداوند مسلمانان را با طول بقای او بهره‌مند گرداند.

و این ضعیف را از یکی از اکابر استماع افتادکه به وقت توجه بدان صوب یکی از خواص که اهلیت و محرمیت این سخن داشت، به طریق تواضع و شفقت عرضه داشت که در این وقت که امیرزاده عمر با پدر و برادر مخالفت کرده پیش آمد، گفتم اعتماد را نمی‌شاید، او را می‌باید گرفت، بدان سخن التفات نفرمودند، حالا این نتیجه داد. بندگی حضرت در جواب فرمودندکه ما خود به جای او بدی نکرده‌ایم و اینکه من گویم فلان مملکت به او دادم، یا آن مملکت از آن من است یا از آن پدرم چنین بود، نیست، ملک ملك خدای است عزوجل، به هر که خواهد دهد و از هر که خواهد ستاند «تـوتی‌الملك من تشاء و تنزع‌الملك ممن تشآء*»(۱) تا لاجرم به یمن این عقیدت و صفای این نیت که بدان از سلاطین جهان مستثنی است، بل جهانداران گیتی را متبوع و مقتدا، هر روز آثار لطایف و انوار عواطف ایزد سبحانه و تعالی و تقدس بر احوال ملك و دولت پیداتر است و اعلام نصرت و رایات مکنت در اطراف ربع مسکون فیروزتر و خاص و عام در گلستان فضل و احسان، بلبل‌سان ثنای دولت می‌سرایند و به صد زبان چون سوسن دعای دولت و مملکت می‌گویند و تقریر اوصاف ذات ملك صفات قابل تحریر و تقریر[۱] نیست و عادت چنان رفته است که به هر مهم از مصالح دین و دولت که عنان مبارك بر آن صوب تافته است و عزیمت همایون در وقوع حوادث و حدوث وقایع به امضاء رسانیده، امارات «من صحح‌العزیمة ساعده‌التوفیق»(۲) پیدا آمده و دلایل «هوالذی ایدك بنصره و بالمومنین**»(۳) روشن شده و امداد فتح و ظفر قرین رایات همایون گشته و دلیل صدق آن است که چون به طالع سعد و اختر همایون رکاب عالی ــ لا زال عالیا ــ درضمان اقبال وظلال فیروزی به دفع این حادثه به صوب جام حرکت فرمود و در نواحی بردویه[۲](۴) ملاقات فریقین افتاد.

۱. ت، تقریر و تحریر. ۲. م، یزدویه.

* قسمتی از آیه ۲۶ سوره ۳

** قسمتی از آیه ۶۲ سوره ۸

۱) ملك به هر که خواهی می‌دهی و ملك از هر که خواهی می‌ستانی.

۲) هر که عزم خود را درست کند توفیق او را یاری می‌کند.

۳) اوست که ترا به نصرت خویش و به مؤمنان نیرو داد.

۴) بردویه: از دهکده‌های ولایت جام بوده است (حبیب‌السیر ۶۵۶/۳) فصیحی خوافی در ذیل وقایع همین سال از بردویه در ولایت جام نام می‌برد (مجمل ص/۱۷۴).

چون امیرزاده عمر بهادر که لاف مبادرت و تصلف جلادت او به سمع قریب وبعید رسیده بود، از وصول رایات همایون و مواکب منصور خبر یافت، درحال به مقاومت و جدال پیش آمد وکسوت مقاتلت[1] و سلاح محاربت راست کرده و اسباب مصاف و امور هیجا نظم و ترتیب داده با لشکری که عدد عـدهایشان[2] در نگارخانه نگنجیدی و صورت وهم را قوت سیاهی(۱) آن سپاه نبـودی، همه به وفـور آلت و شوکت غرور یافته و به‌کثرت عدت و ابهت[3] کوه و صحرا گـرفته و نفس صبا در سینه فضا[4] شکسته

[از صف لشکر فکنده جنبش انـدرکوه و دشت
وز تف خنجر فکنده جـوشش اندر بحر و برّ

بعضی بسان دریا زره‌پوش وگروهی به شکل آسمان جوشن‌ور]

شعر

یکی‌گروه بـدو انـدر و هـزار گـروه
که هـر گـروه از او بـود لشکر جـرار
همـه سپر تـن و شمشیر دست و تیر انگشت
همه سپـه‌شکن و دیـوبنـد و شیـرشکار

و از این طرف رایات همایون و اعلام میمون افراخته شد و شکل مصاف و پیکر پیکار پدیدارگشت و افـواج لشکرها در حـرکت آمد، از جـوانب و اطراف پیش آمدند. قبل از آنکه جنگ[5] وحربی واقع شود، چون صفوف درمقابل یکدیگر بایستادند، چکه(۲) که ستون قلب[6] و ساقه قول او بود، قلبگاه(۳) را از هم شکافته عنان

۱. ت: کثرت مقابلت. ۲. ت: عدد عدایشان. ۳. ت: عدد عدایشان. ۴. ت: قضا.
۵. ت: قبل از آنکه زیادت جنگ. ۶. ت: حسنکی که سیوب قلب.

۱) سیاهی: نوعی از دفتر حساب وآن را روزنامه نیز گویند وآن تفصیل اسباب خانه و رخت و لباس باشد، نویسند. به‌اصطلاح متصدیان دفتر مسوده روزنامچه که‌آمدنی نقود یـا اجناس هر روزه به طریق اجمال بـلاتفریق و تفصیل یکجا می‌نگارند. (غیاث) سیاهه.
۲) در مطلع سعدین آمده است: چکه تواچی که ستون قلب... (ص ۵۱).
۳) قلبگاه: آن قدر مکان را گویند که در آن فوج قلب تواند استاد (آنندراج).

برتافت و گریخته پیش بندگی حضرت سلطنت شعاری ــ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ــ آمد. دیگران که به مورچل[۱](۱) خود ایستاده بودند، چون آنچنان دیدند تازیانه فرار بر اسبان[۲] گرم کرده هر یك روی به جانبی نهادند.

به حول یزدانی و تائید ربانی ماه منجوق اقبال شاه جهان بالاگرفت و از پردهٔ غیب لطیفهٔ «و ماالنصر الا من عندالله العزیزالحکیم*»(۲) پیدا آمد و دبیر[۳] تقدیر بر منشور مملکت طغرای فتح و نصرت کشید و خامهٔ تائید بر صفحه دولت آیت بهروزی و فیروزی نوشت.

در خلال این کر و فر امیرزاده عمر که طناب عنا تاب داده بود و فتنهٔ خفته را بیدار کرده و شرر این شور و شر انگیخته و عقد عهد شکسته، چون دولت و سطوت عساکر منصور ــ نصرهم‌الله تعالی ــ مشاهده کرد و پر و بال باز چتر همایون فر دید،[۴] مرغ صفت پای بست دام اضطراب شد، در منزل تفکّر و تحیّر و مضیق عجز ماند و خطرات اخطار بر رخسار[۵] و ضمیر او والی و مستولی گشت، روی امید و روز بخت او تیره و سیاه شد و از بأس و هراس پادشاهانه رخ او رنگ آبی گرفت، آری:

شعر

زبیم تو چو دل سنگ خاره خون گردد
زمانه نام نهد گوهر بدخشانش

و حقیقت شناخت که در میدان غفلت عنان در دست مساهلت(۳) داده است و از کم عقلی کاری بزرگ و خطری مهیب را ارتکاب کرده و به هر جانب که نظر انداخت و از قید بلا و عنا مخلصی جست و مهربی اندیشید، از مخافت شمشیر تیز و

۱. ت: یورچل. ۲. ت: اسبان، ل: ستان. ۳. ت: به تدبیر. ۴. ت: فرو دید.
۵. م و ل: احشا.
* قسمتی از آیه ۱۲۶ سوره ۳

۱) مورچل: گودالی که در محاصرهٔ قلعه در گرداگرد آن کنند، سنگر (دهخدا).
۲) ← ص ۱۳۵
۳) مساهلت: مسامحه، سهل انگاری، سستی (نفیسی).

اطفای سنان خونریز مفر و مهرب بسته دید.

شعر

کجا گریزد دشمن اگرچه مرغ شود   عقاب هیبت سهم تو چون گرفت هوا

به ضرورت پای از جنگ بازپس کشید و به دست نامرادی عنان از دشت[1] جنگ و پیکار بتافت و صاحب واقعه «و حیل بینهم و بین مایشتهون*»(۱) شده با جمعی اندك و خوف بسیار از ترس شمشیر آبدار آتش پای گشته، بادکردار عرصهٔ میدان خاك پیمودن گرفت.

[نظم

روان رستم اگر با زره به حرب شود
گریز جوید ازو چون کبوتر از مضراب](۲)

تبعه و ثمرهٔ نقض عهد و وخامت عاقبت مکیدت و شومی[2] بغی و مکر که «ولا یحیق المکر السیء الا باهله**»(۳) بدو عاید شد و بازگشت آری:[3]

شعر

اگر بد کنی هم تو کیفر بری   نه چشم زمانه به خواب اندر است
بر ایوانها نقش بیژن هنوز   به زندان افراسیاب اندر است

والحق در عهد دولت همایون این پادشاه فی‌المثل اگر یك بدخواه

پیکان به قبضه گر کشد از بهر کین او
از سوی زه خدنگ برون پرد از کمان

۱. ت، ندارد. ۲. م و ل، شغمی ۳. «آری» ندارد.
* قسمتی از آیه ۵۴ سوره ۳۴
** قسمتی از آیه ۴۳ سوره ۳۵

۱) ← ص ۸۴
۲) مضراب: نوعی آلت صید مرغ و ماهی بوده‌است (دهخدا) ظاهراً به معنای: دام یا تور.
۳) نیرنگ بد جز به صاحبش نرسد.

و تیسر این فتح [و نصرت] در روز دوشنبه تاسع ذی‌قعده[1] سنه تسع و ثمانمایه به حوالی بردویه جام اتفاق افتاد و غنایم بسیار از اسب و استر و برده و سلاح که نطاق عقد بنان و بیان هیچ محاسب ومحرر بدان محیط نگردد و سیاح وهم و فهم به سرحد عد و احصای آن نرسد و مساح فکر و خیال به ساحت فکر تقدیر و استخراج تکسیر(۱) راه نیابد، در ضبط تصرف آمد.

و از آنجا که لطف نامحدود و فضل نامعدود خدایگانی بود، بعد از ظهور عجز اسیران، گناه هر یك به ذیل عفو و امان بپوشید و در حریم عدل و احسان ماوی داد و بر حصول چنین سعادتی که در جنب آن:

شعر

منسوخ شد حکایت کاووس و کیقباد — افسانه گشت قصه دارا و اردوان

از سر صدق نیت و صفای عقیدت آفریدگار ـ جلت‌قدرته‌و عمت نعمته(۲) ـ را سجده شکر گذارد فئه «خلیعة العذار[2](۳)» چون کبریت احمر و اکسیر اعظم مفقود ماند و حادثه جهان‌گرد از عرصه خراسان پشت به هزیمت داد و ظلم جفا پیشه چون وفا و عنقا روی از این دیار و بلاد[3] باز کشیده و هیچ آفریده را مکنت جور و فساد و مجال عناد نماند و به زبان زمانه بدین ابیات مترنم گشت:

شعر

هر روز فتح دیگر و اقبال دیگر است — از دور چرخ باد به تایید داورت
شهرخ بهادر ای شه فرخ که آسمان — خواندگه خطاب شهنشاه کشورت
سلطان ارض سایه یزدان که آفتاب — نور اقتباس می‌کند از رای انورت
در ماتم پسر بنشیند به سوگ و درد — با تو اگر خلاف نماید برادرت
حیدر صفت چو تیغ کشی گاه کارزار — بوسند دست و تیغ ابابکر و عمرت

چون این فتح میسر گشت، امیرزاده جوانبخت ـ مغیث‌الحق والدنیا

---

۱. ت: ذی‌الحجه. ۲. م و ل: خلیع‌العذار. ۳. ت: بلاد و دیار.

---

۱) تکسیر: بسیار شکستن (منتهی‌الارب).
۲) عظیم است قدرت او و فراگیر است نعمت او.
۳) خلیعة‌العذار، مونث خلیع‌العذار: بی‌شرم، ناپاك، بی‌پرده (دهخدا).

والدین ـ الغ‌بیک گورکان ـ خلدالله تعالی ملکه ـ را به تجدید به حکومت [و ایالات] خراسانات[1] و مازندران متعین گردانیده، هم از ولایت جام متوجه صوب طوس و آن طرف گشت و رایات همایون به جانب دارالملك مراجعت نمود.

چون به منزل امرودك(۱) رسیدند، قاصدی از طرف کرمان رسید که امیرادکو بهادر را مرضی کاری شد و بعد از چند روز رفیق قالب را وداع کرده طریق مهمان‌سرای «ارجعی الی ربك راضیة مرضیة*»(۲) پیش گرفت «کل شیٔ هالك الاوجهه له الحکم والیه ترجعون**»(۳) حق سبحانه و تعالی حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه[2] ـ را وارث اعمار گذشتگان گرداناد و دست تعرض حوادث به دامن دولتش مرساد، بالنبی و آله الامجاد[3] [آمین یارب العالمین].

ذکر فرستادن لشکر به جانب غور و غوریان[4]

بعد از آن از جانب غور خبر رسید که جمعی از مفسدان ـ گروهی از غور و بعضی از سجستان ـ مقدمهم پسر ملك اسمعیل بن ملك مصلح که از طرف هندوستان به ولایت غور درآمده و محمد سپهبد غوری که پدران او در زمان ملوك آل کرت(۴)

---

۱. ت: خراسان. ۲. م و ت: ندارد. ۳. ت: بالنبی و آله الامجاد. ندارد.
۴. ت: «و غوریان» ندارد.
*آیه ۲۸ سوره ۸۹.
**آیه ۸۸ سوره ۲۸.

---

۱) امرودك: یکی از منازل در نزدیکی بردویه از ولایت جام بوده است (حبیب‌السیر ۵۶۵/۳) در نسخه مخطوط جغرافیای حافظ ابرو (نسخه ملك) بردویه به صورت یزدویه ثبت شده است.
۲) خشنود و پسندیده سوی پروردگارت بازگرد.
۳) همه چیز جز ذات وی فانیست، فرمان از اوست و به سوی او بازگشت می‌یابید.
۴) سلسله‌ای از امرا که از حدود ۶۴۳ تا ۷۸۳ ه. در خراسان استقلال داشته‌اند، موسس این ملك شمس‌الدین محمدابن ابوبکر و مرکز املاکشان در هرات بوده. استقلال ملوك کرت با استیلای امیرتیمور از میان رفت. ربیعی پوشنجی تاریخ این خاندان را در منظومه‌ای از بحر متقارب موسوم به کرت نامه به نظم آورده، و نیز کتاب روضات ـــ

حاکم بوده‌اند، و در غور با چند تن از شجعان[۱] بی‌باك و ابطال[۲] سفاك، از غایت کار نااندیشیده، بنیاد فتنه و فساد و سر طویله شر و عنادگشته‌اند و سر پر بـاد فضول به نهب و تاراج برهنه‌کرده سپر[۱] خذلان و جهالت بر سر آب افکنده و از سر خبث عقاید خیالات فاسد به دماغ راه داده و چند تن از کارکنان و عمال که به ضبط مـال آن نواحی رفته بودند، به درجـه شهادت رسانیده و در نواحی غـور دست نهب و غارت برگشاده و رعایای آن مـواضع از دست جـور و تعدی ایشان پـایمال شده. بندگی حضرت خواست که رکاب عـالی بدان صوب در حـرکت آورد و عـزیمت همایون به دفع آن حادثه به امضا رساند، جمعی از امـرا و نـواب و ارکان دولت و اعیان حضرت زبان به زیـور مدح خدایگانی بیاراستند و معروض گـردانیدند [که] چون سریر سلطنت پادشاه روی زمین که همیشه قهرمان عالم و مالك رقـاب بنی‌آدم باد، پـایهٔ [قدر و] رفعت بر تـارك کیوان نهاده و بیشتر از عرصهٔ ربـع مسکون[۳] در قبضهٔ اقتدار بندگان دولت آمده و صیت این مملکت به‌گـوش گـوشه نشینان زمین و صومعه‌داران آسمان رسیده است:

شعر

برید صیت تـو در قطع ساحت عالم　　　قبول می نکند وهم را به همراهی

به هر کار نازل که با خصم خامل ذکر پیش آید، عنان جهانگشائی بر صوب صلاح و فساد آن طاقت حاجت نیاید، بلکه کفایت مهمات و دفـع معضلات[۲] به کمین[۳] بنده‌ئی که صنیـع دولت مرتبت[۴](۴) ایـن درگاه آسمان رفعت و بـرکشیده و بـرآوردهٔ این

۱. م و ل: سر. ۲. م و ل: دفع مهمات و کفایت معضلات. ۳. ت: کمینه. ۴. ت: مربوب.

← الجنات تالیف معین‌الدین اسفزاری محتوی تاریخ این خاندان است. (← ج ۱/ ص ۴۰۰–۴۴۱ روضات)، حـافظ ابـرو نیز رسالـه‌ئی بـه نـام تاریخ آل کرت دارد (← به مقدمه).

۱) شجعان: ج شجاع، دلیر و پردل (منتهی‌الارب).

۲) ابطال: ج بطل، دلیران، شجعان، دلاوران (دهخدا).

۳) ربع مسکون: قسمت معمور و مسکون از کرهٔ ارض (نفیسی).

۴) در نسخه «ت» مربوب به معنی بنده، مملوك، پـرورده (منتهی‌الارب) آمـده که ممکن است درست باشد.

بارگاه کیوان رتبت است، حواله باید فرمود و تشریف مثال نافذ ارزانی داشت تـا به فر دولت قاهره و میامن ایام زاهره(۱) ـ قرنهاالله باذناب‌الخلود و عقدها بنواصی‌التایید(۲) ـ در قمع و قهر مخالفان دین و دولت و تعریك وگوشمال معاندان ملك و ملت کوشش چنان نماید که‌آثار و امارات‌آن بر جبین ماه وخورشید دوام خلود یابد و ذکر نیك بندگی او برروی روزگار تا منقرض عالم باقی مـاند. مثال عالی‌ـلازال نافذاً فی‌الاقطار(۳)ـ به نفاذ انجامید که امیر شیخ لقمان برلاس و امیرحسن جاندار با چند هزار سوار و پیاده در متابعت و مشایعت[۱] ایشان بروند و به دفع‌آن حادثه قیام نمایند.

بعد ازآن امیرزاده عمر چون از معرکه حرب راه فرار پیش‌گرفت، اگر چه بی‌درع داودی نمی‌خفت و بی‌جوشن سیمابی نمی‌رفت، گرزگران را حرز بسازوی دولت ساخته بود و تیرگشاده دهان را پاسبان ایوان مملکت‌گردانیده، زبان رمحش[۲] که برشهاب تطاول می‌نمود، آیت اقبال او می‌خواند وزخم خدنگش که سینه سندان می‌شکافت، حکایت سیاست او املا می‌کرد. ازرای سدی سکندری داشت و از حزم در حصنی حصین روزگار می‌گذاشت. چون قضا در رسید، عـدت و آلت وقـایه او نکرد و قوت و شوکت محافظت او نتوانست نمود. آخرالامر در حوالی مرغاب به دست نـوکران امیر مضراب [بهـادر]گرفتار گشت، زخمی سنگین بـر سر داشت و بندی‌گران بر پای نهاده و او را به اردوی همایون رسانیدند.

چنانکه ازمحاسن عادات وسیرخدایگانی فیض رحمت معتاد و مالوف است، لطف عفو وکرامت امان ارزانی فرمود[۳] و با وجود اسباب قدرت وکامکاری بـرهان «الا انبئکم باشدکم؟ من ملك نفسه عندالغضب»(۴) ظاهرگردانید.

شعر

به گلبرگ لطف انـدر آگنده ئی ۴۳ لطف، چون غنچه پیکان خویش

۱. ت، ندارد. ۲. ل، شهاب زبان رمحش. ۳. ت، داشت.

۱) زاهره: مونث زاهر، رنگ درخشان وصاف تابان، روشن، نورانی (نفیسی).
۲) خدای او را با جاودانگی همراه‌کند و گره زندآن را با پیشانی‌های تایید.
۳) پیوسته درکشورهای عالم روان باد.
۴) آیا خبر دهم شما را به زورمندترینتان، به‌کسی که حفظ کند خود را هنگام خشم.

به بقای جان و یمن امان استظهار افزوده فرمان عالی ـ لازال عالیا ـ به نفاذ انجامید تا محفه پادشاهانه ترتیب ساخته طبیب و جراح با خدمتکاران ملازم گردانیده محافظت و مراقبت نمایند و در باب معالجات و مداوات دقیقه‌ای نامرعی نگذارند و او را به دارالامان هرات ـ صانهاالله عن[1] الافات والبلیات ـ برسانند. جمعی که به محافظت او مرسوم بودند، وصایای خسروانه[2] شنیده متوجه شهر گشتند. چون به دقوزرباط[3](۱) که یك منزلی شهر است، رسیدند، متقاضی ودیعت حیات به استرداد مواهب[4] خویش برخاست. رفیق قالب را وداع کرده طریق مهمانسرای «ارجعی الی ربك راضیة مرضیة[5]*»(۲) پیش گرفت و از این سرای غرور به دارالقرار(۳) تحویل کرد. در روز چهارشنبه بیست و پنجم ذی‌القعده سنةالمذکور محفه او را به هرات رسانیده و در جوار امام فخرالدین رازی(۴) رحمه‌الله مدفن ساختند.[6]

شعر

آن گل که هنوز نو پدید آمده بود — نشکفته تمام بـاد قهـرش بربود
بیچاره بسی امید در خاطر داشت — امیـد دراز و عمر کوتاه چه سود؟

+++

فسانه گشت به‌دنیا چو دیگران او نیز — خوشا کسی که به نیکوئیش برآید نام

فی‌الجمله چون قضیهٔ امیرزاده عمر بهادر بدین طـریق که به تحریر پیوست، به‌آخر رسید، رایات همایون در ظل اقبال و فیروزی در اوایـل ذی‌الحجه سنه تسع

۱. ت: صینت عن. ۲. ت: پادشاهانه. ۳. ت: تغوز رباط. ۴. ت: موهبت.
۵. ت: «راضیه مرضیه» ندارد. ۶. ت: محفـهٔ او را در روز چهارشنبه بیست (و) پنجم ذی‌القعده سنةالمذکور بود که به هرات رسانیدند و در جوار امـام فخرالدین رازی مدفن ساختند.
* آیه ۲۸ سوره ۸۹.

۱) دقوز رباط ← کتاب زبدةالتواریخ ص ۱۶ در مورد تغوز رباط
۲) ← ص ۱۵۹
۳) دارالقرار: دار آخرت، جهان دیگر، جهان جاوید (نفیسی).
۴) مزار امام فخر رازی متولد ۵۴۴، وفات عید فطر ۶۰۶ ـ واقع است در جانب غربی منطقهٔ «خیابـان» در شمال شهر هـرات (← خلیل‌الله خلیلی، هرات، تاریخها، آثارها، رجالها ج/۱ص ۸۵) مـزار امام فخر رازی هم اینك مشهور و معروف و آباد است. (← مقصدالاقبال سلطانیه، رساله مزارات هرات ص ۴۰).

و ثمانمایه به مستقر دولت و مرکز سعادت نـزول فرمود. رسیدن مـوکب میمون و مواکب همایون با حصول مرادات و وصول سعادات موافق وصول کوکبهٔ عیداضحی و قدوم نحر اعدا اتفاق افتاد.

[نظم

دو عید است ما را ز روی دومعنی　　هم ازروی دین و هم ازروی دنیا

و چـون مـراسم عید و شرایط اضحی تقـدیم افتاد]، در منتصف ذی‌الحجه مذکور عرصه بادغیس به نور حضور مواکب منصور آراستگی یافت و اطـراف و اکناف ولایت به فر شکوه رایات همایون و مواکب میمون چون صحن بـوستان و عرصهٔ جنان تازه و ریان(۱) گشت.

نظم

رایت و رای تو تا افکنده‌اند از روی عقل[۱]
نـور بـر چرخ بلند و سایه بر دهر خراب
روشنان سقف‌گردون فـارغند از احتـراق
ساکنان ربـع مسکون ایمنند از اضطـراب

بر رای انور که‌آفتاب از حیای صفای او تیغ نورانی از قـراب[۲] خـاور بر- نیاورد و ماه عکس‌پذیر از رشك ابراق(۲) او سر سیمابی در غلاف باختر نهان‌کند.

شعر

رای تو بر محیط فلك خیمه زد چنانك　　گوئی که آفتاب دو تا آسمان ده است[۳]

چنان عرضه داشتند که امیر شیخ لقمان برلاس و امیر حسن جاندار ــ چنانکه ذکر ایشان‌گذشت ــ چون متوجه غورگشتند و روی بدان جانب آوردند چون بـرق خاطف با طوایف ابطال متوجه‌آن جبال شدند و در چند روز معدود مراحل و منازل

---

۱. ت، عدل.　۲. ت، قران.　۳. ل، از «بر رای انور...» تا اینجا ندارد.

---

۱) ریان: سیراب، شاداب، تروتازه (دهخدا).
۲) ابراق: تندر و درخشش آوردن آسمان (دهخدا).

پیموده، قریب آن جماعت رسیدند. احـوال ایشان تفحص نموده چنان معلوم شد که جمعی انبوه از خسایس الناس و اوبـاش غـور و سجستان بر ایشان گـرد آمده‌اند و نیز مودود گـرمسیری درصدد مـدد ایشان آمده، بنا بر حزم و احتیاط بـه سر ایشان نرفتند و صورت آن حال معروض حضرت سلطنت شعاری گردانیدند.

بندگی حضرت امیر جهان ملك و امیر سید احمد ترخان را و امیر فرمان شیخ [را] با، نه قشون به مدد ایشان فرستاد. از ییلاق کیتو این جماعت چون به عساکری که پیشتر رفته بود، ملحق شدند به اتفاق یکدیگر متوجه یـاغی گشتند و چون بـدان جماعت بی‌عاقبت رسیدند، طایفه متجنده به‌رغبتی صادق حسام انتقام از نیام(۱) اعتزام[۱] بـر کشیدند و در یك لحظه کار ایشان به انقطاع رسانیدند و در آن دیـار از فجار[۲](۲) دیار(۳) نگذاشت و به اندك مدتی وسهل فرصتی دمار از نهاد ایشان بر آوردند. محمد سپهبد گریخت و پسر ملك اسماعیل ملك مصلح[۳] که عمده کار وعده استظهار آن قوم بود، گرفتار گشت. او را مقید گردانیده به دارالسلطنه هرات ـ صانها الله تعالی عن الآفات والبلیات ـ رسانیده از بهر عبرت دیگر متمردان بر درب میدان[۴] مصلوب گشت.

شعر

بر کشد دشمن ترا گردون   لیك بر نگذراند از سر دار

و باقی فئه جافیه را به دارالبوار(۴) فرستادند. جزا و سزای خباثت عقیدت و رجایس(۵) مکیدت ایشان بـدیشان رسید. رعایا و سکان آن مـواضع از دست جور[۵] و تعدی ایشان برهیدند.

چون به عون عنایت الهی و فر دولت ابد پیوند ایـن فتح میسر گشت، ضبط

---

۱. م: اغترام. ۲. ت: از آن فجار. ۳. ت: پسران اسماعیل ملك مصلح.
۴. ت: ندارد. ۵. ت: از «جزا و سزای...» تا اینجا ندارد.

---

۱) نیام: غلاف شمشیر (برهان).
۲) فجار: جمع فاجر، فاجران، بدکاران.
۳) دیار: کس، باشنده، کسی (دهخدا).
۴) دارالبوار: دوزخ (نفیسی).
۵) رجایس: ج رجاست، اعمال قبیح و زشت (المنجد).

آن نواحی نموده، عساکر منصور مراجعت نمودند، و با اخذ غنایم به درگاه عالم پناه رسید.

ذکر واقعات و حالاتی که هم در این سنه تسع و ثمانمایه در آذربایجان و عراق به وقوع پیوست

در شعبان سنه ثمان و ثمانمایه که امیرزاده ابابکر در تبریز بود و خبر رسید که امیرزاده عمر بهادر و امیرزاده رستم بهادر[۱] اغرق او را که در ساوق‌بلاق ری بود غارت کردند و احشام را به طرف اصفهان بردند.

امیرزاده ابابکر مقرر گردانید که شهر را بارو و حصار ساخته[۲] محکم گردانند و امیر محمد دواتی و خواجه زین‌الدین قزوینی را بر این مهم نامزد فرموده در تبریز بگذاشت و خود بر عقب امیرزادگان برفت. و محمد دواتی خلق تبریز را الزام کرده گرد تبریز دروازه‌ها و بارو و سنگ‌انداز(۱) و تیرگذار[۳] ساختند و راهها مسدود گردانیدند. و امیر محمد رعایا را استمالت داده به اوطان خود بازمی‌آورد و آنچه ممکن و مقدور او بود، در باب آبادانی می‌کوشید. مردم اندک تسلی یافته به عمارت و زراعت کوشیدند.

در این اثنا خبر رسید که امیر نظام‌الدین بسطام جاگیر به حدود پشکین[۴] رسیده عزیمت تبریز دارد. و امیر شیخ ابراهیم نیز از آب ارس عبور فرموده متوجه این صوب است.

امیر محمد دواتی را طاقت مقاومت و مخاصمت با هیچیک نبود. جمعی را پیش امیر بسطام فرستاد و با او صلح کرد. در روز جمعه بیستم شوال سنه ثمان و ثمانمایه امیر بسطام به‌شهرتبریز آمد و در آن چند روز که آنجا بود، با مردم معاش نیکو کرد. اما جمعی از مردم صاحب غرض و نمام پیش امیر شیخ ابراهیم از او سخنی چند

۱. ت: ندارد. ۲. ل: بسته. ۳. ت: تیرگذار. ۴. م و ل: نیکین.

۱) سنگ‌انداز: قلاب سنگ، فلاخن (معین).

گفتند که مـاده وحشت شد و امیر شیخ ابراهیم از آن سخن[1] امیر منصور(۱) بـرادر امیر بسطام را با پسرش امیر محمد مقیدگردانید.

این خبر روز جمعه غره ذی‌الحجه سنه ثمان وثمانمایه در تبریز به امیربسطام رسید، فی‌الحال از شهر بیرون رفت و می‌خواست که به مقابله او رود و به حرب و شبیخون و هر نوع که میسرگردد، از پیش برد. جمعی او را از این راه بازداشتند و به طرف سراو بیرون بـرده به پشکین[2](۲) کشیدند. امیر محمد دواتی و شیخ قصاب و خواجه شیخ محمد کججی[3](۳) خواجه محمد دمشقی و خواجه زین‌الدین قزوینی[4] را از اصحاب تبریز، همراه خود برد. چون به پشکین[5] رسیدند در حدود هول وبهل در ییلاق قشقا(۴) برکوهی بلند در مرغزار [ی] فرودآمد و سه روز آنجا اقامت کرد.

شیخ قصاب و قاسم آبکوی[6] و جمعی که قراول بودنـد، به احشامـی که امیر شیخ ابراهیم کوچ کرده با خود می‌برد، رسیدند و خـانه‌ای چند بـا گاو و گوسفند بازگردانیدند. امیر بسطام چون معلوم کرد که امیر شیخ ابراهیم به طرف تبریز روانه شد، اصحاب تبریز را اجازت داده خـود به طـرف اردبیل[7] رفت. خـواجه محمد

---

۱. م: ازو سخنی چند، ت: «از آن سخن» ندارد. ۲. م: پیشکین.
۳. ت: خواجه شمس‌الدین محمد کججی. ۴. م: خواجه زین‌الدین دمشقی. ۵. م: نشکین.
۶. م: انکوی. ۷. ت: اردویل.

---

۱) احسن‌التواریخ: منصور جاگیرلو.

۲) پشکین، همان مشکین شهر است.

۳) خواجه شیخ محمد کججی به نـام خواجه شیخ محمدکججانی نیز ضبط شده است و معروف به خـواجه شیخ، وی که نسبش به حضرت امام زین‌العابدین(ع) می‌رسید پسر خواجه ابراهیم بود پسر خواجه احمد پسر خواجه محمدکججانی، ایـن خواجه محمد کججانی جد صاحب ترجمه که از بزرگان زمان خود بوده و نـامش در سعادت‌نامـه شیخ محمود شبستری نیز آمـده در سال ۶۶۷ ﻫ. در شصت و سه سالگی درگـذشته، خـواجه شیخ محمدکججانی صاحب ترجمه نیز از مشاهیر زمـان خود بوده و مـآثر فراوانی از مساجد و مدرسه و خـانقاه در تبریز و بغداد و شام از وی بـاقی مـانده است. وی سرانجام به فرمان سلطان احمد جلایرکشته شد. گـور وی در بغداد است (احسن‌التواریخ ۶۵۱ و نیز ص ۸۷ رجال حبیب‌السیر).

۴) ییلاق قشقا: ممکن است همان روستای قشقابلاغ از روستاهـای خوی بـاشد (فرهنگ آبادیهای ایران، ص ۳۴۳).

دمشقی و خواجه زین‌الدین قزوینی عازم بغداد شدند که پیش سلطان احمد[۱] روند و امیر محمد دواتی و خواجه محمد کچچی را با امیر شیخ ابراهیم سابقهٔ عداوتی نبود، بلکه خدمات پسندیده به نسبت او بجای‌آورده بودند. ایشان[۲] را الزام کرده گفتند پیش امیر شیخ ابراهیم می‌باید رفت. فی‌الجمله به طرف تبریز روانه شدند، در هفدهم ذی‌الحجه به قیتول امیر شیخ ابراهیم رسیدند. همان روز که رسیدند، خواجه محمد دمشقی و خواجه زین‌الدین قزوینی را گرفته مقید ساختند و مالی خطیر بر ایشان حواله داشت.

در نوزدهم ذی‌الحجه امیر شیخ ابراهیم به باغچهٔ ارغون نزول فرمود و آن روز به سبب آنکه گفتند روزی نیك نیست، در شهر نرفت[۳] و در روز یکشنبه تاسع عشرین به شهر درآمد و روزی چند در تبریز به عیش و عشرت گذرانید و بعد از آن به طرف اوجان حرکت کرده در مرغزار اوجان خیمه زد.

در این اثنا خبر عزیمت سلطان احمد به جانب آذربایجان شنیدند. گفت: ما را مدتهای مدید است که با این[۴] خاندان طریقهٔ اخلاص و دولتخواهی مسلوك بوده و هست. چون عرصه مملکت خالی بود و هر کس از طرفی طمعی در آن بسته، نخواستیم که به دست دیگران افتد و رعایا در زحمت افتند و مملکت بکلی خراب گردد. آمدیم و محافظت کردیم. چون خصم خانه تشریف فرمود، ما به طرف خانه خود رویم.

از اوجان کوچ کرده به طرف سراو واردبیل[۵] روانه شد. چون به حدود سراو رسید، امیر منصور جاگیر و پسرش را که مقید کرده بود، تربیت فرمود، پیش برادرش امیر بسطام فرستاد و خود متوجه شروانات[۶] شد.

وازطرف بغداد سلطان احمد متوجه گشته، در دهم محرم سنه تسع وثمانمایه[۷] بهلول فیج[۸] از پیش سلطان احمد به تبریز رسید و خبر رسانید که سلطان احمد با لشکرها متوجه تبریز گشته و این زمان به قولغای رسیده باشد. و در بیستم محرم از امرای او مقصود نیزه‌دار⁽¹⁾ و خوش‌خبر به تبریز آمدند. اهالی تبریز بدین خبر

---

۱. ت: احمد ندارد. ۲. ت: سابقه خدمتی بود ایشان را... ۳. ل: نرفتند.
۴. ت: که ما با این. ۵. ت: اردویل. ۶. ت: شروان. ۷. م: ۸۰۹.
۸. ت: بهلول فتح.

---

۱) در احسن‌التواریخ مقصود چوره هم ذکر شده است (ص ۵۴).

شادمانی بسیار کردند و اکابر عزیمت استقبال نموده بعضی تا حدود کوه سنتای و قومی تا لیلان[(۱)] و آن مواضع به استقبال رفتند. و سلطان احمد هر که را از ممالک آذربایجان و توابع و نواحی آن می‌دید، تربیت و نوازش بسیار می‌فرمود.

در روز سه شنبه [بیست و ششم] محرم سنه تسع و ثمانمایه به دارالملک تبریز [نزول] فرمود. شهریان شادمانیها کردند و شهر آذین بستند و مجموع اکابر و اصاغر روی به درگاه او نهادند و عهد قدیم تازه کردند و شیخ علی اویرات و دیزک و محمد سارو ترکمان پیش سلطان احمد آمدند و اسبان کشیدند و سلطان احمد با ایشان گفت:

نظم

به جای آورید حق نمک   به کام شما باد چرخ فلک

بعد از آن روی به ضبط مملکت[۱] آورد. خواجه شمس الدین محمد کججی و امیر نظام‌الدین جعفر و خواجه مسعود شاه و خواجه زین‌الدین قزوینی را به دیوان تبریز و ضبط مملکت مقرر فرمود و بعد از سهل فرصتی باز ایشان را گرفته هر یک به محصلی سپرد و بعد از آنکه اندک[۲] وجهی از ایشان بستد، باز تربیت فرموده به سر کار آورد.

در این اثنا خبر رسید که امیرزاده امیرانشاه بهادر و امیرزاده ابابکر در اصفهان جنگ کرده مظفر شده‌اند و از آنجا به سلطانیه آمده عازم تبریزند. سلطان احمد از این خبر به غایت متوهم گشته، حکم فرمود که هفت هزار پیاده از شهر تبریز و نواحی و بلوکات نزدیک[۳] جمع گردانند. غلبه و ازدحام[۴][(۲)] هرچه تمامتر جمع گردانید و متوجه اوجان شد. چون به موضع سعیدآباد رسید، مکتوبی گرفتند از آن شیخ علی اویرات که از جمله ارکان دولت او بود و الوس و احشام اویرات[(۳)]

۱. ت: ممالک. ۲. ت: ندارد. ۳. ت: ندارد. ۴. ت: ازدحامی.

۱) لیلان: دهی است از دهستان گاورود بخش مرکزی شهرستان مراغه و در فاصلهٔ ۴۴ کیلومتری جنوب آن (فرهنگ جغرافیائی ایران ج/۴) و نیز (← حمدالله مستوفی ـ **نزهه** ـ ص ۱۰۰ و لسترنج ـ **سرزمینهای خلافت شرقی ۱۷۷**).

۲) ازدحام: انبوه، جمعیت (دهخدا).

۳) اویرات: نام قبیله‌ای و ظاهراً همان قلموق می‌باشد (احسن التواریخ، ص ۸۲۳).

جمله در عهده ایالت[۱] او.

سلطان احمد از این معنی به هم برآمد و با امرای خود مثل امیر جلال‌الدین خلیفه و امیر محمد ساروترکمان و شیخ حاجی[۲] و قرامان(۱) و غیرهم مشورت کرده، صلاح در آن دیدند که به جانب‌بغداد روند، به توهم آنکه ناگاه لشکراویرات پیش از ایشان به بغداد نروند و آن زمان ایشان را اختیار بغداد نیز نماند.

چون سلطان احمد متوجه[۳] بغداد شد، لشکریان هرکس به خانه‌های خود رفتند و از این طرف امیرزاده ابابکر بعد ازآنکه از اصفهان مراجعت نمود، به سلطانیه آمد و آنجا خبر شنید[۴] که سلطان احمد به تبریز آمده است. قلعهٔ سلطانیه را استحکام نموده کوتوالی مقرر فرمود و با لشکرها عازم تبریز شد. در بیست و هشتم ربیع‌الاول سنه تسع وثمانمایه به‌تبریز رسید و درشهر به سبب وبا و طاعون درنیامد و در شنب غازان نزول فرمود و ازآنجا به راه مرند به حدود نخجوان رفت و کس پیش ملك عزالدین به‌کردستان فرستاد و او را طلب داشت.

ملك عزالدین بر موجب فرمان متوجه شد و با یکدیگر در باب امیریوسف سخن‌گفتند. ملك عزالدین گفت: امیر یوسف دشمن ما و شماست و امروز لشکر ترکمان بر او جمع آمده و به قوت شده است. پیرحسین پسر سعد[۵] که عمزاده اوست و اسد و بوساط [ترکمان] که خویشان وی‌اند و الیاس و موسی دکر و پیر عمر و سلطان‌که امرای ترکمان‌اند، مجموع با وی متفق شده‌اند.

القصه امیرزاده امیرانشاه بهادر و امیرزاده ابابکر و ملك عزالدین بر محاربت امیر قرایوسف اتفاق‌کردند و متوجه [جانب] او شدند، به مرغزار خورش رسیده دو شب‌آنجا توقف نمودند. امیرزاده اعظم امیرانشاه‌گورکان، امیرزاده ابابکر را از تیزی و تعجیل منع می‌کرد و می‌فرمود که تعجیل در کارها نیکو نیست، بتخصیص درکار جنگ و حرب.

و امیر یوسف با جماعتی ترکمانان[۶] با غلبه و ازدحامی[۷] هرچه تمامتر، در آن حدود بودند. چون به یکدیگر نزدیك رسیدند، چنانکه‌آب ارس میان فریقین

۱. ل، او بود. ۲. م، شیخ جامی. ۳. ت، عازم. ۴. ت، شدند. ۵. ل، سعید.
۶. ت، ترکمان. ۷. ت، ازدحام.

۱) امیرالامرای قرایوسف (احسن التواریخ ص ۸۳، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۸).

حایل بود، در مقابـل یکدیگر فرود آمدند. روز سه‌شنبه[۱] غـره جمادی‌الاول دلیران طرفین تیر را سفیر ساختند و با یکدیگر سوال و جوابی نمودند. و صباح چهارشنبه امیـرزاده ابابکر دلیـری نمـوده از آب بگذشت و در مقابـل یکدیگر صفها راست کردند،[۲] میمنه و میسره و قلب و جناح آراسته‌گردانیدند و به جنگ مشغول گشت.

امیر یوسف، پیر حسین سعد را بر میمنه و دیزك را بر میسره، اسد و بوساط و الیاس و موسی دوکر و پیرعمر و بیرم بیك و قراقوچ و سلطان هر یك را جائـی تعیین فرمود. علی پاشا و قرا با امیر یوسف در قول بودند. امیرزاده امیرانشاه بهادر و امیرزاده ابابکر بهادر هر دو در قلب بودند و در بـرانقار(۱) دولدای و بـاخبر[۳] و شیربیك و تـوکل و شروان و ایکوتیمور و بر دست چپ که جوانقار بـود، خواجه بیردی[۴] و اسمعیل اتکا و میرك منجان و قتلغ[۵] خواجه و شیخ محمد داروغه و بر دست چپ[۶] ملك عزالدین بود با دو پسر.

شعر

ابـابکر با لشکر[ی] بـی‌شمار ••• درآمد به هیجا چو اسفندیار
بغـرید بـر سان پیـل‌دمـان ••• صـدایش گذشت از نهم آسمان
بـرآمد فغان از دم گـاو دم ••• گورگا(۲) بغرید و روئینه خم(۳)
ز بـانك گـورگا میـان گروه ••• بگفتی که جنبید[۷] صحرا و کوه
دل‌سنگ خارا درآمد به‌جوش ••• گذرکرد از چرخ هفتم خروش
هـوا گشت از گرد لشکـر سیاه ••• نبد هیچ[۸] پیدا رخ هور(۴) و ماه
سما شد پر از تیر و نوك درفش ••• زمین گشت از تیغ هندی بنفش
جهان گشت بر سان تاریك شب ••• ز بـالا فرو ریخت گوئی غضب

۱. ت: شنبه. ۲. ل: از «سوال و جوابی...» تا اینجا ندارد. ۳. ت: ناصر.
۴. ت: بردی. ۵. ت: قتلوق. ۶. ل: از «و بر دست چپ که...» تا اینجا ندارد.
۷. ت: خندید. ۸. م و ل: ایچ

۱) برانقار / برانغار / بوانغار: دست راست لشکر (فرهنگ اصطلاحات دیوانی)، فوج جانب دست راست که به عربی آن را میمنه خوانند، مقابل جوانغار (معین).
۲) گورگا، گورگه: مغولی، طبلی که بر یك طرف آن می‌توان نواخت، مانند دیگ یا کاسه‌ای بزرگ که بر رویش پوست کشیده باشند (فرهنگ اصطلاحات دیوانی).
۳) روئینه خم: کوس و نقارهٔ بزرگ (نفیسی).
۴) هور: خورشید، آفتاب (معین).

زبانگ دلیران و ضرب سنان — نبود آشکارا رکاب از عنان
دلاور قرا یوسف ترکمان — درآمد به هیجا چو رستم دوان[1]

درآن روز قرایوسف جنگهای مردانه کرد، [چنانکه نام جلدی و بهادری بر وی بود. امیرزاده ابابکر بهادر نیز به غایت جنگهای مردانه کرد].

فاما در آخر، مردم او روی گردان گشتند و از آب ارس بگذشتند. او را نیز محل مقام نماند، از آب بگذشت. لشکرش بعضی اسیر فنا گشتند و بعضی[2] که یکدل و یك جهت نبودند، فرار برقرار اختیار کردند.

بالضروره[3] امیرزاده ابابکر نیز بازگردید و به دو شب از آن موضع که جنگ واقع شده بود، به مرند آمد و روز یکشنبه ششم ماه به‌جلگای تبریز درآمده خواست که لشکر را ترتیبی[4] کند، فرمود که تبریز و نواحی آن را غارت کنند. لشکریان درافتادند و هرچه از مطالبات و شکنجه و عذاب ممکن بود، مهمل نماندند و در هیچ یمین یسار نگذاشتند. و اهالی تبریز و نواحی را از غنی و فقیر و جوان و پیر به فقر و فاقه[5] ممتحن گردانیدند. اهالی قُرا اماکن و مساکن را وداع کردند و ربع و زرعشان[6] وحوش و سباع خوردند و بسیاری مردم به شکنجه هلاك شدند. روز دوشنبه و سه‌شنبه غارت بود.

چون خبر مراجعت امیرزاده ابابکر و جنگ قرایوسف و هزیمت امیرزاده شنیدند، شیخ قصاب جمعی برخود گرد کرده تاختنی کرد. در روز دوشنبه که شهر را تالان می‌کردند تا به‌بند رودقات رسید. امیرمزید بکنه درحدود صوفیان چغداول(۱) مانده بود. نوکران شیخ قصاب دوکس از ایشان گرفته به قتل آوردند. دیگران هزیمت شدند و به امیرزاده ابابکر خبر رسانیدند که لشکر ترکمان رسید. و در شب شیخ قصاب در صحرا آتش بسیار برافروخت. امیرزاده ابابکر را رسیدن لشکر ترکمان تحقیق شد. علی‌الصباح کوچ کرد، والا در خاطر داشت که چند روز توقف کند تا لشکر نیکو ساخته شود.

۱. ت: جوپیل‌دمان. ۲. ت: جمعی. ۳. ت: ناچار. ۴. ت: تربیتی.
۵. ل: ندارد. ۶. ل: ذرع.

۱) چغداول: گروهی و جماعتی را گویند که از پس لشکر به راه روند و راننده لشکر باشند (دهخدا).

و چون امیرزاده ابابکر کوچ کرد، شیخ قصاب در عقب ایشان تا حدود سعیدآباد برفت و ایشان را مجال توقف نبود، متوهم شده بودند، به تعجیل براندند و تا سلطانیه در هیچ موضع اقامت نکردند. چون به سلطانیه رسید قلعه را دیگر باره استحکام داده به طرف ساوقبلاق ری رفت[1] و زمستان آنجا گذرانید.[2]

ذکر عاصی شدن بیان قوچین و قتل او

دراثنای این حال به امیرزاده ابابکر رسانیدند که بیان قوچین در قلعه شهریار نقض عهد و میثاق کرده است و یاغی شده و پیش امیرزاده عمر فرستاده به مازندران که برادرت از لشکر ترکمان منهزم گشته بدین طرف آمده است و به غایت خراب و ضعیف شده و در قزوین(۱) غافل نشسته. لشکری پیش من فرست تا به اتفاق به سر او رویم.

امیرزاده عمر این معنی را فرصتی دانسته آن مقدار که توانست مردم جمع کرده بدان طرف روانه گردانید.

چون مضمون این قضیه به امیرزاده ابابکر رسید، شیربیك را درقزوین گذاشته با لشکرها[3] که حاضر داشت به طرف شهریار روانه شد و بعد از دو روز بدانجا رسیده قلعه شهریار را محاصره کرد.

امیر بیان و جمعی که در قلعه بودند، جنگهای سخت کردند و لشکریان امیرزاده ابابکر کوشش مردانه نمودند و فصیل را از ایشان باز ستاندند.[4] اهل قلعه را دل ودست از کار برفت، امان طلبیده قلعه را تسلیم کردند. امیر بیان و برادران و خویشان او پیش امیرزاده ابابکر آمدند. قلعه را به علی صدیق سپرد و ایشان را به یاساق رسانید.(۲)

و در این حال که امیرزاده ابابکر به جنگ قلعه مشغول بود، آن لشکر که

۱. رفتند. ۲. ت: گذرانیدند. ۳. ت: لشکری. ۴. ت: ستانیدند.

۱) قزوین: از شهرهای قدیم ایالت عراق عجم (← حمدالله مستوفی ـ نزهه ـ ص ۶۱ـ ۶۴).

۲) یاساق رسانیدن: به یاسا رسانیدن.

امیرزاده عمر فرستاده بود، چون معلوم کردند که امیرزاده ابابکر بر در قلعه است، ایشان به سر آغرق او رفتند و قریب دو هزار خانه وار یاساقیان[1](۱) در پیش کرده به جانب استرآباد راندند، چنانچه در قصه امیرزاده عمر شرح داده آمد و چون امیرزاده ابابکر از قصه قلعه شهریار بازپرداخت، متوجه جانب ساوه شد. چون بدان حدود رسید، محمد پسر کوچك طاهر را با طیفور برادر طاهر مخالفت شد و چون امیرزاده ابابکر رسید، ساوه را تسلیم نمودند و بیرون آمدند. ایشان را مقیدگردانیده به قلعه سلطانیه فرستاد و در ساوه سه روز مقام کرد و مال بر رعایا حواله داشت و ساوه را به ایکو تیمور پسرانکه[2] تیمور بخشی داد و به طرف همدان روانه شد و توکل ارس بوقا و پیرحسین برلاس و اسماعیل اتکا[3] و شیخ محمد داروغه و نوشروان برلاس [وخواجه پیر حسن] و خواجه بیردی[4] را با لشکری چون دریا در موج به طرف کردستان فرستاد وخود به جانب درگزین روانه شد. آن لشکر اطراف کردستان و شرباتو[5] را نهب و غارت کردند و غنیمت بی نهایت آوردند.

و دراین ولا بعضی از اصحاب امیرزاده ابابکر اندیشه کردند که ما از دست این شخص به جان آمده‌ایم. او را بگیریم و پدرش امیرزاده اعظم امیرانشاه گورکان را را تقویت کنیم و ولایت عراق بتخصیص سلطانیه و قزوین [را] تالان کرده به خراسان رویم. و قرار دادند که در طوی دختر توکل ارس بوقا این معنی از حیز قول به حد فعل رسانند.

دراثنای این حال عمر کتوك[6] به امیرزاده ابابکراظهاراین معنی کرد. امیرزاده ابابکر چون این معنی معلوم کرد، با عمر گفت: قطعاً اظهار آن نکند که من شنوده‌ام. و به طلب امرا فرستاد و ایشان را طلب کرد وگفت: قضیه‌یی سانح(۲) گشته است که جانقی می‌باید کرد. توکل ارس بوقا و پیرحسین برلاس و اسمعیل اتکا[7] بیامدند. ایشان راگرفته سوار شد و روی به خانه توکل نهاد. در راه به برادر توکل دوچار خورد،(۳) او را نیزگرفتند و به خانه توکل فرودآمد و زن و دختر و مال و منال

۱. ت: یاسقیان. ۲. ت: ایکه. ۳. ت: اسماعیل ایکا. ۴. ت: یردی.
۵. ل: سرعانو، م و ت: شرعانو. ۶. ت: کهول. ۷. ت: ایکا.

۱) یاساقیان(← فرهنگ شفیع ص ۳۰۷ زیر یاساق سلطانی).
۲) سانح: هر چیزکه ظاهر شودکسی را از خیر و شر (نفیسی).
۳) دوچارخوردن: رو بروشدن، مواجه‌شدن، ملاقات ناگهانی، رویاروی قرارگرفتن (دهخدا).

او را گرفته به علی صدیق سپرد و به طرف خانه نوشروان برلاس و خواجه بیردی[۱] رفت. ایشان را خبر شد، گریختند. خانه و اموال ایشان تالان کرد و به خانه خود فرود آمده، گرفتگان[۲] را بیاورد و سؤال کرد که این احوال چگونه بود؟ توکل ارس بوقا تقریر کرد که ما را اسماعیل اتکا براین داشت. پرسید که، که را به‌جای من مقرر می کردید؟ گفتند: امیرزاده امیرانشاه [بهادر] را. پرسید که او را از این معنی وقوف بود یا نه؟ گفتند: نه، ما یراق(۱) چنین دیدیم.

آن چهار تن را به قتل آورد. سر توکل را به سلطانیه و سر اسماعیل را به قزوین و سر پیرحسین برلاس را به اصفهان و سر بایزید را به همدان فرستاد و پدر را مقید کرد، و دو کمر مرصع که هر یك خراج مملکتی بود، یکی به قتلغ[۳] خواجه یساول ویکی را به عمر کتوك که این قضیه ازپیش او آشکارا گشته بود، داد واز امرای امیرزاده امیرانشاه بهادر هرکس از این معانی[۴] واقف بود، جمله را به قتل آورد و آنچه داشت بستد و پدر را با دو چهره بگذاشت و جمعی را ملازم او گردانید که محافظت نمایند و باسقاق(۲) او باشند[۵] و از درگزین روانه[۶] گشته به قرق[۷] ارغون رفت و باقی [آن] سال سنه تسع و ثمانمایه[۸] در آنجا گذرانید.

احوالی که در این سال سنه تسع و ثمانمایه میان فرزندان امیرزاده عمر شیخ بهادر و فارس و عراق و کرمان واقع گشت، ذکر توجه امیرزاده اسکندر [به جانب] کرمان و مراجعت او به طرف یزد[۹]

در این ایام چون امیرزاده اسکندر خبر وفات امیر ادکو شنید، طمع در

---

۱. ت: بردی. ۲. ت: گرفتاران. ۳. ت: قتلق. ۴. ت و م: معامله.
۵. ت: «و باسقاق او باشنده ندارد. ۶. م: روان. ۷. ت: غرق.
۸. ت: سنه تسع و ثمانمایه ندارد.
۹. عنوان فصل در نسخه ت چنین است: ذکر توجه امیرزاده اسکندر به جانب کرمان و باز مراجعت به طرف یزد و احوالی که درین سال سنه سبع و ثمانمایه (؟) میان فرزندان امیرزاده عمرشیخ در فارس و عراق و کرمان واقع گشته است.

---

۱) یراق دیدن: مصلحت دیدن (فرهنگ شفیع).
۲) باسقاق: به محاورهٔ خوارزم به معنی نواب و صوبه‌دار، شحنه، نایب، پادشاه، امیر ←

مملکت کرمان کرده ایلچی پیش برادر بزرگ خود[1] امیر زاده پیر محمد [به شیراز] فرستاد که امیر ادکو وفات یافت و پسرش صاحب سلطان به جای او نشسته، البته می‌باید که با لشکرهای آراسته متوجه آن طرف شوند که به اتفاق به کرمان رویم.

و پیش از آنکه جواب از طرف شیراز باز آید، امیرزاده اسکندر به آن مقدار لشکر که داشت، با وجود که به هزار سوار نمی‌رسید، سوار شد و متوجه آن طرف گشت و بعد از سه روز به رفسنجان رسید و قلعه رفسنجان را امیر ادکو بدان سبب که در سرحد یزد بود و همیشه از آن جانب متوهم بودند، عمارت تمام کرده بود. امیرزاده اسکندر آن را محاصره کرد[2] و از اطراف و جوانب به انباشتن خندق و حفر نقب مشغول گشت. سرداران قلعه به امید آنکه از جانب کرمان مددی برسد، به جنگ و منع قیام نمودند و به هر جد و جهدی که داشتند کوشش می‌نمودند. چون کار بر ایشان تنگ شد و از جانب کرمان هیچ مددی نرسید، امان طلبیدند و امیرزاده اسکندر بهادر از سر جریمه و بی‌ادبی ایشان [در] گذشته بی آنکه هیچ متنفسی(۱) را خون از بینی بر آید، قلعه را فتح فرمود و شیخ یساول[3] را با چند نفر سوار و پیاده در آنجا گذاشته روی به [جانب] کوبنان (۲) نهاد و لشکریان او روی به اطراف آورده اکثر آن نواحی را غارت کردند و چهارپایان[4] بسیار براندند.

چون به کوبنان رسیدند، داروغه‌یی که از طرف امیر ادکو در آنجا بود، ولایت باز گذاشته متوجه کرمان شد و امیرزاده اسکندر بی‌مانعی و منازعی بدان موضع فرود آمده و لشکریان از اطراف آنجا [الجای][5](۳) بسیار آورده بودند. شیر با یزید[6] بن بیردی و بایخواجه اوزبك و جهانگیر را با صد سوار مقرر کرد که در کوبنان باشد و خود با الجاها و غنایمی که گرفته بودند، به جانب یزد مراجعت نمود و در سه فرسنگی کوبنان فرود آمد و یك شب آنجا بودند. روز دیگر به سبب آنکه گاو و گوسفند و الجای بسیار داشتند، منزلی نزدیك اختیار کردند.

---

۱. ت، برادرش. ۲. م و ل، کردند. ۳. م، یاساول. ۴. م و ت، چهار پای.
۵. ل، پرده، م، ندارد. ۶. ت، پسر بایزید.

← حاکم، کلمهٔ مغولی: خان (دهخدا).

۱) متنفس: نفس کشنده، زنده، جاندار (دهخدا).

۲) کوبنان: همان کوه بنان است که هم یاقوت (معجم ج ۱/ ص ۷۶۷) و هم حمدالله مستوفی (نزهه ۱۸۷) از آن نام برده‌اند، که در باختر شهر «راور» کرمان قرار دارد ←

و از آن طرف چون پسران امیر ادکو خبر یافتند که امیرزاده اسکندر بهادر با لشکر در یزد است[۱] و امیرزاده پیر محمد از شیراز حرکت نکرده، با لشکری که حاضر داشتند، از کرمان بیرون آمده متوجه کوبنان شدند، و قریب سه هزار سوار و سه هزار پیاده بر ایشان جمع شد. چون به کوبنان رسیدند، به ظاهر شهر فرود آمدند و خندقی عمیق در گرداگرد خود بکندند[۲] و جمعی را که امیرزاده اسکندر آنجا گذاشته[۳] بود، به تعجیل خبر پیش امیرزاده اسکندر فرستادند و خود به‌محافظت بارو و ضبط کوچه باغها[۴] مشغول گشتند.

چون امیرزاده اسکندر این حال معلوم کرد، فی‌الحال آغرق و احمال[۵] را به جانب یزد روانه گردانید،[۶] خود با سواران[۷] جریده[(۱)] مقدار پانصد سوار از آنجا که رسیده بود، روی به کوبنان آورد و تیز راند. آخر روز را به کوبنان رسید و در برابر کوران کوبنان بایستاد[۸] و کرمانیان حفری در گرد خود کنده بودند و به شاخها استوار گردانیده: با وجود که ایشان شش هزار سوار و پیاده بودند[۹] و امیرزاده اسکندر پانصد سوار زیادت[۱۰] نداشت، به غایت متوهم شدند.

و امیرزاده اسکندر بعد از آنکه ساعتی در مقابل ایشان بایستاد،[۱۱] بعد از آن به کوبنان در آمد بر عزیمت آنکه روز بیگاه[(۲)] شده است، فردا جنگ کنیم.

چون شب در آمد، کرامنه[۱۲] کوچ کردند و به جانب کرمان معاودت نمودند.

روز دیگر صباح چون قراولان امیرزاده اسکندر به لشکرگاه کرمانیان رسیدند، هیچ آفریده[۱۳] را ندیدند، قریب یك فرسنگ در عقب ایشان برفتند،

---

۱. ت: به طرف یزد رفته. ۲. ت: کندند. ۳. م و ل: مانده بودند. ۴. ت: کوچ خود.
۵. ت: اثقال. ۶. ت: فرستاد. ۷. ت: سواری چند. ۸. ت: برابر کرمانیان ایستاد.
۹. ت: بودند پیاده و سواره. ۱۰. ل: بیش.
۱۱. در نسخ م و ل، از «کرمانیان حفری» تا اینجا دوبار آمده است.
۱۲. ت: کرمانیان. ۱۳. ت: هیچکس.

← (← لسترنج ـ سرزمینهای خلافت شرقی ص ۳۳۱

۳) الجا، مغولی، اولجا: به‌معنی یافتن، اموال غارتی (فرهنگ اصطلاحات دیوانی دوران مغول، ص ۴۵) اسیر و بندی، غارت و غنیمت (دهخدا، زیر اولجا).

۱) جریده: گروه سواران که برای امری جدا کرده شوند (منتهی‌الارب).

۲) بیگاه: نزدیك شب هنگام، تنگاتنگ غروب، آفتاب زرد (دهخدا).

هیچکس نیافتند،[1] بازگشتند و بر فکر اول متوجه دارالعباده یزد شدند.

و در این ایام مهد عالی خانزاده از خراسانات[2] بر عزیمت سفر حجاز به دارالعباده یزد رسیده‌بود، امیرزاده اسکندر بهادر بدان سبب به‌تعجیل براند و از آنجا به سه روز به یزد آمد.

و چون کوبنانیان[3] معلوم کردند که امیرزاده اسکندر به یزد مراجعت نمود، لشکر کشیده اول رفسنجان را از کوتوالی که امیرزاده اسکندر نشانده بود، بازاستانده بعد از آن کوبنان را نیز مسخر کردند و نوکران امیرزاده اسکندر به یزد مراجعت نموده پیش امیرزاده اسکندر رفتند.

و در این سال میان برادران [و] فرزندان امیرزاده عمر شیخ نزاع افتاد و امیرزاده پیر محمد [امیرزاده] اسکندر بهادر[4] را بگرفت و بند کرد و به قلعهٔ اصطخر[5] فرستاد و نوکران او راکه می‌دانست که با او یك جهت‌اند جمله را محبوس گردانید و باقی لشکر او را با خود ملحق ساخت و عبدالرحمن قوجین[6] و خواجه[7] محمود خوارزمی را به یزد فرستاد. تیمور ملك و شیر بایزید که امیرزاده اسکندر ایشان را دریزدگذاشته بود، فی‌الحال شهر [را] تسلیم نمودند وبر در طبرك راندند. یوسف که کوتوال [آن] بود، آن روز و آن شب پایداری نمود، اما روز دیگر او نیز به ضرورت[8] قلعه بسپرد و بیرون آمد. خزاین امیرزاده اسکندر و نفایس و علایقی که داشت، مجموع نقل اردوی امیرزاده پیر محمد کردند. به غیر از عمر قورچی که داروغهای نائین بود، مجموع مستحفظان سرحدها به اختیار خود به ملازمت امیرزاده پیرمحمد رفتند.

بعد از آن، امیرزاده پیرمحمد روی به اصفهان آورد و از راه فیروزان(۱) درآمده به شکستن بندها و تخریب زراعات صیفی و سوختن بعضی از خانه‌های مسقفات(۲) [آن مواضع] مثال داد.

۱. ل: براندند هیچکس را نیافتند. ت: «هیچکس نیافتند» ندارد.
۲. ت: خراسان. ۳. ت: کرمانیان. ۴. ت: ندارد. ۵. ت: اصطرخ.
۶. در نسخه ت قوجین خط خورده و در حاشیه نوشته شده: «ایلچی تدامی (؟) صح».
۷. ت: ندارد. ۸. ت: به ضرورت او نیز.

۱) فیروزان: محلی است در دو فرسخی جنوب شرقی شیراز (فرهنگ آبادیها).
۲) مسقف: خانهٔ پوشیده، خانهٔ سقف‌دار (دهخدا).

قضا را در این ولا امیرزاده رستم مریض و صاحب فراش بود و به هیچ وجه قوت سواری نداشت. یك دو بار امرای خود را به جهت جاقلامیشی[۱](۱) و بولقامشی(۲) لشکر بیرون فرستاد و بی‌آنکه میانه قراولان و منقلای حرب و ضربی واقع شود، باز می‌گشتند.

امیرزاده پیر محمد تا به نزدیك شهرستان اصفهان برفت و کسی به جنگ بیرون نیامد. او نیز زیاده بر آن متعرض نشد و به طرف روی دشت کشید. جماعتی جانقی چیان(۳) که به طرف کوهپایه‌ها رفته بودند، ناگاه به قلعه قهیز رفتند. اهل آن قلعه جرات نموده ایشان را تا دور براندند. امیرزاده پیر محمد را لج[۲] و ستیز دامنگیر شد و به خود [بدان][۳] قلعه رفت و جنگ بنیاد نهاد. با وجود آنکه به غایت دیواری مختصر کهنهٔ بی‌خندق بود، تسخیر آن میسر نشد. دو سه مسکین را به قتل داده بازگشت و از ورزنه[۴](۴) به راه شورلکستان[۵](۵) و آباده روی به دارالملك شیراز نهاد و چون به دارالملك شیراز رسید،[۶] لشکرها را تفرقه کرد و به تهیای اسباب سفر خانزاده و ترتیب استعداد راه حج او مشغول شد و امیرزاده اسکندر را مقید به‌خراسان فرستاد مصاحب تیمورخواجه. چون به چارده طبس(۶) رسیدند، نیم‌شبی[۷] امیرزاده اسکندر بند خود را بگسیخت و عنان عزیمت به صوب اصفهان کشید و از

۱. ت: ندارد. ۲. ت: تلج. ۳. م و ل: به. ۴. ت: ورنه.
۵. ت: سولکستان. م و ل: شورکستان. ۶. ت: فرودآمد.
۷. ت: از «و امیرزاده اسکندر...» تا اینجا ندارد.

۱) جاقلامیشی: در نسخه «ت» وجود ندارد و در فرهنگهای لغت دیده نشد. ظاهراً به معنای حصار کشیدن در اطراف سپاهیان باشد.

۲) بولقامیشی: ظاهراً همان بولقاق میشی. که بولقاق به معنای آشوب، غوغای بسیار و بی‌نظمی است لذا بولقامیشی: آشوب راه انداختن و بی‌نظمی به وجود آوردن (احسن‌التواریخ).

۳) جانقی چیان: مشاورین. (احسن‌التواریخ).

۴) ورزنه: از روستاهای اصفهان است، فرهنگ آبادیهای ایران ص ۴۸۶.

۵) شورلکستان: ممکن است شولستان باشد. اطراف کازرون را بلاد شول می‌گویند و امروز به شولستان معروف است (لسترنج سرزمینهای خلافت شرقی ص ۲۸۸).

۶) چهارده طبس: فصیحی خوافی نیز آنرا ثبت کرده (مجمل ص ۱۷۲)، اما امروزه اثری از آن در طبس باقی نمانده است ممکن است به چهارده بالا و پائین بیرجند (فرهنگ آبادیها ص ۱۴۴) اطلاق می‌شده است.

راه بیابان به نائین آمد.

چون امیرزاده رستم خبر وصول او بشنود[1] نسبت به حال خود و مخالفت امیرزاده پیر محمد، آن را فیض[2] کلی دانست، مقربان خود را به استقبال او فرستاد تا او را به اعزاز و اکرام[3] تمام به اصفهان آوردند. چون میان ایشان ملاقات افتاد، پیشتر از آن امیرزاده رستم، مولانای اعظم[4] صدرالدین ترکه(1) را به رسالت به شیراز فرستاده بود و طریق صلح وصلاح جسته وامیرزاده پیرمحمد نیز عادل سلدوز را با جوابهای مناسب همراه ایشان به اصفهان روان کرده [امیرزاده] رستم او را نیك دیده اجازت مراجعت داد.

چون عادل سلدوز برسید و خبررسیدن امیرزاده اسکندر به اصفهان باامیرزاده پیرمحمد تقریر کرد، امیرزاده پیرمحمد از اتفاق ایشان متوهم شد، به غایتی که بعضی از نوکران امیرزاده اسکندر [که] در شیراز بودند، ایشان را گرفته مقید ساخت.

و امیرزاده اسکندر امیرزاده رستم را بر آن می‌داشت که البته لشکر به شیراز می‌باید کشید[5] و امیرزاده رستم راضی نمی‌شد تا حدی که امیرزاده اسکندر گفت: اگر ترا سهمی یا وهمی از این یورش مانع می‌آید،

شعر

تو مرا دل ده و دلیری بین روبهی را گذار و شیری[6] بین

با من به همین مقدار سپاه که حالاً معداند، مجموع فارس را زیر و زبر کنم و نگذارم که احدی سر از دروازه شیراز بیرون آورد، آری:[7]

۱. م و ل: بشنید. ۲. ت: منفعتی. ۳. ت: ندارد. ۴. ت: ندارد.
۵. ت: البته لشکر کشید. ۶. ت: شورین. ۷. ت: ندارد.

۱) در هر سه نسخه «صدرالدین ترکه» نوشته شده است که ظاهرا باید همان «صاین‌الدین ترکه» که لقب او عبارتست از «سیدصاین‌الدین علی‌بن‌محمدبن‌محمد ترکه اصفهانی» معاصر شاهرخ دارای تالیفات متعددی است به فارسی و عربی از جمله **شرح فصوص الحکم**. صائن‌الدین ترکه بعد ازکارد خوردن شاهرخ توسط احمد لر به اتهام همدستی با حروفیه دستگیر شد و چندی در زندان بود، خود از شکنجه‌هائی که بر وی روا داشته‌اند درکتاب خود به نام «نفثة المصدور ثانی» یادکرده است، و سرانجام در سال ۸۳۶ درگذشت. (← بهار ــ سبك شناسی ج/۳ ص ۲۳۳).

شعر

از ایشان هزار و زما یك سوار ز لشکر سیاهی نیاید به‌کار

امیرزاده رستم در این معنی با امرای خود مشورت کرد. بعضی تصدیق امیرزاده اسکندر نمودند و بعضی انکار می‌نمودند. فی‌الجمله با یکدیگر اتفاق کرده لشکرها جمع گردانیدند و متوجه شیراز شدند.

و چون امیرزاده پیرمحمد از توجه ایشان خبر یافت، جمعی کثیر از لشکریان خود بر سر گذار های[1] آب گلبارفرستاد تا از حد سربند عضد تا دامن قلعه ماران کنار رودخانه که محل گذار است ، نگاه دارند و منقلای خود تیمور خواجه و جماعتی از امرا به در دره تنگ فاروق فرستاد و خود در اولنگ[2] کنار رودخانه لشکرگاه زده[1] بنشست.

امیرزاده اسکندر چون به مشهد مادر سلیمان رسید، قراولان را پیش فرستاده خود نیز با معدودی چند از کچکه[3] ایشان تا نزدیك قریه کمهر[4] رفت.

در این حال تیمور خواجه که قراول امیرزاده پیرمحمد بود، او نیز با چند سوار بدانجا رسید واتفاقاً موضعی بود زمین هموار که تا یك فرسنگ اگر گنجشکی حرکت کردی، می‌نمودی.[2] امیرزاده اسکندر با سوارانی که با او بودند، چنانکه در پی شکار بتازند، بی‌التفاتانه به سر ایشان تاخت. بیچاره‌ئی چند که پایداری نموده لحظه‌ای بمایستادند، گرفتار گشتند و باقی که عنان فرار پیچیده راه‌گریز پیش گرفتند. چون به سر قیتول خود رسیدند، بی‌آنکه سواد لشکر از دور پیدا شود، مضیقی[5] همچو[3] تنگ فاروق را به طرح گذاشته[6] از آب گذشتند و به قیتول خود ملحق

---

۱. لشکرها جمع کرده. ۲. م و ل: می‌نمود. ۳. ت: همچون، ل: همچه.

---

۱) گذار: معبر، گذر گاه (دهخدا).

۲) اولنگ: سبزه‌زار و مرغزار (دهخدا).

۳) کچکه ـ معنای کچکه مشخص نشد، شاید کُچکه یا کوچ که باشد و یا گیجگه، به معنی گیجگاه، پیشانی .

۴) کمهر: دهی از دهستان کمهر و کاکان است که در بخشی از شهرستان شیراز واقع است (فرهنگ آبادیهای ایران ـ ص ۳۸۸).

۵) مضیق: جای تنگ، مکان تنگ (نفیسی).

۶) به طرح گذاشتن: با نقشه انجام دادن (معین).

شدند.

چون امیرزاده پیرمحمد از این حال خبر یافت، دانست که این جرات از امیرزاده اسکندر آمده باشد، با امرای خود درآن باب مشورت کرد [بعضی][1] بر آن اتفاق کردند که کنار آب گرفته مجموع گذارها را نگاه دارند. فی‌الحال امیرشیخ محمد جوان و فاضل‌بن امیر سیف‌الدین[2] و تیمور خواجه و اردوان را با تومانات و قشونات که داشتند، از کنار جسرنو تا سرگذار جشنیان در عهده ایشان کرده بفرستاد و خود نیز در میانه با لشکرهای بی‌کرانه فرود آمد.

و از این طرف امیرزاده اسکندر با جمعی از لشکریان از تنگ فاروق گذشته به ظاهر (۱) قصبه کناره نزول فرمود. و امیرزاده رستم بهادر نیز با قول خود از عقب برسید و چون خبر گرفتن[3] گذرها معلوم کرد، متحیر بماند و قضا را روز به آخر رسیده بود و هوا در همدیگر پیچیده. امیرزاده اسکندر با امیرزاده رستم گفت: موسم بارندگی است و ابری چنین متصاعد شده. اگر امشب از این رودخانه نخواهیم گذشت، شاید که فردا آب بزرگ شود و گذشتن دشوارتر گردد. صلاح در آن است که امشب به هر طریق که باشد منقلای لشکر [ها] از آب بگذرند و نوعی سازیم که مستحفظان گذار از سرگذار[4] دور سازیم.

فی‌الجمله جمعی انبوه به پیش گذار کنکری ــ که مشهورترین گذرهاست ــ آمدند و لشکر فارس یاصال(۲) نموده[5] سرتاسر کنار آب ایستاده بودند. جمعی کثیر را در مقابل ایشان بازداشتند و بفرمودند تا نقاره(۳) و برغو(۴) می‌زدند و ایشان را مشغول می‌داشت و امیرزاده اسکندر با یك قشون سوار متوجه گذار چشنیان شد و فی‌الحال بر آب زد و چون باد بگذشت.

بعد از لحظه‌ای اردوان به تفحص گذار چشنیان آمد.[6] چون غلبهٔ سواران دید

---

۱. م و ت، ندارد. ۲. ت، سیف‌الملك. ۳. ت، گرفت و. ۴. ت، کدار.
۵. ت، «یاصال نموده» ندارد. ۶. ل، از «شد و فی‌الحال...» تا اینجا ندارد.

---

۱) ظاهر: برون، بیرون، حوالی شهر و قصبه (دهخدا).
۲) یاصال: همان یاسال است، صف، قطار، فوج (فرهنگ شفیع).
۳) نقاره: نوعی طبل کوچك دوتائی (معین).
۴) برغو: شاخ حیوان که از میان تهی باشد و آن را مانند نفیری نوازند (نفیسی).

که از آب گذشته‌اند، بازگردید و به محل تیمور خواجه و شیخ محمد جوان بیامد، هیچکس را در آن پیرامون نیافت. او نیز عنان برتافت و راه هزیمت پیش گرفت.

و علی‌الصباح که امیرزاده پیرمحمد سوار شده متوجه گذار گشت، دید که مستحفظان گذارها[1] را مجموع باز گذاشته آمدند،[2] و از آمدن[3] لشکر بدین طرف آب[4] اعلام کردند. با وجود گناهی چنین بزرگ، چون محل نازک(۱) بود، متعرض بازخواست هیچ یک از ایشان ناشده[5] متوجه شیراز شد و مجموع لشکرهای او سوار و پیاده به حیثیتی بازگردیدند که پدر را غم پسر [و پسر را غم پدر][6] و برادر را غم و[7] فکر برادر نبود. بی‌حرب وجنگی هزیمت نموده تا شیراز هیچ جا توقف ننمودند. و قضا را بارانی چنان به قوت می‌آمد و بادی سخت برخاسته بود که فزع اکبر(۲) درجنب آن به‌گرد برفت و دریاهای سیل وطوفان از هر[8] دره روان شده.

فی‌الجمله به هزار حیله[9] روز دیگر نماز شام به شهر رسیدند و به مرمت برج و بارو مشغول شد [و تمامت دیوار شهر را بر لشکریان قسمت فرموده و دروازه‌ها را به عهده امرا کرده و بفرمود تا مجموع سواران به قدر وسع و امکان آنچه در پیرامون شهر بود، از غله و چهارپای به تمام به شهردرآوردند و به استعداد حصاری شدن مشغول شدند] و از آن طرف امیرزاده رستم چون به شدت بارندگی آب[10] بسیار به رودخانه درآمد، چند روز بر [آن] لب آب توقف کردند تا مجموع لشکرهای سوار و پیاده از آب عبور کردند و از راه کوییم درآمده در برابر دروازه سلم(۳) لشکرگاه زده فرود آمدند و روز دیگر از آنجا نقل ننموده به سبب وحل،(۴) کوچ را به دامن کوه کشیدند و امیرزاده پیرمحمد سواران مکمل با خواجه[11] حسین شربتدار بیرون فرستاد، اما اصفهانیان بر ایشان غلبه کردند و ایشان را تا در دروازه

۱. ت: گذرها. ۲. ت: بیامدند. ۳. ت: گذشتن. ۴. ت: ندارد. ۵. ت: نشد.
۶. م و ت: ندارد. ۷. ت: ندارد. ۸. ت: ندارد. ۹. ت: هر حیله که بود.
۱۰. ت: بشنید که آب. ۱۱. ت: خواجه ندارد.

۱) نازک: دقیق، خطیر، مهم، ظریف (دهخدا).
۲) فزع اکبر: کنایت از قیامت است (آنندراج).
۳) سلم: نام محله‌ای در اصفهان است که دروازه مذکور به‌آن منسوب است (دهخدا).
۴) وحل: خلاب، گل تنگ که ستور در آن درماند (نفیسی).

فسا[1] بدوانیدند و از در بیرون در محلی که فرودآمده [بودند] پیرامون گوران(۱) خود خندق کندند و به جویها و توره[2] محکم ساختند وقراولان پیش فرستاده بنیاد خرابی مشغول شده[3] و هر یك دوروز جنگی علی‌الرسم می‌کردند وگاه‌گاه به قصد شبیخون [از شهر، جوقی] بیرون‌آمدندی وگاه مظفر وگاه[4] از شیهۀ اسبی و نهیب پساسبانی بازگردیدندی.[5]

چون مدت محاصره به چهل روز رسید و فتح شهر متعذر می‌نمود، امیرزاده رستم و امرای اویراغ[6](۲) چنان دیدند که عنان تاخت و تاراج بر صوب گرمسیرات شیراز کشند و تا سرحد هنك(۳) و فال فروپیچیده احشام ولایات را تار و مار کنند و بعد ازآن از پسا(۴) و شبانکاره و نیریز فرو نوردیده آنچه مقدور بود، از خرابی وکندن و سوختن وغارت کردن هیچ دقیقه را فروگذاشت نکردند،[7] گرگین لاری(۵) نیز با ایشان ملحق شد و چون الجا و غنیمت بسیار جمع شد، امرای امیرزاده رستم او را برآن داشتند که [بعد ازاین] به جانب اصفهان مراجعت می‌باید نمود. بازگشته آن الجاها را به اصفهان رسانیدند و امیرزاده پیرمحمد بعد از مراجعت ایشان به تدارك خللهای گذشته مشغول شد.

۱. ت: ندارد. ۲. ل: توده. ۳. ت: خرابی کردن مشغول گشتند.
۴. ت: « وگاه مظفر وگاه » ندارد. ۵. ت: از همدیگر فرو ریخته بازمی‌کردند.
۶. ل: اویراق. ۷. ت: نکنند.

۱) گوران: حلقه، وقتی مغولان در جائی فرود می‌آمدند، به صورت دایرۀ بزرگ قوم خود را در میان می‌گرفتند و بعد از این روش در جنگ بهره گرفتند تا بیگانه نتواند به میانشان راه یابد (فرهنگ اصطلاحات دیوانی).

۲) اویراغ/اویراق: ظاهراً همان ایراق است: دور، کنار.

۳) هنگ: ظاهراً اسم خاص است.

۴) پسا: همان «فسا» از شهرهای فارس است (دهخدا و نیز ــ حمدالله مستوفی ــ نزهه ص ۱۵۰ و نیز بارتولد ــ تذکره ص ۱۷۳).

۵) از امرای محلی لار در فارس که نسب خود را به گرگین میلاد از پهلوانان شاهنامه می‌رساندند. این سلسله به دست شاه عباس اول منقرض گردید (احسن التواریخ ص ۶۶۲) و نیز ــ احمد اقتداری ــ لارستان کهن در مورد «گرگین میلاد». ص ۳۶ و «گرگین شاه» ص ۷۲.

ذکر وقایع و حوادث سنه عشره و ثمانمایه حکایت توجه رایات همایون حضرت سلطنت شعاری [خلدالله تعالی ملکه و سلطانه] به جانب بلخ

دراین سال، حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه وسلطانه ـ به جهت دفع قضیه پیرعلی تاز ملعون[۱] عزیمت همایون برتوجه به جانب بلخ تصمیم فرمود و رکاب فلك فرسای بدان جانب در حرکت آورد و رایت ظفر پیکر بر طارم(۱) اخضر افراخت و با سپاهی جرار بی‌شمار بدان مثابه که «وضاقت علیهم الارض بما رحبت*»(۲) همه مـردان گزیده و دلیران کاردیـده[۲] که از سهم خـدنگ وهم رفتار ایشان نسرین چـرخ ازآشیان گردون پرواز کردی[۳] و از مهابت رمح اژدها پیکر ایشان شیر سپهر منهزم گشتی، با ملابس(۳) خفتان و زره و جـوشن و اسبان برگستوان‌دار چـون کوه آهن از غایت اهتمام بـه انتقام مخالفان و شعف بـه قلـع مفسدان و قمع متمردان در مـوسمی که از شدت حـرارت کرهٔ[۴] خاك چون کورهٔ آتش می‌تفسید(۴)، عنان فتح و فیروزی از ییلاق بـادغیس در [روز] نـوزدهم محرم سنه عشر و ثمانمایه بـه صوب بلخ منعطف فرمود و روز و شب از غـایت تعجیل چـون آفتاب و انجم در مسیر و تحویل بود.

چون رایات همایون به لنگر شیخزاده بایـزید نزول فرمود، چنان معلوم شد که جمعی از نوکران پیرعلی در خطه اندخودند. بندگی حضرت سلطنت شعار[ی] امیر مضراب و امیر یادگار شاه و امیر فیروز شاه را تعیین فرمودند که بـدان طرف

۱. ت، ه ندارد. ۲. ت، ه «و دلیران کاردیده» ندارد. ۳. ت: گردیدی. ۴. م: کوه.

* قسمتی ازآیه ۲۵ سوره ۹.

۱) طارم: خانـه را گویند که از چـوب سازند، همچو خـرگاه، و غیره: بام خانه، گنبد (برهان).

۲) و زمین با همه فراخی بر شما تنگ شد.

۳) ملابس: ج ملبس، پوشاکها و لباسها (نفیسی).

۴) تفسیدن: گرم شدن (برهان) سوختن (نفیسی).

روند و اگر میسر گردد، سعی نمایند که ناگاه‌گیر(۱) بغتةً به سر ایشان رسند، چنانکه تا ایشان را خبر شود، اطراف وجوانب ایشان را فروگرفته باشند و آن جماعت خود[۱] پیش از رسیدن عساکر منصوره خبردار گشته بودند و کبوتروار از نهیب شاهباز بلندپرواز قهر بندگان حضرت اعلا راه فرار گرفته و به ضرورت مرکز خالی گذاشته.

شعر

شاه ما چون عزم ملك بلخ کرد — عمر شیرین بر مخالف تلخ کرد
بست قصاب اجل مانند بز — دشمنش رادست‌و پا و سلخ(۲) کرد
دیده بدخواه را ازخون دل — مجمع‌خوناب‌چون‌اصطلخ(۳) کرد

بندگان حضرت آن خطه در قبضه تصرف آوردند و همای رایت سلطانی در اوایل صفر ـ ختم بالخیر والظفر ـ سایه میمون برخطه اندخود انداخت و ساکنان آن مقام که درظلمات ظلم آن فئه‌جافیه سرگردان مانده‌بودند، درحدایق امن وامان فراغت مأوی ساخته و به زلال الطاف و احسان سیراب گشتند و چون نوکران او از اندخود گریخته[۲] [پیش پیرعلی تاز رسیدند] و از توجه عساکر منصوره خبردار شدند، [پیر] علی تاز ملعون[۳] در مقام جلادت و تصلف جسرات و جسارت نموده، آثار مردانگی اظهار[۴] می‌کرد و در موقف شجاعت پیش سنان خونخوار سپر خویشتنداری می‌داشت و با کمال مخافت(۴) شمشیر بسالت کشیده لشکرهای خود جمع کرد و تا پل حطب(۵) بیامد و سرپل(۶) گرفته بنشست. چون بندگی حضرت به منزل دوکه

---

۱. ت، ندارد. ۲. ل و م، و چون پیرعلی را نوکران گریخته آمدند. ۳. ت، ندارد.
۴. م و ل، و اظهار مردانگی.

---

۱) ناگاه‌گیر: غافلگیر، کسی که حمله ناگهانی آرد و بی‌خبر و بی‌اطلاع کسی چیزی را بگیرد (دهخدا).
۲) سلخ: پوست بر کندن (دهخدا).
۳) اصطلخ: اصطخر، معرب استخر به معنی تالاب و آبگیر (دهخدا).
۴) مخافت: خوف و ترسیدن (غیاث).
۵) پل حطب: حافظ ابرو در جغرافیای خود (نسخه ملك) از این موضع به پل‌خطیب، نام می‌برد، پل خطیب در نزدیکی اندخود قرار دارد. ظاهراً پل خطیب درست است.
۶) سرپل: از مواضع قدیمی ایالت خراسان و تا امروز موجودیت خود را در ولایت جوزجان (گوزگانان قدیم) حفظ کرده و به فاصله ۸فرسنگی شهر شبورغان قرار دارد.

فرود آمدند، دانه خواجه قوچین و بعضی از نوکران امیرزاده پیر محمد رسیدند و تقریر کردند که پیرعلی تاز چون از توجه رایات همایون خبر یافت، به بدیهه عقل دانست که نهال کدوی حقیر سست[۱] بی‌اصل را با شجرهٔ طیبهٔ دولت سلطانی که «اصلها ثابت و فرعها فی‌السماء*»(۱) بیان حال آن است، امکان برابری صورت نبندد، ترکتاز غم بر صحن ضمیر دلگیر و آتش اندوه در سینهٔ پرکینهٔ او مشتعل شد، آری:[۲]

شعر

ترکان و تازیان به هزیمت دهند پشت
هرگه که ترکتاز نمایند لشکرت
چون نقش بلخ شده عیش دشمنان
چون از هری بتافت عنان تکاورت

دود غم به مصعد(۲) دماغ مخبّط او برآمد و ازچشمهٔ چشم خون‌افشان سرشك حیرت بر چهرهٔ تیرهٔ او روان گشت،

شعر

[سرت کالهوی فی‌القلب نار شبت علی کلکلی و الدمع کالمزن امطرت](۳)

چشم امل او خیره و تاریك و روی امید او سیاه‌گشت و کدوی سر بی‌مغزش از شراب غرور تهی‌گشت، به ناچار دست عجز در دامن فرار زده و از سهم تیغ آبدار و خنجر آتشین بسار بندگان حضرت سلطنت شعار با قومی از ملاعین(۴) خاکسار

---

۱. م: ثبوت، ل: ندارد. ۲. ت: ندارد.
* قسمتی از آیه ۲۴ سوره ۱۴.

---

۱) ← ص ۶/س ۳
۲) مصعد: محل برآمدن، محل عروج و صعود، نردبان (نفیسی).
۳) آتش درگرفت مانند عشق در قلب من و برافروخته شد بر سینهٔ من و اشك مانند ابر فروبارید.
۴) ملاعین: ج ملعون، رانده و دورکرده از نیکی و رحمت (آنندراج).

بادکردار بساط خـاك پیمودن گرفت «کانهم حمرمستنفرة فرت من قسورة*»(۱) صفت و صورت حال او گشت و در موقف ستیز عذرگریز می‌گفت که:

شعر

دلیـری‌که نـنـدیشد از تیـر و شیـر
تـو دیـوانـه خـوانش مخوانش دلیـر

چون خبرگریختن او تحقیق شد، بنـدگی حضرت، امیـرزاده سید احمد و امیر یادگار شاه و امیر نوشروان و امیر حسین صوفی و امیر چهارشنبه و امیر جهان ملك با چند هزار سوار دلاور[۱] برگستوان‌دار

شعر

همـه گـردن‌کشان گـردافکن   همه نیـزه زنـان تیغ گذار
سخت داننده، حـرب را تدبیر   نیـك بیننده جنگ را هنجار

بر عقب او روانه فرمود. امرای مذکور با عساکر منصور بر موجب فرمان در عقب او روان شدند. چون به یکدیگر رسیدند، پیرعلی تاز با معدودی چند بیرون رفت و اکثر احمال و اثقال او به دست لشکریان افتاد. الجا و غنیمت بسیار گرفتند و جمعی از لشکریـان که بـا او مجتمع گشته بودند آن را که سعادت مساعدت نمود و دولت مـوافقت کرد، روی بـه درگاه عالم پناه آوردند و به خواص بندگان حضرت استغاثه نموده طلب امان کردند. چنانکه از مکارم اخـلاق و محاسن اشفاق حضرت سلطنت شعاری معتاد و مألوف است، از سر قدرت لطف عفو و کرامت امان ارزانـی فرمود و همه را به لقای جان و کرامت امان استظهار افزود.

در روز جمعـه بیست و سیم[۲] صفرالمذکور[۳] بندگی حضرت به آق‌لعه(۲) بلخ نزول فرمود.

---

۱. ت، ندارد.   ۲. م: سیوم.   ۳. ت، ندارد.
*آیات ۵۰ و ۵۱ سوره ۷۴.

---

۱) گوئی خران رم‌کرده‌اند که از شیر گریخته‌اند.
۲) آق لعه: ظاهراً این موضع همان است که در حبیب‌السیر (چاپ دبیر سیاقی ۳۹۹/۴) به صورت آق مسجد ثبت شده و بر سر راه بلخ قرار داشته است.

در این ولا به عز عرض رسانیدند که جماعتی انبوه و حشمی بسیار از طرف خلم[۱] روانه گشته متوجه [جانب] قتلان گشتند. بندگی حضرت امیرحسن جاندار [و عجب شیر] را تعیین فرموده تا بر پی ایشان برود. امیر حسن جاندار بر موجب فرمان در عقب آن جماعت رفته بدیشان رسید و ایشان را تاخت کرده جمله را متفرق گردانید.

و چون شهر بلخ به غبار مواکب میمون معطر گشت و همای چتر سلطانی سایه اقبال بر آن کشور انداخت تباشیر[۲] صبح ظفر از افق سعادت تجلی کرد و آفتاب فتح از مشرق دولت طالع شد و عالم از پرتو نور نصرت و ظفر حضرت سلطنت شعار [ی] منور گشت و نصر عزیز و فتح مبین طراز آیات و کتابه[۳] اعلام همایون میمون[1] شد،

شعر

نور «فتحنالك فتحا»*مبین بر علم خسرو مشرق ببین
آن علم یمن که گردش خدای صد علم فتح وظفر بر یمین

امرا که بر عقب پیرعلی تاز رفته بودند، او را از حدود ولایت بیرون کرده مظفر و منصور مراجعت نموده به بندگی حضرت پیوستند. در اثناء این حال نوکران سلطان محمود پسر امیر کیخسرو که حاکم قتلان بود، طریقهٔ هواخواهی و وظیفه خدمتکاری به تقدیم رسانیده پیش کشهای مناسب فرستاده اظهار طاعت و

۱. ت: ندارد.
* قسمتی از آیه ۱ سوره ۴۸.

۱) خلم: قصبه‌ای از توابع بلخ. در سرحد بدخشان که به ده فرعون اشتهار دارد، (بارتولد. ترکستان نامه ص ۱۷۳–۱۷۵) شرف الدین علی یزدی خلم را از حدود بلخ می‌داند ظفرنامه ج/۱ ص ۶۲، هم اکنون شهرك خلم در فاصلهٔ هفت فرسنگی شرق شهر مزار شریف و از توابع ولایت سمنگان در افغانستان کنونی به حساب می‌آید.
۲) تباشیر: ج تبشیر، مژده، اوائل صبح، اوائل صبح که بدان مژده داده می‌شود (منتهی الارب).
۳) کتابه: آیاتی از قرآن که در روی علم نویسند (معین). آنچه به خط جلی نسخ یا نستعلیق یا خط طغرا بر مساجد و مقابر و دروازه امرا نویسند و یا نقش کنند (غیاث).

انقیاد نموده و همچنین خواجه علی پسر امیر الجایتوی اپاردی(۱) که حاکم سالی‌سرای[۱](۲) بود، او نیز نوکران و پیشکشها [ی نیك] فرستاده و آثار حسن اخلاص به ظهور رسانیده وظیفه خدمتکاری و عبودیت به جای آورد.

بندگی حضرت غنا شیرین را به جهت رسانیدن اخبار به جانب سمرقند پیش خلیل سلطان بهادر فرستاد.

و از طرف سمرقند امیرالله داد و سیدی و منصور خماری به مدینةالرجال ترمذ(۳) آمده بودند، چون دانستند که بندگی حضرت در بلخ است، منصور خماری را پیش بندگی حضرت فرستادند. بندگی حضرت امیر جهان ملك و امیر فرمان شیخ را پیش امیرالله داد فرستاده ایشان را ایمن گردانید و فرمود که ما به نسبت خلیل سلطان بر همان عهد و پیمانیم[۲] و بر آن ثابت و راسخ.

شعر

از عهده اگر برون آید مرد	از هرچه گمان بری فزون آید مرد

ایشان رفتند و با امیر الله‌داد سخن گفته باز آمدند.

بندگی حضرت امیر فرمان شیخ را پیش امیرزاده خلیل سلطان بهادر فرستاده به جهت آنکه خاطر همایون ملتفت احوال فرزند دلبند درصدف سروری ودری[۳] برج مهتری، گوهر درج اقبال و اختر برج جلال بیکی کا ـ زاده‌الله عظمتها ـ(۴) که در دارالسلطنهٔ سمرقند بود تا

۱. ل: ندارد، ت: سالی، م: سرای شالی.   ۲. ت: عهدیم.   ۳. ت: در.

۱) اپاردی، اپردی: نام یکی از طوائف شمال خراسان قدیم، مقیم نواحی شبرغان و اندخود (احسن‌التواریخ، ص ۸۲۱).

۲) سالی سرای: موضعی است از ولایت بدخشان (دهخدا) سالی‌سرای در کرانه رود جیحون درکنار موضع دیگری به نام «ارهنگ» می‌آید. (← به ص ۷۰۱ همین کتاب زبدة‌التواریخ).

۳) ترمذ: از بزرگترین شهرهای کنار آمویه بوده است. المقدسی اصطخری و دیگران آنرا توضیح داده‌اند (← عبدالحی حبیبی ـ افغانستان بعد از اسلام ص ۶۹۸).

۴) خداوند عظمتش را زیاد کند.

مصراع[۱]

آن دُرّ دور مانده زدریای مکرمت

را بیاورند.

چون امیر فرمان شیخ متوجه آن طرف شد، امیر غنا شیرین ـ چنانچه پیشتر ذکر آن گذشت که بندگی حضرت او را فرستاده بود ـ برسید و امیرزاده خلیل سلطان بهادرمصاحب او ایلچی فرستاده با پیشکشهای بسیار وشانقار[(۱)] و بیلاکات پادشاهانه، آثار حسن اخلاص و هواداری به ظهور رسانیده.

در اثنای آن حال خبر رسید که پیرعلی تاز در تکه اولنگ نشسته. بندگی حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ امیر مضراب و امیر توکل برلاس و امیر شیخ لقمان برلاس و امیر علی بیك بکاول[۲] را با چند هزار سوار تعیین فرمود که متوجه آن جانب گردند. بعد از آن رای جهان آرای و اندیشهٔ مبارك ـ اقضاه الله بالفوز والنجاح والکرامة والفلاح ـ[(۲)] که نمودار عقل و نمونهٔ عالم غیب و طلیعهٔ آفتاب نصرت و جام گیتی [نمای] ظفرست، چنان اقتضا فرمود که قلعهٔ هندوان بلخ که سی و نه سال بود از آن تاریخ که بندگی حضرت صاحب قرانی ـ انارالله برهانه ـ در مبدأ حکومت آن را خراب گردانیده بود و تل خاك گشته، معمور سازند. چون این حکم به نفاذ انجامید، خلایق از لشکری و رعایا به عمارت آن مشغول گشته در مدتی اندك بروج آن به ثریا رسیده خندقش[۳] از ثری بگذشت. حصنی حصین که اساس آن در استواری با سد سکندری دعوی برابری بل تصلف برتری تواند کرد و از بلندی برجهای آن از بروج آسمان و اوج کیوان بگذشته و پایان خندقش[۴] به پشت سمك[(۳)] رسیده و از بحر محیط خبر داده، به فر دولت ابد پیوند معمور گشت و چون کار عمارت قلعه به آخر رسید، به جهت حمایت و رعایت

۱. ت، نظم. ۲. ت، ندارد. ۳. ل، خندق آن. ۴. م و ل، خندق.

۱) شانقار / شونقار / شانغار: پرنده‌ای است شکاری مثل باز (فرهنگ شفیعی).

۲) خداوند برای او پیروزی وکامیابی وکرامت و رستگاری مقدر سازد.

۳) سمك ماهی، در فارسی اکثر به معنی آن ماهی مستعمل می‌شود که زیرزمین است و بر پشت آن ماهی، گاو، و بر شاخ آن گاو، زمین قرار دارد (دهخدا).

متعلقان و استمالت و استعطاف(۱) بازماندگان، امیرزاده سعید شهید پیر محمد بهادر ـ کساه الله ثوب غفرانه ـ(۲) حکومت و ایالت شهر بلخ با توابع و لواحق[۱](۳) به فرزند ارجمند او قیدو(۴) بهادر تفویض فرمود و ارزانی داشت.[۲]

بیت

گرفت آن شکوفهٔ دولت زباغ ملک　　بادا چو سرو تازه نهال وجود این

وزمام نظام مهمات وانتظام اسباب ارباب حاجات به‌یمن رأی ورویت وحسن نظر وکفایت و فرط عنایت او مربوط و منوط کرده تا خلل و فسادی که به امور مخلفات امیرزاده سعید شهید پیر محمدبن جهانگیر راه یافته، تدارك و تلافی شود و امیر شمس‌الدین اوچ‌قرا و امیر توکل برلاس که نوکران بندگی حضرت بودند، به امیرزاده قیدو داد و امیر جهان ملك را فرمود که چندان در بلخ توقف نماید که [مهمات] امیرزاده قیدو مضبوط شود و کارمملکت قرارگیرد، بعدازآن متوجه اردوی همایون گردد.

بندگی حضرت به جانب دارالملك هرات ـ صانها الله تعالی عن الآفات و البلیات ـ مراجعت نموده به شبورغان نزول فرمود و قلعهٔ آن را نیز استحکامی به وجه[۳] تمامترداده سکان آن مواضع را استمالت نموده آن ولایت را سیورغال امیرزاده اعظم سید احمد[۴] بن امیرزاده عمر شیخ بهادرکرد.

در این ولا امیر فرمان شیخ از [جانب] سمرقند برسید و مهد عالی مخدوم و مخدوم‌زاده جهان و جهانیان بیکی‌کا ـ زادالله عظمتها ـ را برسانید. مزید مسرت و ابتهاج و خرمی و ارتیاح گشت، انواع فرح و شادمانی به حصول پیوست و امداد بهجت و سرور روی نمود.

---

۱. م و ل: او.　۲. ت: وارزانی داشته ندارد.　۳. ت: ندارد.
۴. ت: امیرزاده جهان و جهانیان سید احمد.

---

۱) استعطاف: مهربان گشتن، مهربانی خواستن. استمالت دل به دست آوردن (دهخدا).
۲) خداوند لباس آمرزش خود را بر او بپوشاند.
۳) لواحق: ج لاحق، ملحقات، پیوستها، به دنبال چیزی (دهخدا).
۴) احسن‌التواریخ: قایدو. پسر پیرمحمد میرزا پسر غیاث‌الدین جهانگیر میرزا صاحب بلخ، قندهار و کابل (۸۰۹ـ۸۲۰ ه.) (ـــه نسب نامه/ بخش اضافات)

و چون رایات همایون سایه برخطهٔ اندخود انداخت آن ولایت را سیورغال امیر سید احمد ترخان[(۱)] گردانید

شعر

به سر تیغ ملک بگرفته | به سر تازیانه بخشیده

و از آنجا متوجهٔ دارالملک گشته در پانزدهم ربیع‌الاخر سنه عشر و ثمانمایه به دارالملک[۱] هرات ــ صینت عن‌الافات ــ نزول فرمود.

امراکه در عقب پیرعلی تاز رفته بودند، بدو رسیدند. ترکتاز غم و اندوه به صحن[۲] ضمیر او که به جمعیت لشکر و حصانت[(۲)] خیال[۳] و آلت و عدت بسیار اعتداد و استظهار افزوده بود، تاخت. چون کثرت اعداد و وفور امداد حشم منصور مشاهده کرد، وجه تدبیر و صوب صواب بر او پوشیده ماند، در ورطهٔ هلاک رایت ضلالت برافراخت و در مقام اضطرار آتش پیکار برافروخت و بهادران لشکر منصور از یمین و یسار بسان صرصر حمله‌های تند بردند و از صدای کوس و نالهٔ نای زمین فضای معرکه و مصاف گاه بانگ تندر گرفت و از دشت نبرد جوی خون چون بحر اخضر در تموج آمد و بر فراز و نشیب معرکه فرات و دجله پیدا شد و از کوههای سند سیل خون به جیحون رسید. پیر علی تاز جز فرار چاره ندید، رخسار امید او تیره و چشم امل خیره گشته در میدان ضعف و بیچارگی گوی ندامت باختن گرفت و از سر نخوت و راه استبداد برخاست و روی به عقبه[(۳)] هندوکش آورد.[۴] عساکر

۱. ت، دارالسلطنه. ۲. ت، صحرای. ۳. م و ل، جبال. ۴. ت، نهاد.

۱) سیدی احمد میرزا ولد میرزا عمر شیخ بن امیر تیمور، طبع سلیم داشته و در ترکی و فارسی نیک بوده، این مطلع فارسی از اوست:

مهم گر پیش از این پنهان بماند | عجب گر هیچکس را جان بماند

تولد سیدی احمد میرزا ۷۹۲ هجری است، دو اثر دارد: لطافت نامه و تعشق نامه... بنام شاهرخ معنون است و دارای ده مکتوب است که خاتمه هر نامه در غزل سیدی احمد میرزا می‌شود (تذکره روضة السلاطین ص ۴۱ و تعلیقات همان کتاب ص ۲۱۹ و نیز حبیب السیر ج/ص ۵۲۸، ۵۴۱ و نیز علیشیر نوایی، مجالس النفائس، ترجمه فارسی، تهران/ص ۱۲۶، ۳۱۵).

۲) حصانت: استواری، محکمی، استحکام (دهخدا).

۳) عقبه: عقبات، راه دشوار در کوه، گردنه (معین).

منصوره در عقب او رفتند و او را از آن کوتلها[1](۱) گذرانیده از حدود ولایت بیرون کردند و مظفر و منصور الجا و غنیمت بی‌قیاس گرفته مراجعت نمودند.

فاما از تقدیر باری عزوجل در آن معارك[2](۲) امیر علی بیك بکاول که ازنوکران و معتمدان بندگی حضرت بود، درجه شهادت یافت ــ کساه‌الله ثوب غفرانه ــ .

نظم

خیاط روزگار به بالای هیچکس   پیراهنی ندوخت که آن را قبا نکرد

و فرزندان ارجمندش امیر [زاده] عبدالعلی قائم‌مقام او به خدمت و ملازمت مشغول است.

امیر جهان ملك در بلخ نسق ضبط حکومت و امارت امیرزاده قیدو بهادر[2] نموده مهمات ولایت بلخ ساخته و پرداخته جماعتی راکه بنیاد شر و فساد و اهل بغی و عناد بودند، از آن نواحی کوچانیده و بعضی که با پیرعلی تاز اتفاق کرده بودند، به یاسا رسانیده متوجه اردوی همایون گشته در دارالسلطنهٔ هرات ــ حمیت عن‌الافات ــ به بساط بوس رسانید.[3]

حکایت توجه حضرت سلطنت شعاری ــ خلدالله ملکه و سلطانه ــ[4] به جانب مازندران کرت ثانی

در این ایام که حضرت سلطنت شعاری ــ خلدالله [تعالی] ملکه و خلافته[5] و سلطانه ــ از جانب بلخ به [طرف] دارالسلطنه معاودت نمود، از جانب امیر و امیرزاده اعظم ــ نبوی‌الاخلاق و ملکی‌الشیم ــ ثمرهٔ شجرهٔ دولت و نهال باغ سلطنت ــ مغیث‌الحق والدین ــ الغ بیك گورکان ــ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ــ

---

۱. ت: کوهها.   ۲. ت: ندارد.
۳. ل: هرات صینت عن‌الافات والعاهات والبلیات. ت: هرات به بساط بوس رسید.
۴. ت: ندارد.   ۵. ت: ندارد.

---

۱) کوتل: (ترکی، مغولی) تپه، گردنه (معین).
۲) معارك: ج معرکه، میدانهای کارزار (غیاث).

به درگاه همایون که مهبط الطاف و مقصد اشراف است، خبر رسید که:

پیر پادشاه که به لطایف حیل و دستان از صولت شیر[ان] ژیان رهائی یافته [بود]، به دقایق مکر و تزویر از ضرب شاه جهانگیر جسته دواعی[(1)] خلاف در طی ضمیر داشت. چون به‌خوارزم افتاد، جمعی ازمردم سرگردان اطرافی قومی ازجاونی قربانی و بعضی از توکلیان وگروهی از هزارهٔ[(2)] نجم‌الدین که بدان طرف[1] افتاده بودند و بعضی از جماعت عراقیان که ازماوراءالنهر گریخته به خوارزم رسیده بودند. آن مردم متفرقه پیرپادشاه را به سلطنت قبول کرده‌اند و با او بیعت نموده و زری چند بر سر وی پاشیده و او را به وجود ایشان استظهاری حاصل[2] آمده و بعضی ازآن مردم ازآن قبیل بودند که حضرت صاحب قرانی ـ انارالله برهانه ـ ایشان را از ممالک خراسانات[3] کوچانیده در سرحد ترکستان وآن مواضع ساکن گردانیده بود، در زمان خلیل سلطان بهادر فرصتی یافته گریخته بودند و [به جانب] خوارزم افتاده و دیگر مردم اوباش و خسایس الناس از هر طرف بر او جمع گشته.

و چون امیرزاده عمر بهادر ـ چنانچه ذکر آن گذشت ـ مملکت خراسان[4] باز گذاشته روی به مازندران[5] آورد و شمس‌الدین علی‌بن جمشید قارن که بندگی حضرت سلطنت شعاری او را به‌کوتوالی قلعهٔ استرآباد تعیین فرموده بود، ازآن مدت باز همچنان در قلعهٔ استرآباد بود. پیرپادشاه سغبه شیطان و عرصهٔ خذلان گشته میان به افروختن آتش فتنه و انگیختن گرد عصیان بسته است و دست ظلم و بیدادی گشاده و با لشکری فراوان روی به محاصره حصار استرآباد آورده.

شمس‌الدین علی که صنیع[(3)] درگاه و برآوردهٔ بارگاه اعلای قاهری ـ ضاعف‌الله جلاله[(4)] ـ است، درمضیق ضرر ومعرض خطر افتاده و به اظفار[(5)] اذیت و

۱. ت: جانب. ۲. ت: پدید. ۳. ت: خراسان. ۴. ت: مازندران.
۵. ت: خراسان.

۱) دواعی: ج داعیه، سببها، اسباب، انگیزه‌ها (منتهی‌الارب).
۲) هزاره: (اینجا) هزار نفر. هزارهٔ نجم‌الدین. از هزار نفر سپاهی که فرمانده آن نجم‌الدین بوده است.
۳) صنیع: پرورده، تربیت یافته، مخصوص به کسی (دهخدا).
۴) خداوند جلال و عظمت او را دو چندان کند.
۵) اظفار: ج ظفر، ناخن‌ها (معین).

مخالب[1] نکبت گرفتار گشته.

چون مضمون این قضیه عرضه داشت و کرامت استماع یافت، از وصول این خبر در دل خسرو شیردل آتش حمیت التهاب یافت، عزیمت همایون به جهت انتقام مصمم گردانید و چون گل تازه و خندان گشت.

نظم

دل شاه خنـدان شود روز خشم　　که چون چشمه باشدش دریا به‌چشم

فی‌الحال به ترتیب امور لشکر و تنظیم عقود سپاه مشغول گشته به احضار لشکرها مثال عالی «لازال نافذاً فی‌مشارق‌الارض و مغاربها»[2] به نفاذ انجامید و امیر مضراب بهادر را تعیین فرمود که با چند هزار سوار به سرحد سجستان و گرمسیر رود و از آن نواحی بر خبر باشد و آن سرحدها را مضبوط گردانیده قشلامشی در آن اطراف کند و امیرزاده اعظم نور دیدهٔ مکرمت و نهال باغ سلطنت، سوار میدان مملکت و سوار دست قدرت، طراز[3] کسوت شادمانی و مطمح نظر امانی و غایت مقصود دو جهانی ـ مظفرالدنیا والدین ـ ابراهیم سلطان بهادر را ـ خلدالله [تعالی] ملکه ـ در دارالامان هرات تعیین فرموده، امیر نمدك را ملازم او گردانید و رایات همایون از دارالملك هرات ـ حفت بالمیا من والسعادات ـ بسان شهسوار انجم در هژدهم جمادی‌الاخر سنه عشره و ثمانمایه پای عزم در رکاب عالم ستانی آورد و به دست حزم عنان جهانگشائی بگرفت.

ازود رو، عـزم او فـراز و نشیـب
تیـز بیـن، حـزم او سفیـد و سیـاه

گر نبودی عزم او دولت نبودی پیش او
ور نبودی حزم او، ملکت نبودی استوار

بر پشت جهان وردی کامروزش ار برانگیزی
به عـالمیت رساند که اندر او فـرداست

---

۱) مخالب: ج مخلب، ناخن درندگان و پرندگان شکاری، چنگال (معین).

۲) پیوسته جاری و نافذباد در مشرقها و مغرب‌های زمین.

۳) طراز: نقش و نگار وزیب و زینت (برهان).

و کالاجل المقدور فی کل مهبط
و کالعمل المبرور فی کل مَفرج

اذارکبوه کان فی وصف شَمأل
و ان نسبوه کان من نسل اعوج

و ان الجموه کان اشرف مُلجم
و ان اسرجوه کان اکرم مُسرج(۱)

چون به منزل بشرتو نزول فرمود، از جانب شیراز خبر رسید که امیرزاده پیرمحمد، امیرزاده اسکندر بهادر را مقیدگردانیده. بندگی حضرت سلطنت شعار[ی] از راه حسن[۱] اشفاق امیر بوته را پیش امیرزاده پیر محمد بهادر[۲] فرستاد. مضمون رسالت آنکه آن جانب[۳] همیشه «من المهد الی العهد(۲)» با برادران طریقهٔ شفقت و مرحمت مسلوک داشته، بتخصیص با امیرزاده اسکندر «کنفس واحدة» بوده «کید باطشة»(۳) روزگار گذاشته و این جانب بدان‌معنی مستظهر وخوش‌دل‌گشته وازاطراف و اکناف محسود جمیع خلایق بوده‌اند. حالاً چنان استماع افتاد که به سخن صاحب غرض و نمّام در حق او بدگمان و بی‌عنایت شده حتی که او را مقیدگردانیده، این صورت بغایت غریب و عجیب نمود. حبس و قید را با او چه نسبت؟ اکنون می‌باید که آن معنی را تفحص به واجبی نموده سخن صاحب غرض در حق او مسموع ندارد صلت رحم را اعتباری تمام نهد و حق اخوت را محافظت نماید، راه اصحاب نمایم و ارباب وساوس به مجلس خویش بسته دارد[۴] و به وسوسهٔ دیومردمی چند

۱. ت: حس. ۲. ت: بهادر ندارد. ۳. ت: این جانب.
۴. ت: از «صلت رحم...» تا اینجا ندارد.

۱) در وصف اسب: مانند اجل مقدر شده در هر فرودی ـ و مانندکار نیکو در هر راه گشاده‌ای،هنگامی که سوار او شوندمانند باد شمال می گردد ـ اگر نسب او را به زبان آورند از نسل «اعوج» می‌باشد. هنگامی که او را لگام زنند شریف‌ترین لگام زده‌ایست ـ و اگر زین به پشت او بندند بهترین زین داران است.

۲) قاعدتاً باید من المهد الی اللحد (از گهواره تا گور) باشد اما در هر نسخه الی‌العهد آمده است: از گهواره تا مرگ.

۳) باطشه: بطش، غضب کردن، سخت گرفتن (معین).

که «یوسوس فی صدور الناس*»(۱) حرفه دارند و به غرضی فاسد در مباشرت مستحیلات و منکرات «صدق الامیر» زنند، در ظهور خیروشر ابن الوقت(۲) باشند و از صدور نفع و ضرر[1] عواقب نه اندیشند، مغرور نگردد و یقین شناسند که اگر میان اخوان و قرابتان(۳) سبب شفقت و رافت متبوع نبود و سیرت عاطفت و مرحمت مسلوك نه افتد، عقد الفت را انتظام ممکن نشود و کار موافقت را التیام صورت نبندد. این نصایح و مواعظ را که متضمن مطالب ومآرب(۴) اوست، به سمع تحقیق اصغاء(۵) نموده قبله و قدوه سازد و در وخامت عاقبت صلاح و فساد و سلامت حال او تاملی به سزا کند و چنانچه پیشتر او را عزیز و مکرم می‌داشته، گرامی دارد و صحایف دلها را به نور صفا منور[2] گرداند و مصاحف سینه‌ها را به اعشار و آیات وفا منقش کند و به هر صورت[3] که هست، نزاع از میان بردارند.

چون امیر بوته بدانجا رسید، بنابر فرمان بندگی حضرت سلطنت شعاری امیرزاده پیرمحمد، امیرزاده اسکندر راگذاشته، فاما گفت که چون سخنی در میان افتاده است و حکایتی واقع گشته چند روزی از این ولایت به هر طرف که خاطرش خواهد بیرون رود.

و چون بندگی حضرت سلطنت شعاری[4] به کوسویه(۶) رسید، فرمان فرمود که

---

۱. م: خیر. ۲. م و ل: بسور صفا معمور... ۳. ت: سبب. ۴. ت: ندارد.

* قسمتی از آیه ۵ سوره ۱۱۴.

---

۱) در دل مردم وسوسه می کند.

۲) ابن الوقت: آنکه به مقتضای وقت کار کند و سابقه و لاحقه را اعتبار کند، زمانه‌ساز (دهخدا).

۳) قرابت: خویشی، خویشاوندی (نفیسی)

۴) مآرب: ج مارب، حاجت، ضرورت، احتیاج (نفیسی).

۵) اصغا: گوش دادن به سخن کسی، گوش فراداشتن، گوش دادن، شنودن، نیوشیدن (دهخدا).

۶) کوسویه: حمدالله مستوفی این موضع را با نام «کوسوی» ثبت و در زمره توابع «فوشنج» به حساب آورده است (نزهة القلوب ص ۱۵۳) اسفزاری ضمن وصف موقعیت کوسویه که خطه معموری است در میان صحرا، از حماسه مقاومت حدود ۲۰۰ نفر ساکنان این قریه درمقابل نودهزار مغول توصیف جالب و تکان دهنده‌ای دارد (روضات ←

عساکر منصوره بعضی به راه زاوه(۱) و محولات(۲) متوجه نیشابور[۱] گردند و بعضی به راه جـام و مشهد در رکاب همایـون باشند. امیر حسن جاندار و امیر فیروزشاه و امیر شیخ علی جبك و عجب‌شیر با قشونات خود به زاوه و محولات روان گشتند و بندگی حضرت عنان عزیمت بر صوب جام معطوف گردانید. به مـوسمی که طلیعه[۲] لشکردی از اطراف هرکشور روی نمود و ظلام شتا اعلام سرما برافراخت و سپاه زمستان به نهب و تـاراج زر خـزان شتافت و فلـك از ابـر تیره چتر نیلی و رایت کحلی(۳)برفراشت[۳] و درع داودی و جوشن خطائی باز کشید،

گر آسمان زابر بپوشید باك نیست — کز آب‌چشم ابرزمین شد چوآسمان
با چشم‌پرسرشك سر اندر هوا نهاد — میغی‌به رنگ قیرز بالای قیروان(۴)

وگاه خورشید چون شرمزده‌ئی سر در نقاب ابر کحلی می کشید و در سایـه غمام(۵)

۱. م: نیسابور ۲. ت: طلایه. ۳. ت: برافراشت.

← ج/۱ ص ۱۲۱) حافظ ابرو در جغرافیای تاریخی خود می‌نویسد (ص ۳۸) بر غربی هراتست بعد از ولایت فـوشنج. اکنون آنـرا «کهسان» مـی گویند،ونیز(مزادات‌هرات ص ۱۰۱).

۱) زاوه: از شهرهای قدیمی خراسان است بنابرنوشته حافظ ابرو در جغرافیای تاریخی خود دارای ۲۱ قریه بوده است (ص ۴۱) امروزه زاوه اهمیت قدیم خود را به همان قریه در تـربت‌حیدریـه‌داده است و زاوه‌کنونی یکی از بخش‌های شهرستان/تـربت حیدریه به شمار می‌آیدکه در چهار فرسنگی شرق این شهرستان قـرار دارد، جهت اطـلاع بیشتر از جغرافیای تـاریخی ولایت زاوه(ـــه بحث مفصل و جـامع درکتاب محمـد رضا خسروی «جغرافیای تاریخی ولایت زاوه ـ فصـل یکم ص ۲۱) و نیـز (نزهةالقلوب ص ۱۵۴).

۲) محولات: به فتح اول وکسر ثالث خوانده می‌شـود، از بخشهای تابعه ولایت زاوه (ـــه محمد رضا خسروی ـ جغرافیای تاریخی ولایت زاده ص ۲۵).

۳) کحلی: سرمه‌ای رنگ (غیاث) و (دهخدا).

۴) قیروان: شهری است بـزرگ درآفریقا که در زمان معاویه به صورت شهر درآمد و مسلمانان درآن سکونت کرده‌اند، این شهر در تونس واقع است؛ (الموسوعة العربیه المیسره ص ۱۴۱۱).

۵) غمام: ج غمامة، ابر، سحاب (غیاث).

روی فلك‌آرای نهان می‌گردانید و گاه بسان دلبری چهره از تتق(۱) ظلام آشکارا می‌کرد و جرم روشن تاب از حجاب سحاب می‌نمود و سحاب سنجاب‌پوش در زیر پای فرش قاقم می‌افکند.

به روی سنگ سیه بر نشسته برف سفید
چو موی قاقم بر روی جامهٔ سنجاب

کوه و پشته معجر سفید بر تارك سیاه افکنده و دشت و صحرا از کسوت زنگاری لباس سیمابی بدل‌گرفته روز بسان[۱] جعد زنگیان کوتاهی پذیرفته و شب مانند زلف دلبران درازی یافته و ازگشاد تیرباد سرآب[۲] چون آبگینهٔ شامی و آینه چینی بسته شده و از شدت سرما فلك اثیر،(۲) کوه زمهریر(۳) گشته. در چنین فصلی، از غایت شعف، به انتقام مخالفان کوچهای متعاقب و متوالی می‌فرمود.

و چون رایات همایون به طرق[۳] مشهد رسید، امیر شاه ملك به بساط بوس مشرف‌گشته از آنجا تطرب[۴](۴) نموده به موافقت مقدسه نبویه امامیه، اعنی تربت منوّر و روضه مطهّر[۵] و مشهد مقدس سلطان خراسان امام هشتم علی‌بن موسی‌الرضا ــ سلام‌الله علیه ــ رسیده شرایط تعظیم و تبجیل و آنچه از این قبیل تواند[۶] بود، به تقدیم رسانیده از روح مطهر آن سبط(۵) نبوت استمداد همت نموده اقتباس فیض[۷] کرد.

از آنجا روانه گشته چون به منزل رادکان[۸] رسیدند، برادر وفادار رسید و خبر رسانید که جماعت خراسانیان که با پیرپادشاه بودند، مخالفت کرده مجموع از او جدا شده‌اند.

---

۱. م و ل: روزسان. ۲. ت: سیراب. ۳. ت: طرق ندارد. ۴. ت: رحلت.
۵. ت: مطهره. ۶. ت: متوانده ندارد. ۷. ت: فیضی. ۸. م و ل: رایکان.

---

۱) تتق: چادر و پردهٔ بزرگ (برهان)؛ سراپرده (غیاث‌اللغات).
۲) اثیر: کرهٔ نار که بالای کرهٔ هواست، فلك‌الدنیا، فلك‌الافلاك، چرخ اثیر، فلك نار، کرهٔ آتش، آسمان (دهخدا).
۳) زمهریر: سختی سرما (نفیسی)، سرمای بسیار سخت (معین).
۴) تطرّب: در طرب آوردن، شادمان کردن (منتهی الارب).
۵) سبط: فرزندزاده، خواه اولاد از پسر باشد خواه از دختر (آنندراج).

از آنجا کوچ فرموده چون به قصبه خسوچان(۱) رسیدند، امیرزاده جوانبخت ـ مغیث‌الحق والدنیا والـدین ـ الغ بیک گورکان ـ خلدالله ملکه ـ شرف دستبوس پدر بزرگوار دریافته وظیفهٔ طوی و پیشکش پادشاهانه به تقدیم رسانید.

چـون از آن مـوضع حـرکت فرمودند، به خواجه قمبر رسیدند. بعضی از عساکر منصوره که در بادغیس بودند، امیر شیخ لقمان بـرلاس و امیر یـادگارشاه و امیر علاءالدین علیکه[1] کوکلتاش بـا لشکرها به اردوی همایـون پیوستند و در زیـر رایات نصرت شعار مجتمع گشت. مواکب میمون به عظمتی هر چه تمامتر با مقدار پنجاه هزار [مرد] سوار همه چون گلبن با رایت[2] لعل پیکر و بسان لاله و نـرگس با خـود و مغفـر، بـر مثال باد و آتش، گاه طعان و ضراب و به صفت خاک و آب وقت درنگ و شتاب، با ملابس زره و جوشن و مواکب چون کوه آهن چـو ابر و بـاد روان گشتند.

شعر

چـو شیر پـردل و در زیـر بارهای چو پیل
چو مـور بـی‌حد و در دست نیزه‌های چومار
چـو بـاد حمله‌بـر و همچو کـوه حمله‌پذیر
چـو رعد[3] نعره زن و همچو بـرق تیغ‌گذار

و ارکان زمین از بـار سلاح و مـراکب در تزلزل آمد و سقف آسمان از زخم نعـل مراکب در جنبش.

۱. ت، امیر علیکا. ۲. ت، رایات. ۳. م و ل، برق.

۱) خسـوچان: یـاقوت از قول ابوسعد (سمعانی) نوشته است «در معجم‌البلدان ابـوسعد خوانده‌ام که خوچان یکی از دهکده‌های قدیم مرواست» (المشترک ۷۶) هم او (یاقوت) نوشته «خوچان: عامـه خـوشان می گویند» که شهری است در استان خراسان از ناحیه‌های نیشابور که این وجه تسمیه مربوط است به موضعی که امروز قـوچان گفته می‌شود و در قدیم خبوشان بوده بنابـر این محتمل است که در زمان سمعانی دو قـوچان وجود داشته است، قوچان در مرو و قوچان یا خبوشان در ناحیهٔ نیشابور.

نظم

[اذا نحن سرنا بین شرق و مغرب تحرک یقظان التراب و نایمه](۱)

شعر

از صف لشکر فکنده جوشش اندر دشت و کوه
و از تف خنجر فکنده جنبش اندر بحر و بر

وگرد از صفهٔ اغبر(۲) به گنبد اخضر رسیده و بر روی هوا از تکاثف(۳) غبار ابر تیره پیکر، بلکه زمین دیگر پیدا آمد. بر این هیات و هیبت متوجه مازندران گشته چون به منزل مقرر رسیدند، ابومسلم پسر امیر اوچ قرا رسید و تقریر کرد که پسر پادشاه چون از امضای عزیمت خبر یافت و آوازهٔ رایات منصور به گوش او رسید، در مضیق تفکر و تحیر فروماند و از کمال مخافت مژه بر چشم و موی بر تن او تیزتر از نوك پیکان و سرخار گشت.

شعر

زرد گرداند مبارز را نهیب تو چنانك
مویها بر تنش گردد ریشهای زعفران

و به بدیههٔ رای بی‌اعمال فکرت دانست که در میدان جنگ تاب مقاومت ندارد و روزگار حیله و روباه‌بازی با شیران کارزاری مفید نیاید.[1] در حال بی‌نظم امور وغا و ترتیب اسباب هیجا راه فرار پیش گرفت. استرآباد را بیش محافظت نکرده[2] باز

۱. م و ل: نیامد. ۲. ت: «بیش محافظت نکرده» ندارد.

۱) هنگامی که شب روی می کنیم بین شرق زمین تا غرب آن ـ خاکهای بیدار و خاکهای خفته به جنبش درمی‌آیند. این بیت از «حریث بن عتّاب» که از شاعران عصر اموی است، می‌باشد از قصیده معروف به این مطلع:
اذا الدین اودی بالفساد فقل له ـ یَدَعْنا و رُکناً من مَعَدّ نصادِه» (ابی الفرج الاصبهانی الاغانی ج/۱۴ ص ۳۸۶).
۲) اغبر: آنچه به رنگ خاکی باشد (دهخدا)، گردآلود، خاک رنگ، خاکی (معین).
۳) تکاثف: درهمی، انبوهی، سطبری (دهخدا).

گذاشته به جانب رستم‌دار روان گشت.

بندگی حضرت سلطنت شعاری ــ خلدالله [تعالی] ملکه و سلطانه ــ همچنان با لشکرهای ماه رایت خورشیدفر از افق جلال برصحن‌سرای استرآباد طلوع کرد، با سپاهی گردون توان دریا مثال که:

شعر

به شمشیر از بیشه شیر آورند	به پیکان[1] مه از چرخ زیر آورند

واعلام فتح ورایات نصرت سربه‌عیّوق(۱) افراخت و آفتاب فیروزی سایه برصفحات دولت قاهره انداخت مملکت مازندران با سرها دیگر باره مضبوط و مفتوح گشت و به امداد فضل الهی ابواب خزاین «تؤتی‌الملك من تشاء*»(۲) گشاده شد و لطایف صنع یزدانی و تائید آسمانی به روزگار دولت پیوست و عنان اوامر و نواهی مازندران و ممالك آن[2] در قبضهٔ اقتدار آمد و اطراف و اکناف از ماه رایت نورگستر، زیب وزینت پذیرفت و جهان ازفر جاه[3] سلیمان جاه طراوت عهد اسکندری یافت.

بعداز فتح استرآباد، بندگی حضرت چوبین قوچین را به‌رسانیدن این اخبار به جانب سمرقند پیش خلیل سلطان بهادر فرستاد و قلعهٔ استرآباد را استحکام[4] هرچه تمامتر داده کوتوالی این به ابولیث مقرر فرمود و قلعه شاسمان را به حال عمارت بازآورده شیخ سلطان را به محافظت آن تعیین فرمود و ولایت مازندران اشراق[5] عهد قدیم و محاسن ایام گذشته تازه کرده و احوال آن طرف که بکلی از طی اصلی رفته بود، به قرار سابق[6] باز آمد و مجاری امور بر ترداف ملوان(۳) و تجدد زمان

۱. ت: پلنگان. ۲. ت: نواحی ممالك مازندران. ۳. م: جا. ۴. م و ل: احکامی.
۵. ل و ت: اشراف. ۶. م و ل: اصلی.
* قسمتی از آیه ۲۶ سوره ۳

۱) عیوق: ستاره‌ای است خرد و روشن سرخ رنگ به طرف راست کهکشان که پیرو ثریا باشد.
۲) ← ص ۱۲
۳) ملوان: به صیغهٔ تثنیه، واحد آن مَلا، شب و روز (نفیسی).

رونق و طراوت افزود واعمال واشغال به تازگی در نصاب استحقاق استقرار پذیرفت و مصالح و مهمات دیـن و دولت بـر سنت ارادت روی به استقامت نهاد و عقـود معاقد ملك و ملت رونق مرام، نظام و استحکام تمام یافت.

شعر

نظام حال زمان و قوام‌کار جهان[۱] تمام گشت به اقبال شهریار جهان

و درآن زمستان در جلگای مازنـدران قشلامشی فرمود و عساکـر منصوره قوریاها[۲](۱) خیزانیده[۳](۲) از حوالی گنبد قابوس تا به کنار دریا بنشستند. از جـوانب و اطراف سروران و گردنکشان روی به درگاه جهان پناه آوردند و رعایایی که از آن بلاد جلاگشته بودند، به وطن مالوف بر توالی و تواتر آمدن گرفتند. سید عـزالدین از هزاره جریب و سمنان متوجه‌گشته به بساط بوس مشرف شد و ولایت دامغان را سیورغال او فرمودند و سادات ساری [را] نیز کسان فرستادند و هر یك را فـراخور حسن عبودیت انواع کرامت و عاطفت ارزانی داشت و درآفتاب عنایت پـادشاهانه [شام] تمنای ایشان به صبح نجاح(۳) بدل گشت، اصناف فیروزی و بهروزی در ظـل اعلام ورایت[۴] همایون دست درهم داد وعرصهٔ ممالك درمعمورهٔ عالم وربـع مسکون[۵] بسطت و مجال فسحت(۴) یافت و روز به روز آوازه مفاخر شهرباری در آفاق واقطار جهان سایرتر ومنتشرتر گشت. صدور دواوین و بطون دفاتر به اثبات محاسن مقامات همایون زینت و جمال گرفت و صحایف مجد و معالی و روزنامه عـز و شرف زیب و بها پذیرفت.

و چون خاطر خطیر از ترتیب جلایل و عظام(۵) امور فـارغ آمد و مهمات به

۱. ت، نظام حال جهان و قوام‌کار زمان. ۲. م و ل، قورماها. ۳. ت، چرانیده.
۴. ت، رایات. ۵. م، ربع عالم مسکون.

۱) قوریا: خانهٔ نی‌باف، خانهٔ نی‌بست (احسن‌التواریخ).
۲) خیزاندن: از زمین بلندکردن و سرپا نگاهداشتن (معین).
۳) نجاح: پیروزی یاکامیابی به ظفر، رستگاری، برآمدن حاجت (نفیسی).
۴) فسحت: گشادگی وفراخی مکان (غیاث).
۵) عظام: از عظیم: بزرگ وکلان (منتهی‌الارب)، بزرگان.

نهج[۱] مراد مشفوع[۲] و مقـرون شد و اطراف و اکناف آرمیـده و مضبوط گشت، مقالید امر و نهی و حل و عقد وقبض و بسط و خفض[۳] و رفع[۴] ممالك مازندران اضافه دیگر ممالك کرده به نواب کامیاب شاه و شاهزاده اعظم، واسطهٔ عقد پادشاهی و سایه لطف الهی که دلایل شهریاری در ناصیهٔ او لایح و مخایل[1] بختیاری بر چهره او واضـح و در استحقاق ملك پـروری و اعتناق پـادشاهی سری[2](۵) اختصاص و ابن‌السری[۶] حاصل دارد، با عز مراتب پادشاهی اثر نجابت و فضل الهی در ناصیهٔ او پیـداست و بـا شرف[3] انتساب پـدری اختصاص اکتساب هنر او را حاصل و با نهال نیت او به حسن تربیت آثار بزرگوارانه[4] پـرورش یافته است و شاخ فطرت او از مغارس[۷] نمـو سمو[۸] گرفتـه به حکم مشاهـد محاسن اخلاق و دواعی وفور استحقاق به زینت ایالت و محل[5] امارت بوده:

بـدو افراخته دنیـا بدو افـراخته دولت
بـدو افـراشته ملت بـدو آراسته کیهـان

ـ مغیث‌الحق والدین ـ ابوالفتح الـغ بیك گورکان ـ خلـدالله تعالی ملکه ـ بـاز گذاشته آمد و عنان جهانگشائی بر صوب خراسان منعطف گردانید، درفصلی که روی کوه وصحرا رشك نگارخانه چین شده [بود] و صحن باغ و راغ دیبای هفت‌رنگ پـوشیده، گفتی به حلیت و زیور ازهار باغ و بوستان را پیرایه بسته‌اند و از لطایف و بدایع انوار سعود فلك دریك مکان قرارگرفته واز انواع اصناف ریاحین روضه‌ئی از بهشت برین به دنیا فرستاده.

---

۱. ت: محامل. ۲. ت: ندارد. ۳. ت: دو باشرف، ندارد. ۴. ت: بزرگوار.
۵. ت: محال.

---

۱) نهج: راه آشکار و روشن (معین).
۲) مشفوع: شفاعت شده، دوچندان.
۳ و ۴) خفض و رفع: برداشت و فرو داشت، فرودآوردن و بالا بردن، تـرقی دادن و تنزل دادن (دهخدا).
۵ و ۶) ابن‌السری: بزرگ زاده، سری: بزرگ، صاحب مـردانگی و شرف و سخاوت. سید شریف و بخشنده خوب از هر چیز (المنجد).
۷) مغارس: ج مغرس، جائی که درآن نهال کارند، محل نشاندن درخت (معین).
۸) سمو: بلندی و بلند شدن (آنندراج).

نظم

[تأمل فی نبات الارض و انظر الی آثار ما صنع الملیک
عیون من لجین ناظرات علی احداقها ذهب سبیک
علی قصب الزبرجد شاهدات بان الله لیس له شریک](۱)

اکثر لشکر را اجازت انصراف داده و بندگی حضرت با پنج‌شش‌هزار سوار از خواص درگاه، شکارکنان به حدود خراسانات[1] درآمد. مجاری امور بر اطراد(۲) مراد ممالک آرمیده و رعایا مرفه به هرمنزل که اتفاق نزول می‌افتاد، اصحاب اطراف و مستحفظان قلاع و داروغگان بلاد و متصرفان نواحی و عمال ولایات شرایط استقبال به جای می‌آوردند و به نسبت احوال خود به خدمات پسندیده قیام می‌نمود.

رایات همایون به ولایات ابیورد درآمد و از آنجا همچنان شکارکنان به جانب سرخس رفت و از آنجا عنان جهانگشائی بر صوب دارالملک هرات ـ صینت عن‌الآفات ـ که دولتخانهٔ اقبال گشته است، منعطف گردانید و اعلام ماه فرسای مظفر و منصور بدان معمورهٔ جلال و محروسهٔ افضال در تاسع ذی‌القعده سنه عشر و ثمانمایه نزول فرمود[2] و از ورود رایات همایون انواع بهجت و خرمی روی نمود.

ذکر احوال[3] مخالفت امیرجهان ملک بن ملکت و جمعی که با او متفق شدند[4] و مآل ایشان[5]

امیرجهان ملکت برادرزاده امیر خماری در ابتدای حال قبیله ایشان ازقوچینان

۱. ت: خراسان. ۲. ت: ندارد. ۳. ت: ندارد. ۴. م و ل: شدن.
۵. ت: عاقبت احوال ایشان.

۱) بیندیش در رستنی زمین و نگاه کن ـ به آثاری که خداوند ساخته است. چشم‌هائی از نقره نگاه می‌کنند ـ که بر مژگان آنان زر گداخته قرار دارد. برنی‌های زبرجد گواهی می‌دهد که برای خدا شریکی نیست. دو بیت اول از سه بیت فوق را میرزا مهدی‌خان استرآبادی در دره نادری آورده است البته با اندک تفاوتی، اما استاد دکتر شهیدی درحاشیه ص ۹ کتاب فوق نوشته‌اند که معنای «سبیک» دیده نشد، به نظر می‌رسد سبیکه به معنای زر گداخته شده و در قالب ریخته باشد.

۲) اطّراد: دنبال هم شدن کار و استقامت یافتن آن، پی یکدیگر شدن کار و راست و مستقیم←

امیر بزرگ صاحب قران ـ انارالله برهانه ـ بودند. هنوز بندگی حضرت سلطنت شعاری در سن طفولیت بود که امیر جهان ملک ملازم گشت و قدمت خدمتی دست داد و بندگی حضرت چنانکه دأب[۱] و عادت اوست، رعایت حقوق خدمتکاران و انعام و اصطناع درباره کسانی که به عروة وثقی دولت متمسك باشند و به حبل متین طاعت معتصم و به ذیل اخلاص متشبث و به اهداب وسایل اکید متعلق، اکرام و اعزاز هریك برتباین اصناف وتمایزاوصاف وتفاوت درجات ایشان از عزایم صواب پادشاهی و دعایم[۲] ارکان سروری شمرد، علی‌الخصوص امیر جهان ملك که از اوان عمر اخلاص و طاعت را قرین حال و رفیق روزگار خود ساخته بود، از سر اعتقاد صافی و اعتمادی وافی به دقایق هواداری قیام نموده روز به روز در مواظبت وظایف اخلاص افزوده و در طاعت داری دولت قاهره حقوق موکد به جای‌آورده.

چون سریر سلطنت خطه عالم بر حضرت سلطنت شعاری استوار یافت، در تمهید قواعد خدمت بیفزود و به جد و جهد گوی مسابقت از اقران در ربود. بندگی حضرت را اعتمادی که به مکان او بود، زیادت شد و اعتقادی که بر اخلاص اوحاصل بود، مزید پذیرفت. حق مکافات آن را بر تمدد ایام و توالی لیالی لطایف تربیت بر سمت احوال او متوجه می‌گردانید و دربارهٔ او مزید اقطاع و انواع اصطناع می‌فرمود تا صنیع دولت و رضیع نعمت و برکشیدهٔ درگاه و برآورده بارگاه[1] شد و در پیش بندگی حضرت منزلتی شریف و درجتی منیف[۳] یافت و در میان ارکان دولت رکنی «معول علیه»[۴] گشت. جمال حال او به زیور اخلاص و حلیت اختصاص آرایش پذیرفت و روی کارنامه دولت به مساعی ستوده و خدمات پسندیده او موردآمد.

---

۱. ل و م، درگاه.

← گردیدن، راست شدن کاری و پس یکدیگر شدن، راست شدن کار و نظم و نسق گرفتن آن (دهخدا).

۱) دَأب: عادت، خوی (منتهی‌الارب)، روش، شیوه (دهخدا).

۲) دعایم: ج دعامه، ستونها، پایه‌ها، اساس و بنیاد (نفیسی).

۳) منیف: پاك و بزرگ و بلند و زیاده (غیاث).

۴) مُعول علیه: تکیه شده بر او، آنکه بر او اتکال و اعتماد شده است (دهخدا).

و چون قضیه امیر سعید خواجه ــ چنانچه شرح داده آمد[۱] ــ به وقوع پیوست، موچه امیر سعید خواجه بدو مفوض شد و او در امر و نهی و حل و عقد و خفض و رفع و وصل و فصل احوال و فرع و اصل اموال مدخل ساخت و به فر دولت قاهره از ملوك اطراف و ولادت روزگار به مزید قدرت وفضل قوت وفسحت عرصهٔ جاد و بسطت ساحت ملك ومال ازسروران گیتی و گردنکشان عالم بگذشت ازبطر(۱) نعمت و مستی حکـومت دماغ او مخبط شد «کـلا ان الانسان لیطغـی ان رآه استغنی*»(۲) به یکباره مغرور ایام فراغت و مست مدام نعمت گشته سر از ربقهٔ مطاوعت[۲] بتـافت و روی از قبله انقیاد بگردانید و سبب جزوی در این واقعه آن شد که چون حضرت سلطنت شعار از یورش مازندران به مستقر دولت نزول فرمود، عزیمت همایون بر آن تصمیم یافت که لشکری به جانب فراه و سجستان روانه گرداند. فـرمان همایـون به احضار لشکرها مثال داد.

و در اثنای این حـال خواجه[۳] غیاث الـدین سالار مفردی(۳) پـرداخته بود و دفتری ساخته بر نام امرا و ارکان دولت حتی آقایان(۴) و فـرزندان به تفصیل دفعـه دفعه محملی جمع کرده مثلاً هر نوکری از امـرا که به محصلی رفته بـود، چنانکه رسم عمال مفرد باشد، رئیس و پایکار(۵) به هـریك بیضه، مـرغـی و به هـر یك من

---

۱. ت: آمده بود. ۲. ت: طاعت. ۳. ت: ندارد.
* آیه ۶ سوره ۹۶.

---

۱) بطر: باد در سر کردن، تکبر داشتن، نـاسپاسی نعمت کردن، در شادی و تنعم از حد در گذشتن، خودبینی (معین).
۲) ← ص ۱۰۶
۳) مفرد، در اصطلاح اهل دیوان و فن سیاقت: دفترهای دخـل و خـرج یا یکی از هفت دفتری که در این فن متداول بوده است (دهخدا).
۴) آقا: (مغـولی)، بـرادر بـزرگتر، مسن‌تر، رئیس، بزرگتر قوم، نشانه تعظیم (فرهنگ اصطلاحات دیوانی دورهٔ مغول).
۵) پایکار: پیشکار تحصیلدار، مـردی بـاشد که چـون تحصیلدار به جائی آید، او زر از مردم تحصیل کند و به تحصیلدار دهد (برهان)، خدمتکار، پـادو، چاکر، نوکر، خادم (دهخدا).

گوشت، گوسپندی[۱] و به هر یك من جو، ده من و به هر توبره‌گاه، خرواری و به هر یك دینار که خرج محصل کرده بودند، ده دینار بر نسخه تقریر نبشته، علی‌الخصوص که در آن سال این اجناس را قیمتی تمام بود و خواجه[۲] غیاث‌الدین ایـن حشویات[۳] را در دفتر خود بارز(۱) کرده و در پای نام امرا با بارز آورده و دیگر هـر کس را که بنـدگی حضرت تیولی مقرر فرموده بود حاصل تیولات را یکی در چهار گرفته و به تسعیر(۲) زیـادت بـارز کرده، اضافه آن بـارز کرد و مجموع را بـه تفصیل از خود بـرنجانید، بلکه جمله را بـا اولوا الامر عاصی گردانید «فذلك» این حساب و نتیجه این مقدمات بدان مقضی(۳) شد که بعضی اندیشه کردند که اگر این مال که این شخص در این دفتر جمع کرده به بندگی حضرت عـرضه دارد و یمکن که تفحص ناکرده و به غور نارسیده، حواله دارند و چون مال نباشد خلاقت[۴](۴) و بی‌عرضی باید کشید. اگر چند بندگی حضرت سلطنت شعار ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ را تربیت و عنایت درباره بندگان زیادت از آن است که به سخن هر کسی درباب ایشان بی‌عنایت شود یا شفقت و مرحمت بازگیرد.

فاما بعضی از قصور همت خود فکری فاسد و تصوری باطل کردند و از خبث عقیدت اندیشه فسادی در ضمیر راه داده نقش استغلالی(۵) بـر ورق مخیله[۵] کشیده وسوسه و دمدمه‌ئی(۶) در گـوش یکدیگر دمیدند و قضیه خواجه[۶] غیاث‌الدین(۷) نیـز

۱. ل و ت، گوسفندی. ۲. ت، ندارد. ۳. ت، بالای این کلمه نوشته شده، اجناس
۴. ل، خلافت. ۵. م، متخیله. ۶. ت، ندارد.

۱) بارز: آشکار، ظاهر، هویدا، به‌اصطلاح حساب: جمع کل (نفیسی).
۲) تسعیر: نرخ نهادن (منتهی‌الارب). قرار دادن نرخ برای چیزی (دهخدا).
۳) مقضی: تمام کرده، انجام داده، مقرر کرده (نفیسی).
۴) خلاقت: کهنگی (غیاث‌اللغات).
۵) استغلال: استغناء از، بی‌نیاز شدن از، استغناء به خرج دادن، بی‌نیازی نمودن استکبار (دهخدا).
۶) دمدمه: مکر و فریب، وسوسه، افسون (برهان).
۷) خواجه غیاث‌الدین پیراحمد خوافی، وزیر شاهرخ که غیر از مدتی که از کار برکنار شد به مدت حدود چهل سال وزیر بوده است، آثـار نیکوئی از وی به یادگار مـانده، همچـون مـدرسهٔ غیاثیه در خـرگـرد خـواف و جمـاعت خـانه سر مـزار شیخ ←

ضمیمه آن شد تا رای جمعی بر مخالفت قرار گرفت.

در سلخ ذی‌القعده[۱] سنه عشره و ثمانمایه امیر جهان ملک‌بن ملکت با خویشان و قرابتان و امیر حسن جاندار با پسرش یوسف جلیل و سعادت‌بن تیمورتاش با برادر و بهلول‌بن باباتیمور(۱) و سلطان بایزید بن عثمان و نمدك [و سلطان احمدبن امیر اقبوقا][۲] و توابع ایشان به موجب این مقدمات که تقدیم یافت، داعیهٔ خلاف در باطن ایشان متحرك شد و وسوسهٔ شیطانی ایشان را بر کفران نعمت باعث آمد تا خرمن حقوق برباد عقوق(۲) برداده شُعبه شیطان و عرصهٔ خذلان گشتند و از سر خبث عقاید خیالات فاسد به دماغ راه داده و پای از حد بندگی و حیز فرمانبرداری بیرون نهاده سر از طوق فرمان و گردن از ربقه پیمان بتافتند و شومی بغی و طغیان و وخامت عاقبت کفران نعمت سلطان نیندیشیدند.

و بندگی حضرت سلطنت شعار از بسیاری تربیت و عنایت که در حق ایشان داشت و به ظهور می‌رسانید و این جمله از خواص مقربان می‌زیستند، مثل این حرکت از ایشان در تصور نمی‌آورد و جنس این بدخدمتی از ایشان در وهم نمی‌آمد و هیچکس را نیز در خیال نمی‌گنجید. با یکدیگر متفق گشته عهد و پیمان تازه[۳] کردند که از یکدیگر برنگردند و قصد بندگی حضرت کنند. حمایت عنایت[۴] بندگی حضرت عزت ــ واجب‌الوجود و فائض[۵] الخیر والجود جل و تعالی ذکره(۳) ــ جناب سلطنت شعاری را درپناه حفظ خود نگاه داشته، شمه‌ئی از این معنی به سمع

۱. م: ذی‌قعده. ۲. در نسخه ت در حاشیه آمده است. ۳. ت: ندارد. ۴. ت: ندارد.
۵. ت: یفیض.

← زین‌الدین تایبادی، (← فهرست بناهای تاریخی ص ۸۲ و ۹۴) پیراحمد خوافی بعد از مرگ شاهرخ نیز مدتی مشغول میانجیگری بین شاهزادگان تیموری بود، اما در سال ۸۵۷ توسط میرزا بابر اموال او مصادره و بعد از بازگشت از سفر حج همان سال درگذشت، جهت اطلاع بیشتر (← حبیب السیر ج/۴ ص ۴۸ و آثار الوزراء ص ۳۴۲ و باستانی پاریزی، حماسهٔ کویر ص ۴۷۲، روضات الجنات ج/۱ ص ۲۱۸).

۱) احسن‌التواریخ (ص ۵۰): بهلول بیان تیمور.

۲) عقوق: نافرمانی کردن کسی را که حق او بر تو واجب باشد، تضییع حقوق ابوین (دهخدا).

۳) واجب‌الوجود و افاضه دهندهٔ خیر و بخشش و کرم، که یاد او بلند و متعالی است.

هواخواهان بندگی حضرت رسید، به جهت جانقی و مشورت امیر مضراب بهادر را طلب فرمود. ایشان را معلوم گشت که بر سر ایشان وقوف یافته‌اند، خواستند که بدان لشکر که به جهت یورش فراه[1] و سجستان معدگشته بودند، پیوندند و ایشان را در تحت حکم خودآورند، به جانب جرغلنك[2] روان گشتند. بندگی حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ با جمعی که حاضر بودند، فی‌الحال سوار گشته بر عقب ایشان بتاختند. امیر مضراب بهادر در حوالی شهربند بیرون بدیشان رسید. از طرفین جنگ در پیوستند و از جوانب بریکدیگر بسان صرصر حمله‌های تند بردند. جنگی عظیم واقع شد. شمشیر زنگاری از شنگرف[3] خون رنگ لعل بدخشان گرفت وگرد باد پایان از بساط اغبر به‌گنبد اخضر ترقی کرد. مردم به هم برآمدند. نشانهٔ روز رستاخیز[4] پیدا گشت.

شعر

به یک لحظه، به یك ساعت،[5] به یك دم
دگرگون می‌شود احوال عالم

مضراب بهادر را زخمی سخت بر روی[6] رسید، او را ازآن معرکه به شهر آوردند و چون بندگی حضرت بر ایشان حمله‌آورد، آن جماعت بی‌عاقبت که هر یك شیر بیشه مردی و جنگ، و نهنگ دریای وغا بودند، از ستیز وآویز عاجز مانده روی به‌گریز آورده از لب‌کاردگذشته آب را حصار خود ساخته، می‌رفتند تا به بشرتو رسیدند، بایستادند و بندگی حضرت سلطنت شعار از این طرف بایستاد و لشکرها که به جهت توجه به جانب فراه و سجستان معدگشته بود، بعضی در بشرتو فرود آمده بودند و فوجی کوچ کرده و قومی کوچ می کردند. در این حال متحیر گشته و جوق(۱) جوق به بندگی حضرت می‌پیوستند.

۱. ت: فره. ۲. ت: چرقه‌لنگ. ۳. ت: شنجرف. ۴. ت: رستخیز.
۵. ت: به یك ساعت، به یك لحظه. ۶. ت: «بر روی» ندارد.

۱) جوق: مطلق جماعت از جن و انس وگروه مرغان و جز آن (آنندراج) جوق جوق: دسته دسته، گروه گروه، دسته به دسته (دهخدا).

شعر

چنین بـود تـا روز بیگاه گشت زشب دامـن روزکـوتـاه گشت
چو روی خور از بیم شب زرد شد زگـردون سر روز درگـرد شد

شاه ستارگان از ایوان سیمابی به افق غربی خرامید و جمال جهان‌افروز روز در نقاب تیرگی متواری شد.

شعر

چـو بـر زمیـن طلیعهٔ شب گشت آشکار
آفـاق ساخت کسوت عبـاسیـان شعـار
پیـدا شد ازکـرانـه میـدان آسمـان
شکل هلال چون خم چـوگان شهریـار

جهان سیاهکار گلیم سیاه در سر کشید و زمانهٔ جافی ردای نیلی و چادر کحلی بر دوش افکند.

نظم

شد زمانه چنانکه در محشر [نـامه عاصیان بود زگناه]

عقل دوربین در وادی انـدیشه سرگردان گشت و وهـم تیزتك در بیدای(۱) ضلالت گرفتار شد.

شعر

رقم کفر بر زمانه زدند

عقد جمعیت ایشان که چون ثریا مجتمع گشته بود، بنات النعش‌وار بپرا کند، از کمال خاکساری و غایت شقاوت و نابکاری[۱] از باد پرو بال عاریت خواستند چون

۱. ت، ندارد.

۱) بیدا: بیابان (منتهی الارب).

آب در نشیب و آتش به بالا، روی به‌گریز آوردند.

شعر

باشد هلاك مورچه چون پر برآورد	بدخواه تست مورچه‌ٔ پر برآمده

و خیل خوف و هراس بر ضمایر ایشان استیلا یافته از مهابت شمشیر آبدار آتش‌پای گشته و چون باد بساط خاك پیمودن گرفت «کانهم حمر مستنفره فرت من قسوره*»(۱) در حق ایشان صادق آمد، هر یك به طرفی افتادند.

نظم

[شمع بختت تا فروزان گشت، شد با هشت وصف
دشمنت چون شمع، وصف آن بگویم بر یقین
شخص لاغر، دل ضعیف، اندك بقا، بسیار اشك
زرد تن، سوزان جگر، دایم سهر، رخ پرزچین]۱

بعد از دو روز سعادت بی‌دولت را با برادرش احمد اقبوقا [که] در نواحی بادغیس از کوتل کیتو(۲) گذشته بودند، قشونیان امیر حسن صوفی گرفته به بندگی حضرت آوردند. بعد از پرسش و تفحص سعادت را به یاسا رسانیدند، برادرش و احمد اقبوقا را آزاد کردند و امیر جهان ملك و نمدك به [جانب] ماخان(۳) گریختند.۲ [چون بدانجا رسیدند]، امیر چرکس [بوتمن] ایشان را گرفته و مقید گردانیده به نوکران خود سپرد که به بندگی حضرت رسانند و قاصدی پیشتر فرستاد که صورت حال معروض رای جهان آرای گرداند. بندگی حضرت کس فرستاد که به هرجا رسیده

۱. روی این اشعار در متن خط کشیده شده است.	۲. م و ل: گرفتند.
* قسمتی از آیه ۵۰ سوره ۷۴.

۱) ← ص ۱۸۸.
۲) کیتو: هم دهی است در بخش کبودرآهنگ شهرستان همدان و هم به مرغزاری گفته شده طویل و عریض که میان همدان و ساوه بوده است. (← دهخدا).
۳) ماخان: حومه‌ای پهناور در سمت باختر مرو بوده است اماجان هم ضبط شده است. (← لسترنج ــ سرزمینهای خلافت شرقی ص ۴۲۹).

باشند، همانجا کار ایشان به آخر رسانند. آن قاصد چون به منزل چهل‌دختران[(۱)] رسید، ایشان نیز از آن طرف برسیدند و به شرف یاسا مخصوص گشت «هذا جزاء من قابل النعمة بالکفران».[(۲)]

و امیر حسن جاندار و پسرش یوسف جلیل به جانب قهستان[۱] و طبس که سیورغال ایشان بود، متوجه گشتند. امیر حسن صوفی و امیر موسی رکمال بر عقب ایشان برفتند. ایشان به جهد بسیار خود را به بیابان رسانیدند و امیر حسن صوفی و امیر موسی چون به کنار بیابان رسیدند، محل آن نبود که دیگر بر عقب ایشان بروند، بازگشتند. ایشان از بیابان گذشته متوجه اصفهان گشته پیش امیرزاده رستم رفتند.

و سلطان بایزید [عثمان] را در حوالی جام گرفته بودند. چون پیش به بندگی حضرت رسانیدند امیرزاده اعظم اعدل[۲] ــ مظفر الدنیا والدین ــ ابراهیم سلطان بهادر ــ خلدالله تعالی ملکه ــ او را شفیع گشته درخواست نمود. و بندگی حضرت او را بدو بخشید و یکی از لطایف عواطف ربانی و بدایع صنایع یزدانی که شکر آن از لوازم و سپاس آن از فرایض است، در حق بندگی حضرت آن است که هر که عرصهٔ سینه را بـه نور موالات او روشن گرداند و دست در دامن اخلاص این دولت زد و پای در دایره مطاوعت نهاد وسر در ربقهٔ متابعت آورد و به صفای اعتقاد در دوستداری حضرت و ثبات قدم در خدمتکاری حضرت[۳] دولت متوسل شد، عروس اقبال جلوه‌کنان مواکب اورا البته[۴] استقبال کند وقهرمان دولت پای کوبان‌پذیرهٔ فرمان او شود، و باز برعکس این قضیه، هر کس که خلاف او بر دل گذراند، تبعه و ثمرهٔ آن زودتر به وی رسد و چون حباب[۵] اندك حیات و چون شرار اندك بقا گردد.

---

۱. ت: قوهستان. ۲. ت: «اعدل» ندارد. ۳. ت: ندارد. ۴. ت: ندارد.
۵. م: حیات.

---

۱) چهل دختران: از مواضع قدیمی خراسان در ولایت بادغیس است به فاصله ۱۲ فرسنگ از قلعهٔ نو (مرکز ولایت بادغیس) قرار دارد. چهل دختران در اواخر قرن نهم توسط اسفزاری به عنوان قصبه‌ئی معمور معرفی شده که مزار متبرکی در آن قرار داشته است (روضات ج/ ۱ ص۱۴۵) و نیز (← بارتولد، تذکره ص ۸۵).

۲) ← ص ۶۰

نظم

مگر مخالــف و بدخواه ملك و دولت تست
بــر آب و آتش خیــل حباب و فــوج شرار
از آن حباب چـــو سر بسر کند شود ناچیز
وزآن شرار چـــو دم بـسر زنـــد بمیردزار

ذکر آمدن پیرعلی تاز نابکار[1] کرت دیگر و منهزم شدن و به قتل رسیدن او

و از حوادث این سال یکی دیگر کشته شدن پیرعلی تاز بود و این چنان بود که از پیش امیرزاده قیدو بن امیرزاده پیر محمدبن امیرزاده[2] جهانگیربن امیر قطب‌الحق‌والـدین تیمـور گورکان[3] که حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانــه ـ او را در بلخ مقرر گردانیده بود، خبر رسید که پیرعلی تاز که به حیلت و روباه‌بازی ازچنگ شیران کارزاری جسته بود، بیخ بغی و فساد[4] همچنان در ساحت ضمیر راسخ [و راسی] داشت.

[نظم

فلا یأمن‌الضغن‌القدیم فـــانـــه یعود فتیا بعـد ماکان یهزم](۱)

[پیرعلی‌تاز][5]بازمردم متفرق خود را جمع کرده و از بدخشان(۲)جمعی به مدد او مصاحب شده‌اند،لشکری‌ساخته‌گردانیده متوجه بلخ [شده]است. حضرت سلطنت شعاری‌جمعی را به دفع اونامزد فرموده متوجه بلخ‌گشته،بعد از آنکه بدانجا رسیدند،

۱. ت، «نابکار» ندارد. ۲. ت، ندارد. ۳. از «بن امیر قطب» تا اینجا ندارد.
۴. ت، عناد. ۵. ت، ندارد.

۱) ایمن‌نشود از کینه‌قدیم که هما نا آن کینه، جوان باز می‌گردد بعد از آنکه شکست خورده بود.

۲) بدخشان: لسترنج می‌نویسد: از شرق طخارستان است و رود جیحون از سه طرف آن را احاطه کرده است(سرزمین‌های خلافت شرقی ص ۴۶۴).

امیر[۱] پیر علی تـاز نیز لشکر خود را ساخته‌گردانیده با ایشان مصاف داد و به حملهٔ اول هـزیمت شد. چون لشکر او شکسته‌گشت، بدخشانیان به جانب ولایـت خـود گریختند. مقدمان[۲] هزاره پیرعلی تاز با یکدیگر مشاورت کردند که تا این خمیر مایهٔ فساد در میان مـا بـاقی خواهد بود، ایـن یاغیگری و تشویش کم نخواهد شد و در هیـچ مکان ده روز بـه امـن و فراغت نخواهیم نشست. [اشغی‌الولایة من یتعب به رعیته](۱) اتفاق نموده او را بگرفته و سرش راکه کبوترخانه هوا و هوس گشته بود و نشیمن شاهین سودای فاسد و جُرّه باز امانی‌آمال کاذب شده و مرغ غرور غفلت در وی بیضه نهاده و در هـوای ملك پـروبال فتنه‌گشاده، از تن جداکرد و به‌آب تیغ، نجاست وجـود پلید او را ازکیمخت (۲) زمین فرو شست و عرصهٔ‌آن دیار از خبث عقیـدت و لوث مکیدت او خالی ماند و مرایر(۳) بغی و فساد[۳]گسسته و واهی شد و مـواد شر و فتنه بـه‌کلی منحسم و منقطـع گشت و صدق نص «فقطع دابرالقوم‌الذین ظلموا»(۴)* بـه غایت وضوح انجامید. کوکب رفعت او از چرخ جلال و اوج کمال درگشت و شاخ حیاتش از دوحه (۵) ممالك بریده شد و ندای «اینما تکونوا یدرککم الموت»(۶)** به سمع جان او رسید و سر بی‌مغز او که تمنای‌گاه داشت، پـرکاه‌کرده به دارالسلطنهٔ [هرات] فرستادند.

شعر

به یك خطه قانع نگشت از ممالك — دو خطه شد اکنون مراو را میسر
سرش دارد امروز یك خطه بی‌تن — تنش دارد امـروز یك خطه بی‌سر

---

۱. ت: «امیر» ندارد. ۲. ت: مفسدان. ۳. ت، ل،م: حیواتش.

* قسمتی از آیه ۴۵ سوره ۶

** قسمتی ازآیه ۷۸ سوره ۴

---

۱) بدترین حکومتها، حکومتی است که رعیت از آن به زحمت و مشقت باشند.

۲) کیمخت: پـوست‌کفل و ساغـری اسب و خر است که به نـوعی خاص دباغت‌کنند (برهان).

۳) مُرایر: ج مریره، طنابهای تافته و ریسمانهای محکم (دهخدا).

۴) و بنیاد گروهی که ستم می‌کردند قطع شد.

۵) دَوحه: درخت بزرگ (منتهی‌الادب). درخت بزرگ پرشاخه (دهخدا).

۶) هرکجا باشید، مرگ می‌یابدتان.

ذکر وقایعی که در این سال هشتصد و ده در فارس و عراق عجم به وقوع پیوست و حادث شد[۱]

چون امیرزاده پیرمحمد، مفافصة[۱] چنانکه در سال مقدم مذکور گشت - از لشکر اصفهان بکشید، عزیمت بر انتقام آن مصمم گردانیده بعدازمراجعت امیرزاده رستم آنچه [درخزاین] او از نقد وجنس موجود بود، مجموع بهرسوم[۲] واو کلکای لشکریان بداد تا غایتی که بعضی را بروات بسر مال آینده نبشتند و مدت چهار ماه به ساختگی لشکر مشغول بود. چون لشکرها مرتب وساخته گردانید، متوجه اصفهان شد و امیرزاده رستم به سبب لشکری که در سال مقدم کشیده بود و در اکثر آن غلبه اورا بود، مغرور گشته وامیر حسن جاندار و فرزندانش که از خراسان گریخته بودند، به اصفهان پیش امیرزاده رستم آمده، اتفاقا در آن ایام در اصفهان وبا و طاعونی پیدا شد که بسیار از اهالی اصفهان در آن بلا فرو رفتند. و امیرزاده رستم در این حال با لشکرهای خویش بهییلاق کندمان[۳] بود که خبر وصول لشکرفارس بدو رسید. بعضی از مردم مشفق او را بر آن داشتند که با برادر مصالحه می باید کرد وامیرزاده رستم را عجب و تکبر و تهور در آن مرتبه بود که می گفت جماعتی کاروانیان شیراز به جهت ما تبرکات و تنسقات می آورد.

چون امیرزاده پیرمحمد نزدیك رسید، امیرزاده رستم اغرق خود راگذاشته با مجموع سوار و پیاده لشکری به جانب ایشان کوچ کرد و مقدار دو فرسنگ از یورت خود پیشتر آمده موضع جنگ اختیار کرده فرود آمد و قراولان طرفین به یکدیگر رسیده هر دو لشکر یکدیگر را احتیاط نمودند و به جانب لشکر خود باز

۱. ت: «و حادث شد» ندارد.

۱) مفافصة: ناگهانی (دهخدا).

۲) رسوم: ج رسم، عوارض، باج، خراج (معین). نشان، اثر، نشان ناپیدا (نفیسی).

۳) کندمان: بنا به نوشته دهخدا کندمان همان گندمان است در بخش بروجن شهرکرد و نیز (← فرهنگ جغرافیائی ایران ج/۱۰). و یا ممکن است کندلان باشد که از روستاهای اصفهان است از دهستان برا (فرهنگ آبادیهای ایران ۳۹۰) در صفحه ۲۱۹ همین کتاب نیز کندلان آمده است.

گشته، آن شب دیجور[(۱)] را با طلیعهٔ روز به حزم و احتیاط تمام به سر بردند. علی‌الصباح امیرزاده پیر محمد فرمود[۱] تا گورکهٔ حربی را در نفیر آوردند و زلزله کوس و برغو و نقاره به اوج فلک دوار رسانیدند و تواچیان به ترتیب صفوف معرکه مشغول گشتند. برانقار[۲] خود به چلپانشاه برلاس که رستم زمان بود، مقرر کرد و طاهربن امیر حاجی سیف‌الدین با تومان خود در پهلوی او، و قول را امیرسعید برلاس سرکرده، شیخ محمد جوان و صدیق در مقدمهٔ[۳][(۲)] او و در جوانغار خواجه[۴] حسین شربتدار با تومان خود[۵] و لشکر اکراد و بورولدائی[۶] و چند امیر قشون دیگر[۷] با ایشان باز داشت. و از طرف امیرزاده رستم سلطانشاد و قاضی احمد صاعدی در قول و صادراغلن[۸] در مقابله امیر[۹] چلپانشاه بر دست چپ و امیرزاده اسکندر را در آن طرف با ایشان تعیین نمود و به خود با امیر حسن جاندار و اکثر صاحب‌وجودان لشکرش در جوانقار[۱۰] قول. چون در برابر یکدیگر بایستادند، امیرزاده رستم تعجیلی کرد و از دور حمله نمود، خود را بر دست چپ لشکر فارس زد.

امیرزاده پیرمحمد چون دید که جنگ درجوانغار سخت شد وخواجگی[۱۱][(۳)] را تحمل جواب غنیم[(۴)] خود نیست، امرای کومک را مثل امیرعبدالصمدبن امیر حاجی سیف‌الدین وخواجه علی شربتدار وقنجاق[۱۲] وعبدالکریم‌بن تیمور خواجه را متعاقب به مدد ایشان فرستاد.

اما چون امیر[۱۳] چلپانشاه وصادراغلن[۱۴] وامیرزاده اسکندر بهادر[۱۵] به یکدیگر رسیدند و یکان یکان[۱۶] به ضرب شمشیر براندند، امیرزاده اسکندر بهادر و صادر اغلن

---

۱. ت: بفرمود.　۲. ل: بوانقار.　۳. ت: مقدم.　۴. ت: ندارد.
۵. ت: «تومان خود و» ندارد.　۶. م و ل: بورلدای.　۷. ت: دیگر ندارد.
۸. ت: صدر اغلان.　۹. ت: «امیر» ندارد.　۱۰. ت: بوالقار.
۱۱. ت: و حسین شربتدار را.　۱۲. ت: جقماق.　۱۳. ت: «امیر» ندارد.
۱۴. ت: صدراغلن.　۱۵. ت: «و امیرزاده اسکندر بهادر» ندارد.
۱۶. م: و یکان ضرب، ت: ندارد.

---

۱) دیجور: نیک تاریک (منتهی الارب)، ظلمت، شب تاریک (دهخدا).
۲) مقدمه: پیش آهنگ لشکر، طلیعه، پیشقراول (دهخدا).
۳) خواجگی: سیادت، آقائی، شیخوخیت (دهخدا).
۴) غنیم: آنچه که به غنیمت گرفته می‌شود، دشمن، خصم، مال غنیمت.

منهزم شدند و یونس ترخان و اصیل بیك و علي صوفي‌بن بخت دولت و چند امیر قشون دیگر جمع شده خـود را بر طاهربن امیر حاجی[۱] سیف‌الدین زدند و شمشیر کاري و آشوب به حیثیتي درمیان ایشان دست داد که سر از پای ندانسته[۲] تا دوساعت نجومی در همدیگر افتاده و داد مردی و مـردانگی دادند[۳] و همچنان در غلـواي(۱) جنگ بودند که فاضل از کندلان(۲) برسید و حمله نمود و به اتفاق لشکر مخالف را پای از جای برده فرو راندند.

بعد از آن صدیق که دست راست هراول بود، بر قـول امیرزاده رستم حملـه برد. قاضي احمد و سلطانشاه پیش از وصول تیر و وقوع تیغ، توقها(۳) را بیفکنده روي به هزیمت نهادند وامیرزاده رستم نیز درحالتي که لشکر پارسیان[۴](۴) از اطراف و جوانبش [قشونات کومك] فروگرفتند،[۵] اکثر جراسونان(۵) [؟] او را در شمشیر پیچیده فرود می‌آوردند. ناگاه قول خـود را چنان دیـد، روي از جنگ‌گاه به راه گریز آورد و بعد از هزیمت با معدودي چند، متوجه‌کاشان شد و امیرزاده اسکندر با چند نوکر خاصه از راه نائین و بیابان به طرف خراسانات[۶] عزیمت فرمود.

چون امیرزاده پیرمحمد بهادر را ایـن فتح میسر شد و انتقام خود از رستم و اسکندر[۷] [و لشکر اصفهان] بستد، حکم فرمود که هیچ‌کس را باکسي‌کاري نباشد و غیر از آنکه در روز جنگ‌گرفته و فرودآورده باشند، من بعد مزاحم هیچ آفـریده

---

۱. ت: «حاجی» ندارد. ۲. ت: نادانسته.
۳. ت: «و داد مردی و مردانگی دادند» ندارد. ۴. ت: «لشکر پارسیان» ندارد.
۵. ت: ریختند. ۶. ت: خراسان. ۷. ت: «و اسکندر» ندارد.

---

۱) غلواء: اول جوانی و سرعت آن (منتهي‌الارب).

۲) کندلان: ← ص ۲۱۷ همین کتاب.

۳) توق، توغ: علم و نشان (غیاث‌اللغات) درفش. رایت (معین) ماخوذ از تـرکی دم اسب که بر علم می‌بندند (نفیسی). علم بزرگ که در مرکز فرماندهی نصب می‌شد و نشانه قـدرت و استقامت بـود کلمه پاتوق از این جاست یعنی جائی که همه در آنجا حضور می‌یافتند.

۴) پارسیان یعنی اهل فارس.

۵) جراسونان: در فرهنگهای لغت معنای این واژه معلوم نشد. شاید جوانغاریان باشد یعنی افراد میمنه، دست راست لشکر.

نشوند.

چون مژدهٔ امان به لشکر اصفهان رسید، فوج فوج و قشون قشون پیش امیرزاده پیرمحمد آمدن گرفتند[1] و امیرزاده پیرمحمد بهادر[2] جمله را چنانکه خوی و عادت پسندیده او بود،[3] امان داده تربیت می‌فرمود و برقرار سابق هر یك را به قدر خود رعایت و عنایت می‌نمود و فی‌الواقع آن حضرت بغایت رعیت‌پرور و لشکرنواز بود چنانکه درممالك او اصلا توبره‌گردان(۱) و قلان(۲) نبود واحیاناً از لشکری و امرا و غیره که در ولایات عبور کردندی، اخراجات ایشان به موجب حکم که همراه داشتندی مطلقا از مال بودی و هرکس که حکم نداشتی او را زهره و یارای آن نبودی که یك توبره کاه از کسی طلب داشتی مگر آنکه آن مردم از راه انسانیت، چنانکه طریقهٔ پسندیده آن ولایات باشد، از راه مهمانی او را بگذرانیدندی، والافلا.

و امیرزاده پیرمحمد[4] بعد از جنگ و فتح، چند روز در مرغزارهای [ییلاق] شهرك(۳) و گندمان تا حد قهیزاولنگ[5] نشسته چهارپای لشکریان را فربه گردانید.

اما امیرزاده رستم بهادر[6] چون به کاشان رسید، پیشتر از او امیر حسن جاندار و فرزندان و سلطانشاه و تغلقشاه بدانجا رسیده بودند. چون با ایشان ملاقات کرد، تهیای اسباب سفر خراسان به قدرمقدور نسق نموده و امیرحسن جاندار و یوسف جلیل و سلطان محمود آقبوقای را در کاشان گذاشته خود با فرزندان متوجه خراسان شد و بعد از آن احوال او در خراسانات[7] به موضع خود ذکر کرده آید، انشاءالله تعالی.

و امیر حسن جاندار چون دید که او را از محافظت کارشان کاری نمی گشاید،[8] بیچاره‌وار با کوچ وبنه وفرزندان متوجه امیرزاده پیرمحمد شد وچون بدانجا رسید، ایلچی بندگی حضرت سلطنت شعاری ــ خلدالله [تعالی] ملکه و سلطانه ــ رسیده

---

۱. ت: آمدند. ۲. ت: ندارد. ۳. ت: از «چنانکه» تا اینجا ندارد.
۴. ت: از «و فی‌الواقع» تا اینجا ندارد. ۵. ت: کیزارلنگ. ۶. ت: ندارد.
۷. ت: خراسان. ۸. ت: نمی‌آید.

---

۱) توبره‌گردان: ظاهراً فقیر، گدا.
۲) قَلان: ملوط و مخنث، عمله قلان: عملهٔ بی‌مزد و اجرت و عمله بیگار (نفیسی).
۳) شهرك: نام محلی است در فارس (دهخدا).

بود و خبر[1] گریختن ایشان گفته. امیرزاده پیرمحمد بهادر[2] همه را با فرزندان دربند کرد و به حضور ایلچی ایشان را مصاحب محمد قبچاقی[3] وعیسی بکاول بدرقه تعیین کرده روانه خراسان گردانید.

اما ایشان چون از بلوك برآن بگذشتند ، به اتفاق محافظان بندهای خود را شکسته محمد قبچاقی[4] وعیسی بکاول راگرفته بربستند وبرسر راه بیفکندند و سرخود گرفتند.

و امیرزاده پیر محمد بعد ازآنکه دل از معاملهٔ کاشان و جربادقان و سایر ولایات اصفهان جمع فرمود و احشام متفرقه را بعضی به لطف و بعضی به عنف ضبط نمود، متوجه دارالامان اصفهان شد و قضا را از صعوبت بلای وبا و جفای مفاجا، اهالی شهر و رعایای ولایت چنان نیست و نابودگشته بودندکه آفتاب به سنبله(۱) رسیده بود و هنوز غله‌های ایشان را هیچکس ندرویده[5] بود. به مجرد آنکه هرکس نام اصفهان بر زبان می‌برد، به حسب خاصیت متنفر و متالم می‌گردید.

چون امیرزاده پیر محمد بهادر[6] به مبارکی قدم از آستانه شهر به اندرون[7] نهاد، ازآن ملال و اختلال که به حال عراقیان راه یافته بود، هیچ اثر نماند وبکلی مرتفع گشت و شهر بار دیگر روی به معموری نهاد.

بعدازآن امیرزاده پیرمحمد بفرمود تا دفاترمالی وخارجی اوان زمان حضرت صاحب قرانی ــ انارالله برهانه ــ به تمام جمع گردانیده پیش وی آوردند. بفرمود تا همه را درآب ریخته بشستند و دارائی مملکت اصفهان را به فرزند خود امیرزاده عمر شیخ تفویض کرده امیرخان سعید برلاس[8] را و شیخ محمد جوان و فاضل را به ملازمت او تعیین فرمود و رجوع ضبط و نسق مالی را به صاحب اعظم مظفرالدین مسعود نطنزی مسلم داشت و به جانب شیراز معاودت نموده شیخ یساول را به حکومت کاشان فرستاد.[9]

---

۱. ت: قصه. ۲. ت: ندارد. ۳ و ۴. قبجاحی. ۵. م و ل: ندروده.
۶. ت: ندارد. ۷. ت: بدرون. ۸. ل: امیر سعیدخان برلاس، ت: امیرسعید برلاس.
۹. ت: مقررگردانید تمت.

---

۱) سنبله: پائیز، ششمین برج سال (معین).

ذکر امیرزاده ابابکر و جنگ او با امیر یوسف و کشته شدن امیرزاده [سعید شهید] مرحوم مغفور امیرزاده امیرانشاه گورکان ـ طاب‌الله ثراه ـ [وجعل‌الجنة مثواه](۱)

امیرزاده ابابکر ـ پیشتر ذکر آن گذشت ـ که چند نوکر خود را گرفته بکشت وبا لشکر خویش به غرق[۱] ارغون رفت و آنجا ساکن شد. در اوایل محرم [المحترم] سنه عشر و ثمانمایه پیاده از طرف زنجان پیش او رسید و خبر داد که شکـرالله جمال‌الدین بلغر و بیردی بیك و شرف شاه طارمی در روز چهارشنبه بیست و چهارم ذی‌الحجه سنه تسع وثمانمایه[۲]شیخ حاجی عراقی را به قتل آوردند. امیرزاده ابابکر را این خبربغایت خوش آمد، فرمود تا بشارت زدند و در حال کوچ کرده ازغرق[۳] ارغون بـه سجاس آمـده از آنجـا به گوزل دره رفت و تابستان قریب دو ماه آنجا ساکن شد.

شکرالله آمـد و بـه دستبوس مشرف گشت. عـاطفت پـادشاهانه و مرحمت خسروانه دربـاره او بـه تقدیم رسانید و او را وزارت داده اختیار کلی به وی داد و علی صدیق را بـه طرف سقورلق فرستاد تاآن اطراف و نواحی را غارت کردند و غنیمت بسیار آوردند.

درآن ایام امیر یوسف عزیمت سلطانیه کرد وچون خبر او به تحقیق پیوست، امیرزاده ابـابکر بـه حدود قولانتر(۲) امیر کرتون بهادر را به قراول(۳) فرستاد،[۴] تا حدود رودخـانه آیدین رفت و چهار کس راگرفته پیش امیرزاده ابابکر آورد. امیرزاده از ایشان سؤال فرمود، تقریر کردند که امیر طهمورث شروانی برادر امیر شیخ ابـراهیم و امیر جلال‌الدین خلیفه و امیر قرامان گنجه‌ئی و امیر بسطام جاگیر و چند

---

۱. م و ل، قرق. ۲. م، ۸۰۹؛ ت، تسعه و ثمانمایه. ۳. م، قرق.
۴. ل، از «تاآن اطراف و نواحی...» تا اینجا ندارد.

---

۱) قرار بدهد بهشت را جایگاه او.
۲) قولانتر: احتمالاً همان موضع «قولار» از روستاهای ماکو باشد (فرهنگ آبادیها ص ۲۵۹).
۳) قراول: (ترکی) پیشرو لشکر (نفیسی)، دیده‌بان (آنندراج).

امیر دیگر با امیر یوسف ولشکری گران متوجه‌اند.

امیرزاده ابابکر با امرای خود مشورت فرموده[1] بر آن قراردادند که به سلطانیه روند و جای خود آنجا محکم سازند. چون بدانجا رسیدند لشکر[یان] امیرزاده ابابکر از لشکر ترکمان متوهم گشته پیش او عرضه داشتند که ما در این محل با لشکر ترکمان جنگ نمی‌توانیم کرد [به طرف ساوقبلاق ری رویم و آنجا خندق کنیم و محکم بنشینیم. اگر لشکر ترکمان آنجا به سر ما آید با ایشان جنگ کنیم].

امیرزاده ابابکر درویش قوشچی را با دویست نفر در قلعه سلطانیه مقرر فرموده به طرف ری روانه شدند و از ری به پای کوه دماوند رفتند آن تابستان در آن نواحی گذرانید. بعد از چند روز لشکر ترکمان مقدمشان امیر بسطام جاگیر و امیر پیر عمر و بیرم بك با امیر یوسف به سلطانیه رسیدند و امیر یوسف یك شب در سلطانیه بود.[2] روز دیگر وجهی چند بر مردم سلطانیه حواله داشتند و به طرف سجاس روانه شد و لشکریان او در آن نواحی هر فوجی به طرفی رفتند و هر چه یافتند، بردند و امیر بسطام قلعهٔ سلطانیه را محاصره کرد و به تحصیل وجه مشغول شد.

بعد از آنکه امیر یوسف برفت، او نیز به ضرورت از در قلعه برخاست لشکریان با اهل شهر دست درازی آغاز کردند و سرایت به تالان کرد و سلطانیه را غارت کردند و مردم سلطانیه را کوچ کرد بعضی به طرف تبریز و بعضی به مراغه و قومی به اردویل[3] بردند و سلطانیهٔ(۱) را خراب کردند.

و امیر یوسف سلطان معتصم را که پسر زین‌العابدین بن سلطان ابوالفوارس جلال‌الدین شاه شجاع بن امیر مبارزالدین محمد مظفر بود، از دختر سلطان معزالدین اویس بهادرخان بن امیر شیخ حسن،[4] و او در زمانی که حضرت صاحب

---

۱. ت: کرد.

۲. ت، در حاشیه این نسخه عبارت ذیل آمده است «امیر قرایوسف و امرای ترا (؟) ذمه به سلطانیه آمده یك شب آنجا بودند. روز دیگر سلطانیه را غارت، مردم او را غارت کرده به تبریز و اردبیل و مراغه بردند.»

۳. م: اردبیل.

۴. ت: امیر یوسف سلطان معتصم را که پسر زین‌العابدین شاه شجاع بود، از دختر اویس بن شیخ حسن.

---

۱) سلطانیه که از شهرهای آباد و پررونق آن روزگار بود و از ساختن آن، توسط ارغون خان و سلطان محمد خدابنده بیش از صد سال نمی‌گذشت. (← حاشیه صفحه ۳۹ همین کتاب زبده) چنین در برابر ستم ستمکاران تاریخ تخریب می‌شود.

قرانی آن ممالك را مسخر فرمود، او به جانب شام گریخته بود و بعداز وفات حضرت [صاحب] قرانـی، دیگرباره به تطمیع جماعتی از افرادالناس به خوزستان آمد و با شیخ‌زاده که داروغـای[1] حویزه بود، او را مصافی واقع شد و شکست یافته از آنجا پناه به امیره ساکی که از مشاهیر احشام لر دودانگه بود، برد و بار دیگر غلبه سوار و پیـاده جمع کرده بـر سر دزفول(۱) آمد. خان سعید کوکلتاش که از قبل امیرزاده پیر محمد بهادر[2] [که] داروغـای آنجا بود، بسیار مردانگیها نموده به ضرب راست، او را از آن جایگه براند.

بعد از آن که از بودن خوزستان مأیوس گشته بود، پناه پیش امیر یوسف آورد. امیر یوسف او را تـربیت فرموده لشکری داد و به جانب همدان و لرستان[3] فرستاد و با امرای خود از راه مراغه به طرف تبریز رفت.

چـون امیرزاده ابابکر مراجعت امیر یوسف تحقیق کرد، باز عزیمت سلطانیه فرمود و در آن ایـام که امیرزاده ابابکر به طرف دماوند رفت، شکرالله جمال‌الدین بلغر در قزوین بود، سید رضا کیا که حاکم اکثری از گیلانات بود، با لشکر خود به ولایت رودبار(۲) و دیلمان(۳) که در تصرف کیا جلال‌الدین پسر ملك کیا ملك[4] بود،

---

۱. م: داروغه. ۲. ت: «بهادر» ندارد. ۳. ت: «و لرستان» ندارد.
۴. ت: «پسر ملك کیا ملك» ندارد.

---

۱) دزفول: حمدالله مستوفی می‌نویسد آنرا اندیمشك هم گفته‌اند (نزهه ص ۱۳۲) نام دیگر دزفول، «دسبول» بوده است.

۲) رودبـار: چند موضع به نام رودبار وجود دارد من جمله «رودبار دیلمان» و دیگری «رودبار قزوین» که در مغرب بلوك الموت قرار دارد، در اینجا منظور ظاهراً رودبار قزوین است که بنا بـه قـول حمدالله مستوفی ولایتی است که «شاهرود، بر میانش می‌گذرد.... و در شمالی قزوین بهشش فرسنگی افتاده است (نزهه ص ۶۶) جهت اطلاع بیشتر (← به حاشیه جامع مرحوم قزوینی بر تاریخ جهانگشای جوینی ج/۳ پیرامون رودبار ص ۳۹۰).

۳) دیلمان: دیلم در قرن چهارم به گیلان و ولایات کوهستانی که در مشرق گیلان و در امتداد سواحـل دریـای خزر قـرار داشت و شامـل می‌شد، بعدها به سرزمینی که در جنوب باختری دریای خزر واقع بود اطلاق شده است بویژه به کـوهپایه مشرف بر اراضی ساحلی دریای خزر (← لسترنج ـ خلافتهای شرقی ص ۱۸۶).

آمد. و کیا جلال‌الدین از او منهزم گشته به شهر[1] قزوین رسید. سید رضا کیا، قلعه لمبسر[2](1) مسخر کرده در تصرف گرفت و پیش شکرالله فرستاد که کیا جلال‌الدین را گرفته و مقید کرده متوجه گردد تا با یکدیگر بیعت کنیم و طریقه اتحاد و یگانگی مسلوک داریم.

شکرالله را با وجود آنکه با کیا جلال‌الدین مودت و محبتی هرچه تمامتر بود، از غایت طمع او را گرفته به پسر خود سپرد و به طرف سید رضا کیا روانه شد.

چون امیرزاده ابابکر از دماوند به ری رسید، شیربک را با جمعی از لشکریان پیشتر روانه کرد. ایشان چون به قزوین رسیدند، کیا جلال‌الدین را از بند خلاص داده پیش امیرزاده ابابکر فرستادند و شکرالله با سید رضا کیا عهد و پیمان کرده به قزوین آمد و به سبب خلاص کیا جلال‌الدین با شیربک منازعت کرد و به مجادله و حرب انجامید. بعد از کوشش بسیار هزیمت گشته[3] پناه به محلهٔ سادات برد. اکابر آن محله شکرالله را گفتند: آتش فتنه انگیختی، از این جا به جای دیگر رو که به سبب تو زحمتی به ما نرسد و اگر تو با این طایفه جنگ می‌کنی، خان و مان و اولاد و اتباع ما در این قضیه بر تلف است. ما ترا خواهیم گرفتن[4] و بدیشان سپردن.[5] چون این سخن بشنید، از ایشان نیز گریخته به جانب رودبار رفت.

امیرزاده ابابکر چون به قلعه شهریار رسید، این قضایا معلوم کرد، به قزوین آمد و از اکابر قزوین خواجه شرف [الدین] خالدی را و سید عزالدین وجمعی را پیش شکرالله فرستاد و او را ایمن گردانید. شکرالله به قزوین پیش امیرزاده ابابکر آمد. پسرش محمد را به قتل آورد و شکرالله را به مالی خطیر مطالبت نمود تا به شکنجه و عذاب هلاک شد.

بعد از آن در[6] اواسط جمادی‌الاول از قزوین به سلطانیه آمد و از آنجا با لشکر دو شب در میان به اردبیل رفت. در روز چهارشنبه هفدهم به اردبیل رسید. مردم آن

۱. ت: ندارد. ۲. لمس. ۳. ت: گشتند. ۴. ت: گرفت.
۵. ت: سپرد. ۶. م: از.

۱) قلعه لمبسر: از قلاع اسماعیلیه است و از بزرگترین و معروفترین آنها، که واقع است در روی کوهی به همین نام در رودبار قزوین. جهت اطلاع بیشتر ← بحث مفصل و جامع: ستوده، منوچهر قلاع اسماعیلیه ـ ص ۵۴ الی ۷۰.

نواحی را غـارت کرد و سه روز متصل غـارت و تـاراج بـود. آن را خراب کرده غنایمی که گرفته بودند، مراجعت نموده به آغرق رسانید و از آنجا عازم جانب مراغه شد. در هفتم جمـادی‌الآخر [سنةالمذکوره] به مراغه رسید. آن را نیز غارت کردند ومردم را نیز اسیر گرفتند و با اطفال و عورات ایشان شناعت[1] بسیار رفت. از آنجا به طرف محال¹ کـردستان روانه شد و هوا به غایت سردی رسیده بود. خواست که آنجا قشلاق کند، لشکر را به نواحی کردستان فرستاد، بـا آنچه مقدور و میسر شد، نهب و غارت کردند. و امیـرزاده ابابکر به عیش و شراب مشغول شد. چون اوایل بهارشد، [از آنجا] به درگزین آمد. آنجا خبرشنید که امرای جاونی قربانی: نوروز² و عبدالرحمن و طاهر و جمعی قریب پنج هزار خانوار از طرف سمرقند گریخته به راه خوارزم و مازندران آمده به حدود ری رسیده‌اند.

امیرزاده ابـابکر از درگزین کوچ کرده به طرف آغرق ارغون که در ولایت سجاس است، روانـه شد و پیش ایشان ایلچی فرستاده ایشان را دلـداری نمـود و امیـدوار گردانید. به توابع درگزین رسیده به اردوی امیرزاده ابابکر ملحق شدند. مجموع را اسب و جـامه و انعـام [داده] در بـاب امور ملکی مشاورت پیوستند.³ امرای جـاونی قربـانی گفتند: بـه طرف آذربـایجان رویم و آن حدود را از دست ترکمانـان مستخلص گردانیم. آن مقدار که توانستند لشکر جمع کرده متوجه تبریز شدند.

و از آن طرف امیر یـوسف نیز چـون از این عزیمت خبر یافت، لشکرهای خود آنچه تـوانست جمع کرده بخود پیشتر از همه متوجه تبریز گشت. در شانزدهم ذی‌القعده⁴ سنه عشر و ثمانمـایه به تبریز رسید و در شنب غازانی نزول کرد و چون لشکرش هنوز تمـام⁵ نرسیده بود، بنابر احتیاط تبارزه را فرمود تاگرد قیتول او را خندقـی کندنـد و امیر نظام‌الدیـن بسطام با برادران منصور و معصوم[2] و پسرش

---

۱. ت: محل.
۲. ت: جاونی قربان نوروز. درحاشیه نسخه ت: امرای جاونی قربان محمد سلدوز.
۳. م: پیوسته. ۴. م: ذی‌قعده. ۵. ت: لشکر تمام.

---

۱) شناعت: زشتی و بدی و قباحت (نفیسی).
۲) احسن‌التواریخ: معصوم جاگیرلو (ص ۶۲۴).

اخی‌فرج(۱) روز یکشنبه هـژدهم ذی‌القعده[۱] بـا غلبه هر چه تمامتر به امیر یوسف پیوستند و امیر پیرحسین پسر سعد و بـرادرش امیر پیرمحمد(۲) و دیگر امرائی که در اطراف ولایـات[۲] بودند، در آن ایام مجموع پیش امیر یوسف [جمع] آمدند و لشکر او بیست هزار سوار بود، سوای[۳] پیاده.

وامیرزاده ابابکر بهادر در بیستم ذی‌القعده [سنه] مذکور به دهخوارقان رسید وآنجا به دو روز به سردرود(۳) آمد و در روز شنبه بیست و چهارم ذی‌قعده [در آن منزل] بـا لشکر ترکمـان مـلاقات افتاد. از طرفین میمنه و میسره و قلب و جناح بیاراستند. برمیمنه امیرزاده ابابکر اول امیرزاده اعظم امیرانشاه‌گورکان بود وبعد از او امرای جاونی قربانی: بهرام و نوروز و کیقباد، بعد از ایشان امیرك منجان وناصر وبرمیسره ایکوتیمور و شیربك وانکه تیمور و هبةالله[۴] و دولدای عبدالرحمن و علی صادق[۵] و حسن و درویش و در قـول امیرزاده ابابکر با نوکران خاصه با چند امیر قشون. و از طرف امیر یـوسف، بر میمنه اونچ، پسرش پیر بـوداق و شه بوداق و شاه محمد و اسکندر(۴) و اسفند(۵) و بعد از ایشان پیرحسین سعد و بـوساط و اسد و امین و حسن و جـلال‌الدین دیزك و یادگار [شاه] و عیسی بیك و محمد دواتی و زکریا و حمید و مزید و طرسون و بایزید و برسون[۶] و بختیار و حبش بك وعبدل[۷] بر میسره ایشان، سلطان احمد و غازان پسران امیر مصر و امیر بسطام و امیر منصور

۱. م: ذی‌قعده. ۲. ت: ولایت. ۳. در هر سه نسخه: سوی. ۴. هیبت‌الله.
۵. ت: صادوق. ۶. م: ترسن. ۷. ت: وغیره.

۱) احسن‌التواریخ (ص ۴۴، ۹۸): اخی فرج جاگیرلو.
۲) احسن‌التواریخ: پیر محمد سعدلو، ص ۴۴.
۳) سردرود: نـام یکی از دهستانهای بخش اسکـو شهرستان تبریز است، از دهستانهای تبریز محسوب می‌شود (فرهنگ‌آبادیها ص ۲۵۲).
۴) اسکندر فرزند قرایوسف که مردی بدسیرت بود در شب یکشنبه ۲۵ شوال ۸۴۱ بـه قتل رسید و نعش او را به قلعهٔ اخی سعدالدین آورده دفن کردند و بعد عمارتی برروی مزار وی ساختند (← حواشی احسن‌التواریخ ص ۶۸۶ و نیز ← بخش اضافات).
۵) اسفند فـرزند قـرایـوسف، در احسن‌التواریخ به صورت: اصفهان میرزا و در دیار بکریه به صورت: اصفهان بیك آمده است.

وامیر[۱] معصوم وموسی دوکر وقاسم والیاس و پیرعمر وپیرمسك[۲] وسلطان [خواجه] و علیکا و بـا فـرج و مزید و علی‌پاشا و بوساط و قراقوج و آیدین و شمس درازو قـرابایزید و قوج قرا و حسین نکور و قرا و محمد طوغای[۳] و علی عرب و داود و سنلمش و تنکری و رمش[۴](۱) و امیر یـوسف در قلب بـا بهادران ترکمان از طرفین روی به حرب آوردند.

نظم

دلاور قــرا یــوسف نــامــدار — بــه هیجـا درآمد[۵] چو اسفند یار
نشسته بـر اسبی چوکــوه روان — بـر آورده از جسم صدکس روان

اول کسی که از لشکر امیر یـوسف درآن جنگ پیشدستی نمود، امیر نظام‌الدین[۶] بسطام جاگیر بـود، در میدان تاخت و دو سه کس راکشته بازگشت. بعد از او پیر عمر حمله کرد و جمعـی را براند و بسیاری را زخمی‌کرد. بعد از ایشان بیرم بیك چون‌آن حال دید، میان صف درآمد، تیغ کشیده چندکس را زخم رسانید. از پس ایشان جلال‌الـدین خلیفه حملـه‌کرد و چندکس از پیش اوگـریزانده[۷] شدند. امیرزاده ابابکر بهادر چون‌آن حالات مشاهده نمود،

شعر

بغریـد بــرسان ابــر بهـار — چوشیری‌که بیند به صحرا شکار

تـرکمانــان[۸] که پیش‌آمده بودند، به جملگی از اوگریزان[۹] شدند. از عقب ایشان رسیده جـلال‌الدین دیزك را سر از تـن جـداکرد. بعد ازآن همـه لشکر از طرفیـن چنـان بـه هم برآمدندکه ضارب از مضروب و غـالب از مغلوب فـرق نمی‌توانست کرد.

---

۱. ت: «امیر» ندارد. ۲. ت: پیر و نیك. ۳. م: طوغان. ۴. ت: برمش.
۵. ت: درآمد به هیجا. ۶. ت: «نظام‌الدین» ندارد. ۷. م: گریزانه.
۸. ت: ترکمان. ۹. ت: گریزان.

---

۱) تنکری ورمش حاکم ماردین از جانب قرا یـوسف (دیاد بکریه، ص۷۷، ۷۹). ورمش به معنی خدا داد است.

ز تبریـز[1] تـا دامـن سرد رود روان گشت خـون سپاهی چو رود
نبـد هیچکس را مجـال گـذار ز بسـیـاری کشتـه در کارزار

امیرزاده ابابکر چون شیر گرسنه[2] و گرگ درنده بر هر طرف حمله می‌کرد، برهم می‌زد. چون به موضع خود بازآمد، لشکر را به هم رفته[3] دید.

و جـاونی قربانیـان که بـه عدد و سپاهی غلبـه بودند، اما در جنگ سستی نمودند و معلوم شد که ایشان با آن لشکر مقاومت نخواهند نمود. درمیان آن گیرودار امیرزاده مرحوم مغفور [امیرزاده] امیرانشاه بهادر که نزدیك جاونی قربانیان بود،

شعر

سر افراز میـران شه صف پناه بـه هیجا وراکـرد ترکی تباه
روانش برآمد بـه خلد برین به فرمان بی چون جان‌آفرین

قضا بساط حشمت[4] و سلطنت او در نوشت. چون متقاضی اجل گریبان جانش گرفته بـود، از چنگال شیر اجـل جان نبرد. آجال به حکم ذوالجلال است، «چون در آید نپاید».

چـون قضیه بـدین جا رسید، امیرزاده ابـابکر بهادر عزیمت هزیمت نموده روی به طرف سلطانیه آورد و لشکر ترکمان غالب گشته ایشان را در پی کردند

شعر

گرفتند تـاراج بیش از حساب نه چندانکه وصفش کنم در کتاب

بعد از آنکه سلطان سعید امیرانشاه بهادر شهید شد، ترکمانی سرش از تن جدا کرده پیش قرا یـوسف برد. امیر یوسف بـا او غضب کرده فرمود تاگردنش بزدند و سر امیرزاده را بـه عزت تمـام بشستند و در جـای پاك پیچید و تنش را نیز فرمود تا به موضع سرخاب(1) بردند و آنجا مدفن ساخت.

بعد از آن به مدتی، شمس غوری نام شخصی در صورت درویشان، استخوان

۱. م: تبرز. ۲. ت: گزیده. ۳. ت: به هم برافتاده. ۴. م: حشمت بساط.

۱) سرخـاب: نـام کوهی است به جنوب شهر تبریـز و متصل است به شهر (آنندراج، دهخدا) جهت اطلاع درمورد سرخاب و محلهٔ آن (← سید ضیاءالدین سجادی کوی سرخاب تبریزی، ص۸-۵۲).

او را به ماوراءالنهر رسانید. و امیر یوسف می‌گفت که اگر او زنده پیش من می‌رسید، آن مقدار که ممکن بودی او را عزت و حرمت می‌داشتم و هر چه به دست من بر آمدی، در حق او نیکوئی می‌کردم. و اهالی تبریز و آن نواحی که اکثر مربای[1](1) دولت او گشته بودند، غصه و درد دل خود در این مصیبت آشکارا نمی‌توانستند کرد[2] و هر کس؛

شعر

در گوشه‌های خانه و اندر خرابه‌ها
پنهان ز خلق چون صدف اندر درون گریست
در جرگهٔ قضا چواجل دامنش گرفت
چشم جهان سیه شد و آفاق خون گریست

و خبر این واقعه به هر جا که رسید، مردم به زاری و نوحه در آمدند و این مصیبت نه از آن قبیل بود که به بکاء(۲) و عویل(۳) در مدت طویل حق آن توان گزارد و آن حسرت و تاسف نه از آن جمله که به زاری و نوحه‌گری دادآن توان داد. آسمان در این ماتم کبود جامه تمام است و زمین در این مصیبت خاك بر سر بس است و شفق بر رسم اندوه[3] زدگان رخساره به خون دل شسته است و ستارگان بر عادت مصیبت زدگان[4] برخاك نشسته‌اند. صبح اگر در این واقعهٔ هایل جامه درید صادق است. ماه در این حادثه مشکل، اگر چهره خراشید، محق است. سحاب اگر در این غم به جای آب، خون بارد، سزاست. دریا بر این ماتم اگر کف بر سر آرد، رواست. آفتاب را مهر چون شاید خواند که بعد از او برافروخت و شفق را شفق نشاید گفت که دلش نسوخت.

۱. ت: مربی. ۲. م: نمی‌توانست. ۳. ت: به رسم اندوه. ۴. ت: رسیدگان.

۱) مربی: تربیت شده، تربیت یافته (نفیسی).
۲) بکا: گریه (نفیسی) اشك و زاری (غیاث).
۳) عویل: بلندآوازی در گریه و فریاد (نفیسی).

شعر

جهان داند بسی خرمن چنین سوخت   مشعبد(۱) را نشاید بازی آموخت

حق جل جلاله روایح(۲) غفران و فوایح(۳) رضوان به ارواح گذشتگان که سرگذشت احوال ایشان موجب اعتبار هوشمندان و استبصار خردمندان است، در رساناد و سعادت اخروی کرامت کناد، بمحمد و آله الامجاد.

بعد از این فتح که امیر یوسف را روی نمود، سجدات شکر به جای آورده امرا و ارکان دولت و لشکریان خود را بعد از تربیت و عاطفت اجازت فرمود تا به اماکن و مساکن خود روند و در غره ذی‌الحجه سنه عشر و ثمانمایه امیر نظام بسطام را بسه طرف بلوکات اردبیل که بدو منسوب بود، روانه گردانید. امیر چون بدانجا رسید، ساختگی لشکر کرده درشانزدهم ذی‌الحجه مذکور[۱] ازاردبیل حرکت فرموده با لشکری که ساخته گردانیده بود متوجه عراق عجم گشته راه سلطانیه پیش گرفت و پیشتر درویش حامدالشتی را که در حسن سیره مشارالیه بود، به سفارت و رسالت پیش درویش قوشچی که کوتوال قلعهٔ سلطانیه بود، از قبل امیرزاده ابابکر فرستاد، مضمون رسالت آنکه مـی‌باید که بی‌نزاعی و جنگی قلعه را[۲] تسلیم نواب امیر یوسف گرداند.

چون سفیر به قلعه سلطانیه(۴) رسید و آداب رسالت به تقدیم رسانید، کلمات

۱. ت: ذی‌الحجه حجه.   ۲. ت: «قلعه را» ندارد.

۱) مشعبد: شعبده باز (نفیسی).

۲) روایح: ج رایحه، بوی خوش (غیاث‌اللغات).

۳) فوایح: ازفائح یا فایح، بوی خوش‌دهنده (قاموس)، ممکن است فواتح باشد، ج فاتحه.

۴) قلعهٔ سلطانیه: قلعه سلطانیه بنا به نوشته حافظ ابرو در ذیل جامع‌التواریخ در اطراف شهر سلطانیه بنا شده بوده است. حافظ ابرو می‌گوید (ارغون) فرمان فرمود تا طرح شهر برکشیدند و به بنای قلعهٔ آن ازسنگ تراشیده اشارت فرمود (ذیل جامع‌التواریخ ص۸ـ۹) حمدالله مستوفی اشاره مـی‌کندکه دور باروی قلعه سلطانیه دوازده‌هزارگام بوده است (نزهه ص۵۹) اکنون در تحقیقات باستانشناسی مشخص شده است که: قلعه سلطانیه مستطیلی شکل بـه ابعاد ۳۱۵ × ۲۹۵ متر از سنگ تراشیده با ۱۶ برج به قطر ۱۷/۵ متر و یك دروازه و ارتفاع حصار آن به طور متوسط ۴ متر بوده است.←

او مقبول نیفتاد و در عقب امیر بسطام رسید و به مرغـزار قنقراولنگ[۱] فرود آمد. روز دیگر بـه حوالی قلعه محیط شدند و از طرفین مستعد حرب و ضرب گشتند. از منتصف محرم سنه احدی عشر و ثمـانمـایه تـا اواسط صفر بـه حـرب و ضرب گذرانیدند و روز جمعه هفدهـم[۲] صفر [مذکور] فتح آن قلعه امیر بسطام را میسرشد و کوتوالی آن به برادر خود امیر معصوم داد.

چـون خبر فتح قلعه سلطانیـه بـه امیر یـوسف رسید، به غایت شادمان گشته تربیت و عاطفت خسروانه درباره امیر نظام‌الدین بسطام به تقدیم رسانیده و ایالت ولایت عراق بدو مسلم داشت.

حکایت سلطان احمد و بغداد در این [سال] هشتصد و ده هجری[۳]

سلطان احمد در این سال اکثر اوقات در بغداد بود و به استحکام بارو و حفر خنـدق اشتغـال می‌نمود. در اواخـر[۴] شهور سنه تسع و ثمانمـایه خبر رسید کـه شاهزاده ابوالمظفرعلاءالدوله مسعود از حبس سمرقند خلاص یافته می‌رسد. سلطان احمـد مجمـوع امرا و ارکان دولت خود را به استقبال او فرستاد و بفرمود تا شهر بغدادآذین بستند و چـون نزدیك رسید، سلطان احمد بخود با عبیدالله استقبال نمود

۱. ت: قیقرا اولانک. ۲. ت: هژدهم. ۳. ت: «هجری» ندارد. ۴. ت: آخر.

ـــه خندق دور قلعه به فاصله ۱۷ متری دیـوار بـا شیب ۴۰ درصد حفر شده بوده است. (ـــه هوشنگ ثبوتی ـ تاریخ زنجان ص۱۳۷ و ۱۳۸).

۱) قنقر اولنگ: آنرا قنقور اولانگ یا **کنگور** لند گفته‌اند. واقع در پانزده کیلومتری غربی خط مقسم‌المیاه ابهر رود و زنجان رود، دشتی فراخ و گسترده با مرغزاری سبز و خرم وجـود داشت که بعلت بلندی آن از کف دریـا آنرا کنگر لند یعنی چراگاه عقابان می‌نامیدند، (**دیولافوا ــ ایران**، کلده و شوش ترجمه بهرام فره‌وشی ص۹۸)، این منطقه مقارن حملـه مغول و تشکیل ایلخانان قنقرالنگ نامیده شده است، شهر سلطانیه در همین مرغـزار بنـا شده است، (ـــه تاریخ وصاف ص۵۴۲ و نیز حـافظ ابرو ــ ذیل جامع‌التواریخ ص۸ـ۹) ضمنـاً «شرف‌الـدین علی یـزدی» موضعی را در بالای بدخشان بعداز «دوار تنگ» نزدیك سر آب جیحون، نام می‌برد که آنهم بنام قنقراولنگ می‌باشد، (ظفرنامه ۱/ ۳۴) اما قنقراولنگ معروف همان چمن نزدیك زنجان است.

و پیاده شد. فرزنـدگرامی در پای پدر افتاد و پدر او را دلداریها نمود و با یکدیگر بـه شهر در آمـدند و به عیش و شادمانی مشغول شدند.[۱] [بعد] از چند روز حکم فرمودکه شاهزاده با حرم و متعلقان به طرف حله(۱) روند و آن نواحی (را) درحوزه تصرف‌گرفته به عیش و خرمی بگذرانند، برحسب فرمان به تقدیم رسانید.

و سلطان احمـد بـه‌کار عمـارت بـارو و خندق اشتغال می‌نمود و بر عادت معهود به شرب خمور[۲] و مجاورت ولذات[۳] ولدان و حور روزگار می‌گذرانید.

در این اثنـا بدو رسانیدندکه بغداد شاه ازغایت غرور وغفلت دل را هوس خـانهٔ دیـو ساخته خیـالات فاسد به دماغ راه داده است. چون این معنی به تحقیق پیوست، فرمود تا او را مقیدگردانیدند.

در اواخـر شعبـان سنهٔ عشر و ثمانمایه خبر رسانیدندکه شاهزاده علاءالدوله را پسری‌آمد، شیخ حسن نـام نهـادند و به جهت طوی و جشن به طرف حله روانه شد و بفرمود تا تمامت شهر آذیـن بستند و طـوی کرده چند روز [متعاقب] عشرتها کردند.[۴] بعد از آن بـه بغداد مـراجعت کرد و زمستان در بغدادگذرانید. چون مژده بهار به دلها رسید پسر را باز خوانده چندگاه به عشرت با پدر به سر بردند.[۵]

*****

ذکر وقایع و حوادث سنه احدی عشر و ثمانمایه(۱) و در این سال جشن و طوی ختان(۲) شهزاده جهان وجهانیان[۱] بایسنغر(۳) خان بود در شهر هرات[۲] [و امیرزادهٔ جوانبخت جوکی بهادر]

در اوایل این سال حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ

---

۱. ت: «جهان و جهانیان» ندارد، م: «جهانیان» ندارد.
۲. ت: «بود در شهر هرات» ندارد.

---

۱) سال ۸۱۱.
۲) ختان: ختنه (منتهی الارب)
۳) میرزا بایسنغرفرزند شاهرخ از بنت گوهرشاد آغا، تولد شب جمعه ۲۱ ذی‌الحجه ۷۹۹ وفات صبح شنبه ۷ جمادی‌الاول ۸۳۷ هـ. عمر ۳۷ سال و ۴ ماه و ۱۷ روز، مدفن گنبد سبز هرات که مادرش برای همین پسر بناکرده است(← **نسب نامه. بخش اضافات**)، او نیز ولد شاه رخ میرزا بوده و پادشاه خوش طبع و هنر پرور و سخا پیشه وعیاش و ندیم دولت مجلس آرای بوده و چندان اهل هنر و فضل و خطاط و خواننده ونقاش و سازندهٔ بی‌نظیرکه به تربیت او در نشوونما آمده بوده‌اند، از آن جمله بابا سودائی ندیم‌مجلس او بوده ومولانا شرف‌الدین علی‌یزدی ظفرنامه را به حسن‌اهتمام اوتحریر فرموده است... و نیز حافظ ابرو همین‌کتاب زبدة‌التواریخ را به تشویق و عنایت او نگاشت. از آثار بایسنغر کتیبه‌ئی است در مسجد جامع گوهرشاد، برخی از اشعاراو در **تذکره‌ها باقی مانده است، مانند:**

ندیدم آن دو رخ اکنون دو ماهست
ولی مهرش بسی بر جان ما هست
گدای کوی اوشه بایسنقر
گدای کوی خوبان پادشا هست

(تذکره روضة السلاطین ص۳۸ به بعد، و نیز تعلیقات همان ص۲۱۸، و نیز ← بخش اضافات همین کتاب زبدة‌التواریخ).

بر مقتضی سنت نبوی «علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات»(۱) فرمود که فرزندان که عنوان صحیفهٔ شادمانی و جمال چهرهٔ کامرانی و میوهٔ دل و ثمرهٔ عمر و مدار کار و ذخیرهٔ روزگارند،

نظم

دو گوهرکان بختیاری دو دری برج کامکاری
دو شهریار گزین، دو نامدار رزین دو اختیار زمان و، دو افتخار زمین

مخدوم و مخدوم زادهٔ جهان و جهانیان منظور نظر رحمان نورحدقهٔ سلطنت و نور حدیقهٔ مملکت شمس فلك[1] السعادة، بدر السماء[2] العظمة والسیادة، در صدف پادشاهی، ملحوظ نظر [عنایت] و عاطفت الهی ـ معز الحق والدنیا والدین ـ بایسنغر بهادر ـ بلغه‌الله تعالی غایة الامال و وفقه بمحاسن الاعمال ـ که سلوت(۲) دل و راحت روح و قرهٔ عین و قوت ساعد و فراغ خاطر و فتوح روزگار و مفتاح آمال و امانی است و حقیقت آن است[3] که بر جویبار فطرت شجرهٔ دولت ثمره‌ئی به از او نداده است و درکنار مملکت، مادر روزگار فرزندی از او اهل‌تر نزاده و دلایل شهریاری در ناصیهٔ(۳) او معاینه می‌توان دید و از راه استعداد کمال استقلال[4] او به اعبای(۴) مملکت حقیقت می‌توان شناخت و به تائید ربانی وثوقی تمام حاصل است و آثار آن از حرکات و سکنات او ظاهر می‌شود که در پادشاهی عنقریب به امدی(۵) بعید که مرتقی(۶) همت و منتقی[5](۷) نهمت دولتخواهان است، خواهد رسید و درمراتب

---

۱. ت: شمس الفلك. ۲. م: بدرسماء. ۳. ت: آن آنست.
۴. ت: استدلال کمال استعلال. ۵. ت: مرتعی همت و منبعی.

---

۱) بر او باد بهترین درودها وکاملترین احترامات.
۲) سُلُوت: بیغمی (غیاث) آرام وخوش (آنندراج).
۳) ناصیه: موی پیشانی، پیشانی (غیاث) وضع، حالت (نفیسی).
۴) اعباء: ج عب، سنگین‌ها، بارها (معین).
۵) اَمَدّ: کشیده‌تر و درازتر (دهخدا).
۶) مرتقی: برآینده بر نردبان، صعودکننده (غیاث).
۷) مُنتقی: برگزیده (منتهی الادب).

جهانداری از پادشاهان روزگار و خسروان کامکار به مزید ارتقا مخصوص خواهد شد و امیرزاده جوانبخت شکوفه باغ کامکاری و گل بستان شهریاری و نهال چمن کمال و هلال آسمان اقبال[1] نور دیدهٔ مکرمت و نیروی بازوی معدلت که در ظهور غره صباح زندگانی و زهور[(1)] گل باغ کامرانی که ماه دولت هلال و سروحشمت نهال است، توشیح او به هنرهای پادشاهانه و ترشیح[(2)] او در ارتقای مدارج سروری معاینه[(3)] و هویداست.

مصراع

بزرگ همت و بسیاردان و اندك سال

جلال‌الحق والدین محمد[2] جوکی بهادر ـ احسن الله به‌الامتاع و ادام به الانتفاع[(4)]ـ به مهم چنان که سنتی موکد و قاعدهٔ ممهد است سنت کنند، فرمان شد تا اسباب طوی و مایحتاج مهیا گردانیدند. صیت این سنت به ملاء اعلا وساکنان عالم بالا رسید، ماه که برید[3] اقطار سموات و سیاح منازل و مقامات است، این نوید به اطراف گردون واکناف چرخ بوقلمون رسانید و طبل این سور وبشارت این سرور بر بام آسمان فروکوفت و عطارد که مستنبط[(5)] علوم و مستخرج احکام نجوم است، ارتفاع[(6)] قوس‌النهار به درجه و دقایق حاصل کرد و طالع وقت مشتمل بر سعود[4] دولت و سهم سعادت در زایجه[(7)] آن ثابت گردانیده و ناهید که مخدره

---

۱. ت: جلال. ۲. ت: «محمد» ندارد. ۳. ت: نیر. ۴. ت: ندارد.

---

۱) زهور: جمع زهره، شکوفه‌ها.

۲) ترشیح: پروردن و ادب دادن (منتهی‌الارب).

۳) معاینه: دیدن، به رای‌العین دیدن، شاهد عینی بودن (دهخدا).

۴) نیك بسازد خداوند به وسیلهٔ او بهره بردن را وپیوسته بدارد به وسیلهٔ اوسود بردن را.

۵) مستنبط: بیرون آورندهٔ آب و علم و مانند آن (منتهی الارب).

۶) ارتفاع: خاستن، برخاستن، بلند شدن، مقدار مسافت بلند شدن کوکب ازافق تا سمت الراس وغایت آن نود درجه است (معین).

۷) زایجه: لوحهٔ مربع یا دایره‌واری است که برای نشان دادن مواضع ستارگان درفلك ساخته می‌شود تا برای به دست آوردن حکم طالع مولد، ولادت، زایش و چیزهای دیگر بدان بنگرند (دهخدا).

گلچهر و پرده‌سرای سرا پردهٔ سپهرست، زمزمهٔ چنگ به خرچنگ رسانید و نغمهٔ عود از سعود بگذرانید و به حرکت شوقی فلک‌وار در چرخ آمد و چون سرو و چنار سراندازی[(۱)] و دست‌افشانی گرفت و آفتاب که خسرو سیارگان و فرماندهٔ معمورهٔ آسمان است، چون شاخ [درختان] در خزان زرافشان شد[۱] و مانند ابر در نیسان گوهر نثار آمد و عقیق به‌آستین و یاقوت به دامن ریخت و لعل از خارا و لؤلؤ از دریا هدیه‌آورد و بهرام که سپهدار انجم و سالارکشور پنجم است، سر هنگامهٔ گذر بر دوش و تیغ در بر به پرده برداری و خدمتکاری برخاست و صفها از راست و چپ بیاراست و برجیس که سعداکبر است و صاحب محراب و منبرست، خطبهٔ تهنیت بخواند و در دعا و ثنا فصلی مشبع[(۲)] براند و تاریخ این آئین و قصه این جمعیت بر صحایف ایام و لیالی مسجل گردانید و کیوان که پیر دراك و صومعه‌نشین قله[۲] افلاك است، کمر خدمت برمیان بست و عود قماری[(۳)] بر مجمرهٔ[(۴)] خورشیدنهاد[۳] وطلسم دولت واقبال برصفحهٔ ماه کشید ودفع عین‌الکمال[(۵)] را معوذتین[(۶)] برخواند. به موضع باغ شهر خرگاههای صد سری و هشتاد سری با تختهای زرو نقره به خوشه‌های لعل و مروارید مرصّع و مزیّن کردند وخیمه‌های سقرلاط[(۷)] و سایه بانهای ابریشمین سر به عیوق افراشت، اطناب و اوتاد سرا پردهٔ شاهی به ماه و ماهی رسید.

---

۱. ت: از چپ و راست. ۲. ت: قلعه. ۳. ت: نهال.

---

۱) سراندازی: مستی؛ به خرام و تبختر کردن (بهار عجم).

۲) مشبع: سیر کرده، بسیار و فراوان، مستوفی (دهخدا).

۳) عود قُماری ازانواع عدد است که از سرزمین هندآورده می‌شود و یك قطعهٔ آن تا نیم رطل وزن دارد (دهخدا).

۴) مجمَره: بخوردان، عود سوز (دهخدا).

۵) عَین‌الکمال: چشم زخم، یعنی نظری که به چیز زیبا وخوش ضرر برساند (آنندراج).

۶) مُعَوِّذَتین: دو سورهٔ آخر از قرآن مجید یعنی:قل اعوذ برب‌الفلق و قل اعوذ برب الناس (نفیسی).

۷) سقرلاط: سقرلات جامه‌ای باشد پشمینه (برهان).

شعر

از خیمه و خرگاه توگوئی‌که سپهرست
پرکوکب رخشنده همه‌کوه و بیابان

بساط نشاط[۱] بگسترانیدند و مجلس انس و خرمی بسان بهشت برین آرایش و جمال یافت و بخار عنبر و بخور عبیر با نسیم صبا بیامیخت و جهان غالیه سای و زمین نافه‌گشای شد. شهر و بازارها بر مثال باغ ارم خرم و آراسته گشت.

شعر

شهر ز دیبای روم نغزتر از بوستان
راه ز خوبان شهر خوبتر از قندهار

چهار طاقها[۱] و تعبیه‌ها نصب کردند و در و دیوار به دیبای روم و زربفت چین آذین بستند.

شعر

ساختنی بزمی‌که[۲] شد ز آرایش و آوازه‌اش
چشم جوزا پر شعاع وگوش کیوان پرانین[۲]
فرخ آذینی‌که در فردوس اعلا مژده داد
حضرت صاحبقرانی را بدان روح‌الامین

قبه‌های خوب منظر که‌ازقمهٔ[۳][۳] آن مرغ تیزپربه‌پرواز نگذشتی ومهندس فکر و ضمیر ازکیفیت تقدیر آن عاجز آمدی، بسته شد و از بلندی شرفات[۴] در چنبر چرخ‌نیلی می‌سود و از ذروهٔ ایوان سیم‌اندودوبارگاه زرنگارمی گذشت و لمعان‌بروق

۱. ت: عیش. ۲. ل: ساختی که بزمی. ۳. ت: قبه.

۱) چهار طاق: نوعی از خیمهٔ چهارگوشه‌که شروانی نیزگویند (نفیسی).
۲) انین: ناله‌کردن، نالیدن بیمار (دهخدا).
۳) قمه: بالای هر چیزی (منتهی الارب).
۴) شُرَفات: ج شُرْفه، به معنی کنگره قصر (دهخدا).

تیغ و اشعهٔ اسلحه‌ئی که از اطراف آویخته بودند، روح باصره را تجلیل می‌داد و عکس و فروغ آن بر مثال چشمهٔ خورچشمها خیره می‌کرد و مانند درج پرگوهر و برج پراختر می‌درفشید[۱]،[(۱)] گفتی اجرام نورانی از آسمان به زمین آمده‌اند یا اجسام ظلمانی صفای جوهر[۲] روحانی گرفته.

شعر

چو گردن‌گه دوست پرزر و زیور چو بوسه‌گه یار پر در و گوهر
چو ارتنگ[۳] مانی پر از نقش و صورت چو فردوس رضوان پر از حور دلبر
همه قصر عالم ز حسنش معطل همه روی گیتی ز بویش معطر

کیوان که پای رفعت بر سر گنبدگردان دارد، به پاسبانی قصر رفیع ایوان برخاست و خاك بارگاه اشرف که آسمان دایره کردار مرکز آستان او زیبد، سرمهٔ دیده ساخت و در مقام طاعت و خدمت پرگار صفت به عرق عبودیت بایستاد و مشتری از گلشن رامش و نزهت گلبرگ سعادت افشاند و ذخایر و خزاین سعود به رسم خدمتی به موقف عرض رسانید. بهرام خون‌آشام غاشیهٔ[(۲)] خدمتکاری بر دوش گرفته و حلقهٔ چاکری درگوش کرده از میانه کرانه جست و درگوشه‌ئی ساغر گرفته، تیغ و خنجر عدو مال، به کاس و قدح مالامال بدل کرد و خورشید پیش جمال خوبرویان ذره‌وار دررقص آمد و از خرمن ماه رخسار شاهدان پریوش خوشه چینی[۴] کرد و از عارض مجلس آرای خوبان دلکش نور دزدید و زهره بربط سرا برنوای بلبلان بزم مانندگل جامهٔ صبر و قرار چاك زده و از نالهٔ نای و خروش دف پای نشاط و لهو و طرب دایره‌آسا برگرفت و عطارد بسان سوسن، زبان به تقرر[(۳)] مدح و نشر ثنا برگشاد و دهان به ذکر خسرو کیهان چون صدف و نافه معدن در خوشاب و مسك ناب گردانید و بر طلعت ساقیان سیم عذار «وان یکاد*» برخواند.

---

۱. ت: می‌درافشید. ۲. ت: جواهر. ۳. م: ارژنگ. ۴. م و ل: خوشه‌چین.
* قسمتی از آیه ۵۱ سوره ۶۸.

---

۱) درفشیدن: درخشیدن که تابان و منور بودن باشد (برهان).
۲) غاشیه: بر دوش، کنایه از مطیع و فرمان‌بردار (برهان).
۳) تقرر: قرار گرفتن (آنندراج)، استقرار و استحکام واثبات و استواری (نفیسی).

و ماه از برای جشن همایون در سرای زر افلاك از ستاره درم زد و از روی ورای شاه فریدون جاه ضیاء و سنا عاریت خواست.

شعر

«له‌کبریاء المشتری و سعوده		و سورة بهرام و طرف عطارد»(۱)

و مجلس بزم از نیکوان سروقدگلنار۱ خد(۲) و شاهدان مه پیکر جوزاکمر که بهار دلبری وهلاك جان صابری بودند، به جزع(۳) خونخوار و لعل شکربار روان را درد و دارو، گفتی بوستانی پر از گل و سنبل و یاسمن است و یا آسمانی پر از مه و مشتری و زهره و پروین.

نظم

همه شکر لب و بادام چشم و پسته دهن
بنفشه زلف و سمن عارضین و گل رخسار

تو گفتی حوران عین از ایوان خلدبرین به نظارهٔ آن بزم راحت افزای آمده‌اند و یا پریان دلربای از چهرهٔ جانفزای نقاب بازکرده از کمال صفا و روشنی در روی ماه پیکرشان عکس ساغر چون صورت در آینه پدید می‌آمد و از غایت نازکی گل عارض آفتاب انوارشان از آسیب نقش حریفان مجلس چون عارض گل به دم باد خزان آزرده و پژمرده گشت.

شعر

رخی چنانکه ز خورشید و ماه نتوان کرد
خطی چنانکه ز مشك سیاه نتوان کرد

---

۱. م و ل، گلها.

---

۱) بزرگ منشی ستارهٔ «مشتری» را دارد و نیکبختی طالع مشتری را دارد و تندی و تیزی ستارهٔ بهرام و سرانجام ستارهٔ عطارد (طرف عطارد به نظر می‌رسد درست نباشد).

۲) خَد: رخساره، رخ، عذار، روی، صورت (غیاث‌اللغات).

۳) جزع: مهرهٔ یمانی که در او سفید و سیاه باشد، که چشم را در سپیدی و سیاهی تشبیه دهند (منتهی الارب).

چگونه بوسه توان زد بر آن لب نازک
که از لطافت در وی نگاه نتوان کرد

لعل شکرفروش خوبان باده نوش شد و هوا از عکس جمال پریرویان بهرمان نوش‌گشت و گل رامش(۱) درگلزار عذار شاهدان نثار[۱] آمد و لاله شادی در چمن رخسار ایشان بشکفت و بنفشه از شرم زلف دوتا[۲] و چین یکتای[۳] هر یك سر در پیش افکند.

نظم

نقش بند(۲) جمال و واهب(۳) حسن — داد حسن و جمالشان داده
عقل پیش لب چو بسدشان(۴) — راست چون کاه پیش بیجاده

و ساقی چون نرگس ساغرزرین بر دست سیمین نهاده بود و کاسه‌های می‌ناب چون قمر در منازل[۴] خویش روان کرده قدح بر قدح می‌پیمود و فرح بر فرح می‌افزود و در غم می‌بست و روی نشاط می‌گشود.

شعر

گفتی که لعل ناب و عقیق گداخته است
در جام زر ز عکس رخ او شراب ناب

فروغ آتش رخسار او آب روی گل خود روی می‌برد و لاله از آن عارض می‌رنگ، رنگ می‌آورد و گل سرخ از آن چهرهٔ زیبا در عرق خجلت می‌نشست.

نظم

بنامیزد، بنامیزد، نگه کن تا توان[۵] بودن
غلام آن چنان روئی که گل رنگ آرد از رنگش

---

۱. ت: بهار. ۲. م و ل: دوتوتا. ۳. ت: یکتار. ۴. ت: میان. ۵. ت: ناتوان.

---

۱) رامش: شادی، طرب، عیش (برهان).

۲) نقش‌بند: نقاش، مصور، صورتگر، (دهخدا).

۳) واهب: بخشنده، عطا کننده (نفیسی).

۴) بُسَّد: مرجان و آنرا حجر شجری نیز خوانند (برهان) بیخ مرجان را گفته‌اند که اصل مرجان باشد (دهخدا).

چگونه مه توان خواندن چنان خورشید رولی را
که نور دیدهٔ روزست گرد نعل شبرنگش

و خورشید عارض نورگسترش روشنی بر ماه دو هفته تاوان می‌کرد و ماه رخسار خورشید منظرش عکس بر ایاق(۱) بلورین و جناق[۱](۲) سیمین می‌انداخت.

نظم

عکس رخش هر[۲] که درشراب ببیند — ماه مقنع درآفتاب ببیند[۳]

بلکه لعل شکرخنده او بر ماه وآفتاب طنازی می‌کرد و عقد نسرین ازعقد پروین بر می‌داشت و قفل یاقوت از درج در یتیم می‌گشاد و از چشمه نوشین درر و دراری(۳) پیدا می‌آورد و از شکر عقیق رنگ سلك لآلی می‌نمود و از میان صدف گهرهای شب افروز عرض می‌داد،

[نظم]

به خنده عقیقین نقط(۴) میم کرد — شباهنگ(۵) در میم دو نیم کرد

گه به خنده از پسته شکرافشان جان‌های عاشقان به غارت می‌برد و گاه به زلف چوگان مثال وگوی دلستان زنخدان راه کاروان رو[۴] ان، روان می‌زد.

نظم

زنخدان تو چون گوی است و چون چوگان مرا قامت
گریبان تو پر ماه است و پر پروین مرا دامن
ز عکس آن[۵] میی دادی به ماکز جرعهٔ جامش
میان چشم مردمها چو مستانند در گلشن

۱. ت: ساغر. ۲. م و ت: مه. ۳. ت: بنشیند. ۴. ت: ندارد. ۵. ت: آب.

۱) ایاق: / ایاغ. (ترکی)، پیاله شرابخوری (آنندراج).
۲) جناق: / جناغ. دامنهٔ زین اسب باشد (برهان).
۳) دراری: روشن، درخشان (دهخدا).
۴) نُقَط: ج نقطه.
۵) شباهنگ: دندانهای معشوق (نفیسی).

وجام بلورين به عكس ازچهرهٔ ساقي حكايت مي‌كرد و نور او صفحهٔ ديوار[۱] بسـان صحيفهٔ گلنار مـي‌گردانيد، گفتي جرم‌آينه رنگ او مطلع خورشيد رخشان است و از غايت روشني چون پيكر ماه مستنير و تابان و از غايت رقت و صفا مانند آب بسته و شراب مروق(۱) در وي به شكل ياقوت‌گداخته مي‌نمود.

لب ببند[۲] اندرآن قدح كه به وصف — جـان در جسم و نـار در نورست
همچو زنبور شد زبان‌گر و بـاز — درگـوارش لعـاب زنبـورست
باده‌گر جـان حـور شد، شايـد — زانكـه انگور ديـدهٔ حـورست[۳]

از[۴] قدح سيمگون چون شفق از دهان صبح و سهيل از خط مجره(۲) مي‌تافت و پياله از لمعان او چون ساغرگل و لاله عقيق سيما، مي‌گشت.[۵]

شعر

لعل گـردد زعكس اوكف دست — روزگردد زنـور او شب تار[۶]

و بر روي بادهٔ گلگون شكوفهٔ حبـاب چون عقد پروين بر پيكر بهرام پديد مي‌آمد و بسان جرم ناهيد از ميان خورشيد واخگر[۷] از جوف[۸] آتش مي‌درفشيد،[۹] گفتي كافور بر شنگرف رومي بيخته‌اند و يا ژاله بر عارض ارغوان ريخته و سوسن بر توده‌گل وگلنار افشانده لؤلؤ لالا(۳) بر ورق لالهٔ نعمان(۴) نثاركرده.

«كان حبـاب‌الكاس فـي وجناتها — كـواكب در فـي‌سمـاء عقيق(۵)»

---

۱. ت: ديوان. ۲. م: آن نبيند.
۳. در ت بعد از اين شعر آمده است: روزگردد زنور او شب تار. ۴. ت: چون.
۵. ل: سيميا مي‌گشت، ت: سيمابي‌گشت. ۶. ت: اين مصراع را ندارد. ۷. م: اختر.
۸. ت: خوف. ۹. ل: و اختر از جوف آتش اخگر مي‌درفشيد.

---

۱) مروق: صاف كرده شده (دهخدا).
۲) مَجَره: راه‌كهكشان (نفيسي).
۳) لالا: هميشه صفت لولو آيد،درخشنده، تابنده (برهان).
۴) نعمان: خون، به وي شقايق را منسوب كنند به جهت سرخي (منتهي‌الارب).
۵) گوئي حباب جام درروي گونه‌هايش همچون ستاره‌هائي از مرواريد است برآسماني از عقيق.

چوخورشید جامی که گوئی حبابش +++ همـه زهـر گانند مزهر(۱) گرفته
«تـالق مـن تحت الحبـاب کانهـا +++ عقیق خـدود تحت درالمدامع(۲)»

ازگریـهٔ بلبله(۳) صبح نشاط در خنـده آمد و گل خـرمی از غنچهٔ امید روی نمـود و رایحهٔ سلوت از چمـن مراد بـه مشام دل رسید و نسیم خوشدلی از مهب کامرانی وزیدن گرفت و نهال نشاط در بوستان عیش بالاکشید و شاخ نزهت در باغ طرب به بار آمد[۱] و سرو سرور در جویبار انس[۲] تازگی پذیرفت و سپاه غم بنات[۳] کردار از ساحت ضمیر متفرق گشت و لشکر شادی ثریا صفت درسلك اماني مجتمع شد و خرمن تیمار به سعی بادهٔ خوشگوار به باد برداده آمد.

[نظم

بـاده چو با نگ غم با عکس چـون خورشید او
هیچ نتواند چخیدن(۴) چون قصب(۵) با ماهتاب]

تلخ طعمی کـه به مذاق جان حلاوت شهد و شکر مـی‌فرستاد و روح صفوتی که به چهره باده نوش گونهٔ زر و لون یاقوت احمر می‌داد.

نظم

آب است و نـه آب است، چو آتش نه چو آتش
کـی آتش بـا آب دهـد بـوی ریـاحیـن

تلخی که ارباب[۴] طبع لطیف و اصحاب عقل شریف شیرین‌تر از جان عزیزش تصور می کنند و از غایت بها یك جرعه آن به ملك جهانی ارزان می‌شمارند. عجب آتشی که خواص آب حیات در اجسام ظاهر کند و شگفت آبی که رخسار نوشندگان را رنگ

۱. ت، بهار امید. ۲. ز، آتش. ۳. ت، بباب. ۴. م و ل، از تاب.

۱) مزهَر: بربط، عود (دهخدا).
۲) می درخشد از زیر حباب گوئی که آن عقیق رخساره‌ها است در زیر مروارید.
۳) بلبله: کوزهٔ لوله‌دار، ظروف آب، لوله شبیه آفتابه، آوند شراب، صراحی (معین).
۴) چخیدن: کوشیدن، ستیزه کردن، دم زدن (معین).
۵) قصب: کتان نرم و تنگ (منتهی الادب).

آتش دهد. از عکس حباب او اوج هوا سپهری پر کواکب انور و جرم زمین معدن یاقوت احمر می‌نمود و نسیم روح‌پرورش اطراف جهان را به روایح عنبر و نفحات مشك اذفر[۱] چون کلبهٔ عطار[۱] می‌گردانید. جرمش از غـایت صفوت و کمال لطافت با هوای صافی دم مؤاخات[۲] و مساوات می‌زد و رنگش از فرط روشنی وحمرت[۳] از رنگ یاقوت احمر رمانی فایق[۴] و راجح[۵] می‌نمود، هم از رنگ رخش معشوق گلعذار نصیبی کامل گرفته وهم از گونهٔ اشك خونین عاشق نصابی تمام به دست آورده. شرابی که از روشنی اوج هوا و جرم خاك را برج اختر و درج پرگهر می‌گردانید. آبی بـا آتش به طبع یکسان و در لطافت با هوا توامان و خاك از شعاع او رنگ[۲] نگین بدخشان.

نظم

خـورشید از شعاعش بـر چرخ منکسف[۶]
نـاهیـد از نسیمش افتـاده در خمـار
گـوئـی جمال ساقـی از عکس نـور او
دُرّی است در نشانـده به یـاقـوت آبدار
[روشن‌تـر از ستاره و خـوشبوی‌تر زمشك
صافی‌تر از روان و به صفوت چـو آب نار
رنگش چو ارغوان و نشاطش چـو زعفران
بویش چو مشك سوده و چـون عنبرش بخار
لعلـی است ناب ناب که درجش بـود بلور
آبـی است سرخ سرخ که میمون بود شعار]

در آبگینهٔ شامی که به‌آب منعقد می‌مانست،[۳] یاقوت مذاب ریخته‌اند و در جام

۱. ت، عطاری. ۲. ت، رشك. ۳. ت، مانست.

۱) اذفر: تیز، تیز بو (غیاث) شدیدالرائحه، اعم از خوش یا ناخوش، تندبوی.
۲) **مؤاخات**: برادری و برادری‌گرفتگی و اخوت (نفیسی).
۳) حمرت: سرخی (منتهی‌الارب).
۴) فایق: برگزیده و بهترین از هر چیز (منتهی‌الارب).
۵) راجح: افزون، غالب، فائق، بهتر (آنندراج).
۶) منکسف: ماه و آفتاب گرفته شده (آنندراج).

بلورین شمشه‌های[۱] زر و شعله‌های آذر پیدا آورده و در هوا جوهری لطیف که از خاک کثیف بهره ندارد بی‌انا(۱) داشته از وفور رقت و لطافت قوت باصره از ادراک آن عاجز و قاصر می‌گشت.

شعر

حبذا باده طرب انگیز — کرده بازار لهو و عشرت تیز
بزم از او چون ریاض خلدبرین — وز نسیمش دماغ مشک آگین[۲]
از لطافت چو می‌کنند به جام — می‌تراود برون چو خوی زمسام(۲)
از صراحیش اگر نباشد بند — رود از لطف تا به چرخ بلند
ساغرش چون نهند اندر دست — هم ز بویش خرد شود سرمست
گر از او قطره‌ای چکد بر سنگ — همچو یاقوت سرخ گیرد رنگ
[نه عجب فکر را خیالش اگر — کسوت لاله‌گون کشد بر سر]
مست از او گر نگشت ساغر هم — از چه از دست می‌شود هر دم

عجب آب آتش‌نمایی که از شعاع او روی هوا چون صحن خاک ارغوان‌پوش، و شگفت از جسمی آتش فروغ که آب حیات با لطف او چون خاک بی‌مقدار باشد.

آن می که گر زدور بداری زعکس او
شنگرف سوده گردد مغز اندر استخوان
ور بگذرد پری بـه شب اندر شعاع او
از چشم آدمی نتواند شدن نهان
گردد زفعل او تن بی‌زور زورمند
گردد زطبع او دل غمناک شادمان
روحی است بی‌کثافت وشمسی است بی‌کسوف
نوری است بی‌تغیر و ناری است بی‌دخان

مغنیان خوش‌الحان در مجلس چون باغ رضوان به حضرت آن خسرو ثانی نواهای خسروانی سرایدن گرفتند و آواز رود و سرود به چرخ چنبرین[۳](۳) و قبهٔ

۱. م و ل: شفشهای. ۲. ت: فکر آگین. ۳. م: خبری، ل: چنبری.

۱) انا: ظرف (معین).
۲) مسام: منافذ تن، منافذ خوی در تن (دهخدا).
۳) چنبر: محیط دایره، حلقه.

زمردی رسانیدند، چنانچه از سماع نوای روح‌افزای ایشان زهره بر بام آسمان در چرخ آمد و چرخ از غایت حسرت نظاره آن مجلس زمین کردار پای بر جای ماند و گوشه‌نشینان صومعه فلک‌را در مسرت و نشاط آورد.

مطرب از نغمه‌های داودی | دل همی برد و جان همی بخشید
کرد بس رهزنی و در پرده | پردهٔ صبر عاشقان بدرید
ملک آمد بر آسمان در چرخ | چون نوایش به‌گوشshan برسید

رامشگر[۱] زهره طبع بسان ناهید چنگ وبربط می‌نواخت وبه‌زیروبم مخالف فرحت[۲] انگیز میان طبع اضداد موافقت ارواح با اجساد پیدا می‌آورد از تار او تار دل را غذای روح و جان را شربت روح می‌فرستاد و به سحر زمزمه جماد[۳] را نفس ناطقه می‌داد وبه‌زخم ناخن ازآلات جسمانی آثار روحانی می‌نمود، گفتی سرانگشت او بر رود چون لعاب رسن بازگشته است و در سرعت حرکت با سبك پای چرخ چابك دست همباز شده

زهره زرشك خون دل در رگ ناخن آورد
چون سر ناخنش کند با رگ چنگ نشتری(۱)

و چنگی هلال‌آسا بر کنار مغنیان ماه سیماگفتی که زالی است‌که موی خضاب‌کرده و بر دامن ریخته و گیسوی مشکین و زلف عنبرین به جای سر از پای آویخته.

[نظم]

چنگی طبیب بوالهوس بگرفته زالی را مجس
اصلع[۴](۲) سری‌کش هر نفس مو ئی‌ست درپار یخته
ربعی(۳) نموده پیکرش خطهای مسطر بر سرش
ناخن بر آن خطها بسرش وقت محاکا ریخته

---

۱. ت: رامشی‌گو. ۲. ت: فرح. ۳. ت: جمال. ۴. ت: اصلح (؟)

---

۱) نشتری: نیشتری، فصاد (دهخدا).
۲) اصلع: مرد بیموی پیش سر، کل، آنکه از میانهٔ موی سرش رفته باشد (دهخدا).
۳) ربعی: نوعی از اسطرلاب.

وپشت او به شکل نون هلال وعین نعال[1] انحنا یافته بود و بسان سرزلف و طاق ابرو خم گرفته و سر او چون منقار باز و چنگل شاهین کژی پـذیرفته و بسان شرمساری سر از غایت خجلت وکمال حیا در پیش مانده.

شعر

آن شرمسار شکـل سرافکنده را بیـار تا یك نفس کند به سوی عیش رهبری
بر پشت او چوروی نهادی همان زمان پر گرددت کنار زگیسوی عنبـریـن

دست چنگی به نواخت پرده‌های راحت افزای جانهای مستمعان را در چنگ می‌آورد واز کمال سحربردن[1] رگهای چنگ خون دلها چون فصاد بر زمین‌می‌ریخت وچنگ درموقف خدمت‌بریك پای ایستاده به صد زبان نواهای خسروانه[2] می‌سرائید واز لطافت آواز بشارت حیات جاودانی به گوش جان مستمعان می‌رسانید.[3] اگرچه از دست چنگی زخمهای پیاپی می‌خورد، اما هیچ وقت با وی از پـرده بیرون نیامـد و مانند شرمساران سر بر بالا نکرد و چنگی شیرین دست به اوتار ترانه‌های تر پـردهٔ دماغ سودازدگان غم را صلاحیت استقامت مزاج ظاهرمی کرد و به نواهای راحت‌فـزای پیران صد ساله راکه چون چنگ شکسته معطل و بیکار مانده بودند و لباس جوانی ایشان تارتار شده، رونق ایام صبی می‌بخشید.

نظم

از او خوشگوی‌تر در لحن وآواز ندید ایـن چنگ پشت ارغنون‌ساز

توگفتی برتن سیمین ترك خطا از غایت نحافت،[2] رگهای خشك بیرون‌آمده است ویا زالی‌است که ازفرط ضعف، قامتش‌مانندکمان رستم انحنا پذیرفته ودرتنش جز پوستی واستخوانی نمانده وشکلش چون ابروی پیران سالخورده که از کبر سن به مژه‌های چشمشان رسیده‌باشد، می‌نمود وازظهور پیکرقوس قزح به هنگام باریدن

۱. ت: نمودن. ۲. ت: خسروانی. ۳. ت، از «و از لطافت» تا اینجا ندارد.

۱) نعال: ج نعل، نعل اسب (غیاث).
۲) نحافت: لاغری، ناتوانی (غیاث).

از قطرات ابر نیسانی حکایت می‌کرد. از سینه، خروش و ناله به چرخ اخضر می‌رسانید و چون هزاردستان به هزار داستان آوازه‌های تر می‌شنوانید.

بلبلی بی‌سر و منقار و لیکن زنهاد ساق او پرپر و تارك به نهاد منقار
آن‌کمان پشت‌که بر حلق وکنار وزانوش ساخته درهم تیر و هدف است وسوفار(۱)
[از نزاری‌است شده‌پوست‌بر اندامش‌خشك شاید ار خشك بود پوست براندام نزار]
سخن‌ازز‌لف‌وز‌بان‌گوید‌و‌چون‌خواهد‌گفت هر زبانی را باید که شود زلفی یار
دل او تافته در تافته زلفین وی است ورنه چون زلف سیاهیش چرا نالد زار

و عود بی‌زبان در نطق‌آمده به تار او تار راز دل آشکارا می‌گردانید و بلبل از شوق آن، جامه وجود بسان صبا قبای گل چاك می‌کرد.

نظم

بی‌زبان‌گوینده کنورا سخن دستان بود
علت گفتارش اندر نوك انگشتان بود
ساعتی با جانش بینی می سخن‌گوید لطیف
ساعتی دیگر خموش وکالبد بی‌جان بود

+++

و ناطق بینان[۱] لالسان له کانه میت فی‌کف محییه
مازال ینطقه طورا ویسکته وعلةالنطق‌فی‌اظفار‌منشیه(۲)

شگفت عودی که آتش در دل عشاق زند و دود ازسینهٔ بیدلان بر آرد و عودی چابك دست به تحریك عناب و فندق‌سان یدبیضا[۲] می‌نمود و به ضرب مضراب مرغ ارواح از هوا به حضیض می‌آورد و به تار او تار در صمیم دل آتش شوق می‌افروخت.

---

۱. م: بنیان. ۲. م: یدبیضان.

---

۱) سوفار: دهان تیر که چلهٔ کمان را در آن بندکنند (آنندراج).
۲) این دو بیت دروصف عود است: و با سرانگشت ناطق است، درحالی که زبان ندارد گوئی مرده‌ایست در دست زنده‌کنندهٔ او، پیوسته گاهی او را به سخن آورد ـ و علت نطق در سرانگشت بکارگیرندهٔ آن است.

شعر

عـودی‌که گـوش را بـود از بوی او خبر
صلصل(۱) بـر او به صلح و زغم بـازگینه‌ور
مجلس کنـد دلیـل به‌گـرمی هـر آینه
چون بنگـری محسه(۲) او را تـو ای پسر
آتش فـروخت در دل کاتش‌فـروز عـود
انـدر میـان‌آتش پیـداکنـدگـهـر

گفتی به تهمت دل بردن مالیدن گوش او عادت کرده‌اند[۱] و به جنایت[۲] جان بردن امعای او از احشا بیرون‌گرفته و به سان طفلی بر کنار دایه شیون می‌کـرد و به مالیدن اوداج(۳) نالیدن او زیادت می‌گشت و به نالهٔ حزین‌آتش در دل اهل[۳] مجلس می‌افکند.

[«غنت فلم یبق فی جوارحه الا تمنیت انها اذن(۴)»]

شعر

زشکل گردنای(۵) و صورت عـود اگـر فکـرت کند مـرد مفکـر
همان هیات‌که از امرود و شاخش به خـاطرآیـدآیدشان به خاطر

و نای دلگشای فرحت‌افزای به دهان بی‌زبان الحان داودی بلندتـر می‌کشید به هر دم[۴] جانی نو در قالب مردم می‌دمید. تنش مـانند دلیران رزم‌آزمـای از آسیب

۱. ت: غالب کرده. ۲. ت: حکایت. ۳. م: آمال. ۴. ت: دمی.

۱) صلصل: فاخته (غیاث).
۲) محسه: غشو، وسیلهٔ زدودن خاک از پشت حیوانات (المنجد).
۳) اوداج: **جمع ودج و جمع وداج**: رگ گردن (آنندراج).
۴) آواز خواند پس در اندامهای (عود) هیچ‌چیز باقی نماند جز آنکه من آرزو می‌کردم که گوش باشد.
۵) گردنای: گوشه عود و رباب و مانندآن که سیم‌ها را بر آن بندند و به‌گـردانند تا ساز کوک شود (معین).

زخمها مجروح شده و دهانش چـون دهـان معمران(۱) دار بقا[1] از جواهر اسنان(۲) خالی مانده. بوالعجب پیکری که دهانش بر سر و چشمش بـر شکم است. طـرفه بی‌سری که نطقش دافع اندوه و غم است. همه تن چشم، ولـی همه از مـردم دیـده بی‌نصیب و هر چشمش را آوازی خوشتر از صدای عندلیب همه تن میان نموده کمر بسته و همه میان چشم بود سخنور شده، بی‌سردهن گشاده و بی‌زبان با لب راز مـی‌گفت و گلوی بسته به نفس و دم نفخ صور پیدا می کرد.

شعر

همی نـاتوان رنگ وز آوای او | دل انـدر نشاط و تـن انـدر بطر
[چو در سفته در آن بوده چو در | چوزر زرد و از خاك زاده چو زر]
بـریده به حکمت سر و پـای او | بسفته بـه نیـرنگ پـهلـو و بـر
شد او کهربا رنگ چون خشك شد | زمـرد صفت بـود چـون بودتر
سرش گوش گشته است و چشمش دهن | سر آیـد به چشم و نیوشد بـه سر

رباب طرب‌انگیز از بیم[2] زخمهٔ رامشگران[3] رگ راست نهاده بود و دربراو چون معشوق نازنین درکنار عاشق غلتیده از بس خوردن گوشمال تنش چون چوب خشك گشته و ازآسیب زخمهای پیاپی بـر پیکرش استخوانهای انـدام ظاهـر شده. طرفه خزانه‌داری که همیشه خزانه او در دست رهزن[4] بود و از غارت وتاراج مصون و محروس ماند. مگر به سبب ربودن جانها دستش را به رشته‌های محکم بسته‌اند و به تهمت ریختن خون دلها جسدش را در خام(۳) کشیده و با چندان خزانه همه عمر به تهی شکمی تـن در داده و پیوسته در پیش وضیع و شریف دست کفچه(۴) کـرده، آواز تیز رودهای خشکش چشمه‌های خون ازدیده‌های مردمان روان داشته و کمانچه

۱. ت: در ارتقا. ۲. ت: سیم. ۳. م و ل: رامشگر. ۴. ت: راهزن.

۱) معمر: آنکه عمر زیاد کرده باشد، دارای عمر بسیار (نفیسی).
۲) اسنان: دندانها (دهخدا).
۳) خام: پوست دباغت نکرده، کمند، ریسمان بلند (برهان) ابریشم تابیده، زه ابریشمین سازها (نفیسی).
۴) کفچه: چمچه، کفگیر (دهخدا).

چون مجنون از فراق لیلی ناله برداشته بود و از غایت نحافت رگها بر پوست او پیدا شده بی‌گنهی به تار زلف درازش بسته بودند و به اوتار نازکش[1] به قدم پیوسته به سان غنچه دهان بسته، بلبل‌وار راز آشکارا می‌کرد و چون نی تیزآواز لیك برخلاف او ناشنوده باز می‌گفت، ازراه صورت راست اما به‌کژی انباز شده، از روی طبیعت موافق، لیك به مخالفی دمسازگشته.

[نظم

هستند دو شخص چون دو پیکر شده مست
کوژ است یکی به قامت و دیگر پست
برداشته هر دو را یکی شاهد مست
چون خورشیدی بدر و هلال اندر دست]

به نواخت تیری راست[2] تیرهای جگردوز بسر دل مشتاقان می‌زد و در میان پرده‌های باریك پردهٔ باربد و نکیسا می‌درید. گاه چون فرهاد در درد فراق شیرین ناله‌های زار برمی‌آورد وگاه چون مجنون از درد اشتیاق لیلی آه‌های خرمن سوز می‌کشید[3] و شکل ماه بر ورق‌کمان پیکر[4] او تو گفتی زورقی است بر روی آبگیر مستدیر(۱) سرنگون مانده و یا عکس ماه نو[5] در غدیر صافی ظاهرگشته و قوس قزح در میان ابر سفید پیدا آمده و تارها در زیر آن راست چون نیزه‌ها به زه کمان پیوسته. عجب تیری که بی‌مدد پر[6] و معونت پیکان در دل اهل ذوق بی‌خطا می‌نشیند و دف سرگشته چون دایره سر و پای‌گم‌کرده بود، از زخم طپانچه مطربان فریاد و غوغا برآورده و از ضرب دست مغنی در نفیر و ناله شده.

آفتابی که در حرارت غم‌سوز مجلس طرب راگرم می‌داشت و از آواز بدیع جلاجل(۲) عقل ثابت‌قدم را در اهتزاز و پای‌کوفتن می‌آورد، گفتی صورت نگاشته بر چنبر او از لطف مغنی جانور گشته است و از عرض استماع اغانی حاسهٔ سمع

---

۱. ت: بودند و تارکش. ۲. ل: دست. ۳. ت: حزین برمی‌کشید.
۴. ت: و شکل کمان بر ورق ماه پیکر. ۵. ت: نور. ۶. ت: بی‌مددی.

---

۱) مستدیر: گرد، مدور (آنندراج).
۲) جلاجل: ج جلجل، زنگوله‌هائی خرد که بر چرم دوزند و در گردن اسب و شتر و گاو اندازند (آنندراج).

پذیرفته چون شیفتگان بانگ و فریاد به اوج افلاك می‌رسانید و بسان بیدلان نعره و خروش از گنبد اخضر می‌گذرانید و چندانکه از دست رامشگر قفا می‌خورد، همچنان بر وی زبردستی می‌نمود و هر چند طپانچه بر رخسار او زدند از دست نشد.

شعر

[از خروش خوش آن دایره‌کردار دو روی
پای چون دایره خواهند که بر سر گیرند]

زهرهٔ زهرا گلبانك[^1] نوای آغازید و اغانی به اسماع ساکنان سماوات رسانید.

نظم

گردون هزار دیده به یك گوش می‌نداد[^2] در خرمی لذت چنگ و سماع آن

در هر خرگاهی مجلسی بسان بهشت برین آراسته و ساقیان لطیف مانند حورعین ایستاده خمهای چینی و حلبی(۱) پر شراب صافی و صراحیهای طلا و نقره بر شیرهای زرین و سیمین با[^3] اوانی(۲) مذهب و مطلا الوان فواکه(۳) و انواع نعم مهیا و مُهنّا و «یطوف علیهم ولدان مخلدون باکواب و اباریق وکاس من معین لایصدعون عنها ولاینزفون و فاکهة مما یتخیرون و لحم طیر مما یشتهون و حورعین کامثال اللولو المکنون*»(۴).

چند روز متعاقب اکابر و اشراف و صدور و اعیان و وضیع و شریف ترك و

[^1]: ت: گلهایك.
[^2]: م: می‌بداد، ل: گردون هزار گوش دیده به یك گوش می‌بداد.
[^3]: ت: به.

* از آیه ۱۷ تا آیه ۲۳ سوره ۵۶.

۱) حلبی: منسوب به حلب از شهرهای شام.
۲) اوانی: ج آینه و آینه ج اناء، ظروف و آوندها، (دهخدا).
۳) فواکه: ج فاکهة، اجناس، میوه‌ها (منتهی‌الارب).
۴) پسرکان جاویدان باکوزه‌ها و ابریق‌ها و پیمانه‌ای از چشمهٔ مِی، دورشان بگردند که از سر درد نکشند و عقل نبازند و میوه هرچه انتخاب کنند و گوشت پرنده هرچه بخواهند و سفیدرویان سیاه چشم که چون مروارید نهفته‌اند.

تازیك به عیش و عشرت اشتغال نمودند و در رافت و رحمت بر خاص و عام‌گشاده گردانید. اسبان نامدار و استران راهوار و رخوت[۱] و جامه‌های‌گرانمایه و بدره‌های زرصامت[۲](۱) و صنادیق(۲) خلع فاخر حاضر گرانیده اعیان امرا و ارکان دولت وائمه و صدور، وضیع و شریف خاص و عام [هر یك] ـ علی قدر منازلهم و حسب مراتبهم ـ به‌تشریف وانعام مخصوص ومحظوظ گشتند وازاحسان وعاطفت پادشاهانه بهرهٔ وافی ونصیبی وافر گرفتند و این جشن همایون که روزگار مثل آن ندیده بود در اواخر ربیع‌الثانی سنه احدی عشر و ثمانمایه به دارالسلطنه هرات اتفاق افتاد.

ذکر امیرزاده ابابکر [بهادر] بعد از آنکه امیرزاده اعظم امیرانشاه گورکان[۳] شهادت یافت [و ترکمانان بر آن بلاد مستولی شدند] و امیر یوسف استیلا یافت[۴]

امیرزاده ابابکر بعد از واقعه پدر مرحوم مغفور نورالله مرقده، در ممالك آذربایجان و عراق نتوانست بود و لشکرش بعد از انهزام متفرق شدند با معدودی چند که با او بودند، متوجه کرمان‌گشت و چون بدان حدود رسید، سلطان اویس پسر امیر ادکوی برلاس درکرمان بعد از برادرش حاکم شده[۵] بود. موکب او را به تعظیم و اجلال استقبال نموده خلوص وداد و صفای مودّت به اظهار رسانید و چنان فرا(۳) نمود که از ممالك و خزاین و دفاین بر هرچه اقتراح(۴) افتد، از مال و لشکرو ساز و عدت دریغ نیست، راه انقباض و بیگانگی مسدود باید[۶] داشت و بدانچه سانح شود و حاجت افتد از انواع مقدورات التماس کردن، چه ما بنده و بنده‌زادهٔ

۱. م و ت، رخوت (؟) جامه‌ها. ۲. ل: صامت و ناطق. ۳. ب: بهادر.
۴. ت: «و امیر یوسف استیلا یافت» ندارد. ۵. ت: گشته. ۶. ل: می‌باید.

۱) صامت: زر و سیم و جامه و خانه و غیره، مقابل ناطق که شتر و گاو وگوسفند است (دهخدا).
۲) صنادیق: ج صندوق (دهخدا).
۳) فرا نمودن: نشان دادن، وانمود کردن (دهخدا).
۴) اقتراح: درخواستن، آرزو کردن، خواستن (مال و جز آن). (دهخدا).

این خاندانیم و مغز[1] استخوان ما پروردهٔ نعمت امیر صاحبقران است. اگر ما را به نسبت فرزندان و فرزندزادگان آن حضرت ـ انارالله برهانه ـ خدمتکاری به دست برآید، کدام دولت و رای آن تواند بود.

چند روزی به طوی و عشرت گذرانیدند. امیرزاده ابابکر در کرمان سلطان اویس را پادشاهی به استقلال صاحب شوکت با عظمت دید شعلهٔ حسد زبانه زدن گرفت و معنی «لاتجمع فحلان فی شول و لاسیفان فی غمد[1]» به ظهور پیوست و یوماً فیوماً ماده استیحاش[2] از جانبین ازدیاد یافت تا مفضی[3] گشت بدانکه امیرزاده ابابکر بهادر[2] درفکر گرفتن سلطان اویس با خواص خود مشورت نمود. سلطان اویس این معنی دریافته مبادرت و پیشدستی کرد. اطراف و جوانب امیرزاده ابابکر فروگرفتند. چون امیرزاده ابابکر را در آن مقام لشکر و غلبه نبود، محل مقاومت نماند. به سعی بسیار و کوشش بیشمار خود را از آن ورطه بیرون انداخته از دریای هلاك به ساحل نجات افکند، در فصل تابستان روی به بیابانی آورد که:

[نظم

وهم از او افتان و خیزان رفتی ار رفتی برون
عقل ازو ترسان و لرزان داری ار دادی نشان]

گفتی آب آتشفشان او نموداری از حمیم[4] است و هوای هاویه[5] سایش آیتی از عذاب الیم. از بیابان گذشته به حدود سجستان درآمد. شاه قطب‌الدین و حکام

---

۱. ت: ندارد. ۲. ت: «ابابکر» بهادر» ندارد، ل: «بهادر» ندارد.

---

۱) جمع نمی‌شوند دو شتر نر در یك دم‌کنار زدن (برای آبستنی ناقه) و جمع نمی‌شوند دو شمشیر در یك غلاف.

۲) استیحاش: اندوهگین شدن، دژم و ناخوش شدن، غمگین شدن، دلتنگی، آزردگی (دهخدا).

۳) مُفضی: رساننده، منجر، منتهی (دهخدا).

۴) حمیم: شراب دوزخیان از مس گداخته، یکی از چهار نهر دوزخ (دهخدا)، آب گرم (منتهی‌الارب).

۵) هاویه: دوزخ و جهنم، نام طبقهٔ هفتم از طبقات دوزخ (نفیسی).

سجستان بـه مقـدم او شادمان گشتند و مواکب او را به اکرام و ایجاب تلقی کرد و عیشی نـمو و قوتی تازه [بـه وصول او] در اجرام و اجسام ایشان ظاهر شد. به مکان او اعتمـاد و اعتضاد پیـوستند و اتفاق بـر موافقت او عدتی تمام و عمدتی با احکام تصور کردند و حضور او سبب استغنا از استرضای جناب سلطنت شعاری دانستند. میان ایشان عهود و مواثیق موکد گشت.

چون اخبار آن طرف بدین نوع به‌بندگی حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله ملکه وسلطانه ـ رسید، عزیمت همایون بریورش به طرف سجستان(۱) تصمیم یافت.

ذکر توجه حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله ملکه و سلطانه ـ به طرف سجستان و نیمروز[۱]

در عـاشر جمـادی‌الاول سنه احدی عشره و ثمانمایه رایات نصرت شعار از دارالسلطنهٔ هرات ـ وقاه‌الله تعالی عن طوارق الحدثان و بوارق **الملوان**(۲)ـ بـه طالـع[۲] میمون و اختر همایون سابق عصمت بر ساقه قاید نصرت در مقدمه راید(۳) یمن، بر یمین حادی،(۴) یسر، بر یسار هادی ظفر، در قلب طایر نجاح بر جناح،[۳] با لشکری که عدد عدد ایشان در نگارخانه خیـال نگنجیدی[۴] و صورت وهـم را قوت سیاهی آن سپاه نبودی. همه به وفور آلت وشوکت غرور یافته و به‌کثرت عدت و اهبت(۵) کـوه و صحرا گرفتـه و نفس صبا در سینه فضا[۵] شکسته، عنـان جهانگشای و رکاب فلک‌فرسای بر صوب سجستان تافت و روان شد.[۶]

---

۱. ت: «و نیمروز» ندارد. ۲. م و ل: به فال. ۳. ت: نجاح. ۴. ت: نگنجد.
۵. ت: قضا. ۶. ت: «و روان شده» ندارد.

---

۱) سجستان: همان سیستان است که به آن «نیمـروز» هم گفته شده، ـ حمدالـله مستوفی نزهه ص ۱۷۴
۲) خداوند متعال او را از پیش‌آمدهای روزگار و اتفاقات شب و روز حفظ کند.
۳) راید: پیشرو، پیك (دهخدا).
۴) حادی: رانندهٔ شتر، شتربان، حدی‌خوان، سرودگوی (معین).
۵) اُهبَت: سازو یراق، عدت، سامان، ساختگی کار (دهخدا).

شعر

بـر عـزم نیمـروز شهنشاه‌کامیاب لشکر کشید تیغ زنان همچو آفتاب

چون بـه قصبهٔ اسفزار[۱] رسیدند، رای عالی را که جز بر جاده رشاد و منهج سداد نـرود، مصلحت چنـان نمود و خاطر انور که جز لباس عقل نپوشد و جز کاس عدل ننوشد، اقتضا چنان فرمود که احتیاط جیبا و اسلحه عساکر منصوره نماید. حکم عـالی ـ لازال عالیاً[۲] ـ بـه نفـاذ انجامید تـا در صحاری اسفزار جیبه نمـودند و قشونها مـرتب گردانید، صحرا در صحرا جوشن و برگستوان بود و جهان در جهان خود و خفتان و تیغهای بلارک[۳] و سنان.

شعر

ز مغفر وزره و ترک[۴] وجوشن و خفتان ز نیزه و سپر و تیر و ناچخ[۵] وکوپال
هـوا توگفتی پیلـی ست‌آهنین دنـدان زمین تـوگفتی شیری ست‌آهنین چنگال

از بس درخشیدن آینه‌هـای چینی، گفتی در هرگوشه خورشیدی طالع است و ازکثرت سیف و سنان پنداشتی که از هر طرف برقی است لامع.

نظم

توگفتی‌که روی زمین زآهن است زنیـزه هـوا نیز در جوشن است

۱) اسفزار: ازآبادیهای بسیار قدیمی خراسان است. شرقی‌آن پـلادغور است و شمالی اعمال هرات و جنوبی اعمال فراه و سجستان یکی از قـراء آن «سبزار» است (حافظ ابرو نسخه ملك) و نیز حافظ ابرو ــ جغرافیای خراسان ــ ص ۳۵ در جنوب هـرات به فاصله حدود ۱۳۰ کیلومتری‌آن واقع است، در نقشه‌ها با نام «سبزوار» و «شنیدند» نیز ثبت شده است (نقشه افغانستان مؤسسهٔ سحاب).

۲) پیوسته بلند باد.

۳) بَـلارك: نـوعی از فـولاد جوهردار (برهان)، نوعی از پـولاد جوهردار که ازآن شمشیر کنند (آنندراج).

۴) تُرك: کلاه خود، خود آهنی، مغفر (دهخدا).

۵) ناچخ: تبرزین را گویند وآن نوعی از تیر است که سپاهیان بـر پهلـوی زیـن اسب بندند و بعضی گویند سنانی است که سر آن دو شاخ باشد و نیزهٔ کوچك را نیز گویند (برهان).

بر این هیات و شوکت و اهبت و عظمت متوجه جانب فراه گشتند.

در آمـد زجای آن سپاه گران — تو گفتی که شد کوه و بیشه روان

چون بـه حـوالی قلعهٔ فراه رسیدند، آن قلعه را استحکامی هر چه تمامتر داده بـودند و شاه اسکندر نیـالتکین والـی آن قلعه بود و شاه قطب‌الدین از سجستان، پهلـوان شمس دراز را با چند سردار دیگر و سیصد مرد دلاور به مدد شاه اسکندر فرستاده بود و رعایای سجستان خود مجموع پهلوان و[1] سپاهی‌اند، علی‌الدوام چون مهر و سپهر با تیغ و سپر و چـون سماک و بهرام(۱) با نیزه و خنجر ـ خلقوا للحرب و جبلوا علی‌الطعن والضرب [علی‌الدوام](۲)

بـه نیـزه همه حافظ عهـد رستم — بـه خنجر همه وارث رسم حیدر
نجویند هـرگـز ز پیکار و هیجا — جـدائی چو اعراض لازم ز جوهر

و حصار فـراه در اصل خود[2] حصنـی حصین و قلعـه‌ای منیع باره چون کوه شامخ ثـابت و راسخ و خندقـی چون بحر محیط عریض و بی‌پایان، سکان آن برحصانت حصار و جلادت مردان کار مغرور گشته.

چون رایت همایون سایه بر صحرای فراه افکند، جمعی از بهادران سجستان مثل هندو بوقـا و محمود شمس و محمود غوری و سیه سوار[3] و محمود سیه سوار و عمـر سیه سوار و غیـرهم بـه یکبار بـه کنار دیـوار پشت آمده پشت بـر دیوار باغـات خـود کرده و در مقام جلادت سپر وقاحت در روی کشیده و مستعد جنگ و قتال ایستاده. چـون عساکر منصوره را چشم بر ایشان افتاد، جمعی از بهادران زمانه و یساولان در خـانه، پلنگان کـوه محاربت و شیران بیشهٔ مضاربت مثل محمود شاه‌چهره و شاه محمود نکودری[4] و یـوسف عراقی و خدایداد و حسین خلج[5] و بایزید بندار و غیرهـم بـر ایشان حملـه کردند. آن جماعت به دیوار پشت[6] باغات در آمده و بهادران مذکور بسان نیزه و قلم منطقه(۳) جانسپاری بر میان بسته و دست جنگ

۱. ت: ندارد. ۲. ت: فراه خود در اصل خود. ۳. ت: ندارد. ۴. ت: نکودستی.
۵. ت: صالح. ۶. م: بست.

۱) بهرام: ستاره مریخ (آنندراج).
۲) برای جنگ آفریده شدند و بر ضربه نیزه و شمشیر (همواره) سرشته شدند.
۳) مِنطَقَه: کمربند و آنچه بر آن میان را بندند (نفیسی).

وپیکار به سوی تیغ رزم وکارزار برده پیاده گشتند و از دیوارها گذشته با لشکر باغی مختلط شدند. کار از تیر و کمان به ریش وگریبان رسید و با یکدیگر بر آمیختند و بسی گرز وشمشیر بریکدیگر[۱] ریختند. فرش ادیم رنگ‌زمین مطبق را به‌خون دلیران جنگجوی و هژبـران[۲] پرخاش‌خر(۱) طراوت اطلس‌لعل داد. بهادران لشکر منصور [چند تـن از ایشان بـه قتل رسانیدند و محمود شاه چهره در این روز درجهٔ شهادت یافت و لشکر باغی را بـه حصار دوانیدند و در یك ساعت لشکر منصوره] به چهار دیـوار آن حصن محکم و سد معظم محیط گشتند و چـون قضای مبرم بر حوالی آن نزول فرمود.

راستی را قلعه‌ئـی که در ارتفاع دست با جوزا(۲) درکمر و تماثیل شرف آن پای بر ایوان کیوان نهـاده و مواضیع[۳] مقاتله آن در مقابلهٔ عیوق آمده «اصلها ثابت و فرعها فی‌السماء*»(۳) و خنـدق او از فسحت بـا ساحت امل و عرصهٔ اجل پهلو می‌زد و بـا بحر محیط تمنـای بـرابری، بل اندیشهٔ برتری می‌کرد و با این احکام تمام و صعوبت مـرام، زیادت از هزار مرد کار دلیران کارزار روزگار دیده‌گرم و سرد چرخ چشیده و تجارب ایام یافته و درامور حرب دربت(۴) و حنکت(۵) تمام حاصل کرده، نسر طایر(۶) از زخـم تیر ایشان در خطر و کـوه ثابت از بیم تیغ ایشان برحذر، هر یك به زخم تیر خـامه بر انگشت دبیر دوختی و به حکم اندازی(۷) در شب تار، تار پرنیان بـه نوك پیکان بشکافتی، ساکن آن قلعه بر[۴] جنگ و قتال مصر ایستاده. فاما به

۱. ت: هم. ۲. م: هزبران و هزبران. ۳. م: مواضع. ۴. م و ت: قلعه و بر.
* قسمتی از آیه ۲۴ سوره ۱۴

۱) پـرخاش خـر: جنگجوی، رزم‌آزما، جنگ‌آور، شجاع، پرخاشجوی، دلیر (دهخدا) خریدار جنگ (برهان).
۲) جوزا: دوپیکر، توأمان، یکی از بروج دوازده گانهٔ فلکی (دهخدا).
۳) ← ص ۶
۴) دربت: دانستن چیزی را یا دانستن به نوعی از حیله (منتهی‌الارب).
۵) حُنکَت: آزمایش و تجربه (منتهی‌الارب).
۶) نسر طایر: یکی از ستارگان قـدر اول صورت فلکـی عقاب که صورت دهم از صور نوزده گانه شمالی است (معین).
۷) حکم‌اندازی: به حکم زدن یا انداختن تیر: لایتخلف و حکم‌انداز و قـدر انـدازبودن تیر او (دهخدا).

فضل ایـزدی و عـون دولت قـاهره ـ ثبتهاالله تعـالی ـ بـا دست لشکـر منصور ـ نصرهم‌الله تعالی ـ چه پای دارند.

شعر

سیل اگر سنگ را بگرداند — چون به دریا رسد فروماند

امرای دولت را فرمان شد تا منجنیق‌ها برکار کنند و از جوانب و اطـراف به حفر و نقب مشغول گشتند. از جمله نقبها که در حصار فراه بردند، سه نقب در عهده امیر شاه ملك بـود و دو نقب بـه عهده امیر مضراب بهـادر و یك نقب بـه عهده امیرعلی ترخان و یك نقب به عهده تومـان(۱) امیر حسن صوفـی و یکـی به عهده امیرعلاءالدین[۱] اغلی کوکلتاش و یك نقب به عهده امیر نوشروان [برلاس] و یـك نقب به عهده امیر فرمان شیخ یك نقب به عهده امیر سید علی ترخان و امیر یوسف خواجه بهادر و امیر یکنه و مولانا ابراهیم صدر و یك نقب به عهده امیر فیروز شاه[۲] و یك نقب به عهده امیر خاوند شاه(۲) و یك نقب بـه عهده امیرموسی شیخ و امیر محمد مشرف و جماعت سربداران و سکان حصار نیز جنگهای مـردانه و دفـع‌های بهادرانه می کردند و همچنین تا مدت ده روز کوشش نمودند و هر روز بل هرساعت اهل حصار از انـواع نکال(۳) و عقـوبت و اصناف مـلالت و کلالت(۴) و حقیقت تفسیر «**فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة**(۵)*» معاینه و مشاهـده می کردنـد تـا چهار دیوار آن [**حصار**] حصین[۳] محکم و سد معظم کـه نشیب و فـرازش به ثـری و ثریا رسیده بود و پایان خندق و سرکنگره‌اش به ماه و ماهـی پیوسته، از بسیاری نقب و حفره[۴] چون چشم زره و خانه زنبور شد.

اهالی قلعه چون به دیدهٔ اعتبار مخایل قدرت پادشاهـی و دلایل فضل الهـی

(۱). ت: امیر یکنه و امیر فیروزشاه و مولانا صدرالدین ابراهیم.   ۲ . ت: ندارد.
۳. م و ل: حصن.   ۴ . ت: حفر.
* قسمتی از آیه ۴ سوره ۷۰

۱) تومان: ده هزار و نیز «شمارش لشکر» (فرهنگ اصطلاحات دیوانی دوران مغول).
۲) احسن التواریخ: ص ۱۹۰ خاوندشاه (امیر ناصرالدین).
۳) نکال: عقاب، شکنجه سخت (منتهی الارب).
۴) کلالت: مانده شدن (منتهی الارب).
۵) در روزی که اندازه آن پنجاه‌هزار سال است.

مشاهده کردند، به عین‌الیقین(۱) بر ایشان روشن گشت که اگر از تیغ شاه جهان امان نجویند و زمام اختیار و عنان مصالح به دست شیطان دهند، دواعی مفسدت را مجال تلافی و امکان تدارک نماند. از حقیقت «فلم یک ینفعهم ایمانهم لما رأوا بأسنا(۲)*» اندیشه مند گشتند.

شاه اسکندر، نیالتکین و پهلوان شمس دراز و باقی نقبای(۳) قلعهٔ فراه که حال[1] به حصانت حصار و مردان کار، مستظهر و خوشحال[2] بودند، چون صولت و سطوت بندگان حضرت مشاهده کردند، از اوج استبداد و اصرار به حضیض عجز و مسکنت آمده سر بر خط بندگی و قدم در دایرهٔ فرمانبرداری نهادند و در سر «من ذا الذی یشفع عنده»(۴)** تامل نموده، امید شفاعت هیچ شفیع نمی‌دیدند آخرالامر به امیر شاه ملک التجا و استغاثت نمودند و زبان حال به مناجات «ربنا ولا تحملنا ما لا طاقة لنا به واعف عنا(۵)***» برگشادند.

امیر شاه ملک ایشان را پیش بندگی حضرت شفیع گشته، شفاعت او محل قبول یافت. حضرت سلطنت شعار برقضیت عدل و نصفت و وفور رحمت و شفقت که مستدعی دوام دولت و موجب مزید بسطت است، معنی «اذا قدرت علی عدوك فاجعل العفو عنه شكراً لقدرتك عليه(۶)[3]» پیش خاطر آورده رقم عفو بر هفوات(۷) و

---

۱. ت، ندارد. ۲. ت، ندارد. ۳. م، فاجعل العفو عندالقدرة علیه.

* قسمتی از آیه ۸۵ سوره ۴۰.
** قسمتی از آیه ۲۵۵ سوره ۲.
*** قسمتی از آیه ۲۸۶ سوره ۲.

---

۱) عین‌الیقین: یکی از مراتب ثلاثهٔ یقین (علم‌الیقین، عین‌الیقین، حق‌الیقین) است و آن دیدن چیزی به چشم خود (دهخدا).
۲) ولی هنگامی که صلابت ما را دیده بودند ایمان آوردنشان سودشان نمی‌داد.
۳) نُقَبا: ج نقیب، مهتران، بزرگان، پیشوایان (نفیسی).
۴) آنکه به نزد او، جز به اشاره‌اش، شفاعت می‌کند کیست؟
۵) **پروردگارا** چیزی که ما را تاب آن نیست به ما تحمیل مکن و از ما درگذر.
۶) اگر چیره شدی بر دشمنت پس قرار بده بخشش او را به منزله سپاسی از اینکه بر او قدرت یافته‌ای. این عبارت از امام علی علیه‌السلام است، در نهج‌البلاغه آمده ـ سفینة البحار محدث قمی ج/۲ ص ۲۰۸
۷) هَفَوات: ج هفوت، لغزشها (دهخدا).

زلات(۱) ایشان کشید و سایهٔ امن و امان بر بسیط آن بقعه گسترانید و همه را به بقای جان و یمن امان مستظهر گردانید و به امداد تأیید و نصرت آسمانی و میامن همت و اقبال روزافزون خدایگانی چنین قلعهٔ حصین که طریق استخلاص آن بر ملوک دنیا و خسروان گیتی بسته بود، گشاده گردید.

شاه اسکندر نیالتکین و اکابر و اشراف قلعه از سموم قهر خسروی که ژاله در چشم سحاب[۱] اخگر و به آب حیات طبع آذر دهد، نیک ترسان و هراسان بودند. چون نسیم لطف که از سنگ خاره چشمه سلسبیل گشاید و از چوب خشک در ماه دی گل طری(۲) شکفاند، امیدوار و بی گمان گشتند، بیرون آمدند و بساط بارگاه همایون به لب خضوع و استکانت(۳) مقبل گردانید آواز «ان لم تغفر لنا و ترحمنا لنکونن من الخاسرین(۴)»* در درگاه جهان پناه داد. از آنجا که لطف نامعدود و فیض نامحدود حضرت سلطنت شعاری است، گناه ایشان به ذیل عفو و اغماض بپوشید و خط امان بر صحیفهٔ خطا و جریمهٔ هر یک کشید و عفو قدرت آمیز را از لوازم و مراسم جهانداری و متممات مکارم اخلاق شناخت و هر یک را ـ علی حسب تفاوت اقدارهم و تباین مقدارهم ـ تربیت و احسان فرموده به مزید خلعت و انعام مخصوص گردانید و عساکر منصوره را از نهب و غارت و تخریب [عمارت] منع فرمود.

نظم

مهر تو بر احباب تو شایسته‌تر آمد — از پیرهن یوسف مصری به پدر بر
کین تو بر اعدای تو خونخواه‌تر آمد — از تاختن رستم سگزی به پسر بر

چون قضیهٔ قلعهٔ فراه به آخر رسید و خاطر همایون را از آن مهم فراغی روی

---

۱. ت، ندارد.
*. قسمتی از آیه ۲۳ سوره ۷.

---

۱) زلات: ج زلة، لغزش‌ها، خطاها (غیاث).
۲) طَری: تازه و تر (منتهی الارب).
۳) استکانت: فروتنی کردن (منتهی الارب) خوار گردیدن، فروتنی، حقارت، عجز (دهخدا).
۴) اگر ما را نیامرزی و بر ما نبخشایی از زیان کاران خواهیم بود.

نمود ، بسان شهسوار انجم پای عزم در رکاب عالم ستانی آورد و بـه دست حـزم عنان جهانگشائی بگرفت و با دلیران نامدار وگردان نـامجوی متوجـه قلعهٔ اوك(۱) گشتند. ارکان زمین از بار سلاح مواکب در تزلزل آمد و سقف آسمان از زخم نعل مراکب در جنبش، بر روی هوا نیزه‌های خطی نیستان پیدا مـی کرد و در سایـه آن صحن زمین پر مار پیچان می‌نمود.

شعر

زمین چند فرسنگ لشکر گرفت ز لشکر جهان دست برسر گرفت

بدین عظمت و شوکت متوجه [جانب] اوك گشتند و پهلـوان شمس دراز را با چند تن از معارف سجستان که از قلعهٔ فـراه بیرون آمـده بودنـد، مجدداً تربیت فرموده و خلعت پوشانیده ایشان را پیش شاه قطب‌الدین فـرستاد، مضمون رسالت آنکه همیشه تربیت و عنایت ما در حق خـود مشاهـده کرده‌انـد و از آنگاه که شاه شاهان ابوالفتح کمر خـدمت بسته بـه شرف مـلازمت درگاه اعلیحضرت صاحب قرانی ــ اناراللّه برهانـه ــ مشرف گشته، در میان ملـوك نامـدار و حکام روزگار در یرگهٔ(۲) شاهان و شاهزادگان با آبروی و عزت و حشمت روزگار گـذرانید و چـون او به رحمت حق رفت، ممالك سجستان بر اعقاب و اخلاف او مقرر و مسلم داشته آمد. هرگز سخن نمام و غرض خواه در حق ایشان مجال استماع نداده‌ایم و چـون ممالك تعلق بـه دیـوان ما گرفت، همچنان برقـرار آنچه وظیفهٔ تـربیت و عنایت و شفقت و رعایت بود، به تقدیم رسیده و از غـایت اعتقادی که در جـانسپاری ایشان ثابت و اعتمادی که برنیکخواهی ایشان راسخ بود، شاهان فراه را که مـدتهای مدید در لشکرهای۱ بعید به کـوچ دادن و دولتخواهـی حضرت صاحب‌قـرانی گذرانیده

۱. ت، لشکریهای.

۱) اوك: از مواضع سیستان است که بر سر راه هرات قـرار داشته است. در بعضی مآخذ به صورت «اوق» ثبت شده از آن جملـه فصیحی خوافی اوق ثبت کرده است (مجمل ۱۸۷/۳) ــ اسفزاری نوشته است «از عجایب آن دیار... اوك و قلعه‌گاه...» (روضات ۳۳/۱). و نیز ← تاریخ سیستان ص ۴۶۲. قلعهٔ اوك بنا به نوشته (دهخدا) میـان فراه و سیستان واقع شده بود.

۲) یرگه، جرگه: دایره، حلقهٔ راندن شکار (فرهنگ اصطلاحات دیوانی).

بودند، بر موجب مکتوب و ایلچی ایشان که ذکر یاغیگری و خلاف از ایشان به عز عرض رسانیدند، سیاست فرمودیم و الحالة هذه(۱) مخالفت و یاغیگری از ایشان [بغایت] غریب و عجیب می‌نماید. می‌باید که در این امور به عقل رجوع کنند و تاملی نمایند تا آخر این قضیه به کجا ادا می‌نماید و ایشان را از دأب و عادت ما معلوم گشته باشد که عفو بعد از هفوت(۲) زیردستان و اغضا(۳) از زلت(۴) گنه‌کاران و تحمل و ابقا(۵) وقت جرائم خدمتکاران و تجاوز از جرایر(۶) عصات(۷) بندگان سیرت منیع و سنت معتقد ماست و راه توبت و انابت بر خاص و عام گشاده‌ایم. اکنون باید که برخلاف گذشته از سر استظهار تمام بی‌توزع(۸) باطن و تردد خاطر متوجه گردند که دربارهٔ ایشان جز تربیت و عنایت چیزی دیگر به ظهور نخواهد آمد و حق علیم است و «کفی به شهیدا(۹)»* که ما قصد ملك و جان ایشان نداریم. همچنانکه پیشتر بوده‌اند، بل عزیزتر و گرامی‌تر خواهند بود و اگر این معانی به سمع خرد اصغا ننمایند[1] و پنبهٔ تنبیه[2] از گوش برنکشند[3] و از خواب غفلت بیدار نشوند[4] و جادهٔ صلاح و سداد باز نیابند و از هواجس(۱۰) خذلان و وساوس شیطان روی نتابند و به استیمان(۱۱) و استغفار مبادرت ننمایند، «نعوذبالله [من ذلك]»(۱۲)

۱. ت: نمایند. ۲. ت: غفلت. ۳. ت: برکشند. ۴. ت: شوند.

* قسمتی از آیه ۸ سوره ۴۶.

۱) تا حال چنین است (در حال حاضر).

۲) هَفْوت: لغزش (دهخدا).

۳) اِغضا: چشم فرو خوابیدن (آنندراج) گناه بخشیدن، چشم‌پوشی کردن، چشم‌پوشی، گذشت (معین).

۴) زَلّت: خطیئة، خطا، گناه، لغزش (دهخدا).

۵) اِبقا: رعایت، مرحمت کردن، بخشودن، مهربانی کردن، بر کسی شفقت کردن (دهخدا).

۶) جرایر: ج جریره، گناه (منتهی‌الارب)، جنایت (دهخدا).

۷) عُصات: ج عاصی، سرکشان، نافرمانان، یاغیان (دهخدا).

۸) تُوَزّع: پراکندگی و پریشانی (نفیسی).

۹) و او (میان من و شما) بس گواهی است.

۱۰) هَواجس: ج هاجس. وسواس خطرات شیطانی که در دل گذرند (غیاث).

۱۱) اِستیمان: امان خواستن، زنهار خواستن، از کسی زینهار خواستن (دهخدا).

۱۲) پناه می‌بریم به‌خدا از آن.

عواصف سخط در حرکت آید و آتش غضب زبانه زند و نایرهٔ خشم‌التهاب گیرد و حشم منصور که همت بر محاربت مقصور دارند، اگر اجازت مجاهدت یابند، به حقیقت معلوم است که بر جمعی اخیار که نه به اختیار در میان شریران فتنه جوی افتاده باشند، بر ایشان نه‌آن رود که در شریعت معدلت جایز باشد. به جهت رعایت این دقیقه، صبر می‌نمایم[1] و به حبل حلم اعتصام می‌فرمایم.[2] اکنون[3] احتراز(۱) از تغیر و تبدیل «ان الملوك اذا دخلوا قرية افسدوها(۲)*» [الآیه] احتیاطی تمام به جای آورند و به غور حقیقت «یخنی الزمان من رفعناه ارتفع و من وضعناه اتضع»(۳) برسند. «هذا ما عهدنا به الیك فاقتف آثارنا[4] و امرنا تغنم و ابق اخطارنا و اجرنا تسلم»(۴) و الله‌الهادی الی سواءالسبیل «نعم‌المولی و نعم النصیر**»(۵).

چون آن جماعت متوجه شاه قطب‌الدین گشتند مواکب منصور که چون پروانه حریص شمع وغا بودند و به کردار سمندر شیفته‌آتش هیجا:

نظم

بدین صفت سپهی دیوبند قلعه‌گشا | مبارزافکن و دشمن‌ربا و شیرشکر(۶)
یکی به ساعد سیمین درون‌فکنده‌کمان | یکی به سنبل مشکین درون‌کشیده سپر
یکی شکوفه و سوسن‌گرفته در جوشن | یکی بنفشه و نرگس نهفته در مغفر

---

۱. ت: می‌فرمایم. ۲. ت: می‌نمایم. ۳. ت: ندارد. ۴. ت: علیك فاقف(؟) ثارنا.

* قسمتی از آیه ۳۴ سوره ۲۷.

** قسمتی از آیه ۴۰ سوره ۸.

---

۱) احتراز: پرهیز کردن، پرهیزیدن، خویشتن را از چیزی نگاهداشتن، تحرز، اجتناب، تحفظ، دوری جستن (دهخدا).

۲) پادشاهان وقتی به دهکده‌ای درآیند تباهش کنند.

۳) آفات زمانه می‌باشد، هرکسی که مرتبهٔ او را بلند نمودیم بلند مرتبه می‌شود و هر کسی را که فرونشاندیم، فرومی‌نشیند (ممکن است نحن‌الزمان‌من رفعناه... باشد که ما زمانه هستیم، هرکسی که مرتبه...).

۴) این است آنچه که با تو عهد بسته‌ایم پس توآثار و امر ما را پیروی کن تا غنیمت بری و بپرهیز از خطاهای ما و از ما بگذر تا به سلامت مانی.

۵) خدا مولای شماست و نیکو یاوریست.

۶) شکر: شکارکننده، صیاد (دهخدا).

بر سمت اوك روانه گشتند و چون صفحات آن دیار از نعل مراکب توسم[۱] گرفت و نفحسات دولت از قدوم مواکب همایون در تبسم آمد، به مبارکی و طالع مسعود با سپاهی نامعدود نامحدود به حدود اوك رسیدند. عساکر منصوره رایات نصرت گشاده و شمشیر ظفر کشیده دایره‌وارگرد اوك درآمدند و نقطه‌کردار قلعه اوك را که به قلعهٔ لاش[۲] معروف و مشهور است در میان گرفت و اطناب سراپرده شاهی در جرگهٔ ماه و برج ماهی کشیده گشت.

[نظم

گر نه به‌کار آمدی خیمه‌گاه ترا　　　صبح نکردی عمود خور نتنیدی طناب]

شاه نصرت پسر شاه محمود با فوجی از بهادران سگزی و قومی از مرتدان باغی و جوقی از ظلمان یاغی[۱] ترك سر کرده و دست در فتراك بغی زده و پای از حد خویش بیرون نهاده به حصن اوك تحصن داشته و به احکام[۳] حصار و مردان کار شیفته شده به تمویهات[۴] اهل ضلال و نزعات[۵] قول شیطان فریفته گشته به جنگ و قتال پیش آمدند. عساکر منصوره ــ نصرهم‌الله تعالی ــ پیرامون قلعه چون فلك گرد کرهٔ خاك محیط گشتند و ازجوانب واطراف بسان صرصر[۶] حمله‌های بهادرانه پیش

۱. ل، باغی، ت: طاغی.

۱) توسم: وسمه برکردن (منتهی‌الارب) یا وسمه کشیدن (معین). ۲ــ بفراست دریافتن (معین) دیدن چیزی و فراست بردن، به علامت پی بردن به چیزی (منتهی‌الارب).

۲) قلعهٔ لاش: مولف ناشناختهٔ تاریخ سیستان در ضمن توصیف وقایع سال ۶۷۵ هجری می‌نویسد: «معمور گردانیدن قلعهٔ سفید دز ــ که معروف است به لاش ــ در اوق (= اوك) به دست گرفتن و عمارت فرمودن که از هنگام بهمن اسفندیار خراب و ویران مانده بود... سال بر ششصد و هفتاد و پنج» (تاریخ سیستان ص ۴۰۴) موضع فوق در سیستان معروف بوده و نام دیگر قلعهٔ لاش، قلعهٔ سفید دز بوده است.

۳) احکام: محکم کردن، استوار کردن، استواری (دهخدا).

۴) تمویهات: زراندودگی وکنایه از سخن‌های تملق و فریب (غیاث‌اللغات).

۵) نزعات: کششها.

۶) صرصر: باد سخت، باد تند، تندباد (غیاث).

بردند و اهالی قلعه چنانکه در آب ماهی و در شب سیاهی مجاور و ملازم دروازه و دیوار و به کردار آتش در آهن و حجر و عرض در جسم و جوهر ثابت و پایدار ایستاده جنگ و جدال را متشمّر[(۱)] و سگالیده و قتال و جدال[۱] را ساخته و آماده. اگر چه بـا شوکت لشکر منصور صفت عجز و قصور ایشان ظاهر بود، اما هر یك از راه نـام و ننگ در مـوقف رزم و جنگ مسابقت و مبادرت می‌نمودند، در مقام جانسپاری دل از سر بـر گرفته قـدم حمـاست و بسالت ثابت مـی‌داشت. اگر چه استخلاص چنین:

شعر

قلعه‌ای محکم که دیوارش پر از گرد دلیر　　روضه‌ای خرم که بنیادش پر از شیر ژیان

پیش خاطر و اوهام غریب و بدیع می‌نمود و از غـایت استواری و کمال حصانت گشادن آن نزد عقل گره‌گشائی متعذر بـود، بـه تائید آسمانی همـای ظفر و فیروزی سایه بر بندگان دولت و روزگار به تیسیر امانی و نیل آمـال مساعـدت نمود. ابتدا آب رود را از ایشان باز داشته و در درون قلعه چاهی بود بدان تزجیة‌الوقتی[(۲)] می‌کردند و ایشان را به زحمت آب می‌رسید. بعد از چند روز، چهار دیـوار آن حصن محکم و سد معظم از بسیاری نقب و حفر[۲] چـون بـرج کبوتـر از دریچه و روزن گردانیدنـد و از نـون نعل تکاوران ثلمها و رخنه‌هـا بسان دندانهای سین بدو راه یافت.

آنکه ز تـأثیر نعـل سمنـدش　　قلعهٔ بدخواه ملك رخنه چوسین است

چاخویان[(۳)] لشکر منصور نقبی بدان چـاه بردند و آب چـاه را نیز از ایشان بـاز‌گرفتند. از زمین و آسمان انواع بلا و اصناف عنا بدیشان متطرق[(۴)] گشت و یکبارگی

---

۱. م و ت، ترال.　　۲. م، خو، ل، خود.

---

۱) مُتَشمّر: آماده و مهیا و آماده شده برای کاری (نفیسی).

۲) تـزجیة‌الـوقت: تزجیه از: زُجـی، بمعنی گذرانیدن (معین) تزجیة‌الوقت: روزگار گذرانیدن.

۳) چاخو: چاه‌جو، چاه‌کن، مقنی (امروز نیز در کرمان متداول است) (دهخدا).

۴) متطرق: راه یابنده و راه پیدا کننده (غیاث).

عاجز و مضطر گشتند. شاه نصرت که رایت عناد و ضلال افراخته بود و به مـردان کارو حصانت[1] حصار مغرور گشته، مرغ صفت پـای بست دام اضراب(۱) شده وگناه را جز عفو شامل شاه دستگیر و پایمردی نیافتند. به خواص بندگـان حضرت التجاو استغاثت[2] نموده روی نیاز بـر زمین تضرع نهـاده از سر خضوع و مسکنت طلب امان کرده عرضه داشت:

شعر

خسروا گرچه من گنه‌کارم عفو این روز را به‌کار آید

در ضمیر انور ــ زاده‌الله اشراقا(۲) ــ آمد که اکتساب مثوائی(۳) که «والکاظمین الغیظ[3]*» بدان[4] موعودند از مزلات(۴) اقدام محرمان می‌توان کرد و جمال عـروس نعمتی که «والعافین عن‌الناس(۵)*» خـواهند یافت از پـردهٔ طلب گنه‌کاران منکشف، می‌گردد، بواعث عطف پادشاهانه در حرکت آمد و دواعی لطف گسترانمایه توسط آغاز نهاد.[5]

شعر

چه گفت؟ گفت: چو رویت به کعبهٔ کرم است
نیاز عـرضه کن و حـاجتی که هست بخواه
بیـا کـه حلـم[6] شهنشه ثبـات آن دارد
کـه منهـزم نشود از چنیـن هـزارگنـاه

و ازآنجا کـه غـایت مـرحمت و شفقت حضرت سلطنت شعـاری است ــ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ــ از سر عنایت و عـاطفت و رافت تساهل فـرموده از

۱. ت: ندارد. ۲. ت: استعانت. ۳. ت: الغیض. ۴. ت: ندارد.
۵. ت: از «گنه‌کاران منکشف» تا اینجا ندارد. ۶. ت: حکم.
* والکاظمین‌الغیظ والعافین عن‌الناس، قسمتی از آیه ۱۳۴ سوره ۳.

۱) اِضراب: اقامت ورزیدن (منتهی‌الارب)، مقیم شدن.
۲) زیاد کند خدا شرف او را.
۳) مثوی: جای آرام و قرارگاه، پناهگاه، مأوی (دهخدا).
۴) مزلات: ج مزله، لغزشگاه.
۵) نگهداران خشم و بخشندگان مردم.

خون ومال ایشان درگذشت وبساط امن و امان بر بسیط آن بقعه‌گسترانید ولشکریان را از پای حصار و دیوار بازگردانید.

شعر

گرفتند تیغ وکفن صفدران نهادند رو بر زمین در زمان

بندگی حضرت درباب ایشان عفو و مرحمت و تربیت و عنایت[۱] فرموده بر تیسیر این فتح جهانیان را دلایل و امارات کشورگشائی و عدوبندی روشن گشت و آثار عزایم پادشاهانه در دفع مشکلات و معضلات حوادث دهر واضح‌تر شد.

اهالی قلعهٔ کارونك و کوین(۱) که از حوالی و توابع ولایت اوك بود، چون احوال قلعهٔ فراه و اوك به دیده بصیرت مشاهده کردند، به عین‌الیقین دانستند که چون رایات همایون بدان نواحی سایه افکنده و حشم منصور درآن ولایت پراکنده گشت، وسایس همت کیوان رفعت کمین انتقام برگشاد و به دستیاری[۲] فضل کردگار شمشیر آبدار دستکاری آغاز نهاد، مشتی لعین خاکسار را درآن مقام پایداری نتوانند بود[۳] ایشان نیز طلب امان کرده بیرون آمدند.

بندگی حضرت بر موجب عدل و نصفت(۲) و قضیهٔ مرحمت و شفقت ایشان را نیز به تربیت و عنایت مخصوص گردانید و سایهٔ امن و امان بر ایشان گسترانید و آن نواحی را مسخر و مضبوط گردانیده رایات همایون به جانب زره(۳) در حرکت آمد و چون متوقع بود که شاه قطب‌الدین به بساط بوس آید، تعللی می‌کردند تا به

۱. ت: ندارد. ۲. ت: بسیاری. ۳. نتوانند نمود.

۱) این موضع بر سر راه هرات به سیستان بوده و در تاریخ سیستان به صورت «جوین» و «گوین» و کوین: ثبت شده است (تاریخ سیستان ۲۹۹ و ۳۳۶ و ۳۴۵) ـ مرحوم بهار در توضیح موضع فوق در حاشیه متذکر شده است که: «جوین، گاه نیز کوین باکاف می‌نویسند یکی ازدیه‌های سیستان بوده بر راه هرات به مرحله‌ئی از زرنگ، و یك مرحله به بست و این غیر از جوین حالیه است که از اعمال سبزوار یا بجنورد محسوب می‌شود (تاریخ سیستان ص۲۹۹) مرحوم بهار در حاشیه ص۳۳۱ متذکر شده است که بدین قاعده بایستی باکاف فارسی «گوین» خوانده شود.

۲) نصفت: داد، انصاف، عدل (دهخدا).

۳) زره: نام ولایتی است که تعلق سیستان دارد (دهخدا).

اب هیرمند رسیدند که آب او از غـایت و صفا و روشنی چـون آینهٔ چینی زدوده و عکس‌پذیر بود و بیضهٔ ماهی در تك آب بسان گوهر بـر پیکر خنجر تابان و مسخر؛

شعر

آن آب نیلگون که ز عکسش گمان بـری
بالیده(۱) قرطه‌ای(۲) است زفیروزه بهرمان
گوئی که باد تـوده سوهـان آزده(۳)
گاهی زند به صیقل و گاهی زند فسان(۴)
از دانش و زجان اثری نـه درو ولیك
از نیکوئی چودانش واز روشنی چوجان

چون بدان حدود رسیدند و شاه قطب‌الدین بدان نصایح منزجر[۵] نشد و در آمدن تقصیر و تعلل کرد، خود نیامد و کسی نیز نفرستاد. بدان سبب قهر پادشاه زبانه زد و آتش غضب خسروانه بالا گرفت. فرمان شد تا بندها را بشکستند. سه بند بـود که مشهور چنان است که از عهد رستم باز بسته‌اند، یکی را بند داشکك[۶] خوانند[1] و یکی را بند شهر و یکی را بند بلغاغانی[2][۷] که بند ولایت است و این بند بلغاغان از همه محکمتر بود وحشم منصور روی به نهب وغارت و تخریب عمارت آوردند. آتش در دیه‌ها زدند و باغها را ببریدند و درختها بینداختند و از اثر بی‌عنایتی درحق

۱. ت: گویند. ۲. ت: بلغاعان، ل: بلغاقانی.

۱) بالیده: نمو کرده، بلند شده، باسق، بالا بلند (دهخدا).
۲) قرطه: آویزه گوش، گوشواره (دهخدا).
۳) آزده: خلیده یا چیزی نوك تیز (دهخدا).
۴) فسان: سنگی باشد که کارد و شمشیر بدان تیز کنند (برهان).
۵) منزجر: آنکه بازمی‌ایستد، آنکه بازمی‌گردد و سرباز می‌زند (نفیسی).
۶) بند داشکك: فصیحی خوافی نام این موضع را «بنـداشکك» ثبت کـرده مجمل ج ۳/ ص ۱۸۷ و نیز در احسن‌التواریخ روملو.
۷) بند بلغاغـانی: به نوشتهٔ فصیح خوافی، بزرگترین بندی که بر روی هیرمند از زمان رستم دستان باقی بود، بندبلغاغان بود که به دستورشاهرخ آن را خراب کردند (مجمل ۱۸۷/۳).

آن مردم هیچ باقی نگذاشتند. باآنکه موضعی در مجموع بلاد به خصب و بسیاری غله مثل سجستان نشان نمی‌دادند، به اندك مدتی قحط از آن دیار برآمد و چنان شد که درك اسفل به نسبت آن فردوس اعلی تواند بود و خارستان در خوشی نگارستان اوشاید. و اکثری مواضع از آن تاریخ باز[۱] ــ قاعا صفصفا(۱) ــ گشته، نه از درختان او شاخی بر پای و نه از قصور او کاخی آبادان. نواحی سجستان دست فرسوده حوادث و پایمال نوایب گشت.

در مراجعت از سربندها بندگی حضرت به ولایت دیتن در آمد و خرابی بسیار در آن مواضع رفت و امیرزاده رستم و امیر مضراب بهادر به ولایت زره رفتند و ایشان نیز در آن حدود به همین نوع فرمودند.[۲](۲)

شعر

پله میزان گران گردد زسنگ حادثات	گر کند بر آسمان سلطان رایش[۳] سرگران
از نهیب هیبتش گر بر فلك بادی وزد	زهره بی‌چادر بماند مشتری بی‌طیلسان(۳)
ور فروزد آتش خشمش ببیند تا ابد	آسمان ازخوشه یکدانه مه ازخرمن نشان

چون احوال این نواحی بر این موجب که تقدیم افتاد، به وقوع پیوست، بندگی حضرت مظفر و منصور عزیمت مراجعت فرموده ایالت حصن اوك با توابع به پهلوان جمال [الدین] یکم تفویض افتاد تا در رعایت جانب حشم و خدم و حفظ حصون وقلاع شرایط حزم و احتیاط به جای آورد و چون خاطر خطیر از کلیات آن طرف فارغ آمده به حدود فراه رسید. آن مملکت را به شاه اسکندر پسر شاه علی که درشمایل(۴) و عادات[۴] او آثار مردانگی و مخایل فرزانگی پیدا بود، تفویض

۱. ت: ندارد. ۲. ت: فرمودند. ۳. ت: رامش. ۴. ت: عادات.

۱) ← ص ۵۲.

۲) اینها تنها گوشه‌ئی از عدل و داد شاهانه حضرت سلطنت شعاری شاهرخی! را نشان می‌دهد، سدها خراب می‌شوند، خانه‌ها غارت و تخریب می‌شوند و بر درختان نیز رحم نمی‌کنند.

۳) طیلسان: نوعی از رداء فوطه که عربان وخطیبان و قاضیان بردوش اندازند (برهان).

۴) شمایل: خصلتها و عادتها (آنندراج)، اخلاق پسندیده (نفیسی).

فرمود و او را به تربیت و عنایت مخصوص گردانید و استمالت فرمود تا رعایت رعایای آن موضع نماید و آنچه به نجح آمال و شمل[۱] اعمال رعیت بازگردد، به تقدیم رساند.

بعد از ادراك این مآرب و احراز این مواهب، عزیمت بر معاودت با دارالسلطنه هرات ــ صینت عن‌الآفات ــ که مراکز اعلام و مضارب خیام است، تصمیم یافت و مقتضی رای اعلا ــ اعلاه‌الله ــ آن گشته که فضیلت اوقات رمضان را که بسه دلایل ــ **اوله رحمة و اوسطه مغفرة و آخره عتق من‌النار**(۲) ــ ابر مستهل[۳] آن برسر بر و فاجر زلال رحمت می‌بارد و نسیم اوسط آشنا و بیگانه را مشمول شامل مغفرت می‌گرداند و مهمان زمان آخر مستحبان زوایای نیران را ــ عتق من‌النار ــ ضمان می‌کند، به مستقر دولت دریابد چه «**الصوم جنة من‌النار**»[۴] حدیثی مشهور است، «**یوم لا تملك نفس لنفس شئیا والامر یومئذلله**(۵)*» حبلی متین و عروة وثقی است. ساعات متبرك اوقات آن را از نقص[۱] مسافرت صیانت واجب داشت و موارد آن را به کدورت رحلت[۲] مکدر نگردانند[۳]. در سلخ شعبان ــ المعظم ــ سنه احدی عشره و ثمانمایه به مستقر دولت و مرکز سلطنت نزول فرمود و فرود آمد بالخیر والسعادة[۴] [تمت].

ذکر رسیدن ایلچیان ختای[۵] کرت اول

هر بنده را که ایزد سبحانه و تعالی به لطف شامل خویش خلعت کرامت و

---

۱. ت: بعضی. ۲. ت: تصلب. ۳. ت: بگردانید.
۴. ت: از دو فرود آمده تا اینجا ندارد. ۵. ت: خطای.
* آیه ۱۹ سوره ۸۲

---

۱) شمل: کار فراهم آمده (منتهی‌الارب)، جمع شدن (غیاث).
۲) اول آن رحمت و میانهٔ آن آمرزش و پایان آن آزاد شدن از آتش است.
۳) مستهل: باران که با شدت و همراه بانگ فرو ریزد (دهخدا).
۴) روزه سپری است از آتش، این حدیث با عبارت «الصوم جنه»، از پیامبر اسلام روایت شده است، البخاری ــ کتاب الصوم باب ۲ مسلم بن الحجاج ــ کتاب الصیام ۱۶۱ ــ کتاب الصوم ۲۵
۵) روزی که کسی درباره کسی اختیاری ندارد و آن روز فرمان خاص خداست.

اجتبا[۱] پوشانید و بر اصناف برایا و کافهٔ رعایا قادر و آمرگردانید و اسباب اقبال و مقالید حل و عقد مصالح در دست تصرف او نهاد و مهمات طوایف آدمیان به‌مقتضای رای او باز بست و آن بنده را «سراء و ضراء، سراً و جهراً[۲]» از حدود الهی و اوامر ایزدی تجاوز جایز ندارد و حق نعمت ایزدی به افاضت عدل و احسان که زبده اعمال انسان است، بگزارد و شرط شکر و سپاس که پاس نعمت بدان دارند، به واجبی به جای آرد و با وفور استغنا و ظهور استیلا از طغیان و کفران تجنب[۳] و تحذر[۴] نماید و به اعتقاد قلم اعتراف آرد که «لااملك لنفسی نفعا و لاضرا الاماشاءالله[۵]*» و به عقل باز اندیشد که از راه بشریت میان ذریت[۶] آدم تفاوتی و تفاضلی نیست، والی با مولی یکسان است و اعلی با ادنی[1] برابر. تفاوت و تمایزی که حاصل است، جز عطیت فضل رب‌الارباب[2] و هدایت لطف مسبب‌الاسباب که «یرزق من یشاء بغیر حساب[۷]**» نتواند بود و نگه داشت این موهبت و استمداد این کرامت و استیفای این دولت و استبقای[۸] این نعمت را به حق‌گزاری و سپاسداری پذیره شود و داد پروری و عدل‌گستری را دعامه[۹] و وقایه آن سازد. به همه حال زمانه، غاشیهٔ همت او بر دوش نهد و حلقهٔ مطاوعت او برگوش کند و گردون مثل قدرت او را بر دیده مالد و روزگار دبدبهٔ[3] صیت او زند و عزیمت و اقبال در فتراك او دود و دولت رکابدار موکب او گردد و توفیق عنان‌گیر مراکب او شود تا در هرچه‌گوید و کند به امتثال تلقی باید کرد و هر کجا رود و آید، فتح و نصرت قرین رایت او باشد.

۱. ت، ادنی با اعلی. ۲. ت، ربانی. ۳. ت، دیده.

* قسمتی از آیه ۱۸۸ سوره ۷.

** قسمتی از آیه ۲۱۲ سوره ۲.

۱) اجتبا: برگزیدن، گزین کردن، برگزیدگی (دهخدا).

۲) خوشحالی و ناراحتی، نهان و آشکارا.

۳) تجنب: اجتناب کردن، (تاج المصادر بیهقی)، دور شدن از چیزی (منتهی الارب).

۴) تحذر: پرهیز کردن (دهخدا).

۵) من اختیار سود و زیان خویش ندارم جز آنچه که خدا خواسته است.

۶) ذریت: نسل، پشت، فرزندان (دهخدا).

۷) خدا هر که را خواهد بی‌حساب روزی دهد.

۸) استبقا: باقی‌گذاشتن، باقی داشتن (غیاث). زنده بگذاشتن (دهخدا).

۹) دعامه: ستون، جرز، هر چیز که اساس و بنیادکاری باشد (نفیسی).

وخلاصهٔ این کلمات ومخلص این تشبثات[۱] آن است که چون موکب همایون ـ حفت بالمیامن والسعادات(۱) ـ از یورش سجستان مراجعت نمود، خبر وفات امیر صاحب قران ـ انار الله برهانه ـ به ممالك ختای[۲] رسیده بود وپادشاه ختای[۳] ایلچیان به جهت رسانیدن تعزیت تعیین فرموده با بیلاکات و تنسوقات(۲) آن طرف در این ایام به دارالامان هرات ـ صینت عن المکروهات(۳) ـ رسیده سخن پادشاه خود به عز عرض رسانیدند. بندگی حضرت دربارهٔ ایشان تربیت و عنایت فرموده بعد از چند روز اجازت مراجعت یافته به طرف ولایت خود معاودت نمودند.

ذکر توجه حضرت سلطنت شعاری به ییلاق بادغیس و از آنجا به عزیمت ماوراءالنهر و توابع آن[۴]

چون اوقات متبرکه رمضان به آخر رسید و شرایط عید صیام که از معظمات شعار دین و شکوه اسلام است، به جای آورده آمد، مرکز نیر اعظم به محاذات نقطه اعتدال ربیعی رسید.

شعر

باز فراش چمن بوی[۵] نسیم نو بهار
بر چمن گسترد فرشی از پرند هفت کار
برزمین گوئی که عکس آسمان افتاد از آنك
شد زمین چون آسمان درکسوت گوهر نگار

اطراف سهل و جبل از سبزه و ریاحین نمودار کارگاه ششتری و طیره ده خامهٔ آذری گشت ودست نقاش قدرت اطراف باغ و راغ را بسان عارض عروسان

۱. م و ل: تشبث. ۲ و ۳. ت: خطای. ۴. ت: «و توابع آن» ندارد. ۵. م و ل: یعنی.

۱) ← ص ۱۴۰.

۲) تنسوقات / تنسقات: (مغولی) هدیهٔ بسیار گرانبها که در سرزمین خان پیدا نمی‌شود (فرهنگ اصطلاحات دیوانی دوران مغول). هدیه، تحفه، سوغاتی (دهخدا).

۳) مصون ماند از بدیها.

بیاراست و نسیم صبحدم از رایحهٔ ریاحین مروح(۱) ارواح گشت.

شعر

جهان گشت از خوشی چون گل شکفته — عروس دهر در زیور نهفته
بسان پر طوطی کوه و صحرا — همه یکسر پر از مرجان و مینا
به هر کنجی ریاحین بر دمیده — بساط سبزه در صحرا کشیده

گفتی به حلیت و زیور ازهار باغ و بستان را پیرایه بسته‌اند و از لطایف و بدایع انواع سعود فلک[1] در یک مکان قران کرده

نظم

موسم خرمی درآمده است — که صبا روحپرور آمده است
هر یک از شیر[2] خوارگان چمن — به بنات حسن برآمده است

چون باغ و راغ دیبای هفت رنگ پوشیده و روی کوه و صحرا رشک نگارخانه چین شده است.

نظم

از سبزه پر تیهو زنگار صفت گشت
وز لاله سم آهو شنگرف سیر شد
اکناف زمین زان[3] همه فیروزشکن[4] گشت
اطراف چمن زین همه بیجاده(۲) اثر شد

حضرت سلطنت شعاری، امیر و امیرزادهٔ اعظم ـ نبوی‌الاخلاق و ملکی الشیم ـ ثمرهٔ شجرهٔ دولت و نهال باغ سلطنت و عنوان نامهٔ اقبال وگل بوستان فضل و افضال، طراز کسوت شادمانی و مطمح(۳) نظر امانی

۱. ت: وگل. ۲. م: بس. ۳. م و ل: راآن. ۴. م: سکب.

۱) مروح: از ترویح به معنای راحت دادن، راحت رسانیدن، کسی را آسایش دادن و باد زدن. (معین).
۲) بیجاده: نوعی از یاقوت است (برهان)، کهربا (معین).
۳) مطمح: نظر گاه، محل نظاره، محل توجه، هر چیز که به دقت دروی بنگرند، منظر (نفیسی).

مصراع

آنکه دارد همه چیزی و ندارد مانند

ـ مظفرالدنیا والدین ـ ابراهیم سلطان بهادر ـ خلدالله تعالی[۱] ملکه ـ را در دارالملك هرات ـ صانها الله عن[۲] الافات والبلیات ـ مقرر گردانیده، امیراعظم امیر فیروزشاه را با او تعیین فرموده و امیرزاده امیر لطف‌الله بن امیر بابا تیمور و امیر حمزه قتوقورا فرمان شد که با لشکرهای خود به سرحد سجستان و آن نواحی روند و از آن طرف بر خبر باشند و رایات نصرت شعار بر عزیمت ییلاق بر صوب بادغیس در خامس ذیقعده سنه احدی عشره و ثمانمایه حرکت فرمود و چون عرصهٔ آن نواحی به غبار مواکب همایون آرایش یافت، به احضار لشکرها مثال عالی به نفاذ انجامید. از جوانب و اطراف و ادانی(۱) و اقاصی(۲) بلاد عساکر منصوره بر سمت معسکر همایون روی نهادند و در سلك اعوان(۳) دولت قاهره منخرط گشتند، به اندك مدتی و سهل فرصتی سپاهی که حد آن در وهم نگنجد و عد آن در قدرت هیچ محصی نیاید، با ساز و اسلحه تمام مجتمع گشته و ارکان زمین از تحمل آن در تزلزل آمدند.

نظم

«اذا نحن سرنا بین شرق و مغرب — تحرك یقظان التراب و نایمه[۳](۴)»

در این ولا خبر رسید که امیر خدایداد حسینی لشکری[۴] جمع گردانیده و متوجه سمرقند گشته است و امیرزاده خلیل سلطان بهادر بر دست او گرفتار گشته و

---

۱. ت، «تعالی» ندارد. ۲. ت، صینت عن. ۳. ت، یقضان التراب و نایم.
۴. ت، لشکر.

---

۱) ادانی: ج ادنی، مقابل اقاصی، نزدیکان، نزدیکتران، نزدیکترها، کمینه‌تران (غیاث ـ اللغات)، رعاع، عامه، اسافل ناس، سفله، سوقه، بازاریان (دهخدا).
۲) اقاصی: ج اقصی، دورتران، جای دور (دهخدا).
۳) اعوان: ج عون، پشتیبان و یاری گر، یاران، خدمتگذاران، نصرت کنندگان (دهخدا).
۴) ← ص ۲۰۲

صورت کیفیت این واقعه چنان به ظهور رسیده است که:[۱]

ذکر احوالی که در این سال در ماوراءالنهر به وقوع پیوسته

چون بندگی حضرت سلطنت شعار ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ در بادغیس لشکرها جمع گردانید، امیرزاده خلیل سلطان بهادر نیز لشکرهای خود مرتب گردانیده بر عزیمت کنار آب آمویه روان گشته در حوالی کش نزول فرمود.

در این اثنا خبر شنود[۲] که[۳] امیر خدایداد حسینی لشکری ساخته گردانیده به آب خجند(۱) رسیده است. خلیل سلطان بهادر امیرالله داد و امیر ارغونشاه و چند امیر دیگر و چهار هزار سوار دیگر از این لشکری که با خود داشت، بدان صوب نامزد فرمود. چون این عساکر متوجه آن طرف گشتند و به حدود دیراق رسیدند، از آن طرف خدایداد نیز برسید. چنانکه بین الفریقین [قریب] سه چهار فرسنگ زیادت نبود و[۴] دو لشکر در برابر یکدیگر فرود آمدند و هیچ یك به سر آن دیگر[۵] نمی‌رفتند. امیرالله داد و امیر ارغونشاه پیش امیرزاده خلیل سلطان بهادر فرستادند و استمداد نموده، امیرزاده خلیل سلطان بهادر[۶] به خود با قریب هزار سوار ایلغار کرده متوجه آن طرف گشته از سمرقند بگذشت و در حوالی شیراز[۷] نزول فرمود. خدایداد از این معنی واقف گشته بی آنکه آن جماعت که در برابر او بودند، خبردار گردند، اول خود را در روز بدیشان نموده و بعد از آن شب همه شب

۱. ت، «که» ندارد. ۲. ل: شنید.
۳. ت: در حاشیه اضافه شده: امیرزاده احمدبن امیر عمر شیخ و. ۴. ت: هر.
۵. ت: یکدیگر. ۶. ت: ندارد.
۷. در نسخه ت «شیراز» را خط زده و در حاشیه کتاب نوشته «بلونقور، صح»

۱) خجند: یکی از شهرهای بزرگ ماوراءالنهر بوده است که مولد کمال خجندی است (← بارتولد ـ ترکستان نامه ـ ص ۳۷۰) ظاهراً آب خجند به رودی گفته می‌شد که در شهر جاری بوده است.

راه رانده روز دیگر [از راه آق کتل](1) بعد از نماز پیشین در حوالی شیراز[1] چون برق خاطف و سیل منهمر ناگاه‌گرفت(2) به سر امیرزاده خلیل سلطان بهادر رسید و امیرزاده خلیل [سلطان] بهادر و اصحاب او چنان بی‌خبر بودند که سیاهی سپاه خدایداد را دیدند، تصور کردند که سپاه[2] ایشان است. وفی‌الحال که رسیدند، حرب آغاز کردند و چون خلیل سلطان بی‌خبر بود، اکثر نوکران او متفرق شدند و بعضی درجه شهادت یافتند و خلیل سلطان پناه به قلعهٔ شیراز[3] برد و خدایداد فی‌الحال حوالی قلعه را فرو گرفت و قلعه را نیز استحکامی نبود. خلیل سلطان بهادر گرفتار گشت در روز سیزدهم ذی‌القعده سنه احدی‌عشروثمانمایه این حادثه به‌وقوع پیوست.

و چون خدایداد را این قضیه دست داد، فی‌الحال مکتوبات به هر طریق که خاطرش[4] می‌خواست، می‌نوشت و خلیل سلطان را می‌فرمود تا مهر می‌کرد و به اطراف و جوانب می‌فرستاد و امیرزاده خلیل سلطان نیز به نوکران و گماشتگان خود مکاتیب[5] می‌فرستاد که حالا من به دست او گرفتارم، می‌باید که در استرضای جانب امیرخدایداد غایت مجهود بذل کنند، والا نباید که از شما برنجد و قصد من کند. بدین نوع تمامت ماوراءالنهر و لشکر خیل سلطان، خدایداد را مسخر گشت.

در حادی عشرین ذی‌القعده[6] سنهٔ مذکور خبر حدوث این واقعه[7] به بندگی حضرت سلطنت شعاری رسید، عزایم پادشاهانه که قرین قضا و قدر و همنشین فتح و ظفر ست، بر توجه به صوب ماوراءالنهر در حرکت آمد و پیشتر از این واقعه بندگی‌حضرت، چرکس[8] را پیش خلیل سلطان بهادر فرستاده بود. چون بندگی‌حضرت به رباط قتلغ تیمور[9] نزول فرمود،[10] خدایداد نوکر خود با چرکس که از پیش بندگی حضرت رفته بود، مصاحب گردانیده و نوکر امیرزاده جوانبخت امیرزاده محمد[11]

۱. در نسخه ت «شیراز» را خط زده و در حاشیه کتاب نوشته «بلونقور، صح»

۲. ت: لشکر. ۳. ت: بلونقور. ۴. ل: خواطرش. ۵. ت: مکتوبات.

۶. م: ذی‌قعده. ۷. ت: آن واقع. ۸. در حاشیه نسخه ت: بردالیق.

۹. ت: قتلقتیمور. ۱۰. ل: فرموده بود. ۱۱. ت: ندارد.

۱) از نوشتهٔ شرف‌الدین علی یزدی چنین برمی‌آید که «آق کتل» در راه «تاشکنت» بوده است (ظفرنامه ۱/ ۱۲۳).

۲) ناگاه‌گرفت: مغافصة، بغتة، ناگهان (دهخدا).

جهانگیر(1) پیش بندگی حضرت فرستاد، مضمون رسالت آنکه من بنده و خدمتکار آن حضرتم و این صورت که واقع گشت، بنابر خدمتکاری آن جناب کرده‌ام. حالا صورت قضیه بدینجا[1] رسیده، من بعد به هرچه حکم و اشارت شود، به‌تقدیم رسانم.

بندگی حضرت چوبین قوچین را مصاحب نوکر خدایداد پیش او فرستاد و فرمود که در این صورت که واقع گشته است، اختیاری نمانده و ما در عقب مکتوب می‌رسیم، به اتفاق هر چه یراق باشد، بدان موجب به تقدیم رسد، انشاءالله. امیر- خدایداد می‌باید که بی‌تردد از سر استظهار تمام [متوجه شود] که در حق او التفات خاطر و تربیت و عنایت هر چه تمامتر هست.

و بندگی حضرت سلطنت شعاری ــ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ــ برعقب کوچ فرمود، روز دوشنبه سادس ذی‌الحجه سنةالمذکور به لب آب رسیدند. پیشتر امیر شیخ نورالدین ایلچی فرستاده بود و مقرر گردانیده که هرگاه بندگی حضرت از آن طرف عزیمت فرماید، من نیز از این طرف لشکر خود ساخته متوجه گردم.

چون بندگی حضرت به لب آب رسید، امیرشیخ نورالدین هم بدان بلجار(2) روان گشته به بخارا رسیده بود و چون خدایداد را معلوم گشت که امیر شیخ[2] ــ نورالدین از طرف بخارا متوجه اردوی همایون است، از سمرقند ایلغار کرده به سر او رفت و امیر شیخ نورالدین طاقت مقاومت او نداشت، از پیش او بگریخت و بندگی حضرت در کنار آب بود. امیر خدایداد در عقب امیر[3] شیخ نورالدین نتوانست رفت، بازبه طرف سمرقند معاودت نمود. و بندگی حضرت چون ازآمویه عبور فرمود [به شاق شارك(3) بلخ رسیدند].[4] امیر خدایداد امیرزاده احمد و

---

۱. ت: بدانجا.

۲. ت: رسیده بود و خبر شنیدامیر خدایداد که امیر شیخ.

۳. ت: ندارد.

۴. م و ل: ندارد، در نسخه ت عبارت «ازآمویه عبور فرموده خط خورده واین عبارت نوشته شده است.

---

۱) پیرمحمد جهانگیر پسر محمد سلطان میرزا پسرغیاث‌الدین جهانگیر میرزا پسر تیمور، شوهر دختر شاهرخ (تاریخ عقد جمادی‌الاخر۸۱۶) (← نسب نامه/ بخش اضافات).

۲) بلجار: (مغولی) وعده (غیاث‌اللغات) محلی که برای ملاقات تعیین شده (فرهنگ اصطلاحات دیوانی) جای جمع شدن فوج (فرهنگ شفیع).

۳) شاق شارك: با توجه به این‌که این‌موضع تنها در یك نسخه ذکرشده، به نظرمی‌رسدکه ←

امیرزاده سیدی را با چند امیر قشون فرستاده بود که ولایت حصار و آن [ولایت و] نواحی عبور نموده مسخر[1] گردانند. ایشان خبر بندگی حضرت شنیدند با تمامت نوکران که با ایشان بود، قبل از آنکه فرمانی به مبادرت ایشان بر صوب حضرت[2] صادر گشتی و مثال به استحضار ایشان نفاذ یافتی، روی به بندگی درگاه اعلا آورده جمله به خدمت شتافتند و شرف بساط بوس دریافته به اردوی همایون ملحق گشتند.

فاما امیر خدایداد بعد از آنکه بر امیرزاده خلیل سلطان مظفر شد و خود را اختیاری دید و استغنائی تصور کرد، قوله تعالی «کلا ان الانسان لیطغی ان راه استغنی*»(۱) به یکبار مست مدام(۲) نعمت گشته مغرور ایام دولت شد و پنداشت که پای از دایره طاعت بیرون می‌توان نهاد و دست در شاخ تمرد و عصیان می‌توان زد و سر از ربقهٔ اذعان می‌توان تافت، روی از قبلهٔ انقیادگردانیده طمع در ملک ماوراءالنهر مستحکم کرد. چوبین قوچین[3] را پیش بندگی حضرت باز فرستاد مضمون رسالت آنکه اگر بندگی حضرت من امیرزاده خلیل سلطان[4] و شادملک را پیش ایشان فرستم، به شرط آنکه مملکت ماوراءالنهر را بر امیرزاده محمد جهانگیر مسلم دارند.

بندگی حضرت از این ملتمسات که زیادت از طور او بود در غضب گشته[5] متوجه سمرقند شد[6] چون رایات همایون به منزل کوآن[7] رسید، در روز سه شنبه چهاردهم ذی‌الحجه مذکور عبدالخواجه شادملک آقا،(۳) خاتون امیرزاده خلیل

---

۱. ت: نواحی را مسخر. ۲. ت: حضرت صلت (؟). ۳. ت: چوبین قوجین.
۴. ت: بندگی حضرت از این ملتمسات که زیادت از طور او بود امیرزاده خلیل سلطان.
۵. ت: شد. ۶. ت: گشت. ۷ ت: کویتن.
*آیه ۶ و ۷ سوره ۹۶.

← همان قریهٔ «شخشارك» یا «شیخ‌شارك» بلخ باشد که حافظ ابرو در جغرافیای تاریخی از آن یاد می‌کند. جغرافیای تاریخی خراسان ص ۷۰ و لهذا شاق‌شارك تصحیف کاتب است از شیخ‌شارك.

۱) ← ص ۱۰۶

۲) مدام: شراب، می (نفیسی).

۳) همسر خلیل سلطان،وی بعد از فوت شوهر (۸۱۲ ه.) خودکشی کرد (← نسب نامه/ بخش اضافات و نیز احسن التواریخ ص ۶۵۴). داستان عشق و عاشقی خلیل سلطان و شاد ملك خاتون بسیار مشهوراست ← یار شاطر شمر فارسی در عهد شاهرخ ص ۶۳.

سلطان را رسانیـد. و چون بندگی حضرت به خزار(۱) رسید، خبر آمد که خدایداد، امیرزاده کریم خلیل سلطان را مقیدگردانیده مصاحب خود برد و چون دندان طمع[۱] او در کام شکست و صورتـی که در مخیله نقش بسته بـود، برنیامد و نقش مراد بر کعبتین روزگار مـوافقت ننمـود، روی به گریز آورد و عوام سمرقند دست انتقام به اذناب لشکر او دراز کردند.

و چـون مضمون این خبر به تحقیق پیوست، بندگی حضرت به تعجیل تمام روی بـه دارالسلطنه سمرقنـد آورد و پیشتر امیـراعظم امیر علیکا بهادر را با امنای دیوان بـه ضبط شهر و خـزاین روانـه گردانید. و چون رایات همایون به رباط یام رسید، بزرگان سمرقنـد شرایط استقبال بـه جـای آورده در آن منزل شرف تقبیل(۲) عتبهٔ(۳) عالیه[۲] دریافتند و چون قریهٔ دمشق مخیم اقبال گشت، امیرزاده محمد جهانگیر و امـرا و لشکریـان که در سمرقند مانده بودند، مجموع به اردوی همایون رسیده شرف بساط بوس دریافتند. رایات میمون ومواکب منصور «لازالت محفوفة بالنصر والظفر»(۴):

نظم

به زینتی که برآید شب چهارده ماه

در سابع عشرین ذی‌الحجه [سنهٔ احدی و عشر و ثمانمایه] مذکور[۳] سایه بر محروسهٔ

---

۱. ت: امیـرزاده خلیل سلطان را مقیدگردانیده مصاحب خـود بـرد پیش بندگی حضرت و چون بندگی حضرت به خزار رسید، خبر آمد که خـدایداد امیرزاده خلیل سلطان را مقید گردانیده مصاحب خود برد و چون دید آن طمع.

۲. ت: علیه. ۳. ت: ندارد.

---

۱) خزار: موضعی است به قرب «وخش» از نواحی بلخ (دهخدا). رودی هم بنام خزار-رود بـوده است، لسترنج خلافتهای شرقی ص ۴۹۹، در مجمل ج ۱/ ص ۳۰۷ تحقیق مرحوم فرخ آمده که: خزار موضعی است به قرب «نسف» ماوراءالنهر.

۲) تقبیل: بوسه دادن (آنندراج).

۳) عتبه: آستانهٔ در (آنندراج).

۴) پیوسته با پیروزی و چیرگی فراگیر و پوشیده باد.

[سمرقنـد] افکند. اهالی و سکان سمرقند به وصول رایات همایون شادمانیها نمودند و وضیع و شریف شرایط تهنیت به تقدیم رسانیدند و بـه میامن طلعت همایون چنان خرم‌گشتند که روزه‌دار بـه طلعت هلال یا تشنه به شربت زلال و مملکت سمرقند بل تمامت[1] مملکت مـاوراءالنهر بـا تـدبیر[2] دیـوان آمد و امر و نهی آن بلاد بر قاعده معهـود و رسم مـالوف نفاذ و امضا یافت[3] و ماده فتنه منقطع شد. وجود[4] لشکر و قواد(۱) حشم و طبقات خـدم هر یك را فراخور احوال او از اتباع و اشیاع به نسبت قدر ایشان ـ علی حسب مراتبهم ـ بـه تشریفات گرانمایه و صلات و مبرات پادشاهانه بنواخت تا دلها بر متابعت و مطاوعت قرار گرفت.

بعد از دو روز امیر شیخ نـورالدیـن و امیر مبشر و جمعی دیگر از امـرا و لشکریان بـه بساط بوس [بندگی] حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ مشرف گشتند[5] [تمت]

ذکر قضایائی که در فارس و عراق در این سال احدی عشر و ثمانمایه به وقوع پیوسته است و حادث شده است.[6]

امیرزاده پیرمحمد در سال مقدم چـون بـر امیرزاده رستم و لشکـر اصفهان غالب شد و ایشان را منهزم گردانید و اصفهان را به تحت تصرف[7] درآورد، بعد از آن به شیراز مراجعت نمود. در زمستان این سال عزیمت یورش خوزستان فـرمود. به واسطه آنکه پیشتر خاند سعید برلاس[8] را به دزفول فرستاده بـود و در آن ایـام که رستم لشکر به درشیراز آورد، خاند سعید با امیرزاده پیرمحمد مخالفت نموده طرف امیرزاده رستم گرفته بود و شیخ‌زاده و تـوکل خـود از قبل امیرزاده رستم حـاکم

۱. ت: تمام. ۲. ل: به تدبیر. ۳. ل و م: رسم قدیم نفاذ و مضا یافت. ۴. ت: و چون.
۵. م و ل: رسیدند. ۶. ت: «است و حادث شده است» ندارد. ۷. ت: در تحت نصرت.
۸. در ت «برلاس» خط خورده و نوشته شده: کوکلتاش.

۱) قواد: ج قائد: کشندهٔ ستور و جز آن (آنندراج).

حویزه(۱) و شوشتر(۲) بودند.

در این ایام که امیرزاده پیرمحمد بهادر[۱] بر امیرزاده رستم غالب شد، ایشان همچنان بر مخالفت اصرار نموده نه خود پیش امیرزاده پیرمحمد آمدند و نه کس[۲] فرستادند. امیرزاده پیرمحمد بهادر متوجه آن طرف گشته با لشکرهای آراسته چون به رامهرمز(۳) رسیدند، عبدالله پروانچی و عیدخواجه و مولانا صنع‌الله را به‌رسالت پیش شیخ‌زاده و توکل فرستاد و عهدنامه نبشت که اگر انقیاد و مطاوعت نماید، قطعاً و اصلاً متعرض مال و سر و ناموس ایشان هیچ یک نشود و تذکار مامضی(۴) نکند و از جریمهٔ خاند[۳] سعید که کوکلتاش آن حضرت بود[۴] بگذرد و اهالی ولایت را نیز مصون دارد و فرمود که فرستادگان معتمد بر این موجب از وکالت خویش سوگند بخورند. چون رسولان با امرای خوزستان ملاقات کردند و پیغام امیرزاده پیرمحمد بدیشان رسانیدند، شیخ‌زاده و توکل و خاند سعید کوکلتاش[۵] جمع گشته مشورت و جانقی بسیار کردند و قرار بر آن دادند که به استقبال بیرون آیند. نخست ساوری چند ترتیب نموده به دست معتمدی چند پیش فرستادند و فرزندان خواند[۶] سعید کوکلتاش نیز به استقبال آمدند و در چهار فرسنگی شوشتر به دولت آن حضرت ملاقات مشرف گشتند. امیرزاده پیرمحمد بهادر چنانچه عادت پسندیده او بود،[۷] فرستادگان ایشان را به خلعت و تشریف خاص مخصوص گردانیده باز فرستاد و متعاقب ایشان کوچ فرمود و در یک فرسنگی شهر نزول کرد. روز دیگر امرا خزاین

---

۱. ت: «بهادر» ندارد. ۲. م: کسی. ۳. م و ل: خان.
۴. ت: «که کوکلتاش آن حضرت بود» ندارد. ۵. ت: ندارد. ۶. م: خان.
۷. ت: از «بهادر چنانچه» تا اینجا ندارد.

---

۱) حویزه: نام دو شهر است حویزه دیبسیه و حویزه محسنیه، حویزه محسنیه شهری است در ساحل چپ کرخه ← احمد اقتداری ـ خوزستان، کهکیلویه و ممسنی ج/۳ ص ۷۲۸

۲) شوشتر: معرب آن «تستر» بوده است از بلاد خوزستان، مآخذ سابق ص ۱۳۰.

۳) رامهرمز: از بلاد خوزستان، در نزهة القلوب حمداله مستوفی ذکرشده است ص ۱۳۳. حالیا از بخشهای شهرستان اهواز است (معین، اعلام).

۴) مامضی: گذشته، زمان گذشته (نفیسی).

موجود را با پیشکشهای فاخر بارکرده بیرون آمدند و در آن یورت مبارك شرف[۱] بساط بوس دریافتند و به اعزاز و احترام تمام ملحوظ نظر عنایت گشتند و در جرگهٔ دیگر امرا منخرط شدند.

بعد از آن امیرزاده پیرمحمد بهادر به شهر شوشتر تشریف داده در قلعهٔ سلاسل(۱) به دارالاماره(۲) نزول فرمود و چند روزی معاملهٔ شهر را ضبط و نسق داده بعد از آن[۲] با بنه(۳) و اغرق کوچمال(۴) متوجه دزفول شد[۳] و در آن ولایت نیز دو سه روزی اقامت ساخت و بعد از آن تفحص و تفتیش ملك و مال روی به طرف ولایت حویزه آورد. چون به کنار رودخانه چهاردانگه(۵) برسید، اصول احشام اکراد و اعراب جزایر حویزه به اتفاق سید یونس و سید عبدالله را با پیشکشهای نیکو فرستادند. امیرزاده پیرمحمد هم از آنجا به شوشتر معاودت نمود و جماعتی از امرا با لشکرها بر سبیل ایلغار بفرستاد تا سرحد بیات(۶) که از مضافات دارالسلام بغداد است، تاخت کرده بیامدند.

بعد از آنکه ممالك خوزستان به تمام به حوزه تصرف درآورد، به واسطه تغیر هوا، اندك تبی و تعبی نسبت با[۴] امرا و لشکریان[۵] دست داد تا غایتی که خواند

---

۱. ت: تشریف. ۲. ت: از «امیرزاده پیرمحمد» تا اینجا در حاشیه آمده است.
۳. ت: گشت. ۴. ت: به. ۵. ت: اکثر لشکر.

---

۱) قلعه سلاسل: نام قلعه‌ایست مشهور بر شوشتر، (دهخدا).
۲) دارالاماره: خانه امیر، حاکم نشین، ارك، مقر فرماندار (نفیسی).
۳) بنه: بار و اسباب و رخوت خانه (برهان)، رخت و متاع و اسباب خانه و اموال (نفیسی).
۴) کوچمال: کوچ + مال، کوچ: مهاجرت انتقال طوایف (احسن‌التواریخ) به معنای همسر، زن هم هست. بنه کن.
۵) رودخانه چهاردانگه: بنام آب چهاردانگه رودکارون شوشتر خوانده شده است. احمد اقتداری ـ خوزستان ج/۳ ص ۸۶ نام شاخه‌ای از رودکارون است که چون به شوشتر رسد به دو شاخه گردد، شاخه‌ای از جانب مغرب به شهر رود، شاخهٔ دیگر از جانب مشرق آن و پس از طی حدود ۵ فرسنگ باز به هم رسند و جلگه میانات را درون این دو شاخه تشکیل دهند (دهخدا) و نیز (مجمل ج/۱ اضافات ص ۳۰۴).
۶) بیات: قصبه‌ایست در ولایات عراق عرب، نزهه ص ۴۱.

سعید کوکلتاش[۱] در آن ایام متوفی شد. بنابراین معنی زیادت توقف نتوانست نمود. [بعد از آن امیرزاده پیرمحمد امیرالوس[۲] را در شوشتر و پیرحاجی کوکلتاش امیرزاده رستم را در دزفول و ایکه[۳] تیمور بخشی و عجب شیر را در حویزه نشانده و مظفر و منصور[۴] به دارالملك شیراز مراجعت نمود، تمت]

ذکر امیرزاده جوانبخت[۵] اسکندر در این سال [و احوال او]

در آن ایام که امیرزاده پیرمحمد با امیرزاده رستم جنگ کرد و امیرزاده رستم منهزم گشته عازم خراسانات[۶] شد و پیش بندگی حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ رفت. امیرزاده اسکندر نیز عازم خراسانات[۷] گشته بود. فاما به نسبت مزاج خود قوت آن نداشت که پیش بندگی حضرت آید و اگر بیامدی جز تربیت و عنایت نخواهست دید. فاما از وهمی که داشت، محترز[۸](۱) بود. چون به خراسان درآمد، چندگاهی در قریهٔ احمد [بود که] از نواحی قهستان است، نزول فرمود و تابستان اکثری بعضی تون(۲) و بعضی[۹] در دیه احمد گذرانید. اما دائم به حزم و احتیاط می‌بود. چون فصل خریف نزدیك رسید، عزیمت طرف شبورغان و بلخ کرد. چون نزدیك بدان نواحی رسید، جماعتی از اطراف و جوانب بر او جمع شدند و امیرزاده قیدو بن امیرزاده پیرمحمد بن امیرزاده[۱۰] جهانگیر از او متوهم بود. با کثرتی[۱۱] متوجه او شد. چون فریقین به هم رسیدند، جماعتی که با امیرزاده اسکندر بودند، متفرق شدند و امیرزاده اسکندر بهادر[۱۲] با خواص خود گریخته روی به ساحل آمویه[۱۳] نهاد بر عزیمت آنکه تغییر[۱۴] وضعی کرده از جیحون عبور کند و از

۱. ت: کوکلتاش ندارد، م و ل: خان سعید.
۲. ت: پیرمحمد بهادرالوس، م و ل: پیرمحمد امیر الس. ۳. م و ل: انکه. ۴. ت: خود.
۵. ت: ندارد. ۶ و ۷. ت: خراسان. ۸. ت: متحیر. ۹. ت: «تون و بعضی» ندارد.
۱۰. ت: ندارد. ۱۱. ت: کثیری. ۱۲. ت: ندارد. ۱۳. ت: آموی.
۱۴. ت: تغیری، م: تغیر.

۱) محترز: آگاه، خبردار، هوشیار، دوراندیش (نفیسی).
۲) تون: شهری است به خراسان نزدیك قائن، حافظ ابرو در جغرافیای خود (نسخهٔ ملك ص ۳۴۳) می‌نویسد: شهر قدیمی است و پیشتر آنرا شهر عمید می‌خوانده‌اند، قلعه محکم دارد و ده قریه و پنجاه مزرعه از توابع آن است و آب ایشان از کاریز است.

حدود سمرقند و بخارا به طریق ناشناخته بگذرد و متوجه اوزکند[۱][(۱)] شود. درشب هنگام چهره که محل اعتماد او بود، گریخت، آن عزیمت فسخ کرد و در بیابان روز بـه نیم روز رسید، هـر زمان فکری و هر لحظه تدبیری می‌اندیشید و خـاطرش بر هیچ قرار نمـی‌گرفت، چنانکه امیرزاده کریم[۲] خلیل سلطان بهادر[۳] راههای سمرقند و کنار آب مسدودگردانیده بود، راهداران و مستحفظان حضرت سلطنت شعاری نیز مجموع راههای خـراسانات[۴] را ضبط نموده بودند و سرهای راه سپرده. امیرزاده اسکندر متحیر بود که به‌کدام طرف رود یکی را به قراولی بر سر راهی نشانده بود که اگرکسی را ببینـد، او را خبری بیاورد. او خود در خواب رفته مستحفظان کنار جیحون بـدو رسیدنـد[۵] وازاحوال امیرزاده [اسکندر] خبردارگشتند، عنان ریـز[(۲)] باکینه وستیز ازاطراف او درآمدند. نوکرانش آنچه مانده بودند نیز متفرق شدند. امیرزاده اسکندر راکار از پیکار[۶] رفته و عنان تدبیر از قبضه اختیار به درشده چندان فرصت یافت که حرم خود را سوارکرد و هـرکس از ملازمـان و نوکران روی به راهی‌نهادند. چون از سرشریران‌آمویه‌آن‌مو به پدید[۷] آمد، امیرزاده اسکندر درکنار بیشه‌اندیشه‌مندگشته‌چندان توقف‌نمودکه‌امیر[۸] طوطه وبعضی‌خدمتکاران‌ملحق‌شدند و محل‌توقف نبود، روی دربریه[(۳)]نهاد و بیراهه همه‌شب‌براندی[۹].علی‌الصباح‌به حوالی اندخود رسیدند. امیر سید احمد ترخان که از قبل حضرت سلطنت شعاری حاکم آن مواضع بـود، از کیفیت احوال او خبردارگشت، با اصول و اهالی‌آنجا به استقبال آمد و به ملاطفت و دلجوئی هرچه تمامتر ایشان را با خود به اندخود برد و طریقهٔ

---

۱. ت: ازکند. ۲ و ۳. ت: ندارد. ۴. ت: خراسان. ۵. م و ل: رسیده‌اند.
۶. ت: کار از هرکار. ۷. ت: زسرسر برآب آمویه پدید. ۸. ت: ندارد.
۹. م و ل: همه شب بیراهه براند.

---

۱) اوزکند از شهرهای ماوراءالنهر و در نواحی فرغانه است. اوزکند بر سر راه خجند قرار داشته وگرمسیرترین ولایت فرغانه است (مراصد الاطلاع ۱/ ۱۳۱) و نیز مجمل ج ۲ ص ۴۶۹.

۲) عنان ریز: لگام سست‌کردن و تاختن (نفیسی)، سخت شتافتن، سخت شتابـان رفتن (دهخدا).

۳) برّیه: صحرا و زمین بی‌کشت، خلاف ریفیه (دهخدا).

مهمانـداری پیش‌گرفت. اگر چه ایشان را خدمات پسندیده می‌کرد، فاما نوکری به اعلام این قضیه پیش‌بندگی حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه ـ فرستاد تا به هر چه حکم برسد، به تقدیم رساند و امیرزاده اسکندر از این معنی پیش از حد در وهم بود فاما[۱]

شعر

هر نیك و بدی‌که در شمارست   چـون در نگری صلاح کار است

«عسی ان تکر هــوا شیئا فهـو خیر لکم*»(۱) دست رضـا در دامــن قضــازده سر فکر به‌گریبان توکل فروبرده چنانچه‌گفته‌اند:

مصراع

مرغ زیرك چون به دام افتد تحمل بایدش

و دراین حال حضرت سلطنت شعاری هنوز در ولایت سجستان بود که قاصد [امیر] سید احمد ترخان خبر نـزول امیرزاده اسکندر بهـادر به اندخـود معروض گردانید و کیفیت وضع و تغییراتی که واقع[۲] شده بود و حـادث‌گشته،[۳] مشروح بـاز گفت. [چون] حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ فـی‌الحال جوابی جزم(۲) نبشتند که قطعاً و اصلاً گماشتگان حدود و مستحفظان طرق[۴] پیرامون متعلقات امیرزاده اسکندر نگردند و [به] هر طرف که خاطر مبارکش خواهد، برود و مانع نیایند و خدمتکاری نموده به سلامت بگذرانند.

چون این فرمان برسید، امیرزاده اسکندر را اطمینانی پدیدآمد بـاخاصگیان خود در این باب مشورت فرمـود. مجموع بـه الهام و تلقین دولت اتفاق نمـوده

۱. ت: ندارد.   ۲. ت: حادث.   ۳. ت: «و حادث‌گشته» ندارد.   ۴. م و ل: طرف.

* قسمتی از آیه ۲۱۶ سوره ۲.

۱) شاید چیزی را مکروه دارید که برای شما خوب است.

۲) جزم: استوار و محکم و قطع و یقین (نفیسی).

عرضه داشتند که از این عرصه فرس به جانب فارس می‌باید راند و به طرف عـراق عجم ترکتاز می‌باید کرد شاید که محرك‌العرق(۱) نزاع زنگ نزاع[۱] از خاطر خطیر[۲] امیرزاده پیرمحمد بهادر[۳] زدوده باشد و وسیله صلهٔ رحم، رحم[۴] در دل او آورده.

چون صدق سخن ایشان بر طبق دلخواه افتاد، تمامی سخن بر این ختم کرده بر این اتفاق یك‌جهت شدند و متوجه فارس گشت و حضرت سلطنت شعاری نیز درباب سفارش او به برادرش مکتوبی اصدار فرمود(۲) که مضمونش این است:

جناب فرزند اعز می‌باید که «احسن کما احسن‌الله الیك*(۳)» را قدوه گـردانیده عموم اقاصی و ادانی را ازحسن اشفاق خویش بهره‌مند دارد و کافهٔ ارباب و نواصی را به مکارم اخلاق استمالت واجب داند و دراصطناع بروضیع وشریف بگشاید و به حکم «اولوالارحـام بعضهم اولی ببعض**»(۴) هیچ آفـریده اقتباس انوار این مهم را مستاهل‌تر از جماعتی که فضیلت صلت رحم دارند، در خیال نمی‌توان آورد و نسبت عمومت(۵) و خؤلت(۶) در میان ایشان راجح(۷) مرجـوحی است. بدین مقدمـات تفضیل اقرب بر ابعد لازم باشد و تـرجیح ادنی بر اقصی واجب کند. علی کل حال طایفه‌ئی که سر وجود از یك جیب برآورده باشند و پای نشو دریك دامن کشیده ثریا شکل از یك مطلع طلوع کرده و بروجه[۵] شبه(۸) یکی بر عقب دیگری برآمده چون جـواهری که از یك عقد منتشر شود و سخنی کـه از یك لفظ منتشر گردد و این جز

---

۱. ت: ندارد. ۲. ت: خیر. ۳. ت: ندارد. ۴. ت: ندارد. ۵. م و ل: بروج.

* قسمتی از آیه ۷۷ سورهٔ ۲۸.

** قسمتی از آیه ۷۵ سوره ۵.

---

۱) محرك‌العرق: تحریك‌کننده رگ.

۲) اصدار فرمودن: صادر کردن فرمان یا نامه (دهخدا زیر اصدارکردن). صـادر کـردن ورقه یا حکم یا ابلاغی (معین).

۳) ← ص ۲۲.

۴) خویشاوندان (درکتاب خدا، درکار میراث) به یکدیگر سزاوارترند.

۵) عمومت: عم گردیدن (منتهی‌الارب).

۶) خولت: خویشی ازجانب مادر (منتهی الارب).

۷) راجح: افزون، غالب، فائق بهتر (آنندراج).

پلهٔ ترازو که ازگرانی به دقت سنجیدن زیر ماند و مرجوح پلهٔ بالا (آنندراج).

۸) شبه: مهره‌هایی که از آبگینه سازند (نفیسی).

اخـوت و اخوات و بعد از ایشان دیگر اقارب عصبات(۱) که زبدهٔ آن موصوفات و خلاصهٔ این مذکورات‌اند، نمی‌تواند بود که ایشان را اعتقادی درباب یکدیگر زیادت باشد و معـونت یکدیگر بیشتر رغبت نمایند و در صداقت و عداوت شرایط مرمت مبانی صحت اخـوت نگاه دارنـد و قطره‌کـردار شیوهٔ متـابعت یکدیگر پـویند و سلسله‌وار طریق مـوافقت بسپرند و اگر ناگاه «عیاذاً بالله» خدشه‌ئی در میان [ایشان] پدیـدآمد، از طرفین در ازالت(۲) آن کوشند و سخن نمام و حاسد در حق یکدیگر نشنوند و آن طـایفه را بـه مجلس خـود راه ندهند، اقـالت عثـرت فروبسته جادهٔ «لا تثریب علیکم الیوم*»(۳) گشاده دارند. مقصودآنکه امیرزاده اسکندر را باز طلبند و به تربیت وعنایت وشفقت و رعایت مخصوص ومنصوص داشته ناحیتی از اطراف مملکت به دیوان او بازگذاشته او را دلداری نمایند و در طلب رضای او سعی جمیل مبذول دارند.

بنابر این مقدمات امیرزاده اسکندر باز به طرف عراق و فارس متوجه‌گشته

[مصرا]ع[1]

هر روز به منزلی و هر شب جائی

نزول مـی‌فرمود تـا به حدود[2] یزد قریب شد. چون سرهای راه مضبوط و حدها [و راه‌گذارها] مسدود بود[3] فاش و ظاهر عبورکردن متعذر بود[4] ضرورت را تغییر وضع فرموده صحرا به صحرا تاخته با شداید روزگار می‌ساختند تا روز بیست وششم ماه[5]

---

۱. ت: نظم، م: ندارد. ۲. ت: حد. ۳. ت: سرحدها مضبوط و راه‌گذرها مسدود بود.
۴. ت: نمود. ۵. ت: ندارد.
* قسمتی ازآیه ۹۲ سوره ۱۲.

---

۱) عصبات: ج عصبه، پسران و خویشان‌که در شرع برای ایشان فریضه‌ای مقـرر نباشد و در صورت تنهایی همه مال را وارث باشند (منتهی‌الارب).
۲) ازالت: دورکردن، دورکردن از جای (منتهی‌الارب)، برطرف‌کردن، از بین بردن، (دهخدا).
۳) ← ص ۲۲ و ۲۳.

رمضان سنه احدی و عشر و ثمانمایه به تنگاتنگ[1] شام، ز تنگ الله‌اکبر[2] شیراز گذشته طوطه را با مرکوبات دربیرون بگذاشت [و] خود پیاده از دروازه سعادت[3] اندرون رفت و به خانه خواجه حسین طبیب نزول فرمود.[1] و فی‌الحال خبر او به امیرزاده پیرمحمد رسانیدند. در حالت افطار دست از طعام بازداشت و بفرمود[2] [تا طلبکاران به هر طرف شتافتند و سراق[4] او را به هزار حیله یافتند]. امیرزاده پیرمحمد را این خبر در مقدمه مغیر[5] گردانید، اما همان لحظه انواع اشفاق ودلداری فرموده برادرراگرامی داشت و همه اسباب پادشاهی به موجب دلخواه مهیا ومرتب گردانید و در محله موردستان[6] در خانه رمضان آقا که اختاجی[7] شاه شجاع[8] بود، فرود آوردند[3] و امیرزاده اسکندر نیز به حد تمام مالاکلام خدمت و ملازمت آن حضرت می‌نمود.[4]

۱. ت، از «و به خانه» تا اینجا ندارد.
۲. م و ل، طلب فرمود.
۳. ت، از «و در محله» تا اینجا ندارد.
۴. ت، «و امیرزاده اسکندر نیز به حد هرچه تمامتر به‌خدمت ملازمت و مشغول گشت. تمت».

۱) تنگاتنگ: بسیار نزدیک و بدون فاصله (معین).
۲) تنگ الله‌اکبر: جایی است در شمال شیراز مابین دو کوه چهل مقام و بابا کوهی و ممر آب رکناباد از آنجاست (دهخدا). و نیز ← بهمن کریمی آثار تاریخی شیراز ص ۱۱.
۳) دروازهٔ سعادت: همین «دروازه سعدی» اخیر است. کرامت‌الله افسر تاریخ بافت قدیمی شیراز ص ۱۰۴ و ۱۰۹.
۴) سراق/سراغ: (ترکی)، نشان پای آدمی و غیره (غیاث).
۵) مغیر: دیگرگون و از حالی به حالی برگشته (نفیسی).
۶) موردستان: نام محله‌ای است به شهر شیراز معروف و مشهور و در سمت غرب محله درب شاهزاده، یعنی‌حوالی دروازه باغشاه که در قدیم به دروازه موردستان شهرت داشته است. کرامت‌الله افسر ــ تاریخ بافت قدیمی شیراز ص ۲۰۰.
۷) اختاجی: به لغت مغولی میرآخور، مهتر، ستوربان (دهخدا). اسبدار سلطنتی، اصطبل‌دارخان (فرهنگ اصطلاحات).
۸) شاه شجاع: جلال‌الدین ابوالفوارس پادشاه فارس (۷۲۳ ه. ۷۸۶ ه.) «... چراغ خاندان آل مظفر بوده و بعد از پدر در عراق عجم وفارس وکرمان سلطنت به استقلال یافت و پادشاه عادل و عالم‌پرور و شاعر دوست بوده وگویند در ملازمت مولانا ــ

ذکر احوال سلطان احمد در این سال سنه احدی عشر و ثمانمایه وقضایائی که در طرف بغداد و آن نواحی[1] در خوزستان واقع شد.

چون سلطان احمد خبر مراجعت امیرزاده پیرمحمد از بلاد خوزستان معلوم کرد ـ چنانچه درقضیهٔ[2] فارس شرح داده آمد ـ عازم خوزستان شد با لشکری انبوه و نخست متوجهٔ حویزه گشت وبه مثابهٔ ناخبر به شبگیر بر سر قلعه و مستحفظان راند کـه پیش از طلوع آفتـاب ایشان را چون حلقهٔ انگشتری[3] در میان‌گرفت. پیادگانی که اختیارمحافظت دروازه رجوع به ایشان بود، دروازه را به دست دادند. کوتوالان روزکـور مندبور(۱) از غـایت بـی‌حزمی و عدم احتیاط که داشتند، آن زمان سر از خـواب غفلت برگرفتند که اشعهٔ تیغ باغی از چهار طرف ایشان درآمد. بعد از آن سراسیمه وبدحال به هزار بلا بر یکان اسب سوار شده خود را از آن [ورطه] بیرون انداخته روی به‌گریز نهادند اما

مصراع

زهری‌که به جان رسید، تریاك چه سود؟

بیکاولان(۲) متعاقب ایشان رسیده همه را در شمشیر پیچیدنـد و آنکه از تیـغ هلاك خلاص یافت، مقید و دستگیر شد.

چون سلطان احمد را فتح حویزه بـه‌آسانی چنین دست داد، هیچ‌آفریده را نگذاشت که بکشند.[4] اما به جهت مصلحت ملکی، ایکه[5] تیمور بخشی وسایر اسیران

---

۱. ت، «وآن نواحی» ندارد. ۲. م و ل، قصه. ۳. ت، انگشترین.
۴. ت، آفریده را نکشت. ۵. ت، ملکی بود ایکه.

← قطب‌الدین شیرازی... شرح مطالع خـواندی. و در دولت او را شرف خـواجه حافظ شیرازی بس است...» (تذکره روضة السلاطین ص ۶۳ و تعلیقات ۲۵۳ بـه بعد و نیز: محمود کتبی، تاریخ آل مظفر، ج/۱ ص ۸۱ و نیز قاسم غنی، بحث درآثار و احوال حافظ. جلد اول تاریخ عصر حافظ ص ۳۵۳-۳۵۴).

۱) مندبور: مفلوك، صاحب ادباروبی دولت، بی‌بهره از نعمت خدا (برهان).

۲) بیکاول، یا بکاول: داروغه مطبخ، ناظر خرج نظامی (احسن التواریخ).

را مقید بازداشت. و چـون خبر قضیه حویزه به دزفول و شوشتر برسید، پیر حاجی کوکلتاش قلعه دزفول را به طرح ریخته(۱) به جانب شوشتر گریخت و به امیر الوس[۱] ملحق شد. الـوس نیز بـه مثابه‌ئی خوف بر او[۲] کار کرده بود که به صد سلسله امکان توقف در سلاسل نداشت. هر چند توابع و حواشی او را دل داده خواستند که دو سه روزی پایداری کنند، ممکن نشد.

با وجـود آنکه امیرزاده پیرمحمد خبر توجه سلطان احمد بدان جانب شنوده بود،[۳] توالک و نوشروان برلاس را با لشکری به مدد امرای خوزستان فرستاد. امـا الوس[۴] پیش از رسیدن ایشان، شهر شوشتر و قلعهٔ سلاسل راگذاشته بود و خود را به رامهرمز[۵] افکنده، امـرای مدد[۶] آنجا بدو رسیدند و به ضرورت با او اتفاق کرده در رامهرمز[۷] بنشستند و به ضبط بارو و نسق قلعه داری مشغول گشت و سلطان احمد بـه سهولتی تمام خـوزستان مسخر کرد و بی‌تـوقف متوجه رامهرمز[۸] شد. مـولانا قطب‌الدین که قاضی آنجا بود، به امرای امیرزاده پیرمحمد گفت که اگر در این مقام توقف نموده مردانه باز خواهید ایستاد و جنگ خواهید کرد، از علفه(۲) و علوفه آنچه خواهند،[۹] معد و آمـاده است. می‌بـاید که هیچ تردد به خاطر [راه] ندهند و مردانه جنگ کنند و اگر چنـانچه بی‌عـاقبتی کـرده به در خواهند رفت، پیش از جنگ و خونریزی بیرون روند تا رعایای عاجز به واسطه شما مستاصل نشوند.

امرا به اتفاق سوگند خوردند که البته کوشش خواهیم کرد و مرده و زنده در این مقام از ایشان دست[۱۰] نخواهیم داد. چون مواثیق موکد شد و سوگند غلاظ و شداد محکم کردند،[۱۱] رعـایـا نیز با ایشان یک جهت و یکدل شده پیادگان بیرون می‌رفتند و با قراولان سلطان احمد که نزدیک شهر آمده بودند، تیراندازیهای مردانه

۱. م و ل: السی. ۲. ت: ایشان. ۳. م و ل: شنید. ۴. م و ل: الوس. ۶. ت: ندارد.
۵ و ۷ و ۸. م و ل: رامز. ۹. ت: خواهید. ۱۰. م: نشف (در اینجا معنی ندارد).
۱۱. ت: را به اتفاق سوگند خوردند به غلاظ و شداد و محکم کردند.

۱) به طرح ریختن: نقشه کشی، پی‌ریزی و پی‌افکنی.
۲) علفه: آنچه پادشاهان برای پذیرایی سفرا و لوازم نگاه داشت ایشان و ملازمان و اتباع و دواب ایشان به مصرف رسانند (دهخدا).

و مبارزه‌های[۱] مفردانه می‌کردند. اما به یك[۲] ناگاه نیم شبی بود که سواد اغرق سلطان احمد با مشاعل بسیار از یمین و یسار پیدا شد. امرای امیرزاده پیرمحمد را از آن غلبه و ازدحام دست و دل از کار رفته سلسله انفاق را بگسیختند و هر یك به جانبی گریخت و رعایای بیچاره رامهرمزی[۳] را به دست لشکریان سلطان احمد باز داد.

علی‌الصباح لشکر بغداد دست به تخریب شهر برآوردند و اکثری[۴] پیادگان کماندار که تیراندازی می‌کردند،[۵] با مولانا قطب‌الدین قاضی به قتل آوردند و مجموع رعایا راکوچمال به شوشتر راندند و قلعهٔ رامهرمز[۶] را به تمام با زمین هموار وهمسان ساخت و سلطان احمد تمامت خوزستان ضبط نموده، مقصود نیزه‌دار را به کوتوالی در قلاع[۷] مقرر گردانیده، خبر شنید که پسرش سلطان علاءالدوله با پدر اظهار مخالفت نموده متوجه جانب تبریز گشته است. سلطان احمد بدین سبب متوجه بغداد گشت.[۸] چون به واسط(۱) رسید، پسری از آن شیخ مقری صراف که نبیره امیر مقری پاشا[۹] بود و مادر او درحرم سلطان احمد می‌بود. نام او اویس، خود را به اسم فرزندی سلطان احمد منسوب گردانیده بود، چون سلطان[۱۰] احمد این معنی معلوم فرمود، او را نصیحت کرد که [من بعد از] این [نوع] سخن مگوی و بیست هزار دینار انعام[۱۱] فرمود.

ذکر مخالفت سلطان علاءالدوله[۱۲] با پدرش سلطان احمد و رفتن به جانب تبریز و مآل حال و کار او[۱۳]

به وقتی که سلطان احمد لشکر به طرف خوزستان برده بود، پسرش

۱. م و ل: مبارزیهای. ۲. م و ل: به یکی. ۳. م و ل: رامزی. ۴. ت: اکثر.
۵. ت: می‌انداختند. ۶. م و ل: رامز. ۷. ت: آن قلاع. ۸. ت: گشته است.
۹. ت: پادشا. ۱۰. م: حضرت سلطان. ۱۱. ت: سیورغال.
۱۲. ت: ذکر مخالفت علاءالدوله. ۱۳. ت: تبریز و احوال او.

۱) واسط: شهری است که حجاج بن یوسف ثقفی در سال ۸۳ بر طرف دجله ساخته است، حمدالله مستوفی نزهه، ص ۵۰.

علاءالدوله[1] را جمعی از ملازمـان متوهم ساخته که چون سلطان احمد باز آید، قصد او خـواهد کرد. عـلاءالـدوله[2] از بغداد به جانب حلّه رفت و از آنجا به راه اربیل[3] متوجه آذربایجان شد. چون امیریوسف معلوم کرد که او بی‌اجازت پدر از آن طرف روی‌گردان گشته پیش او آمده است، او را در تبریز به خانهٔ خواجه زین‌الدین قزوینی فرود آوردند و مختصر خـرجی معین گردانید. چون ماه رمضان بگذشت، او را اجازت فرمـود و جمعی را ملازم گردانید که تا به سرحد ولایت مصاحب او باشند. در روز شنبه سابع شوال سنه احدی عشر و ثمانمایه روانه[4] شد، چون به حدود خوی رسید، جمعی از کردان ملك عزالدین شیرگیر با او دوچار خوردند و او را پیش ملك بردند. ملك عزالدین او را اعـزاز و اکرام تمام کرد و قریب دو ماه آنجا بود، به انواع خدمات پسندیده مـی کرد. بعد از آن امیر یوسف مکتوبی به ملك عزالدین نبشت مضمون آنکه شهزاده از پیش پدر بـی‌اجازت آمده است و مـا او را بـدان سبب بی‌حکم یرلیغ(۱) رعایت ناکرده ازولایت خود دور کردیم. او نیز می‌باید که همین طریقه به تقدیم رساند، والا موجب رنجش خاطر و ملالت و خرابی رعیت خواهد بود. چون ملك این سخن استماع کرد و مجال مقاومت و مجادلت نداشت، شاهزاده را اجازت فرمود و آن بیچاره مضطر شده مرغ روح درقفس[5] تن قلق(۲) و اضطراب آغاز نهاد[6] و دل ازبشاشت(۳) و شماتت حساد از جان سیر آمد. از غایت حیرت عنان تمالك(۴) و تمـاسك(۵) از دست داده دواعی حرکت و رحلت[7] بر سکون و استقامت راجح

---

۱ و ۲. ت: علاالدوله. ۳. ت: اردبیل. ۴. ت: روان. ۵. م و ل: قفس.
۶. ت: کرد. ۷. ت: تصلب.

---

۱) یرلیغ: مغولی، فرمان، فرمان پادشاه، فرمان مکتوب پادشاه (فرهنگ اصطلاحات).
۲) قلق: بی‌آرام (منتهی‌الارب).
۳) بشاشت: خـوشرویی، شادمانـی (منتهی‌الارب)، تـازه‌رویی، خوبرویی (نفیسی).
(ــه کتاب تشکیل دولت ملی ایران تألیف هینس ترجمه جهانداری صفحه ۱۶۲).
۴) تمالك: مالك نفس خود شدن و به معنی اختیار و طاقت مستعمل است (غیاث‌اللغات).
۵) تمـاسك: خـویشتن را نگـاه داشتن ومجـازاً به معنی صبـر و حوصله و وقـار آمده (غیاث اللغات).

گشت و در نظر عقل دوری از آن طایفه عین مصلحت نمود. فی‌الجمله به جانب اردبیل میل کرد، به عزیمت آنکه روزی چند در صحبت شیخ سالک شرف‌الحق والدین علی صفوی(۱) بگذراند. چون به حدود تبریز رسید، جمعی از شهریان با انبوهی تمام از پیاده و سوار چون لشکر دجال برسر او تاختن کردند و بیشتر آن جماعت پروردهٔ نعمت آن خاندان بودند و شاهزاده را چون استعدادی زیاده نبود، از مقاومت عاجز و قاصر آمد و سلک انتظامشان گسسته شد. در غوغای این وغا شهزاده و نوکران در قید و حبس آن مدابیر[۱](۲) بی‌سروپا افتادند. شهزاده خستهٔ کار و نوکران بستهٔ اضطرار شدند. در این داروگیر، ترکی خونخوار شمشیری بربازوی شهزاده زد و دیگری اسب او را به تیر بینداخت و شاهزاده پیاده ماند.

چون خبر این واقعه به امیر یوسف رسید، آثار تغیر بر غره او پیدا و هویدا گشت[۲] و امارات غضب در چین ابرو و جبین او لایح و واضح شد. بفرمود تا او را مقید گردانیده به قلعهٔ عبدالجواز[۳] که دیوار آن از صعوبت مرام(۳) با جودی و سهلان[۴](۴) دست در کمر می‌زد، بردند و چند ترکان را ملازم گردانید که محافظت او نمایند.

شهزاده چون از متکای تخت سلطنت به مقام کربت(۵) و غربت افتاد، چهره سلوت را به ناخن تغابن(۶) می‌خراشید و از کردهٔ خود بر خود می‌پیچید و جز صبر و تحمل چاره و[۵] درمانی نداشت.

---

۱. ت، مدابر. ۲. ت، پیدا شد. ۳. ت، عیدالجواز. ۴. ت، بهلان.
۵. ت، «و تحمل و چاره» ندارد.

---

۱) محتمل است این شخص، سلطان علی خواجه (۷۹۴-۸۳۰) معروف به «سیاه‌پوش» بوده باشد که نوهٔ شیخ صفی‌الدین است (← تشکیل دولت ملی ایران، ترجمه جهانداری ص ۱۶۲).
۲) مدابیر: ج مدبور، بدبخت (معین).
۳) مرام: دررسیدن، مقصود.
۴) جودی و سهلان: نام دو کوه است (نفیسی).
۵) کربت: حزن، اندوه، دلگیری (نفیسی).
۶) تغابن: زیانکاری و زیان‌افکندگی و افسوس (نفیسی).

ذکر وقایع و حوادث[1] سنه اثنی عشر[2] و ثمانمایه.(۱) تتمه حکایات و احوالی که در این سال در ماوراءالنهر به وقوع و حدوث پیوست.[3]

پیشتر حکایات تسلط[4] خدایداد حسینی بر امیرزاده خلیل سلطان و توجه بندگی حضرت سلطنت شعاری، بدان سبب، به جانب سمرقند گذشته است، چون حضرت سلطنت[5] شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ به سمرقند رسید و ملك موروث به تحت تصرف درآورد، از دارالسلطنه سمرقند در اوایل محرم سنه احدی عشر[6] و ثمانمایه امیر خضر خواجه و امیرحسن کا وخواجگی را با قشونات ایشان مقرر فرمود که به خراسان رفته به امیر لطف‌الله و امیر حمزه قتوقو ـ که پیشتر ذکر ایشان گذشته ـ ملحق گشته در سرحد سجستان و نیمروز بنشینند و ممد و معاون یکدیگر باشند و لدینای ترخان را به رسالت پیش امیر خدایداد حسینی فرستاد. مضمون رسالت آنکه پیشتر معروض گردانیدی که از برای شما کاری کرده‌ام، ما از آن معنی منت داریم. فاما بعد از آن امری که سبب انهدام مبانی مصافات بود، واقع نگشت و ثبات قدم این جانب بر منهج وفا و ترصیص(۲) بنای صفا معلوم دارد و رغبتی که بر تربیت و تقویت اولیای حضرت نموده‌ایم، دور و نزدیك و ترك و تازیك دیده و شنیده از این امری واقع نگشته که موجب احتراز و اجتناب باشد. چرا به ما ملحق نشدی و از چه روی گردان گشتی، اهمال و تهاون [درآمدن] بنابر چیست؟

چون لدینا ترخان رسالت بندگی حضرت به امیر خدایداد رسانید در جواب گفته بود[7] که امیر شیخ نورالدین بندگی حضرت را بر این مزاج نخواهد گذاشت.

---

۱. ت: حوادث و وقایع. ۲. م: اثنی و عشر. ۳. ت: به وقوع پیوسته است.
۴. ت: آن تسلط. ۵. ت: از «شعاری» تا اینجا ندارد. ۶. ت: اثنی‌عشر.
۷. م و ل: رسانید.

---

۱) سال ۸۱۲.
۲) ترصیص: استوار کردن بنا و منضم ساختن بعض آن به بعض دیگر (دهخدا).

اگر بندگی حضرت [خاطر] این بنده[۱] را می‌خواهد، امیر شیخ نورالدین را بگیرد تا من پیش ایشان آیم.

چون این جواب ناصواب امیر خدایداد به سمع بندگی حضرت ـ اسمعه‌الله‌البشائر(۱) ـ رسید، غضب فرمود، عنان مبارك وعزیمت همایون متوجه آن صوب گرداند با امرای نامدار و عساکر جرار متوجه آن صوب گشته به عزم استیصال(۲) خدایداد روان شد.[۲]

نظم

روی بر هر طرف که می‌آری — هم عنانند نصرت و ظفرت

ذکر توجه بندگی به جانب ولایت[۳] مغولستان و کشته شدن امیر خدایداد

چون عزیمت توجه به جانب مغولستان تصمیم یافت، با لشکرهای آراسته از دارالسلطنهٔ سمرقند بدان طرف متوجه گشتند. چون به منزل شیراز رسیدند، امیرزاده رستم و امیرزاده سید علی ترخان و امیر شاه ملك و امیر نوشروان را به طریق منقلا به طرف شهر جته فرستاد و امیرزاده اعظم امیرك و برادرش امیرزاده بایقرا(۳) و امیر سلطان شاه برلاس و امیر حسن صوفی را به جانب خجندروانه گرداند و رایات نصرت شعار به ییلاق اورانه نزول فرمود.

---

۱. ت و م: ندارد. ۲. ت: از «به عزم» تا اینجا ندارد. ۳. ت: «ولایت» ندارد.

---

۱) ← ص ۸۹ (در سه نسخه «اسمعه‌الله‌المشار» هم خوانده می‌شود که باید البشائر باشد).

۲) استیصال: از بیخ برآوردن، از بن برکندن، برانداختن (دهخدا).

۳) فرزند عمر شیخ از بطن ملکت آغا دختر خضر اوغلان ملکت آغا پس از کشته شدن عمر شیخ بنابه دستور تیمور به عقد شاهرخ درآمد (← نسب نامه بخش اضافات). میرزا بایقرا در ۸۱۹ به دستور شاهرخ به آن سوی آب سند تبعید شد ولی در ۸۲۶ به خراسان بازگشت و به دست گماشتگان شاهرخ افتاد و به امر او کشته شد (احسن التواریخ ص ۶۶۳ به بعد).

در این اثنا از پیش امیرشاه ملک خبر رسید که امیر خدایداد عرضه می‌دارد که اگر بندگی حضرت امیر[۱] شیخ نورالدین را بدین جانب روانه فرماید، به اتفاق او یراق دیده به هرچه فرمان شود، بر آن موجب به تقدیم رسانیده آید.[۲]

بندگی حضرت ملتمس او به ایجاب مقترن[۳](۱) گردانیده امیر کریم عادل نیکو محضر دیندار رعیت پرور امیر[۴] شیخ نورالدین را بدان طرف فرستاد.

فاما قضیه امیر خدایداد، چون حضرت ایزد متعال و صانع ذوالجلال که فاعل مختار و قادر قهارست، با وجود «لا یسأل عما یفعل»(۲) عمامهٔ کبریا و تاج اجتبا بر سر بنده‌ای نهد که مستاهل این سعادت و مستوجب آن کرامت تواند بود، والا مقدمهٔ «وضع الاحسان[۵] فی‌غیر موضعه ظلم»(۳) را نتیجه متصور نباشد «و ان‌الله لیس بظلام‌للعبید*»(۴) و از جمله سعادات ازلی و عنایات لم‌یزلی درباره این دولت که به اوتاد خلود و مسامیر(۵) ابد مسدود باد، قضیهٔ امیر خدایداد است که چون بندگی حضرت عنان عزیمت به صوب تسخیر و تدمیر(۶) بلاد[۶] و اجناد(۷) آن طرف گماشت، حق تعالی و تقدس جمعی را از مغولستان برانگیخت تا بی‌آنکه زیادت سعیی نموده شود یا ارتکاب محظوری(۸) کرده آید یا خونی ریخته آید،[۷] شر آن کفایت کردند.

---

۱. ت، ندارد. ۲. ت، رسانیده شود. ۳. ت و ل، به اجابت مقرون.
۴. ت، از «امیر کریم» تا اینجا ندارد. ۵. م، وضع‌الشیئی.
۶. م و ل، تسخیر بلاد و تدمیر بلاد. ۷. ت و ل، گردد.
* قسمتی از آیه ۱۰ سوره ۲۲.

---

۱) مقترن: پیوند یافته به دیگری، قرین، به هم پیوسته (دهخدا).
۲) خدا از آنچه می‌کند بازخواست نمی‌شود.
۳) قرار دادن نیکی در غیر جای آن ستم است.
۴) خدا با بندگان ستم پیشه نیست.
۵) مسامیر: ج مسمار، میخ‌ها (منتهی الارب).
۶) تدمیر: هلاک کردن (نفیسی).
۷) اجناد: ج لشکرها، عساکر (دهخدا).
۸) محظوری: ممنوع، حرام کرده شده. منع کرده شده (غیاث).

شعر

برای کارزار دشمن تو / که جانش خصم باد وطبع دشمن
گهی از غنچه سازد دهر پیکان / گهی بر آب پوشد باد جوشن

و صورت این قضیه چنان اتفاق افتاد که چون حضرت سلطنت شعاری ــ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ــ متوجه ترکستان گشت، امیر خدایداد به مغولستان فرستاد و استمداد نمود. محمدخان که در آن تاریخ پادشاه ترکستان بود، برادر خود شاه جهان را به مدد امیر خدایداد نامزد فرمود با لشکری تمام، چون به نواحی تاشکند درآمدند، امیر خدایداد از آمدن ایشان وقوف یافت به استبشار و استظهار تمام متوجه ایشان گشت.[1] چون بدیشان ملحق گشت، شمع جهان ــ که مؤلف تاریخ او را به شاه‌جهان خوانده در این حکایت و باز شمع جهان می‌خواند ــ[2] در باب او تأمل نموده عداوت قدیمی که میان ایشان بود، پیش خاطر آورد و فرمود که با وجود چنان عنایت و تربیت که حضرت صاحب‌قران ــ انارالله برهانه ــ درباره این شخص مبذول فرمود، طمع در ملك ایشان کرده با فرزندان او چه وفاداری نمود که ما از او طمع برخورداری داریم. ابواب ترحم بر او[3] مسدود باید گردانید.

چه هر که تخم در زمین شوره کارد،
جز ندامت بری برندارد.

شعر

چو دشمن بگیری بزن گردنش / مشو غره از عاجزی گردنش
که مار گزیده چو گردی رها / به اندك زمانی شود اژدها

عنوان نامه حیات[4] او به رقم «**فقطع دابر القوم الذین ظلموا***(۱) [**والحمدلله رب العالمین**](۲)» مرقوم گردانیده او را به قتل آورد و به نسبت با بندگان حضرت

---

۱. ت: شد.　۲. ت: از «که مولف تاریخ» تا اینجا ندارد.　۳. ت: وی.
۴. م: حفوت.
*آیه ۴۵ سوره ۶.

---

۱) ← ص ۲۱۶.
۲) ستایش خدا را که پروردگار همگان است.

سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ طریقهٔ[۱] موافقت و یك جهتی به اظهار رسانیده سر او پیش امیرشاه ملك فرستاد. نحوست بغی و طغیان و شومی طمع در خاندان قدیم و دودمان کریم در او رسید تا جمعی که ممد و معاون خود تصور کرده بود، سبب هلاك او گشتند و کوکب عظمت او از چرخ جلال و اوج کمال در گسست و شاخ حیاتش از دوحهٔ ممالك بریده شد و ندای «اینما تکونوا یدرککم الموت*(۱)» به سمع جان او رسیده شد.

ذکر تفویض ممالك اوزکند به امیرزاده جوانبخت احمد میرك بهادر[۲]

چون اطراف و نواحی آن ممالك در قبضهٔ اقتدار نواب حضرت سلطنت شعار ـ خلدالله تعالی ملکه ـ آمد امیرزاده اعظم[۳] نبوی الاخلاق و ملکی الشیم نور حدقة السلطنه نور حدیقة المملکة الایلخانیه امیرك احمد[۴] طاب ثراه که همیشه مرضی خصال و محمود فعال[۵] گذرانیده بود و به نسبت حضرت سلطنت شعاری طریقهٔ ملازمت و جانسپاری به جای آورده و بندگی حضرت سنت رأفت و شفقت و سیرت عاطفت و مرحمت مسلوك گردانیده، ممالك اوزکند را سیورغال او فرمود و حصون و قلاع و جوانب آن را به رتبتها به آن اضافت کرد و اطراف و اکناف ولایتی که ملاصق(۲) و مصاقب توابع و مضافات آن بود، به تصرف نواب او باز گذاشت، و امیرزاده جوانبخت امیرزاده بایقرا و امیراعظم امیرمضراب بهادر و امیر موسی کا را با او تعیین فرمود که مهمات آن ولایت مضبوط گردانیده و سرکشان و متمردان را امالش داده و رعایا را استمالت نموده و حکم او در آن نواحی به نفاذ و مضا(۳) رسانیده به اردوی همایون مراجعت

---

۱. ت: سلطانه سفاری (؟) طریقه. ۲. ت: امیرك احمد. ۳. ت: ندارد.
۴. ت: امیرزاده احمد. ۵. م: افعال.
* قسمتی از آیه ۷۸ سوره ۴.

---

۱) ← ص ۲۱۶.
۲) ملاصق: متصل، پیوسته، نزدیك (نفیسی).
۳) مضا: برندگی و تیزی، نفاذ، امضا، عزم (دهخدا).

نمایند.

چون امرای مذکور متوجه آن طرف گشتند، امیر شاه ملک پسر امیر خدایداد را که در شاهرخیه[۱] بود و شاه جهان که خدایداد را به قتل رسانیده بود و سر او پیش امیر شاه ملک فرستاده متوجه اردوی همایون گشته سر و پسر خدایداد را رسانیده و امیر شیخ نورالدین که بر موجب فرمان متوجه امیر خدایداد گشته بود با او ملاقات ناکرده خود قضیه او به آخر رسید، به بساط بوس بندگی حضرت رسیده عرضه داشت که لشکر مغول بـه ولایت درآمده است. مباداکه به جانب ولایت او روند و خرابی واقع شود. اگر فرمان عالی صادر گردد، به جانب ولایت خود رود. بندگی حضرت ملتمس او را مبذول فرموده او را اجازت داد به شرط آنکه زود معاودت نماید.

امیر شیخ نورالدین وعده کرد که چون لشکر مغول معاودت نمایند، متوجه اردوی همایون گردد. بدین میعاد به طرف ولایت خود رفت و بندگی حضرت عنان جهانگشای و رکاب فلک فرسای به صوب آب خجند معطوف گردانیده در آن نواحی نزول فرمود.

و در این اثنا خبر رسید که چون قضیه امیر خدایداد ـ چنانچه شرح داده آمد ـ بـه وقوع پیوست و نوکران امیر خدایداد که به محافظت امیرزاده خلیل سلطان بهادر موسوم بودند با او متفق گشته به جانب الان قلعه رفتند و به امیر عبدالخالق پسر امیر خدایداد ملحق گشتند. فرمان خدایگانی ـ لازال مقرونا بالمضاء والنفاذ[۲] ـ بر آن جمله به نفاذ انجامید که امیر شاه ملک و امرا با لشکرها به طرف الان روند و قلعهٔ ایشان را محاصره کرده ایشان را به دست آرند.

---

۱) شاهرخیه: همان شهر «فناکت» از شهرهای مهم چاچ بوده است که در جانب راست سیحون جائیکه راه خراسان از سمرقند به چاچ از رود سیحون می‌گذشت واقع بود، چون شاهرخ به تجدید عمارت آن همت گماشت به نام شاهرخیه موسوم شده است. شرف‌الدین علی یزدی ـ ج ۱ ص ۹۴ و ۱۰۱ و لسترنج ـ خلافتهای شرقی ص ۵۱۳ ضمناً ناگفته نماند که فصیحی خوافی در ذیل وقایع سال ۷۸۴ می‌گوید بنای شهر شاهرخیه که در زمان چنگیزخان خراب شده بود، توسط امیر تیمور به نام فرزندش شاهرخ انجام گرفت.

۲) پیوسته مقرون باشد با اجرا و نفوذ.

چون احوال آن طرف بر این مجاری که مذکور گشت، استمرار یافت و حال آن کارها بر این منوال ساخته شد، عنان مبارك و عزیمت همایون بر مراجعت به دارالملك سمرقند منعطف گردانید.[۱]

ذکر آمدن امیرزاده خلیل سلطان بهادر[۲] پیش بندگی [حضرت] سلطان‌السلاطین شاهرخ بهادر ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ

بعد از قضیه امیر خدایداد ـ چنانچه ذکر آن گذشت[۳] ـ امیرزاده خلیل سلطان بهادر به قلعه الان کوه رفت و امیر شاه ملك با لشکرها بدانجا رسیده آن قلعه را محاصره کرد. امیرزاده خلیل سلطان فرمود که راه من باز دهید که من از قلعه بیرون می‌روم. ایشان راه او باز دادند. از قلعه بیرون آمد و پسر امیرخدایداد عبدالخالق در قلعه بماند. پیش امیر شاه ملك فرستاد که اگر شما از در قلعه برخیزید، من از[۴] عقب شما پیش بندگی حضرت آیم. امیر شاه ملك از در قلعه برخاست[۵] و به جانب اردوی همایون توجه نموده امیرزاده احمد میرك[۶] و امیر موسی با او در اوزکند توقف نمودند. باقی امرا و عساکر منصوره باجمعهم متوجه سمرقند گشته به اردوی همایون ملحق گشتند.

چون امیر شیخ نورالدین(۱) به میعادی که مقرر کرده بود، نرسید، بندگی

---

۱. ت: معطوف.   ۲. ت: ندارد.   ۳. ت: رفت.   ۴. ت: در.
۵. ل و ت: برخواست. ت: از «من در عقب شما» تا اینجا دوبار نوشته شده است.
۶. ت: امیرك.

---

۱) مولانا نورالدین محمدبن قاضی جلال‌الدین محمود الامامی مرجع اکابر خراسان و ملاذ علمای اقطار جهان بود و در اواخر زمان دولت خاقان سعید میرزا شاهرخ تا اوان سلطنت... سلطان حسین بایقرا در دارالسلطنهٔ هرات به لوازم امر قضا اشتغال داشت و به امر درس و فتوی و نشر علوم دینیه می‌پرداخت. و وفاتش در غره شوال سنهٔ ثمان و سبعین و ثمانمائه به حظیرهٔ والدهٔ سلطان حسین میرزا در محل طعام‌خوردن به علت فجأة اتفاق افتاد و درمزار علامهٔ رازی مدفون گشت. (← رجال حبیب السیر، ص ۱۴۲ و نیز حبیب‌السیر ج ۳: ص ۲۲۵: وقایع سال ۸۷۵).

حضرت سلطنت شعاری مولانا قطب‌الدین صدر و امیر توکل قرقرا راکه از زمرهٔ ابنای جنس به مزید عقل و کفایت و دراست[1] و درایت ممتاز بودند و در حضرت صاحب قرانی ـ انارالله برهانه ـ به قربت و مکانت از اقران مخصوص و در تقریر مفاوضات و شرح مسموعات زبان‌آوری و فصاحت ایشان ظاهر، پیش امیر شیخ نورالدین فرستاد. مضمون آنکه چنان مقرر بود[۱] که بزودی مراجعت نموده پیش ما آید سبب توقف چیست؟ می‌بایدکه مرمت مبانی مودت نموده، در عمارت اساس صداقت سعی پیوندد و از محظور «لم تقولون مالا تفعلون*»[2] امتناع نموده در زمرهٔ «یوفون بعهدالله ولاینقضون‌المیثاق**»[3] منخرط گشته و از سر استظهار تمام متوجه گردد و[۲] به حقیقت معلوم داردکه در حق او جز تربیت و عنایت و شفقت در خاطر نگذرانیده‌ایم و نخواهیم‌گذراند.

چون مولانا قطب‌الدین و امیر توکل پیغام بندگی حضرت به امیر شیخ نورالدین رسانیدند، او در جواب عرضه داشت که عنایت بندگی حضرت درباره خود بسیار مشاهده کرده‌ام. فامّا از جهت تقصیرات خود متوهمم. امیدواری به عنایت و عاطفت بندگی حضرت آنکه از راه لطف و بنده‌نوازی این معذرت را موقع قبول نهاده و بنده را ممنون منت‌گردانیده در این ولا از آمدن بدان جناب معاف و مسلم[۳] فرمایند. من بعدکه رایات همایون به‌جانب خراسان معاودت نمایند، این بنده به بندگی مخدوم[۴] و مخدوم‌زاده جهان و جهانیان سایهٔ رحمت یزدان الغ‌بیك بهادر[۵] گورکان ـ خلدالله ملکه ـ

مصراع

جان‌کمروار بر میان بسته

حاضر شوم و آنچه وظیفه خدمت و ملازمت و هواداری و دولتخواهی باشد، به

۱. ت، مقرر چنان بود. ۲. ت، چه. ۳. ت، ندارد. ۴. ت، ندارد.
۵. م و ت، ندارد.
* قسمتی از آیه ۲ سوره ۶۱.
** قسمتی از آیه ۲۰ سوره ۱۳.

۱) دراست: دانایی (آنندراج).
۲) چرا چیزهائی گوئیدکه نمی‌کنید.
۳) همان‌کسان که به پیمان خدا وفاکنند و پیمان‌شکنی نکنند.

تقدیم رسانم. انشاءالله.

در این اثنا امیرزاده خلیل سلطان بهادر بعد از آنکه از الان کوه[۱] بیرون آمده به جانب ولایت امیر شیخ نورالدین رفته بدو ملحق گشته بود و مولانا قطب‌الدین صدر و امیر توکل از پیش شیخ نورالدین مراجعت نموده این معنی به عز عرض همایون رسانیدند.

بندگی حضرت را عذر امیر شیخ نورالدین مسموع نیفتاد و عزیمت آن طرف مصمم گردانید. چون به آقسولات[۲](۱) رسیدند، یحیی‌کا نوکر امیرزاده خلیل سلطان بهادر برسید و احوال خلیل سلطان بهادر معروض گردانید. بندگی حضرت، یحیی‌کا را که نوکر قدیم و اتاکای(۲) خلیل سلطان بهادر بود، باز پیش او فرستاد و دلداری نموده به مواعید مستظهر گردانید.

چون یحیی‌کا پیش خلیل سلطان بهادر رسید و رسالت بندگی حضرت بدو رسانید، خلیل‌سلطان بهادر بدان مواعید مستظهر گشته یحیی‌کا به‌بندگی حضرت عهد و میثاق کرده از امرای بزرگ هر که را مصلحت داند، بدین طرف روانه فرماید[۳] تا بنده متوجه اردوی همایون گردد. بندگی حضرت، امیر شاه ملك و امیرحسن صوفی و امیر علیکا کوکلتاش را پیش خلیل سلطان بهادر فرستاد. اگر چند[۴] ذکر صدق و دیانت و وفا و راستی و امانت بندگی حضرت:

مصراع

که باد تا ابد از عمر و جاه برخوردار

عالمیان را از آن معنی مستغنی گردانیده است که بر قول او وثیقتی خواهند یا

۱. ت، لان‌کوه. ۲. در حاشیه ت نوشته شده، به موضع ازون. ۳. ت، گرداند.
۴. ل، چه.

۱) آقسولات، در وجه آقسلات هم ثبت شده است. فصیحی خوافی در ذیل وقایع سال ۸۰۷ از این موضع که بر سر راه «اترار» به جانب چین بوده یادکرده است: رفتن امیر صاحب قران به یورش خطای... به اترار به مقام اقسولات و مدت ۲۸ روز در اقسلات مقام فرمود... (مجمل/۱۵۱).

۲) اتاکا: استاد (فرهنگ شفیع).

معاهدتی التماس نمایند، چراکه هر چه بر زبان راند یك سر موی[1] از آن بیش و کم نکند «**الوفاءلکریم شفاء[2] ولصاحبه فـی مقام الافتخار اشتهار[3] والغدرلمن اعتمده عار وشنار و نقض‌العهد عاقبته نار و بـوار**».[(1)] اما از بـرای تیمـن و تفال بـه نام بـاری عزوعلا چون معاهده میـان اصناف عالمیان و طبقات آدمیان سنتی مالوف و عادتی معروف است و ممالیك را بـا ارباب و سلاطین[4] را با احباب در سوالف ایام این نوع مباسطت[(2)] بـوده بـه نیت درست واعتقاد صافی مضمون آیت[5] «**واوفـوابعهدـالله اذاعاهدتم ولا تنقضوا الایمان بعد توکیدهـا و قـد جعلتـم‌الله علیکم کفیلا***»[(3)] بر زبان‌آورده بـه دل صافی و اعتقـاد پاك فرمودکه دل و زبان و ظاهر و باطن در این سخن یکسان دارم‌کـه قطعاً و اصلاً قصد جان او نکنم و او را عزیز و مکرم دارم و هـر چه نسبت بـدو داشته باشد، قصد به بدی نکنم و نفرمایم و اگرکسی قصد کند «**کائناً من‌کان**» بـه قـدر وسع در دفع آن بکوشم و در هیچ حـال به هیچ وجه سخن غرض خواه و حاسد[6] در حق او نشنوم.

امرای مذکـور این عهـود و مـواثیق از حضرت سلطان‌السلاطین شاهـرخ بهادرخان[7] شنیده متـوجه‌آن جانب گشتند، چون بـه‌حوالی اترار[(4)] رسیدند، چنان معلوم شدکه امیر شیخ نـورالدین با امیـرزاده خلیل سلطان بهادر به اترارآمده‌اند. امیرشاه ملـك، امیـرحسن صوفی و امیـرعلیـکا را پیش امیـرزاده خلیـل سلطان فـرستاد و خـود درکنـارآب تـوقف نمود. چون امیر حسن صوفی و امیر علیکا به

۱. ت: یکی. ۲. ت: للکریم شفاء. ۳. ت: اشتهاء. ۴. ت: سلطنت.
۵. ت: ندارد. ۶. م و ل: حاشیه. ۷. ت: از حضرت سلطنت شعاری.
* قسمتی ازآیه ۹۱ سوره ۱۶.

۱) وفا بـرای کریم شفا است و برای‌کسی‌که وفا می‌کند در هنگام فخر، شهرتی است و خیانت برای‌کسی‌که‌آن را پیشه‌کند ننگ و رسوایی است و عاقبت پیمان شکنی‌آتش و نابودی است.

۲) مباسطت: باکسی فراخی ورزیدن و این عبارت از دوستی است (آنندراج).

۳) به پیمان خـدا وقتی‌که بستید وفـا کنید و قسمها را از پس محکم‌کـردنش‌که خدا را ضامن‌آن‌کرده‌اید مشکنید‌که خدا می‌داند چه می‌کنید.

۴) اترار: به قول فصیحی خوافی در ذیل وقایع ۳۳۹ ... وکان فـاراب مشهور باتـرار (مجمل ۲/ ۶۲).

موضع اترار با امیرزاده خلیل سلطان ملاقات کردند وامیر شیخ نورالدین نیز حاضر بود، امرا آنچه از بندگی‌حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله [تعالی] ملکه وسلطانه ـ شنیده بودند، بــه عــرض رسانیدند. خلیل سلطان بهادر به عنایت و عاطفت بندگی حضرت [سلطنت شعار] مستظهر گشتــه و بــر عهد و میثاق او اعتماد نموده مقدمات وداد به امداد عهــود و مــواثیق رسوخ پــذیرفت، از سر استظهار تمام متوجه جناب سلطنت شعاری[1] ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ گشته در ازون‌آتا به شرف دست‌بوس مشرف گشت. بندگی حضرت به اعزاز واکرام تمام اورا درآغوش آورده، از اجتماع این دو سعد و ملاقــات آن دو پــادشاه روحی بــه دلها رسید وگل مسرت در اندرون خاص و عام بشکفید[2](۱) و مجمعی رفت که در تواریخ عالم مثل آن مذکور ومسطور[3] نیست. بندگی حضرت دربارهٔ او تربیت و عنایت مالاکلام فرمود، ریاض عهد موانست نضارت[4](۲) از سرگرفت و قواعد الفت به تازگی تاکید یافت وضمایر به صفا آراسته گشت. وسایل قرابت با قراین(۳) محبت دست درهم داد.

شعر

اتفاق هر دو عالی کرد قــدر تــاج و تخت
اتصال هر دو روشن کــرد چشم ملك و دین
ملك و دولت را بــه هر دو کرد باید تهنیت
دیــن و دنیا را به هر دو گفت باید آفرین

و بــه میــامن موافقت، ابواب سرور و سلوت گشاده شد و اسباب[5] عیش و عشرت ساخته وآمــاده گشت و مجلس انس و خــرمی به سان بهشت برین آرایش و جمال یافت.

و چون این مصالحت‌دست‌داد، اوامرپادشاهانه درآن‌دیار«مع تباعد ارجائها و

۱. ت: ندارد. ۲. ت: بشکفته. ۳. ت: مسطور و مذکور.
۴. ت: ندارد، ل: ریاضت نضارت. ۵. ل: ابواب.

۱) شکفیدن: شکفتن و شکفته گردیدن (نفیسی).
۲) نضارت: تازگی، آبداری (غیاث).
۳) قراین: ج قرینه.

تباین انحائها»[(۱)] نفاذ تمام یافت و آرای متفرق و اهوای منتشر برولای دولت قاهره مجتمع گشت وحال بندگان حضرت درجهانگیری و کشورگشائی روشن و بی‌شبهت ماند و قسوت و استیلای فرمان بـرداران مملکت به غایت وضوح انجامید و رایات همایون به جانب سمرقند مـراجعت نمود و دارالسلطنهٔ سمرقند به قدوم مبارک زینتی تازه و رتبتی[۱] بی‌اندازه یافت و به فر ماه رایت همایون آفتاب[۲] معالی به اخترخویش پیوست و در اوج اقبال به نقطهٔ شرف و مرکز سعادت رسید.

شعر

به برج فتح رسیدآفتاب دیـن‌آرای[۳] — بـه کامهـا برسیده ز فضلهای خدای

و اسباب سرور و سلوت و فراغ و رفاهیت خلایق در هم پیوست و خاص و عام در ظل عاطفت و کنف مرحمت آسوده‌گشتند ودر پناه امن و جوار سلامت ازمخلب[(۲)] نـوایب و حوادث خـلاص یافت و تباشیر صبح انصاف به اقطار ممالک و اطراف ربع مسکون رسید و شعاع آفتـاب معدلت برکافهٔ رعایا و زیردستان تافت و خبراین فتح فرخنده و بشارت بـزرگ در عرصهٔ گیتی منتشر شد و صیت آن به قاصی و دانی بلاد و دیار رسید.

ذکر تفویض ممالک مـاوراءالنهر و ترکستان به امیر[۴] و امیرزاده اعظم[۵] مغیث‌الحق [والدنیا] والدین الغ بیک گورکان ـ خلدالله تعالی ملکه [و سلطانه] ـ و رافته[۶]

چون احوال این ممالک ـ بر این موجب که تحریر افتاد ـ مسخر ومضبوط[۷] گشت، حکومت و ایالت ممالک سمرقند و تـوابع به دیـوان عزیز فرزند دلبند که سلوت دل وراحت روح وقرهٔ عین‌وقوت ساعد وفراغ خاطر وفتوح روزگار ومفتاح

۱. ت: زینی. ۲. ت: اقبال. ۳. م و ل: ازآن. ۴ و ۵ و ۶. ت: ندارد.
۷. ل: مسخر و مسخر.

۱) با اینکه کرانه‌های آن از هم دورند و جوانب آن با یکدیگر مباینت دارند.
۲) مخلب: چنگال مرغ شکاری و چنگال شیر (غیاث).

آمال و امانی است و دلایل شهریاری در ناصیه او معاینه می‌توان دید و مخایل جهانداری از افعال او مشاهده می‌توان کرد، ـ شمس فلك السعاده بدر سماء الفطنة والسیادة المؤید بتائیدالله رب‌العالمین مغیث‌الحق والدنیا والدین ـ ابوالفتح الغ‌بیك‌گورکان ـ خلدالله [تعالی] ملکه ـ سپرد و هرچندآن فرزند ارجمند را در افاضت[1] عدل و انصاف و ایثار محاسن اوصاف داعیهٔ طبیعی و جاذبهٔ غریزی حاصل است و در تقدیم اسباب دادگستری و تنفیذ احکام ملك پروری به هیچ تهییج و تحریض تصریح و تعریض محتاج نه. و رأی اعلا را محقق که مربی توفیق در حجر[2] اقبال نتیجه‌ئی ازو شایسته‌تر نپرورده است و دست قدرت بر چمن فطرت نهالی از او بایسته‌تر ننشانده، از راه شفقت پدرانه و نصیحت پادشاهانه فرمود که چون ایزد «جلت کبریاوه و تقدست اسماوه»[3] به‌کمال صنع خویش این موهبت عظیم و عطیت جسیم ارزانی داشته است و با عجز آلت و قصور حالت از میان خلایق به نظر اجتبا مخصوص‌گردانیده و در امصار[4] عالم و اقطار گیتی حکم ما را نفاذی به واجب و جریانی تمام داده «ذلك فضل‌الله یوتیه من یشاء*»[5] و بدانی که بسیار عقلا را داعیهٔ استغنا در هاویهٔ طغیان انداخته است و بطر نعمت نظر صائب و خرد را از مواضع حق نجنبانیده،¹ باید که همیشه از استکانت بدایت وجودخویش بازاندیشی و فضل و عنایت بی‌نهایت الهی نبینی وشکراین مواهب که از مواجب حق² است،هر چنددرضبط این حاصل به هر خاطر ومستقصی³ هر محاسب جزاعتراف آن «لااحصی ثناء»[6] نتواند بود، به قدر طاقت به جای آری و تمتع نعیم جاودانی به تتبع

۱. م و ت: نجسبانیده. ۲. ت: ندارد. ۳. ت: مستغنی.
* قسمتی از آیه ۴ سوره ۶۲.

۱) افاضت: فیض دادن و خیر بسیار رسانیدن (دهخدا)، فیض رسانیدن، بهره دادن (نفیسی).
۲) حجر: کناره،کنف (منتهی‌الارب)، مجازاً: حمایت (دهخدا).
۳) بزرگ است عظمت او و مقدس است نامهای او.
۴) امصار: ج مصر، شهرهای کلان، شهرها (دهخدا).
۵) ← ص ۶.
۶) نمی‌توانم شمارم ثنای ترا.

شهوات نفسانی از دست ندهی و برملازمت تلاوت کتاب خدای‌عزوجل که رهنمای دین و مقتدای اهل یقین و دلیل شارح شرع و معجز شارع حق است «لایاتیه الباطل من بین یدیه ولا من‌خلفه* »[1] مواظبت و مداومت نمایی و در اصناف و انتصاف[2] میان قوی وضعیف و وضیع وشریف وبعید وقریب تفاوت جایز نداری و ازنصیحت ربانی و وصیت یزدانی که می‌فرماید، قوله تعالی:«یاداود انا جعلناك خلیفةفی‌الارض فاحکم بین‌الناس بالحق**»[3] غافل نباشی و با خلایق که جمله امانت خالق‌اند، طریق معدلت و مرحمت سپری «ارحموا من فی‌الارض یرحمکم من فی‌السماء»[4] وائمه و علما را که ورثهٔ انبیا و حفظهٔ[5] بیضهٔ دین خدااند به چشم اعزاز و احترام ملحوظ خاص[1] [داری] و از صوب انعام[2] و فیض اکرام به حظ اوفر محظوظ و در حوادث دینی و واقعات شرعی از مقتضای قول و حکم و فتوای ایشان عدول جایز نشمری و قضات که در امضای فصل خصومات و استماع دعاوی امرای شرع و امنای خدای‌اند عزوجل، به تخصیص[3] حق ضعیفان دست قوی داری و به هیچ وجه به نقصان ملازمان[4] و مجلس قضا رضا ندهی واگر کسی تمرد وتفرد نماید، درمالش او که «دینا ودنیا» متضمن صلاح بزرگ باشد، اهمال‌نشاید وورزید تاحقوق مستضعفان[5] مستهلك نشود و اموال بیچارگان مذهوب[6] نگردد و مزارعان و دهاقین را که سبب آبادانی عالم و واسطهٔ ارزاق بنی‌آدم‌اند، از تعدی و ظلم متجنده وسپاه و شکار[6] و

---

۱ و ۲. ت: ندارد. ۳. ت: به تحصیل. ۴. ت: ندارد. ۵. ت: مستضفیان.
۶. ت: پیکار.
* قسمتی از آیه ۴۲ سوره ۴۱.
** قسمتی از آیه ۲۶ سوره ۳۸.

---

۱) باطل از پیش رویش و از پشت‌سرش بدان درنیاید.
۲) انتصاف: تمام حق خودگرفتن ازکسی، داد ستدن، دادگرفتن (دهخدا).
۳) ای داود، ما تو را در این سرزمین جانشین کرده‌ایم، میان مردم به حق داوری کن.
۴) ببخشائیدآن‌کس راکه در زمین است تا رحمت بیاورد برشماآنکه درآسمانست. این عبارت حدیثی است از حضرت محمد صلی‌الله علیه وآله و سلم که در صحیح ترمذی ــ باب بر ــ ۱۶آمده است.
۵) حفظه: ج حافظ، نگاهبانان (دهخدا).
۶) مذهوب: برده شده، برده.

شاه‌کار(۱) متغلبه مصون داری و آمال ایشان در مصالح زراعت بــه حصول مقــرون وسایس عدل شحنه‌کار ایشان ساخته تا هر کسی با اطمینان دل به عمارت و زراعت پردازند که حیاطت[۱](۲) ملك بی‌وساطت لشکر صورت نبندد و جمع لشکر بی‌انفاق اموال ممکن نگردد و کسب اموال بی‌امارت ولایت ندهد و تربیت بی‌سایهٔ سیاست پادشاه میسر نشود«لا ملك الا بالرجال و لا رجال الا بالمال ولامال الا بالرعیة ولا رعیة الا بالسیاسة،لا سیاسة الا بالعدل»(۳) و طوایف حشم و امنای[۲] متجنده را که نگاهداران جریم دولت و حافظان حوزه مملکت‌اند، به اندازه ایشان در ثبات قدم بندگی و حق قدمت خــدمت مراعات به واجب و رعایت جانب لازم باید داشت و همگنان را به گشاده‌روئــی و خــوش سخنی بنــده مطـواع(۴) و چاکر مخلص خویش گرداند که دوستی مخدوم جز به لطف معاشرت و زبان مراعات در دل خدمتکاران جای نگیرد.

نظم

لیــکــن و جهــك بشاشا و کــلامك لیــنــا

تکن احب الیهم ممــن یعطیهم الذهب والفضه(۵)

و بر اتفاق کلمهٔ ایشان درنشرخدمات‌دولت و توفر(۶) بر تحری(۷) رضای یکدیگر باید کوشید و به تنازع(۸) و تجاذب[۳] و مکاشحت(۹) ایشان که از آن خلل‌های بزرگ خیزد

---

۱. ت، و احاطت. ۲. ت، افیان (؟) ۳. ت، تماذی.

---

۱) شاه‌کار: به معنی بیگار است که کار فــرمودن بی‌مزد باشد یعنی مردم را کار فرمایند و اجرت و مزدوری ندهند (برهان).

۲) حیاطت: نگاهداشتن (منتهی‌الارب).

۳) سلطنت بدون رجال میسر نیست و رجال بدون مال نمانند و مال بدون رعیت حـاصل نمی‌شود و رعیت جز با سیاست نمی‌ماند. سیاست جز با عدل پایدار نماند.

۴) مطواع: فرمانبردار و مطیع (نفیسی).

۵) بــاید که روی تــو گشاده و سخن تو نرم باشد تا نزد ایشان از کسی که طلا و نقره به ایشان مــی‌دهد محبوب‌تــر بــاشی. (در متن این عبارت به عنوان نظم آورده شده در صورتیکه به شعر کمتر شبیه است).

۶) توفر: نگاهداشتن حرمت کسی را (نفیسی).

۷) تحری: جستجو کردن، جستن، طلبیدن (دهخدا).

۸) تنازع: از همدیگر گرفتن چیزی (نفیسی)، تناول و تجاذب چیزی (دهخدا).

۹) مکاشحت: دشمنی کردن (غیاث).

و به استظهار آن خصمان چیره شوند و خیره گردند، همداستان[۱] نباید شد که در عهود سابقه هر فسادی که به حریم ملکی راه یافته است، تباشیر آن مداجات(۱) کبرا و معادات امرای حشم بوده است با یکدیگر ونص تنزیل مصدق این مقال ومحقق این حال است «عند قوله تعالی[۲]«ولا تنازعوا فتفشلوا و تذهب ریحکم و اصبروا ان الله مع الصابرین*[۳]»(۲) و اصحاب دیوان را امر باید فرمود تا مواجب ایشان بر ایشان مقرر دارند و به وقت میعاد تمامت برسانند و از ظلم بر رعیت مستغنی باشند و در وقت اثبات و اطلاق و اعطا و انفاق به نفس خویش استعراض(۳) لشکر و استکشاف هر یک گروه هر کسی را در خور مواجب چهارپای[۴] و سلاح به واجب طلب کنی و بر اقتدای اقتضای « و ان لیس للانسان الا ما سعی و ان سعیه سوف یری ثم یجزیه الجزاء الاوفی**(۴) » هر که را در نکوخدمتی آثار مرضی پدیدآید، مواجب بیفزاید و باز آنکه در اقامت مراسم بندگی تاخیر و تقصیر جایز دارد، بعد از تحقیق و وضوح بنیت[۵](۵) و نومیدی از اساس رشد[۶] بلای حرمان بر وی گمارد و آن راکه شقاوت بر کفران نعمت حمل کند و طریق خذلان و عقوق و نسیان حقوق پیش گیرد و پند و نصیحت را به منع و ابا مقابله کند، حکم سیاست بر وی بباید راند تا هر کس ثمرهٔ فعل خویش بیابد و پاداش عمل خود بیند، چه در کار ملک هیچ خلل زیادت از آن نتواند بود و در نهاد سیاست هیچ حادث از آن قادح تر(۶) نباشد که قومی در خدمت

---

۱. ت:خیره شوند همداستان. ۲. ت: قوله. ۳. ت: «واصبروا ان الله مع الصابرین» ندارد.
۴. م: خود چهارپای مواجب. ۵. م و ل: سنت. ۶. ت: ریشه.
* قسمتی از آیه ۴۶ سوره ۸.
** از آیه ۳۹ تا ۴۱ سوره ۵۳.

---

۱) مداجات: مدارا کردن، پوشیدن دشمنی را، منافقت کردن (دهخدا).
۲) و مناقشه مکنید که دل به ترس دهید و نیرویتان سست شود صبوری کنید که خدا یار صابران است.
۳) استعراض: طلب عرضه کردن چیزی (المنجد)، استعراض لشکر: سان لشکر از برابر فرمانده (معین).
۴) و انسان جز حاصل کوشش خویش چیزی ندارد و نتیجهٔ کوشش وی به زودی دیده می‌شود، آنگاه پاداش کامل به او دهند.
۵) بنیت: نهاد و آفرینش چیزی (نفیسی)، سرشت آدمی (غیاث)، ساخت (معین).
۶) قادح: مضر، قدح کننده (دهخدا).

جانسپاری کنند واز عواطف پادشاهانه محروم مانند وگروهی از طاعت تقاعد نمایند و از بطش ملکانه نجات و راه خلاص[۱] یابند.

نظم

و وضع الندی فی موضع السیف بالعلی مضر کوضع السیف فی موضع الندی(۱)

اما اگر از زمرهٔ حشم مجرمی خایف در پناه تو به گیرد و دست در دامن اعتذار زند، او را از لذت عفو و نعمت رحمت بی‌نصیب نگرداند و جناح امن و امان بر سر وی گسترد.[۲] فی الجمله در جملگی احوال بر جادهٔ «خیرالامور» رود و از طرفی تفریط و افراط به اعتدال اوساط(۲) گراید تا مزاج اعمال از قانون صحت منحرف نشود و اسباب خلل دست درهم نزند و عارضهٔ دلمشغولی(۳) حادث نگردد و اعراض ناکامی لازم نیاید.

دیگر باید که ثغور[۳] و سرحدها به مردان گزیده و دلیران کاردیده اهل دربست وحنکت[۴] و بأس(۴) و نجدت که با تجارب روزگار آشنا شده باشند و با حوادث زمانه همزاد[۵] آمده و به تیقظ(۵) و تحفظ مذکور و به مردانگی و فرزانگی مشهور گشته، مشحون و معمور دارد و به هیچ وقت از این جماعت که به رتبت رای و شجاعت حالی باشند، خالی نگذارد تا اگر حالی روی نماید یا مهمی پدید شود،[۶] در آن وهلت ازعواقب غفلت مصون و معصوم باشد و به وصمت(۶) ندامت و سمت ملامت

---

۱. ت: «و راه خلاص» ندارد. ۲. ت: گسترانید. ۳. ت: نغور (؟).
۴. ل: حکمت. ۵. ل: همراه. ۶. ت: اگر ناگاه حالی پدید آید یا مهمی روی نماید.

---

۱) پس قراردادن بخشش در جای شمشیر به بزرگی زیان می‌رساند مانند نهادن شمشیر در جایگاه بخشش. این بیت از متنبی است. ــ حاشیه تاریخ نامه هرات ــ اثر یعقوب هروی به کوشش مرحوم صدیقی ص ۴۳۳.
۲) اوساط: ج وسط.
۳) دلمشغولی: اضطراب، تشویش (نفیسی).
۴) بأس: قوت، دلیری، شجاعت، شدت (معین).
۵) تیقظ: بیدار کردن (آنندراج).
۶) وصمت: عیب، ننگ و عار (نفیسی).

موسوم نشود، چه تدبیر مصالح و ترتیب مهمات در آن وقت باید کردن که عنان تمالك و اختیار در دست باشد، نه آنگاه که پای در سنگ نامرادی و اضطرار آید و جز بهانهٔ تقدیر در خزانهٔ تدبیر حاصلی نماند.

حضرت سلطنت شعاری آن فرزند ارجمند را در مراقبت این ارکان وحدود و محافظت آن شرایط و عهود وصیت فرموده و اسباب سلطنت او مهیا گردانیده آنچه از مراسم و لوازم جهانداری است، مرتب فرموده ملوك و امرای شجاعت پیشهٔ ضراعت اندیشه که نام رستم را روزجنگ به ننگ فرو برند و هنگام طعان وضراب بنیاد صیت افراسیاب را خراب گردانند، در زمرهٔ او معدود گردانیده، وزرا و کبرائی که صاحب[1] و صابی[2] به نسبت با حالت[1] کفایت و شهامت ایشان در معرض بی‌کسی باشد، در دیوان او مجتمع و در عقد او منتظم فرموده و در تفویض امر ولایت داری نص اختیار و شغل نیابت به اصابت تدبیر و رای صائب امیراعظم نوبین اعدل امیر شاه ملك ـ طاب ثراه ـ بازگذاشته و در حفظ و قوانین و رسم و آئین این منصب اعتماد به زیور عقل و صفای ذهن او کرده تا چنانکه از وفور خرد و حصافت[3] او مشهور و متعارف است و از فرط ذکا و شهامت او معتاد و مألوف بود، روی به نظم آن مملکت آورد و پیوسته منهیان و جاسوسان به اقاصی بلاد و اطراف روان داشتی و همواره از اخبار جوانب پرسان و از هجوم حوادث ترسان

---

۱. ت: اصالت.

---

۱) صاحب ابن عباد، ابوالقاسم اسماعیل ابن عباد، ۳۲۶-۳۸۵ ﻫ. از مشاهیر دوران و رجال و عربی نویسان درعهد دیالمه (← ریحانة‌الادب ج ۳ ص ۳۵۰ و نیزالموسوعة العربیةالمیسرة ۱۱۱۲).

۲) ابراهیم بن هلال بن ابراهیم بن زهرون مکنی به ابواسحق از بزرگان کتاب و بلغای فرقه صابئین است. وی به سال ۳۴۹ متقلد دیوان رسائل گشت و به سال ۳۶۷ عضدالدوله دیلمی او را زندانی کرد و به سال ۳۷۱ آزاد شد و در ۳۸۴ به سن هفتاد و یك سالگی درگذشت ثعالبی در یتیمة الدهر (ج ۲ ص ۲۶) گوید: در ترجیح صاحب و صابی بر یکدیگر سخن بسیار گفته‌اند، گزیده‌تر سخن که شنیده‌ام این است: صاحب چنانکه خود می‌خواست می‌نوشت و صابی چنانکه از او می‌خواستند و میان این دو فرق بسیار است و پس از این دو چرخ فصاحت و بلاغت بازایستاد.

۳) حصافت: استوار خرد، خردمندی، استواری عقل (غیاث‌اللغات).

تا از عقیدت دوستان باخبر و از مکیدت دشمنان برحذر تواند بود و درکلی احوال باشمول استمالت و حصول استقامت طریق تحفظ[(1)] و تیقظ سپردی و ثبات عزم بر تقدیم ابواب حزم از واجبات شمرند تا پیوسته از عواقب غفلت معصوم باشند و به بیداری و هوشیاری موسوم.

و چون خاطر خطیر از کلیات آن ممالك فارغ آمد و به رای منیر و تدبیر صایب عرصهٔ ولایت ترتیب و نسقی تمام گرفت و مطالب اصحاب حاجات و مآرب ارباب خیرات به یمن نجاح مقرون شد و مهمات و مصالح و اعراض و مقاصد در حیز حصول آمد وقواعد ملك و ملت بر مقتضای مشیت راسخ و راسی گشت و امور دین و دولت در سالك ارادت متنسق و منتظم شد.

شعر

به روزگار تو آن انتظام یافت جهان — که از حمایت چوبی‌نیاز[1] شد کافور
درآن دیار که عدل تو افکند سایه — به قدر ذره بود آفتاب وقت ظهور

صیت مفاخر پادشاهانه و مآثر خسروانه در بسیط ربع مسکون شایع و مستفیض گشت و ذکر مقامات و غزوات مشهور در تواریخ مثبت و مدون شد. والسلام علی محمد وآله[2]

ذکر تفویض ولایت طخارستان و توابع آن به امیرزاده پیروزبخت[3] [اعظم امیرزاده] محمد جهانگیر بن امیرزاده محمد سلطان ـ نورالله قبره و ثراه[4](2) ـ

چون به لطایف صنع ربانی وعواطف فضل سبحانی که توفیق شکر آن میسر باد، ممالك ماوراءالنهر وترکستان با توابع ولواحق آن ـ چنانچه شرح داده آمد ـ

۱. ت: نصیب. ۲. ت: واسلام. ۳. ت: ندارد. ۴. ت: نور قبره.

۱) تحفظ: پرهیز کردن، خود را نگه‌داشتن (فرهنگ نظام).
۲) خداوند قبر و خاك او را روشن گرداند.

مسخر ومضبوط وساخته‌وپرداخته‌گشت و خاطر همایون را ازآن طرف فراغی روی نمودو اندیشه معاودت به مستقر جلادت و مرکز دولت در ضمیر منیر جای‌گرفت، روی‌به ضبط مهمات خراسانات[۱] آورد،ولایت حصار شادمان(۱) با توابع و مضافات سیورغال امیرزاده اعظم واسطهٔ عقد بختیاری و در صدف کامکاری نهال باغ جلال و سرو بوستان‌کمال[۲] نور حدقهٔ افضال و نور حدیقهٔ‌آمال:

شعر

جوان جوانبخت روشن ضمیر	به دولت جوان و به تدبیر پیر

امیرزاده محمد جهانگیر «بلغه الله غایة آلامال ووفقه بمحاسن الاعمال»(۲) که در دودمان مملکت و خاندان پادشاهی فرزندی[۳] شایسته و خلفی صادق است و چشم دولت و عرصهٔ مملکت به جمال مبارکش روشن بر سریر جلالت زیبنده سروی است و از فلك سعادت تابنده اختری، دلایل شهریاری در ناصیهٔ او پیدا و مخایل جهانداری در افعال او مشاهده فرموده ابواب شفقت پدرانه براو مفتوح گردانیده و اسباب تصرفات ملکانه و تجملات[۴] پادشاهی او آماده ساخت و حاصل‌آن ممالك را به جهت اخراجات دیوان او معین فرمود و به جهت رعایت مصلحت او بروجه وصایت فرمود تا درکل احوال نیکوکاری را عمده خویش سازد «انا لا نضیع اجر من احسن عملا»*(۳) و شرط «الشفقة علی خلق‌الله»(۴) به جای آرد و بذل عاطفت را درباره رعایا وسیلت تحصیل رضای ایزد عزوعلا سپاردکه «الخلق عیال‌الله فاحبهم

---

۱. ت: خراسان.	۲. ت: ندارد.	۳. م و ت: فرزند.	۴. ت: «تجملات» ندارد.

* قسمتی ازآیه ۳۰ سوره ۱۸، (در نسخه ت، نوشته شده: ان‌الله لایضیع...) (ع).

---

۱) حصار شادمان: شرف‌الدین یزدی در ظفرنامه مکرر از این حصار نام می‌برد (ج/۱ ص ۴۹، ۴۵۰) این حصار ظاهراً همان قلعهٔ شومان است‌که در ناحیه قبادیان و جنوب شهر واشجرد است در اطراف رود جیحون در ماوراءالنهر، اصطخری، ابن‌حوقل، مقدسی و یاقوت آنرا ذکرکرده‌اند، ← استرنج سرزمینهای خلافت شرقی ص ۴۶۸ و (دهخدا).

۲) برساند خداوند او را به منتهای آرزوهایش و موفق بدارد او را درکارهای نیك.

۳) ما پاداش کسی که نیك عمل‌کرده تباه نمی‌کنیم.

۴) ← ص ۴۶.

الیه‌ابرهم لعیاله»(۱) و عمال و کارکنان خود را وصیت کند تاحسن محبت و سجیت(۲) کار بندند و سویت(۳) میان رعایا نگاه دارند وجانب ضعفا به جهت تجری(۴) رضای اقویا فرو نگذارند و با همگنان شیوهٔ استمالت ورزند نه طریق استطالت(۵) و اثارت،[۱] وجوه اموال ازعمارت اعمال کنند نه ازراه اکتساب وبال(۶) و اجازت ندهد که از دستورات متداول و قوانین متعارف عدول نمایند و در قواعد معاملات قدیم تزلزل پیدا آرند و داروغگان و گماشتگان خود را بر آن دارد که مراسم حسن سیاست احیا کنند و روا ندارد که از متعدیان بر مهتدیان تطاولی و از متهتکان(۷) بر متنسکان (۸) زیادتی رود و از آن غافل نباشند که ناگاه شریران، نایره فتنه‌انگیزند و از دایرهٔ صلاح قدم بیرون نهند، بلکه ازکمال سیاست و فرط حراست ایشان باید که هر متغلب(۹) در رنج و بلیت منقلب[۲] باشد، و بیگانه و خویش به‌کار خویش مشغول و رعایا و ایالت[۳] او را خواهان و دولت ما را دعاگویان باید که فرزند اعز ــ اطال الله فی‌الملك بقائه و جعل عن‌الحوادث وقاه(۱۰) ــ این وصایا را که بهترین هدایاست، به سمع اعتماد و اعتداد بشنود و در کلی احوال بر جادهٔ این شرایط و عهود رفته و اقوال ما را قبول و افعال ما را مقتدی و متبوع داند.

فحق علی ابن‌الصقران یشبه[۴] الصقر(۱۱)

سکان و اهالی آن مواضع را بدین موهبت و سعادت عظمی که غایت اقبال ایشان

---

۱. ت: اشارت. ۲. ت: متقلب. ۳. ت: ایادت. ۴. م: شبه.

---

۱) ← ص ۴۶.

۲) سجیت : خوی، طبیعت (منتهی‌الارب).

۳) سویت: برابری، با اعتدال (غیاث).

۴) تجری: جرئت و دلیری (نفیسی).

۵) استطالت: دراز شدن، درازی، طول (دهخدا).

۶) وبال: گناه، تقصیر، عیب، خطا (نفیسی).

۷) متهتك: بی‌پروا، رسوا، مفتضح، پرده‌دریده (دهخدا).

۸) متنسك: پارسا، و خداپرست (نفیسی).

۹) متغلب: مستولی و زبردست و قادر (نفیسی).

۱۰) خداوند بقای او را در حکومت طولانی گرداند و از حوادث او را نگهدارد.

۱۱) سزاوار است که فرزند «باز» شبیه «باز» باشد.

بود، ممنون گردانیده او را بدان طرف روانه فرمود. نواحی آن ممالک به فر قدوم او بر نهج استقامت استمرار یافت و خورشید دولت جهانگیرش بر مناکب اقطار تافت.

ذکر تفویض ولایت قندهار و کابل به امیرزاده قیدو بن امیرزاده پیر محمد بهادر بن امیرزاده اعظم جهانگیر بهادر طاب‌الله ثراهم[۱]

بعد از آن ولایت قندهار و کابل و غزنین[۲] تا کنار آب سند(۱) و افغانستان که در زمان حیات حضرت امیر صاحب قران[۳] ـ انار الله برهانه و ثقل بالحسنات میزانه ـ که در تصرف نواب کامیاب امیر و امیرزاده سعید شهید امیرزاده پیرمحمد بن [امیر] جهانگیر بود، به فرزند ارجمند او امیرزاده بزرگ عادل باذل خسرو جوانبخت وارث مناقب الولایة واسطهٔ عقد الامارة تتمه قلاده بختیاری و تمیمهٔ(۲) وشاح[۴](۳) جهانداری[۵]

[مصراع]

بزرگ همت و بسیاردان و اندک سال

امیرزاده قیدو بهادر مسلم فرموده او را با لشکرهای [بسیار] و متعلقان و نواب بدان جانب روانه گردانید و فرمان فرمود تا مملکت را به احسان و معدلت که از ایزد تعالی بدان مامور و معاقب خواهند بود، رونق و طراوت دهد و اندیشه ظلم و عدوان

---

۱. ت: پیرمحمد بهادر غفرالله لهما. ۲. ت: غزنی. ۳. ت: حضرت صاحب قرانی.
۴. ل: و شاخه. ۵. ت: جهانگیری.

---

۱) آب سند: رود بزرگی که از درهٔ میان هیمالیا و قره‌قورم سرچشمه می‌گیرد و از درهٔ تاریخی میان هند و افغانستان گذشته در آنجا رودخانه کابل از افغانستان وارد آن می‌گردد. (دهخدا).

۲) تمیمه: تعویذ و مهرهٔ سیاه و سفید که درگردن طفلان اندازند (آنندراج).

۳) وشاح: دوالی است پهن مرصع به جواهر رنگارنگ (نفیسی). گردن‌بند.

که تبعهٔ آن وخیم و عاقبت آن ذمیم(۱) است، از ساحت سینه دور دارد. «فالملك یبقی مع الکفر ولایبقی مع الظلم»(۲) و در جوامع اقبال عنان عادت و سیرت به دست عقل و بصیرت دهد و بر صوب اعتدال اوساط یابد[۱] و از تفریط و افراط حواشی تحاشی(۳) لازم شمرد و «علی التخصیص والتنصیص» در اعطا و انفاق ایجاز و اسعاف[۲](۴) به حد تبذیر و اسراف نرساند و در جمع ذخایر و اقتنای(۵) خزاین نام خویش را ازوصمت بخل‌وامساك صیانت کند وفحوای «علیکم بالنمط الاوسط»(۶) گوش هوش فروخوانده به سمع خرد اصغاء نماید تا هم قاعده ملکش ممهدگردد و هم بنیاد دینش موکد ماند و در عاجل و آجل به سعادت موید باشد وکافهٔ رعایای ممالك مذکوره که به دیوان او اختصاصی یافته‌اند در حرز حمایت و حصن رعایت خویش بدارد و در ظل رحمت وکنف رافت خود ماوی دهد و نواب خویش را به حدی بلیغ و فرمان جزم امر کند تا جز طریق راستی و جادهٔ مرحمت نسپرند و اقتنای ذخیره نیك[۳] نامی را در باب بندگی خرد بشمرند و در تحصیلات اموال از قانون معهود و رسم قدیم نگذرند و نام خوب که مجدد طراوت ملك بود و دعای خیر که موکد قاعده دولت شود و ثنای جمیل و ثواب جزیل که منتج کمال سعادت گردد، حضرت‌ما وروزگارآن فرزند را حاصل آرند. والسلام علی‌من اتبع‌الهدی(۷) [تمت].

ذکر تفویض ممالك بلخ و طخارستان با توابع و مضافات آن به امیرزاده اعظم اعدل ابراهیم سلطان ـ خلد ملکه[۴] ـ

بندگی حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه وسلطانه ـ بعد از تسخیر

۱. ت: او نشاط یابد. ۲. ت: اشفاق. ۳. ت: نیکو. ۴. ت: امیرزاده ابراهیم سلطان.

۱) ذمیم: نکوهیده، ناستوده، مذموم، زشت، ناخوش (دهخدا).

۲) پس حکومت باکفر باقی می‌ماند اما با ظلم باقی نمی‌ماند.

۳) تحاشی، به یك سو شدن (منتهی‌الارب). کناره‌کردن از چیزی (فرهنگ نظام).

۴) اسعاف: بر آوردن، گزاردن. اسعاف حاجت: رواکردن حاجت (دهخدا).

۵) اقتنا: کسب کردن، حاصل کردن، ذخیره کردن (دهخدا).

۶) بر شما باد روش میانی.

۷) سلام بر آنان که از هدایت پیروی می کنند.

بلاد ماوراءالنهر در رجب سنه اثنی عشر و ثمانمایه عنان عزیمت بر صوب خراسان ـ صانهاالله تعالـی عن‌الحدثان(۱) ـ منعطف گردانید و روی رایت منصور به مستقر سریـر سلطنت و مـرکز عز وجلال آورد و اقبـال روزافزون در مقام مقاومت[۱] مقیم گشته و بخت مساعد ممالك هفت اقلیم تسلیم کرده.

نظم

ایام بـه کام و اختران فرمـانبر   وافلاك نهاده بر خط فرمان، سر

رای عـالی راکه جـز بر جادهٔ رشاد و منهج سداد نرود، مصلحت آن نمود و اقتضا چنان فرمود که حکومت وایالت ممالك بلخ وطخارستان تا به سر حد کابل و بدخشان کـه التفات خاطر عـاطر به مناظم(۲) احـوال آن دیار بیشتر بـود، به فرزند ارجمند خورشید سپهر مملکت و مـاه افق رفعت و مشتری فلك دولت و نگین خاتم سعادت شهریار دادگستر جهـاندار بنـده پرور خسرو جمشید فر شاه فریدون سیر مظفرالدنیا والـدین ابـراهیم سلطان بهادر ـ اعلی‌الله تعالی قدره و نفذ فی الخافقین امره(۳) ـ که در غـره میمون و اسرهٔ(۴) همایون او انوار جهانگیری واضح و رخشان است و آثار کشورگشائی لایح و درافشان و یقین [واثق وظـن] صادق است[۲] و امید به فضل ربانی فسیح و زبان[۳] اقبال بـه تقریر این معانی فصیح که عنقریب او راآنچه غایت همت و نهـایت نهمت(۵) دولتخواهـان است، از قـوت و قـدرت و بسطت میسر[۴] خواهد گشت وتا به دیرگاهی از مناصب ملوك کامکار و درجات سلاطین بزرگوار در خواهدگذشت، تفویض فرموده رفع وخفض[۵] و بسط وقبض و حل و عقد آن ممالك

۱. ت: معاودت. ۲. ت: ندارد. ۳. ت: فتح و زمان. ۴. ت: ندارد.
۵. ت: خوض.

۱) خداوند متعال آنرا از بلیات نگهدارد.
۲) مناظم: ج نظم (نفیسی).
۳) خداوند متعال منزلت او را بلند مـرتبه گرداند و دستور او را در مشرق و مغرب دنیا به اجرا درآورد.
۴) اُسره: جماعت، دودمان، قبیله (دهخدا).
۵) نهمت: مراد، کمال مطلوب، غایت آرزو (دهخدا).

بــه یمن عــدل شامل و حسن عقل کامل او بازگذاشت و رعایای آن نواحی را بدین مزیت عظیم و عطیت جسیم مشرف و مهنــا گردانید، مثــال عالی به نفاذ انجامید که متوجه آن دیار گردد. روز یکشنبه[۱] شانزدهم رجب المذکور [امیرزادهٔ جوانبخت] از [دارالملك] هرات ـ صینت عن الافات ـ به طالع میمون بر حسب فرمان متوجه آن طرف گشت و چون به خطهٔ اندخود رسیدند، به سعادت بساط بوس حضرت سلطنت شعاری مشرف گشت. اگــر چه ذات قــرة العینی[۲] ـ عین الله علیه ـ[(۱)] به انوار الهام تا غایتی دوربین است که به کحل[۳][(۲)] وصایا حاجت نیست. فاما چون مهر و شفقت آبا در حق ابنا به مثابت

[نظم]

آفتاب است در اضائت[۴] چشم

مشعله‌ئی از رای انورخویش که لمعه‌ای است از بوارق «یهدی الله لنوره من یشاء*»[(۳)] پیشرای عــزایم او گردانیــده بود، فرموده تا چنانکه از رای متین و عقل دوربین او سزد، در مصارف اعمــال و تصاریف[(۴)] احوال تقوی و پرهیزگاری که زاد معاد[۵] و عتاد[(۵)] یوم التناد[(۶)] است، «فان خیر الزاد التقوی**»[(۷)] پیرایهٔ سیرت و عادت و سرمایه نجـات سعادت سازد و تحصیل مــرضات[(۸)] ایزدی را ضامــن سعادت کلی شناسد و

---

۱. در حاشیه نسخه ت «سه‌شنبه» نوشته است.
۲. ت: قرة العین.
۳. م و ت: سکحل (بدون نقطه).
۴. ت: اخبارت.
۵. ت: میعاد.

* قسمتی از آیه ۳۵ سوره ۲۴.
** قسمتی از آیه ۱۹۷ سوره ۲.

---

۱) چشم خدا بر او باد.
۲) کحل: سرمه.
۳) خدا هر که را خواهد به نور خویش هدایت کند.
۴) تصاریف: ج تصریف، تبدیلات و انقلابات و حوادث زمانه (نفیسی).
۵) عتاد: آنچه جهت سفر و جز آن آماده سازند (منتهی الارب).
۶) یوم التناد: روز قیامت، روز رستاخیز (دهخدا).
۷) بهترین توشه‌ها پرهیزکاری است.
۸) مرضات: خشنودی، رضا (دهخدا).

شريف و وضيع را در قضيت معدلت يكسان دارد و قواعد و معاقد انصاف را تمهيد و تاكيد بسزا دهد.

شعر

عدل كن زانكه در ولايت دل / در پيغمبری[1] زند عادل
در شبانی چو نيك بود كليم / داد پيغمبريش اله كريم
شه كه عادل بود، ز قحط منال / عدل سلطان به از فراخی سال

و رايت ظلم و آيت جور[2] منكوس(۱) و مطموس(۲) گرداند و از دعای ستم رسيده كه «واتقوادعوة المظلوم»(۳) پهلو تهی كند و در وقت حركت و اقامت از مصلحت عام و نظم كلی فارغ و غافل نباشد و آنچه به نجح آمال و ترفيه(۴) احوال رعايا بازگردد، به تقديم رساند و در حفظ حصون و قلاع شرايط حزم و احتياط به جای آرد و بر مرور ايام قاعدهٔ خيرات ممهد و بنای حسنات مشيد(۵) دارد و نام نيك و ذكر خير بر چهرهٔ روزگار ابدالدهر باقی و پايدار[3] گذارد.

شعر

نماند[4] به گيتی كسی پايدار / همان به كه نيكی بود پايدار

+ + +

[تزود من الايام خيراً فانه / اذا ما مضی‌يوم‌فليس بعايد](۶)

بعد از ترتيب امور و نسق آن ديار، همای رايت خورشيد فر در شانزدهم شعبان ـ

---

۱. م و ل، پيغامبری. ۲. ت، رايت جور و رايت ظلم. ۳. ت، ندارد.
۴. م و ل، نپايد.

---

۱) منكوس: نگونسار و سرنگون (غياث).
۲) مطموس: ناپديد شده و محو شده، (دهخدا).
۳) بترسيد ازدعای ستمديده. اين حديث از پيامبراسلام روايت شده است صحيح بخاری باب‌الزكاه، ص ۶۳، مسلم‌بن الحجاج باب‌الايمان صفحه ۲۹ سنن‌ابی‌داود ـ باب‌ـ الزكاة صفحه ۵.
۴) ترفيه: آسودگی و آسايش دادن و خوشوقت گردانيدن (غياث‌اللغات).
۵) مشيد: برافراشته (منتهی‌الارب)، افراخته، مرتفع (نفيسی).
۶) از روزها توشهٔ خير بردار كه همانا وقتی روزی گذشت ديگر برگشتنی نيست.

المعظم ـ سنه اثنی عشر و ثمانمایه،

شعر

فتوح سوی یمین وسعود سوی یسار　　سپهر زیـر رکاب و زمـانه زیر عنان

بر محروسهٔ هرات که مستقر دولت و مرکز تائید و نصرت است سایه افکند. به یمن مقدم همایون این خطه آرایش وجمال یافت و تاج وسریر شهریاری[۱] و تخت و افسر جهانداری به ذات[۲] مبارك زیب و زینت گرفت. امداد الطاف ربانی و سعود آسمانی متواتـر و متـواصل(۱) شد و پیك گـردون اخبار مقامات و غـزوات در عرصهٔ عالم شایع و مستفیض گردانید وفلك جام زرین ناهید و کلك سیمین عطارد به رسم تهنیت بـه بارگاه اشرف فرستاد و باز چتر خورشید فرسایه بر ممالك خراسان انداخت و دیـده مریخ نعل سمند جهـان پیمـای شد و بخت قوایم تخت فرقدسای(۲) بر فرق مشتری نهـاد و سراپرده عز و شرف طناب قدر بر تارك کیوان کشید و ارباب تیغ و قلم و اصناف خدم وحشم بـه خدمت درگاه معظم شتافتند و شرایط مراسم دعاگوئی و ثناخوانی به تقدیم رسانیدند. «الحمدلله‌العلی المتعال»(۳) که به مستقر جلال:

سعادت در رکاب و بخت همـراه　　جنیبت(۴) کش سپهر و چتر بر ماه

مواکب امـانی و اقبال از مشرق وصال آمال طلوع کرد و در برج فرماندهی و بیت شاهنشهی مستقیم گشت.

شعر

باز درآمـد بـه شهر کوکبهٔ شهریار　　عزت[۳] فردوس شد از قدمش این دیار
آب ینابیع(۵) اوست غیرت آب حیات　　خـاك اراضی اوست نافـهٔ مشك تتار

۱ و ۲. ت: ندارد.　۳. ت: عبرت.

۱) متواصل: پیوسته و متصل با دیگری (نفیسی).
۲) فرقد: فرقدان / فرقدین، دو ستاره نزدیك قطب که بدان راه شناسند (غیاث).
۳) سپاس خداوند عالی متعال را.
۴) جنیبت: یدك، اسب کتل (نفیسی).
۵) ینابیع: ج ینبوع، چشمه بزرگ آب (آنندراج).

ذکر کشته شدن سلطان علی بن پیر پادشاه بن لقمان بن طغا تیمور خان ــ غفرالله لهم

در ایــن سال هشتصد و دوازده سلطان علــی بن پیرپادشاه کشته شد و صورت این واقعه چنان بـود که چـون بندگی حضرت کرت دوم[۲] لشکر به مازندران کشید و پیرپادشاه گریخته به جانب رستم‌دار رفت ــ چنانچه ذکر آن گذشته است[۳] ــ وحضرت سلطنت شعـاری به جـانب دارالملك معـاودت نمود، پسر پیرپادشاه سلطان علی به الهـام بخت و تلقین سعادت متوجه جناب سلطنت شعاری گشته در دشت خاوران(۱) به حوالی مهنه به بساط بـوس مشرف گشت. بنـدگی حضرت دربـارهٔ او تربیت و عنـایت فرموده او را عزیز و مکرم گـردانید و به محلی مرموق[۴] و مکانی مغبوط(۲) فرود آورد و مـواجب نوکران و حواشی تعیین فرمود. چون یورش سجستان پیش آمــد، درآن ولا ملازم رکاب همایـون بود. بعد از فتح قلعهٔ فراه ناگاه بی‌موجبی به سبب خبث ضمیـر و مکیدت عقیدت خـود روی‌گردان شده از اردوی همایون فرار نمود و پدرش پیرپادشاه در ولایت رستمدار متوفی گشته بود. بر امید آنکه نوکرانی که آنجا مانده باشند، پیش او آیند و ضبط مخلفات پدربزرگوار نامدار[۵] کند، متوجه آن ولایت شد. چون بدانجا رسید، جمعی از نوکران پدرش پیش او آمدند و امیر[۶] کیومرث رستمداری او را مددکاری تمام کرد و بعضی از مردم اوباش و هرجائی بر او جمع شدند و به زخارف(۳) تمویه و تلبیس و زور(۴) و غـرور فریفته گشت و نیز خبر شنید[۷] که رایات همایون بـه جانب ماوراءالنهر رفته است. او را داعیه آن شد

---

۱. ت، «خان غفرالله لهم» ندارد. ۲. ت، دویم. ۳. ت، گذشت.
۴. ت، مرقوب (؟). ۵. ت، «بزرگوار نامدار» ندارد. ۶. ت، ندارد.
۷. ت، شنیده بود.

---

۱) دشت خـاوران: ولایت ابیورد را خـابران یا خاوران می‌گفتند، و مرکز آن مهنه یا میهنه است، لسترنج ــ خلافتهای شرقی ص ۴۲۰.
۲) مغبوط: محسود، مورد غبطه و آرزو، خوشبخت، بهره‌مند، نیکبخت (نفیسی).
۳) زخارف: ج زخرف، آرایش‌ها، آنچه عمارت و یا هـرچیز دیگر را بـدان بیارایند، زینت‌ها، وسایل آراستن و پیراستن (دهخدا).
۴) زور: دروغ، فریب، نادرستی، ناراستی (معین).

که باز مملکت استرآباد به دست فیروز[1] فرو گیرد و به وقتی که مخدوم و مخدومزادهٔ جهانیان و سایهٔ یزدان ـ مغیث‌الحق والدین ـ الغ‌بیك‌گورکان ـ خلدالله تعالی ملکه ـ عزیمت ماوراءالنهر می‌فرمود، نوکری خاصه[2] [خود] ابولیث [نام] در استرآباد‌گذاشت. جماعتی خوش‌آمدگویان فتنه‌جوی پیش سلطان علی ازخفت[3] حال و قلت رجال ابولیث[4] و خلو(۱) عرصه استرآباد از مردم لشکری تقریر کردند. سلطان علی بر قصدآن ممالك دندان تیز کرده طمع در استخلاص استرآباد بست و به استعدادکار و استجماع لشکر و احتشاد(۲) گروه انبوه و عدت و شکوه مغرور شده بدین امیدکه رایات همایون حالا درماوراءالنهر و مغولستان[5] است، آن جماعت را مجال مقاومت نخواهد بود، عازم استرآبادگشت وچون ابولیث از این معنی خبر یافت، او نیز مستعد جنگ‌گشته از اطراف و جوانب خودآن مقدارکه توانست لشکر جمع کرد و پیش او باز رفت. چون به یکدیگر رسیدند، بین‌الفرقین آتش حرب بالاگرفت و کار از تیر وکمان به تیغ و سنان رسید. از طرفین دست به تیغ بردند و مسامع هوا از اصطکاك[6] مقارعات(۳) پر مشغله گردانید و بساط ملمع[7] از خون دلیران بر دیباچهٔ(۴) زمین کشید.[8]

شعر

جهان به حیله دم اندرکشید چون نقطه
اجل به‌کینه دهن بازکرده چون پرگار
شده ز خون یلان همچو پای کبك دری
میان معرکه سیمرغ مرگ را منقار

آخرالامر به فر دولت ابد پیوند، صبح امید از مطلع مراد تبسم‌آغاز نهاد و

۱. ت: ندارد. ۲. ت: خاص. ۳. ت: صفت. ۴. م و ل: ابی‌لیث
۵. م و ل: مغولستان ۶. ت: اصطرکاك. ۷. ل: ملمع پای از. ۸. ت: گشته.

۱) خلو: خالی بودن، خلاء (منتهی الارب).
۲) احتشاد: گردآمدن، مجتمع شدن برای امری واحد، فی‌الفور حاضرآمدن برآواز، اجابت بسرعت، استعداد جمع لشکر (دهخدا).
۳) مقارعات: ج مقارعه، ضربه‌ها، تپانچه‌ها، کوفتگیها (نفیسی).
۴) دیباچه: روی، چهره، رخ، وجه (دهخدا).

لطیفهٔ «و ما النصر الا من عندالله العزیز الحکیم*»(۱) از این جانب وزیدن گرفت. در میان کر و فر ناگاه از گشاد تیر بندگان۱ دولت که بر سپهر دو تا دیده سها۲(۲) بردوزند، زخمی به سلطان علی رسید و ندای اینما تکونوا یدرککم الموت**»(۳) به سمع جان او رسانید.۳ لشکر او متفرق گشتند و جماعت رستمداریان که به نخوت غرور مغرور گشته بودند، مخذول(۴) و منکوب شدند و آنچه جزا و سزای۴ فئه باغیه بودند، بدیشان رسید. ابولیث و اصحاب او را از احمال و اثقال ایشان غنیمتی وافر به‌دست افتاد. سرسلطان علی را از تن جدا کرده به دست نوکران امیرخضر خواجه اقچه ــ که پیشتر ذکر او گذشت ــ به دارالملك هرات ــ صانهاالله عن‌الافات والبلیات ــ پیش بندگی حضرت آوردند.

شعر

مخالفت به مثل گر مه سما گردد
شود زخنجر انگشت شکل تو۵ به دو نیم

بندگی حضرت فرمود که:

شعر

بد اندیش هم در سرش شود   چو عقرب که با خانه کمتر شود۶

---

۱. ت: تیری از پیکان. ۲. ت: ندارد. ۳. ت: رسید. ۴. ت: سزا و جزا.
۵. ت: او. ۶. ت: از «بندگی حضرت فرموده تا اینجا ندارد.
* قسمتی از آیه ۱۲۶ سوره ۳.
** قسمتی از آیه ۷۸ سوره ۴.

---

۱) ← ص ۱۳۵.
۲) سها: ستارهٔ معروف باریك در بنات‌النعش (غیاث). و نور چشم را بدان امتحان کنند (دهخدا).
۳) ← ص ۲۱۶.
۴) مخذول: خوار شده، ذلیل، منکوب (نفیسی).

ذکر آمدن امیر علی(۱) کیا از ساری پیش۱ بندگی حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ و باز او را به ولایت او رسانیدن

سید علی بن امیر کمال الدین بن امیر قوام الدین که حاکم آمل و ساری بود، چنانچه در زمان حضرت صاحبقرانی ـ انارالله برهانه ـ مذکور گشته است که به وقت مراجعت از سفر روم و شام او را تربیت فرموده به حکومت آمل و ساری و مازندرانات بدو داده بود و بعد از واقعهٔ ـ انارالله برهانه ـ که سلطنت ممالك تعلق به بندگی حضرت سلطنت شعاری خلدالله تعالی ملکه و سلطانه گرفت، همچنان برقرار آن ممالك بر امیرعلی مقرر و مسلم فرمود و او نیز آنچه وظیفهٔ هواداری و دولتخواهی بود، به جای می‌آورد تا در این ایام که بندگی حضرت در ماوراءالنهر بود، برادران امیر علی سید مرتضی که داماد سید عزالدین پسر عماد است که مملکت قومس(۲) و هزاره جریب۲ و فریم(۳) و سمنان(۴) در تصرف ایشان است. لشکری جمع کرد و به سر برادر خود امیرعلی آمد و امیرعلی را قوت مقاومت او نبود، ولایت بازگذاشته التجاء به بندگی حضرت آورد و بندگی حضرت دربارهٔ او تربیت و عنایت فرموده متقبل شد که باز او را به مملکت او رساند. صاحب‌زاده اعظم

۱. م و ل: به.   ۲. ت: هزار جریب.

۱) سیدعلی بن امیر کمال‌الدین: مادرش از قبیلهٔ بازواران است و او را یك فرزند بود سید مرتضی نام (ظهیرالدین مرعشی ـ تاریخ **طبرستان و رویان** ص ۳۲۴) مدت یازده سال حکومت کرده است (همان ص ۳۳۴) امیر سید علی کیا را سید بزرگ علی هم گفته‌اند، مدفن او در ساری است در مشهد پدر مرحومش (همان ص ۳۲۳)

۲) مملکت قومس: این ولایت از سرزمین کم پهناور و باریکی در میان کوههای البرز در شمال و کویر لوت در جنوب، محصور است. جغرافیانویسان مسلمان به آن اشاره کرده‌اند. ← بحث جامع عبدالرفیع حقیقت، در کتاب تاریخ قومس ص ۱۷۹–۱۸۵.

۳) فریم: در ۲۴ کیلومتری شمال قصبهٔ شهمیرزاد سمنان و ۶۰ کیلومتری جنوب شهرستان ساری در بخش دودانگه واقع است، همان ص ۲۰۵ و نیز (**مجمل** ج ۱/ ص ۳۲۵)، حمدالله مستوفی نیز آنرا ذکر کرده است نزهه ص ۲۰۱.

۴) سمنان: ← مرجع سابق ص ۱۸۶

خواجه شمس‌الدین محمد مشرف را مقرر فرمود که مصاحب امیر سید علی به ساری رود و مضمون این کلمات از بندگی حضرت به سید مرتضی رسانند که حضرت صاحب‌قرانی ــ انار الله برهانه ــ چنانچه ذکر آن گذشت ــ زمام تصرفات آن نواحی به دست نواب و گماشتگان امیر سیدعلی(۱) بازگذاشت و ما همچنان آن ولایت را بر او مقرر داشتیم و به قلیل و کثیر بـا او مضایقتی نرفت. حـالا چنان استماع افتاد که برادراو سیدمرتضی با او بنیاد خصومت نهاده واورا از آن مواضع ازعاج(۲) فرموده و از این جانب نیز هیچ تحاشی ننموده. این معنی از صدق فراست و فرط کیاست و وفور بیداری و غـایت دوربینی و نهایت پیش‌اندیشی او دور می‌نماید، چه هیچ عـاقل بی‌موجبی ظاهر وحشت حضرتی که منبت(۳) نهال آمال ایشان بوده باشد، به دل راه ندهد، معلوم او گشته باشد که ما عنایت رعایت چنـان بندگان بر خـود لازم می‌دانیم و به شواهد اقوال دانسته باشد که چـون پناه بدین جـانب آورده ملتمساتی که نماید، هیچ تـوقف نخواهیم فرمـود. پس او را نیز مـراسم متابعت و مشایعت به تقدیم[1] [می] بـاید رسانید و در محافظت بـر دقایق طاعت و فرمانبرداری غفلت نمی‌باید نمود و یقین دانست که مقدم آن طایفه که در جهان بـوده و هست و خواهند بـود البته سر آن قوم گویند[2] و پیشوای هرگروه را سرور ایشان دانند. پـادشاه سپاه را به مثابه سر است تن را که مجمع حس و محل عقل و مـوضع سمع و مقر بصر[3] وآلت ذوق در آدمـی او باشد[4] و سپاه پـادشاه را به منزلت اعضا و جـوارح تن را بی‌سر قوام حیات اعضا ممکن نگردد و نظام عقـد جـوامع[5] جوارح میسر نشود و همه بدو گویند و شنوند و بدو دانند و بدو خوانند و بـدو خـورند و بـدو آشامند.

۱. ت: به اقامت. ۲. ت: مقدم هر طایفه سر آن قوم گویند. ۳. ت: ود
۴. ت: وآلت ذوق وعدت مصع (؟) در آدمی او باشد. ۵. ت: ندارد

۱) ازخانوادهٔ سادات مرعشی مازندران، دورهٔ حکومت از ۸۲۰ تا ۸۳۷ (احسن‌التواریخ ص ۶۸۰ وظهیرالدین مرعشی ــ **تاریخ طبرستان و رویان** ص ۳۳۴ جهت اطلاع بیشتر ← ظهیرالدین مرعشی ــ تاریخ طبرستان و رویان ص ۲۵۶ــ۳۰۲).

۲) ازعاج : از جای برکندن، از جای برانگیختن (تاج‌المصادر بیهقی) برخیزانیدن، قلع از مکان (دهخدا).

۳) منبت: رستنگاه گیاه و محل رویدن گیاه (نفیسی).

اعضا گاهی از[۱] رمیم(۱) و رفات(۲) ممتاز تواند بود که سر از جملهٔ علل و آفات مصون[۲] باشد و هنگام حرکات و سکنات آن برقرار ماند که او را زحمت علتی در راه نیامده باشد. اما بقای او بر بقای اینها موقوف نیست و حیات او از حیات اینها استغنا دارد. معذلك ما از این دقیقه غافل نیستیم و این معنی را به حقیقت تصور فرموده‌ایم که سر، سری گاهی تواند کرد که جوارح و اعضا را سرسری نگیرد و تن را اطرافی سلیم و قوائی صحیح[۳] باشد. پس چنانکه او ایشان را در بقای وجود محتاج الیه است، ایشان او را در کمال احوال ناگزیرند. بدین موجبات همگنان را تن در معاونت و مرافدت(۳) یکدیگر باید داد و هرکس را بدانچه وظیفه اوست، بر دوام قیام می‌نمود تا کارها از سمت اقتصاد[۴](۴) منحرف نگردد و در مقام مرام قرار گیرد. این نصایح و مواعظ می‌فرمائیم و به اساس رشدی که از ناصیهٔ روزگار مرتضوی شنیده‌ایم، واثقیم[۵] [و او هم که] به سمع تحقیق خواهد شنید و اگر در دل اندیشه فاسد و در دماغ غروری باطل دارد، بیرون خواهد کرد و قدر که آن اندیشه مستحکم شده باشد و آن غرور خیال امکان گرفته ما امروز درحدود خراسان که مرکز دایره دولت ومدار ملك جهان است، با هشتاد هزار [مرد] سوار متمکن نشسته خاطر از جمله جوانب فارغ و ضمیر به هیچ چیز رجوع[۶] نه. از اطراف جهان رسولان می‌رسند و به تجری رضای ما توسل می‌جویند و احوال آن مملکت ظاهراً احتیاج به تجشم(۵) رکاب همایون نداشته باشد، عساکری که هم در آن حدود در قلاع و سرحدها هستند و امتثال ما را ورای[۷] طاعت خدا می‌دانند و انقیاد آن را برخود از فرایض می‌شمرند، مرفه و فارغ نشسته‌اند و چشم انتظار را چهار کرده تا چه وقت به خدمتی [مامور] گردند ونام دفع کدام طاغی شنوند، اگرفرمان شود و او نصیحت

۱. ل، از «جوارح میسر» تا اینجا ندارد. ۲. ت: مصوب. ۳. ت: سلیم.
۴. ت: دو حساب. ۵. ت: ندارد. ۶. ت: موزع. ۷. ت: از رای.

۱) رمیم: استخوان پوسیده (منتهی‌الادب).
۲) رُفات: ریزهٔ استخوان، رمیم، استخوان ریزه ریزه (دهخدا).
۳) مرافدت: هم پشتی کردن، یاری کردن (المنجد).
۴) اقتصاد: میانه روی در هر کاری (آنندراج).
۵) تجشم: زحمت کشیدن، تحمل رنج و سختی کردن.

نشنوده باشد، بشنوانند.

امیر محمد مشرف و امیرعلی متوجه آن طرف گشتند. چون به استرآباد رسیدند، امیر سید علی در استرآباد توقف نمود و امیرمحمد [مشرف] به ساری رفت و امیر مرتضی را نصیحت نمود، او قبول نکرد[1] و سخن صلح[2] میان ایشان به جائی نرسید. از ساری مراجعت نموده به استرآباد آمد. امیر سید علی در استرآباد استعداد خود کرده بود و بعضی از نوکران امیر خضر خواجه و دیگر از مردم ساری[3] که در آن اطراف بودند، با او[4] اتفاق نموده [که] ناگه‌گیری(۱) بر طریق شبیخون به ساری به سر برادر خود رفت و [او را] از آنجا بیرون کرد و به موضع خود قرارگرفت و بار دیگر ممالک مازندران به تحت تصرف خود درآورد [تمت].

ذکر آمدن نیکپی شاه از بدخشان و رسیدن ایلچیان از ممالک تقماق به [تهنیت] فتح ممالک ماوراءالنهر[5]

امیر نیکپی شاه بدخشانی که در ممالک بدخشان و آن طرف رکنی معول علیه بود، شاه بهاءالدین، برادران اورا به قتل رسانیده قصد او کرد واو از شاه بهاءالدین گریخته متوجه بساط بوس بندگی حضرت شد. در این تاریخ که حضرت سلطنت شعاری از ماوراءالنهر به خراسان رسید، شرف زمین‌بوس دریافت وبندگی حضرت او را اعزاز و اکرام فرموده به مواعید مستظهر گردانید.

و هم در این ولا ایلچی امیرایکه از طرف خوارزم رسید و تهنیت فتح ماوراءالنهر رسانید و حضرت سلطنت شعاری دربارهٔ ایشان تربیت و عنایت فرموده بازگردانید.

و هم در آن ایام نوکران فولادخان و امیرادکو بهادر و امیرابی[6] از دشت

۱. ت: ندارد. ۲. ت: صلاح. ۳. ت: سپاهی. ۴. ت: جمله.
۵. ت: «فتح ماوراءالنهر» در حاشیه آمده است. ۶. م و ل: ایبی.

۱) ناگه‌گیری: ناگهانی.

قفچـاق[(۱)] رسیدند و سبب آمــدن ایشان آن بـود که چون خبر بدیشان رسیده بود که حضرت سلطنت شعاری بـه مـاوراءالنهر رفته است و ممالك ماوراءالنهر و تختگاه[۱] سمرقند تا حدود مغولستان به تمام مسخر و مضبوط گردانیده وایشان پادشاه و امیر و صاحب اختیسار دشت قفچـاق و ممالك اوزبك[(۲)] بـودند، نـوكران تعیین كرده تا بیلاكات پادشاهــانه از شانغار[۲] و جانوران شكاری و غیره از تنسقات آن دیار هر یك علی‌الانفراد[(۳)] اظهار دوستی و یك جهتی نموده طریقهٔ مصادقت و مخالصت به‌اظهار رسانیده، مضمون رسالت آنكه از خـاص و عام حكایت و مكارم اخلاق و شرح مآثر اعراق[(۴)] آن جناب استماع افتاده تا غایت‌كه خطهٔ فاخره سمرقند‌كه منشاء دولت و مبدأ سعادت است، به فر قدوم مبارك زینتی تازه یافت وبه تجدید تقلید[۳] امور ولایت وتاكید عقود عنایات تعلق به فرمانبرداران دیوان گرفت وبه فر رایت[۴] همایون آفتاب معالی بـه اختر[۵] خویش خرامید و حق در مركز خویش قرارگرفت. واجب نمود به جهت استقامت امـور و انتظام مزید رفعت و مكنت شرایط تهنیت به جای‌آوردن و وظیفهٔ مصادقت و اتحاد بــه ظهور رسانیدن. ملتمس آنكه بعدالیوم اصلاح ذات‌البین و وفاق[(۵)] جانبین حاصل باشد.

شعر

چــو ما دوست بـاشیم با یكدگر　　　بــود راهها ایمــن از شور و شر

حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالــی ملكه و سلطانــه ـ ایلچیان ایشان

---

۱. ت: جلگای.　۲. ت: شونقار.　۳. ت: ندارد.　۴. ل: از «مبارك» تا اینجا ندارد.
۵. ت: «به اختر» ندارد.

---

۱) قفچاق: همان قبچاق است، ناحیه پهناوری است درشمال بحرخزر كنار ساحل جیحون واقع است. (وامبری: سیاحت درویشی دروغین ص۴۳۴).

۲) اوزبك: آنرا ازبك هم نوشته‌اند، ازبك اسم مردمی است‌كه از انتهای جنوبی دریای «آرال» تا «كمول» در سرزمین «خیوه» متفرق بوده‌اند، همان ص۴۴۰.

۳) علی الانفراد: انفراداً، جدا، به تنهائی، یك تنه.

۴) اعراق: ج عرق، به معنی رگ و ریشه وبیخ درخت، اصلها، در تداول فارسی زبانان: پدران، اصل و نسب وآبا و اجداد (دهخدا).

۵) وفاق: سازواری، همراهی، یكدلی، ضدنفاق (نفیسی).

را تربیت وعنایت فرموده به‌کلاه وکمر پادشاهانه و خلع خسروانه و اسبان‌گرانمایه بنواخت و بیلاکات مناسب تعیین فرموده امیر حسن کا راکه به سجاحت[۱](۱) خلق و فصاحت نطق و رجاحت[۲] عقل موصوف و مذکور بود، مقرر فرمود که مصاحب ایشان پیش پادشاه فولاد [خان][۳] رود و از بهر امیرزاده جوانبخت در صدف شهریاری و دری برج کامکاری نور حدقهٔ سلطنت و نور حدیقهٔ مملکت،

شعر

آنکه نابینای مادرزاد اگر حاضر شود
در جبین[۴] عالم آرایش ببیند سروری

امیرزاده جوکی بهادر ـ متع‌الله‌المسلمین بطول بقائه ـ طلب کریمه‌ئی از آن خاندان خانی ودودمان چنگیزخانی کرده دختر امیر ادکو راکه از قوم منکقوت‌اند، نامزد گردانیده لواحق دوستی به سوابق دلجوئی پیوندد و اسباب بیگانگی به لطف حال یگانگی رسانیده ریاض عهد موانست نضارت‌ازسر گیرد وقواعد الفت به‌تازگی تاکید یابد، انعقاد[۵] عقد مواصلت و ازدواج که واسطه عقد موافقت و امتزاج است و فتح‌الباب(۲) ابواب مصادقت و ابتهاج دست دهد، وسایل محبت با قراین قرابت[۶] دست در هم زنند و هردو مملکت یکی شود، انداقدا(۳) شوند و تجار آمد وشد کنند.

چون امیر حسن کا با ایلچیان متوجه آن جانب گشت، در اثنای این حال جماعتی ترکمانان که درآقریچه[۷](۴) و حوالی دهستان مخیم و چراگاه ایشان بود، در واقعه پیرپادشاه که یاغی گشته بود، متفرق شده بودند و هر یك به طرفی گریخته، در این ایام کلانتران ایشان تیمور سالار و غیره ایل والوس خود را جمع کرده

۱. ت: بساحت. ۲. م: رجاجت.
۳. م و ل: ندارد، در بالای واژه فولاد در نسخه ت آمده است. ۴. ت: در جنین.
۵. ت: انقیاد. ۶. ت: قوانین. ۷. م و ل: اقرنجه.

۱) سجاحت: نرم خویی (معین).
۲) فتح‌الباب: گشادگی کارها، آغاز و موسم (غیاث).
۳) انداقدا: دوست برادر (احسن‌التواریخ).
۴) آقریچه: شاید «آقچه» کنونی است که به فاصله ۹ فرسنگی شمال شرقی شبورغان بر سر راه بلخ قرار دارد (نقشه افغانستان).

بودند و بدان حدود فرستاده و خود متوجه بساط بوس بندگی حضرت گشته، امرا و ارکان دولت را شفیع انگیختند تا سخن ایشان را به عرض رسانیده شرف بساط ـ بوس دریافتند. بندگی حضرت گناه ایشان عفو فرموده حشم ایشان را برایشان مسلم داشت و ایشان را بدان طرف بازگردانید [والسلام].

ذکر فرستادن شیخ زین‌الدین به [طرف ولایت] سجستان و نیمروز[1]

در سال مقدم ـ [که] ذکر آن گذشت ـ که [بندگی] حضرت سلطنت شعاری به جانب سیستان[2] رفته بود و لشکر در آن مواضع خرابی بسیار کردند[3] و مراجعت نموده، حکام سیستان[4] [خواستند] که استصلاح(۱) احوال خود کنند تمهید معذرتی نموده در استعطاف و استغفار از سوابق عثرات(۲) تضرعی هرچه تمامتر نموده معروض حضرت اعلا گردانیدند که اگر بندگی حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ شیخ زین‌الدین خوافی(۳) ـ ادام‌الله تائیده و حرس تمهیده(۴) ـ

۱. ت: ندارد. ۲ و ۴. ت: سجستان. ۳. ت: کرده بودند.

۱) استصلاح: نیکوئی کردن خواستن، صلاح جستن، صلاح کار جستن.

۲) عثرات: ج عثره، خطا، سهو (نفیسی).

۳) شیخ زین‌الدین خوافی: در نفحات‌الانس جامی (ص ۴۹۲) شرح حال او مفصلاً ذکر شده است: مرشدالاسلام والمسلمین زین‌الملة والدین محمدالخوافی، سی هزار دانشمند شاگرد او بوده و هیچکس ترک ادبی و خلاف سنتی از وی مشاهده نکرده است، وفاتش روز یکشنبه دوم شوال سال ۸۳۸ هجری رویداد، اول جسد وی را در قریه مالین و از آنجا به درویش‌آباد و سپس به جوار عیدگاه هرات انتقال دادند. در مزارات هرات ص ۸۸ اضافه می‌کند که در مذهب سنت و جماعت به طریقهٔ شیخ شهاب‌الدین سهروردی بوده و عمر شریفش از هشتاد سال گذشته بود که به مرض طاعون درگذشت. مزار متبرک او معمور و جمعی آنجا مسکون هستند، و نیز ← حبیب‌السیر ج/۳ ص ۱۴۶ و ۱۴۷ و نیز ریاض‌العارفین ص ۸۲.

۴) دائم بدارد خداوند تأیید او را و حفظ کند آنچه او ساخته است.

راکه از زمرهٔ[۱] زهد و تقوی و [خاندان] درس و فتوی [قطبی مداراليه(۱)] و عـالمی معتمد علیه(۲) است و درسداد و تصون(۳) و رشاد و تدوین و احاطت به علوم اسلام و تبحر در معرفت شرایط و احکام به درجه‌ئی است که ابناء روزگاراز بحار خصایص او معترفند و به فضیلت سبق و مزیت تقدم او معترف، علم را به زیور تقوی آراسته] مـرتبهٔ رجحان دارد[۲] اجـازت فرموده بـه سجستان روانه فرماید تاآنچه از حضرت سلطنت شعاری شنیده بـاشد، به اهـالی آن ممالك برساند و خون ایشان ببخشید تا ایشان ایمن‌گشته به خدمت وملازمت شتابند. بندگی حضرت ملتمس ایشان به‌اجابت مقرون‌گردانیده شیخ زین‌الدین را به جانب سجستان روان[۳] گردانید.

چون شیخ زین‌الدین بدانجا رسید، اکابر و اشراف سجستان استقبال نموده در توقیر و احترام او به « اقصی‌الغـایـة والامـکان »(۴) بکوشیدند و در وظیفه تعظیم و تکریم دقیقه‌ئی مهمل نگذاشتند[۴] [و شرایط خدمت به جای‌آوردند] و چـون پیغام بندگی حضرت بدیشان رسانید، به ارشاد و انشاد(۵) او قسوی دل و فسیح امـل گشته اکابر سجستان مثل شاه مسعود برادر شاه قطب‌الدین و قاضی سابق حرب و اشراف ولایت اتفاق نموده بـا تیغ و کفن مصاحب شیخ زین‌الدین مشارالیه متوجه درگاه عالم پناه گشتند.

چـون شیخ زین‌الدین به بندگی حضرت رسید، آنچه وظیفه نیکو اعتقادی و نیك‌خـواهی[۵] مسلمانان بـود، به جـای‌آورده در بنـدگی حضرت سلطنت شعاری **ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ** زبان به‌شفاعت« ان تعذبهم فانهم عبادك* »(۶) برگشاد

---

۱. ت، دودمان. ۲. ت، «مرتبه رجحان دارد» ندارد. ۳. ت، روانه.
۴. ل و م، نداشتند. ۵. ت، نیکوخواهی و نیکو اعتقادی.
* قسمتی ازآیه ۱۱۸ سوره ۵.

---

۱) مداراليه: چرخیده می‌شود به دور او.
۲) معتمدعلیه: صادق، امین، با دیانت مورد اعتماد، مورد اطمینان (دهخدا).
۳) تصوّن: خود را از معایب حفظ کردن (دهخدا).
۴) ← ص ۴۵.
۵) انشاد: تعریف کردن گمشده را و راهنمائی کردن به او (نفیسی).
۶) اگر آنها را عذاب کنی، بندگان تواند.

«و ان تعفوا اقــرب للتقوی*»(۱) برخواند و معروض گردانید که اگر چندین جماعت را قدم صدق در خدمتکاری از موضع ثبات و رسوخ لغزیده است ــ سهواً اوعمداً ــ «ربنــا ظلمنا انفسا**»(۲)

سرورا گــر چــه مــن گنــه‌کارم +++ عــفـوت امــروز را بــه‌کار آیــد
چه بــر انقــراض شهور واعــوام[۱] +++ از بزرگان عفو بود ست از فرودستان گناه

و هیچ خصلت از خصایص پادشاهان در مقابلهٔ رأفت و رحمت و کرم و قبول معذرت نیاید و بندگی حضرت را در این باب به انوار لطف بــاریتعالی اقتدا بــاید کرد که با کمال عزت و قدرت[۲] و جلال کبریا و عظمت بر جــرایر و جرائم بندگان عاصی پردهٔ ستر فروگذارد و در عقوبت و مواخذت ایشان اهمال و امهال(۳) فرماید تــا ایشان رشد خویش ببینند و بر قبایح اعمال و فضایح افعال[۳] خویش واقف شوند و چون از در توبت و انابت درآمد و به قدم استغفار و اعتذار بایستد، تــوبهٔ ایشان قبول کند و کرده و گفته ایشان به نظر عفو و مغفرت ملاحظت نمایند و منشور «مــن عمل منکم سوء بجهالة ثم تاب من بعده و اصلح فانه غفور رحیم***»(۴) موشح به توقیع ــ عفــاالله عمــا سلف ــ بــه دست ایشان دهد. پوشیده نیست که جماعت سیستانیان[۴] مدتی مدید است که با این خانــدان طــریقهٔ خــدمتکاری وظیفه جــانسپاری به تقدیم رسانیده‌اند. اگرچه حالیا سمت عصیان گرفته‌اند و در کفران نعمت قــدمی گذارده[۵] و خــاطر منــور بندگی حضرت آزرده، فاما جای خویش بدیدند[۶] و مرارت سخط و غضب پادشاهانه چشیدند و انگشت تحسر و ندامت گزیدند و سزای جزای[۷] خویش

۱. م: انقراق، ل: چه تن آن قرار شهور و اعوام. (؟) ۲. ت: قدرت و عزت.
۳. م و ل: فضایح اعمال و افعال. ۴. ت: سجستانیان. ۵. م: گزارده.
۶. م و ل: ندیدند. ۷. ل: سزا و جزای.
* قسمتی از آیه ۲۳۷ سوره ۲.
** قسمتی از آیه ۲۳ سوره ۷.
*** قسمتی از آیه ۵۴ سوره ۶.

۱) و گذشت کردن شما به تقوی نزدیکتر است.
۲) پروردگارا، ما به خویشتن ستم کردیم.
۳) امهال: تاخیر کردن (منتهی‌الارب)، زمان دادن، مهلت، و فرصت دادن (دهخدا).
۴) هر کسی از شما از روی نادانی کار بدی کند و پس از آن توبه آرد و به صلاح آیــد وی آمرزنده و رحیم است.

یـافتند و قـدر نعمت رضای بنـدگی حضرت شناختند والحاله هذه بر امید رحمت پادشاهانه نشسته‌اند و با تیغ و کفن به زینهار آمده «شفیع‌المذنب[۱] اقراره وتـوبته اعتذاره(۱)» عرضه می‌دارند که اگرچه گناه ما بسیار است، کرم خداوندی زیادت از آن است که احصای آن ممکن بود[۲] و هـر چند مجال عـذر ما تنگ است، عـرصهٔ همت و منت پادشاه فراخ است. سزد از آنجا که محتد[۳](۲) کرم وعنصر[۴] پاك اوست، کرامت «لاتثریب علیکم‌الیوم*»(۳) ارزانی دارد و از سر هفوات و عثرات ما برخیزد و بـاز با سر رحمت و عاطفت آید تا بندگان به[۵] سررشتهٔ خود روند و به تقصیرهای گذشته به خدمات[۶] پسندیده تدارك کنند.

حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه وسلطانه ـ را بواعث رحمت[۷] پادشاهانه که از لوازم جهانداری است، در حرکت آمد و دواعی عـاطفت خسروانه که عـکازه(۴) شهریـاری است، راه حمایت گشاده گردانیده و شفاعت شیخ مشارالیه قبـول فرموده از دیـوان الطاف عمیمه منشور عفو و صفح(۵) دربارهٔ اقوال و افعال ایشان نبشته، خـط اغضا و اغماض در سر جرایر و جرایم ایشان کشیده و تربیت و عنایت فرمود. شاه نصرت پسر شاه محمود ـ که بیشتر ذکر او گذشته است ـ که در قلعهٔ طـوس محبوس بود، اطلاق فرموده فرمان شد که مصاحب اکابر سجستان پیش پدر خود رود و شاه مسعود بـرادر شاه قطب‌الدین ملازم اردوی همایـون[۸] [بندگی حضرت] گشت.

---

۱. م و ل: المذنبین. ۲. ت: «که احصای آن ممکن بوده ندارد. ۳. ت: مجید.
۴. ت: عفو. ۵. ت و م: با. ۶. ت: با خدمات. ۷. ت: مرحمت.
۸. ت: ندارد، ل: آن.
* قسمتی از آیه ۹۲ سوره ۱۲.

---

۱) شفیع گناهکار اعتراف او به گناه است و توبهٔ او عذرخواهی اوست.
۲) محتد: اصل، اصل مردم، اصل و طبع (دهخدا).
۳) ← ص ۲۲ و ۲۳.
۴) عکازه: عصای دارای نیزه، عصای صلیب‌داری که کشیشان گاه بر دست گیرند (نفیسی). کنایه از مناصبی که شخص به دست می‌آورد (دهخدا).
۵) صفح: درگذشتن از خطا (غیاث).

ذکر آبادان گردانیدن[1] شهر مرو

حضرت سلطنت شعاری ـ خلد الله [تعالی] ملکه و سلطانه ـ در پانزدهم ذی‌القعدهٔ سنهٔ اثنی عشر و ثمانمایه به طالع سعد و اختر همایون بر صوب بادغیس که متنزهات آن در فصل بهار خوشتر از جبههٔ یار و خرم‌تر از وعدهٔ دلدار است، آب او «الطف من نسیم الصبا»(۱) و هوایش «اصفی من الماء علی الصفا»(۲)

شعر

به هر سو یکی آبدان چون گلاب — شناور شده باغ بر روی آب
چو زنگی که بستر ز جوشن کند — چو هندو که آیینه روشن کند

نهضت فرمود و چون ارکان پادشاهی و بنیان جهانپناهی[2] که رسوخ واستقرار به عمارت و زراعت می‌یابد و بنیاد حکومت و قاعده سلطنت بر معموری و آبادانی جهان است، خاطر انور را که جز لباس عقل نپوشد و ضمیر منیر که جز کاس عدل ننوشد، اقتضا چنان فرمود که شهر مرو که از مرور زمان و طوارق(۳) حدثان(۴) مدروس(۵) و مطموس(۶) گشته بود، به حال عمارت و آبادانی باز آرد، چه عرصه وسیع آن قابل عمارت و زراعت بسیار است و از مشاهیر بلاد خراسان، و در ایام و قرون سالف تختگاه[3] سلاطین کامکار و ملوك با اقتدار بوده و به دستبرد روزگار اساس آن بایر گشته و حوادث لیل و نهار اطراف و جوانب آن درهم ریخته و از عمارت آن [دیار] جز اطلال و رسومی بساقی نمانده و سبب خرابی آن در زمان پادشاه جهانگیر چنگیزخان بر دست پسرش تولی‌خان[4] در تاریخ مغول مسطور گشته و آن حال در

۱. ت: کردن. ۲. ت: جهانداری. ۳. ت: نجدگاه. ۴. ت: ندارد.

۱ و ۲) لطیف‌تر از نسیم صبا، صافی‌تر از آبی که بر روی سنگ جاری باشد.
۳) طوارق: ج طارقه، حادثه‌های سوء به شب، بلاها که به شب رسد. (منتهی‌الارب).
۴) حدثان: چیزی که نو بود (منتهی‌الارب)، بعضی گفته‌اند حدثان تثنیه حدیث و به معنی روز و شب و نوائب و حوادث طارقهٔ روز و شب است (دهخدا).
۵) مدروس: کهنه شده، بی‌رونق، متروك، فراموش گشته، ناپدید شده (دهخدا).
۶) مطموس: محو شده، تباه شده، دورشده (معین).

شهور سنه ثمان عشر وستمایه تا این سال که بنیاد عمارت آن کردند، صدو نود و چهار سال گذشته بود. فرمان شد تا از اطراف و اکناف بلاد خراسان ترك و تازیك از دور و نزدیك روی بدین مهم آوردند و چون یکی از اسباب تمدن بلکه از ضروریات[۱] سته،(۱) آب است که قوام معیشت انسان بدان منوط، بل اصل خلقت اشیا بر آن مربوط است که «من الماء کل شی حی*»(۲) و نیز حضرت عزت ـ جل و علا ـ در ذکر نعیم آخرت هرجا که صفت و باغ و بستان و نعیم جاودان جنان می‌فرماید، به آبهای روان منت نهاده [که] «جنات تجری من تحتها الانهار**»(۳) و آب مرو که از نهر مرغاب(۴) است، بند آن آب برده و جوی آن انباشته گشته، اشارت شد که جویهای آن را که انباشته گشته، باز کنند و بند مرغاب را ببندند و زمین‌های موات را احیا کنند و بر مقتضای نص نبوی ـ علیه افضل الصلوة واکمل التحیات ـ که «من احیا ارضاً میته فهی له(۵)» از خالص خالصات بندگی حضرت باشد و به میامن این خیر تا نه بس[۲] روزگار زمین‌های چون دل عاشقان خراب و چون روی کار هنرمندان بی آب چون عذار(۶) عذارا(۷) بهائی یابد و چون خط شاهدان برگ و نوایی گیرد و مواضعی که مسکن ظباء(۸) و ارانب(۹) و منزل سباع[۳] و ثعالب(۱۰) بود، منبت و مغرس[۴](۱۱) درختان رمان[۵](۱۲)

---

۱. ت: تمدن ملك از ضرورات. ۲. ت: ماندبس. ۳. م: حناع (؟). ۴. ت: مفرس.
۵. م و ل: ریان
* قسمتی از آیه ۳۰ سوره ۲۱.
** قسمتی از آیه ۲۵ سوره ۲.

---

۱) ضروریات سته: نزد اطبا عبارت است از: هوا و ماء و نوم و یقظه و ماکولات و مشروبات (دهخدا).
۲) و هر چیز زنده‌ای را از آب آفریدیم.
۳) بهشت‌ها که جوی‌ها در آن روان است.
۴) آب رود مرغاب به مرو منتهی می‌شود، روضات الجنات ج ۱/ ص ۱۷۳
۵) ← بحار الانوار مرحوم مجلسی چاپ جدید ج ۱۰۴/ص ۲۵۳ و ج ۵۶/ص ۴۰۸ احیاء الموات،کسیکه زمینی را زنده کند آن زمین به او تعلق خواهد داشت.
۶) عذار: رخسار (منتهی الارب).
۷) عذارا: ج عذرا، دوشیزگان (آنندراج).
۸) ظباء: ج ظبی، آهوان.
۹) ارانب: ج ارنب، خرگوش (دهخدا).

←

و مبیت[۱](۱) و مفرش مرغان خوش الحان گردد.

بدین امر خطیر از امرای کبیر: امیر علیکای کوکلتاش و امیر موسی و از اصحاب کتاب امیر [علاءالدین][۲] علی شغانی و باقی اشراف ممالك و عامهٔ عساکر با عمله و آلات جوی کندن و بندبستن متوجه آن طرف گشتند و چون بدانجا رسیدند، یساقیان به کار و سرداران به کار فرمودن اشتغال نمودند و در مدت اندك از عملی چنان بزرگ که مالاکلام(۲) کار یکسالهٔ پادشاهی صاحب اقتدار که با خیل و حشم بسیار و الوس و لشکر بی‌شمار بدان قیام نمایند، بود، به فر دولت ابد پیوند به سهل فرصتی و اندك مدتی به اتمام رسید.

در سال اول قریب پانصد جفت عوامل برکار شد و خلایق به زراعت مشغول گشتند و از مجموع اطراف و اکناف جهان مردم به تمدن و توطن آن راغب ومایل شدند ومساجد با رونق و بازارها معمور گشت. حمامات و خانات(۳) بنیادکرده طرح خوانق و مدارس می‌اندازند و اربطه(۴) و قناطیر[۳](۵) می‌سازند و خلایق در امن و امان می‌گذرانند. عرض نهر مرو در اوایل بیست گز گرفتند و در اواخر به پانزده[۴] گز رسید و عمق آن در مواضعی که زمین هموار بوده از پنج گز هیچ جاکمتر نیست و طول از سربند مرغاب تا به دروازهٔ شهر که به دروازهٔ علمدار[۵](۶) معروف است،

۱. ت: منیب. ۲. در نسخه ت در حاشیه آمده. ۳. م و ل: مناظر.
۴. ت: پازده. ۵. ت: علمداران.

← ۱۰) ثعالب: ج ثعلب، روباهان (دهخدا).
۱۱) مغرس: جای نشاندن درخت (غیاث).
۱۲) رمان: انار (آنندراج).

۱) مبیت: شب گذراندن و جای شب گذراندن (غیاث).
۲) مالاکلام: ناگفتنی و غیر قابل تقریر و بی گفتگو و بی‌چند و چون و بی‌چانه (نفیسی)
۳) خانات، خان: کاروانسرا، خانه.
۴) اربطه: رباط ج آن، ربط و اربطه: کاروانسراها (معین) (عموماً به کاروانسراهای خارج از شهر رباط گفته می‌شود).
۵) قناطیر: مفرد آن قنطره است، به معنای پل بزرگ (فرهنگ جامع)
۶) دروازه علمدار: این دروازه در مجمل نیز آمده است (ص ۱۸۳)

که مقبره بریده و حکم(۱) است و ایشان علم‌داران حضرت رسالت ـ علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات(۲) ـ بوده‌اند و آن دروازه بدیشان منسوب است ـ قریب دوازده فرسنگ.

چون مهمات جوی مرو و عمارات شهر ـ چنانچه شرح داده آمد ـ ساخته و پرداخته شد، امرائی که نامزد آن طرف گشته بودند، متوجه اردوی همایون گشته به شرف بساطبوس مشرف شدند.[1] بندگی حضرت سلطنت شعار ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ تا کنار مرغاب برفت و چون هوا گرم بود، باز به جانب کیتو مراجعت نمود و چند روز در آن صحاری گذرانیدند. چون ماه ذی‌الحجه حجة اثنی عشر نو شد و موسم عید اضحی رسید، شرایط فرایض[2] و نوافل(۳) آن به جای آوردند و بعد از آن[3] متوجه دارالسلطنه گشته به مبارکی و سعادت به مقر عز و جلالت نزول افضال و حلول اجلال فرمود.[4]

ذکر وقایعی که در این سال هشتصد و دوازده در فارس و عراق واقع شد. حکایت و خبر شهادت امیرزاده سعید شهید پیرمحمد بهادر و جلوس اسکندر بهادر[5]

درسال مقدم حکایت حکام فارس و عراق بدینجا رسیده بود که امیرزاده اسکندر

---

۱. ت: اردوی همایون شدند.　۲. ت: و فرایض.　۳. ت: «بعد از آن» ندارد.
۴. ت: نزول فرمود.
۵. ت: واقع شد. خبر کشته شدن امیرزاده پیرمحمد و جلوس امیرزاده اسکندر.

---

۱) بریده بن الخصیب الاسلمی رضی‌الله عنه، او در وقت هجرت حضرت ختمی‌مرتبت (ص) درمیان مکه و مدینه به شرف ملازمت آن حضرت مشرف شده ایمان آورد و پیوسته در طریق محبت جناب ولایت منقبت (ع) سلوک می‌نمود. وفاتش به سال ۶۲ ﻫ. و به روایت اصح در بلدهٔ مرو بوده، مرقد منورش در بلدهٔ مذکور مشهور است (حبیب السیر، ج ۲، ص ۳۲۷). با توجه به توضیح مرحوم فرخ به نقل از اسدالغابة در ذیل ص ۱۸۳ مجمل حکم بن عمرو الغفاری در سال ۵۰ هجری در مرو دفن شده است.
۲) ← ص ۲۳۶.
۳) نوافل: ج نافله، عبادات مستحب (دهخدا).

از خراسان عازم فارس شد و امیرزاده پیرمحمد با او به سر رضا آمد ـ چنانچه شرح آن به تقریر پیوست ـ و امیرزاده اسکندر به نسبت برادر طریقهٔ خدمت و ملازمت گرفت و امیرزاده پیرمحمد را داعیهٔ تسخیر ولایت کرمان به خاطر خطیر خطور کرده به تهیای اسباب آن مشغول گشت. از اطراف و جوانب لشکری سنگین فراهم آورد و به استعداد و اهبت[1] تمام متوجه آن جانب شد. چون چند منزل قطع کردند، بعضی از امرا را با لشکری به طریق منقلا روان کرده امیر صدیق و تولك[2] و امیر بیان و عبدالکریم و قنجاق[3] آن لشکر منقلا را سر کرده به طریق قراول روان شدند و امیرزاده پیرمحمد با باقی لشکرها ایمن و فارغ به سرور و سلوت و شوکت و عظمت هر چه تمامتر[4] در عقب می‌رفت.

در این اثنا خواجه حسین طبیب[5] که یکی از نوکران و تربیت یافتگان امیرزاده سعید شهید[6] [مغفور] مبرور بود و او را از طبیب‌زادگی[7] بـه درجهٔ امارت و سرداری رسانیده و در مزاج آن حضرت و مال و مملکت اختیاری تمام و استیلائی مالاکلام پیدا کرده[8] خیال سلطنت در دماغ پیدا شده با جمعی بی‌باك ناپاك «علیهم لعان‌الله[9]»(۱) برغدری اتفاق کنند و چون تقدیر رفته بود «لا مرد لقضائه ولامانع لحکمه[10]»(۲) چون به منزل دوچاهه(۳) اتفاق نزول افتاد، نیم شبی عزیمت نامبارك بر کفران نعمت مخدوم بحق[11] و خداوندگار مطلق خود جزم کرده با معدودی چند از عوام که خواص او بودند، به خرگاه[12] امیرزاده پیرمحمد که بر بستر غفلت خفته بود، درآیند[13] و آن پادشاه عادل سلیم‌القلب رعیت پرور را به درجه شهادت رسانند[14] [مبادا] امیرزاده اسکندر از این حال آگاه شود. فی‌الحال با یك دو رفیق راه شیراز

---

۱. ت، ابهت. ۲. ت، توکل. ۳. ت، ندارد، ل، صدقنجاق (؟). ۴. ت: عظمت تمام.
۵. ت، اثنا، حسین شربتدار. ۶. ت، امیرزاده شهید سعید. ۷. ت، مرتبه رکابداری.
۸. ت، از «و در مزاج آن» تا اینجا ندارد. ۹. م، لعا بن‌الله تتری (؟).
۱۰. ت، معقب لحکمه. ۱۱. ت، ندارد. ۱۲. ل: سحرگاه. ۱۳. م و ل: درآمد.
۱۴. ت، آن امیرزاده سلیم‌القلب را به درجه شهادت رسانند، م و ل، رسانید.

---

۱) بر آنها باد لعنت‌های خداوند.

۲) بازدارنده‌ئی نیست برای قضای خداوند و مانعی نیست برای حکم او.

۳) دوچاهه: به نوشته فصیحی خوافی، دوچه منزلی است برسر راه کرمان مجمل ص۱۸۳.

پيش گيرد. خواجه[1] حسين شربتدار [بعد از آنكه قضيه اميرزاده پيرمحمد] آخر كرد[2] و از آن برادر خود خواجه علي كه در كشك بود با[3] جمعي به طرف وثاق اميرزاده اسكندر رود تا او را نيز به همان شربت[4] به برادر ملحق سازد. چون او را نيافت، جمعي را به تكاميشي(۱) مقرر گرداند و اميرطاهر با امير عبدالصمد غنيمت دانسته فرار نموده[5] متوجه جانب يزد شدند و باقي امرا [اضطراراً لااختياراً] مطيع و منقاد خواجه[6] حسين شربتدار گرديدند.

اميرزاده اسكندر از آنجا كه متوجه شيراز گشته بود، شب و روز راه بريده بعد از دو شبانه روز[7] به تائيد نصرت و سعادت از دروازه دولت به شهر[8] در آمد و يكسر به خانه امير[9] تيمور خواجه كه قائم مقام اميرزاده پيرمحمد بود، رفت و كيفيت احوال باز نمود. تيمور خواجه اردوان[10] و جماعت امرا كه در شهر بودند، وقوع آن حادثه باور نيامد و حمل آن حركت به اميرزاده اسكندر گمان بردند. ناگاه متعاقب اين خبر [امير شيخ] از اردو[11] برسيد و بر مصدوقهٔ آن حال گواهي دادند. باور كردند و با اميرزاده اسكندر بيعت نموده كليد دروب و خزاين تسليم نمودند و مجموع خاص و عام شهر بتخصيص خواجه علاءالدين محمد كه كلانتر كلويان(۲) و سرداران شيراز بود نيز يك جهت شدند[12] و به ضبط ديوار قلعه و بارو مشغول شدند و آن ملعون بي‌باك با جمهور امرا كه در لشكر بودند، بعد از دو سه روز ديگر روز پنجشنبه به عظمتي بسيار[13] و ترتيبي بي‌شمار[14] ياسال(۳) نموده بيشرمانه[15] برسيد و به ميدان سعادت در آمده چتر بالاي سر خود داشت و از چهار طرف شهر جنگ در انداختند و خود به درب موردستان آمد و با خواجه علاءالدين سخن گفت

---

۱. ت: ندارد. ۲. ت: سازد. ۳. ت: از «از آن برادر خود» تا اينجا ندارد.
۴. ت: «به همان‌شربت» ندارد. ۵. ت: «غنيمت دانسته فرار نموده» ندارد. ۶. ت: ندارد.
۷. م: شبانروز، ت: شباروز. ۸. ت: شيراز. ۹. ت: ندارد. ۱۰. ت: ندارد.
۱۱. ت: «از اردو» ندارد. ۱۲. ت: مجموع عامه شهر نيز يك جهت شده.
۱۳. ت: از «روز پنجشنبه...» تا اينجا ندارد. ۱۴. ت: هر چه تمامتر.
۱۵. م و ل: بي‌شهريار.

---

۱) تكاميشي: عجلت، تعاقب (فرهنگ شفيع).
۲) كلو: كلانتر بازار و ريش سفيد و رئيس محله، رئيس هر صنف از كسبه (دهخدا).
۳) ياسال: صف، قطار، فوج (فرهنگ شفيع).

و جوابهـای محکم شنید و امیـرزاده اسکندر بهـادر باآن مقدار مردکه داشت در اندرون دروازه موردستان بود.

درآن حـالت وآن روز از طرفین تـا شب تیرانـدازیهای مردانه و جنگهای بهـادرانه کردند. آخر روز یکی از امراگریخته روی به دروازهٔ موردستان[1] آورد، دروازه‌گشوده او را بـه شهرآورد. و خـواجه حسین شربتدار در دروازه بیضا[2] به محاربت مشغول بود. از این خبر سراسیمه شد و چون دیدکه‌کاری ازپیش نمی‌رود، روی بـه طرف جعفرآبادآورده متوجه یورت شد و امرا و لشکریان میل به جانب امیرزاده‌کردند و از دروازه سعادت[3] ایشان را به شهرآوردند وچون بعضی از امرا و لشکریان درآمـدند، دروازه را بستند و امیرزاده اسکندر و خواص او در اندرون دروازه موردستان بگشایند تا امرا ولشکریان درآیند و اثر عبور بر صراط ظاهرشد.

القصه، چـون نماز شام در رسید، امیرزاده اسکندر سوار شده شمشیر برهنه در دست و خـواص او قریب دویست سوار و پیاده شمشیرهای برهنه در دست‌گرفته و مشاعـل بسیار افروخته به عظمتی بی‌اندازه و غلبه تمام‌که از بیرون‌آمده بودند به ایـوان سلطنت فرمود و پروانچه[4] به صاحب اعظم خواجه علاءالدین رسانیدندکه بـه دستور دو سه شبانه روز سابق اهتمام نموده باروی شهر را محافظت نمایند مبادا که‌آن نـابکار نمك به حرام مخدوم‌کش حرکتی‌کند.۱ [و حسین شربتدار دیدکه او راکاری از پیش نمـی‌رود و هر زمان نکبت و خذلان او زیادت می‌شود]. روز دیگر علی‌الصباح بـا معـدودی چند بـه طرف‌کرمان فرار نمود و باقی لشکر هرکه‌آنجا ماند[ه بـود]، همه پیش امیـرزاده اسکندر رفتند. جماعتی‌که شرارآن شر از ایشان

---

۱. ت، از «و به میدان سعادت درآمده» تا اینجا چنین است:

«از چهـار طرف شهر جنگ درانداختند چون شب درآمد بعضی از امرا میل بـه جانب امیرزاده اسکندرکردند و چنین استماع افتادکه اول کسی از اتباع امیرزاده سعید شهیدکه به لشکر امیرزاده اسکندر ملحق شد، امیر جنید تواجی بود».

---

۱) دروازه موردستان: همین «دروازهٔ باغشاه» فعلی است ← کرامت‌الله افسر ــ تـاریخ بافت قدیمی شیراز ص۵۱

۲) دروازه بیضا: همین «دروازهٔ کل مشیر» دورهٔ اخیر، کتاب سابق ص۷۷

۳) دروازهٔ سعادت: «دروازهٔ سعدی» دورهٔ اخیر، کتاب سابق ص۱۰۴.

۴) پروانچه: قاصد، برید (دهخدا)، فرمان پادشاهان، حکم (معین)

منتشر شده بود و هر یك خود را صاحب وجودی تصور کرده و از حسین احکام حاصل کرده بودند، مجموع را به زاری زار سیاست کرد و مرشد خونچدار که از امیرزاده شهید جامه کشیده بود و برهنه کرده بود، پوست از تن باز کردند و عبرت عالمیان گردانیدند و روز به جلادکه خرمن گندم آتش زده بود، پسرش را فرمود تا دست پدر را بیرون کرد[1] و مملکت فارس و توابع بی‌مانع و منازع[2] به حکم استحقاق و حق وراثت با تصرف گرفت و آن جماعت که پیشتر امیرزاده پیرمحمد بهادر[3] به طریق منقلا به جانب کرمان فرستاده بود، ایشان بعضی از مواضع کرمان غارت کرده بودند که ناگاه این خبر بدیشان رسید، به جانب شیراز معاودت نمودند واز یکدیگر متفرق شدند. قضا را حسین [شربتدار] با صدیق باز خورد و گرفتار عمل خود گشت، چنانچه[4] گفته‌اند:

شعر

اگر بدکنش مرد زنهارخوار | به گردون گردان رود زهره وار
زمانه ز گردون فرود آردش | به دست بدخویش بسپاردش

امیر صدیق یك گوش او بریده با خنجرش به نشانه پیش امیرزاده اسکندر فرستاد و او را[5] به خلاقت [و عذابی] هر چه تمامتر به[6] [دارالملك] شیراز رسانید و در مزار شیخ سعدی او را آرایش خاتونانه کردند، بعضی از ابرو [و] بروت(1) و ریشش تراشیدند و به گاو نشاندند و کلاه دولت بر سر نهادند و خاص و عام شهر نفرین و استهزا می‌کردند تا پیش امیرزاده اسکندر آوردند. از او سؤال کرده جوابی گفت. امیرزاده اسکندر به خودکارد از میان اردوان کشیده چشم راست او را ازحدقه بیرون آورد و اشارت فرمود تا به زخم چماق و گرز آن بی‌عاقبت را به زاری

۱. ت: از «کرد و مرشد...» تا اینجا ندارد.
۲. م: فارس بی‌توابع و منازع، ل: فارس با توابع بی‌منازع.
۳. ت: ندارد.
۴. ت: چنانکه.
۵. ت: از «با خنجرش...» تا اینجا ندارد.
۶. ت: تمامتر او را به.

۱) بروت: سبلت یعنی موی لب، مجموع مویهای لب بررین، شارب، سبلتان، سبیل (دهخدا).

هرچه تمامتر هلاک گردانیدند و سرش را بساز کرده به اصفهان فرستاده تنه[۱] او را ریسمان در زاولانه(۱) بسته بکشیدند و از دروازه بیرون برده در سه پایه‌ئی که پهلوان جلال عصار سنگ کمر می‌گرفت، بیاویختند و بعد از دوسه روز امیرزاده اسکندر بدان محل رسید، فرمود تا خرواری چند هیمه آوردند و جسم او را بسوخت و[۲] باقی امرا [و لشکریان] که متفرق شده بودند، مجموع پیش امیرزاده اسکندر جمع گشتند.

و در این حال کوتوال شهر و قلعه یزد با وجود آنکه نوکر قدیمی خاندان عمر شیخی[۳] بود، در این قضیه اظهار مخالفت کرد و امیر عبدالصمد و طاهر را که بدان جانب[۴] رفته بودند، بی‌محابا بگرفت و خاتون معظمه بیك ملك آقا را که در آن واقعه سراسیمه گشته بود، غارت کرد و با اکثر پرستاران آن حرم بی‌حرمتی کرد. مخدومه خود را از شهر بیرون راند. و چون امیرزاده اسکندر بر این حال مطلع شد، امیر عبدالله و عبدالکریم و محمود خوارزمی را با لشکری به محاصره یزد فرستاد و به نفس خود بعد از ضبط[۵] ممالك فارس و نواحی آن عزیمت دارالامان اصفهان کرد و در صحرای کوشك زر(۲) قوریلتای(۳) فرمود، امرا را جمع کرد و مشورتها نمود.

قبل از این ایام سلطان معتصم بن سلطان زین‌العابدین[۶] بن شاه شجاع که امیدگاه دودمان اویسیه و پشت و پناه خاندان مظفریه گشته بود و احوال او چنان بود که چون پدرش را به سمرقند بردند، او به جانب شام افتاد. بعد از وفات حضرت صاحب‌قرانی ــ انارالله برهانه ــ متوجه عراق گشته چندگاه در لرستان گذرانید و از آنجا به تبریز

---

۱. ل: فرستاده شد.
۲. ت: از «و در مزار شیخ سعدی...» تا اینجا ندارد، بجای این چند جمله عبارت: «با عقوبتی تمام او را هلاک کردند» آمده است.   ۳. ت و ل: عمر شیخ.   ۴. ت: بدانجا.
۵. م و ل: حفظ.   ۶. ت: ایام معتصم بن زین‌العابدین.

---

۱) زاولانه: بندی است از آهن که برپای ستور و مردم دیوانه و مجرم نهند (آنندراج).
۲) کوشك زر: به آن کوشك زرد هم گفته شده است، دهی است از دهستانهای آباده، در ۲۵ کیلومتری جنوب غربی شهر اقلید در جنوب آباده قرار دارد. سید محمد تقی مصطفوی در کتاب اقلیم پارس ص ۳۲۷ کوشك زر را مفصلاً توضیح داده است.
۳) قوریلتای: (مغولی) مجمع عظیم بود که برای مشاوره و کنکاش انعقاد یابد (آنندراج).

رفته امیر یوسف را مشرف فرمود.[۱] امیریوسف چون خبر او شنید، کسان به استقبال او فرستاد و چون برسید، تعظیم تمام کرد و جای نیکوفرودآورد. اکابرتبریز مجموع پیش او تردد می کردند. از آن جهت که نبیره سلطان اویس بود، به جهت او خرجی کرامند(۱) مقرر کرد. شاهزاده جوانبخت سلطان معتصم چندگاه که در تبریز بود، به عیش و خرمی‌گذرانید، بعد از آن به اتفاق امیر بسطام جاگیر و رهنمونی قاضی نظام‌الدین[۲] احمد صاعدی و امرای ترکمان و آذربایجان و عراق قصد اصفهان کرده بودند و امیرزاده عمرشیخ‌بن امیرزاده پیرمحمد و امیر سعید برلاس و امیرجلبانشاه(۲) که از کاشان‌آمده بود و فاضل و سایر امرای اصفهان تاکبرالق به استقبال رفتند[۳] و به هم نارسیده بازگشتند وهزاهز(۳) در ایشان افتاده[۴] شهر و قلعه اصفهان بازگذاشته خانه‌خیز(۴) متوجه یزد شدند وامیرشاه نوکرامیرجلبانشاه درکاشان‌بود به‌اتفاق‌صاحب اعظم خواجه غیاث‌الدین سیدی احمد[۵](۵) محافظت شهر کاشان کرده برج وباروی آن

۱. ت: به تبریز پیش امیر یوسف رفت. ۲. ت: ندارد.
۳. ت: امیر سعید و فاضل و جلبانشاه و سایر امرای اصفهان به استقبال رفتند.
۴. ت: «هزاهز در ایشان افتاده» ندارد.
۵. در حاشیه نسخه م چنین آمده است: (متاسفانه به علت بریدگی لبه کتاب بعضی ازکلمات ناخواناست).«این خواجه‌غیاث‌الدین‌سیدی‌احمد پسرخواجه‌احمد پسرحسین‌خواجه‌سمرقندی الاصل است. در فارس وزیر میرزا اسکندربن میرزا عمر شیخ‌بن امیر تیمورگورکان شد. و چون میرزا شاهرخ‌بن امیر تیمور بر عراق و فارس مسلط شد، او را خانه‌کوچ به هرات بردند و چون معلوم کردند که پدر (یک کلمه ناخوانا) وزارت ترمه شیرین‌خان و امیر قزاغن و امیرحسین (یک یا دوکلمه ناخوانا) امیر قزاغن داشته‌اند و بعد ازآنکه نوبت←

۱) کرامند: با قدر و قیمت (نفیسی).
۲) احسن التواریخ: چلبانشاه برلاس ص۴۱ و نیز همین کتاب زبدةالتواریخ ص.۳۴۹.
۳) هزاهز: آشوب، فتنه، سروصدا، پریشانی،آشفتگی، غوغا (دهخدا).
۴) خانه‌خیز: کوچانیده، از منزل برکنده (دهخدا).
۵) خواجه غیاث‌الدین سیدی احمدبن خواجه نظام‌الملک احمد اندخودی. وی به اتفاق خواجه غیاث‌الدین احمد وزیرمیرزا شاهرخ بوده (۸۳۸ هـ.) مرگ او به سال ۸۳۹هـ. اتفاق افتاد و بـه دست پسرش خواجه شمس‌الـدین محمد در هـرات در جوار مزار پیر خواجه ابوالولید احمد مدفون‌گردید. (دستورالوزراء ص۳۵۷ و حبیب‌السیر ج۴ ص۲)

را به مردم‌کار سپرده خود را از کاشانیان و کاشان را از لشکر سلطان معتصم نگاه داشتند و آنچه وظیفهٔ حزم و احتیاط و دانستگی و کاردانی بود، بجای‌آوردند وداد مردانگی بدادند و امراکه همراه امیرزاده عمر شیخ به یزد می‌رفتند، امیر[1] فاضل در ولایت بر آن به اتفاق جماعتی از امرا از ایشان جداگشته روی به جانب امیرزاده اسکندر آورد. چون برسید، حال اختلال امرای اصفهان و نزدیك شدن معتصم و جماعت لشکر آذربایجان از تقریر امیر[2] فاضل و جماعت خبرگیران معلوم‌فرمود، صدیق و کیومرث و بیان را با تومانات و قشونات که تعلق بدیشان داشت، بر عقب امرای اصفهان که متوجه یزدگشته بودند، فرستاد و به نفس خود با تتمهٔ لشکر متوجه سلطان[3] معتصم شد و فاضل را به نوازش پادشاهانه سرافرازگردانید و از منزل قومشه،(۱) طوطه و اردوان و ادکو تیمور را به طریق منقلای روانهٔ اصفهان فرمود و خود با

← سلطنت امیر تیمور شد، اول حسین خواجه را وزارت داده وبعد از آن (چندکلمه ناخوانا) و بعدآنکه نوکل در آب خوارزم غرق شده، برادرش خواجه احمد قائم‌مقام گردانیده و این خواجه، سید را (چندکلمه ناخوانا) به عراق و کرمان همراه اقارب خودآمده بود و وزارت امیر بایسنغر یافت و چون در بارس‌ثیل امیرزاده (چندکلمه ناخوانا) خاقان مغفور میرزا شاهرخ با خواجه غیاث‌الدین (چندکلمه ناخوانا) در وزارت سرملك (؟) گردانید و ملازم میرزاشا (هرخ) به‌آذربایجان آمده در قراباغ به رحمت حق پیوست و از آنجا به هرات نقل‌کرده در (چندکلمه ناخوانا) خواجه ابوالولید مدفون است. تاریخ وفاتش دالیه یجود مثواه»
حرره‌العبدالضعیف شمس‌الدین محمدبن سیدی احمدبن احمدبن حسین خواجه‌بن‌عبدالملك‌بن شمس‌الدین محمد غفرالله ذنوبهم، ۳ صفر سنه ۸۷۵ به نواحی ممالجوق اورایتو در حالتی‌که به فرمان پادشاه زمان امیر تاج‌الدین حسن‌بن امیرعلی‌بن امیرعثمان بایندر بلهم (؟) تحقیق خزانه اوریتو آمده و من بنده بعد از وزارت سلطان شهید السغ بیك‌بن میرزا شاهرخ و امیرزاده عبدالله‌بن ابراهیم سلطان‌بن میرزا شاهرخ و میرزا سلطان ابوسعیدبن سلطان محمدبن میرزا میرانشاه‌بن امیر تیمور هم در زمان سلطان ابوسعید مذکور در سنه ۸۷۳ هجریه حاکم اصفهان بوده مستقلاً.

۱. ت، از «و امیرشاه نوکر امیر...» تا اینجا ندارد. ۲ و ۳. ت، ندارد.

۱) قومشه: همان قمشه است‌که در دو فرسنگی میانه شمال و مغرب شیراز قرار دارد. (فرهنگ جغرافیائی ایران).

۲) سلطان عبدالله فرزند ابراهیم سلطان صاحب ماوراالنهر، تولد ۲۷ رجب ۸۳۶ مقتول شب شنبه ۲۲ جمادی‌الاول ۸۵۵ هـ. در جنگ با میرزا ابوسعید (← نسب نامه/ اضافات).

دیگر لشکرها در حوالی آتشگاه به سواد دشمن مقابل گردید.

امرائی که به اصفهان رفته بودند، بعد از دخول در شهر و تصرف دروازه قاضی احمد صاعدی، به غوغای عامهٔ شهر از چاردانگه و دو دانگه ایشان را اخراج کرد. امرا به اردو معاودت کردند.

روز دیگر که آغرق ملحق شد، تعبیه صفوف بر آراستند مقابل همدیگر بایستادند. در میمنه امیرزاده اسکندر، سلطانشاه بود با معصوم وارشیون مقابل شد و بعد از حرب و رد و حملهٔ بسیار بر دشمن غلبه کرد و از جای براند و از امرای ساقه که طوطه مقدم ایشان بود و اکثر اعیان واصول تومان او سالار و سردارزادگان[1] فارس بودند، به یکبار [حرام نمکی کرده] با سلطان معتصم پیوستند.[2] ساقه(۱) دشمن بدین سبب دلیر شد و تا نزدیک قول امیرزاده اسکندر بیامدند. امیر جنید که طوق[3] همایون نامزد او بود، بفرمود تا تیرباران کردند. از سهم تیر ایشان و تاب سنان جان‌ستان طوطه، دشمنان پشت دادند و میمنه و میسره و قلب و جناح ایشان به یکبار از هم بریخت و هرکس آیت فرار برخود خواندند و اکثر سرداران آذربایجان و عراق دستگیر شدند و ایشان را در پی کرده تا به حوالی صفاهان[4] برفتند و سلطان معتصم دراین حال که به دراصفهان رسیدند، اسب خود را ازجویی بجهاند [و چون اسب بر آن طرف جوی جست] شاهزاده[5] مردگران بود، بر پشت اسب خود را نگاه نتوانست داشت، به پس افتاد و یکی از لشکریان از عقبش برسید و سرش را از تن جدا کرد و ملک فخرالدین نطنزی هم در آن روز کشته شد.

فاما قاضی نظام‌الدین[6] احمد صاعدی را طوق تعصب درگردن افتاده سرداران اصفهان را بعضی[7] به وعد و وعید و رعایای چهاردانگه و دودانگه از کوتاه‌اندیشی امل دراز در پیش نهاد و چندانچه[8] ایلچیان متردد شدند و نصایح نمود[ند]، زیادت تاثیری نکرد و آخر کار بدان انجامید که غلات بیرون شهر سوخته شد و خان و مان

---

۱. م، پیرزادگان، ل، پسرزادگان. ۲. ت، با دشمن پیوستند. ۳. م و ل، توب (؟).
۴. ت، اصفاهان. ۵. ت، معتصم. ۶. ت، ندارد. ۷. ت: ندارد. ۸. ت، هرچند.

---

۱) ساقه: بازپسینان لشکر، دنباله لشکر (آنندراج) که به ترکی آن را چنداول گویند (غیاث). مؤخرةالجیش، یکی از پنج رکن سپاه است و چهار رکن دیگر: مقدمه، قلب، میمنه، میسره است.

اهالی ولایت پرداخته‌گشت و در آن بهار و تابستان تا منتصف خریف به مکاوحت و مقاتلت[۱] گذرانیدند.

در این ولا امیرزاده رستم‌بن امیرزاده عمر[۲] شیخ بهادر از حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ اجازت خواسته[۳] [توجه به جانب عراق حاصل کرده] متوجه آن بلاد شد. و چون به اصفهان رسید، قاضی احمد صاعدی که از متهوران جهان بر سرآمده بود[۴] و سرداران اصفهان بـه خدمت استقبال نمودند. امیرزاده اسکندر امیر[۵] عبدالصمد را به ورزنه فرستاد و امیرخان سعید بـرلاس را[۶] نامزد جربادقان[۷] کرد و خود به دارالملك شیراز معاودت نمود.

امـا قضیه یـزد: پیشتر تقریر کرده شد که امرای اصفهان متوجه یزد شدند و امیرزاده اسکندر، صدیق و کیومرث را بر عقب ایشان بفرستاد. چون بـدان جماعت رسیدند، جنگ کـردنـد و ایشان را منهزم گـردانید. امیر جلبانشاه برلاس بـا تبع[۸] خود به صدیق و کیومرث ملحق شد و امیرخان سعید برلاس و شیخ محمد جـوان با معدودی انـدك روی به کرمـان نهادند و در آنجا نیـز راه نیافته خود را به خراسان انداخته[۹] و به امیرزاده رستم ملحق شد و اورا باعث گشتند بر آن که ازبندگی حضرت اجـازت تـوجه به جانب عراق طلبند و آن جماعت[۱۰] که در یزد بودند جمعی[۱۱] که امیرزاده اسکندر به محاصره فرستاده بود، ایشان را دربندان(۱) داده به تنگ آوردند[۱۲] وکار برایشان دشوار شد. عبدالصمد راکه گرفته بودند، اطلاق کردند و از روی عجز طالب صلح شدند و او رابـدان سبب پیش امیرزاده اسکندر بهادر[۱۳] فرستادند و بعد از آن امیر طاهر را نیز بگذاشتند و معذرتی می‌خواستند. ناگاه نیم‌روزی ابابکر که سردار ایشان بود،[۱۴] به جهت یراغی[۱۵](۲) از ارك بیرون آمد وطاهر را قائم‌مقام خود

---

۱. ت: مباینت. ۲. ت: امیر عمر. ۳. ت: ندارد.
۴. ت: «که از متهوران» تا اینجا ندارد. ۵. ت: ندارد. ۶. ت: امیرسعید را.
۷. ل: جربادغان. ۸. ت: گردانید جلبانشاه با تبع. ۹. م و ل: انداختند.
۱۰. ت: جمعی. ۱۱. جماعتی. ۱۲. ت: آورده بود. ۱۳. ت: ندارد.
۱۴. م و ت: بود نیم روزی. ۱۵. م و ل: نزاعی.

---

۱) دربندان: محاصره، دربندان دادن: محاصره کردن.
۲) یراغ: ترکی، اتفاق ومصلحت (برهان).

گذاشته بود، فرصت غنیمت شمرد و در قلعه که به طرف شهر بود، ببست و دروازه که روی به بیرون داشت، گشاده گردانیده قاصدی آتش عنان بیرون فرستاد و امرا را از فتح قلعه خبر کرد. در حال و ساعت بی‌توقف لشکر در قلعه ریختند¹ و اختیار قلعه به دست فروگرفتند. شریران یزد چون خود را بستهٔ دام تقدیر یافتند، بی‌تدبیر به قید تسخیر افتادند و شرر فتنه ایشان منطفی[1] شد و به موجب فرمان امیرزاده اسکندر اکثر آن جماعت را به قتل رسانیدند و مملکت یزد نیز امیرزاده اسکندر را مستخلص و مصفا[2] شد و امیر یوسف جلیل را به حکومت آنجا مقرر گردانید.²

چون امیرزاده اسکندر ممالك فارس و بعضی از عراق عجم ــ بدین نوع که مذکور گشت ــ در تصرف گرفت، عرضه داشتی به بندگی حضرت سلطنت شعاری شاهرخی خلدالله تعالی ملکه و سلطانه فرستاد. بعد از ذکر واقعهٔ دلگداز جانسوز و نایبه تن کاه جگر دوز برادر سعید شهید خود ــ لارادلقضائه ولا دافع لقدره[3] ــ صورت حالات و واقعات آنجائی به عز عرض رسانید که به فر دولت قاهره ــ ثبتها الله تعالی ــ بعد از چنین واقعه‌ئی شکر باریتعالی و تقدس واجب است که کارها بر سنن استقامت و وفق ایثار و اختیار منتظم گشت و عرصهٔ ممالك از کدورت مزاحمت اضداد مستصفی[4] است، و ازبندگی حضرت التماس نموده که از برادران او هر کدام که بندگی حضرت صلاح داند، به‌جانب عراق نامزدگرداند تا ممد ومعاون یکدیگر باشند و به نظم امور و دفع خصوم قیام نمایند. بندگی حضرت خلدالله تعالی ملکه [و سلطانه] قرعهٔ این اختیار بر امیرزاده اعظم بایقرا که به شهامت و جلادت و بهادری موسوم بود، کشیده، تعیین فرمود که متوجه فارس و عراق عجم گردد و به جهت او طبل و علم و لشکر وساز و آلات پادشاهی و سرداری مرتب گردانیده بدان طرف نامزدگردانید و مضمون این کلمات به امیرزاده اسکندر بهادر نوشت³ که

---

۱. ت: رسید. ۲. ت: فرمود. ۳. ت: نبشت.

---

۱) منطفی: خاموش شده، فرو مرده، فرونشانده (نفیسی).

۲) مصفا: عاری از آلودگیها و پلیدی‌ها (دهخدا).

۳) ← ص ۱۰.

۴) مستصفی: پاك شده از وجود و تصرف دشمن، بی‌منازع، مسخر (دهخدا).

چـون لطف یـزدانی و جاذبهٔ فضل ربانی ـ عمت نعماؤه و تمت آلاؤه(۱) ـ به محض عنایـت و صرف رعایت خود اسلاف ما را ـ البسهم الله تعالی حلل غفرانه و اصلهم[1] فی جنانه(۲) ـ نفاذ امر و جریان حکم از صدر دیوان انشاء به طغرای (۳) «ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء*(۴)» کرامت فرمود و از اسلاف به اخلاف رسید، خـدای عزوجل آن فرزند را ـ زاده الله اشراقاً (۵) به امداد تأئید و اصناف عوارف (۶) خویش مخصوص گردانید و مقالید امر و نهی اقلیمی که به تختگاه سلیمان منسوب است که «هب لی ملکا لاینبغی لاحد مـن بعدی** (۷)» بـه دست ایالت و سیاست او سپرده و احباب و اعدا را در ربقهٔ مطاوعت و دایرهٔ متابعت او آورده شکر باری عزوعلا[2] به جای باید آورد تـا به حکم «لئن شکرتم لازیدنکم***»(۸) به مزید اکرام و مزیت انعام مخصوص و منصوص گردد. ازجهت استدامت (۹) این مواهب(۱۰) سنیه(۱۱) واستیفای این مراتب علیه برنهج عدل وطریق احسان سلوک باید کرد تا ازبرکات یمن سیرت وحسن سریرت آن دولت که با امداد روزگار متصل باد، باقی ماند وبه عنایت ازلی که متضمن کفایت[3]

---

۱. م و ل، احلهم (؟). ۲. ت، باریتعالی. ۳. ت، ندارد.

* قسمتی از آیه ۵۴ سوره ۵.

** قسمتی از آیه ۳۵ سوره ۳۸.

*** قسمتی از آیه ۷ سوره ۱۴.

---

۱) همگانی باد نعمتهای او وکامل باد بخشش او.

۲) بپـوشاند خداونـد آنانرا جامه‌های فاخر ازآمرزش خود و فرودآورد ایشان را در بهشت خویش.

۳) طغرا: القابی بـاشد که بر سر فرمان پادشاهان می‌نویسند و در قدیم خطی بوده است منحنی که بر سر احکام ملوک می‌کشیده‌اند (برهان).

۴) ← ص ۶.

۵) ← ص ۲۶۹.

۶) عوارف، ج عارفه: بخششها (آنندراج).

۷) مرا سلطنتی ده که هیچ کس از پس من نداشته باشد.

۸) ← ص ۷۵.

۹) استدامت: همیشه داشتن چیزی را (منتهی‌الارب) پیوستگی، درنگ کردن در (دهخدا).

۱۰) مواهب: ج موهبه: عطیه‌ها (غیاث).

۱۱) سنیه: تأنیث سنی: رفیع و بلند (آنندراج).

لم‌یزلی است، رجاء واثق که هر[۱] روز مواد این معانی در تزاید باشد و امداد معانی روزافـزون، بسر موجب ملتمس او «سنشد عضدك بـاخيك*»(۱) امیرزاده مشارالیه را را متـوجه‌آن صـوب گردانیدیم، مـی‌باید که الزام طریقهٔ مطابقت و ثبات بـر جادهٔ موافقت از لوازم دانند وسنت شفقت رافت و سیرت عاطفت و مرحمت مسلوك دارد تا عقد الفت را انتظام ممکن شود و کار موافقت را التیام صورت بندند. بحمدالله و منه خـدای ذوالجلال مدبر بر کمال جناب فرزندی را این عنایت کرامت کرده است و بـر انوار آن اسرار مطلع گردانیده و از این وصایا مستغنی است. اما بنابر تذکار منتظر از خصایص کرم و لطافت[۲] شیم فرزندی آن است که برادران و صلت رحم را در ظل شفقـت و حجر[۳] عاطفت خویش دارد و در ترتیب واصطناع ایشان «باقصی‌الغایة والامکان(۲)» بکوشد، چه ضبط خاندان و مراعات اقارب را در ثبات دولت و دوام مملکت آثاری است هر چه حمیدتر و برکاتی هر چه عظیمتر و برآمدن[۴] مرادها و کامهای دل از نتایج الفت و ثمرات مـوافقت است. اکنون صدق شفقت مـا بـر اخـوان خـویش لازم شناسد[۵] و پیوسته طریق مکاتبات و مراسلات مفتوح دارد و به مطالعات کریم و مفاوضات شریف مشحون به شرح مجاری احوال و مصارف امور مـی‌فرستد و آرزوئـی که باشد اعلام می‌دهد تا در اتمام آن شرایط موالات و رسوم مصافـات به‌جای آورده شود و به اجانب و اسعاف[۶] مقرون و موصول گردانیده آید، انشاءالله تعالی وحده‌العزیز[۷].

ذکر فرستادن امیرزاده خلیل سلطان بهادر به جانب عراق

چـون بندگی حضرت سلطنت شعاری ــ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ــ از سفـر مـاوراءالنهـر مراجعت نمود، امیرزاده اعظم خلیل سلطان بهادر ملازم جناب

---

۱. ت: ندارد. ۲. ت: لطایف. ۳. ت: فخر. ۴. ت: ندارد. ۵. ت: شناسید.
۶. ت: اشفاق. ۷. م: انشاءالله، ل: انشاءالله تعالی وحده.
* قسمتی از آیه ۳۵ سوره ۲۸.

---

۱) ← ص۵۸.
۲) ← ص۴۵.

حضرت سلطنت شعاری به بلدهٔ فاخرهٔ هرات ـ صانهاالله تعالی عن‌الآفات ـ نزول فرمود. اورا به‌محل مغبوط ومکانی مرموق فرودآوردند و به‌تربیت وعنایت مالاکلام مخصوص و منصوص گردانیده مواجبی به واجب تعیین فرمودند و ملازمان و نوکران او را هر یك «علی اختلاف مراتبهم و قدر منازلهم» به صلات و مبرات خسروانه و تشریفات و انعامات[1] پادشاهانه بنواخت و چند روزی به طوی و عیش گذرانیدند و خلیل سلطان بهادر ـ اناءاللیل‌واطراف‌النهار*(۱) ـ به وقت بار و حالت خلوت ملازمت حضرت سلطنت شعاری ـ لازالت ممهده الارکان مشیدة‌البنیان(۲) ـ را منتهای همت و مبتغای[2](۳) امنیت خود دانسته پایهٔ تخت سلطنت را ـ ارسی[3] الله‌قوایمه(۴) ـ قبلهٔ حاجات و کعبهٔ مرادات شناخته و حضرت سلطنت شعاری بواعث عاطفت بر احوال او هر روز زیادت و جواذب(۵) دواعی تربیت هر لمحه[4] افزون و با او شرط «فان زدتم زدنا»(۶) فرموده و در عهده عهد «لئن شکرتم لازیدنکم**»(۷) رفته و ازجانب او هرساعت فصول این ابواب ـ که شرح داده آمد ـ زیادت و اصول کتاب افزون به موجب «و اوفوا بالعهد ان‌العهد کان مسئولا***»(۸) ایجاز آن مواعید در ذمت کرم خود واجب دانسته فواید این عهود یوما فیوماً بر خویشتن فرض عین شناخته.

حالا بر این موجب اسباب سلطنت او مهیاگردانیده اساس مراسم و لوازم

---

۱. ل و م: انعام. ۲. م: منتقای، ل: منقای.(؟) ۳. ت: اراشی. ۴. ت: لحظه.

*آیه چنین است: و من آناءاللیل فسبح و اطراف‌النهار... آیه ۱۳۰ سوره ۲۰.

** قسمتی از آیه ۷ سوره ۱۴.

*** قسمتی از آیه ۳۴ سوره ۱۷.

---

۱) کناره‌های شب و کناره‌های روز نیز، تسبیح گوی.

۲) ← ص ۲۲.

۳) مبتغاء: خواسته شده، دلخواه خواست (نفیسی).

۴) خداوند ارکان او را استوار گرداند.

۵) جواذب: ج جاذب.

۶) اگر شما اضافه کنید ما هم اضافه می‌کنیم.

۷) ← ص ۵۷.

۸) به پیمان وفا کنید که پیمان بازخواست شدنی است.

جهانـداری مرتب فرمـوده ملوك و امرای شجاعت پیشه ضراعت اندیشه مثل امیر حمزه قتوقو و بیلك فولاد و خضر اسپاهی و صدر حسن و خواجگی باشلق و غیرهم با مقدار ده هزار سوار در زمرهٔ او معدودگردانیده مقرر فرموده آمدکه متوجه عراق عجم و آذربـایجان که تعلق به دیوان پدر مرحـوم مغفور مبرور او داشته شود و آن مقدار که تـوانند از اطراف و اکناف و مـلاصق[1] و مصاقب(۱) و توابع و مضافات آن در تصرف گیرنـد و در آن ممالك هـرکجا صلاح وقت و حال اقتضا کند و بـه اصابت رای و تـدبیر صواب روی نمـاید مقر عز خود ساخته ساکن شوند، سریر سلطنت آن دیـار بـه استبداد رای[2] و استقلال رویت او بازگذاشت و در روز جمعه هفتم ذی‌القعدهٔ سنهٔ اثنـی عشر و ثمانمایه از دارالسلطنهٔ هرات متوجه صوب عراق گشتند و بندگی حضرت سلطنت شعاری مقرر فرمودندکه ما نیز در عقب شما متوجه آن دیار خواهیم گشت.

چون امیرزادهٔ سلیم کریـم[3] خلیل سلطان بهـادر متوجه صوب عراق شد، در اثنای این حـال[4] نـوکر امیـرزاده اسکندر هرقوچاق[5] قوچین برسید و بیلاکات و پیشکشها کـه امیرزاده اسکندر فـرستاده بـود، به عرض رسانید و شرایط تهنیت و رسم خـدمت بـه جـای آورد. حضرت سلطنت [شعاری ـ خلدالله تعـالی ملکه و سلطانه ـ] او را تربیت و عنایت فرموده [او را] بازگردانید.

ذکر احوالی که در این سال هشتصد و دوازده در بغداد و عراق عجم واقع شد به نسبت سلطان احمدبن سلطان اویس بهادرخان[6]

در سال مقدم حـکایت سلطان احمد بـدین جـا رسیده بود که بعد از تسخیر ولایت خـوزستان، مقصود نیـزه‌دار را در ولایت ششتر[7] گذاشت و عـازم‌دارالسلام

---

۱. ت، ملاحق. ۲. ت، از «و تدبیر صواب» تا اینجا ندارد.
۳. ت، «سلیم کریم» ندارد. ۴. م، در این اثنای این حال، ل، در این اثنای این حالت.
۵. ت، «هرقوراق». ۶. ت، به نسبت سلطان احمد. ۷. ل، شوشتر.

---

۱) مصاقب: مواجه، رویاروی، روبرو (دهخدا).

بغداد شد وزمستان دربغدادگذرانید. چون فصل زمستان وموسم سرما[۱] به‌آخر رسید، عارضه‌ئی پیداکرد و مزاج از حد اعتدال منحرف شد. طبیبان فرمودند[۲] که در این فصل هـوای ییلاق مناسب‌تر است. در بیست و دوم[۳] محرم سنه اثنی عشر وثمانمایه بـا جمعی از ملازمان و اناقان عزیمت ییلاق فرموده تا زیارت شیخ‌المشایخ اویس قرنی(۱) ــ قدس‌الله سره[۴] ــ بیامد. آنجا مزاج مبارك روی به صحت نهاد. در این ولا بعضی از امرا او را بـرتوجه به جانب سلطانیه تحریض کردند وگفتند: قلعهٔ سلطانیه حالا خـالی افتاده[۵] است و بسطام جاگیر که محیل و مشعبد وقت است،[۶] بـه طرف اصفهان رفته و پسر خود بایزید را با پنجاه[۷] مرد در آنجاگذاشته واوکودکی است، چون نام شما می‌شنود، فی‌الحال‌قلعه می‌سپارد. وخرمشاه درگزینی دراین‌باب مبالغهٔ بسیار مـی‌کرد، تا سلطان احمد یك جهت شد بر توجه بدان طرف. چون به همدان رسید، خبر شنیدکه [امیر] بسطام از اصفهان مراجعت نمـوده شکسته و خراب حال، چنانکه با پانزده نـوکر بـه سلطانیه رسیده و چون معلوم‌کرده که مخدوم و مخدوم‌زاده‌اش[۸] سلطان احمد متوجـه سلطانیـه است، بـرادر خـود معصوم را در سلطانیه گذاشته متوجـه اردبیل شد. سلطان احمد از همدان بـه سلطانیه‌آمـد. امـرا و حکام اطراف به تخصیص سید عبـدالرزاق که بـه تغلب[۹] حـاکم قـزوین شده بود، پیش سلطان احمدآمد و به تشریفات پادشاهانه مخصوص‌گشت و سلطان احمد به قروق[۱۰] سلطانیه نـزول فرمود وکس پیش معصوم فـرستاده او را طلب فـرمود و وعده‌های نیکو داد. معصوم بـدان‌التفات نکرد و اختیار قلعه بـه‌کسی نداد. سلطان احمد بدان ملتفت نشد[۱۱] وگفت صبر کنیم تاآن زمان‌که به میل خاطر خود پیش ما آید.

۱. ت: «و موسوم سرما» ندارد. ۲. ل: عرضه داشتند. ۳. ت: دویم.
۴. ت: رحمةالله. ۵. ت: مانده. ۶. ت: از «جاگیر» تا اینجا ندارد. ۷. ت: هزار.
۸. ت: «مخدوم و مخدوم‌زاده‌اش» ندارد. ۹. ت: تقلب. ۱۰. ت: غروق.
۱۱. ت: ندارد.

۱) ابن عامر بن جزء بن مالك از طائفه بنی‌مراد یکی از پارسایان تابعان است. اصل وی از یمن است. او زندگانی حضرت رسول را ادراك نکرد و بر عمر بن خطاب وارد شد. و در جنگ صفین بـا حضرت علی بـن ابی‌طالب بـود و بیشتر برآنند که وی در همین واقعـه کشته شد بـه سال ۳۷ هجری (← : الاعلام زرکلی و نیز تـذکرةالاولیاء عطار صفحه ۲۹–۱۹).

در این اثنا از جانب بغداد خبر رسید که جمعی مفسدان، اویس نامی راکه به فرزندی سلطان احمد منسوب شده بود، اغرا(۱) و اغوا(۲) کرده تمنای سلطنت در دماغ او نشانده‌اند. سلطان احمد را مجال توقف نماند، متوجه بغداد شد و روز هفتم به حدود بغداد رسید. چون آن جماعت از رسیدن سلطان احمد واقف شدند، عقد جمعیت ایشان از هم گسسته گشت. بعضی به دست افتادند و بعضی بگریختند[۱] و مانع بن شبیب که خمیرمایه آن فساد بود، گرفتار گشت و اویس مذکور با چند تن دیگر در قید اسر افتادند و لشکر بر عقب هزیمتیان[۲] برفتند و هر که را می‌یافتند می‌کشتند و یا به دیگران می‌رسانیدند.[۳]

و کسرت دیگر احوال آن طرف به نهج(۳) استقامت باز آمد و باقی آن سال سلطان احمد چنانچه دأب آن حضرت بود، در بغداد به عشرت گذرانید.[۴] [والسلام]

ذکر احوال آذربایجان و امیر یوسف در این سال اثنی عشر و ثمانمایه هجری نبوی[۵]

در این سال هشتصد و دوازده چون فصل بهار در رسید و موسم یورش لشکرها شد، امیر قرایوسف با امرای [خود چون] شمس‌الدین محمد دواتی و امیرسیدی احمد پسر جلال‌الدین خلیفه وازون شمس‌الدین ودیگر امرای آذربایجان به طرف صحرای موش(۴) روانه شد.

---

۱. ت و م، بگریخت. ۲. م، هزیمتان.
۳. ت، و هر کدام می‌یافتند به دیگران می‌رساندند. م، می‌رسانید.
۴. ت، سلطان احمد در بغداد به عیش و خرمی گذرانید.
۵. ت، هجری نبوی ندارد. ل، هجریه نبویه.

---

۱) اغـرا: آزمند گردانیدن، تحریض کردن بـر، آغالیدن (دهخدا). تحریك کـردن، برانگیختن (معین).

۲) اغـوا: گمراه گردانیدن، ضلالت، بـرانگیختگی و تحریك و تحریض بـر کارهای بد (نفیسی).

۳) نهج: روش، طریقه، راه (نفیسی).

۴) صحرای موش: صحرای خوب و علفزارهای به غایت نیکو دارد از یك طرف آن آب←

در این اثنا از پیش ملك صالح و ارباب و اهالی **ماردین** (۱) خبر رسید که امیر قراعثمان[1] با فوجی [از] ترکمانان خونخوار و دلیران روزگار متوجه ماردین گشته است و به امیرقرایوسف[2] نبشته بود که اگر بزودی این جماعت را دریافت فبها، والا اختیار از دست خواهد رفت. امیر یوسف از این خبر برآشفته با لشکرهائی که حاضر داشت، متوجه آن صوب شد، امیرشمس الدین بدلیسی و امیر سهند و دیگر امرای آن دیار در رکاب امیریوسف روانه گشته از راه صحرای موش و باتمن در بیابانی که براق باد بساط آن طی نمی کرد و از غایت حرارت، آب در دیده ماهی می جوشید و زمین از تف آفتاب کسوت سموم و حرور[3] (۲) می پوشید، روانه شد و بعد از زحمات بسیار و مشقات بی شمار[4] به حدود انمد به لشکر وحشم قراعثمان رسیدند و او قلعه انمد را استحکامی هر چه تمامتر داده بود و به مردان کار در حفظ[5] اطراف و نواحی آن مستظهر گردانیده. در صحرای انمد فریقین به هم رسیدند و محاربت و مقاتلت آغاز نهاد. حملات و ضربات از طرفین مترادف و متعاقب گشت. میان فریقین کوشش سخت رفت، چنانکه صحرای موش، وحوش وطیور را بساطی شد پرفایده و سماطی (۳) پرمائده. از جانبین بسیاری به قتل آمدند و بسیاری دستگیر شدند. آخرالامر[6] قراعثمان هزیمت شد و لشکر امیریوسف غنایم بسیار بی شمار[7] گرفتند.

---

۱. ل: قراجوعثمان. ۲. ت: امیر یوسف. ۳. ت: حرور.
۴. ت: بعد از زحمات مشقات بسیار. ۵. ت: ضبط. ۶. ت: به قتل آمد آخرالامر.
۷. ت: «بی شمار» ندارد.

← دجله و از یك طرف آن آب فرات می رود، حمدالله مستوفی ــ نزهه، در ذکر دیار بکروربیعه ص۱۲۵ و نیز لسترنج ــ خلافتهای شرقی ص۱۲۴، صحرای موش را در «**دیار بکریه** ابوبکر طهرانی ملاحظه کنید» ص۲۲۱ و ۴۶۱.

۱) ماردین: «تقریباً» نیم راه راس العین و نصیبین و در شمال آنها دژ جنگی عظیم ماردین مشرف به شهر دنیسر واقع بوده است، لسترنج، سرزمینهای خلافت شرقی ص۱۰۳ نصیبین سرراه موصل و شام بوده است ــ مستوفی، نزهه، ص۱۲۴.

۲) حرور: بادگرم، گرما (دهخدا).

۳) سماط: نظم و روش (نفیسی).

امیر یوسف در مقابله چنین موهبتی جزیل(۱) که باری سبحانه و تعالی ارزانی داشت، به رسوم سپاسداری که «الشکر قیدالنعمة»(۲) قیام نمود و در ربیع‌الاول سنهٔ اثنی عشر و ثمانمایه از آنجا مراجعت نمود و قلعهٔ ماردین را در تصرف آورده آن را به امیر [پیر] علی رجوع کرد. امرا و لشکریان و احشام را رخصت اجازت به‌اوطان و مساکن معهود فرمود و از انعام شامل و احسان‌کامل حظی اکمل و نصیبی اوفر [ارزانی] داشت. و تابستان به ییلاق الاطاق سراپرده رفعت بازکشید و درآن تابستان به عیش و عشرت‌گذرانید و چون فصل خزان در رسید، متوجه تبریزگشت. در شانزدهم جمادی الاخر سنهٔ اثنی [عشر] و ثمانمایه به دولتخانهٔ تبریز نزول فرمود و برقرار معمور ایام ولیالی به عشرت و کامرانی گذرانید.

دراواسط رجب سنةالمذکور جمعی از لشکریان را به باشلامیشی(۳) پیر عمر و الیاس دوکر به ولایت شکی(۴) که در تصرف سیدی احمد پسر سید علی بود و تا آن ایام مطیع و منقاد امیر یوسف نگشته بودند، فرستاد. چون امیر سید احمد ازآن حال وقوف یافت، مجموع حواشی و مواشی و مراعی(۵) خود را در جایگاه‌های محکم محفوظ گردانیده به کنار آب کر آمد و منتظر و مترصد بنشست. امیر پیرعمر و امیرالیاس چشم در ندیدند که به سر او روند، به ولایت شروان درآمده[۱] مواضع و توابع کلدیکلن و بازار ارش را نهب و غارت کرده معاودت نمودند و به تبریز آمد.

در دهم شعبان سال مذکور از پیش سلطان احمد خبر رسید و ایلچی آمد سید احمد نام و مکتوبی رسانید،[۲] مضمون آنکه هوای عراق معلوم است که به چه غایت گرم می‌شود، توقع آنکه جلگای همدان به جهت[۳] ییلاق این جانب بازگذارند. امیر

---

۱. ل: درآمدند. ۲. ت: سلطان احمد ایلچی رسید. سید احمد نامه و مکتوب رسانید.
۳. ت: ندارد.

---

۱) جزیل: بسیار و بزرگ (منتهی‌الارب)، فراوان و کثیر و بزرگ (نفیسی) عظیم و عطای بسیار (دهخدا).
۲) سپاس گوئی نعمت را حفظ می کند.
۳) با شلامیشی: ازباش به معنای ریاست و زعامت است.
۴) ولایت شکی: شکی شهری است در شروان (دهخدا).
۵) مراعی: جمع مراعی، چراگاهها، (المنجد).

یوسف بدین سخن ملتفت نشد و ایلچی را اجازت مراجعت داد.

در بیست و هفتم شعبان ملک عـزالدین شیر[۱] پیش امیر یوسف آمد و شرایط خدمت بـه تقدیم رسانید و پیشکشهای مناسب گذرانید و بعد از آن امیر یوسف را از فرستادن لشکر بـه جـانب شروان[۲] و خرابی آن مواضع منع فرمود و مولاناعبد الرحمن جنیدی و امیرحـاجی مسافر را با نوکر خود به طرف[۳] شروان فرستاد. امیر شیخ ابراهیم بنابرصلاح مسلمانان شکسته بسته مصالحتی[۴] بر هم بست و امیریوسف آن زمستان در تبریز گذرانید و اتفاقاً در آن زمستان خشک سال بود.

چون فصل بهار نـزدیک رسید، در عـاشر ذی‌القعده سنهٔ اثنی عشر وثمانمایه خبر رسید که کیامرد طالقانی ومزید بکنه با جمعی مفسدان خیالات فاسد به دماغ راه داده به حدود قزوین آمده‌اند و موضعی چند را نهب و غارت کرده واخی فرخ پسر امیر نظام‌الدین بسطام[۵] خبر پیش پدر فرستاد. امیر بسطام در بیست و ششم شوال از این معنی آگاه گشته متوجه آن طرف شده است و در روز جمعه ذی‌القعده[۶] در حدود قزوین فریقین بـه یکدیگر رسیده‌انـد و آتش حـرب برافروخته‌اند. بعد از کشش و کوشش بسیار امیر بسطام ظفر یافت و کیامرد با معدودی چند، روی به هزیمت نهاد. و بعد از آنکه فصل بهار در آمـد، امیر یوسف از تبریز متوجه الاطاق شد و در راه شکار کنان به حدود آونیک رسید. مردم ارزنجان[۷] جمعی در آن نواحی از شیخ حسن[۸] که حاکـم آنجا بود، شکایتی بـه عرض رسانیدند. امیر یوسف بـرصوب ارزنجان حرکت فـرمود و چون بـدانجا رسید، ارزنجان(۱) را محاصره کرد. مدت چهل و پنج روز از بام تا شام مقاتله و محاربه قائم بود تا اهل شهر ارزنجان به تنگ آمدند و بـه تضرع و مسکنت پیش آمـدند.[۹] امیر یوسف مرحمت فرمـوده[۱۰] از سر گناه

۱. ت: ندارد. ۲. ت: شرون. ۳. ل: به جانب. ۴. ت: مصالحتی شکسته بسته.
۵. ت: اخی‌فرخ‌پسر امیر بسطام. ۶. م و ل: ذی‌قعده. ۷. م: ارزانجان.
۸. ت: شیخ‌حسین. ۹. م و ت: آمد. ۱۰. ت: «مرحمت فرموده» ندارد.

۱) ارزنجان: «حدود دویست میلی باختر ارزن‌الروم و در ساحل راست فرات یعنی شمال آن، شهر ارزنجـان واقـع بود کـه یاقوت گوید بیشتر ارزنگان نـامیده مـی‌شود. (لسترنج ـ خلافتهای شرقی ص۱۲۶ و نیـز حمدالله مستوفی نـزهه ص۱۱۰) و نیز (مجمل ج ۱/ ص۱۳۷ اضافات)

ایشان در گذشته عذر ایشان مقبول فرمود و شیخ حسن[1] معتمدان خود را با پیشکشهای مناسب پیش امیر یوسف فرستاد و بعد از آن خود نیز پیش امیر یوسف آمد و امیر یوسف او را تربیت و عنایت تمام فرمود و حکومت آن ولایت به ناصرالدین پیر- عمر که وزیر و نایب امیر یوسف بود، داد و شیخ حسن[2] را که حاکم **ارزنجان** بود، در ولایت ارض بلك قلعه بیگك[3] داد و بیرون آن نیز انعامها کرد. و این احوال در اوایل شهور سنه ثلاث[4] عشر و ثمانمایه بود.

بعد از آن خبر رسید که سلطان احمد از بغداد متوجه تبریز گشته است و باقی این قضایا[5] در سال آینده تقریر کرده آید ــ انشاءالله وحده [العزیز][6]

۱. ت: حسین. ۲. ت: حسین. ۳. ت: قلعه نیك.
۴. ت و ل: ثلث عشر، م: ثلاث و عشر. ۵. ت: احوال.
۶. ت: تقریر داده‌اند. «انشاءالله وحده العزیز» ندارد.

ذکر وقایع وحوادث سنه ثلاث عشر[1] وثمانمایه و در مفتح این سال عزیمت حضرت سلطنت شعاری بود به جانب ماوراءالنهر

و سبب این عزیمت آن بود که دراواخر ذی‌الحجه سنه اثنی عشر وثمانمایه خبر رسید از جانب ماوراءالنهر که امیر شیخ نورالدین یاغی‌گشته است و لشکر بسیار فراهم آورده از یاساقیان و احشام آن نواحی با غلبه هرچه تمامتر روی به سمرقند آورده. چون امیر شاه ملك از توجه او واقف شده[2] لشکرها[ی خود] جمع گردانیده از سمرقند بـه استقبال او بیرون آمـده در روز یکشنبه پانزدهم ذی‌الحجه [سنهٔ] مذکور در حوالی سمرقند قریب قزل رباط(۱) به یکدیگر رسیده‌اند، چنانچه بین‌العسکرین قریب یك فرسنگ زیادت نبود. به احتیاط فرود آمدند وآن شب از طرفین پاس داشتند و روز دیگر علی‌الصباح:

سپیده چو بـرزد زکهسار سر — پدید آمد از دور رخشان سپر
بینداخت آن چـادر لاجـورد — بیاراست گیتی بـه دیبای زرد

از طرفین صفها راست کرده میمنه و میسره آراسته قلب و جناح برکشیده[3] شرایط لشکرکشی و سپاه‌آرائی بـه تقدیم رسانیدند و هر دو لشکر چون دو دریای مواج[4] متوجه یکدیگر گشتند.

شعر

زگرد سواران هـوا بست میغ — چو برق فروزنده پولاد و تیغ
توگفتی هواکوه وآهن شدست — همه پوشش چرخ جوشن شدست

چون صفها در مقابل یکدیگر راست بایستاد، قریب یك فرسخ عرض لشکر

---

۱. و م ل، ثلث و عشر، ت: ثلث‌عشر. ۲. ت، گشته. ۳. م و ل، آراسته.
۴. ت، «چون دو دریای مواج» ندارد.

---

۱) قزل رباط: ← حاشیه ص۹۷.

ایشان بود و از طرف امیر شیخ نورالدین چند پشته بود، چنانچه صف لشکر ایشان تمام در نظر نمی‌آمد. چون بر این موجب در مقابل یکدیگر[1] بایستادند، دست چپ و راست امیر شیخ نورالدین بتدریج به قول اوپیوست و لشکر مقابل تصور آن کردند که یمین و یسار یاغی مکر عزیمت‌گریز دارند که از جای خود ناپیدا شدند و بعضی گفتند مگر می‌خواهند که مکری کنند و کمین کرده ایشان را در کشند و به سبب پشته‌ها و گرد بسیار بر کیفیت آن وقوف نیافتند. بعد از آنکه عساکر امیر شیخ نورالدین تمام به قول او پیوست، به یکبار جمله حمله کردند و بر قول امیر شاه ملك زدند و ایشان را از جای برداشت.

شعر

دهاده(۱) خروش‌آمد و دار و گیر   هوا دام‌کرکس شد از پر تیر

دست چپ و راست چون دیدند که [چون] قول را از جای نجنبانیدند، ایشان نیز نایستادند و هزیمت بر ایشان افتاد و امیر وفادار در این واقعه به دست لشکریان امیر شیخ نورالدین(۲) گرفتار گشت[2] و چشم زخمی تمام و شکستی مالاکلام[3] به لشکر امیر شاه ملك و اصحاب سمرقند رسید.

امیر شاه ملك از آنجا متوجه شهر شد و در نزدیك شهر جمع آمدند و فکر کردند، صلاح ندیدند که پیشتر روند و به شهر درآیند، به طرف[4] قراتپه(۳) بیرون

---

۱. ت: ندارد. ۲. ت: نورالدین افتاد. ۳. ت: «و شکستی مالاکلام» ندارد.
۴. ت: صلاح ندیدند که به شهر روند به طرف.

---

۱) دهاده: بانگ و فریاد (برهان)، فریاد در استمداد (نفیسی).
۲) ذکر امیر شیخ نورالدین در دیاربکریه نیز آمده است ← ص۲۹۶ کتاب مذکور.
۳) قراتپه: نام این موضع در تاریخ مبارك غازانی تألیف رشیدالدین فضل‌الله، در مسیر غازان‌خان در خراسان به سال ۶۸۸ ذکر شده است در روضات الجنات اسفزاری با نام قراتیبه ثبت شده است (ص۴۷۵ ج/۱) این موضع از نواحی شهر سرخس بوده و امروز به فاصله حدود پنج فرسنگی زورآباد جام داخل روسیه شوروی در کنار مرز مشترك افغانستان و روسیه قرار دارد، در نقشه‌های امروز افغانستان و روسیه نام این مکان به صورت همان قره‌تپه ثبت شده است.

رفت و میل به جانب کوه کرده به الاق‌سراق(۱) که میانه کش و سمرقند است، رفته،

چـون مضمون ایـن قضیه[۱] عـز عرضه داشت و کرامت استماع یافت، رای اعلای خدایگانی همت بـر تدارک آن حال گماشته فی‌الحال لشکری جرار چون مهر و سپهر تیغ‌زن و سپردار و بسان شهاب و سماک نیـزه‌دار(۲) و خنجرگزار با امرای عظام و کبرای کـرام مثل امیر مضراب بهادر و امیر توکل برلاس و امیر یادگار شاه ارلات و امیر نـوشروان برلاس[۲] و امیر محمد صوفی ترخان و امیر یوسف خواجه ابن امیر شیخ علی بهادر و امیر عجب‌شیر و دیگر امرای قشونات با عساکر خویش[۳] ـ نصرهـم‌الله تعالـی ـ مانند آتش به بالا و آب به نشیب، متوجه آن طرف گردانید و رای اعلای خدایگانی چنان اقتضاء فرمـود که جمعی از عساکر منصوره ـ نصرهم‌الله تعالـی ـ بـه ولایت قـومس و مازندران و آن حدود فرستند که از آن[۴] سرحد بـر خبر بـاشند. امیر اعظم امیر حسن صوفی ترخان [و امیر الیاس خواجه[۵]] و امیر محمد بیک و امیر محمد خـواجه را [بـا مردان] نـامزد آن طرف گردانید. امـرای مذکور در عـز و دولت و سمو و بهجت و تمکین[۶] و قـدرت و تائید و نصرت بـا تومانات و قشونات خود متوجه آن طرف گردانیدند و امرا نیز روان گشتند و خداوند[۷] و خداونـدزاده جهان و جهانیان، خسرو روزگار و تهمتن روزکار، نور دیدهٔ اولیا و نـار سینهٔ اعـدا، نگین خاتم شهریاری و لعل کان کامکاری، معزالحق والدنیا والدین بایسنغر بهادر ـ خلدالله تعالـی ملکه و سلطانه ـ راکه از عهد صبی و اوان طفولیت نسیم صبای شهریـاری از ریاض محاسن سیر و مکارم عادات او تنسیم(۳) کرده و از مطلع عمر و ریعان(۴) شباب امارات جهانگشائی و عدو بندی در حرکات وسکنات

۱. م: قصه. ۲. ت: ندارد. ۳. ت: منصوره. ۴. ل: امرای.
۵. ت: در حاشیه آمده است. ۶. ت: تمکن. ۷. ت: گردانیدند و خداوند.

۱) آلاق سراق: ممکن است ایـن وجه تسمیه تحریفی از «آق سرای» است که فصیحی خوافـی در وقایع سال ۷۸۱ از آن نـام برده است و نام قصری است که تیمور در شهرکش بنا کـرده است (مجمل، اضافات ۱۱۵) شرف‌الدین علی یزدی نیز به بنای قصر آق سرا در شهرکش توسط تیمور اشاره کرده است (ظفرنامه ۱/ ۲۲۲)

۲) سماک نیزه‌دار، همان سماک رامح از صور فلکی است.

۳) تنسیم: نفس‌زدن و دم به‌خود کشیدن و دریافتن نسیم (آنندراج).

۴) ریعان: اول هر چیزی و بهتر آن (منتهی‌الارب)، عنفوان (دهخدا).

او تفرس(۱) افتاده.

فی‌المهد ینطق عن سیادة جده اثـر النجابة ساطع‌البرهان(۲)

پیکر اختر فیروزی از طلعت همـایون و مطلع میمون او روی نموده و تباشیر صبح بهـروزی از جبهت مهرآسا و جبین مشتری سیمای او پیـداگشته و شواهد و دلایل جهانستانی از آن شمایل شاهوار به غایت وضوح انجامیده، به جای خود دردارالملك هرات ـ صانهاالله تعالـی عن الافات والبلیـات ـ مقرر فرمـوده،[1] در چهاردهم محرم سنه ثـلاث عشر[2] و ثمانمـایه به فـال فرخ و طایر میمون بر صوب ماوراءالنهر در حرکت‌آمد و در خدمت رکاب همـایون، لشکری جـرار وحشمی نامدار که مسرع فهم تیزتك بـه ساحت تقدیر و تعدید[3](۳) و تحدیدآن نرسد و برید وهم سبك رو بعد از استقصاء به‌کنه احصای(۴) آن راه نیابد، روان‌گشتند.

شعر

در حزم همچو خـاکی و در عزم همچو باد
در بزم همچو آبـی و در رزم همچو نـار

به فرخنده‌تر وقتی و خجسته‌تر طالعی نهضت فرمود:

شعر

شاه عـزم جانب بـدخـواه‌کرد تا فـزاید دین و دولت را صلاح
ثـابت الاقبـال منصورالللـوی[4] مستقیم الامـر مامول‌النجـاح(۵)

---

۱. در حاشیه ت، و امیر علیکا را نیز مقرر فرموده بود که در هرات باشد.
۲. ت و م ، ثلث‌عشر، ل: ثلاث و عشر. ۳. ت، ندارد. ۴. ت: اللوری (؟).

---

۱) تفرس: دانستن بـه علامت و نشان (منتهی‌الارب)، دریـافت به فراست و زیرکی و ادراك و فهم و هوشیاری (نفیسی).
۲) درگاهوارهٔ سخن مـی‌گویند از بـرتری بخت و طـالع خودش، اثر نجابت برهانش درخشان است.
۳) تعدید: شمردن، شمارکردن (غیاث‌اللغات).
۴) احصا: شمردن، شمارکردن، بشمردن، نگاهداشتن (دهخدا).
۵) نیکبختی او ثـابت، درفش او پیروز است،کارش راست است و امید به رستگاری و پیروزی او می‌رود.

دولت اندر پیش و فیروزی ز پس   نصرت اندر قلب و عزت بر جناح

چون رایات همایون به منزل مرو رسید، از بزرگان سمرقند، مقدمهم: خواجه عبدالاول(۱) و خواجه عصام‌الدین(۲) و مولانا قاضی صلاح‌الدین و مولانا قطب‌الدین و امیرك دانشمند و خواجه فضل [بن] ابولیث سمرقندی(۳) [با ایشان] عرضه داشتی[1] آمدند و نوکران امیر موسی‌کا و امیر بابا تیمور نیز مصاحب ایشان[2] رسید، مضمون مکتوب و[3] عرضه داشت ایشان آنکه: در روز دوشنبه شانزدهم ذی‌الحجهٔ مذکور خبر محاربهٔ امیر شیخ نورالدین با امیرشاه ملك به سمرقند رسید و همان روز محمد البقرا به در دروازه شهر آمد و سخن امیر شیخ نورالدین رسانید. سمرقندیان جواب ندادند و تیر انداختند. تیر چرخی[4](۴) به محمدالبقرا رسید. او را بر پلاسی نهاده از آنجا دورتر بردند و در روز جمعه امیر شیخ نورالدین به خود بیامد به درب شیخ‌زاده که محافظت آن به اسم خواجه عصام‌الدین و اولاد شیخ‌زاده ساغرچی بود. کس جواب نداد. به درب آهنین رفتند که محافظت آن به خواجه عبدالاول گفت در جواب امیر شیخ نورالدین که ما مردمان طالب علمیم،[5] ما را با حکومت

۱. ت: با ایشان عرضه داشتی، در حاشیه آمده.   ۲. ت: ندارد.   ۳. ت: ندارد.
۴. م: جرخی، ل: چرخی، ت: حرحی.
۵. ت: خواجه عبدالاول جواب گفت که ما مردم طالب علمیم.

۱) سید رضی‌الدین عبدالاول فرزند سید معین‌الدین مرتضی فرزند سید صدرالدین یونس‌الحسینی از «اجله سادات خراسان». (رجال حبیب السیر ص۹۷)
۲) خواجه عصام‌الدین به مزید جاه و جلال و علم و کمال از سایر علمای ماوراءالنهر امتیاز تمام داشت و مدتی مدید درآن ولایت به منصب شیخ‌الاسلامی سرافراز بوده همت بر تقویت ارکان شریعت می‌نگاشت (رجال حبیب‌السیر ص۱۱۸)
۳) فضل‌الله سمرقندی: او را به واسطه کثرت دانش در علم فقه ابوحنیفه ثانی گویند و با آنکه اعلم علمای سمرقند بوده میل به شعر و معما نیز می‌فرمود... و خواجه از جمله شاگردان سید شریف است. (مجالس النفایس امیر علیشیر نوائی، ص۲۰۱).
۴) چرخ از آلات جنگ که با آن تیر و سنگ پرتاب کنند، جرخ هم گفته شده معرب چرخ است (دهخدا). تیرچرخی بر اساس نسخهٔ «ل» در متن آمده است یا تیرجرخی بر اساس نسخهٔ «م». ممکن است جرح به معنای زخم (معین) باشد یعنی از تیر جرحی، به محمدالبقرا رسید.

کار نیست، حاکم ما امیرزاده شاهرخ بهادر است. فرزند خود را اینجاگذاشته بود و نایبی نیز نصب فرموده، شما ایشان راگریزانیدند. ما شما را تا اجازت حاکم ما نباشد، اختیار نخواهیم داد و تا جان در تن است کوشش خواهیم کرد. بعد از آن استمداد نموده که هر چند زودتر این جمعی ضعفا[1] را از دست ظالمان خلاص دهند.

حضرت سلطنت شعاری ــ خلدالله [تعالی] ملکه و سلطانه ــ نوکری سلطان نام که به رسوم سفارت و آداب رسالت تحلی(۱) یافته بود. مصاحب ایشان [روانه] گردانیده وایشان را دلداری نموده استمالت فرمود وبه مواعید خوب و رسیدن رایات همایون مستظهر گردانید و بر عقب روان گشت. ارکان زمین از بار سلاح مواکب در تزلزل آمده سقف آسمان از زخم نعل مراکب در جنبش،

شعر

اذا نحن سرنا بین شرق و مغرب
تحرك یقظان التراب و نایمه(۲)
+++
از صف لشکر فکنده جنبش اندر دشت وکوه
و ز تف خنجر فکنده جوشش اندر بحروبر

با چنین لشکری باد حرکت آتش صولت چون آب برروی خاك روان گشتند وبه منزل جچکتو(۳) رسیدند. بای بخشی نوکر امیر شاه ملك برسید و عرضه داشت امیر شاه ملك به عرض رسانید، مضمون آنکه مخدوم و مخدوم‌زاده جهان[2] وجهانیان مغیث‌الحق والدین الغ بیك گورکان ــ خلدالله تعالی ملکه ــ با لشکرها و امرا[3] در

---

۱. ت، این ضعیفان. ۲. ت، ندارد. ۳. ت، بامرا و لشکرها.

---

۱) تحلی: پیرایه برکردن (تاج‌المصادر بیهقی)،زیور پوشیدن و آراسته شدن(آنندراج).

۲) ← ص ۲۰۲.

۳) جچکتو: حافظ ابرو در جغرافیای تاریخی خودآنرا بنام: چیچکتو ذکر می کند که لنگر و چیچکتو و غرجستان را بعضی تابع بلخ می‌دانند و بعضی تابع هرات حافظ ابرو ــ جغرافیای تاریخی خراسان و نیز ← جغرافیای حافظ ابرو ــ قسمت ربع خراسان ــ هرات ص۵۹ بارتولد «چچکتو» ضبط کرده است ومی گوید در ده فرسخی مشرق مرغاب واقع شده بود، الغ بیك و زمان وی ترجمه احمدی پور ص۲۴۷.

کنار آب بــه موضع کلف[1](۱) نشسته‌اند و این بنده با امیر نوشروان متوجه سمرقند گشت.

چــون رایــات همایون به منزل قلیله رسید، از پیش امیر مضراب بهادر خبر آمد[2] کــه امیر شیخ نورالدین به ترمذ آمده است و آن چنان بود که چون امیر شیخ نــورالــدین بــر لشکر امیر شاه ملك ظفر یافت، امیــرزاده[3] رستم طغابیوقا(۲) را به بخارا فــرستاد تــا آن نواحی را ضبط کند و چنگز اغلان را به‌کش، و خود متوجه سمرقند شد. چون بدانجا رسید، سمرقندیان او را اختیاری ندادند. بعضی از عساکر خود به امیر شیخ حسن که عــم‌زاده او بود، داده مقرر گردانید که به‌کنار آب روند و حصار گرگین(۳) را محاصره کنند.

و در اثنای این حال پسر امیر خدایداد حسینی بی‌اجازت امیر شیخ‌نورالدین با لشکر خود متوجه ولایت خود شد. مردم امیر شیخ نورالدین متردد شدند و بدین سبب وهنی‌تمام درحال او پیدا شد ودراین حال امیروفادار راکه درجنگ گرفتارشده بود و مقیدگردانیده مصاحب داشت، او را به قتل رسانیده به خود متوجه ترمذگشت وکسان پیش امیــرزاده اعظم محمد جهانگیربن امیرزاده محمد سلطان که در ولایت حصار شادمان بود، فــرستاد و او را تطمیع کــرده استدعا نمود که من این مملکت را از بهر تــو گرفته‌ام و از بــرای تــو شمشیر می‌زنم و امیر صاحب قران ـ انارالله برهانه ـ بــه تــو وصیت کرده است و امیــرزاده اعظم بدان ملتفت نمی‌شد، تا چند کرت این معنی مکرر گــردانید تا امیر شیخ نــورالدین بعضی از نــوکران قدیمی

۱. م: کلف پول. ۲. ت: رسید. ۳. ت: ندارد.

۱) کلف یــا کالف قلعه‌ایست استوار در کنــار جیحون همانند شهری و تا بلخ ۱۸ فرسخ فاصله دارد، حمدالله مستوفی نزهه ص۱۹۲. ← ص۳۷۵/حاشیه: کالف

۲) احسن‌التواریخ: طغای بوقا (ص۷۱).

۳) حصار گرگین: احتمالاً همان‌حصار گرگن درماوراءالنهر باشد. بارتولد می‌نویسد «دربند (یك روز راه آن سوتر محتملاً «آب» گرم) (اشاره حافظ ابرو به کنار آب همان آب گرم است؟) و گرگن دو روز راه از قلعــه راشت یــاد شده است در پایان قرن هشتم میلادی اعراب به منظور دفاع از ناحیه در برابر تاخت و تاز ترکان حصاری در اینجا بنا کردند» ـ ترکستان‌نامه ص۱۸۲.

امیرزاده محمد سلطان نورمرقده[۱] را مثل [امیر] مبشرو جنیدابان[۲] و حمزه سلدوز و غیره را فریبی چند داد که شما چرا این امیرزاده را نمی‌آورید، من در سمرقند نخواهم بود، به ولایت خود باز می‌گردم. شما اگر او را پیش من آورید، امیر و حاکم سمرقند گردد و شما هر یك امیری معتبر شوید. ایشان بدین قول فریفته شدند و امیرزاده محمد جهانگیر را بی‌اختیار پیش امیر شیخ‌نورالدین آوردند.

در خلال این احوال خبر بدیشان رسید که امیر شاه ملك به سمرقند رفته است و رایات همایون از جانب خراسان به‌کنار [آب] آمویه رسیده است. امیر شیخ‌نورالدین امیرزاده محمد جهانگیر را مصاحب گردانیده متوجه سمرقند شد بر امید آنکه مردم سمرقند به جهت امیرزاده محمد جهانگیر خلد ملکه پیش او آیند و چنگیز اغلان و عبدالکریم‌بن امیر سیف‌الدین را مقرر گردانید که در مقابل امیر ـ مضراب بهادر در ترمذ کنار آب را محافظت نمایند و سلطان بایزید را[۳] با جمعی از عساکر به‌کالف[۴](۱) فرستاد که مقابل امیرزاده اعظم اعدل ـ مغیث‌الحق والدین ـ الغ‌بیك گورکان ـ خلدالله ملکه ـ نگاه دارند و خود به سمرقند رفت. چون بدانجا رسید بر شهر هیچ دست نیافت و گرد دروازه نتوانست گشت. دو سه روز بر کوشك دلگشای و کان‌گل(۲) و آن نواحی گذرانید. و از این طرف چون بندگی حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه وسلطانه ـ به‌منزل قاوتو[۵] رسید از پیش امیر شاه ملك ایلچی رسید وسر دولتیمور تواجی رسانید که او را امیر شیخ نورالدین فرستاده بود که لشکرهای نواحی سمرقند را ضبط کند. امیر مدبر[۶] شاه ملك او را گرفته بود و به قتل رسانیده سر او [را] به اردوی همایون فرستاد.

---

۱. ت: نور قبره. ۲. م و ل: اتان. ۳. م: سلطان ابراهیم را با یزید را. ۴. ت: کلف. ۵. م: بدون نقطه. ۶. ت: ندارد.

---

۱) کالف: شرف‌الدین علی یزدی به‌صورت (کلف) ثبت کرده و در شعری از «گذر کلف» یاد نموده است (ظفرنامه ج/۱ ص۲۲۶) در مراصدالاطلاع ص۱۴۴ موضوع مذکور همان «کالف» ثبت شده است و نیز ← حاشیه ص۳۶۷ همین کتاب.

۲) کان گل: فصیحی خوافی نوشته است «طرح فرمودن امیر صاحب قران (امیر تیمور) باغ دلگشا را در سمرقند درکان گل و بنیاد باغ مذکور در سال ۷۹۹، به صورت کان کل هم ضبط شده (مجمل/ ۱۴۰ و ۱۴۳).

و چـون بندگی حضرت بـا لشکرهای آراسته به‌کنار جیحون رسید، به‌گذر کالف[۱] که امیـرزاده اعظـم مغیث‌الدیـن‌الـغ بیک گـورکان ـ خلدالله ملکه ـ آنجا بـود، جمـاعتی از لشکر امیر شیخ نورالدین ـ چنانچه ذکر آن گذشت ـ در مقابل امیرزاده جـوانبخت الـغ‌بیک گـورکان بودند، همه به شکل زنبور کمر جور و کین بسته و بـسان مار درغار غدر کمین ساخته و به شبه پشه خونخوارگی پیشه‌گرفته و به‌کردار مگس دیده بی‌آزرمی و شوخی‌گشاده و بـه صورت خرچنگ کژرو روی از راه راست برتـافته و مماثـل[۲](۱) زاغ و غلیـواژ(۲) گشته، گرسنه و رباینده، چون وصول رایات فرقدسای و اعـلام سپهر آرای بدیشان رسید چون باد و آب بر روی خاك تازان و آتش پای شدنـد و از نهیب خدنگ باد زخم آتش فعل ماهی صفت بر خاك و خشکی طپیدن‌گرفتند و از مخافت رمح افعی شکل به‌کردار مرغابی‌آب آمویه را پنـاه ساخته دو سه ساعت توقف نمودند و بعد از آن روی به‌گریز آورده خیمه‌ها بینداختند «و من نجا بـراسه فقد ربح»(۳) دستاویز ساخت. همـان ساعت هم از مردم گریخته خبر[۳] پیش بنـدگی حضرت‌آوردنـد[۴] و کیفیت احوال ایشان معروض رای جهان‌آرای‌گردانید. چـون خبر گریختن سلطان بایزید و آن جماعت به چنگزاغلان و امیر عبدالکریم و جماعتی که درسرگذر ترمذ درمقابلهٔ[۵] امیر مضراب بهادر بودند، رسید. ایشان نیز روی بـه گریـز آوردند و عساکر منصوره ـ نصرهم الله تعالی ـ فی‌الحال باد پایان آتش‌گـذر[۶] را درآن دریای مغرق(۴) که دجله و فرات به نسبت آن جویچه باشد وکر وارس در جنب آن چشمه نمـاید و سند و هیرمنـد در پهلوی او چـون جـدول تقویـم بود[۷] رانده، به‌کردار ماهی درآب شناورگشتند و از قعر بحر غبار به چهار طاق افلاك رسانیده و چشمهٔ مهر و ماه منیر به‌گرد مسیر بینباشت.

ز دریا تو گفتی که برخاست موج / سپاه انـدرآمـد همی فوج فوج

۱. ت: کلف. ۲. ت: حمائل. ۳. ت: «خبر» ندارد. ۴. ت: آمد.
۵. ت: مقابل. ۶. ت: باد پیمایان آتش‌گذار. ۷. ل: ندارد.

۱) مماثل: مشابه، مانند، همتا (نفیسی).
۲) غلیواژ: غلیواج، زغن، مرغ گوشت ربا، موش گیر (برهان).
۳) ربح: ← ص ۳۳.
۴) مغرق: غرق کننده، غوطه‌ور کننده (نفیسی).

چنان شد ز گـرد سپاه آفتـاب که آتش بـر آمـد زدریـای آب

بندگی حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه وسلطانه ـ در روز جمعه هفدهم صفر سنه ثلاث عشر و ثمانمـایه از آب عبـور فرمود. امیر مضراب بهادر و لشکرها که درگذر تـرمذ بودند نیز از آب گذشته بـه اردوی همـایون ملحق شدند. حضرت سلطنت شعاری امیرزاده اعظم ـ مغیث‌الحق والـدین ـ الغ بیك گورکان و امیر مضراب بهادر را بـه جـانب کش فرستاد و رایات همایون در عقب به‌آهستگی روانه شد و در آن ایام تأنّی[۱] و تثبّت[۲] راکار فرموده تعجیل نمی‌کرد.

[بیت]

همی رفت با رای وهوش ودرنگ که تیزی پشیمانی آرد بـه جنگ
ز تنـدی پشیمانـی آیـدت بـار تـو در بـوستان تخم تندی مکار

چون امیر شیخ نـورالدین گـذشتن بندگی حضرت را [از آب] معلوم کرد، تجلدی[۳] نمود وازحوالی سمرقند متوجه آن طرف گشت، چون به منزل جورغان¹ ـ یـلاق رسید، امیر شاه ملك لشکر سوار و پیاده سمرقند جمع گردانیده، از سمرقند بیـرون‌آمد و فیـلان که در سمرقند بـودند، آراسته‌گردانیده، بیرون‌آورد و بزرگان سمرقند نیز بـا ایشان مـوافقت نموده و بیرون‌آمدند به استعدادی هر چه تمامتر بر عزیمت آنکه از عقب امیر² شیخ نورالدین بروند و بر وی زنند.

چون امیر³ شیخ نورالدین بر این صورت واقف‌گشت عطفه‌ئی[۴] کرد و بـر ایشان تـاخت. هنوز لشکرهـا بـه یکدیگر نـرسیده بـودند که جماعت سمرقندیان گریختند ولشکر امیر شیخ نورالدین ایشان را در پی کردند واکثر را برهنه‌گردانیده

۱. ت: بدون نقطه. ۲ و ۳. ت: ندارد.

۱) تانی: درنگ کردن، سستی نمودن (نفیسی).
۲) تثبت: تانی و شتاب نکردن در امری و در رایی درنگ کردن (منتهی‌الارب).
۳) تجلّد: به تکلف چابکی کردن (نفیسی)، اظهار قوت و شدت کردن (فرهنگ نظام).
۴) عطفه‌کردن در تداول جنگهای قدیم، ناگهان بازگشتن سوار و یاکژ بر دشمن تاختن (دهخدا).

تیر و کمان و اسلحه ایشان به جملگی بازستاندند و کرت دیگر شکستی عظیم به لشکر امیر شاه ملك رسید و غنیمت بسیار بـه دست لشکریان[۱] امیر شیخ نورالدین افتاد و شوکت او زیادت شد، مغرور گشته بدین سبب دلیر تر گشتند و او را داعیه آن که با لشکر بندگی حضرت در مقابله آید و از سوء تدبیر با خود صورت کژ راست. تر از تیر تقدیر گرفته که فی‌المثل روز جنگ و پیکار[۲] اگر از ابر تیغ خونبار طوفان بلا بارد و از برق خنجر آبدار آتش فنا جهد رشحه‌ئی بـه عطف دامن و شرری به زه پیراهن(۱) ایشان نرسد و از تندبـاد حوادث گردی بر طراز آستین و طرف آستان ایشان ننشیند و هرگز از نکبای نکبت نشان[۳] هدف خاکسار تیر نوایب نشود.

فی‌الجمله از ضعف رای سرانجام حال و پایان کار ندید و نظر بر [صورت]، عـاقبت و نقش نگیـن خـاتم[۴] خاتمت نینداخت و از دست کاری اقبال پـایدار شاه دولتیار که براق همتش سر[۵] نسرین(۲) و فرق فرقدین سپرد و شهاب صولتش دود از از دودمان دیوفتنه بـه اوج کیـوان(۳) رساند، غافل و بی‌خبر بودند و نه آگاه که ناگاه از آتش قهر شرر رزم و پرخاش خیزد و آب لطف و عفو به تندباد عنف و کین بدل گردد.

شعر

اگر به خشم نهیب تودر جهان نگـرد / شود مسلط بـر هفت‌کشور آتش و آب
خیال خشم تو ناگاه خویشتن بنمـود / فتاد لرزه چودیوانگان بر آتش و آب

و در شهر سمرقند بزرگان امیر شاه ملك را بر این صورت که واقع گشت در کرت ثانی، ملامت‌گونه‌یی می‌کردند. امیر شاه ملك از ایشان وهم‌گونه‌ئی درخاطر آورده بزرگان سمرقند را بگرفت ومصاحب خود از شهر بیرون آورد و امیرك احمد از ولایت خـود بـا مقدار پانصد سوار به مدد امیرشاه ملك آمده بود، او نیز متوجه

---

۱. ت: ندارد. ۲. ت: ندارد. ۳. ت: ندارد. ۴. م و ل: نشان. ۵. م: سپر.

---

۱) زه پیراهن: یقه (یخه)، جیب (دهخدا).
۲) نسرین: به صیغه تثنیه، نسرطایر ونسر واقع (نفیسی).
۳) کیوان: ستاره زحل که در فلك هفتم میباشد (برهان).

اردوی همایون گشت و امیر بابا تیمورخان را در سمرقند تعیین کرد[۱] و باقی امرا و مردم سپاهی که در سمرقند بودند اجمعهم متوجه بساط‌بوس بندگی حضرت گشتند و لشکرهای قوجینان که در حوالی کش بودند، مجموع به امیرزاده اعظم ـ مغیث الحق والدین ـ الغ‌بیك گورکان پیوستند و به اتفاق متوجه اردوی همایون گشت. لشکری بی‌شمار و حشمی نامدار زیادت از کواکب بروج و افواج یاجوج در سلك خدمت منتظم گشت[۲] و عساکر منصوره ـ نصرهم‌الله تعالی ـ در کنار آب قشقه جمع گشتند. امیر شیخ‌نورالدین نیز ـ چنانکه ذکر آن گذشت ـ مستعد جنگ و قتال گشته در حوالی قزل رباط و آب یام لشکرهای خود ساخته‌گردانیده. چون رایات همایون متوجه او گشت، میمنه و میسرهٔ خود تعبیه داد و قلب و جناحین به سوار و پیاده مرتب و مزین گردانید و شرایط سپاه[۳] آرائی و مراسم لشکرکشی به جای آورده محاذات موازات مقاتله را در مقابله بایستاد، خواص غلمان و عوام ملازمان و ملازمان عوام[۴] که داشت در حوالی او «صفاً صفا» کله بستند «کانهم بنیان مرصوص(۱)» و از این طرف حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ:

[بیت]

بیاراست از هر سوی مهتران — که رفتند با لشکران گران
برآمد خروشیدن کره‌نای(۲) — به هامون کشیدند پرده سرای

اعلام خورشید پیکر و رایات ظفر برافراختند، بر دست راست امیرزاده اعظم اعدل جوانبخت ـ مظفرالدنیا والدین ـ ابراهیم سلطان بهادر ـ خلدالله تعالی ملکه ـ و امیرزاده اعظم ایجل نویان(۳) و امیر مضراب بهادر و امیریادگارشاه و امیر نوشروان با چهل امیر قشون در کیجکه(۴) ایشان امیرزاده احمد میرك[۵] و امیر توکل برلاس

---

۱. م و ل: کردند. ۲. ت: شد. ۳. ت: جنگ. ۴. ت: «ملازمان عوام» ندارد.
۵. ت: امیرك احمد.

---

۱) که گوئی بنائی استوارند.
۲) کره‌نای: شیپور، بوق (دهخدا).
۳) ایجل نویان فرزند امیرانشاه گورکان، صاحب ری در ۸۱۷ ه. وفات اواخر محرم ۸۱۸ (← نسب نامه بخش اضافات)
۴) اگر آن را گیجگه بدانیم که همان گیجگاه باشد مجازا «در گیجگاه ایشان...» به معنی پیشانی قشون، سرقشون است اما معنای کیجکه در فرهنگهای لغت دیده نشد.

با چند قشون مرد آراسته و بر دست چپ امیرزاده الغ‌بیك بهادر ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ و امیرزاده سید احمدبن امیرزاده اعظم[1] عمر شیخ بهادر و امیرشاه ملك و امیر شیخ لقمان برلاس و امیر فیروزشاه با چهل قشون مردآراسته و در کیجکه ایشان امیر لطف‌الله‌بن امیر باباتیمور وامیر شیخ[2] علی اوچ‌قرا و سید حسام و امیر موسی توسوغا[3] و تیمور ملك دولدای با چند امیر قشون و در هراول[(1)] قول امیر سید علی ترخان و امیر اسکندر هندوبوقا و امیر عجب شیر و طغای مرکان[4] و امیر فرمان شیخ و امیر موسی شیخ و سلطان احمد و کپکچی برنجی و امیرشیخ اسلام و امیر غنا[5] شیرین و امیر خواجه بیردی و بعد از ایشان امیرعلی ترخان با چند قشون[6] مرد آراسته و در پس قول بندگی حضرت ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ راسی‌تر از مراسی[(2)] قلال[(3)] و راسخ‌تر از رواسی[(4)] جبال، با ده امیر قشون: امیر موسی‌کا و امیرچرکس و امیر چهارشنبه و امیرموسی رکمال وامیرزاده عبدالعلی و امیر شیخ علی و محمود سلطان شاه و شیخ درویش باشلق:

شعر

سپاهی[7] دلاور که گاه ستیز ... ره مرگ پویند نه راه گریز

موازی و محاذی خصم باستاد با ساز و اهبت هرچه تمامتر هر یك چون آتش سوزنده در صف پیکار و به سان آب خرامنده در میدان‌کار و به صفت باد مستعجل هنگام سواری و مثل خاك صابر به وقت جانسپاری:

شعر

بندگانت به وقت‌کوشش و جنگ ... با حوادث شوند در پیکار

---

۱. ت، «زاده اعظم» ندارد. ۲. ت، شیر. ۳. ل، طوسوغا.
۴. ت، «طغای مرکان» ندارد. ۵. ت، قونا. ۶. ت، صدقشون. ۷. ت، سپاه.

---

۱) هراول: دسته‌هائی از سپاه که پیشتر فرستاده می‌شوند، برای عمل اکتشاف و حفظ پیش قراولان، (احسن‌التواریخ).
۲) مراسی: ج مرسی، جایی که چیزی در آن برجای‌می‌ایستد واستوار می‌گردد. (نفیسی).
۳) قلال: جمع قله (المنجد)، مراسی قلال: ریشه گاههای قله‌های کوه.
۴) رواسی: کوههای محکم و استوار (منتهی‌الارب).

و ازآن طرف امیر شیخ‌نورالدین با لشکرهای آراسته چون مهر سپهر تیغ‌زن و سپردار و به سان شهاب و سماك نیزه‌دار وخنجر گزار دست راست چنگز-اغلان و امیر عبدالکریم‌بن امیر حاجی سیف‌الدین که عمده‌کارو عده استظهار او بودند، با قومی مستقبلان ضربت فنا و مستزیدان[۱] شربت بقا و بر دست چپ الله‌داد امیر خدایداد حسینی که او را روی رزمهٔ[۲] مردان میدان مصاف می‌شناخت و طراز حله‌گردان[1] روز رزم می‌دانست و در قول امیر شیخ‌نورالدین و امیرزاده اعظم محمد جهانگیر چون کوه آهن و دریای موج‌افکن صف کشیدند و میمنه و میسره و قلب و جناح به یلان‌کارزاری و پیلان جنگی بیاراست: با جمعی متعرض[2] گشتگان ایام حیات و متعلقان جام حمامات[۳] که هریك از ایشان پلنگی نهنگ‌آهنگ می‌نمود و اژدهائی مردم ربا[3] را می‌مانست، در مواجه عساکر منصور صف‌آرای گشتند و در مقابلهٔ انصار دین و دولت اسباب مقاتلت راست‌کرد به وقتی که هر دو سپاه صف‌کشیده در برابر یکدیگر رسیدند.

امیر شیخ‌نورالدین در حق امیر مبشر بدگمان‌گشته او را به قتل آورد و روی سوی میدان معرکه کرد و آتش حرب بالا گرفت و نایرهٔ قتال و جدال در التهاب آمد. الله‌داد پسر امیر خدایداد حسینی از جانب شیخ‌نورالدین جنگهای مردانه‌کرد و امیرك احمد در مقابل او پیش رفته او راگریزانید و بایدو را فرودآورد. جماعتی **قوچینان** گفتی [از غایت حرص] به مورد جنگ پیوند از حیات بریده‌اند و ازکمال شره به موقف[4] کارزار مغفر بر سر و جوشن در بر بتفسیده و از نایرهٔ پیکار از خلق به جای نفس آتش جست.

در این حال بندگی‌حضرت ــ لازال مظفراً[۴] ــ به خود آهنگ جنگ‌کرد و بهادران قول در حرکت آمدند:

---

۱. ت: گران. ۲. م و ل: معرض. ۳. ت: مردم رمار (؟). ۴. ت: وقت.

---

۱) مستزیدان: طلب زیادت‌کنندگان (المنجد).

۲) رزمه: بقچهٔ لباس. روی رزمه: مجازاً به معنی بهترین نوع.

۳) حمامات: ج حمام، ج حمه: قضا و قدر مرگ (منتهی‌الارب).

۴) پیوسته پیروز باد.

شعر

یکی تیر باران بکردند سخت چو باد خزان برجهد بر درخت
هوا را بپوشید پر عقاب نبیند چنان رزم جنگی به خواب

رایت اعلای حضرت سلطنت شعاری را بخت یاری داد و سپاه امیر شیخ نورالدین که مرغ غرور و سودای فاسد در بادخانهٔ دماغ ایشان آشیانه ساخته بود، جمله مخذول و مطرود و منکوب گشتند که «و قل جاءالحق و زهق‌الباطل ان‌الباطل کان‌زهوقا*»(۱) چون روی مقام و رای انتقام نماند، ناچار و ناکام پشت به هزیمت دادند که «الباطل صولة و لیس له دولة»(۲).

امیر شیخ نورالدین که به‌کردار صبای زمین و نکبای جهانگرد گردفتنه و غبار شر می‌انگیخت و آتش بیداد به باد استبداد افروخته بود و در ممر آب خشت‌زدن و برگذر سیل خانه ساختن مفید دانسته و خاک بی‌وفائی در چشم عهد قدیم انداخته و عنان اضرار به صرصر خود رائی[۱] و آتش سرافرازی داده و به سان باد روی به راه کینه کشی‌وسرکشی آورده و آب رونق‌وطراوت از روی بازار صلح وصلاح برده و به‌خاک[۲] و خاشاک بیگانگی صفای چشمهٔ یگانگی تیره گذاشته و به تهییج گرد نبرد و آتش هیجا ابتهاج نموده، چون‌آب و باد برروی خاک شتابان و تازان از صف جنگ وکارزار و میدان رزم و پیکار روی برتافت.

شعر

به‌کاری چه نازی[۳] که فرجام او پشیمانی و سختی‌آید برو

و در یك ساعت چنان لشکری بی‌عدد که از صحیفهٔ تیغ رخشنده خون بر پیکر میغ تیره می‌افشاندند و سپاهی بی‌حد که به حد خنجر میغ فام نیزهٔ[۴] سماك رامح(۱)

۱. ت: خودآرائی. ۲. ت: «و به خاك» ندارد. ۳. م و ل: تازی.
۴. ت: تیره نیزه.
* قسمتی از آیه ۸۱ سوره ۱۷.

۱) بگو حق بیامد و باطل نابود شد که باطل نابود شدنی است.
۲) باطل فقط یك حمله است و دولت او پایداری نخواهد داشت.
۳) رامح: نیزه‌دار، نیزه‌زن (آنندراج)

قلم می‌کردند، از آتش تیغ آبدار بسان خیل حباب و فوج شرار زود میر و اندك بقا گشتند و به یك حمله جمله پایمال بلا و پی‌سپر رنج و عنا شدند.

شعر

چـاك دامـن، تیره دل، افکنده سر، کـوتـاه عمر
چون گل و چون لاله وچون نرگس و چون یاسمن

و بیشتر از سروران لشکر وصفدران نامدار که باد سبك[۱] تك از مسافت طول وعرض لشکرگاه ایشان عاجز بـود و خـاك گـرانسنگ از تحمل آلت و عدت و شوکت و اهبت آن سپاه ستوه(۱) وشره هریك به آتش رزم و قتال زیادت از حرص مستسقی(۲) به آب زلال و شعف مهجور بـه روز وصال و پیـوسته از باد ساری(۳) گرد بلا می‌انگیختند و از بی‌آبروئی آتش بیرحمی مـی‌افروخت و ازکمال خاکساری وغایت شقاوت از باد پرو بال عـاریت مـی‌ساختند و چون آب در نشیب و آتش [در فراز] به بالا مـی‌شتافت تا به‌باد لاابالی آتش فتنه را بالا دهند و خون مسلمانان به ناحق بر روی خـاك ریـزند و بـه آتش جور و بیدادآب از روی[۲] کار عدل و انصاف برند، به یك حمله جمله را به باد زخم شمشیر آبرنگ آتش فعل در صمیم دل خاك مسکن داده آمد.

شعر

همه خسته و بسته بود آنکه زیست
بـر آن کشته و خسته باید گریست
نه تخت و نه تاج و نه پرده‌سرای[۳]
نه اسب و نه مردان جنگی به جای[۴]

و صرصر قهـر گرد استیصال از دودمان بدخواه دولت برآورد و آتش تیر دود انتقام از بسیط زمین به اوج [چرخ] برین رساند.

---

۱. م و ل: سیل. ۲. ت: آبروی. ۳. م و ت: سرا. ۴. م و ت: جا.

---

۱) ستوه: ملول، عاجز شده، به تنگ آمده و افسرده (برهان).
۲) مستسقی: آب خواهنده (منتهی‌الارب).
۳) ساری: اثرکننده و در رونده به همهٔ اجزای چیزی (غیاث)، نفوذکننده (نفیسی).

شعر

تو پنداری شد آن ساعت ز بهر کشتن خصمت
قضا بر تیغ تو قبضه اجل بر تیر تو پیکان
به جان جست آنکه جست از تو [ولیکن] من نگویم چون
گسسته پرچم نیزه دریده دامن خفتان
نرستند از سر تیغت وگر جستند هست اکنون
یکی در گوشه‌ئی عاجز یکی در معجدی پنهان
اگر بدخواه بغی آورد برد از لشکرت کیفر
وگر دشمن بداندیشید[1] دید از تیغ تو خذلان
هزیمت کردی اعدا را و بیرون آمدی ناگه
چو[2] ماه از ابر و در از آب و مشك از ناف و زر از کان
شکستی آخر و خستی(۱) بداندیشان دولت را
به تیغ آسمان نصرت به رمح اژدها جولان

حساب غلط شر و فتنه [که] ایشان با خود راست گرفته بودند، به حجت قاطع تیغ به مقطع رسانید و به تیغ کوشش ممالك از اعدای دولت خالی مانده و به قلم بخشش احوال اولیای دولت طراوت عهد قدیم باز یافت.

شعر

از تیغ اوست دولت عالم شده پدید +++ وز کلك اوست محنت گیتی شده نهان
صلاح العباد و رشد الامم +++ و امن البریة من کل غم
بشیئین ما لهما ثالث +++ بدفع الحسام و رفق القلم(۲)

بعضی را که سعادت یاوری کرد از راه عجز و تذلل با سجده خضوع و خشوع پای دربند و دست درکش پیش بندگی حضرت آمدند و آیت فاعترفنا بذنوبنا فهل الی خروج من سبیل* را عذرخواه جرم وگناه ساخته به لطف عفو و کرامت امان و بقای

۱. م: اندیشد. ۲. ت: چون.

* قسمتی از آیه ۱۱ سوره ۴۰.

۱) خستن: مجروح کردن (نفیسی). خراشیدن که موجب مجروح کردن شود (دهخدا).

۲) صلاح بندگان و ترقی امت‌ها؛ و آسودگی مردمان از هر اندوهی؛ به دو چیز است که سومی ندارد؛ به راندن شمشیر و به مدارای با قلم.

جان مستظهر و مستوثق گشتند، جان مشتی خاکسار بادپیمای که در صف جنگ اسیر گشته بودند و مستوجب شمشیر آتش‌بارشده بدیشان کرامت فرموده[1] ببخشید.

شعر

گواهی دهد در جهان خاک و آب — همان بر فلک چشمهٔ آفتاب
که چون او نبودست شاهی به‌جنگ — نه در بخشش وکوشش و نام و ننگ

آیات مفاخر و مآثر ملکانه بررخسار خورشید و ماه به قلم عطارد نگاشته‌آمد و ذکر مقامات و مساعی پادشاهانه به اطراف و مسامع جهانیان رسید و عالمیان را شواهد جهانگشائی درگوهر خنجر شهریاری مشاهده افتاد و دلایل کشورستانی در جبین منور خدایگانی معاینه‌گشت و همای چتر همایون از قاف تا قاف جهان سایه‌گسترد و طاووس[2] مراد ازگلشن کامرانی جلوهٔ ملک سلیمانی کرد.

هم سکندردولتی بی‌منت آب حیات — هم سلیمان مملکت بی‌منت انگشتری

و فتنه‌ئی از سایهٔ رمح بیجان[3] چون عنقا روی ازاقطار جهان درکشیده و شرار جنبش رایت ظفر پیکر جغدوار درکنج خرابی آرام ساخت.

رایت او به جنبش اندک — خانه پرداز فتنهٔ بسیار
داشته شیر چرخ را دائم — سایهٔ شیر را به پیش شکار[4]

و قدم سروران[5] در مقام صدق و موقف اخلاص رسوخ و استقرار پذیرفت. ورقاب[6] گردنان در ربقهٔ عهد و پیمان و طوق عبودیت و فرمان آمد.

شعر

متابعند ترا چون سپهر خرد و بزرگ — مسخرند ترا چون زمانه پیر و جوان

این واقعه در روز شنبه نهم ربیع‌اول[7] سنه ثلاث عشر و ثمانمایه بوقوع پیوست و چون این فتح نامدار که طراز فتوح سلاطین عالم است، به یمن دولت‌ابد پیوند میسر گشت، حضرت سلطنت شعار[ی]

---

۱. ت، «کرامت فرموده به» ندارد. ۲. در هر سه نسخه طاوس. ۳. ت، هیجان.
۴. م، تبش به شکار، ل، طبش. ۵. ت، سروان. ۶. م و ل، رفات.
۷. ت، ربیع‌الاخر.

شعر

ایزدش یار و قضا رهبر و توفیق رفیق
بخت همراه و ظفر مونس و اقبال ندیم

عنان جهانگشائی و رکاب فلک فرسای چون باد بر صوب خاک سمرقند تافت، سر سنان‌آبدار در سینه مخالفان شکسته و روی شمشیر آتشبار به خون معاندان خضاب کرده.

نظم

ز چنگال شیران برون‌کرده ملک
زکام نهنگان برآورده کام

فوجی از حشم منصور در متابعت امیر شاه ملک و امیریادگار شاه و امیر موسی‌کا و سلطان بایزیدبن امیر عثمان بر تعاقب هزیمتیان چون ابر و باد روان و پویان شدند،[۱] غنائمی که در تصور اوهام نیاید.

ز خرگاه و از فرش و از سیم و زر
ز درع و ز خفتان و خود و سپر

به دست بندگان دولت افتاد.

در روز دوشنبه یازدهم ربیع‌الاول مذکور باز چتر همای فرسایه بر محروسهٔ سمرقند انداخت و از شعاع آفتاب اعلام مهر سپهر آینه فام[۲] نورافزود و از تابش[۳] ماه خیام صدماه و آفتاب از حدودآن طرف روی نمود.

شعر

ز ماه رایتش اربهره داشتی خورشید
در اجتماع چرا منکسف شدی از ماه

و اطراف بر و بحر ماوراءالنهر به انوار انصاف و انتصاف آرایش یافت و اقطار شرق و غرب به محاسن کمال معدلت جمال‌گرفت و روضه دین و دولت از طیب هوای فراغ و رفاهیت معطر شد و بیضهٔ ملک و ملت از نفحات نسیم امن و سلامت معتبر گشت.

---

۱. ت: و به فرمان شدند. ۲. ت: منور. ۳. ت: آرایش.

[بیت

عالم ز عدل فتنه شکار تو ایمن است گیتی ز خلق نافه‌گشایت معطرست]

و قوت و استظهار[۱] خاص و عام به انوار خورشید معدلت و رافت یکی هزار شد و ساحت نیل امانی مجالی به غایت فسیح و عرصه‌ئی بس عریض یافت. بار دیگر اهالی سمرقند از چنگ نوائب و دست حوادث خلاص یافتند. خاص و عام، وضیع و شریف شرایط تهنیت به جای‌آوردند و بندگی حضرت سلطنت شعاری هر یك را به اندازهٔ رتبت بر بساط قربت[۲] مجال داد و رعایا و زیردستان از حدت انیاب[۳](۱) نوایب و ورطات[۴](۲) اقدام حوادث صیانت[۵] نمود و به‌آفتاب اشفاق و اشبال(۳) ملال نجح و آمال ایشان روز به روز نورافزای و برافزون‌گردانید و به اصناف بر و احسان آزادگان را در سلك بندگان و بندگان را در عقدآزادگان منتظم کرد.

شعر

احسن‌الی‌الناس تستعبد قلوبهم و طالما استعبدالانسان احسان(۴)

و به اصناف لطایف و عواطف ناظم عقد امور و جامع‌شمل احوال جمهور خلایق گشت وابواب فواید وعواید برشریف و دنی وفقیر وغنی گشاده‌آمد، علی‌الخصوص جماعتی که در محافظت و نگاه‌داشت شهر سعی نموده بودند، به زیادتی عنایت و

۱. ت: وفور و استظهار. ۲. ت: قوت. ۳. ت: ندارد. ۴. ت: وطآت.
۵. ت: حساب.

۱) انیاب: ج ناب، دندانهای نیشتر، چهار دندان نشتر(دهخدا).
۲) ورطه: هلاکی و هر امر دشوار که روی رهایی نداشته باشد، هلاکت، جای هلاکت (نفیسی).
۳) اشبال: ریختن، روان کردن (المنجد).
۴) نیکی کن به مردم تابنده سازی دلهای ایشان را و از دیرباز بنده‌کرده است احسان، انسان را. این بیت از قصیده معروف ابوالفتح بستی متوفی سنه ۱ — ۴۰۰ هجری است مطلع آن این است: زیادةالمرء فی‌دنیاه نقصان، و ربحه غیر محض‌الخیرخسران. احمدالهاشمی — جواهرالادب ص۶۷۰.

تربیت مخصوص گشتند وصیت مکارم و ایادی خدایگانی که بـه حق جهاندار و بـه تحقیق سایه آفریدگار است، به شرق و غرب رسید.

بیت

نسیم لطف تو درباغ دامنی بفشاند — دمیـد نکهت عنبر ز طـرهٔ شمشاد
سموم قهر تو باکوه صدمتی بنمود — بمـرد آتش مـوهوم در دل فولاد

ممالك مـاوراءالنهر عموماً و خطهٔ فاخرهٔ سمرقند خصوصاً که از امهات بلاد دین و معظمات دیار اسلام است و مقر و مأمن اهل فضل و تقوی و مسکن و موطن اهل زهد و ارباب تقوی و فتوی،[1] روزی چند به سبب کثرت آفات و ترادف نائبات و استیلای ولات[2] و استقصای عـذاب[3] که موقد آتش و شرر شرگشته بود، از آب و هـوای مـرحمت و نسیم صبای معدلت خاك نزهت افزایش نظامی تـازه یافت و به تازگی در ضبط بندگان و تصرف فرمـانبرداران دولت آمد و در کل بلاد ماوراءالنهر خطبه و سکه بـه فر و بهای القاب مبارك که صیت فایح آن چون ذکر آب و آتش در جهان سایرست و بسان صبای تیزگرد گرد کره خاك دایر، آرایش از سر گرفت.

شعر

دربقعه‌ئی که سکه به نام تونیست هست — آوازالـغـیـاث ز نقش زرآمـده
در خطه‌ئی که خطبه به نام تو می‌کنند — روح‌الامین بـه تهنیت منبـر آمـده

بـر تیسیر چنیـن فتحی نـامدار که کتابهٔ رایت نصرت[4] و طراز کسوت فتوح است و آثار آن بر چهرهٔ روزگار تا مدت انقطاع ماده ارکان [و عناصر] باقی خواهد بود. خـدای را عـزوجل شکر گـزارده شد و منشی افـلاك منشور دنیا بـه نام شاه جهانگیر بـر حریر فلك تحریر کرد و خطیب منبر شش پـایه خطبه ممالك هفتم اقلیم به فر[5] و بهای القاب همایون سلطنت شعاری[6] بیاراست.

اگر ایـزد تـرا دادست منشور همه دنیـا
وگر یزدان تـرا کردست دارای همه کیهان
مبر هرگز گمـان کاندر ازل بودست یا رفته
شطط در دادهٔ ایـزد غلط در کـردهٔ یزدان

۱. ت: اهل فضل و مسکن و موطن ارباب زهد و فتوی. ۲. م و ل: زلات.
۳. م و ل: عدات. ۴. ت: ندارد. ۵. ت: عز. ۶. ت: «سلطنت شعاری» ندارد.

و چـون اطراف و حدود مـاوراءالنهر از اعدای دولت پاک‌گشت و امیرشاه ملک و باقی امرا و عساکری که به‌طرف اترار و آن نواحی رفته‌بودند، در آن مواضع خرابی بسیار کردند واتباع امیر شیخ‌نورالدین را در آن دیار به‌کلی مستأصل گردانید و متعلقان او را بـر انـداخت و اکثری از آن جماعت که این فتنه انگیخته بودند، در زمـرهٔ عبید و سلک مـوالی[۱] معـدود و منتظم شدنـد و چهرهٔ احوال آمر و مامور به زیور حسن رعـایت و لطف عنـایت آرایش یافت و فراغ و رفاهیت خاص و عام در پناه امـن و امان و سایـه عـدل و احسان روی نمـود، به طالع سعد و طایر میمون خدایگان عالم ـ کـه همیشه روزگـار غلام و فلک تابع احکام او باد ـ قصد مراجعت و عزیمت معـاودت بفرمـود. در روز پنجشنبه بیست و هفتم ربیع‌الاول سنهٔ ثلاث عشر و ثمانمـایـه از دارالسلطنه سمرقند بر عـزیمت خراسان رکاب فلک‌فرسای در حـرکت آورد. چون به حوالی کش رسید، بـر رای اعلا که تیغ آفتاب گیتی‌تاب[۲] روشنی از عکس او پذیرد و قاضی گـردون قلم به تباجیل(۱) و امضای حجت دین و دولت بر وفق فکرت و رؤیت او راند،

شعر

رای او رازها[۳] کند پیـدا که ز تقدیـر در نهان باشد
رایتش فتنه‌هـا کند پنهـان که چواندیشه بیکران باشد

عـرضه داشتند که حمـزه سلدوز و جمعی که سر غوغای فتنه و شر بودند و پیشوای طبقه فتنـه فسقه و رهنمای فئه جافیه شیوه خلاف و عصیان و راه ظلم و عدوان پیش گرفته و پای از حد بندگی وحیز فـرمـانداری بازپس کشیده و به دستیاری خذلان، دست بـه خـون ریختن مسلمانان برگشاده و از دستکاری(۲) اقبال پایدار شاه جهان و شومی بغـی و طغیان نیندیشیده و با فوجی از تـرکان خونخوار و دلیران روزگار و جانبازان کارزار که نسر طایر از زخم‌تیر پرتاب ایشان شهپر انداختی و کوه ثابت‌قدم

۱. ل و م: حوالی. ۲. ت: «گیتی‌تاب» ندارد. ۳. ت: رایها.

۱) تباجیل: ج تبجیل، بزرگ داشتن، گرامی داشتن کسی را (منتهی‌الارب).
۲) دستکاری: تیزدستی (نفیسی).

از صدمهٔ کوپال[۱] ایشان بر سر اوفتادی، همه چون تیغ دو روی و خون‌آشام و بسان قلم دو زبان و سیاهکام و به‌کردار وکمان خم‌گرفته وگوشها [شکسته و] کشته و مانند تیر از سبکساری سر از نشانهٔ راستی پیچیده و بر مثال نیزه میان به جور و کین بسته و به صفت حلقه زره سر بوالعجبی[۲] در یکدیگر آورده و به صورت عیبهٔ جوشن پشت بیرحمی باز نهاده و کفران نعمت خدایگان عالم ظاهر گردانیده و به پشتی مشتی اراذل مغرور گشته و به استظهار جمعی اوباش فریفته شده به جانب حصار شادمان رفته بود و بعد از انهزام امیر شیخ نورالدین هنوز به تقریع[۳] و تهدید دست از عناد و فسادکوتاه نگردانیده. امیر اعظم امیر مضراب بهادر متعین گشت که بدان صوب حرکت فرماید و دفع مادهٔ فسادآن جماعت کند.

چون امیر مضراب بهادر عازم آن جانب گشت و رایات همایون به موضع[۱] خزار رسید، عزیمت ایلغار فرموده عنان جهانگشائی به سمند غزال رفتار غزاله[۴] دیدار داد و به‌کردار خورشید بر چرخ فلک‌سوار و روان[۲] شد.

مصراع

آتش‌کهری[۵] که‌گاه جستن

گردن قوس کردارش وگوش پیکان‌وار در چنبر چرخ مقدس می‌سود و ماه سیری که هنگام‌گام زدن به زخم نعل هلال شکل و میخ ثریا مثال تحت الثری[۶] می کوفت

---

۱. ت، وضع. ۲. ت، نداد.

---

۱) کوپال: عمودی و گرز آهنین (برهان).

۲) بوالعجبی: چیزهای عجیب و بدیع، هرچیز به شگفت‌آورنده، شعبده‌بازی، تردستی، چشم‌بندی (نفیسی).

۳) تقریع: مضطرب و بی‌آرام ساختن (منتهی‌الارب)، بیقراری (غیاث‌اللغات).

۴) غزاله: آهوبرهٔ ماده (منتهی‌الارب).

۵) کهر: رنگ سرخ مایل به تیرگی که مخصوص به اسب و استراست وکمیت نیزگویند (نفیسی).

۶) تحت‌الثری: زیرزمین، ثری به فتح اول و ثانی خاک نمناک راگویند (آنندراج).

شعر

چون کرسی دوان شده با چار قایمه
چون‌کشتی روان شده با چار لنگرست(۱)
آهو خرام و گور سرین و پلنگ طبع
خرگوش‌کام و شیر دل و پیل پیکرست
رخشنده در میان مراکب چو کوکبی
پرنده چون شرار و فروزان چواخگرست
زینش چو طاق چرخ مقرنس(۲) مقوس(۳) است
نعلش چو ماه نو به‌کواکب مسمر(۴) ست
تاب دمش به لطف چو جعد سمن بران
شکل سمش خمیده چو ابروی دلبرست

ابر صفت براقی چون برق بر روی آینهٔ شفاف هوا بی‌آرام و آتش کهر بادپائی بسان آب آینه فام بر صحن خاك خوش خرام، در ربیع‌الاخر مذکور به مستقر دولت و مرکز سعادت اعنی دارالامان هرات حفت[1] بالمیامن والسعادات که مستقر سریر خلافت و قبلهٔ جهانداران گیتی و کعبهٔ تاجوران روی زمین است، نزول فرمود وآن مملکت را به‌گرد مواکب زیب و زینت داد[2]

شعر

وصول رایت نصرت شعار خسروملك
چوروی دولت او بر زمانه میمون باد
ز اشك دیدهٔ اعدای حضرتش حاشا
سواد چهرهٔ[3] دنیا مدام گلگون باد

---

۱. ت: «حفت» ندارد. ۲. ت: از «وآن مملکت» تا اینجا ندارد. ۳. دیده.

---

۱) چارلنگر: کشتی بزرگ که چهار لنگر داشته باشد (آنندراج).
۲) مقرنس: بنای بلند مدور و ایوان آراسته و مزین شده با صورتهای نقوش و قسمتی از زینت که در اطاقها و در ایوانها به شکلهای گوناگون با گچ، گچبری کنند (نفیسی).
سقف مقرنس: کنایه از آسمان.
۳) مقوس: چیزی که خمیده باشد مانند کمان (غیاث).
۴) مسمر: میخهای آهن و نقره و غیره کوفته شده، میخ دوز شده (منتهی‌الارب).

ذکر آمدن ایلچیان از اطراف به درگاه عالم پناه[1]

چون به مبارکی و طالع میمون به دارالامان هرات که مرکز دولت و مستقر سلطنت است، نـزول فرمود، چنانکه دأب و عادت حضرت سلطنت شعاری است، رایت عدل و انصاف برافـراشت و نقش نیکوکاری و بردبـاری بر صحایف اعمال و احـوال خود نگاشت و ریاض عالم را به ریاحین آثار خوب خویش که از زلال اقبـال نضارت[2] یافته بـود، زینت و آرایش داد و در ممالك قواعد پسندیده و اساس گزیده نهاد. عالم از میامن عدل و انصاف شهریاری روی به طراوت و آبادانی نهاد، «عدل الملك[3] العـادل خیر من العبادة»، و اربـاب علم را که از حضرت نبوت ـ علیه الصلوة والسلام ـ تشریف تعریف العلماء امناءالله علی خلقه،(۱) یـافته‌انـد و بـر آستین مفاخـرت[4] ایشان طـراز «علماء امتی کانبیاء بنی‌اسرائیل»(۲) کشیده از اعـزاز و اکرام پادشاهانه به وافرتر نصیبی و کاملترین نصابی بهره‌مند گردانید.

شعر

ز رزق اهل هنرگر زمانه مفلس بود　　　آستانه درآن بقعـه در ضمان آمد

به میامن همت رنگ برروی روز بازارفضل و براعت(۳) باز آورد و در تشیید(۴) ارکان اسلام و بنیان شرع شروع از نوعی[5] فرمود که خدّ ایام به نشر فضایل و ذکر محاسن آن مورد(۵) مـاند و در تجدید مراسم خیرات و معاهد حسنات سعی بروجهی نمود

---

۱. ت: «به درگاه عالم پناه» ندارد.　　۲. ت: نضارتی.　　۳. ت: ملك.
۴. م: مفخرت.　　۵. م و ل: نوی.

---

۱) علما امینان خدا هستند بر آفریدگان خداوند.
۲) دانشمندان امت من مانند انبیاء بنی اسرائیل هستند.
۳) براعت: تمام شدن درفضل ودر گذشتن از اصحاب در دانش ومانند آن (منتهی الارب)، فصاحت (دهخدا).
۴) تشیید: استوار و محکم کردن (غیاث اللغات)، استواری و افراختگی (نفیسی).
۵) مورد: گلگون و سرخ رنگ (غیاث).

که انوار و دلایل[1] آن بر روی روزگار لایح و مستنیر گشت و نام خوب واحدوثة(1) جمیل تـا غـایت اعمار اهل گیتی و نهایت ادوار فلکی سمت پایندگی یافت وصیت آن مکارم و معالـی در معمورهٔ عـالم چـون ابر و باد روان و وزان شد وچون بوی عنبر و مسك دمان گشت.[2]

بیت

ریاح را چو مهمی فتد به ناحیتی | الاغ گیـرد صیت مـکارم سیرش

لاجرم بـه میامن ایـن خصال پسندیده عرصهٔ ممالك مزید فسحت و اتساع(2) یافت و امـارات لطف ایزدی بـر وجنات دولت و صفحات مملکت پیدا آمد و امور جمهور بر وفق رای جهان آرای زیب و آرایش پذیرفت و مطالب و مآرب بر قضیت مراد به نجح مقرون و موصول گشت و اطراف[3] واوساط ملك به تدبیر صائب رونق و طراوت افزود. هوا و ولای دولت قاهره ـ ثبت‌الله قواعدها ـ در ضمیر مطیع و عاصی و دانـی و قـاصی جای گرفت و زبان غایب و حاضر به ذکر دعا و نشر ثنا روزگار همایون آرایش و زیب[4] یافت.

شعر

از بهر مدحت توزبان سازد از عقیـق | انـدر دهـان غنچهٔ گل سرخ کامـکار

وکافـهٔ خلق بـه آوازه کف گهربـار روی بدین بارگاه جلال که قبلهٔ اقبال و کعبه آمال جهانیان است، مـی آرند و عنـان همت ــ علی تباعدالدیار و تدانیها[5](3) ــ به خدمت این درگاه آسمان رفعت مـی تابند و خود را ذره کردار[6] بر آفتاب این حضرت جنت صفت جلـوه می‌دهند. از اطراف و اکناف سروران گردنکش روی به درگاه جهان پناه آوردند و گردنکشان سریربخش بر تواتر و تعاقب آمدن گرفتند.

---

۱. ت: شواهد و دلایل. ۲. ت: از «و چون بوی...» تا اینجا ندارد. ۳. ت: ندارد.
۴. ت: «و زیب» ندارد. ۵. م: بدانیها. ۶. ت: ذره‌وار.

---

۱) احدوثه: افسانه، سخن، سخن عجیب، حدیث، کارنو، ج: احادیث (دهخدا).
۲) اتساع: فراخ شدن، فراخی، گشادگی، وسعت، فسحت (دهخدا).
۳) صرف نظر از دوری خانه‌ها یا نزدیکی آنها.

شعر

ز حرص خدمت او سرنگون همی آیند
به وقت مولد از ارحام مادران اطفال

مثل ایلچی امیرادکو بهادر از ولایت اوزبك و دشت قفچاق و نوکر[۱] امیر شیخ ابراهیم از [ممالك] دربند⁽¹⁾ و شروانات و خویشان [امیر] سید عزالدین از هزاره جریب و فریم[۲] و پسر امیر سید علی کیا از بلدهٔ ساری و نایب امیر حسن کیا از قلعه فیروزکوه⁽²⁾ و امرای صدجات⁽³⁾ از ولایت گرمسیر وقندهار[۳] در چند روز [متعاقب بر تواتر][۴] برسیدند و هر یك بر قضیت صدق و اخلاص و فرط اختصاص عرضه ـ داشتها نبشته و پیشکشها فرستاده در پیش سریر اعلا ـ اعلاء الله تعالی⁽⁴⁾ ـ رخسار خاك به لب ادب مقبل گردانیده [و] شرایط خدمت و عبودیت به جای آوردند و بعد از ادای دوام دولت قاهره و تقبیل قوایم ثابته[۵] اریکهٔ زاهره سخن امیر و حاکم خود به عز عرض رسانیدند و زمین بارگاه آسمان قدر از جبین صفدران و نامداران مقبل و ملثوم⁽⁵⁾ گشت. آری:

---

۱. ت: نوکران. ۲. ت: «و فریم» ندارد. ۳. ت: قندهار و گرمسیر.
۴. م و ل: چند روز متواتر. ۵. ت: ثابت.

---

۱) دربند: یکی از شهرهای قفقاز و باب الابواب نیز گفته‌اند، و اصطخری در طی ذکر ارمینیه و اران می‌نویسد: دربند بر دریاست و بر دو کرانهٔ دو سد بنا کرده‌اند برآبی که از دریا در شهر می‌آید و این دو سد از سنگ و رصاص ساخته‌اند و بر دهانهٔ آب سلسله کشیده‌اند که کشتی به فرمان درآید و بیرون شود ← مجمل ج۲، ص۴۸۸ اضافات. لسترنج می‌نویسد: آخرین نقطهٔ شمالی ایالت شروان همان دربند است (سرزمینهای خلافت شرقی، ص۱۹۳).

۲) قلعهٔ فیروزکوه: قلعه‌ای است استوار میان هرات و غزنین پایتخت غوریان بوده است. یاقوت نیز آن را ذکر کرده است. جهت اطلاع از جغرافیای فیروزکوه ← غوریان تألیف عتیق‌الله پژواك، ص۹ تا ۱۱.

۳) امرای فرماندهان صد نفر سپاهی (فرهنگ اصطلاحات).

۴) خدای تعالی برافرازد او را.

۵) ملثوم: بوسه و بوسه داده شده (غیاث).

شعر

ز بس که بـر در او سجده می‌بـرند ملوک
مجـال نیست قـدم را از ازدحـام جباه(۱)

و از حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ فراخور حسن عبودیت، انواع کرامت و عاطفت مشاهده کردند و از شجرهٔ خدمت مرضی(۲) ثمره نعمت هنی(۳) یافت و از فیض فضل و افضال پادشاهانه محظوظ و ملحوظ شد.

شعر

به هر دیار[1] کـه شمعی است از عنـایت او
سواد لیـل بـپـوشـد رخ بیـاض نهـار

ایلچیان را بـه کرامت. تشریف و نـواخت مشرف گردانیده ـ علی اختلاف مراتبهم و قدر منازلهم ـ از کسوتهای[2] خاص و اسب و ساخت نصیب گران و عطیت بیکران مخصوص گردانیده [و ایشان را] اجازت انصراف و انعطاف فرمود.

ذکر منازعت مودود گرمسیری و پیرک و آمدن ایشان پیش بندگی حضرت شاهرخی[3]

امرای صدجات که از ولایت گرمسیر و قندهار آمده بودند، در پایه سریر اعلی عرضه داشتند که اکثر مردم آن ولایت با پیر محمد پسر امیر قتلو که برادر امیر تومان قندهاری بود و به پیرک مشهور اتفاق نموده‌اند و پیرک بر مودود خروج کرد و او را از ولایت بیرون تـاخت و هم در آن ایام متعاقب این خبر مودود به بساط‌بوس رسید و کیفیت احوال او معروض نواب کامیاب گردانید و بر عقب او نیز پیرک برسید. خاک

۱. حاشیه ت: بلاد.   ۲. م و ل: کسوت.   ۳. ت: «شاهرخی» ندارد.

۱) جباه: ج جبهه، پیشانیها (آنندراج).
۲) مرضی: خوش و پسندیده، مقبول، مطبوع، خوش‌آیند (نفیسی).
۳) هَنّی: خوشگوار، گوارنده (دهخدا).

بارگاه اشرف که آسمان دایره کـردار مرکز آسمان اوزیبد، سرمه دیده ساختند و در مقام طاعت و خدمت پرگار صفت به فرق عبودیت بایستاد. پیرک و مودود که «ضدان لایجتمعان» گشته بودند و با یکدیگر در مقام کشتن[1] و آویختن بودند، بریك در خانه ملازمت کردن گرفتند.

شعر[2]

چنان بساخت جهان را هوای دولت او که از طبیعت اضداد رفت نـاسازی

بعد از تفحص و تحقیق معامله ایشان چنان معلوم شد که در اول گناه از طرف مودود بوده و پیرك بـر آن جرأت به عون عنایت بندگان حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ اقدام نموده و آن دلیری به استظهار مرحمت و عاطفت نواب کامیاب کرده دواعی تجاوز و بواعث عفو به‌زبان حال ندای «فقلت استغفروا ربکم*(۱)» در داد و شفیع رافت و عاطفت زبان به شفاعت «ان تعذبهم فانهم عبادك**»(۲) برگشاد بـه مضمـون «و ان تعفوا اقـرب للتقوی***»(۳) حضرت سلطنت شعـاری ـ خلدالله تعالی ملکه وسلطانه ـ دقایق آداب بنده پروری کاربسته و رسوم چاکر نوازی به جای آورده گذشته را «عفا الله عمـاسلف****»(۴) برخواند و آینده را مثـال عالی نفاذ یافت که حکومت و سرداری آن نواحی بدو مفوض باشد و فیمابعد بـر امثال این حرکات اقدام ننماید و از مجلس اعلا ـ لازال بمزید العلاً ـ(۵) به انواع اعزاز و تشریف و اکرام و تبجیل مخصوص گشته معاودت نمود و مودود هم در دارالسلطنه [به ملازمت

۱. ت: کین.   ۲. ت: بیت.

* قسمتی از آیه ۱۰ سورهٔ ۷۱.

** قسمتی از آیه ۱۱۸ سوره ۵.

*** قسمتی از آیه ۲۳۷ سوره ۲.

**** قسمتی از آیه ۹۵ سوره ۵.

۱) گفتمشان از پروردگارتان آمرزش بخواهید.

۲) ← ص ۳۳۴.

۳) ← ص ۳۳۵.

۴) خدا از آنچه گذشته، درگذشت.

۵) پیوسته با برتری بیشتر مقرون باد.

رکاب فلک‌فرسای مشغول گشت. والسلام[۱]]

ذکر بنای باغ سفید(۱) و عمارت کوشک

حضرت سلطنت شعاری در این سال مذکور به طالع سعد و اختر همایون ساعت میمون اختیار کرده بر جانب شرقی شمالی شهر هرات به موضعی که پیشتر به باغ سفید موسوم بود، چند موضع دیگر بدان مضاف گردانیده، بزرگان ومتمیزان و مهندسان و بنایان و انواع محترفه(۲) به سبب اساس و اتمام عمارت جمع آورده در فضای چون عرصهٔ امید فسیح بنائی چون قدر فلک رفیع و چون جاه خدایگانی عریض، بستانی بهشت سرشت ارم صفت و سرایی خلدآسای جنت طینت در روز جمعه بیست و چهارم ذی‌القعده سنه ثلاث عشر و ثمانمایه[۲] بنیاد نهادند. مهندسان استاد و بنایان[۳] حاذق و معماران دانا به مشورت و صوابدید یکدیگر طرح آن به نوعی افکندند که تا بنیاد جهان و نهاد عالم است، کسی مثل آن نشان نداده است.

[دار علی العز و التایید مبناها و للمکارم والعلیاء معناها
فالیمن اقبل میمونا بیمناها[۴] والیسر اصبح موصولا بیسراها](۳)

۱. م و ل. دارالسلطنه ملازم شد. ۲. ل: ۸۱۳. ۳. م: بنا آن. ۴. ت: بایمنها.

۱) باغ سفید: حافظ ابرو در جغرافیای خود نیز از این باغ مفصلاً یاد می‌کند (نسخه ملک) فصیحی خوافی نیز در مجمل آنرا ذکر کرده است (۲۰۱/۳) بایسنغر میرزا فرزند شاهرخ در همین باغ سکونت کرد، این باغ کانون تجمع و پذیرائی دانشمندان، نویسندگان، هنرمندان و سفرا شده است(سه مطالب مرحوم محمدکاظم امام در ذیل صفحه ۸۸/ج ۲ روضات‌الجنات در مورد محل این باغ،خواند میر نوشته است باغ سفید در میان شرق و شمال هرات واقع بوده است حبیب‌السیر ج/۳ ص۵۸۲).

۲) محترفه: پیشه‌وران، صنعت گران (غیاث).

۳) خانه‌ئی است که بنای آن بر عزت و تایید قرار دارد و برای بزرگواری‌ها و بلندیها جایگاه آن است. پس‌مبارکی، مبارك شده‌است با دست راست آن و آسانی و آسودگی بدست آمده‌است با دست چپ آن.

باغی ارم صفت که نسیم آن نکهت عنبر به مشام جان رساند و سرای رفیع منزلت که در نزهت با جنان برابری نماید.

شعر

چمن از دلکشی چون عارض دوست — سرایش از خوشی چون چهرهٔ یار
یکی از وی ارم باطل به نزهت — یکی از وی حرم نازل به مقدار
وزان باد بهشت آن را در[۱] اطراف — روان آب حیات این را در انهار
ز چوب طوبی این را ساخته در — ز طین(۱) جنت آن را کرده دیوار
یکی را سعد گردون کرده معمور — یکی را بخت میمون بوده معمار

گفتی رضوان روضه‌ئی از بهشت به دنیا فرستاده است، هوای انس افزایش:

مصراع

بس صافی‌تر ز چشمهٔ نور

و صحن غم‌زدایش:

مصراع

آراسته‌تر ز چهرهٔ حور

[شعر]

زروشنایی صحن و هوای اودروی — همی نماید از اسرار غیب پوشیده

جنات عدن از اعتدال هوایش در غیرت و صبای مشک افشان از امتزاج نسیمش در خجلت،

بساتینها المسك منها روایح — و اشجارها المریح منها ملاعب(۲)

چهار طاق ایوان مقرنسش به طاق مقوس کیوان رسیده و کنگره قصر رفیعش

۱. ت: از وی در.

۱) طین: گل (منتهی‌الارب)، کلوخ، خاك نمناك (غیاث).
۲) بوستانهای آن از مشك که در آن بوهای خوش است، و درختان آن بازیگاه باد است.

به نطاق(۱) مشتری پیوسته صفها ورواقها بر اکناف واطراف آن با منظرهای دلگشای و غرفه‌های روح آسای مرتب گشته و در آن قباب(۲) و مناظر که رشك غرف(۳) بیت معمور و سقف مرفوع(۴) است، اعماد(۵) مکین(۶) و اضلاع رصین(۷) از جوانب و ارجا(۸) با فنون آرایش و انواع تکلف ونمایش تزئین[۱] داده، ابزار(۹) دیوار وعرصه حوالی از احجار یشم مفروش و در دقت صنعت و حذاقت عمل تماثیل مصور و طلمسات منبت بر آن مبین[۲] و منقوش و روان ارشمیدس از تازگی[۳] و عجایب اقلیدسات(۱۰) متحیر و مدهوش، در زمین رشك خلدبرین مشاهده افتاد و نمودار «ارم ذات العمادالتی لم یخلق مثلها فی‌البلاد*»(۱۱) معاینه‌گشت، هر کس که فسحت ساحت این مکان شنید ونزاهت این بنیان دید متحیر بماند و ازفضای روح روح‌پرور او روح فردوس اعلی معاینه می‌گردد.

۱. م: ترتیب. ۲. م: مثبت. ۳. م و ل: تازگی.
* قسمتی از آیات ۷ و ۸ سوره ۸۹.

۱) نطاق: اصطلاح نجوم و هیأت: هر یك از اقسام چهارگانه تداویر و افلاك خارجة المراکز را نطاق گویند (دهخدا).
۲) قباب: ج قبه، گنبد و هر بنای گرد برآورده (دهخدا).
۳) غرف: ج غرفه، بالاخانه برکنار بام (غیاث).
۴) مرفوع: بلند داشته شده و برداشته شده، رفیع (غیاث) با سقف مرفوع اشاره به آیهٔ ۵ سوره طور می‌باشد.
۵) اعماد: ج عمد، به معنی ستون (منتهی‌الارب).
۶) مکین: جای‌گیر و استوار (دهخدا).
۷) رصین: محکم و برجای (منتهی‌الارب).
۸) ارجاء: ج رجاء، به معنی کناره و طرف (غیاث‌اللغات). نواحی، اطراف، اناء گوشه‌ها (دهخدا).
۹) ابزار: قسمتی از دیوار که با آجر یا سنگ یا جزآن برآرند از زمین تاکف طاقچه زیرین (دهخدا).
۱۰) اقلیدسات: اقلیدسی، هندسه، کازیمیرسکی گوید: این کلمه نام مهندس معروف یونانی است ولی بعدها در مشرق به معنی هندسه محققاً معمول شده است. (دهخدا).
۱۱) با آن بنای ستوندار که نظیر آن در شهرها ساخته نشده بود.

شعر

گلاب است گوئی به جویش روان همی شاد گردد به بویش روان

از آن عرصهٔ نزه در «و جنة عرضها السموات والارض*»(۱) گشاده می‌شود و «وفیها ما تشتهی الانفس و تلذ الاعین**»(۲) مشاهده می‌افتد.

[نظم]

از فضای او مزین هم زمین و هم زمان
وز هوای او معطر هم صبا و هم شمال
باغ او فردوس شکل و کاخ او گردون صفت
خاك او جنت نهاد و آب او کوثر مثال
روح از او گیرد به هر وقتی که گیرد امتزاج
طبع از او یابد به هر وقتی که یابد اعتدال

نقاشان چابك دست در هر خانه کارنامه پرداخته و برهر غرفه منظره‌یی چون نگارخانه چین ساخته:

شعر

از صورت او نسخه به چین بردستند آنجا که دو صد پیکر چابك دستند
در پیش کمال حسن او بنشستند انگشت گزیدند و قلم بشکستند

چنان روح پیوند و روحانی و مزین به حسن ترتیب مبانی که اگر رضوان بدانجا رسد، مفارقت جنان اختیار کند. به یمن دولت و علو همت این پادشاه صاحب‌اختیار که باد تا ابد از ملك و عمر برخوردار، چنین عمارتی به اندك مدتی به اتمام پیوست.

[شعر]

هوایش غیرت فردوس اعلی زمینش جفت طاق آسمان است

* قسمتی از آیه ۱۳۳ سوره ۳.
** قسمتی از آیه ۷۱ سوره ۴۳.

۱) و بهشتی که پهنای آن چون آسمان‌ها و زمین‌ست.
۲) که در آن هرچه دل‌ها آرزوی آن کند و دیدگان را محظوظ سازد، هست.

رواق هفتمین قصر زبرجد نخستین پایه‌اش از آستان است

ذکر آمدن ایلچیان از اطراف و رفتن بندگی حضرت به جانب ییلاق بادغیس

حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ دراواخر ذی‌القعده سنهٔ ثلاث عشر و ثمانمایه عزیمت بادغیس فرموده به عظمت و ابهت هرچه تمامتر بدان طرف روانه گشت و از اطراف و اکناف عساکر همایون روی بدان جانب آوردند. امیرزاده اعظم امیر سید احمد و امیر توکل برلاس از بلخ و شبورغان متوجه اردوی همایون گشتند و از ولایت ختلان(۱) رقیه خانیکه و مخدوم و برولدابیان[۱] کریم داد و سلطان محمود اولجایتو و لشکرهای آن نواحی باجمعهم به بساطبوس رسیدند. افواج لشکرها و طبقات حشم درآن عرصهٔ خرم مجتمع گشتند و رایات همایون همای آسا بال اقبال بر جهان و جهانیان بگسترد و روی چون پر تذرو و دم طاووس و دیدهٔ کبک و خروس بیاراست.

شعر

از شکوه همای رایت شاه کرکس آسمان پر اندازد

در این اثنا امیرابان تواچی که به ولایت اوزبك رفته بود، رسید و اخبار آن طرف رسانید. امیرادکوابان را تربیت و نوازش بسیار فرموده در تعظیم قدر و تفخیم امر او مبالغت نموده او را بر هیات احترام و احتشام به محلی مغبوط و مکانی مرموق فرودآورد، ملتمسات او را به ایجاب مقرون گردانیده و از مستدعیات هیچ نمانده که به انجاح نپیوسته و به ورود مکتوب حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ مسرت و خرمی به ظهور رسانیده و بر دست امیرابان

---

۱. م و ل: برولدابینای.

---

۱) ختلان: نام شهرهای مجتمعی است در ماوراءالنهر نزدیك سمرقند. حمدالله مستوفی نزهه ـ ص۱۹۱، از این ناحیه درمآخذ قدیم «ختل» نیز یاد شده است. عطاملك جوینی ضمن توصیف واقعهٔ غز در سال ۵۴۸ ذکر می‌کند که «... غزان خیلی بسیار بودند و مقام و چرا خور ایشان به حدود ختلان از اعمال بلخ و چغانیان و نواحی ولایت وخش بود...» جامع‌التواریخ ۲ /۹۲ به تصحیح آتش.

مفاوضه‌ئی منطوی(۱) بر معانی و الفاظی که طراز وسایل گذشته تواند بود و روی رزمهٔ ذرایع ماضی تواند شد، فرستاده مواد اعتقاد بدان الطاف «اضعافا مضاعفة*»(۲) شد و امداد اعتماد بدان کرامت یکی هزار گشت. وقوف بر آن معانی موجب زیادت رغبت در ثبات قدم بر جاده وداد و اتحاد آمد و از کلماتی که به زبان فصیح امیر ابان تقریر رفته بود و حکایاتی که با بیان عذب او حواله افتاده، استنشاق روایح مصافات در شیوهٔ موالات تام استیناف(۳) کرده آمد، در تواضع و تذلل دقیقه‌ئی نامرعی نگذاشته، مضمون آنکه بنده و خدمتکار آن حضرتم و به هر چه فرمایند، مطیع و فرمانبردار. توقع و التماس از اعطاف حضرت سلطنت شعاری آنکه همین طریقه مرعی داشته دررفع حجاب مغایرت و بیگانگی و فتح باب مودت و یگانگی کوشیده راه مراسلت و مکاتبت که هنگام مهاجرت و مفارقت سلوت مخلصان بدان تواند بود، مفتوح داشته به سخن صاحب غرض و فتان التفات ننمایند و به خدمات لایقه اشارت عالی دریغ ندارند تا در اتمام آن اثر دولتخواهی و یک جهتی به ظهور رسانیده غایت جهد مبذول داشته آید، انشاءالله وحده‌العزیز.

ذکر قضایایی که در این سال هشتصد و سیزده در عراق عجم واقع شد و به ظهور پیوست.[۱]

چون امیرزاده اسکندر بعد از واقعه برادر، ممالک فارس بی‌مانعی و منازعی به دست آورد، همت و نهمت بر تسخیر عراق عجم و توابع آن گماشته عبدالصمد و امیر صدیق را با جمعی به حدود اصفهان فرستاد. چون ایشان به ورزنه رسیدند، امیرزاده رستم از اصفهان با لشکری بیرون آمد و ایشان را محاصره کرد. این خبر

۱. ت، در عراق واقع شد.
* قسمتی از آیه ۱۳۰ سوره ۳.

۱) منطوی: پیچیده، و نوردیده شده (نفیسی).
۲) افزودن‌های مکرر.
۳) استیناف: از نو گرفتن (تاج‌المصادر)، نو کردن، تجدید، از سر گرفتن کار و آغاز کردن آن (دهخدا).

به امیرزاده اسکندر رسید. تولك[1] و یوسف جلیل را با جمعی به مدد ایشان روان کرد و خود از عقب ایشان با لشکرها متوجه شد و امیرزاده رستم چون خبر امیر یوسف جلیل و تولك[2] شنید، عبدالصمد و صدیق را همچنان بگذاشت و به استقبال ایشان روانه شد. چون به نزدیك ایشان رسید، یوسف جلیل و تولك[3] خود را قوت مقاومت امیرزاده رستم ندید. قلعه‌ئی مختصر بود در خرابه دستجرد، پناه بدانجا بردند و امیرزاده رستم و امیرزاده بایقرا برسیدند و ایشان را محاصره کرده به حفر و نقب مشغول گشت.

در این حال امیرزاده اسکندر که از عقب ایشان متوجه آن طرف گشته بود، چون به قصر زرد رسید، کیفیت احوال ایشان معلوم کرد. قاصدی را به تعجیل در مقدمه روان کرد و ایشان را دل داد که ما بر عقب می‌رسیم و از عقب قاصد بدان طرف روانه شد. قراولان امیرزاده اسکندر رستم فرستاده امیرزاده اسکندر را گرفتند و پیش امیرزاده رستم بردند و مصدوقهٔ حال معلوم امیرزاده رستم بهادر[4] گشت. چون توجه امیرزاده اسکندر و غلبه لشکر او تحقیق نمود، صلاح در آن دید که به جانب صفاهان مراجعت کند.[5]

چون امیرزاده رستم متوجه اصفهان شد، امیرزاده اسکندر برسید، چنانکه بعضی از اغرق و پیاده امیرزاده رستم به دست امیرزاده اسکندر افتاد و امیرزاده اسکندر امیریوسف جلیل و امیر عبدالصمد و باقی عساکر را جمع کرده به هیات اجتماعی متوجه اصفهان گشتند و چون نزدیك رسیدند، امیرزاده رستم لشکر اصفهان جمع کرده از شهر بیرون آمد، دو سه فرسنگ به استقبال ایشان و جنگی سخت کردند. به آخر امیرزاده اسکندر ظفر یافت و امیرزاده رستم منهزم گشته به اصفهان معاودت نمود و امیرزاده اسکندر به موضع آتشگاه نزول فرمود و در این ایام امیرزاده خلیل سلطان بهادر ــ چنانچه پیشتر ذکر آن گذشت ــ که حضرت سلطنت شعاری شاهرخی ــ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ــ امیرزاده خلیل سلطان را تربیت و عنایت فرموده طبل و علم و لشکر داد و مقدار ده هزار سوار در زیر رایت او روانه فرمود و اورا به جانب عراق روانه کرد که در آن نواحی هر کجا صلاح دانند،[6] ساکن گردند،[7] و او به مقام ری رسیده بود و چندگاه آنجا بوده امیرزاده رستم کس فرستاد از او استمدادی نمود. امیرزاده خلیل سلطان بهادر بدین صورت که امیرزاده

۱ و ۲ و ۳. ت: توکل. ۴. ت: بهادر ندارد. ۵. ت: اصفهان مراجعت نماید.
۶. ت: داند. ۷. ت: گردد.

اسکندر را نصیحت نماید و از جنگ و خصومت برادر منع کند چه اگر حق اخوت محافظت ننمایند و صلت رحم را اعتبار ننهند و نقش شفقت از[1] سفینهٔ سینه محو گردانند و صورت الفت قبیله و عشیره از صحیفهٔ[2] خاطر بردارند، عار و شنار(۱) را به روزگار خود راه داده باشند.

شعر

نژاد آنکه باشد ز تخم پدر   سزد گاید از تخم پاکیزه‌تر

و اگر نه چنین کنند، خویش و پیوند از او بکلی نفرت گیرند.

شعر

به هنگام شادی درختی بکار   که زهر آورد بار او در کنار

چون امیرزاده خلیل سلطان بهادر بدانجا رسید، امیرزاده اسکندر بر یک طرف اصفهان نشسته بود، خلیل سلطان بهادر چندانچه پیغام پیش امیرزاده اسکندر فرستاد و او را به مصالحت دعوت کرد، مفید نیفتاد.[3] از طرف دیگر امیرزاده خلیل سلطان بهادر به اصفهان در[4] رفت و همچنان امیرزاده اسکندر بر جنگ و خصومت اصرار می‌نمود و هر روز نزدیک به دروازه می‌رفتند و جنگهای سخت می کردند و اصفهانیان در آن قضیه مردانگیها کردند با وجود که از نایافت(۲) قوت به غایت در زحمت بودند و لشکر امیرزاده رستم را در اصفهان از نایافت علفه و علوفه و تعذر اسباب معیشت طاقت برسید و به ستوه آمدند، بر هزیمت راضی شده بدان تن در دادند که خود را از آن غرقاب محنت بر ساحل نجات اندازند و از تنگنای آن وحشت به فسحت خلاص رسند، از روی اضطرار اصفهان را گذاشته[5] بیرون آمده عازم جانب امیر[6] قرایوسف شد. با وجود این[7] امیرزاده اسکندر جماعتی را بر عقب ایشان بفرستاد تا به قم بر عقب ایشان برفتند و بر ایشان دست نیافتند و امیرزاده

---

۱. ت، شفقت بر قبیله از.   ۲. ت، و صورت الفت عشیرت از صفحه.   ۳. ل و م: نبود.
۴. ت، دز.   ۵. ت، «را گذاشته» ندارد.   ۶. ت، ندارد.   ۷. ت، شد با وجود این ندارد.

---

۱) شنار: بدترین عیب و عار (دهخدا). فضاحت، بی‌آبروئی، رسوائی، بدنامی (نفیسی).

۲) نایافت: کمیاب شدن، نایاب شدن (دهخدا).

بایقرا عازم خراسان شد و امیرزاده خلیل سلطان در اصفهان بماند و امیرزاده اسکندر همچنان بر سر عناد و مخالفت و خصومت اصرار می‌نمود. در این اثنا جماعتی از لشکر شول و اکراد[1] با امیرزاده اسکندر مخالفت نمودند و از او برگشتند. بدین سبب ترک محاصره اصفهان گرفت و جانب شیراز معاودت نمود.

فاما احوال اصفهانیان به سختی رسیده و خرابی بسیار به وقوع پیوسته و خلایق به تنگی و قحط مبتلا شده.

[شعر][2]

زبیدادی شهریار جهان — همه نیکوئیها شود درنهان
نزاید به هنگام دردشت گور — شود بچهٔ باز را چشم کور
شود درجهان چشمهٔ آب خشك — ندارد به نافه‌درون بوی مشك

علفه و علوفه متعذر گشت. خاص و عام از ضرورت بی‌برگی و مجاعت(۱) جلا اختیار می‌کردند. ماکول و مشروب غلائی تمام گرفت و محمول و مرکوب را علف نماند. لشکر امیرزاده خلیل سلطان بهادر بدین سبب در اصفهان مقام نتوانستند کرد.[3] از آن جای بیرون آمده باز به ولایت ری در آمدند. و صورت این قضایا در رمضان سنهٔ ثلاث عشروثمانمایه به بندگی حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ رسید و متعاقب نوکر امیرزاده خلیل سلطان بهادر برسید و عرضه داشتی(۲) رسانید مضمون آنکه در اصفهان روی مقام نبود و نوکران متفرق می‌شدند و چون از جهت قوت قوت «فامساك بمعروف* »(۳) نداشت مانع «تسریح باحسان »(۴) نمی‌توانست شد، پیش از آنکه این چند معدود نیز متفرق گشتندی، متوجه جانب ری گشته‌ایم[4] و آنجا موقوف خواهیم بود تا به هرچه حکم همایون به نفاذ انجامد، بر آن موجب به تقدیم رسانیده آید. فاعتبروا یا اولی‌الابصار** (۵)

۱. ت: ندارد. ۲. ت: بیت. ۳. ت: نمود. ۴. ت: شده‌ایم.

* فامساك بمعروف او تسریح باحسان، قسمتی از آیه ۲۲۹ سوره ۲.

** قسمتی از آیه ۲ سوره ۵۹.

۱) مجاعت: گرسنگی (غیاث).

۲) عرضه داشت: تظلم و دادخواست از روی عجز و فروتنی (نفیسی).

۳ و ۴) آنگاه یا به شایستگی نگهداشتن و یا به نیکی رها کردن.

۵) پس ای صاحبان نظر، عبرت گیرید.

ازمقبول‌القولی[۱] استماع افتاده که‌امیرزاده خلیل سلطان در شهر اصفهان در حالت دربندان به سر پالیز[۲] درویشی رسید که در شهر بـه‌آب چاه مـزروع گردانیده بود و چون خربزه آوردند و شرایط خدمت به ادا رسانید، امیرزاده خواست که صاحب پالیز را رعایتی فرماید، به هیچ وجه میسر نبود. از ایشان عذر خواسته روان شد.[۱]

ذکر آمدن سلطان احمد به تبریز و کشته شدن بر دست امیر قرایوسف بن امیر قرامحمد ترکمان[۲]

در دوازدهم محرم‌الحرام سنهٔ ثلاث عشر و ثمانمایه سلطان احمد از دارالسلام بغداد با جمعی از اکراد و اعراب متوجه آذربـایجان شد. چـون به نواحی همدان رسید، تمامی آن بلاد و قبایل اکراد را در قبضه تسخیر و حـوزهٔ اقتـدار آورد و از همدان عنان عزیمت به صوب تبریز مصمم فرمود. چون به منزل میانج گرمرود رسید و شاه محمدبن[۳] امیر یوسف که با احشام اوررات در ییلاق اوجان بـود، ایـن خبر شنید، به جانب تبریز رفته از راه طسوج[۴] عازم خوی[۵] گـردید. روز آدینه بیست و هشتم ربیع‌الاول سنهٔ‌المذکور سلطان احمد به دولتخانهٔ تبریز نـزول کرد و جمعی را بر عقب شاه محمد به طریق ایلغار بفرستاد. آن جمع به موضع قراباغ سلماس[۶]

۱. ت: از «فاعتبروا یا اولی‌الابصار»... تا اینجا ندارد.
۲. ت: بر دست قرایوسف.

۱) مقبول‌القول: آنکه سخنش مورد قبول باشد (دهخدا).
۲) پالیز: فالیز، جالیز، باغ، بوستان، کشتزار، مزرعه (عموماً) (دهخدا).
۳) مقتول در ۸۳۶ ه. (احسن‌التواریخ، ص ۶۸۲).
۴) طسوج: در ساحل شمالی دریاچهٔ ارومیه قصبه‌ای است بر دو مرحلهٔ تبریز، (نزهه ص ۹۲) شایـد امـروزه همـان روستای تسوج از دهـات بخش شبستر بـاشد (فرهنگ جغرافیای ایران ج/۴ ص ۱۳۲).
۵) خوی: در شمال شرقی سلماس است، جهت اطلاع بیشتر ← فرهنگ جغرافیای ایران ج/۴ ص ۲۰۰.
۶) سلماس: یاقوت می‌نویسد که سلماس ازشهرهای مشهور آذربـایجان است و بین آن و ارومیه دوروزو بین آن و تبریز سه‌روز راه است (یاقوت معجم‌البلدان ج/۳ ص ۱۲۰ و ←

به شاه محمد رسیدند، شاه محمد را با ایشان قوت مقاتله و مقابله نبود فرار برقرار اختیار کرد و لشکریان سلطان احمد از خیمه و خرگاه و باقی مخلفات ایشان غنیمتی وافر گرفتند و مراجعت نموده احشام اویرات که در آن نواحی بودند، ایشان را مصاحب خود پیش سلطان احمد بردند و در این حال امیر قرایوسف لشکری به محاصره ارزنجان برده بود، چون بر این حال واقف گشت،[1] متفکر و متالم شده[2] اصحاب ارزنجان پیش او آمده بودند ضبط و نسق آن طرف نموده از جوانب و اطراف اصحاب جدال و ارباب قتال را جمع فرموده ـ کالبرق الخاطف والریح العاصف ـ(۱) متوجه تبریز گشت. چون به حدود شهرنو[3] رسید، عرض لشکر خود کرده جیبا دید. بهادران خود را دلداری نموده به استعجال تمام به حدود تبریز در آمد.

چون سلطان احمد از توجه امیر یوسف خبر یافت، استعداد حرب و قتال نموده از دولتخانهٔ تبریز به شنب غازان نزول فرمود و ایل والوس را آنجا جمع کرده تعداد لشکر [بغداد] کرد، بیست هزار خانه به حساب درآمدند. و چون امیر یوسف به قریه اسد[4] که به دو فرسخی تبریز است، رسید، بهادران و دلاوران طرفین محاربه و مضاربه نمودند تا روز جمعه بیست و هشتم ماه ربیع الاخر امیر یوسف با لشکری جرار و سپاهی بی شمار و سلطان احمد نیز با غلبهٔ موفور(۲) و عسکری نامحصور صف قتال و اسباب جدال ترتیب دادند و دست به حرب و ضرب برگشاد. روی زمین از موج فتنه به جوش و سپهر از خون مبارزان مدهوش گشت:

ز پیکان الماس و پر عقاب — نبد هیچ پیدا رخ آفتاب
ز سرخاب سرخاب برسان رود — گذر کرد بر دامن سرد رود

در میمنه امیر یوسف پسران سعد، پیرحسین واسد و بوساط و موسی دگر

۱. وقوف یافت. ۲. ت: گشته. ۳. ت: نوشهر. ۴. ل: اسدآباد.

ـــ نیز ← حمدالله مستوفی ـ نزهه ص ۹۷ و نیز مشکور ـ جغرافیای تاریخی آذربایجان ص ۳۴).

۱) همچون برق رباینده و باد شدید.

۲) موفور: وافر، فراوان، بسیار، افزون، بی شمار، بیرون از حد (نفیسی).

و محمد دواتی و غازان سلطان و بیرمنیك و تنکری برمش و کوچك چغانه کردند و در میسره محمد جنگی و یادگار و سید احمد تیزك و امیر بسطام جاگیر و علی آق‌اینلو[1] و حسین و علی‌پاشا و قرا و شمس‌الدین بدلیسی وحید و مسافر و در قلب امیریوسف و پسرانش بیربوداق[2](۱) واسفند و اسکندر و ملك‌عزالدین شیر و پسرش ملك محمد[3] و از جانب سلطان احمد در میمنه شاهین آقا و ابوالخیر و علی باشه کرخی و خوش خبر و محمد برو و احمدلر[4] و حسین و بخشایش ایوداچی و[5] شهسوار و محمد بیك و خسرو و امیرزاده علی ترکمان و امیرزاده محمد ترکمان و در میسره اوشاه[6] و مهروشاه منصورکرد و عجم[7] آقبوقا و مظفر ابهری و قران و حاجی اختاچی و حاجی علی و در قلب سلطان احمد بادولیان و خواص[8] خودآتش حرب برافروخت واز طرفین کوشش بسیارنمودند. سلطان احمد به تن خودجنگهای مردانه کرد و کوششهای مبارزانه نمود و بهادری بجای آورد.[9]

به تنها شهنشه بسی کرد جنگ به شمشیر و نیزه به تیر خدنگ
ز ترکان یوسف بسی را ز زین به نیزه جداکرد و زد بر زمین
بسی‌کرد کوشش، نبد هیچ سود از آن روکه نکبت ورا رو نمود[10]
ز رستم زیاده دلیری نمود چه حاصل‌که دولت‌ز وی رفته بود
قضا را یکی تیر زهرآب‌دار گذر کرد بر بازوی شهریار
دلیران احمد شه سرفراز گرفتند در پیش راه دراز
هزیمت غنیمت شمردند زود سراسیمه گشتند برسان دود

چون لشکر سلطان احمد روی به هزیمت نهادند و قرایوسفیان دست نهب و غارت برگشادند، غنایم تمام و اموال و اسلحه فراوان[11] به تحت تصرف درآوردند. سلطان احمد به هزار حیله،خود را به باغی انداخت. یکی از اراذل تبریز بهاءالدین

۱. ت: علی‌آق‌اینلو ندارد. ۲. ت: بیربرداق. ۳. ت: ملك محمد پسرش.
۴. ت: «احمدلر» ندارد. ۵. ت: «بخشایش ایوداچی» ندارد. ۶. ت: اوپاشا.
۷. ت: نجم. ۸. ل: خاص. ۹. ت: «و بهادری بجای‌آورده» ندارد، ل: بهادریها.
۱۰. ت: ورا در ربود. ۱۱. ت: مالاتمام.

۱) پیر بوداق ارشد اولاد قرایوسف بود، پدرش او را به بهانهٔ اینکه سلطان احمد جلایر او را به فرزندی پذیرفته بود بر سریر پادشاهی نشاند (← حبیب‌السیر چاپ تهران، ج۳، ص۵۷۶ به بعد).

جولاه نام از احوال سلطان احمد واقف گشته فی‌الحال اعلام لشکریان امیر یوسف کرد و امیر یوسف چون از این حال خبر یافت، ستلمش و تنکری بردی[1] را با آن شخص همراه گردانیده به طلب سلطان احمد فرستاد. چون سلطان احمد را چشم بر ایشان افتاد و بشناخت:[2]

شعر

بدانست شه کامد اورا زمان به دست قرا یوسف ترکمان

به حکم «رضینا بقضاءالله و قدره[3]»(۱) زبان را بدین بیت جاری گردانید:

[بیت]

چو با من بود لطف یزدان پاك نباشد ز مردن مرا هیچ باك

دست به بند و گردن به کمند داده متوجه کریاس امیر یوسف شد و چون به ملاقات رسید بعد از انواع حکایات حکم کرد که او را به خفه[4] هلاك گردانیدند.

چون خبر این واقعه پیش بندگی حضرت اعلا خلدالله تعالی ملکه و سلطانه رسید، با خواجه عبدالقادر که مدتهای مدید در صحبت[5] سلطان احمد بوده فرمودند[6] که از برای سلطان احمد هیچ گفته‌ای؟ خواجه عبدالقادر(۲) این رباعی در تاریخ وفات او گفته بر آن عملی(۳) ساخت و در پایه سریر حضرت شاهرخی

۱. ت: برمش. ۲. ت: «بشناخت» ندارد. ۳. ت: «و قدره» ندارد. ۴. م و ل: خبه.
۵. ت: مربی. ۶. ت: ندارد.

۱) راضی شدیم به قضا و قدر الهی.
۲) عبدالقادر گوینده از شعرای هرات و عالم به قرآت بود. از موسیقی اطلاعی کامل داشت شعر می‌سرود و خط نیکوئی داشت. ابتدا به دارالسلام بغداد در مصاحبت سلطان احمد جلایر به سر می‌برد و مورد توجه و الطاف او بود. سپس از ملازمان میرزا میرانشاه شد. بعد از قتل میرانشاه مدتی متواری بود، ملاقات او با تیمور معروف است، تیمور موقعی که اورا دید این مصراع را خواند «ابدال ز بیم چنگ در مصحف زد»، وی به سال ۸۳۸ هـ. به مرض طاعون در گذشت. (رجال حبیب‌السیر ص۱۰۶ و نیز تاریخ آل جلایر ص۳۵۰ و ۳۵۱).
۳) عمل به معنای آهنگ موسیقی.

ـ خلدالله ملکه وسلطانه ـ عرضه داشت:[1]

شعر

عبدالقادر ز دیده هر دم خون ریز ۔ با دور سپهر نیستت جای ستیز
کان مهر سپهر خسروی را ناگاه ۔ تاریخ وفات گشت «قصدتبریز»(۱)

فی‌الجمله بعد از آنکه قرایوسف اورا هلاک کرد، دو سه[2] روزهمچنان انداخته بود تا مردم می‌دیدند، به سبب آنکه اراجیفی در میان تبارزه[3] افتاده بود که او به سلامت از لشکرگاه بیرون رفته است. بعد از چند روز اهالی تبریز از امیر یوسف اجازت خواسته برموجب وصیتی که سلطان احمد کرده بود، او را درعمارت دمشقیه به جنب مادر و برادرش مدفون کردند.[4]

شعر

ز یک سو برادر بد و، مادرش ۔ به دیگر طرف خویش و هم خواهرش
سپردند تبریزیانش به خاک ۔ سوی خانه رفتند دل گشته چاک

و شاه ولدبن شاهزاده شیخ علی‌بن سلطان اویس را که ملازم سلطان احمد به تبریز آمده بود، او را نیز از دست ساقی روزگار شربت شهادت چشانیدند و سلطان علاءالدوله بن سلطان احمد را که درقلعهٔ عبدالجوز محبوس بود، برشمشیر گذرانیدند و ایشان هر دو را نیز نقل دمشقیه کردند ـ رحمهم‌الله تعالی[5] ـ

در آن ایام که سلطان احمد از بغداد متوجه تبریز می‌گشت، مکتوبی به[6] امیر شیخ ابراهیم به شروان نبشته بود و از او استمداد لشکری نموده و امیر شیخ ابراهیم پسرخود کیومرث را با جمعی کثیر از لشکریان[7] و ملازمان خود به مساعدت سلطان احمد فرستاده بود، قضا را رسیدن کیومرث‌بن امیر شیخ ابراهیم و انهزام لشکر سلطان احمد در یک روز بود. کیومرث را در آن واقعه:

۱. ت: و در بندگی حضرت عرضه داشت. ۲. ت: دو روز. ۳. ت: تبریزیان.
۴. ت: گردانیدند. ۵. ت: «تعالی» ندارد. ۶. ت: با. ۷. ت: «ازلشکریان» ندارد.

۱) قصد = ۱۹۴، تبریز = ۶۱۹، قصد تبریز (۸۱۳=۱۹۴+۶۱۹).

[مصراع]

نی روی سفرکردن و نی روی اقامت

آخـرالامـر در دست امیر [قـرا] یـوسف گرفتارگشت و قرا یوسف او را در قلعه ارجیش(۱) محبوس‌گردانید. چون خبرگرفتار شدن پسرش به‌امیرشیخ۱ ابراهیم رسید چندانچه نقود و امـوال۲ از امیـر [قرا] یوسف تقبلات نمود۳ به جهت استخلاص پسر، پیش۴ امیر [قرا] یوسف مقبول نیفتاد و مدتی [را] در آن بند بماند.

چـون امیر [قرا] یوسف را این فتوحات دست داد، عنان عزیمت به صوب مـرند منعطف‌گردانیده به جانب یـورت خـود معاودت نمـود و پیشتر، بعد از قتل سلطان احمد، حکم جـزم۵ کرده بود که تبریز را نهب و غارت کنند، به جهت آنکه تبارزه۶ به رسیدن پادشاه۷ احمد بشاشت تمام نموده بودند و در جنگ ممد و معاون او بوده، در این ولا از سر آن گـذشته‌گناه ایشان به ذیل عفو و امان بپوشید و چون فصل تیر ماه بـه‌آخر رسید، بـه عـزیمت قشلاق در روز پنجشنبه بیست و چهـارم ربیع‌الاخر۸ بـه شهر تبریـز نـزول کرد. هم در آن روز خبر رسید که امیرزاده اعظم اعدل اکرم امیرزاده رستم‌بـن امیر عمر شیخ بهادر ــ تغمدالله برحمتها ــ از اصفهان بـه سبب آنکه مدتی بـود که امیرزاده اسکندر اصفهان را محاصره کرده بود و اهالی آن بـه قحط و تنگی مبتلاگشته چنـانچه شمه‌ئی از آن معروض‌گشته است، التجا به امیر یوسف کرده متوجه آذربایجان‌گشته‌است۹ و در روز یکشنبه بیست و هفتم به‌تبریز رسید. امیر یوسف در اعزاز و اکرام و تبجیل و احترام او مبالغه هرچه تمامترفرمود و چند روز متعاقب طویهای سنگین خورانید و در روز سه‌شنبه سیزدهم رجب جهت روانه‌گردانیدن۱۰ امیرزاده‌رستم بهادر۱۱ به طرف مراغه توجه فرمود. چون به حدود لیلان رسید، امیرمحمد سارو تـرکمان که از امرای بزرگ تراکمه عراق عرب بود،

۱. ت: گرفتار شدن کیومرث به پدرش شیخ. ۲. ت: تقبلات. ۳. ت: قبول کرد.
۴. ت: پسرش. ۵. ت: ندارد. ۶. ت: تبریزیان. ۷. ت: سلطان.
۸. ت: جمادی‌الاخر. ۹. ت: گشته. ۱۰ ت: کردن. ۱۱. ت: ندارد.

۱) ارجیش: دژی معروف که در ساحل شمالی دریاچهٔ وان واقع است، خواجه تاج‌الدین علی شاه وزیر تبریزی آنرا حصاری کشید واکنون قلعه‌ئی محکم است، حمدالله مستوفی نزهه ــ ص۱۱۸

پیش امیر یوسف آمد و به تشریف ونواخت مخصوص گشت ودرروز دوشنبه بیست و ششم رجب المذکور امیرزاده رستم را با نوکران خلعتهای ملوکانه و انعامات خسروانه فرمود و اسبان خوب پیشکش کرد و جمعی را از لشکریان خود همراه او روانه گردانید و خود به عظمتی هرچه تمامتر[1] به تبریزمراجعت نموده آن زمستان در تبریز بهسلطانی و عشرت[2] گذرانید.

۱. ت: «به... عظمتی هرچه تمامتر» ندارد. ۲. ت: «به سلطانی و عشرت» ندارد.

ذکر وقایع و حوادث سنه اربع عشر و ثمانمایه الهجریة الهلالیة[1](1)

در مفتتح این سال امیرزاده عمر شیخ بن امیرزاده پیرمحمد از جانب عراق و فارس به خراسان پیش بندگی حضرت آمد و سببش آن بود که چون امیرزاده اسکندر در ممالک فارس و عراق صاحب اختیار شد و جماهیر و صنادید آن دیار روی به استقبال رکاب او آوردند و از صدق نیت و خلوص عقیدت در ربقهٔ طاعت و تباعت[2] او منتظم گشت، همت و نهمت به ضبط ممالک و حفظ مسالک ملک خویش گماشت. در امور ملکی معنی کلام مامون را به خاطر گذرانید که فرموده است «اقرباء المرء بمنزلة الشعر من الجسد فمنه مایخدم و یکرم و منه مایخفی و ینفی»: خویشان مرد به منزلت موی‌اند بر تن، بعضی از آن را بیارایند و عزیز گردانند و بعضی را بسترند و دور کنند. بنابر مصلحت[3] ملک که «لا قرابة بین الملوک[4]»(2) به عواطف قرابت و شوافع[5](3) اخوت نظر نکرد. به جهت احتیاط و صلاح وقت، مصلحت در آن دید که برادرزادگان خود امیرزاده عمر شیخ بن امیرزاده پیرمحمد و امیرزاده سلطان علی بن امیرزاده رستم را از خطهٔ مملکت و حوزهٔ سلطنت خود به طرفی روانه گرداند،[6] چه ایشان را استعداد سمت سروری و ملک‌داری از روی وراثت و استحقاق متعین بود، متوهم گشت که ناگاه دواعی حسد در حرکت آید و جماعتی صاحب غرض اغرا و اغوای ایشان کنند و ایشان را بر آن دارند که مستدعی طلب ملک گردند و در مشرع(4) مخالفت خوض نمایند و بدان سبب فسادی واقع گردد و فتنه‌ئی متولد شود که از آن وهنی به قواعد ملک و خللی به جلال سلطنت او پیوندد. اگر چند ایشان

---

۱. ت: الهجریة الهلالیة ندارد، ل: الهجرة النبویة. ۲. م و ل: ساعت(؟).
۳. ت: مصلحتی. ۴. ت: لاقرابة بین الملك. ۵. ت: شوامع(؟). ۶. م و ل: گردانید.

---

۱) سال ۸۱۴ هجری قمری.
۲) خویشاوندی بین پادشاهان نیست.
۳) شوافع: ج شافع، وسایل و وسایط (دهخدا).
۴) مشرع: آبشخور (دهخدا).

را در دل مخالفتی[۱] نبود و از آن معنی منزه و مبرا بودند، فاما چون تهمت و ریبتی[۲](۱) در خیال افتاد و ازالت آن جز به مساعدت ایشان متصور نه از این معنی[۳] خایف گشته آن مرض روی بهبودی نداشت و اصلاح فساد آن تصور نمی‌توانست کرد، متوجه خراسان شدند. در اواخر محرم‌الحرام سنه اربع و ثمانمایه[۴] به مقام باد غیس که حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله ملکه و سلطانه ـ هنوز در یورت ییلاق بود، شرف بساط‌بوس دریافتند و به عنایت و عاطفت ملحوظ و محظوظ گشت، منظور به نظر کیمیا خاصیت شدند.[۵]

ذکر آمدن ایلچیان از اطراف و معاودت حضرت سلطنت [شعاری] به دارالسلطنهٔ هرات[۶]

در اوایل شهور سنه اربع عشر و ثمانمایه خضرخان(۲) که پادشاه بعضی از ممالک هندوستان[۷] بود، اظهار اذعان و انقیاد نموده قاضی ملتان(۳) را که واسطه عقد اکابر و خلاصهٔ زمرهٔ مفاخر آن دیار بود، در پیش خضرخان به مزید تقریب و مزیت ترحیب مخصوص و منصوص با تحف و هدایائی[۸] که مخصوص آن بلاد است، نامزد اردوی همایون گردانیده بر زبان او رسالتی که منبیء و مخبر بود از افتتاح هواداری و طریقهٔ خدمتکاری و خلوص نیت و صفای عقیدت معروض گردانیده نام و القاب حضرت سلطنت شعاری خلدالله تعالی ملکه وسلطانه درممالک خود زینت منابر و

---

۱. ت: مخالفت. ۲. ت: زیبتی. ۳. ل: از «منزه و مبرا» تا اینجا ندارد.
۴. م: ۸۱۴. ۵. ت: «از منظور به» تا اینجا ندارد. ۶. ت: به جانب هرات.
۷. ت و م: هندستان. ۸. م: هدایی(؟).

---

۱) ریبت: گمان و شك، تهمت، بدگمان (غیاث‌اللغات).

۲) از امرای هند که تیمور او را نایب خودکرد و به سمرقند رفت، وی نخستین سلطان از سلاطین سادات هند است که از ۸۱۷ تا ۸۲۴ برهند حکمرانی کرد (تاریخ ادبیات براون ج۳، ص۲۱۲).

۳) ملتان: از شهرهای ایالت پنجاب پاکستان فعلی. (مجمل ج ۱/ ص ۲۳۴ـ اضافات).

نقش دنانیر ساخته‌التزام باج و خراج نموده. چون قاضی به اردوی همایون رسید و به بساط‌بوس حضرت اعلی مشرف شد، مراسم آداب رسالت به تقدیم رسانید، بندگی حضرت عز استماع و شرف اصغاء ارزانی فرمودند و او را به محلی مغبوط[1] و مکانی مرموق فرود آوردند. ملتمسات او به ایجاب مقرون گردانید و بعد از چند روز به تشریفات گرانمایه و خلعت فاخره بهره‌مندگشته اجازت انصراف و رخصت انعطاف یافته به ولایت خود معاودت نمود.

در خلال این احوال حمزه چهره نوکر امیر و امیرزادهٔ جوانبخت فروزنده تاج و تخت مغیث‌الحق والدین الغ‌بیك‌گورکان خلدالله ملکه و یکی از مغولان که از میان مغول گریخته بود با خود رسانید[2] و چنین تقریر کردند که امیر شیخ نورالدین پیش محمد خان پادشاه مغولستان رفته و از آنجا شمع جهان با هژده[3] هزار مرد متوجه ولایت ماوراءالنهر گشته‌اند وقریب سیرام(۱) رسیده و کیفیت این واقعه در مفتتح(۲) حکایات ماوراءالنهر در این سال مذکور مشروح گردد ــ انشاءالله تعالی ــ

و هم دراین‌ایام ازپیش سلطان اویس پسرامیر ادکوی برلاس ازجانب کرمان قاصدی رسید و خبر رسانید که امیرزاده اسکندر بعد از آنکه ممالك فارس و عراق به تحت تصرف درآورد طمع در مملکت[4] کرمان کرد و لشکری مرتب ساخته متوجه این جانب گردانید و خود نیز متوجه گشته حالا بر ظاهر کرمان نزول فرموده و درآن نواحی خرابی بسیار کرده و می‌کند.

باز نوکر امیرزاده اعظم الغ بیك‌گورکان ــ خلدالله ملکه ــ رسید و یکی را که از مغولستان گرفته بودند، رسانید و کیفیت این اخبار نیز در حکایات ماوراءالنهر تقریر داده آید انشاءالله.

چون خاطر خطیر را از جهت ماوراءالنهر و لشکر مغول اندیشه‌ئی نماند، لشکرها را اجازت انصراف و رخصت انعطاف به اوطان خود داده ازعرصهٔ بادغیس

---

۱. ت: محل مضبوط. ۲. م: یکی از مغولان که گریخته بود از میان مغولان رسانید.
۳. م و ل: چند. ۴. ت: ملك.

---

۱) سیرام: بنا به نوشته بارتولد «اولیاء آتای» فعلی است. الغ بیك و زمان او ، ترجمه احمدی‌پور ،ص ۸۹.

۲) مفتتح: آغاز، ابتداء، درآمد، مدخل (دهخدا).

عنان مرکب کامرانی به مقر جهانبانی معطوف گردانیده در بیستم صفر سنه اربع‌عشر و ثمانمایه طاووس دولت را درگلشن بیت‌الفرح(۱) به جلوه استقامت درآورده طوطیان ارواح درقفس اشباح(۲) به زمزمهٔ «العود احمد»(۳) درپرواز آمدند. مواکب[۱] میمون وکوکبهٔ همایون به دارالامان هرات رسیده حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ به باغ زاغان(۴) نزول فرمود.

شعر

باز درآمد به شهرکوکبهٔ شهریار غیرت فردوس شد از قدمش این دیار

کاتبان دیوان قضا و منشیان کارخانه عالم بالا منشور امل را به توقیع:

شعر

وصل الحق الی مرکزه[۲] نزل الشمس ببیت‌الحمل(۵)

موشح گردانید.

و در این ایام نوکر امیر شیخ ابراهیم ازممالک شروانات رسید و پیشکشهای پادشاهانه به عرض رسانید. ملحوظ نظر رضا و مرموق بصر ارتضا[۳](۶) گشته واسطهٔ

---

۱. ت: موکب. ۲. م: علی مرکزه. ۳. ت: مرموق ادرار رضا.

---

۱) بیت‌الفرح: در برابر بیت‌الحزن است.

۲) اشباح: ج شبح، کالبدها، شخص‌ها، یعنی بدنها و جسمها (دهخدا).

۳) العود احمد: مثلی است عربی به معنای: برگشتن بهتر است. برای اطلاع بیشتر ← مجمع‌الامثال ص ۴۰۹-۴۰۸.

۴) زاغان: باغ بزرگی بوده است در بیرون شهر هرات و محل اقامت سلاطین و وزرای تیموریان (دهخدا)، حافظ ابرو در بخش اول همین کتاب، در ذیل وقایع ۷۱۹ می‌نویسد امیر غیاث‌الدین در سال ۷۱۹ «باغ زاغان را درخت نشاند و حوض و کوشك در میان باغ نهاد» شرف‌الدین علی یزدی نوشته است امیر تیمور به سال ۷۸۲ پس از فتح هرات کوشك باغ زاغان را... مقر سریر سلطنت گردانید... **(ظفرنامه ج ۱/ ص ۲۳۶ و نیز ← بخش اضافات/ تصاویر).**

۵) حق به مرکز خود رسید ـ خورشید به خانه حمل فرود آمد.

۶) ارتضا: پسندیدن (غیاث‌اللغات) خوشنود شدن، خرسند گشتن (دهخدا).

مواد اعتنا و تشیید مبانی عاطفت و مرحمت‌گشت و محل قبول یافته به تربیت و عنایت مخصوص و منصوص شد.

بعد از آن از جانب سمرقند خبر رسید که امیرشاه ملك به جانب مغولستان[1] رفته بود، تاخت کرده[2] و الجای بسیار گرفته [و مرفه‌الحال بازآمده].

ذکر یاغی‌گری امیر شیخ[3] نورالدین کرت دیگر

وکیفیت این واقعه چنان‌بود که[4] چون امیرشیخ نورالدین درحوالی سمرقند از پیش بندگان حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه وسلطانه ـ درتاریخ نهم ربیع‌الاول سنه ثلاث عشر و ثمانمایه[5] ـ چنانچه ذکر آن‌گذشته است ـ منهزم‌گشت،[6] همچنان سودای استبداد در دماغ[7] بیرون نرفته دواعی خلاف در طی ضمیر نهان و متمکن می‌داشت و دائماً کمر عناد بر میان بسته و عنان طغیان به دست شیطان داده هر زمان سرراهی می‌گرفت وازهرطرف فتنه می‌انگیخت. نویین اعظم امیرشاه ملك صورت این واقعه پیش بندگی حضرت عرضه داشت کرد و از کیفیت خبث عقیدت و رجس مکیدت او باز نمودکه امیر شیخ نورالدین ترك یاغیگری نمی‌کند و بر خصومت و عداوت اصرار نموده عنان تمرد و استکبار باز نمی‌کشد، آثار حقد و کینه به ظهور می‌رساند. اگر فرمان شود، لشکرهای[8] آن طرف جمع‌گردانیده، صوران(۱) را محاصره کنیم، یمکن که به فر[9] دولت ابد پیوند ـ ثبتهاالله تعالی ـ او

۱. ت و م: مغول. ۲. ت: کرده بازآمد. ۳. ت: ذکر یاغی شدن شیخ.
۴. م و ل: «وکیفیت این واقعه چنان بودکه» پیش از «ذکر یاغی...» آمده.
۵. م: ۸۱۳، ل: اربع‌عشروثمانمایه. ۶. ت: «منهزم‌گشت» ندارد.
۷. م: در دماغ داشت و. ۸. م: لشکر. ۹. ت: به عز.

۱) صوران: ظاهراً همان صبران است که شرف‌الدین علی یزدی از آن مکرر نام می‌برد (ظفرنامه ج/۱ ص ۲۰۴ و ۳۱۷)، فصیحی خوافی نیز به همین صورت صبران نوشته است (مجمل ج/۳ ص ۱۵۰، ۲۰۶) صوران درشمال ترمد و در حدود ۲۴ فرسنگی شمال آمودریا قرار داشته است، نا گفته نماند که صوران یا صبران همان «سوران» است و نیز ـ لسترنج ـ خلافت شرقی ص ۵۱۷ و صفحه ۸۳۹ همین کتاب زبدة‌التواریخ.

را در حبالهٔ قید توان آورد. حکم همایون به نفاذ انجامید که صلاح و فساد آن طرف به عهدهٔ اهتمام او است، بر موجبی که مصلحت وقت و اقتضای حال داند، به تقدیم رساند.

امیرشاه ملک لشکرها مرتب‌گردانیده در سیزدهم رمضان سال‌گذشته اعنی سنهٔ ثلاث عشروثمانمایه[۱] از بلدهٔ سمرقند متوجه [جانب] صوران گشت. چون به بندرگاه رسیدند، امیر موسی‌کا و امیر حمزه‌ترخان را منقلای لشکرگردانیده ایشان را به طرف صوران نامزد فرمود. چون امیر شیخ نورالدین از این حال اعلام یافت، خود را قوت مقاومت ایشان ندید، فرار بر قرار اختیار کرد «الفرار فی وقته ظفر»(۱) برخواند و برفور پای در پشت باد پای آورد و بر مرکبی سبک پای چون باد زمین پیمای سوارگشته متوجه جانب مغول شد. امیر موسی‌کا و امیر حمزه ولایت او را تاخت‌کردند(۲) و در عقب او رفته بازماندگان او راگرفته اثر شیر درگله وگرگ در رمه بدیشان نمود. چون از عقب ایشان مراجعت نمودند، امیرشاه ملک پیش امیر عبدالخالق پسر امیر خدایداد حسینی که او نیز درآن ممالک صاحب طرفی بود و میان ایشان مکاوحت و خصومت، فرستاد و فرمود که چون لشکرها معاودت نمایند، بی‌شك امیر شیخ نورالدین ایمن‌گشته به صوران مراجعت خواهد نمود. بایدکه کمین کرده مستعدکار باشی اگر سعی نمائی، در این فرصت احتمال آن داردکه او را به دست توانی آورد.

امیر عبدالخالق بر موجب فرموده و تدبیر امیرشاه ملك مستعدگشته با لشکر خود منتهز(۳) فرصت شد. چون امیر شیخ نورالدین برسید، بی‌خبر فجاة(۴) به سر ایشان تاخت. ازطرفین جنگ بسیار کردند. آخرالامر امیرشیخ نورالدین منهزم شد. امیر عبدالخالق ایشان را در پی‌کرد، چنانچه امیر[۲] شیخ نورالدین با مقدار سی‌سوار متوجه جانب مغول‌گشت. عبدالخالق اگرسعی می‌نمود، می‌توانست که اورا به‌دست

۱. م: ۸۱۳. ۲. ت: «امیر» ندارد.

۱) ← ص ۱۱۹.
۲) تاخت‌کردن: به شتاب دوانیدن اسب را (دهخدا).
۳) منتهز: فرصت یابنده، غنیمت شمارکننده (غیاث) مترصد.
۴) فجاة: ناگاه درآمدن برکسی (نفیسی).

آرد. فاما درآن اهمالی نمود، بنابر مصلحت که اگر او را از میانه[۱] بردارد، امیرشاه ملك اورا نیز درآن طرف نماند. فی‌الجمله امیر[۲]شیخ نورالدین به جانب مغولستان گریخت و امیر عبدالخالق لشکر او را غارت‌کرد تا حدی که قریب ده هزار اسب به دست لشکریان امیر عبدالخالق افتاد. فاما عبدالخالق را بعد از این فتح مرضی پیدا شد و بعد از هفده روز وفات یافت.

شعر

به پیروزی اندر بترس از گزند — که یکسان نگردد سپهر بلند
چنین است رسم سرای سپنج — گهی شادمانی بود، گاه رنج
جهان را چنین است ساز و نهاد — به یك دست بستد به دیگر بداد
اگر چرخ‌گردان‌کشد زین تو — سرانجام خشت[۳] است بالین تو

امیرشاه ملك جای او را بعد از تسخیر آن بلاد به تیمور ملك پسر دولدای که در شمایل و علامات او دلایل مردانگی و مخایل فرزانگی پیدا بود و از حرکات و سکنات او اساس رشد وتوسم خیر هویدا داده، ایالت سیرام وآن نواحی براو مقرر فرمود «واعط[۴] القوس عندالرمی باریها(۱)».

امیر شیخ نورالدین را چون این واقعه دست داد، پیش محمدخان پسرخضر خواجه که پادشاه مغولستان بود، رفت و محمد خان پیشتر ایلچیان پیش امیرشاه ملك فرستاده بود. امیر شیخ نورالدین به نمامی و سعایت بدانجا رسانیدکه محمد خان[۵] ایلچیان امیرشاه ملك را بگرفت و مقدار پانزده هزار مرد مقرر فرمود و شمع جهان[۶] که برادر محمدخان بود، سرآن لشکرگشته امرای نامدار مغول سید احمد وشیخ محمد تغیتیمور وبهرام بیکچك ومحرم البقرا وتوبوغان امیرهزاره بهرنگك[۷] با شیخ نورالدین روان‌گشته متوجه‌آن طرف شدند.

---

۱. ت: میان. ۲. ت: «امیر» ندارد. ۳. ت: خشتی. ۴. م و ت: اعطی (؟).
۵. ت: خان ندارد. ۶. ت: شاه‌جهان. ۷. ت: سهرنگك؛ م: بدون نقطه، ل: بهربك.

---

۱) مثل عربی و ترجمه‌آن این است: و بده کمان را هنگام تیراندازی به سازندهٔ آن، اصل مثل «واعط القوس باریها» است که از این بیت اخذ شده است. یا باری‌القوس بریا لست تحسنها ـ لاتفسدنها واعط القوس باریها ـ میدانی مجمع‌الامثال ص ۴۲۶.

امیرشاه ملك چون از این معنی وقوف یافت، صورت این حال پیش بندگی حضرت عرضه داشت کرد ـ چنانچه ذکر آن گذشت ـ عساکر ماوراءالنهر ساخته گردانیده امیر وامیرزاده جهان وجهانیان [سایه رحمت یزدان ـ مغیث الحق والدین ـ] الـغ بیك گورکان در دارالسلطنه سمرقند توقف فرمود و امیرشاه ملك بـا لشکرهای آراسته متوجه ایشان شد. مغولان چون بدین حدود رسیدند و اول به محاصره قلعهٔ سیرام که کسان عبدالخالق در آنجا بودند، مشغول گشته. چون از تـوجه امیر[1] شاه ملك وقوف یافتند، تـرك محاصره سیرام داده متوجه امیر شاه ملك شدند و امیرشاه ملك در آن قضیه تدبیری اندیشید و تقدیر موافقت[2] نمود.

الرای قبل شجاعة الشجعان — هو[3] اول وهی المحل الثانی(۱)

و این تـدبیر آن بـود که خانه‌های [اکثر آن] لشکر که متوجه آن طرف گشته بودند، در ولایت نیکی(۲) و آن نواحی بود. امیرشاه ملك دو هـزار سوار مستعد با اسبان نیکو مقـرر فرمود و شایستم[4] را که از نـوکران شایسته امیـر شاه ملك بود، سر آن لشکر گردانیده فرمود که ایلغار کرده از راه تشکند[5] به ولایت ینکی در آیند.

[شعر]

همـه به تیـر نشانـدن بسان آرش نیـو
همـه بـه تیـغ کشیدن چـو رستم دستان
سنان گـرفته و انـدر کمان نهاده خـدنگ
میـان گشاده و از بهـر جنگ بسته میـان

روی به تاخت و تاراج آورده هرچه در آن نواحی یابند، غـارت کنند و شایستم بـر موجب فرموده امیرشاه ملك درقطع مراحل وطی منازل مسارعت نمود و آن جماعت

---

۱. ت: آن. ۲. ت: موافق. ۳. م و ل: هی. ۴. م: سایسیم. ۵. م: پیشکنی.

---

۱) این بیت از «متنبی» است؛ و ترجمه آن اینست: اندیشه و تدبیر قبل از شجاعت دلاوران است ـ رای در مقام اول است و شجاعت در مقام دوم ← دیوان ص ۲۴۸، متنبی این قصیده را که مطلعش همان است که در متن آمده در ۳۴۵ جهت مدح سیف‌الدوله سروده است.
۲) ولایت نیکی: ممکن است ولایت «ینکی» باشد که به‌زبان ترکی یعنی ولایت «تازه» شهر ینگی در دومنزلی مصب رود سیحون بوده است ← لسترنج ـ خلافت شرقی ص۵۱۸.

بر بستر امن خفته در خواب غفلت از این معنی بیخبر غافل[۱] که «ان الحوادث قد یطرقن اسحارا»(۱) ناگاه گرفت بر خانه‌های ایشان [بردند] ومجموع را غارتیده الجاو غنیمت بسیار که از حد قیاس و حیز تقریر گذشته بود، گرفتند، چنانچه از جمله غنایم دوازده هزار اسب گرد آمده بود،[۲] از آن جمله شش هزار در راه تلف شده، شش هزار دیگر پیش امیرشاه ملك رسانیدند.

لشکر مغول که متوجه امیرشاه ملك بودند، از این حال بی‌خبر تا قراسمان(۲) که از توابع اترار است، رسیدند و یراق جنگ کردند و از این طرف امیرشاه ملك [نزدیك] رسید. ناگاه این خبر هایل معلوم ایشان گشت که با خانه‌های ایشان چه رفته است. بدین سبب همه متفرق شدند و آن لشکر از هم فروریخت.[۳] امیر شیخ نورالدین بعد از آنکه از مقاومت و جدال و جنگ و قتال[۴] مایوس شد و با امرای مغول قاعده وداد و رسم اتحاد بنیاد نهاده بود، دختر خود را نامزد شاه جهان کرده، چون این قضیه دست داد با پانصد سوار متوجه صوران گشته و آنجا قضیه مصاهرت(۳) و مناکحت(۴) به اتمام رسانید.

چون امیرشاه ملك را این فتح روی نمود، صورت احوال پیش بندگی حضرت عرضه داشت کرد که مغولکان[۵] به جانب ولایت خود معاودت نمودند. چون امور ممالك ماوراءالنهر بر این مجاری که مذکور گشت، استمرار یافت، بندگی حضرت به لشکرها اجازت انصراف به اوطان خویش داده از عرصهٔ بادغیس به دارالسلطنهٔ هرات معاودت فرمود، چنانچه ذکر آن گذشت.

---

۱. ت: غافل و بیخبر. ۲. ت: گرفته بودند. ۳. ت: پاشید.
۴. ت: قتال وجنگ وجدال. ۵. ت: مغول.

---

۱) ← ص۱۴۴.
۲) قراسمان: نام این مکان در ظفرنامه ج/۱ ص۱۸۸ تا ۱۹۳ به صورت قراقسمان آمده است این موضع در شمال اترار و در نزدیك شهر «یسی» قرار داشته است.
۳) مُصاهرت: داماد گردیدن، داماد کردن (نفیسی).
۴) مُناکِحت: نکاح و ازدواج (نفیسی).

ذکر توجه حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله ملکه و سلطانه[۱] ـ به جانب ماوراءالنهر و موجبات آن

چون امیر شیخ نورالدین را از استمداد لشکر مغول‌کاری نگشاد و دندان طمع درکام شکست و صورتی که بر تختهٔ مخیله نقش بسته، از کارگاه[۲] غیب به خلاف آن روی نمود و همچنان ترک بدفعلی نمی‌گرفت روی به حیلت آورده کسان به مغولستان پیش محمدخان فرستاد، مضمون رسالت آنکه بارها در بندگی شما عرضه داشت کردم که امیر شاه ملک با شما دوست نیست و مکر و غدر می‌کند و شما را بازی می‌دهد، باور نمی‌کردید. اکنون معلوم شد که تمامت الوس را برهم زد و اگر تدارک این قضیه نخواهید کرد، از این زیادت نیز به وقوع خواهد رسید.

محمدخان به سبب اغرا و اغوای شیخ نورالدین بیك[۳] عازم جانب ماوراءالنهر گشته لشکرهای اطراف ممالك خود جمع کرده و با لشکری بی‌کران وحشمی[۴] بی‌پایان متوجه آن طرف گشت و چون خبر توجه او به سمرقند رسید، امیر و امیرزاده جهان و جهانیان مغیث‌الحق والدین الغ‌بیك‌گورکان ـ خلدالله [تعالی] ملکه ـ صورت این واقعه پیش‌بندگی حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ عرضه داشت کرد. چون بندگی حضرت از این حال اعلام یافت به احضار لشکرها مثال فرمود و عزیمت جهانگشائی بر صوب ماوراءالنهر تصمیم یافت، در روز چهارشنبه سلخ ربیع‌الاول سنه اربع عشر و ثمانمایه[۵] از دارالامان هرات‌صینت عن‌الافات[۶] [والبلیات]ـ کوچ فرموده به باغ مختار(۱) نزول فرمود. افواج لشکرها و طبقات حشم در ظل رایات همایون جمع آمدند و اعلام دولت افراخته و شمشیر نصرت آخته روی بدان جانب آورد.

---

۱. ت، خلدالله ملکه و سلطانه ندارد. ۲. ت، کارخانه. ۳. ت، ندارد.
۴. ت، حشم. ۵. ت، دو ثمانمائه ندارد. ۶. ت، والافات، ندارد.

---

۱) باغ مختار: از باغ‌های مهم واقع درشمال شهر هرات در پای کوه مختار بوده است، در مجمل هم ازآن ذکری به میان آمده (۲۰۵/۳) در سال ۸۶۰ میرزا ابوالقاسم بابر ماه رمضان را در این باغ به سر برده است (حبیب‌السیر ۵۶/۴ و نیز ۶۳/۴) به نوشته اسفزاری درکوه مختار مصلی‌یی موجود بوده است (روضات ۱۷۵/۲).

[شعر][1]

روی بر هر طرف که می‌آری / هم عنانند نصرت و ظفرت

چون به مرغاب رسیدند، باز از پیش امیرزاده اعظم خبر رسید که مغولکان[2] به ولایت خود مراجعت[3] نمودند و صورت این حال چنان بود که چون محمدخان از تختگاه خود متوجه این جانب گشت و به موضع علان باشی مابین نیکی و صوران فرودآمد، امیر شیخ نورالدین به وی ملحق شد. درآن موضع چند روز توقف نمودند و درعواقب این امرخطیر تامل[4] نموده مقاسهٔ(۱) مخاصمت ومناوات(۲) و وخامت عاقبت معادات پیش خاطرآورده با ارکان دولت و اعیان حضرت خود در امضای آن کارمشورت نمود. آنها که عاقل وکاردیده و تجربه یافته بودند، گفتند چه موجب است که ما برای شیخ نورالدین از بهر خود و قوم و خلق خود دشمنان با قوت و خصمان با شوکت انگیزیم؟ و در جنگ معلوم نیست که غلبه و ظفر کدام طرف را خواهد بود و حالا مملکت ما از ایشان ایمن است. به دست خود این فتنه انگیختن و بلا بر سر خودآوردن، هیچ عاقل رخصت ندهد. بعد از تفکر و تدبر رای جمله بر مصالحت مخمر وعزیمت برموافقت مصمم شد. ایلچی حافظ نام مقرر فرمود و پیش امیر شاه ملک فرستاد، مضمون رسالت آنکه سابقا میان ما عداوتی نبوده و این زمان با تو دوستی می‌کنیم و اگر اندك صورت نزاعی واقع شد بنابر غرضی فاسد که مردم صاحب غرض و فتان در میانه[5] مجال مداخلت یافته‌اند. از آنچه گذشته پشیمان می‌باید بود. اگر میان شما و امیر[6] شیخ نورالدین نزاعی هست من او را حمایت نمی‌کنم، شما دانید.

چون ایلچی محمدخان پیش امیر شاه ملك رسید، او را رعایت بسیار نموده قواعد مصادقت را استحکام داد و خوشدل[7] و خشنود بازگردانید ونوروز بخشی را

۱. ت: بیت. ۲. ت: مغولان. ۳. ل: رجوع. ۴. ت: تاملی. ۵. ت: میان.
۶. ت: ندارد. ۷. ل: خوشدل ندارد.

۱) مُقاسه: همدیگر را دشنام دادن، اذیت کردن، آزار کردن با کلام و سخنان زشت (المنجد).
۲) مُناوات: دست‌درازکردن، دست درازی.

با بیلاکات مناسب مصاحب او پیش محمدخـان فـرستاد. بین‌الجانبین تمهید قواعد مصادقت و تـاکید[1] بنیان مـوافقت دست درهم داد. محمدخان بر همان قول که کرده بود، به ولایت خود مراجعت نمود.

بعد از ایـن احوال از پیش امیرزاده اعظم الغ‌بیک گورکان ـ خلدالله ملکه ـ ملك یساول بـرسید و سخنی چنـد مغشوش «کالعهن المنفوش*»(۱) رسانید کـه میـان امیرزاده الغ‌بیک گورکان وامیرشاه ملك اندك تغییر[2] مزاجی پیدا شده است. حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالـی ملکه و سلطانه ـ را ایـن معنی بـه غایت غریب و عجیب نمود، چـه کلی و جزوی آن طرف به امید اوگذاشته بود و او را در حدوث مهمات و نزول ملمات(۲) بـاب احد و رکن اشد[3] و عماد ارفع دانسته و در تحصیل مـراضی و تسهیل مباغی(۳) آن فـرزند آثـار جد و امـارات جهد از او مشاهده کرده وهنی درعزیمت حرکت به‌جانب سمرقند به‌سبب مراجعت لشکرمغول راه یافته‌بود، باز بندگی حضرت متردد شد در رفتن و نارفتن. امیرزاده اعظم امیر سیدعلی ترخان را به جهت تحقیق آن اخبار به جانب سمرقند روانه فرمود وحضرت سلطنت شعاری به مقام اولنگ جچکتو(۴) توقف نمودند تا امیر سیدعلی برسید. چون امیرمشارالیه[4] به [بلده فاخره] سمرقند رسید وتفحص احوال آنجای نمود، ازآنگاه باز که حضرت سلطنت شعاری امیر شاه ملك را منظور نظر عـاطفت[5] و عنایت گـردانیده در ممالك ماوراءالنهر به نیابت فرزند اعزالغ‌بیک گورکان مقرر کرد امور جمهور به فکر صائب و نظر ثـاقب او بـازگذاشتند و او در مسند حکومت بـه امر و نهی و حل و عقد و قبض و بسط آن ممـالك در اجلال اولیـا و اذلال اعـدا و صیانت مخلصان و اهانت

---

۱. ل: تمهید. ۲. م: تغیر. ۳. م: ارشد. ۴. ت: سید علی. ۵. ت: ندارد.

* قسمتی از آیه ۵ سوره ۱۰۱.

---

۱) مانند پشم (کمان) زده شده.

۲) مُلِمّات: ج ملمة، بلا و مصیبتی شدید از مصائب دنیا (دهخدا).

۳) مُباغی: مطلوبات (آنندراج).

۴) جچکتو: چچکتو: چیچکتو نیز خـوانده شده است. خواند میر در وقایع سال ۹۰۶ بر سرراه میمنه در فاریاب از سوی شمال به‌این النگ اشاره کرده است (حبیب‌السیر ۳۰۷/۴).

مفسدان دست مطلق داشت وانوار اصطناع و آثار اجتهاد و سوابق مناصحت و لواحق ملازمت که نـوبین اعظم ـ غیاث‌الحق والدین ـ امیر شاه ملك را در حضرت امیر صاحب قران ـ انارالله برهانه وثقل بالحسنات میزانه[1] ـ بوده و مجدداً در حضرت سلطنت شعاری ـ خلـدالله [تعالـی] ملکه و سلطانـه ـ بود، چون آفتاب در انتشار و چون ذره در انتثار[2] از کلفت[3] شرح و بیان و سمت تقریر و عیان مستغنی است. امیـراعظم مشارالیـه در آن ممالك دست از آستین تـدبیر و شهامت و نفـاذ امر و صرامت[4] بیرون کـرده احـوال آن طرف در سلك نظام منخرط گردانید و به نسبت امیرزاده اعظم اعـدل ـ مغیث‌الحق والـدین ـ الغ‌بیك گورکان ـ خلدالله [تعالی] ملکه ـ ازکودکی[1] باز اتکای او بوده و در مقام تربیت و نصیحت که اکثر طباع را تلخ آید، خاصه پادشاهان و پادشاه‌زادگان [را] که همه عالم را فرود خود بینند و اگر احیانا جهت مصلحتی خلاف رای او کرده باشد، آن را اصحاب اغراض بر دلیری و سبك داشت[2] حمل کرده به صورتی دیگر باز نمودند و چگونه‌گمان توان داشت که نصیحت و خدمت موجب عداوت گردد.

شعر

دارو سبب درد شد اینجـا چه امیـد است
زایـل شدن عـارضـه و صحـت بیمـار

فاما امثال این قضایا ازکید حساد و مکـر اضداد بعید نیست، علی‌الخصوص جائی که اغراض کلی و اسباب معتبر در میان آید مرغ در اوج هـوا و مـاهی در قعر دریا و سباع[3] درکوه و صحرا از قصد بدسگالان ایمن نتوانند بود، بتخصیص بر درگاه پادشاهان و ملوك که دائما در میان ایشان حقد و حسد و بغض و عداوت است.

۱. ت: خوردگی. ۲. ت: «سبك داشت» ندارد. ۳. ت: «صباع» (؟).

۱) ← ص ۱۰.
۲) انتثار: پراکنده شدن، پراکندگی (دهخدا).
۳) کلفت: رنـج، مشقت، زحمت، تکلیف، درخواستن چیزی ازکسی که او را از آن رنج بود (دهخدا).
۴) صرامت: دلیری، چالاکی (منتهی‌الارب).

امیر اعظم [امیر] سیدی علی ترخان کیفیت آن وقایع معلوم کرده به اردوی همایون مراجعت نمود و امیرشاه ملک با لشکرهائی که به سبب آمدن مغول جمع شده بود، متوجه جانب مغولستان گشت. حضرت سلطنت شعاری را اگرچه بدان تمویهات اصحاب اغراض و مزخرفات ارباب افساد التفاتی نبود و در سمع قبول جای گیر نیامد، فاما چون اندك حکایتی واقع شده بود، در آن امر تأملی شافی فرموده تدارك آن به نوعی اندیشید که مناسب سلطنت و فراخور پادشاهی تواند بود. بنابر ازالت آن معنی عنان جهانگشائی بدان صوب منعطف گردانید تا آن وحشت بکلی زایل گرداند. چون عزیمت سمرقند تصمیم یافت، رایات همایون در ظل ظلیل(۱) اقبال به ولایت بلخ درآمده ارباب و اهالی آن مواضع[1] را استمالت نموده همه را به تربیت و عنایت محظوظ[2] و ملحوظ گردانید و فرمان فرمود تا آب آمویه را پل بستند و در حادی عشرین جمادی‌الاول سنه اربع‌عشر و ثمانمایه رایات همایون از آب عبور فرمود و ازطرف سمرقند امیرزاده اعظم [اعدل] مغیث‌الحق والدین الغ‌بیك گورکان ــ خلدالله تعالی ملکه ــ متوجه گشته با جمیع بزرگان و مشایخ و ارکان دولت و اعیان حضرت با جمعیتی هرچه تمامتر به مقام قشقا به بساط بوس بندگی حضرت سلطنت شعاری ــ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ــ رسیدند و در سایهٔ لوای همایون مجتمع شد، همگنان را مواد استبشار روی نمود و امداد استظهار افزود و فوج‌فوج فارغ‌البال[3] منتظم‌الحال مراسم استقبال به تقدیم رسانیدند. حضرت سلطنت شعاری ــ خلدالله [تعالی] ملکه و سلطانه ــ متوجه آن طرف گشته به دارالسلطنه سمرقند رسید.

شعر

در سپهر دولت آمد کامیاب و کامران　　آن پناه خسروی آن آفتاب خسروان[4]

به مزار متبرك و مشهد منور و مرقد معطر امیر صاحب‌قران ــ انارالله برهانه ــ رفته و شرایط زیارت به جای آورده صدقات و مبرات[5] به ارباب استحقاق رسانیده به

۱. ت: موضع.　۲. ت: ندارد.　۳. ت: اقبال.　۴. م و ل: کامران.　۵. ت: خیرات.

۱) ظلیل: سایه‌دار، سایه‌افکن، سایه دائم (دهخدا).

مرغزار کان‌گل نزول فرمود. شادمانگی(۱) تمام از وصول رایات همایون به دلهای خاص و عام پیوست، اعیان امرا و ارکان دولت به تشریفات فاخر اختصاص یافتند و از احسان و عاطفت پادشاهانه بهره‌ئی وافی و نصیبی اوفرگرفت. مدت چند روز برای آبادانی مملکت و انتظام امور ولایت بر در شهر مقام فرمود و اطناب سراپرده رفعت به چارطاق فلك افراشت. بعد از شش روز که به‌کان‌گل مقام فرموده بودند، نوکر امیرشاه ملك برسید و سر امیر شیخ نورالدین به درگاه آورد.[۱]

ذکر کیفیت کشته شدن شیخ نورالدین ـ رحمه‌الله ـ[۲]

هر که را ستیز[۳] درجه طالع دولت به جرم قاطع محنت رسد، عقده ذنب نحوست رأس شقاوت اوگردد و اگر چند بر مزید رای ثاقب و فضیلت عزم صائب آراسته باشد و به ممارست روزگار مردآزمای[۴] پیراسته‌گشته هر اندیشه‌ئی که کند و مهمی که پیش‌گیرد، مادهٔ وبال و تشویش خاطر و مآل اوگردد، به حدی که از نظر سعادت سعدین اثر نحوست نحسین یابد با رایی متین و رویتی پیش‌بین و نضارتی[۵](۲) کامل و مهارتی درفنون دانش شامل[۶] چون درمباشرت عملی خوض کند، از سهو و خطا سالم نماند، غطای(۳) غفلت دل و بصیرت او را پوشیده‌گرداند. از آنچه بر خلاف اندیشه او شکلی دیگر از پردهٔ روزگار بیرون آید و او را در معرض هلاك افکند، غافل‌گرداند.

شعر

هزار نقش برآرد زمانه و نبود   یکی چنانکه درآیینهٔ تصور ماست

اگر کسی را در این معنی ریبتی باشد و حکایت متقدمان مصدق نمی‌دارد.

---

۱. ت: نورالدین برسانید.   ۲. ت: «رحمه‌الله» ندارد.   ۳. ت: سپهر.
۴. ل: مرد از پای، ت: مردان پای.   ۵. م: بصارتی.   ۶. ت: ندارد.

---

۱) شادمانگی: شادمانی (دهخدا).
۲) نَضرت: تازگی، نعمت، توانگری، (نفیسی).
۳) غِطاء: پرده، پوشش (غیاث).

مصراع

گر نیست باورت زمن اینك بیا ببین

به چشم حقیقت صورت این حال مشاهده فرمای و به‌گوش هوش حکایت این واقعه استماع نمای. در تواریخ متقدمان و مصنفات سلف که به نظم و نثر مرتب و مدون گـردانیده‌اند، چنین حـادثه‌ئی که معـاینه‌گشت به حیز حدوث نیامده «مـاسمع بمثله الاخرون و ماشاهدالاولون».(۱)

و کیفیت این واقعه چنان بود که چـون امیـر سیدی علی تـرخان از سمرقند پیش بندگی حضرت آمد و امیرشاه ملك متوجه امیر شیخ نـورالدین شد ـ چنانچه ذکـر آن گـذشت ـ به‌کنـار سیحون رسیده استعداد پـل بستن کـردند و امیر شیخ نورالدین از این حال اعلام یافته قاصدی پیش چنگزاغلان فرستاد، مضمون رسالت آنکه من با امیرشاه ملك بدکرده‌ام و از او شرمنده‌ام و به خود عـذرخـواهی نمی‌تـوانم کرد. اکنون متوقع آنکه واسطه شوی و میـان مـا اسباب وسایل مصلحت و تمهید اساس مصادقت و تأکید بنیان مـوافقت مستحکم گردانیده به چربی زبـان قلم در انفاذ مراسلات و مجاملات و ایـراد حسن مقال امیـرشاه ملك را از راه تعدی و عزم تصدی از خصومت بگردانی و نـوکری رسم‌شناس سخن‌گزار که به‌کفالت او کفایت مهمات باز توان‌گذاشت و به‌آداب[۱] رسالت آب لطف بـاآتش عنف جمـع تواندکرد و زهر مکاوحت[۲] در عسل مناصحت داند آمیخت، بدین مهم نامزد فرموده از هر نوع که از این طرف تعقل[۳] نمائی بر آن موجب به تقدیم رسانیده آید.

امیر چنگیزاغلان متقبل شده در اصلاح ذات‌البین و تسکین نـایره و اطفای جمرات(۲) فتنه‌کوشید و از مقاسه[۴] و مخاصمت و وخامت عاقبت معادات و مناولت[۵] تحذیر(۳) کرد. رمضان اوزبـك را که از اعیان نوکران او بـود، پیش امیرشاه ملك فرستاد، مضمون رسالت آنکه توقع به‌کرم عمیم و مـروت جسیم آن چنان است که

۱. ت: نجات. ۲. م و ل: مکامحت (؟). ۳. ت: تقبل. ۴. ت: مفاسد.
۵. ت: مناوات.

۱) مانند آن متاخرین نشنیده‌اند و نیز پیشینیان ندیده‌اند.
۲) جَمَرات: ج جمره، اخگر آتش، آتش برافروخته (دهخدا).
۳) تحذیر: ترسانیدن، تنبیه (دهخدا).

قضای حاجت و اجابت ملتمس این جانب رد نفرماید و نصیحت قبول کنند چه معلوم و محقق است که شجرهٔ مخاصمت الا ثمره ندامت نیاورد و تخم مکاوحت جز ریع غرامت ندهد و دنیا کرای(۱) نزاع نمی کند، علی‌الخصوص شما راکه سوابق موالات[1] و لواحق مصافات در میان بوده حق نمك و صحبت قدیم یادآورند و از طریق فساد به منهج سدادگرایند و با یکدیگر طریق مدارا و سازگاری پیش‌گیرند تا مردم درمیان خراب نشوند وخونهای ناحق ریخته نگردد. اگر چنانچه این نصیحت به سمع قبول اصغا نمایند، من قبول می کنم که فیمابعد(۲) امیر شیخ نورالدین بر امثال حرکات گذشته اقدام ننماید و از آنچه مقرر کرده[2] شود، تجاوز ننماید.

امیرشاه ملك درجواب چنگیزاغلان فرمود که شما را معلوم است که هیچکس با بندگان حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ چندان تهور و تجبر(۳) که او را اتفاق افتاد، در ضمیر نیاورده و بعد از آن یك سرموی از آن غرور و نخوت که هفوت محض و زلت صرف است، انحراف نجسته [و از مظلمهٔ آن غایلهٔ بی‌طایفه استبداد بی‌بنیاد پای پس نکشیده] امروز اگر راست می‌گوید و سر صلح دارد، می‌باید که تومان‌آقا[3] و برادرش شیخ حسن و نوکرش شنکم و فرزندش محمود شاه را پیش ما فرستند تا ما بر سخن او اعتمادکرده صلح کنیم، والا این سخن به جائی نمی‌رسد و این مثل پیش او فرستاد که «هرکس شیرگرم خورده است تاآب را پف نمی کند، نمی‌خورد». شیخ نورالدین ما را بسیاری بازی داده است بر سخن او اعتماد نمانده [است].

چون از طرف امیر چنگیزاغلان این حکایت با امیر شیخ نورالدین رسید، از این جانب مایوس گشته، علی‌کا نوکر امیر عمر تابان راکه مدت چهار ماه بود تاگرفته بود و دربند داشت، او را پیش امیر موسی‌کا و امیر دولتخواجه فرستادکه

---

۱. ل، حالات. ۲. ت، گردانیده. ۳. ت، آغا.

---

۱) کرای کردن: ارزیدن، قابلیت داشتن، سزاوار بودن، لایق مراتب چیزی بودن (دهخدا).

۲) فیما بعد: از آن پس (معین).

۳) تَجَبّر: گردنکشی کردن (غیاث‌اللغات)، تکبر و خود را بزرگ نمودن (فرهنگ نظام).

شما تا به‌کی جانب شاه ملک‌اندا[۱](۱) گرفته‌اید؟ حالا وقت آمد که طرف ما نیز بگیرید و به رفق و مجاملت و مواسا(۲) و ملاطفت میان ما آشتی پیدا سازید. اگر چنانچه از سر درشتی و خشونت سخن گوید، او را بـه نرمی و لطف از آن منع کنند، چه هـر کس او برای مصلحت سعی می‌کند، می‌باید که سخن از طـرفین گوید و یك جهت نگیرد میان لطف و عنف و تـودد(۳) و تمرد قضیهٔ مصالحت قراری یابد تا هم جانب ناموس مرعی ماند و هم غرض و مقصود به حصول پیوندد.

امیـر مـوسی‌کا و امیر دولتخواجه در جواب گفتند هرچه امیرشاه ملك فرماید اگر التزام خواهی نمود ما پای در میان نهاده پیش آن مهم باز رویم و در رفع ومنع از خصومت سعی نمائیم، والا کوشش ما به جای نرسد. شیخ نـورالدین بـاز خبر فرستاد که هرچه مصلحت بینید، چنان کنم.

امیرشاه ملك امیر موسی‌کا و امیر دولتخواجه را پیش امیـر شیخ نورالدین فـرستاد و خـود بـر عقب روانـه شد. ایشان به یك روز بیشتر به صوران رسیدند. امیرشاه ملك روز دیگر برسید و پیش امیر شیخ نورالدین فرستاد که اگر چنانچه به گناهانی که در این مدت کرده‌ای، اعتراف داری و می گوئی بد کرده‌ام، مـن با تـو صلح می کنم، والا که به‌گناه خود معترف نمی‌شوی و بر آن معنی اصرار می‌نمائی، میان من و تو جنگ است.

امیر شیخ نورالدین گفت که امیرشاه ملك با دو نوکر به در قلعه آید و من نیز با دو نـوکر از قلعه بیـرون آیم و یکدیگر را ببینیم و مشافهة (۴) بـی‌رسول و پیغام سخن گوئیم. امیرشاه ملك ملتمس او مبذول داشته با دو نوکر به در قلعه آمد و شیخ نورالدین با دو نوکر بیـرون آمد. یکدیگر را سلام کردند و کنار گرفتند و پرسیدند. امیرشاه ملك فرمود که مجموع خلایق خـود و بزرگ را مقررست و خاص و عام را

---

۱. ت، روی این کلمه خط خورده و «را» نوشته شده است.

---

۱) انداد: (مغولی)، دوست، رفیق، انده، اندای (دهخدا).
۲) مواسا: آسایش و راحت و نیکخواهی، خیراندیشی و نیکوئی و احسان و غمخواری، شفقت و همدمی و رفاقت و موافقت (نفیسی).
۳) توَدّد: دوستی و محبت (نفیسی).
۴) مُشافهةً: سخن رویاروئی (نفیسی).

مصور که حضرت امیر صاحب‌قران ـ انارالله برهانه ـ ترا به مثل فرزندان تربیت فرمود[۱] و به درجه و مرتبه‌یی بزرگ رسانید و حق تربیت و نعمت آن حضرت در ذمت تو [اظهر من‌الشمس و ابین من‌الامس](۱) از آفتاب روشنتر[۲] است و خود از راه انصاف درآی و بازاندیش تا هیچ‌آفریده با این خاندان سلطنت که عقد ایامش از انفصام مصون باد و توالی شهور و اعوامش به دوام مقرون، این جرات و بی‌حرمتی کرده است که تو با وجود آنچه رفت و گذشت «الماضی لایذکر».(۲) من بر کرم حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه [و سلطانه] ـ اعتماد آن دارم که اگر از در توبه و اعتذار درآئی و طریق انابت و استغفار سپری و شعار بندگی حضرت[۳] ودولت قاهره ـ ثبتهاالله قواعدها ـ(۳) ظاهر گردانی، من متقبل می‌شوم که تراگزندی نرسد. شیخ نورالدین در جواب گفت: ریسمانی که بگسیخت، دیگرباره درست نمی‌شود و اگر[چه] پیوند کنند، البته البته بی‌شك گره باقی است و شك در این نه.[۴]

[نظم

رشته چو گسست واتوان بست اما به میان گره بماند]

امیرشاه ملك گفت: آنچه من صلاح می‌بینم بنابر مصلحت تست، اگر چند ترا موافق نمی‌افتد، اما زود باشد که پشیمان شوی «کلاسوف تعلمون ثم کلاسوف تعلمون*».(۴)

شعر

نیکخواهان دهند پند ولیك نیکبختان بوند پندپذیر

---

۱. ت، فرزند تربیت فرمود. ۲. ت، «از آفتاب روشنتر» ندارد. ۳. ت، ندارد.
۴. ت، پیوندکنند البته گره باقی است.
*آیات ۳ و ۴ سوره ۱۰۲.

---

۱) آشکارتر از آفتاب و واضح‌تر از دیروز.
۲) از گذشته نباید یاد کرد.
۳) استوار بدارد خداوند پایه‌های آن را.
۴) به زودی خواهید دانست و باز بس کنید به زودی خواهید دانست.

حدیث مناصحت و قضیهٔ مصالحت بر موجبی قرار نگرفت. امیرشاه ملک از در دروازه بر کنار خندق به سوی برجی که تومان‌آقا در آنجا بود، روان شد که او را سلام کند. بعد از آن نوکران امیر شیخ نورالدین قریب پنجاه‌نفر از قلعه بیرون آمدند. امیرشاه ملک ایشان را به زیر چشم نگاه می‌داشت که اگر به طرف او میل کنند و دریابد که قصد او دارند، در پیش صحرا بود تاخته به مردم خود پیوندد و تومان‌آغا را سلام کرد، از سر برج جواب داد و حضرت صاحب‌قرانی ــ انارالله برهانه ــ را یاد[1] فرموده درگریه شد. ساعتی نیک مکالمهٔ ایشان برداشت. امیر شیخ نورالدین و نوکران در قلعه رفتند. باز امیرشاه ملک به در دروازه‌آمد و امیر شیخ نورالدین را طلب فرمود با دو[2] نوکر بیرون‌آمد و امیرشاه ملک نیز با دو نوکر ایستاده بود.

امیرشاه ملک با خود اندیشید که کاری باید کرد که نام ما در جهان بر سر آید و در این فرصت به قوت رای متین و عزم مبین طریقی اندیشیم که چون در عمل آید و به فعل رسد، روزنامه سعادت به ذکر آن جمال‌گیرد و بر روی روزگار یادگار ماند. اگر اقبال یاری کند و دولت مساعدت نماید، به نام رسیده کام خویش از دهان شیر و کام نهنگ برآورده شود، چه ادراک امانی در اقتحام(۱) اخطار و ارتکاب اهوال(۲) است و دست یافتن بر ایام و مرادات متعذر و هنگام فرصت عزیز الوجود و چون در حیز[3] تیسیر آید، تقصیر نباید کرد و چون بر معادی(۳) دولت و اعادی مملکت نصرت دست داد و اوقات سعادت روی نمود، آن را غنیمتی بزرگ و موهبتی خطیر باید شمرد. و با خود اندیشید که حالی بر وی زند. باز اندیشید که با هر یک دو نوکر است و در قلعه نزدیک، مبادا[4] که او را بزودی مدد نرسد و کاری دست ندهد، فرمود که روز بلند شد و ما گرسنه شده‌ایم و هواگرم است. اکنون می‌باید که از برای ما شامیانه(۴) بفرستی و خوردنی تا ساعتی بیاسائیم. از این شیوه فصلی

۱. ت: ندارد. ۲. ت: ندارد. ۳. ت: «درحیز» ندارد. ۴. ت: در حاشیه آمده.

۱) اِقتحام: به‌عنف درکاری‌شدن، بی‌اندیشه درکاری‌درآمدن، به‌سختی درافتادن (دهخدا).

۲) اَهوال: ج هول، ترس و کار بیمناک که راه‌آن دریافته نشود. دهشت و ترس (دهخدا).

۳) مُعادی: دشمن، عدو (نفیسی).

۴) شامیانه: سایه‌بان، چتر تابستانی و زمستانی، سراپرده (نفیسی).

راند و به دمدمه او را فریفته‌گردانید. آه از دنیای غدار و فریب اهل آن با یکدیگر! القصه[1] از خدیعت و مکیدت آن مقدار که میسر بود،[2] [رعایت کرد و چرب‌زبانی] به ظهور رسانید[3] و تواضع را عدت عداوت و سلاح عناد[4] ساخت، چندانکه او ایمن شد و دل بر آن نهاد که میان ما به[5] مصالحت خواهد انجامید.

چـون ایـن میعاد بر این جمله مقرر [شد] و مخمر گشت، پس‌تر آمد. مقدار دو تیر پرتاب و امیر مـوسی‌کا و امیـر دولتخواجه را پیش امیـر[6] شیخ نـورالدین فرستاد و با ایشان چنین گفت که این بی‌دولت را نصیحت کنید که البته خود بـرود و حضرت سلطنت شعاری ــ خلدالله تعالی ملکه و سلطانـه ــ را ببیند، والا که خـود نمی‌رود، فـرزند خـود را یا بـرادر را بفرستد. ایشان برفتند و آنچه شرایط نصایح بود، به جای آورده، قطعاً و اصلاً مفید نیفتاد و امیر[7] شیخ نورالدین از آن معنی امتناع نمود.

امیر موسی‌کا و امیر دولتخواجه باز پیش [امیر] شاه ملك آمدند و گفتند: این سخن با او به جائی نمی‌رسد و مزاج او عـلاج‌پذیر نیست و نصیحت به هیچ وجـه قبول نخواهد کرد. امیرشاه ملك با ایشان گفت: او سخن قبول نمی‌کند. اکنون تدبیر آن کار چیست و شما چه صلاح می‌بینید؟ ایشان خاموش گشتند. امیرشاه ملك گفت:[8] من یك فکر کرده‌ام و فرصتی[9] دست داده است که امیر شیخ نورالدین با یك [نوکر یا] دو نـوکر از قلعه بیرون مـی‌آید و اعتماد می‌نماید[10] شاید که در ایـن فـرصت کاری بر آید و شاخ امید ما به بر آید که فـرصت تیغی است که سرسرکشان در پیش اندازد و کمندی که سوی قالب مـراد یازد و سمندی که در میدان مـراد ادراك امنیت تازد و سپیده دمـی که سرخی آفتـاب حصول نهمت را از سیاهی شب انتظار عیـان گـردانـد که گفته‌اند: «**الوقت سیف قاطع و الفرصة مفتاح الفرج**»(۱) [و در ایـن معنی گفته‌اند]:

۱. ت، از «آه از دنیای» تا اینجا ندارد. ۲. ت: «که شرط مکیدت بود.
۳. ت، «به ظهور رسانید» ندارد. ۴. ت، عماد. ۵. ت: با
۶ و ۷. ت: «امیر» ندارد. ۸. ت: فرمود که.
۹. ت، فکر کرده‌ام و حالا فرصتی در کار است فرصتی. ۱۰. ت، «و اعتماد می‌نماید» ندارد.

۱) زمان شمشیر برنده‌ایست و فرصت کلید گشایش است.

شعر

از سعادت نصیبه برگیری | فرصت وقت اگر نگه داری
کارها زیر دست خویش کنی | گر تو فرصت ز دست نگذاری

[واز کلمات سنگین است: ان بلوغ الامال فی رکوب الاهوال والفرصة[1] تمر مر السحاب والقعود[2] من اخلاق العجائز والقناعة من طباع البهایم](1) چه فرصت چون برق لامع و شهاب ثاقب است.

شعر

چو بینی خصم را افتاده در آب | مگیرش دست و برنه پای بر فرق
همانا غرق فرعون آن زمان بود | که موسی رسته گشت از آفت غرق

هر که فرصتی فایت(۲) گرداند، بار دیگر بر آن قادر نشود و پیش پشیمانی و ندامت سود ندارد. وامیر موسی کا وامیر دولتخواجه گفتند: به چه نوع فکر فرموده‌اید؟ امیرشاه ملک گفت: هرقداق را بفرستم و دیرست که امیر شیخ نورالدین او را[3] ندیده است. بی‌شك چون او را ببیند، خواهد پرسید و او را در آغوش خواهد گرفت. هرقداق پیاده شود و او را به وقت آغوش گرفتن از اسب به نشیب کشد. چون هرقداق اورا بگیرد، پیش از آنکه او را مدد رسد، ما برسیم[4] و کار او آخر کنیم. امیر موسی کا و امیرحمزه در جواب گفتند: شیخ نورالدین از آن کسی نیست که همچنین قصد او توان کرد و او به حیلت و مکاری خود را از همه کس زیادت می‌داند. بدین طریق مرتکب این خطر و مرتقب(۳) این ظفر نتوان شد، مگر آنکه خصم از این اندیشه[5] غافل باشد و از این کید ذاهل(۴) و می‌شاید که او خود متوفی و

---

۱. ت: العرض. ۲. ت: المقود. ۳. ت: بفرستم و شیخ نورالدین دیرست که او را.
۴. ت: تیازیم، م: بیازیم. ۵. م: اندیشه از این.

---

۱) همانا رسیدن به آرزوها در ارتکاب کارهای خطرناك است و فرصت می‌گذرد مانند گذشتن ابر و نشستن از خویهای پیرزنان است و قناعت از سرشت ستوران است.
۲) فایت: از میان رفته، فوت شده، از دست رفته (غیاث).
۳) مُرتَقِب: نگاهبان، محافظ، پاسبان، مراقب، چشم‌دارنده (نفیسی).
۴) ذاهل: غافل، بی‌پروا (دهخدا).

متحفظ‌تر(۱) باشد و به ثبت اندیشه و ترتیب‌کاری دیگر مشغول و از اندیشه مکایدت ما خالی نباشد. چگونه متصدی این کار توان شد. نیک در آغاز و انجام این نگاه باید کرد و مداخل و مخارج آن به فکر[۱] صافی و اندیشهٔ وافی باید دید، چه‌کاری پرخطر است و دیگر آنکه [به] وقتی که سخن صلح در میان است، در فکر مکر و خداع بودن مناسب نمی‌نماید و تا جهان باشد، هر دانا و عاقل که این سخن بشنود، نیکی نگوید، بلکه بدنامی هرچه تمامتر باشد.[۲]

چون امیرشاه ملک دید ایشان که در این قضیه موافقت نمی‌نمایند، سخن را از این صوب[۳] بگردانید و با ایشان از این معنی دیگر هیچ نگفت و با خود گفت این کاری است که درمباشرت آن اندیشه نباید کرد و جز به تجاسر(۲) و تبادر به جائی نرسد و این سر با کسی در میان نباید نهاد، چه کتمان اسرار متضمن دو فایده ظاهر است: اگر اندیشه و تیر اصابت بر هدف اجابت آید،[۴] ظفر و نجاح، و اگر تقدیر مساعدت ننماید و خلل و خطری در آن داخل بود، سلامت از غیبت و منقصت[۵](۳) رکاکت(۴) رای و سخافت عقل. ایشان را گفت: یکبار دیگر بروید و این بی‌دولت را نصیحت کنید که البته چون خود پیش بندگی حضرت سلطنت شعاری ــ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه[۶] ــ نمی‌رود و فرزند یا برادر خود را نیز نمی‌فرستد، یک دو نوکر نیک خود را بفرستد که ما را نیز ناموسی است تا بازگشتن را سببی باشد. امیر موسی‌کا و امیر دولتخواجه باز پیش امیر شیخ نورالدین رفتند.

در این حال امیرشاه ملک همچنان بر طریق مکر و خدیعت و غدر و وقیعت ثابت قدم بوده،[۷] هرقداق را طلب فرمود و گفت: تو مرا به جای برادری بل بیشتر و امروز چندانچه[۸] می‌نگرم از جمله یاران به‌کار آمده ترا می‌بینم که در چنین امری

---

۱. ت، فکرتی. ۲. ت، از «و تا جهان باشد» تا اینجا ندارد. ۳. ت، صورت.
۴. ت، تیر اجابت بر هدف رجا بر آید. ۵. ت، متعصب. ۶. ت و م، ندارد.
۷. ت، از «همچنان بر طریق مکر» تا اینجا ندارد. ۸. ت، چندانکه.

---

۱) متحفّظ: پرهیزکننده، هشیار و بیدار و یادگیرنده (آنندراج).
۲) تَجاسر: گردن‌کشی نمودن، دلیر شدن بر کسی (منتهی‌الارب).
۳) منقصت: کمی، نقصان، زیان، خسارت، عیب، خطا (نفیسی).
۴) رکاکت: سستی و ضعیفی (نفیسی).

از او چشم معاونت و مساعدت توان داشت. اگـر امروز قـدم جرات در پیش نهی و بر این معنی که در خاطر من گذشته است، اقـدام نمائی، یمکـن که ظفـری روی نماید و آن دلاوری بر روی روزگار تاریخی گردد. پیش شیخ نورالدین بـاید رفت و چون تـرا ندیده است، شك نیست که چـون چشم او بر تـو خواهد افتاد، ملتفت احوال تو خـواهد شد و از جهت تعظیم ترا در آغـوش خواهد گرفت. چون نزدیك رسی پیاده شو و چون سر فرود آرد که ترا در آغوش گیرد، او را دلیر و مـردانه در بغل گیر و چون از پس پشت او دست تـو به هم رسد، او را محکم بگیر و از اسب به نشیب کش. ما خود چشم بر تو داریم. او را از اسب به زیر آوردن به عهدهٔ تـو[1] و ترا نگاه داشتن به عهدهٔ ما. هرقداق در جواب گفت: هر خدمتکاری که خواهد که او را در نظر مخدوم از دیگران امتیازی باشد، کاری که به‌دست دیگران بر نیاید، مرتکب آن بـاید شد و ایـن معنی دست ندهد الا به ممارست خطب جلیل(۱) و تحمل تعب ثقیل.

[و ان جسیمـات‌الامـور منـوطـة بمستودعـات فی بطـون‌الاشاور](۲)

شعر

بنشینم چـون کار بـه نـام آیـد و ننگ
بـر آتش چون کباب و بـر تیغ چـو زنگ

امید می‌دارم که چاره این کار بسازم و دستبرد خویش به دور و نزدیك و ترك و تازیك بنمایم و آنچه از نوکران و هواخواهان بـا اختصاص و مخلصان صادق‌الاخلاص در این باب آید، به تقدیم رسانم و تـا جان دارم بکوشم تا ظفـری روی نماید یـا کشته شوم چه مردم اسپاهی[2] باید که روز جنگ و وقت نام و ننگ، به عواقب کارها التفات ننماید و هنگام نبرد سر و جان بر خطر شمرد تاکام برآید یا به‌کام دشمنان گردد.

---

۱. ت، از اسب فرودآوردن از عهده تو. ۲. ت، سپاهی.

---

۱) خطب جلیل: حادثه‌ئی بزرگ.
۲) همانا کارهای بزرگ منوط است به‌آنچه در شکم مشورتها نهفته است.

نظم

بزرگی و دیهیم جستن رواست اگر چند اندر دم اژدهاست

و اگر بر خلاف اتفاق افتد وگردون دون،[۱] نگون رود و حال بر مزاج طالع وارون آید و آنچه مراد ماست بر نیاید و دست ندهد.[۲]

شعر

از فلك این نه اولین جورست و از جهان نی نخست بیدادست

[رباعی]

کردند عزیمت‌که شبیخون آرند واز قلعه مراد خویش بیرون آرند
یا قبضهٔ شمشیر شود خون آلود یا دست به زیر زلف میگون آرند

پس امیرشاه ملك فرمود تا دویست سوار اختیار خویش نگاه داشته همه جوشن‌پوش[۳] زره‌دار شمشیرگذار که هر یك در مردی‌گوی مسابقت از رستم‌دستان ربوده بودند و ازگیو وگودرز کشوادگان وگستهم نوذران زیادت آمده، قریب دو تیر پرتاب از در قلعه دورتر معد بایستادند و هرقداق بدان طرف رفت. چون به در قلعه رسید، امیر شیخ نورالدین در خواب ذهول(۱) مانده از طوارق‌آفات و خوارق عادات روزگار که از پس پرده قضا همه بازیهای نادر و نادیده‌آرد، ایمن و از آن بی‌خبر و غافل که نازله(۲) دهر پیش از آمدن خویش، رسولی نفرستد که از وقت نزول او باخبر باشی.

[شعر]

یا راقد اللیل مسروراً باوله ان الحوادث قد یطرقن اسحارا(۳)

---

۱. ت، «دون» ندارد. ۲. ت، وارون می‌آید، بقیهٔ عبارت را تا اینجا ندارد.
۳. ت، دویست سوار اختیار جوشن پوشند.

---

۱) ذهول: غافل شدن، فراموش کردن (منتهی‌الارب).
۲) نازله: سختی و حوادث زمانه (غیاث).
۳) ← ص ۱۴۴.

چون چشم او بر هرقداق افتاد، آواز داد و او را گرم بپرسید. به دولت حکومت خود مغرور گشته و از مکر و غدر روزگار و بوالعجبی سپهر دوار غافل. هرقداق پیاده گشت و چندکرت زانو زده پیش آمد. عقلا گفته‌اند: هرچند از دشمن دانا و مخالف داهی تودد بیش بیند، در بدگمانی و خسویشتن نگاه داشتن مبالغت زیادت باید کرد و دامن بهتر باید درپیچید. در هیچ حال از دشمن ایمن نباید بود. در هنگام نزدیکی ازمفاجا[1] اندیشه باید کرد و چون مسافت درمیان افتد، ازمعاودت و اگر هزیمت شود، ازکمین و اگر تنها بیند، از مکر، چه اگر غفلتی ورزد و زخمگاهی خالی گذارد، هرآینه کمین دشمن گشاده گردد. پس از فوت فرصت پشیمانی‌سود ندارد. فاما بر هرکس که قضای محتوم نازل‌گشت واجل معلوم برسید، بی‌اختیاری به منقاد اجل و میعاد فنا دود، چنانچه صاحب شریعت ــ علیه‌الصلوة والسلام ــ می‌فرماید اذا اراداللّٰه انفاذ قضائه و قدره سلب عن ذوی‌العقول عقولهم حتی ینفذ فیهم قضاوه و قدره.¹[2]

چون هرقداق پیش شیخ نورالدین رسید، امیر شیخ نورالدین آغوش باز کرد و او را در بغل گرفت. چون دست هرقداق غدار ازپس پشت او به هم رسید، محکم بگرفت و او را از اسب به نشیب کشید و بینداخت. چون بر زمین افتاد، زانو بر سینهٔ او نهاد و شمشیر از میان برکشید. دو نوکر شیخ نورالدین مظلوم² که [در] بیرون قلعه بودند، به سر او تاختند و یکی شمشیر بر بازوی او فرود آورد. هرقداق امیر شیخ نورالدین را در زیر خود به زانو نگاه داشته³ شمشیر حواله سوار کرد و بزد، چنانکه لبهای اسب او بریده شد و اسبان ایشان رم کرد. پس شمشیر بر روی امیر شیخ نورالدین زد چنانکه دست که به منع⁴ شمشیر بر روی [خود] نهاده بود، انگشتها و بینی با یك نیمه‌کاسه سر جدا شده بود و امیر شاه ملك از دور چشم بر ایشان داشت. چندانکه دید که هرقداق دست بلندکرد تاشیخ نورالدین را در آغوش

---

۱. ت: «و قدره» ندارد. ۲. ت: «مظلوم» ندارد.

۳. ت: هرقداق شیخ نورالدین را در زانو خود نگاه می‌داشت.

۴. ت: پس شمشیر بر روی شیخ نورالدین زد چنانکه دست به منع.

---

۱) مفاجا: حملهٔ ناگهانی (دهخدا).

۲) وقتی اراده کند خداوند که قضا و قدر خود را اجرا کند از صاحبان خرد عقلشان را سلب می‌کند تا جاری سازد درآنان قضا و قدر خود را، این حدیث منسوب به پیامبر اکرم است ← جامع صغیر، ج ۱ ص ۱۷.

گیرد، عنان‌گذاشته با آن دویست‌سوار جوشن‌پوش چـون‌آب و آتش بتاختند و در یك طرفةالعین به در قلعه رسیدند. هرقداق هنوز بر سینه شیخ نـورالدین بـود، بر پای خاست[1] و یك دو شمشیر دیگر بر سر او زد. به‌آب تیـغ آتش فعل سر او را که پر باد نخوت بود، از تن جدا کرده بر خاك مذلت انداخت. اگـرچه روزی چند با امیرشاه ملك شطرنج مکاوحت باخت و در بساط مقابلت و مقـاتلت اسب منازعت و مخاصمت تاخت[2] و در پس فرزین(۱) بند احتیال[3](۲) ممکن ساخت، آخـرالامر نظر از بـازی خصم بـرداشته و از فیـل‌بند(۳) مکـر و غـدر روزگار ایمن‌گشته از رای ناصواب در خانه مات نشست و قرعهٔ حیات برافشاند.

شعر

به پیـل بازی خودگرچه ساخت فرزین بند
به یـك پیـاده شهـرخ زاسب دور[4] افتـاد

چون این مهم خطیر بر دست هرقداق بهادر مکفی شد، اثر اصطناع امیر شاه ملك بهادر[5] در حق او بدین جرات و دلیری هرچه ظاهرتر گشت و فرمود که از فرط اخلاص خطری[6] بزرگ به فرمان ارتکاب کرد و اجتهاد او در خدمتکاری به مـرتبه‌ئی رسید که همه عمر ممنون او خواهیم بود. هـرقداق بهادر عـرضه داشت که مـن در خدمت مشقتی اختیار[7] کـردم و در بیم و هـراس خطری بـزرگ را ارتکاب نمودم، به امید طلب رضا و فراغ خاطر مخدوم برمن سهل و آسان‌گذشت و به دست بندگان جز سعی و اخلاص نباشد، والا نفاذکار و نیل مطلوب جز به سعادت ذات و مساعدت بخت نتواند بود و کدام خدمت در موازنه این کرامت آید که صیت نیـك بندگی و

---

۱. ت، خواست. ۲. م و ل، باخت. ۳. م، اختیال. ۴. ت، چون.
۵. ت، «بهادر» ندارد. ۶. ت، خطیری. ۷. م، تحمل.

---

۱) فرزین‌بند: آن است که فرزین (وزیر شاه در شطرنج) به تقویت پیاده که پس او باشد مهره حریف را پیش‌آمدن ندهد، چراکه اگر مهره حـریف پیاده‌ئی راکشد، فـرزین انتقام او خواهدگرفت (غیاث).

۲) احتیال: حیله ساختن، کار ساختن، حیله انگیختن، چاره‌گری، چاره، حیله (دهخدا).

۳) فیل‌بند: اصطلاحی در بازی شطرنج (دهخدا).

خدمتکاری بنده در میان الوس باقی و مخلدگشت و نام بهادری و دلاوری بر روی روزگار باقی بماند و این نام و ناموس همه نتیجهٔ فکر صواب و تدبیر صائب‌بندگی مخدومی است.

چون امیرشاه ملک را فتحی چنین برآمد و دشمنی به قوت را بدین نوع مقهورگردانید، چهرهٔ حماست و بسالت[۱] به‌گوهر شمشیر آبدار او افراخته و رایات اعلام فتح و نصرت به نوك سنان‌آتش باد او افراخته، برتیسیر چنین فتحی نامدار که عروس زمانه به مثل آن سترون[۲] و داماد ایام از ازالت بکارت‌آن عاجز بود، سجدهٔ شکرآورد و مواهب حضرت صمدیت را به تقدیم‌شرایط سپاسداری ارتباط واجب شناخت.

امیرشاه ملك بعد ازکشتن امیر شیخ نورالدین، قلعه صوران را محاصره کرده بود. حضرت سلطنت شعاری کس پیش وی فرستاد که چون این واقعه دست داد، اهالی قلعه از تو در وهم‌اند. تو پیش ما آی تا ما بعد ازآن‌کس فرستیم و ایشان را طلب داریم. امیرشاه ملك بر حسب صفای عقیدت و خلوص طویت(۱) کمر فرمانبرداری ومتابعت بسته روی به‌حضرت بهشت صفت که «واذا رایت ثم رایت نعیما و ملکا کبیرا*»(۲) آورد.

ذکر مراجعت حضرت سلطنت شعاری از ماوراءالنهر

چون مهمات و مصالح ولایات ماوراءالنهر به اتمام رسانیده شد و امور رعایا نسقی به واجب[۳] یافت و موجبات ادعیهٔ صالحه از وجوه حاصل آمد، چهرهٔ احوال آمر و مامور به زیور حسن عاطفت و لطف تربیت‌آرایش‌گرفت و فراغ و رفاهیت خاص و عام در پناه امن و امان و سایهٔ عدل و احسان روی نمود، آری:[۴]

شعر

تـا حشر منکسف نشودآفتاب اگر آید به زیر سایهٔ عدلت به زینهار

۱. ت: ندارد. ۲. ت: سرور. ۳. م و ل: به واجبی نسقی. ۴. ت: ندارد.
*آیه ۲۰ سوره ۷۶.

۱) طَویّت: اندیشه، نیت، ضمیر، قصد (دهخدا).
۲) و چون بنگری و باز نگری نعمت و سلطنت بزرگی است.

به طالع سعد و اختر همایـون حضرت سلطنت شعاری ـ که همیشه روزگار غلام و فلك تابع احکام او بـاد ـ قصد مـراجعت و عـزیمت حرکت نموده ازکان‌گل کوچ فرموده به‌کوك گنبد[1](1) نـزول کـرد. درآن منزل حـرم امیرزاده احمد میرك[2] از سر صفای عقیدت و هواداری و خلوص طویت و دولتخواهی کمر انقیاد و فرمانبرداری بسته به بساط بندگی حضرت رسید و به انواع نوازش و تربیت و احسان و عاطفت مخصوص شد.[3] و امیر اعظم امیـرشاه ملك نیـز هـم درآن منزل شریف دستبوس دریافته،[4] برقرار سابق به محل و مرتبت خویش فـرودآمد و امیر و امیـرزاده اعظم اعدل ـ مغیث‌الحق والـدین ـ الـغ‌بیك‌گـورکان ـ خلد [الله] ملکه ـ درآن منزل[5] طوی عظیم کرد و پیش‌کشهای پـادشاهانه به عـرض رسانید و امیر[6] شیخ حسن که برادر امیر[7] شیخ نورالدین بـود، ایل و ارختای[8](2) او را سرکرده‌کسان او را ضبط نموده با بندگی حضرت سلطنت شعاری اظهار اذعان و انقیاد نموده. بندگی حضرت تـوکل چهره را پیش او فرستادکه اگر دعـوی ایلی می‌کنی، می‌بایدکه تومان‌آقا[9] را پیش ما[10] فرستی.

و چـون میان امیرشاه ملك و امیرزاده الغ بیك بهادر اندك حکایتی پیدا شده بود، بنابرآن معنی امیرشاه ملك را فـرمان شدکه مصاحب اردوی همایـون متـوجه خراسان گردد و رکاب فـرقد سای بـر سمت هـرات‌که مرکز رایت دولت و مستقر سریر جلالت و قبلهٔ[11] جهانداران‌گیتی و کعبهٔ تاجوران روی زمین است، روان شد.

چون به دارالامان هرات نزول فرمودند، بعد از چند روز مهد بـانوی عظمی تومان‌آقـا برسید. حضرت سلطنت شعاری در تـوقیر و تعظیم اوکـوشیده او را به محل عـالی و مکان متعالی فـرودآوردند و حضرت بلقیس زمـان و قیدافهٔ(3) دوران

۱. ت: کوگنبد. ۲. ت: میرك احمد. ۳. ت: گشت.
۴. ت: به شرف زمین‌بوس دریافت. ۵. ت: موضع. ۶ و ۷. ت: ندارد.
۸. در ت این کلمه خط کشیده شده و در حاشیه «الوس» نوشته شده. ۹. ت: آغا.
۱۰. ت: بدین جانب. 11. ت: ندارد.

۱) کوك گنبد: بنا به نوشته میرخواندکوك گنبد از توابع مرو بوده است (حبیب‌السیر ج ۴/ ص ۱۱۸) و ظاهراً درکنار راه مرو به سمرقند بوده است (مجمل فصیحی ص ۲۰۶).
۲) ارختای: مطلق رخت، (دهخدا، ذیل ارخته).
۳) قیدافه: طبق روایات ملکهٔ اندلس و معاصر اسکندر بود (معین).

گوهرشاد(۱) آقا ـ خلدالله عظمتها و ابد سلطنتها(۲) ـ با مجموع آقایان و خواتین به استقبال تومان آقا رفتند و او را اعزاز و اکرام تمام نموده طویها کردند و مال و متوجهات قصبه کوسویه که در زمان حضرت صاحب‌قرانی سیورغال آن خاتون معظمه بود، برقرار بر نواب او مسلم داشته آمد و تا حالا که روز تحریر است در آن موضع ساکن است[۱] و عمارات خیر از اربطه و خوانق(۳) و مدارس ساخته و به یمن معدلتش[۲] رعایای آن مواضع از وی آسوده و مرفه‌الحال‌اندو از تخصیصات و ناواجب دیوان ایمن.[۳]

ذکر وفات امیرزاده خلیل سلطان بهادر و والده‌اش خانزاده(۴) طاب ثراهما و غفرلهما[۴](۵)

بعد از آنکه حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ از ممالک ماوراءالنهر به جانب خراسان معاودت نمود، از طرف عراق خبر واقعه

۱. م و ل: در آن موضع است ساکن. ۲. ت: «به یمن معدلتش» در حاشیه آمده.
۳. ت: از «و از تخصیصات» تا اینجا ندارد. ۴. ت: «و غفرلهما» ندارد.

۱) گوهرشاد بیگم: زوجهٔ سلطان شاهرخ، از آثار و ابنیهٔ خیریهٔ او مسجد جامع: مدرسه و خانقاه شهر هرات و مسجد جامع مشهد مقدس است. وی پس از مرگ شاهرخ در نهم رمضان سال ۸۶۱ ه. در عهد سلطنت ابوسعید در قیام میرزا ابوالقاسم بابر به دسیسه جمعی از امرا و مشاوران سلطان ابوسعید به دستور آن پادشاه در شهر هرات کشته شد و جنب قبر فرزندش شاهزاده بایسنغر میرزا در هرات مدفون شد، سلطان ابوسعید نیز توسط «یادگار محمد» به قتل رسید. ← دیار بکریه ص ۴۹۱، و نیز ← بخش اضافات همین کتاب زبدةالتواریخ.

۲) خداوند عظمت او را جاویدان و سلطنت آن را همیشگی گرداند.

۳) خوانق: ج خانقاه (دهخدا).

۴) دختر حسین صوفی خوارزمشاه همسر میرانشاه و مادر خلیل سلطان (وفات ۱۶ رجب ۸۱۶) چند روز پس از مرگ خلیل سلطان در مشهد مقدس رضوی وفات یافت و هم در جوار آن بقعه مدفون گردید. (احسن‌التواریخ، ص ۶۵۴).

۵) خداوند خاک آن دو را پاکیزه گرداند و هر دو را بیامرزد.

دلگداز جانسوز و نایبهٔ تن‌کاه جگردوز امیر و امیرزادهٔ اعظم ـ شمس فلک‌المغفرة والرضوان بدر سماء[۱] المرحمة والغفران ـ امیرزاده خلیل سلطان ـ شرف‌الله بقدومه شرف‌الجنان:

شعر

آنکه صیت بـذل و احسانش در اقطار[۲] جهان
بـود از راه جهـانگیری چـو تیـغ آفتـاب

رسید که در ممالک ری به عارضهٔ مرضی دو سه روزه شب چهارشنبه شانزدهم رجب سنه اربع‌عشر و ثمانمایه در مقتبل[۳](۱) جـوانی و نضارت غصن زنـدگانی از طارم پادشاهی و سرای انس روی به عالم قدس کرده و از مرحلهٔ دنیای غدار فـانی توجه به دارالامـان جنان که سرای بـاقی اشارتی بدان و بشارتی از آن است، آورده، یعنی آفتاب شرف و جلال در مغـرب زوال افـول کرد و مهر سپهر فلک و اقبال در نقاب سحاب اجل متواری گشت، یوسف کنعان جود و احسان که عزیز مصر فضل و امتنان بود، در تک چاه فنا محبوس ماند و رقم وجـود آن سردفتر ابنای سلاطین و فـذلک عقد ملوک روی زمین از جریدهٔ بقا مطموس شد.

شعر

کوکبی از میـان انجم شد　　　یـوسفی از برادران گم شد

با حسرت شباب به منزل تـراب تحویل فرموده، ملک و دولت و کامـرانی و جاه و عظمت و جوانی رادع(۲) و دافع اجل نیامد.[۴]

---

۱. ت: بدرالسماء.　۲. ت: اطراف.　۳. ت: در مقتبس، م: ممسل.
۴. ت: «اجل نیامد» ندارد.

---

۱) مقتبل شباب: آغاز جوانی، وقتی که جوانی درحال روی‌آوردن است، ابتدای جوانی (دهخدا).
۲) رادع: بازدارنده (نفیسی).

شعر

زملك و دولت باقی نبود هیچ ولیك
چه سود از این چوچنین بود در اجل مسطور
[چو جره‌باز(۱) اجل بال قهر بگشاید
به پیش ضربت او چه عقاب و چه عصفور(۲)
مباش ای دل غافل به کار عالم شاد
مشو به نعمت دنیای بی‌وفا مغرور
مدار چشم زدوران چرخ بهروزی
که دور دور تغیر است ودار، دار غرور]

از حدوث این حادثه هایل و نزول آن نازلهٔ مشکل که چون شوکت هیبت ولولهٔ روز نشور و صدمت زلزلهٔ «یوم ینفخ فی‌الصور*(۳)» بود، دلهای عزیزان در آتش و جانهای جهانیان در کشاکش:

شعر

عمت فضایله نعم مصابه والناس منه کلهم ماجور(۴)

ارباب عقول سلیم و اصحاب طباع مستقیمه[1] از حدوث این احوال و وقوع این اهوال در حال زبان مقال بر گشادند.

نظم

آن کان مکرمت که تو دیدی خراب شد
وآن بحر موهبت که شنیدی سراب شد

---

۱. عقل سلیم و اصحاب طباع مستقیم.
* قسمتی از آیه ۷۳ سوره ۶.

---

۱) جره‌باز: باز سپید خواه نر و خواه ماده باشد (برهان) دلیر، شجاع، دلاور، پردل (دهخدا).
۲) عصفور: گنجشك نر (نفیسی).
۳) روزی که صور دمیده شود.
۴) فضائل او همه را فرا می‌گیرد و چه خوبست مصیبتهای او ـ و مردم همه از او به اجر می‌رسند.

از بس‌که خون دیدهٔ احباب موج زد
از گریه چرخ بر سر طوفان حباب شد

هنوز گوش از صدمت صدای زلازل کوس رحیل خلیلی[۱] ـ نوراللّه مرقده(۱) ـ خلاص نیافته و جراحت آن خبر[۲] ملتیم نشده طنین ارتحال والدداش مهد بانوی عظمی خانزاده ـ سقاهااللّه من ینابیع‌المغفرة و کساها من حلل‌الرحمة(۲) ـ در شرفات قصر دماغ و غرفات حجرهٔ خیال پیچید که در مشهد مقدس رضوی[۳] ـ علی ساکنها التحیة والسلام ـ از دارغرور(۳) به سرای سرور انتقال فرمود. ایزد سبحانه و تعالی آن ملکه عادله را بیامرزاد و چنانکه سیده نساءالدنیا بود، سیده نساءالآخره گرداناد.

ذکر شدت این دو واقعهٔ هایله و شرح ضجرت این دو داهیه(۴) معضله[۴] که بیان و بنان را قدرت تقریر و قوت تحریر آن نیست، آتش در خانه‌ها افکنده و دود از دلها برآورده اصحاب بصیرت و ارباب خبرت را معلوم و مفهوم است که عواقب ممازجت(۵) و مواصلت(۶) ارواح با ابدان مفارقت و مباعدت(۷) است و اواخر اجتماع و اتصال هیولی(۸) با صورت افتراق و انفصال و طنطنهٔ کوس «الحمدللّه العلی‌الکبیر و الیه المرجع والمصیر»(۹) به گوش پادشاه وگدا و صالح و طالح و غنی وفقیر و بزرگ وکوچک خواهد رسید و نقش «الموت‌کاس وکل‌الناس شاربها»(۱۰) بر لوح وجود هر صاحب وجود در ازل کشیده‌اند و ساقیان دور اجل جام «کل نفس

---

۱. ت: خلیل. ۲. ت: ضر. ۳. ت: مرتضوی. ۴. ت: مفضله.

---

۱) خداوند قبر او را نورانی گرداند.
۲) خداوند او را از سرچشمه‌های مغفرت آبیاری کند و از جامه‌های رحمت بپوشاند.
۳) دارغرور: سرای خودخواهی و خودبینی، کنایت از دنیا (دهخدا).
۴) داهیه: کار سخت، کار دشوار، کار بزرگ (آنندراج)، بلای بزرگ (منتهی‌الارب).
۵) ممازجت: آمیختگی، ارتباط (غیاث).
۶) مواصلت: پیوستگی و اتصال (نفیسی).
۷) مباعدت: دوری، مفارقت، جدائی (نفیسی).
۸) هیولی: عنصرمایه، ماده، مقابل صورت (دهخدا).
۹) سپاس خداوند بلند مرتبهٔ بزرگ را و بسوی اوست بازگشت.
۱۰) مرگ جامی است که همه مردم از آن می‌آشامند.

ذائقةالموت*»(۱) برای خواص و عوام مالامال کرده این حال را امری مطاع واجب‌الاتباع باید دانست و بر مقتضای فـاصبر صبراً جمیلا**(۲) و بشرالصابـرین الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انالله و انااليه راجعـون***(۳) پای در دامن صبر و سکون۱ باید کشید تا ثواب جزیل و اجر جمیل حاصل گردد، چه تسلیم و رضا به حکم قدر وقضا وظیفهٔ عقل رهنمای و طریقهٔ رای عـالم‌آرای است. پس در وقوع نـوایب و نزول مصایب صبر و تسلیم را سرمایهٔ کار و پیـرایهٔ روزگار خـویش ساختن پسندیده‌تر و به نیل مرضات حق عزوجل که در دو جهان مقصود اخیار(۴) و مطلوب ابرار است، نـزدیکتر. ایشان به جـزای اعمال خـویش رسیده بـی‌شك مساعی که در خیرات نموده‌اند، مشکور گشته باشد و اگر زلتی که بنی‌آدم از آن معصوم نتـوانند بـود از ایشان در وجودآمده مغفور و معفو شده باشد. اما آدمی‌زاد را در امثال ایـن وقایع از دور ایام حیات نفرتی حاصل می‌شود و با سپاه این حوادث صفوت ورد زندگانی به‌کدورت مبدل می‌گردد. پس عاقل باید که به نظر بصیرت در دنیا که لذات اوچون روشنائی برق و تاریکی ابر بی‌دوام و ثبات است، تامل نموده بـداند که مثل آدمی و احوال او و سرانجام و مآل او:۲

شعر

هست اندوه و درد و حسرت و آه — انـدیشهٔ شب، غـم سحـرگـاه
از ضـربت قـهـر او نـرستـه — نـی‌شاه وگـدا نـه پیر و برناه
هـرکس کـه در او مقـام دارد — مـانـنـد مسافری است بـر راه

۱. ت، سکوت. ۲. ت: «سرانجام مآل او» ندارد.
* قسمتی از آیه ۱۸۵ سوره ۳ و ۳۵ سوره ۲۱.
** آیه ۵ سوره ۷۰.
*** قسمتی از آیات ۱۵۵ و ۱۵۶ سوره ۲.

۱) همه کس چشنده مرگ است.
۲) پس صبر کن، صبری پسندیده.
۳) و صابران را نوید ده، آنها که چون مصیبتی رسدشان گویند، ما متعلق به خدائیم و بـه سوی او باز می‌گردیم.
۴) اخیار: ج خیر، نیکان، برگزیدگان، نیکوتران، مردان بسیار خیر (دهخدا).

آن مسافر که منزل اول او مهد است و مسکن آخر لحد و میان ایـن دو منزل مرحله‌یی چند معدود و روزی چند محدود و هر سالی چون مـرحله‌یی و هـر فصلی چون رباطی و هر ماهی فرسنگی و هـر هفته چـون میلی و هر روزی قـدری و هر ساعتی مسافتی و هر دمی قدمی:

شعر

هـر آن چیـز کاید‌همی در شمار ‌ ‌ ‌ سزدگـر نخوانی ورا پـایـدار

و آدمی در او ایمن و ساکن شده و مرفه و فارغ نشسته و از حـال منزل آخر فارغ و از مقام زوال و انتقال بـی‌خبر و هر ساعت فلك غـدار به زبان فصیح و لفظ صریح با او می‌گوید:

نظم

بنگر کـه به سر رسید افسانهٔ عمـر ‌ ‌ ‌ آمـد به گداز شمع، پروانهٔ عمر
تو غافل و خوش نشسته و باد اجل ‌ ‌ ‌ هم‌گاه امید بـرده هـم دانهٔ عمر

حق سبحانه و تعالی همه را دیدهٔ عبرت بین و دلی منور به نـور یقین کرامت کنـاد و مجلس عـالی حضرت سلطنت شعاری را وارث اعمـار داراد و در ملك و کامرانی بقای جاودانی دهاد بمحمد و آله‌الطاهرین الطیبین الامجاد.[1] (1)

ذکر وقایعی که در این سال هشتصد و چهارده در فارس و عراق واقع شد

امیرزاده اسکندر در ممالك فـارس اساس سلطنتی نهاده در صفـر سنه اربع عشر و ثمانمایه لشکری سنگین ترتیب داده از شیراز بیرون آمد و عـازم کرمان گشته چون به‌حدود ولایت کرمان در آمدند، اول به‌شهر سیرجان(۲) رسیدند و آن را محاصره

---

۱. ت، از «بمحمد و آله» تا اینجا ندارد.

---

۱) به (حق) محمد و خاندان پاك و پاكيزه و بزرگوار او.

۲) سیرجان: یکی از شهرهای مهم وقدیمی استان کرمان است. کرسی اسلامی قدیم کرمان ←

کرد و بنیاد جنگ نهاد. از طرفین آتش حرب مشتعل شد و فتنه و آشوب در میان اهالی[1] قلعه افتاد. جماعتی را برانباشتن خندق داشتند و بعضی را به حفر برج و بارو گماشت تا سیرجانیان از محاربه و مقاتله به تنگ آمدند تا غایتی که بارهٔ بیرون را به طرح ریخته در قلعه کوه گریختند و به سهل فرصتی شهرستان سیرجان را بگرفتند و قلعه را مدت چهل روز محاصره کردند، کاری دست نمی‌داد. جمعی از لشکریان را به جهت محاصره ایشان بگذاشت و هم توکل‌بن بیان قوجین[2] و شیخ علی دزفولی و خواجه محمود خوارزمی و جمعی دیگر چون امیر فاضل و امیر عبدالله ترخان و غیرهم به رسم ایلغار به جانب بم(۱) و جیرفت(۲) و سایر گرمسیرات کرمان تعیین فرمود و خود با سایر عساکر متوجه بلدهٔ کرمان گردید و به هر موضع که عبور و عثور(۳) عساکر اسکندری اتفاق می‌افتاد، اثر عمارت و زراعت مندرس و منطمس(۴) می‌شد.

چون امیرزاده اسکندر به نواحی کرمان رسید، جمعی که نامزد[3] محاصره سیرجان بودند دست به عیش و عشرت گشاده سر به شراب خوردن نهادند و طریقهٔ حزم و احتیاط فروگذاشته. سیرجانیان فرصت نگاه داشته شبیخونی آوردند و

---

۱. م و ل: اهل. ۲. ت: توکل بیان قوجی. ۳. ت: به.

← محسوب می‌شود. جغرافی‌نویسان عرب آنرا «السیرجان و الشیرجان» نوشته‌اند منطقه سیرجان هنوز قسمت باختری ایالت کرمان را تشکیل می‌دهد و کرسی آن سعیدآباد است، حمدالله مستوفی نیز آنرا ذکر کرده است (نزهه ص ۱۷۱) در مورد سیرجان، لسترنج، بحث جامعی دارد، سرزمینهای خلافت شرقی ص ۳۲۲ و ۳۲۳ و نیز ← باستانی پاریزی ــ وادی هفت واد ــ ص ۲۱۴.

۱) بم: یکی از شهرستانهای استان کرمان و از آبادترین آنهاست، در زمان حمدالله مستوفی نیز قلعه‌ئی حصین داشته است (نزهه ص ۱۷۱) ← باستانی پاریزی ــ وادی هفت واد ص ۲۱۳.

۲) جیرفت: از شهرهای حاصلخیز و زراعتی کرمان است، شهری است که در خلافت عمر مفتوح شد، حمدالله مستوفی، نزهه ص ۱۷۱ و نیز باستانی پاریزی ـ وادی هفت واد ص ۲۱۲.

۳) عثور: آگهی و اطلاع ـ خبر شدن.

۴) منطمس: فرونشیننده، نیست و محو شونده (غیاث).

دستبردی نمودند که امرائی که به محاصره متعین بودند، به یك اسب و تازیانه بیرون رفته به امرای اردوی امیرزاده اسکندر رسیدند و چون به عرض امیرزاده اسکندر رسیدند[1] امیرزاده اسکندر برایشان غضب فرموده هر یك از آن سرداران را تأدیبی تمام و مالشی مالاکلام نمود به مرتبه‌ئی که بیان قوچین را معجر پوشانید و خواجه محمود خوارزمی را ریش تراشید، سرخاب[2] و سفیدآب مالیده و گرد اردو گردانیده[3] چنانچه موجب عبرت [عالمیان از] ترك و تازیك و دور و نزدیك شد.

و هم در این اثنا امیرزاده اسکندر امیرزاده عبدالصمد را به جانب خبیص(۱) فرستاد، اهل کرمان چون از توجه امیرعبدالصمد به‌جانب خبیص واقف شدند، سلطان حسین را با لشکری آراسته به دفع او فرستادند. چون به یکدیگر رسیدند، میانه ایشان حربی سخت واقع شد، یکی از اصحاب امیر عبدالصمد زخم خورده و گریخته به جانب امیرزاده اسکندررفت و تقریر کرد که جمعی کثیر از کرمان آمده‌اند، چنانچه امیرعبدالصمد از مقاومت ایشان عاجز است. امیرزاده اسکندر امیر جلپانشاه برلاس راکه رستم زمان بود[4] با جمعی به مساعدت امیر عبدالصمد تعیین فرمود. هنوز امیر جلپانشاه بدیشان نرسیده بود که امیر برهان‌الدین[5] عبدالصمد لشکر کرمان را منهزم‌گردانیده مراجعت نموده بود و امیر فاضل را به ولایت بم فرستاده بودند او نیزآن[6] نواحی را تاخت کرده به اردوی امیرزاده اسکندر رسید چون احوال بدین مثابه رسید،[7] امیرزاده اسکندر بسر در کرمان نزول فرمود. اهل کرمان از در

۱. ت: رفتند تا به اردوی امیرزاده اسکندر رسیدند. ۲. م: سرخی.
۳. ت: از «به مرتبه‌ئی» تا اینجا ندارد. همین عبارت در حاشیه م آمده است.
۴. ت: «برلاس راکه رستم زمان بوده ندارد. ۵. ت: «برهان‌الدین» ندارد.
۶. ت: «فرستاده بودند او نیز آن» را ندارد. ۷. ت: «چون احوال بدین مثابه رسیده ندارد.

۱) خبیص: نام بلوکی است به شرقی شهر کرمان و در شمال و شرق خبیص کویر لوت و به جانب جنوبش نرماشیر و بم قرار دارد. حافظ ابرو درجغرافیای خود ضمن توصیف ناحیهٔ خوسف (در هفت فرسنگی جنوب غربی بیرجند)، نوشته است: ... بر آن طرف بیابان از حدود کرمان خبیص و نواحی آنست (نسخه مخطوط ملك) خبیص به عنوان موضعی که بر سر راه خراسان به کرمان داخل کویر قرار داشته معروف بوده است. (دهخدا). و نیز ← احمد علی خان وزیری. جغرافیای کرمان (ص ۹۰-۸۹)، در دوره‌های اخیر به نام «شهداد» خوانده شده است.

صلح درآمده مرتضی(۱) اعظم[۱] سید شمس‌الملة والدین بمی(۲) را ــ قدس‌سره[۲] ــ به طریق شفاعت بیرون فرستادند و مال و خــراج قبــول‌کردند و امیرزاده اسکندر را اعتقاد تمام درشان سید[۳] مشارالیه بود و نیز می‌خواست که مراجعت نماید، به سبب آنکه خبر رسیده بــود که امیرزاده رستم از تبــریز و درگاه امیریــوسف[۴] مــراجعت نموده به اصفهان‌آمده است[۵] و قطب‌الدین طارمی نیز [طریق] یاغیگری پیش‌گرفته. این معانی موجب معاودت و مــراجعت امیرزاده اسکندر شد. از درکرمان بازگشته متوجه شیرازگشت.

و سبب رفتن امیرزاده رستم [به جانب تبریز] به درگاه امیر قــرایوسف[۶] آن بود ــ که چنانچه پیشتر ذکر آن‌گذشت ــ که در اصفهان به سبب مرور عساکر، قحط و غلائی شده بود و امیرزاده اسکندر لشکری بدان جانب فرستاده و خــرابی تمام به حال‌آن نواحی راه یــافته. امیرزاده رستم متوجه جــانب تبریز شد و چــون امیر یــوسف از وصــول او واقف‌گشت، طــریقه اعــزاز و احترام مرعی داشته‌کسان به

۱. ت: «مرتضی اعظم» ندارد. ۲. ت: طاب ثراه. ۳. م و ل: امیر.
۴. ت: «و درگاه امیر یوسف» ندارد. ۵. ت: رشیده.
۶. ت: «به درگاه امیر قرایوسف» ندارد.

۱) مرتضی: لقبی است که در قــرن نه و ده به سادات جلیــل حسینی می‌داده‌اند، ← به ص ۹۲ ج/۱ مزارات هرات، حاشیه فکری سلجوقی.

۲) سید شمس‌الدین بمی: سید شمس‌الدین ابراهیم بمی از عرفای بــزرگ این عصر در بم مسکن داشته و حــکام را از تسلط و خــود سری مانع می‌شده است. (← باستانی پاریزی وادی هفت واد ــ ص ۳۲۹ــ۳۳۰) ارتباط سید شمس‌الدین بمی با شاه‌نعمت‌ولی نیز بسیار نــزدیك بــوده است، در تــاریخ کرمان‌آمده است که شاه نعمت‌الله وصیت کــرده بــود کــه نعش او را در مسجد جــامع کرمــان بگذارند و بر او نماز نخوانند مگر کسی که قطب زمان و ولی حق است. مریدان بعد از وفات شاه نعمت‌اله چنین کــردند تــا نــاگاه سید شمس‌الــدین بمی وارد شد. بهر او نمازگزارد و نعش او را مریدان به ماهان بــردند و در جــائی‌که شمس‌الدین صــلاح دید دفــن‌کردند (سالاریه تاریخ کرمان ص ۲۵۴ و نیــز در مــورد سید شمس‌الدین بمی ← رساله مقامات طاهــرالدیــن محمد و شمس‌الدین ابراهیم با مقدمه ژان اوبن، فرهنگ ایران زمین ج/۱ و ۲ و نیز محمد معصوم شیرازی طرائق الحقایق ج/۳ ص ۵۲).

استقبال او فرستاد و او در روز یکشنبه بیست و ششم جمادی‌الاخر سنة‌المذکور به تبریز نزول فرمود و امیر یوسف در بزرگداشت و اکرام و تبجیل و احترام او مبالغه تمام فرمود و چند روز متعاقب به طوی و عشرت گذرانیدند و در روزسه‌شنبه سیزدهم رجب جهت روانه‌گردانیدن امیرزاده رستم به طرف مراغه توجه فرمود. چون به حدود لیلان رسید، امیر محمد سارو ترکمان که از امرای بزرگ تراکمهٔ عراق بود، پیش امیر یوسف آمد و در روز دوشنبه[1] بیست و ششم رجب مذکور امیرزاده رستم را با نوکران خلعتهای ملوکانه و انعامات خسروانه فرمود و اسبان خوب پیشکش کرد و جمعی را از لشکریان همراه او روانه داشت و خود به تبریز مراجعت نمود و امیرزاده رستم چون به اصفهان رسید خواجه نظام‌الدین[2] احمد صاعدی صاحب اختیار اصفهان بود، پیش او بیرون‌آمد و سایر اکابر عراق امیرزاده رستم را استقبال نمودند. بعد از آنکه امیرزاده رستم یك دو ماه در اصفهان بود، خواست که قاضی احمد صاعدی را به قتل آورد بدان سبب که در [بعضی] امور قاضی احمد مخالفت احکام رستمی می‌کرد. امیرزاده رستم با ارکان دولت خود مشورت نمود که او را چه نوع از میان برتوان داشت. صلاح چنان دید که عید اضحی نزدیك است[3] چون به مبارکی عیدآید او را تنها به مجلس امیرزاده رستم درآورند. چون روز عید شد و قاضی به سلام آمد نوکران او را از درآمدن منع کردند و چون او تنها پیش امیرزاده رستم‌آمد، جماعتی که بدان مهم معین بودند بنوعی که مقرر شده بود معامله خواجه احمد به اتمام رسانیدند و اهالی اصفهان بدین سبب با امیرزاده رستم دل دگرگون کردند و امیرزاده اسکندر امیر عبدالصمد را با لشکری به ورزنه فرستاده بود امیرزاده رستم با لشکری به سر ایشان‌آمده‌بود و ایشان را محاصره‌کرده بود امیرزاده اسکندر تولك و یوسف جلیل[4] را به مدد عبدالصمد فرستاد و خود نیز متعاقب ایشان روانه شد. چون امیرزاده رستم از رسیدن تولك[5] و یوسف جلیل خبردارگشت، از ظاهر ورزنه به استقبال ایشان رفت. ایشان به سبب قلت خود و خرابهٔ دستجرد را حصار خود ساخته پناه بدانجا بردند. امیرزاده رستم و برادرش بایقرا ایشان را چون نگین انگشترین درمیان‌گرفته به حفر و نقب مشغول‌گشتند و از جانبین آتش حرب مشتعل شد. در این حال امیرزاده

۱. ت: جمعه، ۲. ت: «نظام‌الدین» ندارد. ۳. م و ل: بود.
۴. ت: یوسف جلیل و توکل. ۵. ت: توکل.

اسکندر به کوشك زرد رسید و قاصدی به ورزنـه فرستادند. قراولان امیرزاده آن قاصد راگرفته پیش او بردند. امیرزاده رستم تحقیق رسیدن امیرزاده اسکندر از آن قاصد معلوم کرد و امیرزاده رستم را لشکری که همراه بود، از سوار و پیاده قریب سه‌هزار بودند. ساختگی جنگ کردند و چون امیرزاده اسکندر غلبه بود، لشکر امیرزاده رستم منهزم گشته به جانب شهر رفتند و لشکر امیرزاده اسکندر در آتشگاه فرود آمدند و امیرزاده رستم بالضروره ترك اصفهان[1] گفته متوجه خراسان شد.

ذکر احوال امیر[2] یوسف و فرزندان [او] در این سال در آذربایجان و آن ممالك[3]

چون امیر[4] قرایوسف تمامی خاطر از معاملات سلطان احمد بپرداخت و تختگاه تبریز به استقلال متصرف شد، خواست که تخت خانیت(۱) واطلاق سلطانیت در میانهٔ اولاد و احفاد او باشد. تختی زرین ساخته طوی عالی و مجمعی گرانمایه ترتیب داد، چنانچه تمام[5] اکابر ترکمان و اعیان آذربایجان را احضار نموده، پیربوداق که ارشد و اسعد اولاد او بود و به وفور کرامت و مردم نوازی آراسته[6] به خلعت تاج و کمر و سریر و افسر سرافراز گردانیده او را به پادشاهی بسر آن تخت نشاند و خود بر طریق نوکران دست ادب پیش گرفته خدمت نمود و چند روز متعاقب طویهای سنگین کرده خلعتهای پادشاهانه و کمرهای مرصع به سرداران و اکابر داده[7] به عیش و عشرت گذرانید و امرای ترکمان و اصول و اعیان آذربایجان بدین واسطه پیشکشهای بسیار و صدقات بی‌شمار آوردند و در احکام و امثله که از این روز باز به اطراف و جوانب می‌فرستاد، چنین می‌نوشته که سلطان پیربوداق خان یرلیغدبن ابونصر یوسف بهادر نویان سوزومیز.(۲)

۱. م: ممالك اصفهان. ۲. ت: قرا. ۳. ت: «در آذربایجان و آن ممالك» ندارد.
۴. ت: ندارد. ۵. ت: تمامی. ۶. ت: «و به وفور کرامت و مردم نوازی آراسته» ندارد.
۷. ت: از «خلعتهای پادشاهانه» تا اینجا ندارد.

۱) خانیت: خان بودن (دهخدا).
۲) سوزومیز، سوزمیز: کلام ما، در ابتدای منشورها و فرمانهای سلطنتی بیشتر این کلمه ذکر می‌شده (احسن التواریخ).

و در این سال چون فصل تیرماه به آخر رسید، زمستان به تبریز آمد و قشلاق این سال در تبریز بود و هم در این سال شاه محمد پسر بزرگتر امیر یوسف مملکت بغداد مسخر کرد، و آن چنان بود که بعدازسلطان احمد ازاعقاب ایشان اولاد شاهزاده ولدبن شاهزاده شیخ علی بودند، سلطان محمود وسلطان محمد وسلطان اویس ومادر سلطان اویس دنـدی[۱] سلطان بنت سلطان اویس، و هـر روز شخصی را بـه ضبط شهرتعیین نمودندی و روزدیگربه سبب امری که واقع شدی، او را به قتل آوردندی، چنانچه درانداك مدتی چندکس راکه به مرتبهٔ امارت رسیده بودند، چون عبدالرحیم ملاح و ناصرالدین دجیلی و بخشایش شحنه به قتـل آوردند و شاه محمدبـن امیر[۱] یوسف در اربیل[۲] بود. چـون ایـن خبرها که شنود، طمع در ملك بغـدادکرد و لشکری ساخته‌گردانیده متوجه شد و تا در بغداد رسیدن هیچکس از اهل بغداد خبر نداشت که ناگاه به در دروازهٔ سوق‌السلطان فرودآمدند و دراین حال سلطان محمود پسر بزرگ شاه ولد متقلد[۳] زمام حکومت بود و عبـدالرحیم مـلاح که در زمـان سلطان احمد به کشتی‌بانی شهرت داشتی، صاحب اختیار حکومت شهر و هـر روز یکی را از اعیان شهر بگرفتی و قتل کردی و بعضی را مصادره‌کردی و مـردم بغداد از ایـن معنی مستاصل شده بودند. امیـر بخشایش را که در زمـان سلطان احمد به شحنگی و داروغگی بغداد مـوسوم بـود،گفتند: بـا وجودآنکه تو در زمان سلطان احمد متقلد زمام حکومت بوده‌ای، ایـن کشتی‌بـان را چـه محل که حکومت بغداد کند. او با ایشان اتفاق‌کرده و عبدالرحیم را بـه قتل‌آوردند و در بغداد دوگـروهی پیداگشت. و چون این خبر به شاه محمد رسید، جد او در تسخیر بغداد زیادت شد.

---

۱. ت، قرا.

---

۱) دندی: بنت شیخ اویس، زن شاه محمود مظفری صاحب اصفهان (تعلیقات تذکره روضة السلاطین ص ۲۶۲) او را «تاندو» هم خـوانده‌اند، چهارمین فـرزند دختری سلطان اویس است بـرای خـود دستگاه و درباری داشت (← بیانی تاریخ آل جلایر ص ۳۲)

۲) اربیل: حمدالله مستوفی در ذکـر دیـاربکر و ربیعه «اربیل» را نام می‌برد که شهری بزرگ با قلعه‌ئی محکم بوده است ص ۱۲۰،آن را «اربیل» هم خوانده‌اند، این شهر نزدیك موصل وبین رودخانه زاب واقع شده‌است لسترنج ـ خلافت شرقی ـص۱۰۰.

۳) متقلد:کسی امری را خود به عهده گرفته (دهخدا).

در این اثنا سادات مشهد غروی ـ علی ساکنها [التحیة و] السلام ـ بـه شاه محمد پیوستند و شیخ برسیب[۱] و ترسون که یکی از امرای آن طرف بود، بدو پیوست و در شهر هر روز فتنه و هر هفته قضیه‌ئی واقع می‌شد تا بدان رسید که دندی سلطان و فرزندان شاه ولـد دل از بغـداد برداشته بیـرون آمدند و به جانب شوشتر هزیمت نمودند و شاه محمد شهر بغداد را مسخر کرد و تا غـایت در تصرف اوست و پسر خود شاه علی را با امیر حسن آقا که اتابك او بود، به حکومت اربیل[۲] تعیین کرد و بعد از آن قلعه هیت(۱) نیز بگرفت و بعضی از بلـوکات کردستان[۳] نیـز در حـوزه تسخیر آورد.

۱. ت: ندارد. ۲. م و ل: آوریل. ۳. ت: کوردستان.

۱) هیت: شهری است برکنار غربی فرات، آبـادان و حصاری استوار دارد حمدالله مستوفی آنرا ذکر کرده است (نزهه ص ۴۹).

ذکر وقایع و حوادث سنه خمس عشر و ثمانمایه(۱) و تتمهٔ سنهٔ اربع عشر

در اواخر سال سنه اربع عشر و ثمانمایه امیرزاده رستم‌بن عمر شیخ بهادر طاب ثراهما ـ چنانچه ذکر آن گذشت ـ به واسطه مخالفت برادرش امیرزاده اسکندر روی به جانب حضرت سلطنت شعاری که ملاذ وملجاء ملوک واکابر وصنادید روزگار است، آورد.

نهاده روی بـه درگاه او وضیع و شریف
گشاده گـوش بـه فرمـان او قضا وقـدر

چـون به بساطبـوس بندگی حضرت رسید، چنـانچه دأب و عادت حضرت سلطنت شعاری است که عموم اقاصی و ادانی را از حسن اشفاق خویش بهره‌وردارد وکافهٔ ارباب و نـواصی را بـه مکارم اخلاق استمالت واجب دانـد و در اصطناع بر وضیع و شریف گشاده وابواب رافت و مرحمت بردور ونزدیک مفتوح به تخصیص اقـارب و عشایـر کـه همیشه همت و نهمت بر ترویج احـوال اروغ همایون و دودهٔ میمون گماشته همـه درکنف رعایت و حمایت خود داشته[۱] ظلال و رافت و شفقت بر معارف[۲] ایشان گسترانیـده کافه ایشان را به مراتب ملوک بزرگ و شهریاران جهاندار رسانیـده و صورت هـر آرزو کـه هریک را از ایشان در ساحت سینه مرتسم(۲) شد، [برفور] در کنـار روزگار او نهاد و خیال هر توقع که یکی را بر قصر دماغ متصور گشت، حالی بدو رسید، علی‌الخصوص امیرزاده رستم که از جمله قرابتان به انواع عاطفت و اصناف مرحمت مخصوص و به زیادت تقریب منصوص بود و با طهارت نفس وذکاء عرق به کمال عقل و فرط شهامت و وفورخرد وکیاست و محاسن اخلاق و سوابـق اخلاص مذکور و مـوصوف، حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله [تعالی] ملکه و سلطانـه ـ التفـات خاطر به تنسیق(۳) احوال امیرزادهٔ اعظم گماشته محافظت

---

۱. ت: دانسته.   ۲. ت: مفارق.

---

۱) سال ۸۱۵.

۲) مرتسم شدن: نقش گشتن، ترسیم شدن، مرکوز گشتن (دهخدا).

۳) تنسیق: آراستن و ترتیب دادن (منتهی‌الارب).

شرایط مهمات و استیفای[(۱)] مناظم ملمات او از روی شفقت و مرحمت در ذمهٔ همت خود از فرایض سروری و لوازم ناموس شهریاری دانسته «احسن کما احسن الله الیك*»[(۲)] را قدوه گردانیده اسباب سلطنت او مهیا ساخته لشکر و ساز و آلات جهانداری ترتیب فرموده ترتیب این معانی و تمهید این قواعد به تقدیم رسانیده او را باز به طرف عراق روانه فرمود و امیرزاده اعظم[۱] مشارالیه به استظهار شفقت و عنایت بندگی حضرت و یمن تربیت و تقویت مغبوط سلاطین عالم بل محسود کافهٔ امم متقدم گشت. حق جل وعلا را که سبب اساس عالمیان است، ازمکاره[(۳)] زمان در امان داراد ـ بحق الحق واهله[۲][(۴)] ـ

در آن زمستان حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ در دارالامان هرات ـ صینت عن الافات [والبلیات] ـ قشلامشی[(۵)] فرمود.

ذکر توجه حضرت سلطنت شعاری به جانب مشهد مقدس رضوی علی ساکنها السلام

بعد از چند روز که چرخ دایره کردار گرد مرکز خاك گشت و اجرام نورانی با اجسام ظلمانی زیر و زبر برآمدند، طلیعهٔ سپاه سرما پشت به هزیمت داد و مزاج هوا روی به اعتدال آورد و نسیم صبا در تربیت اطفال نامیه[۳] لطایف صنع و دلایل قدرت[۴] فرا نمود و آفتاب نوربخش به دستیاری ابر گوهربار اظهار اسرار زمین بر دست گرفت بحمدالله از همه جانب فراغ کلی حاصل بود، ازهار عزایم[(۶)]

۱. ت: ندارد. ۲. ت: بحق حقه. ۳. ت: نافه. ۴. ت: عدت.

* قسمتی از آیه ۷۷ سوره ۲۸.

۱) استیفا: تمام فراگرفتن، طلب تمام کردن، تمام گرفتن (دهخدا).

۲) ← ص ۲۲.

۳) مکاره: رنجها و سختی‌ها و ناخوشیها، جمع مکره و مکرهه (معین).

۴) به حق‌حق و اهل آن.

۵) قشلامشی را به صورت قوشلامیشی هم نوشته شده: رفتن به قشلاق در زمستان (معین). از قوشلامق است یعنی صیدکردن، جانورها و پرنده‌ها (فرهنگ شفیع).

۶) عزایم؛ عزیمة: اراده قوی، قصد، آهنگ (دهخدا).

[هنوز] در اکمام(۱) ضمایر مانده رای خدایگانی که نمودار عقل کل و آینهٔ عالم‌غیب و طلیعهٔ آفتاب نصرت و جـام‌گیتی‌نمای ظفرست، چنان اقتضا فرمـود که به مـوسم عیداضحی زیارت مشهد رضوی ـ علیه‌الصلوة[۱] والسلام ـ که اهل تحقیق‌آن را بـا حج اکبر مساوی داشته‌اند، به جای‌آرد. چون این عزیمت به امضاء رسید، حضرت سلطنت شعاری با[۲] حشمتی کـه بریدـ(۲) اوهام از معرفت کنه‌آن در ششدر ابهام بماند و دولتی کـه ذروهٔ تـدویر از ارتفاع قـدر آن در زاویهٔ تشویر(۳) افتد، متوجه صوب مشهـدگشته، در روز دوشنبه نهم ذی‌القعـده سنهٔ اربـع عشر و ثمانمایه از دارالامان هـرات ـ صانها الله تعـالی عن‌الآفات [والبلیات] ـ به موسمی‌که ابـر بهاری رخ آتش‌رنگ لاله به‌آب لطافت می‌شست و باد فروردین با خاك چمن عطرمی‌آمیخت، گفتی نسیم صبای دلگشای بـر روضه وزیده است و بوی مشك و نکهت عنبر تحفهٔ جان‌آورده:

شعر

هزار نافه بر هر گوشه‌ئی[۳] گشاده صبا   هـزار عقده به هر منزلی‌گسسته سحاب

چـون دو سه کـوچ برفتند، معلوم شدکه مودود گرمسیری به باودال(۴) خود فرود[۴]نیامده [چون نیك] تفحص فرمودند، اوخودگریخته[۵] وبه جانب‌گرمسیر متوجه شده بود و در راه‌کشته‌گشته.

ذکر کشته شدن مودود گرمسیری

از امـارات دولت حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه و

۱. ت، علی ساکنها التحیة.   ۲. ت: در.   ۳. ت، بقعه.   ۴. م و ل، فرو.
۵. ت، گریخته بود.

۱) اکمام: ج کم، غلافهای شکوفه (دهخدا).

۲) برید: پیغام‌و نامه بران سوار بر ستور، برید: پیك، آنکه او را به شتاب جائی فرستند، قاصد (دهخدا).

۳) تشویر: خجلت و شرمساری (غیاث‌اللغات) پریشان وآشفتگی (نفیسی).

۴) باودال: معنای دقیق‌آن مشخص نشد، آیا «با» و «دال» است؟ شاید هم تصحیف کاتب باشد از «آردل» به معنای ملازم، یورت.

اوضح علی‌العالمین بسره و احسانه(۱) ـ یکی آن است که هر کس خلاف او بر دل گذراند، جان نبرد و اگر پشت براین دولت کرد، محنت و مشقت روی بدو آرد و به هر طرف که توجه نماید، اصناف بلا و انواع عنا استقبال نمود و در ورطهٔ هلاك و بوته اشتباك(۲) افتاد. بر کافهٔ برایا و قاطبهٔ رعایا و اقاصی و ادانی و اقارب و اجانب شرقاً وغرباً، بعداً وقرباً ازتیغ آفتاب مشهورتر و روشن‌تر است که تصور عصیان این دولت حاشا عن‌المومنین والمومنات(۳)ـ آیتی دلسوز وتفکر کفران نعمت آن حضرت ناوکی دیده‌دوز است و نسیان حقوق تربیت و تقویت[۱] موجب انهدام قصر حیات و امانی و انحراف از جادهٔ مطاوعت(۴) واسطهٔ انهزام(۵) خیل کامرانی.

دلیل صدق این مقدمه آنکه[۲] چون مودود از پیرك گریخته ـ چنانچه ذکر آن گذشت ـ پیش بندگی حضرت آمد، هرچندگناه بسیار داشت، فاما چون خود آمده بود، حضرت سلطنت شعاری به کرم وبزرگواری «العفو عندالقدرة من علوالاقدار»(۶) راکار فرموده، گناه او معفو داشت و او را به یمن امان و بقای جان مستظهر گردانیده تربیت و عنایت فرمود و مدت چندگاه در بلدهٔ هرات ملازم رکاب همایون بود، با عزت و حرمت در پرکهٔ امرا می‌نشست. فاما از کژمزاج هرگز راستی نیاید و بدسیرت مذموم طریقت را به تکلیف براخلاق مرضی و راه راست نتوان داشت.

مصراع

از کوزه همان برون تراود که در اوست

---

۱. ت: تقویت و تربیت. ۲. ت: ندارد.

---

۱) **اوضح . . . احسانه: و روشن گرداند بر جهانیان نیکوئی و بخشش او را.**

۲) اشتباك: به یکدیگر درآمدن چیزی، درآمیخته شدن و درهم شدن امور، به هم درشدن (دهخدا).

۳) مگر از مؤمنین و مومنات.

۴) مطاوعت: اطاعت، فرمانبرداری (نفیسی).

۵) انهزام: ویران و منهدم شدن، شکسته شدن، شکست خوردن لشکر، و به هزیمت شدن (دهخدا).

۶) بخشش هنگام توانائی از بلند مرتبگی است.

چون مدت مقام او در دارالسلطنهٔ هرات مکثی یافت و منازع او به تربیت و عنایت مخصوص گشت و از امارت ولایتی که متقلد[۱] حکومت آن بود، معزول شد،[۲] روزی چند دم اللیل حبلی[(۱)] می‌زد و به لعل وعسی[(۲)] تعلل[۳] می‌کرد تا به وقت توجه رایات نصرت شعار بـه جـانب مشهد مقدس خبث باطن و رجس عقیدت و اندیشهٔ خطا و رای نـاصواب او را بـر آن داشت که بی‌اجازت از اردوی همایون تخلف نموده شیوهٔ خلاف و عصیان و راه ظلم و عدوان پیش گرفت و با فوجی از نوکران خویش کفران نعمت خدایگانی ظاهر کرده به جانب گرمسیر متوجه شد. بعد ازآنکه مواکب میمون حضرت سلطنت شعار چند منزل کوچ فرموده معلوم شد که مودود به یورت[۴] خود فرود نیامده به هرات فرستاده تفحص نمودند که سبب چیست و مودود از [سر] خبث عقـایـد خیـالات فـاسد به دمـاغ راه داده بـا جمـاعتی از مفسدان خلیع العذار[(۳)] لگام اضرار[(۴)] بر سر خودرایی کشیده و پرگار مانند برمرکز خلاف چون دایرهٔ طریق سرگم پیش گـرفته رشتهٔ سداد و زمام رشاد به دست اهرمن داده و این خیال کژ در خـاطر خـود راست گرفته که به طرف قندهار و گرمسیر رود و در آن نواحی فتنه انگیزد. چون بـه منزل برسین[۵][(۵)] رسید، جماعتی بلوچان که علی تیمور رئیس و مهتر ایشان بود، به عزیمت شکار سوار شده بودند و جمعی پیاده همراه [با] ایشان دوچار[(۶)] افتاد. علی تیمور بـه تفحص و استکشاف احوال او مشغول گشته، از او سوال کـرد که بدین طرف[۶] چگونـه افتادی و کجا مـی‌روی؟ در جـواب گفت: حضرت سلطنت شعاری عنایت فرموده اجازت معاودت با ولایت دادند. علی تیمور

---

۱. ت: متولی. ۲. ت: مقرون. ۳. م: تعللی. ۴. م: یرت. ۵. م و ل: برسنن.
۶. ت: طریق.

---

۱) اللیل حُبلی: شب آبستن است (المنجد).

۲) لعّل وعسیٰ: بود که، امید است و بود که، باشد که و امید که (دهخدا).

۳) خلیع العذار: بی‌شرم، ناپاک، بی‌پرده، متهتک (دهخدا).

۴) اضرار: گزند رسانیدن، زیان زدن به کسی، به دندان گرفتن اسب لجام را وخاییدن آن (دهخدا).

۵) برسین: موضعی بر سر راه هرات به غور قرار داشته است. خواندمیر در وقایع سال ۹۰۷ از این موضع نام برده است (حبیب‌السیر ۲۲۲/۴).

۶) دوچار افتادن: روبرو شدن (دهخدا).

گفت: عنایت نامه بنمای، والا موقوف باید بود تاحکم برسد. مودود شمشیر بر کشید و بر او حمله کرد که حکم این است. به پشتی مشتی اراذل و استظهار جمعی اوباش که ملازم او بودند، فریفته‌گشته به تقریع وتهدید دست از فساد وعناد کوتاه نگردانید و به وعد وعید ترك تمرد و تعدی نگرفت. به ضرب تیغ در میدان ستیز روزرستخیز پیدا آورد. به موقف کارزار و مقام پیکار چند تن از بلوچان را مجروح گردانید و بعضی را به درجهٔ شهادت رسانید. جماعت بلوچان و نوکران مودود درهم آمیختند و در ظن کاذب و خیال فاسد ایشان چنان بود که بلوچان فی‌الحال دست از افروختن پیکار بدارند و پای از مقام‌کارزار پس‌کشند و روی از صف هیجاگردانیده پشت به هزیمت دهند. علی تیمورازپیش مودودگریزانه شد. مودود در عقب شمشیری کشیده بتاخت. تیمور پسر علی تیمور از پس مودود؛

بیت

کمر چون دل عاشقان‌کرده تنگ چو ابروی خوبان‌کمانی به چنگ

در صحن صحرای ناورد از عقب او بتاخت و به فر دولت‌ابد پیوند تیری بر شانهٔ او زد که از سینه‌اش بیرون‌آمد. فی‌الحال ازاسب درافتاد، قلم تقدیر رقم‌زوال برصحیفهٔ حیات اوکشید و تیر فنا ازگشاد[1] شست قضا به هدف جان او رسید و اجل محتوم منشور بقای‌آن مغرور طی کرد. مودودکه از سودای فاسد همه شب صبح فیروزی و تعشق بهروزی به خواب می‌دید، ازآن تیزی و تندی انگشت ندامت به دندان‌گرفت و فایده نکرد.[2]

نظم

ز تندی پشیمانی آیدت بار تو در بوستان تخم تندی مکار
پشیمانی آنگه نداردت سود که تیغ زمانه سرت را ربود[3]

بلوچان در یك ساعت تمام مودودیان[4] را [باجمعهم] مقیدگردانیدند و با سر مودود به جانب هرات روانه ساخت. قاصدی که از اردوی همایون به جهت تحقیق و

۱. ت، «و تیر فنا ازگشاد» ندارد. ۲. ت، «و فایده نکرد» ندارد. ۳. م و ل، درود.
۴. ت، بلوچان در قرب یك ساعت متعلقان مودود.

تفحص تخلف مودود به هرات نامزد شده بود، همان روز سر مودود با نوکران ماخوذ او مقارن با یکدیگر به دارالسلطنهٔ هرات ـ صینت عن‌الافات ـ رسیدند.

ارباب خبرت و اصحاب رویت را معلوم و محقق است که آستانه‌بوسی[۱] خداوندان دولت سبب حصول نعیم دنیا و آخرت است، باید که دست تمسک درفتراك دولت قاهره ـ ثبتهاالله تعالی ـ زده، به دعای [دوام] دولت و جهانبانی این حضرت قیام نمایند و نعمت امن و امان را که در زمان همایون و ایام میمون حضرت سلطنت شعاری:

[بیت]

خسروجمشید فر سلطان عالم شاهرخ
جان بدخواهان شکارش بادآمین تا ابد

شامل احوال جهانیان است، ازغنایم شمرند وصورت «قیدواالنعم بالشکر»(۱) را نصب‌العین(۲) دانند. نفوس را مستعد «لئن شکرتم لازیدنکم*»(۳) گردانند تا حق سبحانه و تعالی هر روز امداد این نعمت و مواد این امنیت در تضاعف و تزاید دارد و جمیع مومنان را شناسای مصالح ومآل و بینای مناظم دین و دنیا گرداند «بحق‌الحق واهله»[۲]؛

ذکر رسیدن حضرت سلطنت شعاری به مشهد مقدس رضوی

به وقت‌آنکه به برج شرف رسد خورشید
به گاه‌آنکه به صحرا کشد صبا لشکر
دهان لاله‌کند ابر معدن لؤلؤ
کنار سبزه کند باد مسکن عنبر

---

۱. ت: پرستی. ۲. ت: «بحق‌الحق واهله» ندارد.
* قسمتی از آیه ۷ سوره ۱۴.

---

۱) نعمتها را با شکر نگاه دارید.
۲) نصب‌العین: مد نظر، منظور خاطر، مقابل چشم (غیاث).
۳) ← ص ۵۷.

رایات نصرت دثار(۱) حضرت سلطنت شعار به طالع سعد و اختر همایون و روز فرخ و ساعت میمون سایه بر مقام مشهد متبرك رضوی[۱] که ضریح امام هشتم علی‌بن موسی‌الرضا است، افکند، عرصه آن نواحی به فر قدوم مواکب منصور مزین شد و خاك آن دیار به نسیم اخلاص **فاتحه**[۲](۲) معطر و معنبر گشت، شرایط زیارت به جای آورده. در خلال آن احوال مرتضی اعظم[۳] سید عزالدین(۳) که حاکم مملکت[۴] قومس بود و چند موضع در این تاریخ همایون ذکر بزرگی و شهامت او رفته، شعار و دثار هوا و ولای طاعت داری ظاهر و باهر(۴) گردانیده از راه حسن اخلاص و صفای عقاید روی به بارگاه سپهر رفعت و حضرت جنت صفت نهاده بدان مطالع آفتاب جلال رسید، مورد او به تبجیل تلقی یافت، حضرت سلطنت شعاری از روی محاسن اخلاق و مناقب شریف نواخت بسیار و مواعید خوب و لطفهای بی‌شمار فرمود به انواع عاطفت و کرامت مخصوص و منصوص گردانید. سید عزالدین را از استماع آن تربیت و استبشار این حالت استظهار تمام افزود، از خلوص عقیدت کمر اخلاص و فرمانبرداری بر میان جان بسته پیشکشهائی که از چنان بزرگی با چنین حضرتی زیبد[۵] معروض گردانید به محل قبول و مقام ارتضا مقرون شده در زمرهٔ امرا و ملوك و سلك اکابر و سادات داخل و منتظم گشته جمال او به زیور اخلاص و حلیت اختصاص آرایش پذیرفت.

بعد از آن نوکر امیر سید علی از بلده[۶] ساری به بساط بوس حضرت سلطنت شعاری رسید و برادر امیر حسن کیا از فیروزکوه به حضرت باشکوه زمین بوس نموده خدمتی و پیش کش با عرضه داشتها به عز عرض رسانیده به محل قبول موصول گشته به استظهار مرحمت و عنایت بندگی حضرت مفتخر و سرافراز گشتند. حضرت سلطنت شعاری اهالی آن دیار را رعایت و دلداری نموده به تجدید

---

۱. ت: مرتضوی. ۲. م: اخلاق فایحه. ۳. ت: «مرتضی اعظم» ندارد.
۴. ت: ممالك. ۵. ت: آیند. ۶. ت: ندارد.

---

۱) دثار: جامهٔ بر تن و آن بالای شعار باشد از جامه‌ها (منتهی‌الارب).

۲) **فاتحه: اشاره به فاتحة‌الکتاب و یا فایحه براساس نسخهٔ م**: مونث فایح، بوی (غیاث).

۳) از خانوادهٔ سادات مرعشی مازندران، دوره حکومت از ۸۰۹ تا ۸۲۰ (← احسن‌التواریخ ص ۶۷۹ به بعد).

۴) باهر: واضح، مبین، بین، روشن، ظاهر (دهخدا).

شعار عدل تمهید و تاکید یافته و بساط ظالم طی شد. صفحه احوال رعایا و زیردستان به زیور عنایت و عاطفت پادشاهانه آرایش یافت.

شعر

آسایش خلایق و آرایش جهان — در طلعت مبارك و رای منیر تست

زبان دانی و قاصی و اذناب و نواصی به ذکر احسان و نشر افضال ملکانه گشاده [گشت] صیت معدلت و ذکر رافت به اقصای ممالك پیوست.

چون رایات همایون به جانب دارالملك عزیمت معاودت نمود، امیر عزالدین ملازم رکاب نصرت شعار روان گشته از راه بادغیس که متنزهات(۱) فرادیس(۲) از رشك مرغزارها و ریاحین آن تشویر خورد، به موسمی که نقاش چابك دست طبیعی در تصویر حلل ربیعی دستکاری آغاز نهاده بود و چهره جهان جمال و نسیم هوا اعتدال گرفته، شکارکنان و صیدافکنان متنزهات آن صحاری را طی کرده در جمعه عاشر محرم سنه خمس عشر وثمانمایه وصول رایات نصرت شعار و نزول مواکب[۱] همایون آثار:

مصراع[۲]

جاه و حشمت بر یمین و بخت و دولت بر یسار

به مقر عز و جلال و مستقر سعادت و اقبال اعنی دارالسلطنهٔ هرات ـ صینت عن الافات والبلیات ـ اتفاق افتاد، اگر چند درآن موسم شهر و نواحی از حسن انوار و الطاف ازهار زینتی بینهایت و رتبتی بغایت داشت [و زمین طیب هوا و خاك و کثرت آب و اشجار لذتی بی‌اندازه حاصل بود،] به فر قدوم مواکب همایون و نور حضور شهریاری آراسته‌تر گشت و به میامن وصول پادشاهی رونق و طراواتی زیادت یافت.

۱. ت: ذوك. ۲. م و ل: شعر.

۱) مُتنزهات: ج متنزه، جای مطبوع و دلگشا و زیبا، تفرجگاه، نزهت گاه، (دهخدا).
۲) فرادیس: ج فردوس.

[نظم

ز آثار قدومش شد جهان چـون جنت اعلا
ز اعـلام سپـاهش شد هوا چون لعبت آذر]

تباشیر صبح نجح از افق مراد پیدا آمد، «بلدة طیبة و رب غفور*(۱)» صفت و صورت حال ساکنان این خطه گشت.

[اهنی قـوماً انت فیهـم مخیـم و احمد ارضاً انت فیها مطنب](۲)

بر عـادت گذشته در اظهار شعار شرع و منار اسلام تـاکیدی به سزا رفت و بنـای طاعات و ارکان خیرات افراشته آمد، خاص و عام را در ظل عـاطفت و حجر عنایت ماوی داده از انعام شامل و احسان کامل حظی وافـر و نصیبی وافـی ارزانی داشت. کرم عمیم و لطف جسیم در حق کافهٔ خدم و حشم «علـی اختلاف طبقاتهم و تفاوت درجاتهم» لازم شمرد و دلهای خاص و عام در هوای ولای دولت قـاهره ـ ادام‌اللـه دامت‌السموات والارض(۳) ـ تالیف داد و در تجری فراغ و توخی(۴) رفاهیت[۱] انصار ملك و اعضاد(۵) دولت باقصی‌الغایة وابعد النهایه برسید.

ذکر رسیدن ایلچیان ختای

در این ولا از ولایت ختای[۲] ایلچیان از پیش دای منگ(۶) خان پادشاه چین و

۱. ت: ندارد. ۲. م و ت: خطای.
* آیه ۱۵ سوره ۳۴.

۱) که شهری پاکیزه و پروردگاری آمرزنده (دارید).
۲) تهنیت می‌گویم به مردی که تو در بین آنان خیمه زده‌ای ـ و ستایش می‌کنم سرزمینی را که تو در آن سکونت گزیده‌ای.
۳) تا آسمانها و زمین برپاست خداوند او را مستدام بدارد.
۴) توخی: صواب جستن (نفیسی)، خشنودی خواستن (منتهی‌الادب)، ممکن است «ترخی» باشد از «رخاء»: فراخی نعمت و آسایش (جامع).
۵) اعضاد: ج عضد، به معنی بازو، و از مرفق تـا کتف (دهخدا)؛ انصار ملك و اعضاء دولت.
۶) منگ: یا مینگ، عنوان سلسلهٔ پادشاهی مینگ است که جای مغولها را در چین گرفتند. ـــ

ماچین رسیدند. فرمان همایون به نفاذ انجامید تا شهر و بازار راآذین[1] بندند. سکان و قطان[(1)] هرات ـ صانهم‌الله تعالی عن‌الآفات ـ هر صنعت‌وری هنر خویش ظاهر گردانیده به‌آلاتی که در صنعت او خوبتر و بهتر بود، دکان خود راآراسته‌کرد و بواقی کویها ومحلات هرکجا راه عامه بود، به جامه‌های ابریشمین و قالیهای خوب و نخ و نسیج و طرف و ظرف بیاراستند.[2] ایاوین[(2)] دروب از اثوبهٔ[(3)] قیمتی و انواع اقمشه مانند گلستان و غرفات[(4)] دکاکین اسواق به اسلحه وآلات حرب چون آفتاب وکواکب درافشان. امرا به رسم استقبال بیرون رفتند ومقدم ایشان را برخود مبارك داشت. اسباب طرب و نشاط ساخته‌گردانیده ایشان را به هیأت تعظیم وتکریم به شهر درآوردند. زمانی چون روز جوانی فرح‌افزای و هنگامی مانند شب وصل غوانی[(5)] غم زدای در باغ زاغان به بساط بوس بندگی حضرت سلطنت شعارمشرف گشته سریر دولت از طلعت متلالی[(6)] ممثل[(7)] جامل آفتاب شده و محاط بارگاه گردون اشتباه محیط‌کردار [مرکز] وفود[(8)] لهو و نشاط آمده بزمگاهی و بارگاهی

۱. ت، ائین. ۲. م، بیاراست.

(← علاءالدین آذری ـ تاریخ روابط ایران و چین ص ۱۱۲) و نیز به تاریخ تمدن ویل دورانت بخش سوم مشرق زمین گاهواره تمدن، به ترجمه‌آریان‌پور ص ۱۰۴۱ رجوع شود، ویل‌دورانت دودمان مینگ را از (۱۳۶۸–۱۶۴۴) می‌داند، دوامپراتور نخست از سلسلهٔ پادشاهی مینگ عبارتند از تای تسوءکه از سال ۱۳۶۸ الی ۱۳۹۹ م حاکم بوده و دومی از ۱۴۰۳ تا ۱۴۲۵ م برابر ۸۰۶ هجری تا ۸۲۹ هجری بنام «چنگ تسو» بوده است، که معاصرشاهرخ می‌شود، ← ویل دورانت ج/۳ ص ۱۰۴۱ و ۱۰۲۷).

۱) قُطان: ج قاطن، مقیم، اقامت کننده، باشنده، متوطن (نفیسی).

۲) اَیاوین: ج ایوان (نفیسی).

۳) اثوبه: ج ثوب، جامه.

۴) غُرَفات: ج غرفه، غرف.

۵) غَوانی: ج غانیه، زنان‌آوازخوان (دهخدا).

۶) مُتَلالی: درخشان و تابان (نفیسی).

۷) مُمَثَّل: مصورکرده، تصویر شده، مجسم گشته (نفیسی).

۸) وُفود: به رسولی‌آمدن نزدکسی، رسالت، پیام‌آوری (دهخدا).

چون نـزهتگاه خلـدآراسته ایلچیان ادای رسالت و ابـواب سفارت تبلیغ کردند و مکتوبی رسانیدند بدین عبارت:

سواد مکتوب پادشاه ختای

دای منگ پادشاه معظم نـامه ارسال می‌فرماید به دیـار سمرقند، مـرشاهرخ بهادر را. ما فکر می‌کنیم خداوند تعالی جمیع خلایق بیافـرید آنچه در میان آسمان و زمین است تا هر یکی به راحت و رفاهیت باشند. ما به تائید امر خداوند تعالی، خداوند ممالک[۱] روی زمین گشته‌ایم به متابعت حکم الهی جهانداری می‌کنیم. سبب این میان دور و نزدیک فـرق نمی‌کنیم، همه را برابر و یکسان نگاه می‌داریم. پیش از این شنیدیم که تو نیک عاقل و کاملی و از همگنان بلندتری بـه امر خداوند[۲] تعالی اطاعت می‌نمائی، رعایا و عساکر را پـرورش داده دربارهٔ همگنان احسان و نیکوئی رسانیده، سبب آن نیک شادگشتیم، علی‌الخصوص ایلچی فـرستادیم تـا کمخا(۱) و ترقو(۲) خلعت[۳] رسانید. چون‌که ایلچی آنجا رسید، تو نیک تعظیم امر مـا نموده و مرحمت ما را نیک ظاهر گردانیده همه خرد و بزرگ شادگشته‌اند. فـی‌الحال ایلچی فرستادی تا خدمت و تحفه اسبان و متاعهای آن دیار رسانید به جد صدق نمودن ترا دیدیم که شایستهٔ ستایش و نـوازش باشی. پیشتر دور مغول به‌آخر رسید، پـدر تو تیمور فوما(۳) به امر خدای تعالی اطاعت‌آورده تای زوپـادشاه اعلای ما را خدمت نموده و تحفهٔ ایلچیان منقطع نگردانیده. سبب این مـردمان‌آن دیار را [بـه سعادت امان رسانیده اکنون پدر تو وفات یافت. تو به علم و کیاست لایق و شایسته‌آن مراتب و منازل مردمان‌آن دیـار را] امـان داده و همگنان را دولتمندگردانیده، دیدیم که تو به همت و روش پدر نیک متابعت نموده‌ئی اکنون دو جیحون بای ازکسان و هزاره

---

۱. ت، ندارد. ۲. ت، خدای. ۳. ت، خدمت.

---

۱) کمخا: (به فتح یا بـه‌کسرخـاء) مخفف کمخا. جامهٔ منقشی راگویندکه به الوان مختلف بافته باشند (دهخدا). و نیز (← لغت‌نامه زبدة).

۲) ترغو، ترقو: نوعی از بافتهٔ ابریشمی سرخ رنگ (برهان).

۳) فوما: بـه زبان چینی بـه معنای دامادکه همان گورکان است یعنی تیمور گورکان. (← دکتر عبدالحسین نوائی ـ اسناد و مکاتبات تاریخی ایران ص۱۳۲).

سوجو ووانگ چنگ، صره سون قوبجی باجمهم فرستادیم با تهنیت و خلعت کمخاها و ترغوها(۱) و غیرها تا صدق ما ظاهر گردد. بعد از این کسان فرستیم تا آی‌ورو کنند(۲) تا راه منقطع نشود تا تجارت و کسب به‌مراد خویش کنند. خلیل سلطان برادر[۱]زاده تست، می‌باید که وی را نیکو تربیت نمائی تا حق زادگی[۲] خویش به جای آورده باشی. تو می‌باید که به صدق و رای ما متابعت نمائی این است که اعلام گردانیده می‌شود.(۳)

دو مکتوب دیگر همراه آن مکتوب فرستاده بودند: یکی بیلاکاتی که فرستاده بودند، در آنجا متصل گردانیده و یکی بر مثال خط راه که ایلچیان را باشد. و در هر مکتوبی به زبان فارسی و خط فارسی نبشته و در همان مکتوب به خط مغولی مضمون سخن به زبان و به خط[۳] ترکی نبشته و هم در آن مکتوب به خط ختائی همان مضمون به زبان خود نبشته.

حضرت سلطنت شعاری ــ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ــ مکتوبات ایشان را اصغا فرموده دقایق آن را به فکر دوربین ادراک نمود و بعد از احاطت علم به معرفت غوامض اغراض و اطلاع بر مقاصد ملتمساتی که مطوی(۴) آن بود به اسعاف مقرون[۴] گردانید و از مستدعیات هیچ نماند که به انجاح نرسید و به جهت فراغ بال و استمالت خاطر ایلچیان مثال عالی نفاذ یافت که کافه ارکان دولت و عموم اکابر حضرت اعزاز و اکرام ایشان نمایند و به حکم فرمان در احترام و بزرگ داشتن ایشان مبالغتها نمودند و هر یک از امرای ایشان را علی حده طویهای سنگین کردند.

---

۱. م و ت: دادر، ل: داده. ۲. ت: بزرگی. ۳. ت و ل: ندارد. ۴. ت: معرفت.

---

۱) ترغو: نوعی بافتهٔ ابریشمی سرخ رنگ باشد (برهان).

۲) آی ورو کردن، آمد وشد کردن (در فرهنگها دیده نشد).

۳) در مورد این مکتوب ← دکتر عبدالحسین نوائی ــ اسناد و مکاتبات تاریخی ایران ص ۱۳۱ و ۱۳۲ که البته مکتوبی که در این کتاب زبدةالتواریخ آمده است در بعضی عبارتها با مکتوب چاپ شده در کتاب اسناد و مکاتبات تاریخی ایران فرق دارد، اما مفهوم یکی است.

۴) مَطوی: درپیچده، لوله کرده، برهم نهاده (دهخدا).

ذکر آمدن ملك قطب‌الدین از سجستان

در این اثنا ملك قطب‌الدین علی‌بن ملك محمود که پیشتر از اقامت مراسم خدمت تعادی[۱](۱) جسته بود و از وظیفهٔ بندگی تقاعد[۲] نموده با وجود آنکه حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ چنانچه ذکر آن گذشته است ـ لشکر بدان دیار کشید و او تمرد و عصیان نمود و پیش بندگان حضرت نیامد. در این ولا بر لطف و کرم نامتناهی بندگی حضرت سلطنت شعاری اعتماد نموده متوجه دارالسلطنهٔ هرات شد و امرای کبار را در آن قضیه شفیع انگیخت و در استصلاح حال و توقع مغفرت و استعاذت(۲) از عوارض زلات و استعطاف و استغفار از سوابق عثرات تضرعی هر چه تمامتر نمود. امرا جمله به اتفاق در پایه تخت اعلا معروض گردانیدند که اگر قدم ملك قطب‌الدین در خدمتکاری از موضع ثبات و رسوخ لغزیده است، سهواً و عمداً «ربنا ظلمنا انفسنا*»(۳) گویان با تیغ و کفن متوجه درگاه عالم پناه گشته است.

شعر

سرورا گرچه او گنه کارست
عفوت این روز را به کار آید

+ + +

چه بر انقراض شهور و اعوام
از بزرگان[۳] عفو بودست از فرو دستان گناه

چون این پایمردی نمودند و غبار وحشت از خاطر اشراف زایل گردانید، سعادت بساط‌بوس و کرامت مثول پیش سریر اعلا دریافت بواعث عطف پادشاهانه

۱. ت، تعالی. ۲. ت: تعاقد. ۳. ت: ... اعوام، نظم، از بزرگان.
* قسمتی از آیه ۲۳ سوره ۷.

۱) تعادی: دورشدن (منتهی‌الارب).
۲) استعاذت: پناه گرفتن، پناه جستن، پناه‌بردن به: التجا (دهخدا).
۳) ← ص۳۳۵.

در حرکت آمدو دواعی لطف گرانمایه توسط آغاز نهاد.

شعر

چه گفت؟ گفت: چو رویت به کعبهٔ کرم است
نیاز عرضه کن و حاجتی که هست بخواه
بیا که حلم شهنشه ثبات آن دارد
که منهزم نشود از چنین هزار گناه

ملک قطب الدین بدان تربیت قوی دل و فسیح امل گشته به حیاتی نو مستظهر گشت، قوت استعانت «ربنا علیك توكلنا والیك انبنا*»[1] یافت و قدرت استدعا «و آتنا ما وعدتنا علی رسلك**»[2] در او پدید آمد. از گناهان خود استغفار نموده و ملتزم شد که هر سال خواسته و احمال آراسته به خزانه عامره فرستد و به هر خدمت که فرمایند، کمر انقیاد بر میان جان بندد. مقرر فرموده آمد که آنچه از خراج ماضی پیش او باقی مانده است، اداکند و بعدالیوم از درجه بندگی تجاوز ننماید و هیچ دقیقه از دقایق اذعان و انقیاد فرو نگذارد. بر این شرایط ممالك نیمروز او را مسلم باشد.

ذکر روان گردانیدن ایلچیان ختای

چون مهمات ایلچیان ختای به کفایت رسید و ملتمسات به سمت نجاح موسوم شد، اجازت انصراف و رخصت انعطاف یافته به طرف ولایت خود معاودت نمودند. شیخ محمد بخشی را با ایشان روانه گردانید. چون پادشاهان ختای تاغایت دین اسلام قبول نکرده‌اند و برموجب شریعت مطهرهٔ نبوی ـ علیه‌الصلوة والسلام ـ نمی‌روند، حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ از روی

* قسمتی ازآیه ۴ سوره ۶۰.
** قسمتی ازآیه ۱۹۴ سوره ۳.

۱) پروردگارا، توکل به تو می‌کنیم و سوی تو باز می‌گردیم.
۲) (پروردگارا) چیزی راکه وسیلهٔ فرستادگان خویش به ما وعده داده‌ای به ما عطا کن.

شفقت ودوستی این نصیحت نامه مصحوب(۱) ایشان روانه گردانید تا باشد که به نور هدایت و ارشاد آن حضرت از ظلمت ضلالت خلاص یابند.

سواد مکتوب(۲) که بدیشان فرستاده شد یکی عربی ویکی فارسی. این است:

سواد مکتوب عربی(۳) که به ختای فرستاده[۱]

بسم‌الله الرحمن الرحیم لا اله الا الله محمد رسول‌الله قـال رسول‌الله محمد علیـه السلام

۱. ت، «که به ختای فرستاده» ندارد.

۱) مصحوب: همراه، رفیق، با (نفیسی).

۲) در مورد این مکتوب فارسی و عـربی، ← دکتر عبدالحسین نوائی اسناد و مکاتبات تاریخی ایران ص ۱۳۶ ــ ۱۴۰.

۳) ترجمه مکتوب عربی به قرار ذیل می‌باشد:

نیست خدائی مگر الله ــ محمد فرستاده الله است، گفت رسول خدا محمد که بر او سلام بـاد، پیوسته از امت من گروهی خواهند بود که به امر خداوند ایستاده‌اند زیان نمی‌رسانـد به آنان هر که ایشان را خوار گذارد و یا به آنان خیانت کند، تا امر خدا فرا رسد و آنان بر همین بـاشند، هنگامی که خداوند متعال اراده فرمود که آدم و فرزندان آدم را بیافـریند گفت: مـن گنجی پنهانی بودم، پس خواستم که شناخته شوم پس خلق را آفریدم. و از این فهمیده می‌شود که حکمت خداوند ــ که بزرگ است قدرت او و بلند است کلمه او ــ از آفرینش نوع انسان آثار شناخت و بلند شدن نشانه‌های هدایت و ایمـان است« و فرستاد رسول خود را با هدایت و دین حق، تا آشکار سازد آنرا بر همه ادیان، هرچند مشرکان خشنود نباشند».

شرایع و احکام را استوار کـرد و حلال و حـرام را روشن فرمود، و به او قرآن مجید عطا کرد که بوسیلهٔ آن مجاب سازد منکران را و ببرد زبان آنان را هنگام منازعه و مخاصمه و آثـار او را بـاقی نگهدارد با عنایت کامله و هدایت شامله و خود تا روز قیامت و درهر وقت و زمانی و هر فرصت و آنی در تمام اقطار جهان از شرق و غرب و چیـن کسی را که صاحب قدرت و توانـائی و صاحب لشکریان آزموده و صاحب قـدرت است نصب و تعیین نمود، تا بازارهای عدل و نیکی را رواج دهد و بالهای امن و امان را بر سر مردم بگستراند و آنان را به نیکی امر و از ظلم و سرکشی نهی کند و بوجود آنان پرچمهای شرع مبین را برافرازد و با توحید اصیل، شك و کفر را از بین مردم بزداید. پس خداوند متعال ما را لطفهای سابق و فضلها و احسانهای آینده خود ←

لایزال من امتی امة قائمة بامرالله لایضرهم من خذلهم و لا من خانهم حتی یاتی امرالله و هم علی‌ذالک.

لما اراد‌الله تعالی ان یخلق آدم و ذریته قال کنت کنزاً مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت‌الخلق فعلم ان حکمته‌جلت قدرته و علت کلمته من خلق نوع‌الانسان آثار‌العرفان و اعلاء اعلام‌الهدی والایمان «و ارسل رسوله بالهدی و دین‌الحق لیظهره علی‌الدین کله ولوکره‌المشرکون» احکم‌الشرایع والاحکام و بین‌الحلال والحرام واعطاه‌القران‌المجید معجزة لیفهم به‌المنکرین ویقطع لسانهم عندالمنازعة والخصام وابقی بعنایته‌الکاملة و هدایته‌الشاملة آثاره الی یوم‌القیامة و نصب بقدرته فی‌کل حین و زمان و فرصة و اوان فی‌اقطار‌العالمین من‌الشرق والغرب والصین ذاقدرة‌وامکان وصاحب جنود مجندة وسلطان لیروج اسواق‌العدل والاحسان و یبسط علی روس‌الخلایق اجنحة الامن والامان ویامرهم بالمعروف وینهاهم عن‌الجور والطغیان و یرفع بهم‌اعلام‌الشریعة الغراء و ازاح من بینهم الشك والکفر بالتوحید‌الزهراء(۱) فوفقنا‌الله تعالی بسوابق لطفه و لواحق فضله ان یسعی فی‌اقامة قوانین‌الشریعة الطاهرة و ادامة قواعد‌الطریقة‌الزاهرة و امرنا بحمدالله تعالی و تقدس ان نفصل بین‌الخلایق والرعایا فی‌الوقایع والقضایا بالشریعة‌النبویة والاحکام‌المصطفویة و نبنی فی‌کل ناحیة‌المساجد والمدارس و نعمر‌الخوانق

—موفق گردانید که در اقامهٔ دستورات و قانونهای شریعت و دوام بخشیدن پایه‌های راه درخشان کوشش کنیم، و با سپاس از خدای تعالی و منزه که ما را امر کرد تا جدا کنیم بین مردم و رعیت در رویدادها و مسائل مختلف با شرع پیامبر و احکام مصطفوی و بنا کنیم در هر گوشه‌ای مساجد و مدارس را و خانقاه‌ها و صومعه‌ها و معبدها را همه جا بسازیم تا اینکه نقشها و نشانه‌های دانشها، از بین نرود و آثار وسنت‌های شریعت نابود نگردد، و چونکه ماندگاری و دنیای پست و سلطنت در آن و دوام داشتن در حکومت و ایالت، میسر نیست جز با کمك به حق و راه راست وزدودن آلودگی شرك و کفر از روی زمین تا خیر و صواب تحقق پیدا کنند.

پس آرزو و امید می‌رود از آن جناب و ارکان دولت او که، در اموری که ذکر شد با ما موافقت کند و در استوار کردن پایه‌های شریعت آبادان با ما سهیم باشند و ما بین هم فرستاده‌ها و پیك‌هائی روانه‌سازند و راهها را برای روندگان و بازرگانان باز کنند تا وسائل دوستی ومحبت را بدست آورند وهمکاری کنند دروسائل برادری واتحاد، تا طوائف مردم در اطراف سرزمین‌ها در آرامش بسر برند و منظم شود اسباب زندگی بین رده‌های پرستندگان و بندگان خدا، و سلام بر پیرو راه هدایت. و خداوند با بندگان مهربان است.

۱) التوحیدالزهراء، قاعدتاً باید التوحیدالظاهره باشد.

والصوامـــع والمعابد [لكي لا][1] تندرس اعـلام العلوم و معالمها ولا ينطمس آثار الشريعة و مراسمها و لان بقـاء الدنيا الدنية و سلطنتها واستدامة آثار الحكومة و ايالتها باعانة الحق والصواب و اماطة اذى الشرك والكفر عن وجه الارض ليوقع الخير والصواب فالمرجو و المامـــول من ذلك الجانب و اركان دولته ان يـوافقونا في الامـور المذكورة و يشاركونا في تشيد قواعد الشريعة المعمورة و يترا سلون الرسل والقاصدين و يفتحوا المسالك للسايرين والتاجرين لكاسد[2] اسباب المحبة والـوداد و يتعاضد وسايل الاخوة والاتحـاد و يستريح طوايف البرايـا في اطراف البلاد و ينتظم اسباب المعاش بين صنوف العباد والعباد والسلام علي من اتبع الهدی والله رؤف بالعباد.

سواد مكتوب فارسی

«به جانب دایمنگ پادشاه از شاهـرخ سلطان سلام مـا الاکلام. چون خداوند تبارك و تعالـی به حکمت بـالغه و قـدرت کامله آدم را علیه السلام بیافرید و بعضی فرزندان او را پیغمبر و رسول گردانید و ایشان را به خلق فرستاد تا آدمیان را به حق دعـوت کنند و باز بعضی از این پیغمبران را چون ابراهیم و موسی و داود و عیسی و محمد علیهـم الصلوة والتحیة[3] والسلام کتاب داد و شریعـت تعلیم کرد و خلق آن روزگار را فـرمود تـا به شریعت ایشان عمل کنند و بر دین ایشان باشند و مجموع ایـن رسولان مـردم را به دین توحید و خداپرستی دعوت کردند و از آفتاب و ماه و ستاره و شیطان[4] و بت پـرستیدن بـاز داشتند و هر کدام را از این رسولان شریعتی مخصوص بود، اما در تـوحید خـدای تعالـی متفق بـودند. چون نوبت رسالت و پیغمبری به رسول مـا محمد مصطفی ـ صلی الله علیه وسلم ـ رسید، شریعتهای دیگر منسوخ گشت و او رسول و پیغمبر آخر زمـان[5] شد و همهٔ عالمیان: امیر و سلطان و وزیـر و غنی وفقیر و صغیر و کبیر را بـه شریعت او عمل می باید کرد و ترك ملت و شریعتهای گذشته [مـی باید] داد. اعتقاد به حق و درست این است و مسلمانی عبارت از این است.

پیشتر از این به چند سال چنگیزخان خروج کرد و بعضی فرزندان خود را به ولایتها و مملکتها فرستاد. جوجی خان را به سرای وقرم و دشت قفجاق فرستاد ودر آنجا نیز بعضی پادشاهان چون اوزبك وجانی خان و ارس خان[6] برسر اسلام ومسلمانی

---

۱. تصحیح قیاسی است. ۲. ت: لساکد(؟). ۳. ت: ندارد. ۴. م و ل: سلطان.
۵. ت: آخرالزمان. ۶. ت: «ارس خان» ندارد.

بـودند و بـر شریعت محمد رسول‌الله ـ صلی الله علیـه وسلم ـ عمل مـی کرد[ند]. هـولاکوخان را بـه بلاد خـراسان و عراق و نواحی آن مقرر گردانیدند. پس از آن بعضی از فـرزندان او که حـاکم[1] آن ممالك[2] بـودند، چون آفتاب شریعت محمد رسول‌الله ـ صلی الله علیه وسلم ـ در دل ایشان بود، همچنان بر سر اسلام و مسلمانی بودند و به سعادت اسلام مشرف گشته [و] به آخرت رفتند. چون پادشاه راستگوی[3] غازان و الجایتـو سلطان و پادشاه سعید ابوسعید، تا نوبت حکومت و فرمان روائی و سلطنت و کامـرانی بـه پـدر و مخدومم امیر تیمورگورکان ـ طاب‌الله ثراه و جعل الجنة مثواه ـ رسید. ایشان نیز در جمیع ممالك به شریعت محمد رسول‌الله ـ صلی الله علیـه وسلم ـ عمل فرمودند و[4] کردند و در ایام سلطنت و جهانداری ایشان اهل ایمان و اسلام را رونقی هرچه تمامتر بود.

اکنون که بـه لطف و فضل خداوند تعالی این ممالك خراسان و ماوراءالنهر و عراق [و آذربـایجان] و غیرها در قبضهٔ تصرف [ما] آمده در تمامی ممالك حکم به موجب شریعت مطهره نبویّه می کنند وامر معروف ونهی منکر می کنند ویرغو(۱) و قـواعد چنگیزخانی مرتفع است، چون یقین و تحقیق شد که خلاص و نجات در قیـامت و سلطنت و دولت در دنیـا به سبب ایمان و اسلام و عنایت خداوند تعالی است با رعیت به عدل و داد و انصاف زندگانی کردن امید به موهبت و کرم خداوند تعالـی آن است که ایشان نیـز در آن ممالك بـه شریعت محمد رسول‌الله ـ صلی الله علیه وسلم ـ عمل کنند و مسلمانـی را قوت دهند تا باشد که پادشاهی چند روزه دنیا به پـادشاهی آخرت که «والاخرة خیر لك من‌الاولی*»(۲) متصل گردد. در این وقت از آن طرف ایلچیـان رسیدند و تحفه‌هـا آوردند و خبر سلامتـی ایشان و معموری آن ممالك گفتند، محبت و دوستی کـه میان پدران بـود، بر موجب «محبة الآباء قرابةـ

---

۱. ت، پادشاهان. ۲. ت، مملکت. ۳. ت، ندارد. ۴. ت، «فرمودند و» ندارد

*آیه ۴، سوره ۹۳.

---

۱) یـرغو: همان یارغو است. کلمهٔ مغولی به معنای کانون، محاکمه، مواخذه، پرسش گناه و تفتیش آن (احسن‌التواریخ).

۲) و آخرت برای تو بهتر ازین دنیاست.

الابناء»(۱) تازه گشت ما نیز از این طرف محمد بخشی ایلچی فرستادیم تا خبر سلامتی برساند. مقرر آن است که بعد از این راههاگشاده باشد تا بازرگانان به سلامت روند و آیند که این معنی سبب آبادانی مملکت و نیکونامی دنیا وآخرت است. توفیق رعایت اتحاد و مراقبت شرایط وداد رفیق اهل طریق باد».

بعد ازآن مجموع ایلچیان راکه از اطراف‌آمده بودند استمالت نامه‌ها داده همه را به ممالك خود اجازت معاودت داد.

ایلچی محمد قرامان از [بلاد] رومآمده بود و تحف و ظرائف‌آن دیار رسانیده و ملك قطب‌الدین سجستانی ـ که ذکر اوگذشت ـ و پیرك ازگرمسیر به خودآمده بود، مجموع ملتمسات به اجابت مقرون شده به اوطان خود مراجعت نمودند.

ذکر آمدن [ایلچی] شاهان بدخشان به درگاه[۱]

شاه بهاءالدین بدخشانی ایلچی به بندگی حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ فرستاده بود و اظهار اذعان و انقیادکرده والتماس نموده که بندگی حضرت کسی را روان[۲] فرماید تا مال ولایت بفرستد و فرزند خود به ملازمت آن حضرت روانه‌گرداند. بنابرالتماس او، حضرت سلطنت شعاری امیر حمزه قنوقو را که‌از اعیان حضرت و مشاهیر بود و در حسن رای و کمال دانش مشارالیه و معتمد علیه[۳] پیش او فرستاد.

چون امیر حمزه بدان ولایت رسید، دیدکه شاه بهاءالدین درآن حدود دست تطاول‌گشاده و پای از حد خود بیرون نهاده است و اندیشهٔ فساد و نقش استقلال را به خاطر راه داده، التزام طاعت وقبول احکام نکرد وبدان وعده‌ها وفا ننمود، بلکه آثار تمرد و عصیان از او مشاهده‌کرد. امیر حمزه مراجعت نمود و از او چنان دریافته بودکه با اصحاب اطراف‌که به حدود او متصل است، بر طمع مداخلتی

---

۱. ت، «به درگاه» ندارد. ۲. ت، روانه. ۳. ت، متفق‌علیه.

---

۱) دوستی پدران سبب نزدیك شدن پسران است.

می‌باشد و ترصد فرصتی می‌کند و به اغوای جمعی مفسدان شریر و اغوای قومی فتان شورانگیز اقدام می‌نماید و با نوکران امیرزاده اعظم ایجل[۱] نویان که در آن سرحد بودند، جنگ کرده و بنیاد مخاصمت و منازعت نهاده. بنابراین مقدمات جمعی از امرا را فرمان شد که بدان صوب نهضتی کنند [ومیامن و میاسر نیرنجات(۱) طلمسات ایشان برهم شکنند.] امیر مضراب بهادر و امیر سید علی ترخان و امیر فیروزشاه را فرمان شد که به طرف بلخ روند و از آنجا به زیر رایت شاه وشاهزاده اعظم نبوی الاخلاق و ملکی‌الشیم امیرزاده ابراهیم سلطان بهادر ـ خلدالله تعالی ملکه ـ و امرای آن دیار مثل امیر توکل برلاس وامیر نوشروان وغیرهما با لشکرها که در آن حدود بود،[۲] به اتفاق عازم بدخشان شوند. چون امرای مذکور به بلخ رسیدند، امیرزاده ابراهیم سلطان بهادر ـ خلدالله ملکه ـ ایشان را به نوازش و عنایت مخصوص گردانیده با لشکرهائی که در آن حدود بودند، به اتفاق روی به راه بدخشان آوردند، به راه بغلان(۲) به ییلاق اشکمش(۳) رسیدند. آنجا خبر تحقیق کردند که شاه بهاءالدین در ارکسو لشکرهای خود جمع کرده است. متوجه او شدند. چون عساکر منصوره ـ نصرهم‌الله تعالی ـ به تایخان[۳] نزول کردند، خبر رسید که شاه‌بهاءالدین[۴] به طرف بدخشان گریخت. لشکرها بر آن سمت روان شدند. چون به کشم(۴) رسیدند، در آن موضع امیر و امیرزاده جهان ابراهیم سلطان بهادر با

۱. ت، اجیل ۲. ت، ندارد. ۳. م، بدون نقطه «تا».
۴. ل، از «ارکو» تا اینجا ندارد.

۱) نیرنجات: ج نیرنج؛ معرب، نیرنگ، مکر، حیله، سحر، افسون، حقه‌بازی، چشم‌بندی. (دهخدا)

۲) بغلان: یکی از ولایات کنونی درشمال افغانستان می‌باشد، این ولایت درجنوب تخارستان وقندز قرار گرفته و یکی از بخش‌های تابعهٔ ایالت خراسان بوده است، از بغلان تا بلخ شش منزل باشد (نقشهٔ افغانستان).

۳) اشکمش: نام مرغزار و همچنین آبادی است در جنوب شهر تالقان (طالقان) کنونی و به فاصله ۳۰ کیلومتری از تالقان ولایت تخار افغانستان قرار دارد، فاصله این موضع تا شهر بغلان نیز که در جنوب غربی آن قرار دارد حدود ۶ فرسنگ است (نقشه افغانستان) ابن بطوطه از همین مسیر بغلان به کابل رفته است (سفرنامه ابن بطوطه ۴۴۳/۱).

۴) کشم: به نوشته شرف‌الدین علی یزدی «کشم از توابع بدخشان است» (ظفرنامه ج ۱/ ←

لشکرهای پیاده توقف نمودند وجمعی کثیر از امرا ایلغار کرده در پی شاه بهاءالدین میرفتند. چون به بدخشان رسیدند، شاه بهاءالدین گریخته بود و به طرف کوههای سخت رفته. عساکر منصوره بر عقب او روان گشته به کان لعل رسیدند و از آن گذشته به ولایت سغناق[1] و غند و پامیر(۱) در آمدند وآن مواضع منبع آب جیحون است. از آن موضع گذشتند. شاه بهاءالدین با معدودی چند به[2] کوهستان در رفت. احمال و اثقال ایشان مجموع به دست لشکریان افتاد. امرادر آن نواحی به کوههائی که [هرگز] در خیال ایشان نگذشته بود که مردم بیگانه بر آن توانند رفت، درآمدند و مجموع آن دیار را به زیر قدم درآوردند و بعضی راکه اقبال یاری کرد، به خدمت مبادرت نمودند و دست در عروهٔ وثقی عبودیت زده به موافقت و مساعدت بندگان حضرت وسایل جسته به ایلی و انقیاد پیش آمدند،[3] به مال وجان امان یافتند و بعضی که سر کشیدند، با زن و فرزند و خان و مان بر افتادند و [کابیات القصاید فی الضمایر والعقاید(۲) متفرق جمع و متشتت شمل شد]. لشکریان غنیمت بسیار گرفته از آن کوهستان مراجعت نمودند و به شهر بدخشان در آمدند و چند روز توقف نمودند و مجموع آن حدود را ضبط نموده در تصرف آوردند و حکومت آن ناحیت را به شاه [سلطان] محمود برادر شاه بهاءالدین که پیشتر آمده بود وآثار اخلاص و یك جهتی ظاهر گردانیده، ارزانی داشته آمد و فرمان شد که ایشان در زیر رایت امیرزاده اعظم ایجل[4] نویان باشند

ذکر ولادت خانزاده بیکی خلدالله عظمتها[5]

در این ولا از جانب سمرقند خبر رسید که حرم محترم [عالی] مخدوم و

۱. ت، شغنان، م و ل،سغنان. ۲. ت، بدان. ۳. م و ل،آمد. ۴. ت، اجیل.
۵. در حاشیه ت (پیش از این عنوان)،آمدن حرم محترم امیرزاده الغ بیك و.

← ص ۱۲۳). امروز نیز مکان «کشم» در ولایت بدخشان در شمال شرقی افغانستان کنونی قرار دارد.

۱) پامیر: در جغرافیای حافظ ابرو این موضع «بامر» ذکر شده است (نسخه ملك، بریتانیا،)

۲) مثل بیت القصیده‌ها در باطنها و عقاید اشخاص.

مخدوم‌زاده جهان و جهانیان سایه رحمت یزدان ـ مغیث‌الحق والدین ـ الغ‌بیك گورکان ـ خلدالله [تعالی] ملکه ـ حامله‌گشته است. قبل از آنکه میعاد وضع‌حمل شود، از غایت شعف و اهتمام به حال آن باکورة[۱] کرم و فرماندهی و در صدف و مشیمهٔ[۲] دریای شاهنشهی قاصدان فرستاده او را به دارالأمان هرات ـ صانهاالله تعالی عن‌الافات والبلیات ـ طلب فرمودند. چون قاصدان[۱] بدانجا رسیدند و فرمان همایون رسانیدند، محفه‌های پادشاهانه ترتیب ساخته باآقایان و خواجه سرایان و نوکران متوجه خراسان‌گشته، چون به خراسان درآمدند، [از این طرف] آقایان و خواتین رسم استقبال به جای آوردند. فرمان شد تا در باغ زاغان چهار طاقها و تعبیه‌ها بسته اسباب طوی ومایحتاج آن مهیاگردانیدند. خیمه‌ها و خرگاهها باتختهای زر و نقره به خوشه‌های لعل و مروارید مرصّع و مزین گردانیدند. آنچه در وعای[۳] وسع‌گنجد و دست اجتهاد به دامن آن رسد، از اسباب عشرت و عیش مهیا شد. لعابان شیرین حرکات و مشعبدان چابك طرفات[۴] هنرها می‌نمودند و بازیها بیرون می‌آورد. چند روز منجمان ماهر ملازم بودند تا در روز جمعه عاشر[۲] جمادی‌الاول سنه خمس عشر و ثمانمایه موافق لوی‌ئیل[۳][۵] در این مکان مبارك بیکی خانزاده همایون قدم از کتم عدم[۶] به حیز وجودآمد و دیدهٔ جهانیان به جمال مبارکش روشن‌گشت. درعقد زواهرشهریاری دری‌گرانمایه زیادت‌شد وطویله[۷] جواهر جباری را واسطه‌ئی بیش بها در افزود. دایگان نیکو اخلاق چنانچه رسم پادشاهان است، تعیین فرمودند. از نظارهٔ طلعت و مطالعهٔ دیدارش امهات وآبای علوی را دیده روشن و صحن باغ سینه نمونه‌گلشن گشت. مطربان نغمه‌سرای عالم بالا چنگ در

---

۱. ت: قاصد. ۲. ت: ثالث. ۳. م و ت: لوئیل.

---

۱) باکوره: تانیث باکور: اول از هر چیز، نوباوه، پیش‌رس، نوبر.

۲) مشیمه: پوستی است که بچه در روی باشد در رحم (منتهی‌الارب).

۳) وعا: ظرف (نفیسی).

۴) طرفه: بازیگر، مشعبد (آنندراج).

۵) لوی‌ئیل: پنجمین سال از دورهٔ دوازده ساله ترکان، سال نهنگ (معین).

۶)کتم عدم: جهان نیستی که در پرده اختفاء است (معین).

۷) طویله: رشته، سمط (دهخدا).

عود زدند و صوفیان زوایای فلك معلا از ذوق وجد فلك‌وار به چرخ در آمدند. اهل زمین سر مفاخرت بر آسمان رسانیدند و ابنای زمان غریو کوس بشارت از طاق کیوان بگذرانیدند [سپهر مینا سلب برای نثار فرقش طباق زرگرفته پرجواهر زواهر[1] گردانید و زمین خارپشت به رسم آذین فرش دشت و کمر کوه را به لعل و زمرد مرصّع ساخت].

بیت

زین گل که شد شکفته به بستان مملکت
زینت گرفت عرصهٔ آفاق سر به سر
افروخته چو چرخ شد اکناف شرق و غرب
و آراسته چو خلد شد اطراف بحر و بر
در طالعش دلایل دولت مبین است
آری از آن شجر نبود جز چنان ثمر
+++
فلو کان النساء بمثل هذی
لفضلت النساء علی الرجال[2]

نذوری که در اوقات این بشایر[3] رفته بود، به ادا رسید و عهودی که به استدعای آن کرده بودند، به وفا پیوست. چند روز متعاقب خواص و عوام شیخ و شاب قدم بر بساط نشاط نهادند، زهرهٔ زهرا به مطالعهٔ آن مجلس بانوا از سقف گنبد خضرا نظاره‌گر گشته و مشتری و قمر از غیرت پریوشان آفتاب پیکر بسان سوگواران در میان خاکستر نشسته و مغنیان در حضرت خسرو جهان بار بدوار لب به دعا گشاده و حاضران دیگر از هیبت و سیاست زبان بسته.

چند روز بر این منوال بود تا روز چهارشنبه پانزدهم جمادی الاول مذکور طوی بزرگ شد، چندان زر و زیور و مشك و عنبر و در و گوهر برهم ریختند که خاص و عام از آن بهره‌ور گشت. دامن بقایش تا ابد دست‌گیر امهات و آبای علوی و منشور

---

۱) زواهر: به معنی روشن‌ها و بلندها (غیاث).

۲) پس اگر هم زنان مانند این زن بودند ــ پس زنان از مردان برتری می‌یافتند. (در هر سه نسخه متن به غلط هذا آمده بود که تصحیح شد). ← ص۶۱۳، این بیت از متنبی است.

۳) بشایر: ج بشیرة، بشارت دهنده، مژده‌آورنده، (دهخدا).

حیاتش بتاریخ ثبات و دوام مورخ و نامهٔ سعادتش به خطوط جلال و کمال معنون «بحق الملك الرئوف الغفور والشفیع المشفع یوم النشور».[۱](1)

دراین سال هشتصد و پانزده مملکت خوارزم داخل[۲] حوزه دیوان حضرت سلطنت شعاری شد وچون واقعات خوارزم درزمان این دولت دراین کتاب مذکور نگشته از ابتدای جلوس همایون حکایت آن ولایت تقریر داده می‌آید و هو اعلم[۳]

به وقتی که [حضرت][۴] امیربزرگ صاحب قران ـ انارالله برهانه ـ به رحمت حق پیوست، امیر موسی‌کا به موجب حکم و فرمان آن حضرت، حاکم خوارزم بود. چون خبر وفات حضرت صاحب قرانی شنید و از اطراف خبرهای فتنه و تشویش منتشر شد، دراقامت و رحلت درآن مملکت متردد گشت. در این اثنا جماعت تاتاران روم که حضرت صاحب قرانی ـ انارالله برهانه ـ از ممالك روم ـ چنانچه در سال هشتصد و شش تقریر داده آمده است ـ کوچانیده به ممالك ماوراءالنهر رسانیده بود، به وقت سلطنت خلیل سلطان بهادر از ماوراءالنهر بگریختند. بعضی از ایشان به جانب خوارزم رفتند و میان ایشان و امیر موسی‌کا به محاربت انجامید و تاتاران غلبه بودند، نواحی شهر را غارت کردند. و امیر ادکو که امیر الامرای شادی خان پادشاه دشت قفچاق بود، طمع در مملکت خوارزم کرده از جانب دشت قفچاق متوجه شد. امیر موسی‌کا صلاح اقامت ندید، متوجه ماوراءالنهر شد و جماعت تاتاران متفرق گشتند. امیرادکو خوارزم بگرفت در رجب سنهٔ ثمان و ثمانمایه و از امرا امیر ایکا را به حکومت خوارزم تعیین کرد و خود به جانب دشت معاودت نمود. در این اثنا جماعتی عراقیان که پیش امیرزادهٔ کریم[۵] خلیل سلطان بهادر بودند و خلیل سلطان از خزانه سمرقند زر بسیار بدیشان داده بود، در روز عید رمضان سنه ثمان و ثمانمایه از حوالی سمرقند گریخته به طرف خوارزم رفتند و

---

۱. ت: «والشفیع المشفع یوم النشور» ندارد. ۲. ت: ندارد. ۳. ت: والله اعلم.
۴. ت: ندارد. ۵. ت: ندارد.

---

۱) به حق خداوندگار مهربان آمرزنده و شفاعت کننده روز رستاخیز.

در بیرون خوارزم‌گورابی(۱) زده فرود آمدند و پیرپادشاه لقمان‌بن[1] طغا تیمور که در مازندران از مصاف بندگی حضرت سلطنت شعاری گریخته بود، او نیز به خوارزم رسید، پیش امیرایکه رفت و حامی جماعت عراقیان‌گشته ایشان را ایمن‌گردانید. عراقیان در خوارزم خرید و فروخت بسیار کردند و پیرپادشاه را به سرداری خود قبول‌کرده با او بیعتی کردند و زر بسیار بر سر وی پاشیدند و از خوارزم متوجه مازندران[2] گشت و تتمه این قضیه‌که ایشان به مازندران رسیدند، به موضع خود شرح داده‌آمده است و امیرایکه[3] در حکومت خوارزم بود تا در شهور سنه احدی عشروثمانمایه شادی بیک‌خان وفات یافت و فولادخان پادشاه شد و امیر ادکو پیش فولادخان نیز معتبر بود. بعد از آن امیر ایکا پیش امیر ادکو رفت و عوض او امیر نعلچه را امیر ادکو به خوارزم فرستاد و فولادخان وفات یافت. در شهور سنهٔ ثلاث عشروثمانمایهٔ تیمورخان پسر تیمور قتلغ‌خان پادشاه شد و میان او و امیر ادکو مخالفت وگردی[4] بود. تیمورخان[5] قصد امیر ادکو کرد و با لشکری بسیار و سپاهی بی‌شمار به سر امیر ادکو آمد. امیر ادکو از لشکر تیمورخان منهزم‌گشته به خوارزم آمد و بعد از دوسه ماه یراق لشکر کرده باز به جانب الوس روانه شد. چون به موضع سام(۲) رسیدکه [از] آنجا ده روزه راه است به خوارزم، اجق بهادر و امیر غازان‌که امرای لشکرتیمورخان بودند با امیر ادکو مصاف دادند در اوایل سنه‌اربع عشروثمانمایه و او را منهزم‌گردانیده و نعلچه از امرای امیر ادکو درآن جنگ کشته شد و شکستی عظیم به‌ادکو ولشکراو رسید. ازآنجا به‌جانب خوارزم معاودت نمود و امیر دکنه و غازان‌خان‌که امرای تیمورخان بودند، متعاقب امیر ادکو با لشکرها به جانب خوارزم آمدند. امیر ادکو در خوارزم حصاری شد و لشکر دکنه و غازان مدت شش ماه درگرد خوارزم بنشستند.

در اثنای این حال خبر رسیدکه جلال‌الدین سلطان پسر تغتمش‌خان با تیمور

---

۱. ت: «لقمان‌بن» در حاشیه‌آمده. ۲. م: متوجه خوارزم مازندران. ۳. م: امیرا تکه.
۴ و ۵. ت: ندارد.

---

۱) گوراب: گنبدی‌که بر سر قبر سازند، گورابه (معین).
۲) موضع سام: نام کوهی است در ماوراءالنهر (دهخدا) بنا به نوشته بارتولد «سام» در بخش علیای مسیرکشکه ــ دریا قرار داشته است، ترکستان‌نامه ص ۳۱۱.

خان یاغی شد وجنگ کرده او را بشکست واردوی او را غارت کرد و تیمورخان با معدودی چند از پیش ایشان بگریخت. در عقب این خبر ایلچی از پیش جلال‌الدین سلطان به خوارزم رسیدقتلغ بوقا[۱] نام واستمالت نامه‌ئی از جلال‌الدین سلطان به نام امرائی که از قبل تیمورخان خوارزم را محاصره داشتند، مضمون رسالت آنکه آن وقت تیمورخان بود، از برای او شمشیر می‌زدید. اکنون من خان شدم، می‌باید که همچنانکه از برای او سعی می‌نمودید، از بـرای من سعی نمایید و شمشیر زنیـد و ادکو دشمن ماست.[۲] کوشش نمایید که او را به دست آرید.

امرا درمحاصره خوارزم و جنگ متردد بودند[۳] که ایلچی دیگر رسید ازپیش جلال‌الدین، خان سرای تیمور[۴] نام وگفت که حکم خان است که اگر امیر ادکو پسر خود سلطان محمود را وخواهرجلال‌الدین سلطان که همین سید محمودبن[۵] امیرادکو داشت، پیش جلال‌الدین سلطان فرستد و سکه و خطبه[۶] به نـام جـلال‌الدین سلطان کند، با اوجنگ مکنید وترك محاصره گرفته متوجه شوید. امیر غازان بدین مصالحه راضی بود، فاما امیر دکنه راضی نمی‌شد.

دراثنای این حال خبررسید که تیمورخان که ازپیش جلال‌الدین خان گریخته[۷] نزدیك رسیده است و می‌رسد و چون آن لشکر را او به درخوارزم فرستاده بود، به اعتماد آنکه لشکر من است، متوجه آن طرف گشته و امیر غازان‌خان[۸] به جهت آنکه خواهر جلال‌الدین سلطان را داشت، شیوهٔ(۱) جـلال‌الدین سلطان بـود و امیر دکنه شیوهٔ تیمورخان بود و او نیز خواهر تیمورخـان را داشت و دکنه مطلقاً[۹] بـر صلح امیر ادکو راضی نمی‌شد. در این حال که تیمورخان مفلوك وگریخته از پیش جلال‌الـدین سلطان نـزدیك خوارزم رسید، امیر غازان‌خان امیر دکنه را به شراب مشغول گردانید و جان خواجه نام، نـوکری بهادر داشت. چند بهادر دیگر با او تعیین کرد که بروند و تیمورخان را به قتل آورند. ایشان بـرفتند و تیمورخان بخت برگشته را

۱. ت، قتلقبوقا. ۲. ت، منست. ۳. ت، شدند.
۴. ت، جلال‌الدین سلطان پسرآی تیمور. ۵. ت، پسر. ۶. ت، خطبه و سکه.
۷. ت، جلال‌الدین سلطان گریخته بود. ۸. ت، ندارد. ۹. ت، قطعا.

۱) شیوه: در فـرهنگهای لغت بـه معنای «شوهرخـواهر» نیامده است، فریفتار و دوست (نفیسی).

به قتل آوردند. چون خبر کیفیت این واقعه به جلال‌الدین سلطان رسید، از امیر غازان بسیار منت‌دار شد و فی‌الحال ایلچی فرستاد مضمون آنکه غازان‌خان [هم‌مقام] ماست. حکم و فرمان او بر لشکر و مملکت به هرچه فرماید، نافذ است. می‌باید که از آنچه اشارت راند و صواب بیند، تجاوز ننماید که فرمودهٔ او فرمودهٔ ماست و امیر دکنه از برای تیمورخان تعزیتی به ترتیب بداشت. اما چون این حکم جلال‌الدین سلطان برسید، او از امارت لشکر معزول شد.

امرائی که به محاصره خوارزم مشغول بودند، خضراغلان به جهت اروق از همه بزرگتر بود و بعد ازو [امیر] دکنه که امیر معتبر تیمورخان بود و بعد از ایشان غازان. در این حال اختیار امیر غازان از همه[1] زیادت[2] شد، با امیر ادکو صلح کرد و امیر ادکو از خوارزم بیرون آمد و یکدیگر را طوی کردند و میان ایشان عقد مصادقت منعقد شد و لشکرها از در خوارزم برخاسته[3] متوجه جلال‌الدین سلطان شدند. چون به موضع براوقیا[4] رسیدند، قچولای بهادر بدیشان رسید و گفت: شما خوارزم ناگرفته چرا بازگشتید؟ خضر اغلان و امیرغازان گفتند: ما مدت هفت‌ماه محاصره کردیم، نتوانستیم گرفت. قچولای ایشان را تشنیع و سرزنش[5] کرد و گفت: من بروم و تا او را نگیرم، بازنگردم. ایشان گفتند: ما ده هزار سوار داشتیم و مدت هفت‌ماه جنگ کردیم، نتوانستیم گرفت. ترا خود سه چهار هزار مرد بیش نیست. صلاح نیست که بدان‌جا روی و نیز ما با او سخن صلح گفته‌ایم و او قبول کرده است که پسر خود را بفرستد. قچولای نشنید و در جواب گفت: یك نفس من تنها ادکو را بسنده[6] است. حالا خود چهارهزار سوار دارم.

چون قضا رفته بود، مواعظ و نصایح اثر نکرد.[7] از غایت غفلت و غرور به سخن ایشان متنبه نشد. به بهادری و جلادت[8] خود مغرور بود. متوجه خوارزم گشته امیر ادکو را شکار خود می‌دانست، بلکه خوانی مهیا می‌پنداشت.

امیر ادکو از توجه او خبردار گشته با جمعی مردم سپاهی خود همه بهادران نامدار به استقبال او روانه شد و چون به عدد کمتر بودند، روی به راه مکر و حیله آوردند و غدر و فریب راکار فرمود. در شب کوچ می‌کردند و به روز فرود می‌آمد

---

۱. ت: مجموع. ۲. م: زیادت‌تر. ۳. ت: برخواسته. ۴. ل: برلوقیا.
۵. ت: سرزنش و تشنیع. ۶. م و ل: پسندیده. ۷. ت: نصایح ایشان را اثری نبود.
۸. ت: جلالت.

تا دشمن از احوال او[1] خبردار نشود. چون به یکدیگر نزدیك رسیدند، امیر ادکو مکمنی پیدا ساخته لشکر خود را فرمود که اینجا توقف کنید تا آن زمان که ایشان از ما بگذرند و در کوچ باشند ما خود را بر ایشان زنیم. و مردم خود را دو گروه کرد: یك قوم را بر کنار جنگلی تعیین کرد که چون لشکر یساغی برسد، می‌باید که صف کشیده آغاز محاربت کنید و چون ایشان حمله کنند، هزیمت شوید و به میان جنگل درآمده هر یك به طرف دیگر عنان گذاشته بتازند و فرموده بود که نمد کهنه و جل اسب و توبره بر شکل بخچه‌ها(۱) بر منفجه[2](۲) بندند و به وقت هزیمت یکان دوگان به هر طرف می‌اندازند. چون لشکر امیر قچولای برسید و بدان نوع که امیر ادکو فرموده بود، لشکریان او اول به جنگ پیش آمدند و بعد از آن پشت داده هزیمت شدند، لشکر [امیر] قچولای تصور کردند که ایشان همین‌اند. از حرص بر امید الجا و غنیمت بر عقب ایشان بتاختند.

بیت

از آدمی عجب چه که ماهی در آب نیز جان را ز حرص در سر و کار دهان کند

از طرف دیگر امیرادکو بهادر[3] با مردان کار و مبارزان کارزار با تیغهای رخشان و سنانهای درافشان[4] عنان گشاده و سنان کشیده برسید و اکثر لشکر امیر قچولای به طمع الجا و غنیمت متفرق گشته بود.

نظم

مرو آنجا که دانهٔ طمع است زیر دانه نگر که دام بلاست

آنچه با امیر قچولای حاضر بودند چاره جز کوشش ندیدند.[5] شمشیرها از نیام

---

۱. ت: حال ایشان. ۲. ت: فقچه. ۳. ت: ندارد. ۴. ت: درفشان.
۵. ت: جز کوشش چاره ندیدند.

---

۱) بخچه: مأخوذ از ترکی، بسته کوچك، بسته خرد، بسته (دهخدا، زیر بقچه)، دستمال بزرگی که در آن جامه و انواع قماش پوشند (معین، زیر بغچه).
۲) منفجه؛ قوس منفجه: کمانی که زه از قبضهٔ وی دور باشد (منتهی الادب). منفجه به معنای کمان است که راهش دور باشد از قبضه.

بر کشیده و گرد از خاك به ماه بر آمد.[1] خاك معرکه از سم بادپایان بر تارك کیوان رسید و آتش حمیت از دل پردلان شعله حرارت بر سپهر رسانید و زهره پردلان آب گشت. امیر قچولای کوششهای بهادرانه کرد و بعد از مطارده⁽¹⁾ و مجادله بسیار به قتل رسید. سرقچولای که در سر هزار سر داشت، بامداد با خدم وحشم و طبل و علم تاجدار بود، چاشتگاه را پرکاه کرده تاج دارگشت. چون امیرادکو را این فتح[2] دست داد، بفرمود تا توق [امیر] قچولای را بر پای کردند و نقاره‌چیان او را فرمود[3] تا نقاره زدن گرفتند. لشکریان قچولای که به طلب الجا و غنیمت متفرق گشته بودند، چون توق امیر خود می‌دیدند، [و آواز نقاره می‌شنیدند] متوجه آن جانب می‌شدند. چون بدانجا می‌رسیدند، صید قید گشته به ناکام به خضوع و خشوع سجده انقیاد می‌نمودند و از راه عجز و تذلل پای در قید و دست در بند می‌داد، تا قریب هزار آدمی بدین فریب دستگیر کردند و لشکریان امیرادکو را از مرکوبات ومحمولات ایشان حظی وافر و قسطی اکمل[4] برسید. مظفر و منصور به طرف خوارزم مراجعت نمود و آن اسیران را با خود به خوارزم رسانید و ایشان را بندهای گران نهاده در شهر قسمت کرده به رعایا سپرد و یاساق⁽²⁾ کرد که اگر یکی از اینها بگریزد، نگاهدارنده او را سیاست نماید و آن محله را که از آنجا گریخته باشد، غارت کنند. اهالی خوارزم بدین سبب در زحمت افتادند.

دراین‌سال رای اعلای حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه وسلطانه ـ به مشورت صوابدید امرا چنان اقتضا فرمود که لشکری به جانب خوارزم فرستند. امرای بسیار با عساکر نامدار نامزدگردانید که متوجه آن طرف شوند امیر علیکا و امیرالیاس خواجه و غیره با چند هزار سوار و از ماوراءالنهر حضرت مخدوم و مخدوم‌زاده عالم و عالمیان سایه رحمت یزدان ـ مغیث‌الحق والدین ـ الغ بیك گورکان پنج هزار سوار مصاحب امیر موسیکا تعیین فرمود که به اتفاق آن لشکر متوجه خوارزم شوند و در آن تاریخ مبارکشاه پسر امیرادکو حاکم خوارزم بود و بیکجك امیردیوان وصدر که قاضی بود، صاحب اختیار مملکت این سه کس بودند.

۱. ت، برآورد. ۲. ت، را فتحی. ۳. ت، بفرمود. ۴. در حاشیه ت، کامل.

۱) مطارده: حمله بردن، حمله‌آوردن بر یکدیگر (نفیسی).
۲) یاساق‌کردن: فرمان دادن، امرکردن (دهخدا).

چون خبر توجه عساکر منصوره ـ نصرهم‌الله تعالی ـ بدیشان رسید، اکابر و اشراف مملکت جمع گشته و دراین قضیه مشورت نمودند. اکثر برصلح بودند وبعضی جلا و بعضی جنگ اختیار می‌کردند. در این اثنا امیر علی‌کا ایلچی پیش ایشان فرستاد و استمالت گونه‌یی داد. بعضی که سخن صلح می‌گفتند، به رغبت تمام ساوری بیرون آوردند و اکثر مردم خوارزم دل برصلح نهادند. دراین حال نوکران امیر سید علی ترخان و نوکران امیرالیاس خواجه به طرفی رفته بودند و خرابی بسیار کرده بعضی راکشته و قومی را اسیر گرفته. چون اهالی خوارزم از این معنی خبردار شدند، متوهم گشتند وآن جمع که بر جنگ تحریض می‌کردند، زبان دراز شدند و با غلبه تمام از خاص و عام از شهر بیرون‌آمدند و لشکر امرا به سبب آنکه سخن صلح در میان بود، استعداد جنگ ناکرده متفرق بودند و پلی بسته بودند. بعضی از لشکریان از پل بگذشتند و بعضی هنوز نگذشته بودند که جنگ پیوسته شد[۱] و شهریان درآن روز جنگهای سخت کردند و آن محاربه تاآخر روز برداشت. در شب[۲] خوارزمیان آوازه انداختند که امیرادکو و چنگیز اغلان رسیدند و شادمانیها زدند. امرا چون روزانه از ایشان جراتی دیده بودند و در شب آن خبر شنیدند، تصور کردند که این حکایت[۳] راست است. پلی که بسته بودند، آن را آتش زدند و هم در شب کوچ کرده عزیمت مراجعت نمود[ند]. علی‌الصباح خوارزمیان بیرون‌آمدند. لشکرگاه خالی دیدند. بعضی از سپاهیان ایشان در عقب لشکر روان شدند و احمال و اثقال که لشکریان گذاشته بودند، ضبط نمود[ند].

و در ذی‌الحجه سنهٔ خمس عشر و ثمانمایه عساکر ماوراءالنهر که به خوارزم رفته بودند، به دارالسلطنهٔ سمرقند رسیدند و باقی امرا که به جانب خراسان رفته بودند، چون خبر این حادثه به بندگی حضرت سلطنت شعاری رسانیدند،[۴] آتش حمیت زبانه زد. فرمان فرمود تا بار دیگر لشکرها ساخته‌گردانیده متوجه آن طرف شوند. امیر سید علی ترخان و امیر شاه ملک و چند امیر دیگر[۵] با آن لشکر ضم[۶](۱)

---

۱. ت: پیوستند. ۲. ت: شهر. ۳. ت: خبر. ۴. م: رسیدند.
۵. در حاشیه نسخه ت آمده است: امیر شیخ لقمان و امیر یادگار شاه و امیر فرمان شیخ و امیر نوشروان برلاس. ۶. ت: منضم.

---

۱) ضم گردانیدن: اضافه کردن، افزودن (دهخدا).

گردانیده به ماوراءالنهر نیز فرستاد تا برقرار لشکرها روانه خوارزم گردانند. ایشان نیز کرت ثانی ساختگی لشکر کرده متوجه شدند وحضرت سلطنت شعاری به امرایی که در آن کرت نوکران ایشان خرابی کرده بودند،[1] عتاب فرمود که با رعایا از آنچه لایق معدلت و موافق مرحمت باشد، تجاوز نباید نمود و دراین کرت چون به توفیق الهی ممالك خوارزم مسخر گردد، آن جماعت که در کرت سابق خرابی نموده‌اند، از ایشان انتقام کشند و باقی رعایا را آسیبی نرسانند.

چون در این کرت لشکر به در خوارزم رسید، پسر امیرادکو بعد از مراجعت لشکر مردم خوارزم را خرخشه[2][(1)] بسیار کرده بود و مال فراوان ستانده،[3] بدین بهانه که شما طرف ایشان داشتید و ساوری بیرون بردید بعضی از ایشان را کشته و بعضی را مقید گردانیده و مردم خوارزم از او نفور[4][(2)] گشته بودند و در میان ایشان این معنی شهرتی یافته بود که از آن لشکر که کرت اول به خوارزم رفته بودند، هر کس بیدادی وظلمی[5] کرده، حضرت سلطنت شعاری با ایشان عتاب فرموده است،[6] حتی که بسیاری را گوش و بینی بریده‌اند. مردم خوارزم طبعاً مایل این طرف گشتند و با پسر امیرادکو در یاغی‌گری و مخالفت موافقت ننمودند. پسر امیر ادکو خوارزم بازگذاشته، به جانب پدر خودگریخت. مردم خوارزم ائمه و سادات را با ساوری بیرون فرستادند و شهر تسلیم نمودند. چون این فتح دست‌داد، امرای مذکور مظفر و منصور به جانب خراسان مراجعت نمودند.

امیر شاه ملك چند روز به ضبط امور ونظم منشور و رعایت جمهور و حراست ثغور قیام فرمود و بر شیوه بصیرت و صرامت استمرار نمود. روی به تعمیر ولایت و ترفیه رعیت و استمالت قلوب و تالف[(3)] اهوا و نظم امور مملکت و ترتیب آئین

---

۱. در حاشیه نسخه ت آمده است: «امیر سلطان برلاس و دولتخواجه عیاق (بدون نقطه) و امیر اسکندر هندوبوقا». ۲. ل: خرخسته. ۳. ت: ستانیده. ۴. ت: متنفر.
۵. م: ظلم. ۶. ت: کرده.

---

۱) خرخشه: بی‌جا و بی‌موقع مجادله نمودن و خصومت کردن و قلق و خلجان خاطر (برهان) در ترکی خرخشه، به فتح دوخاء: قارغاش به معنی نزاع، مجادله وآشوب (حاشیه برهان).

۲) نفور: رمنده، گریزنده (غیاث).

۳) تالف: مجتمع گشتن (منتهی‌الارب). واهم پیوسته شدن (دهخدا).

حکومت و وضع قانون معدلت و تقریر احوال ولایت آورده بروجهی که متضمن رفاهیت جمهور خواص و عوام باشد. بعد از آن متوجه بساطبوس حضرت سلطنت شعاری گشته نوکران نیك به‌محافظت آنجا تعیین فرموده دراوایل شهورسنهٔ ست‌عشر و ثمانمایه بـه دارالسلطنهٔ هرات ــ صینت عن‌البلیات ــ رسید و بـه نـوازش فراوان مخصوص و منصوص گشت. بعد از آنکه چندگاه برآمد، فرمان شد[1] که حکومت و ایالت خوارزم و آن حدود تعلق بدو داشته باشد و آن ممالك را چنانکه از کفایت و کاردانی او آید، ضبط نماید. امیرشاه ملك برموجب فرمان [حضرت سلطنت شعاری] متقلد حکومت و متکفل امارت آن دیارگشته متوجه آن طرف شد و مدتهای مدید[2] تا آخر ایام حیات آن ممالك در تصرف او بود و رعایا در مالش داشت[3] [والسلام].

ذکر وقایعی[4] که در فارس و عراق در این سال هشتصد و پانزده به وقوع پیوسته است[5]

در این سال امیرزاده اسکندر شهر قم بگرفت و خواجه محمد قمی که حاکم قم بـود، گرفتار گشت و آن چنان بود که امیرزاده اسکندر بعد از آنکه ممالك فارس و اصفهان در تصرف گـرفت، چند کرت ایلچی پیش خواجه محمد قمی فرستاد و او را طلب فرمـود و نیز یکی از مردم او که به غایت وجیه و خوش شکل بود، همواره طلب مـی‌داشت.[6] خـواجه محمد بـه هیچ وجـه ملتفت نمی‌شد.[7] امیرزاده اسکندر لشکری به جانب قم کشید و بـه محاصره مشغول شد و چند قلعه‌ئی که در نواحی قم بود، به اندك فرصتی مسخر گـردانید. چـون قلعهٔ کیـو[8] و غیره و در این قلعه کیـو[9] شخصی کـه کوتوال بود از قبل خواجه محمد قمی، علی دمه سر نام، او راگرفتند و قیدکرده به در قم بردند و در قم مـردم جنگی سپاهی بسیار بودند. جنگهای سخت کردند وامیرزاده اسکندر را درقم کاری پیش‌نرفت. باوجودی که چند نقب بردیوارها

۱. ت، بعد از چندگاه فرمان شد. ۲. ت، ندارد.
۳. ت، «و رعایا در مالش داشت» ندارد. ۴. م، وقایع. ۵. ت، در این سال واقع شد.
۶. ت، از «و نیز یکی» تا اینجا ندارد. ۷. ت، خواجه محمد بدان التفات ننمود.
۸ و ۹. ت، کیهو

زده بودند و آب در خندق انداخته که دیوار ربض(۱) و سور شهر خراب شود، فتح آن میسر نشد.

و دراین حال نصرالله صحرائی که حاکم ساوه بود، اگرچند میان او و خواجه محمد قمی نیک نبود و دشمن یکدیگر بودند، اما اندیشید که هرگاه امیرزاده اسکندر قم بگیرد، نوبت ساوه خواهد بود. عمزاده خود عماد کور را با چند نفر مرد سپاهی جلد به مدد خواجه محمد قمی فرستاد و خواجه محمد را بدان سبب قوت و شوکتی زیادت شد. بعد از آن امیرزاده اسکندر از در قم برخاست و امیر عبدالصمد را در قلعه کیو[۱] بگذاشت و امیر عبدالله پروانچی را به مساعدت او تعیین فرموده [و بعد از آن] بـه جانب اصفهان معاودت نمود. بعد از چند روز نمك‌بحرام وقت[۲] مظفر فراهانی که نایب خواجه محمد قمی بود و مربای تربیت آن دولت مکتوبات[۳] پیش امیرزاده اسکندر و امرای او نبشت که اگر امیرزاده اسکندر حکومت مالی قم به من تفویض نماید و بر این معنی معاهده کند، من شهر قم [را] تسلیم گماشتگان ایشان نمایم. از جانبین بر این معنی عهود و مواثیق استحکام یافت. [خواجه] مظفر فراهانی بـا ولینعمت خود یعنی با خواجه محمد قمی مکر[۴] و فریب آغاز کرد و گفت حالا مردم شهر بیشتر بـه قلعه آمده‌اند و در شهر کسی نیست که محافظت نماید. صواب و صلاح آن است که مردم را از قلعه به شهر فرستیم و [خواجه محمد] چون اعتماد بر او داشت و یك جهت و حق شناس خود می‌دانست از سخن[۵] و صوابدید او تجاوز نمی‌نمود، بر آن معنی راضی شد. مظفر فراهانی مردم را در شهر متفرق گردانید و خود با تمامی نوکران خاصه و برادرزاده خواجه محمد قمی، امیر محمود بن خواجه ابراهیم بن خواجه عماد قمی و چند معدود[۶] دیگر به رسم محافظت برگرد شهر می‌گردانید[۷] و به هر موضعی که می‌رسید، یك دو نفر از ملازمان امیر محمود آنجا تعیین می‌کرد که به محافظت مشغول باشند تا با

---

۱. ت، کهو. ۲. ت، «نمك بحرام وقت» ندارد. ۳. ت، خواجه محمد قمی بود مکتوب.
۴. ت، مظفر با خواجه محمد مکر. ۵. ت، خواجه محمد از سخن. ۶. ت، معدودی.
۷. ت، محافظت برگردانید.

---

۱) ربض: گـرداگرد قلعه (غیاث‌اللغات)، گشادگی میان دو باره و سور است که برگرد شهری کشیده باشند و در آن گشادگی، خانه‌ها و دکانها و غیره نیز باشد (دهخدا).

امیر محمود زیادت از پنج شش کس نماند[۱] تا متوجه دروازه کنگان(۱) شد و گفت: بیرون دروازه را احتیاط کنیم. چون از دروازه بیرون رفتند، مظفر فراهانی امیر محمود را بگرفت و جمعی از لشکریان امیرزاده اسکندر به مشورت مظفر فراهانی لعین[۲] در خانقاه خواجه علی صفی که بیرون همین دروازه است، مترصد بودند، بیرون آمدند و در شهر ریختند و امیر محمود راگرفته به پای قلعه بردند. خواجه محمد از گرفتن برادرزاده خود واقف نشد[۳] و در قلعه چندان کس نمانده بود که محافظت قلعه توانند کرد، چه اکثر مردم را خواجه مظفر به شهر برده بود. خواجه محمد رهبة(۲) لارغبة دروازهٔ قلعه گشوده بیرون آمد. اوراگرفته به اصفهان پیش امیرزاده اسکندر بردند. امیرزاده اسکندر او را و برادرزاده‌اش را بعد از تعذیب بسیار به قتل آورد و حکومت قم به عبدالله پروانچی فرمود و ضبط اموال را حسب المعاهدة(۳) به مظفر فراهانی داد.

و امیرزاده اسکندر در این سال تختگاه خود اصفهان را ساخت و اکثر عراق عجم و تمامت ممالك فارس در تحت ضبط آورد.

ذکر احوال آذربایجان و امیر[۴] قرایوسف در این سال مذکور

امیریوسف در اواخر سنه اربع عشر [و ثمانمائه][۵] در الاطاق ییلاق کرد و در اوایل سنه خمس عشر و [ثمانمائه][۶] به ولایت دیار بکر در رفت که امیر قراعثمان در آن دیار[۷] بود و چندگاه بود که اسم سلطنت به نام پسر خود پیربوداق کرده بود ـ چنانچه ذکر آن گذشت ـ در این ایام طوی عظیم کرد چنانچه یك هزار گوسفند و

۱. ت، تا با امیر محمود پنج و شش کس زیادت نماند. ۲. ت، «فراهانی لعین» ندارد.
۳. م و ل: شد. ۴. ت: ندارد. ۵ و ۶. م و ت، ندارد. ۷. ت: جانب.

۱) دروازه کنگان: این دروازه در قم مشخص نشد ممکن است همان «کمیدان» باشد که امروزه زمینی مزروعی وصل به شهر است. ← علی اصغر فقیهی ـ تاریخ مذهبی قم ص۱۲.

۲) رهبة: ترس (نفیسی)، رهبت، بیم.

۳) حسب المعاهده: طبق معاهده.

صد مادیان در آن طوی مذبوح گشت و اکثر امرای خود را در آن روز اسب خاصه و پوستین به تکلف داد و عامه لشکریان را هر یك فراخور احوال به تربیت و نوازش مخصوص گردانید. و صورت واقع[1] آن است که از مجموع سپاهیان و سرداران که نام ایشان در روی روزگار بر اوراق دفاتر مثبت گشته، هیچ کس لشکری آراسته‌تر از لشکر امیر یوسف نداشته است.

بعد از فراغ از مهم طوی متوجه بدلیس(۱) گشت. چون بدانجا رسید، امیر شمس‌الدین شرایط خدمت به تقدیم رسانید. از آنجا به راه کور حجرن روانه شد و به قلعهٔ ساور که در چهار فرسنگی ماردین است، نزول فرمود و قلعه را محاصره کردند و در قلعه مردم بسیار بودند. لشکری به جهت محاصره ایشان گذاشته خزاین خود برداشت و متوجه ماردین شد و قلعهٔ ماردین را ضبط نمود و خزاین خود در آن قلعه گذاشت و کوتوالی آن قلعه به مبارزالدین قرابهادر سپرد[2] و از آنجا با لشکرها متوجه قلعهٔ ایمد و قراعثمان شد. لشکریان او اطراف و جوانب ایمد(۲) را غارت کردند. پسر قراعثمان و جمعی امرای او در شهر ایمد متحصن شدند. امیر یوسف دو روز آنجا توقف نموده مزروعات و غلات ایشان خورانیده از آنجا به جانب قلعهٔ جرموك[3] رفت و در آن نواحی از مزروعات و غیره هرچه یافتند، نیست و نابود کردند.[4] اهالی آن نواحی در قلعه جمع گشته اسباب مقاومت مهیا داشتند و به جنگ پیش آمدند. بعد از آنکه امیر یوسف برسید و غلبه لشکر بدیدند، به امان پیش آمدند. امیر یوسف عذر او و رعایا[5] مقبول فرمود. فرمان فرمود[6] که هر اسب که در میان

۱. ت: واقعه.   ۲. ت: قرارداد.   ۳. ل: جربوك.   ۴. ت: گردانید.
۵. ت: عذر ایشان.   ۶. ت: داد.

۱) بدلیس: شهرکی است به ارمینیه با نعمت و مردم و خواسته و بازرگانان بسیار (دهخدا). «حدود العالم» نقل کرده است، بدلیس را بتلیس هم گفته‌اند، نزدیك زاویه جنوب غربی دریاچه شهروان واقع شده است. لسترنج ــ خلافت شرقی ص۱۹۸.

۲) ایمد: همان شهر قدیمی «آمد» که مرکز ولایت دیاربکر و بزرگترین و مشهورترین شهرهای این ناحیه بوده است و بر ساحل رود دجله به شمال بین‌النهرین، آمد امروز جزء کشور ترکیه است، ← یادداشتهای دکتر دبیر سیاقی در سفرنامه ناصر خسرو ص۱۹۴.

ایشان باشد، بدهند و یك روز دیگر جهت آوردن اسبان توقف فرمود.[۱] آن جماعت در تسلیم نمودن اسبان تعلل می‌نمودند. لشکریان امیریوسف باز دست به جنگ برده حمله کردند و ایشان نیز به مدافعت مشغول گشتند و از طرفین جنگ پیوسته شد و بسیاری به قتل آمدند تا به قهر و غلبه شهر بستدند و خانه‌ها و بازارها را آتش زدند و بسوختند و درختان قلع کردند و عمارات و باغات مندرس گردانیدند.

بعد از این وقایع امیریوسف از آنجا معاودت نموده متوجه قلعه و شهر ارغن شد. امیر قراعثمان در حوالی جرموك بر سر کوهی بلند متحصن گشت و امیریوسف به پای قلعهٔ ارغن نزول فرمود. روز دیگر جمعی از بهادران قراعثمان [روی به شهر آوردند و] آغاز حرب کردند[۲] [و جنگی سخت کردند.] آخرالامر چون اندك بودند، پشت به هزیمت دادند و به جانب قلعه رفتند و به مقاومت مشغول شد. لشکریان امیر یوسف شهر ارغن را عالیها سافلها گردانیدند بعد از آن روی به قلعه آوردند. جمعی که بیرون قلعه بودند، ساعتی پایداری نمودند و آخرالامر به قلعه متحصن شدند و امیریوسف دو روز دیگر بر در قلعه نشست و لشکر او در آن نواحی خرابی بسیار کردند و بعد از این وقایع امیر یوسف عزیمت معاودت فرموده از آب فرات عبور کرد به راه چغاخور[۳] متوجه وادی موش شد و لشکر را اجازت فرمود که هرکس به خانه‌های خود روند و خود در صحرای آلاطاق به عیش وعشرت مشغول گشت.

بعدازچند روز از آنجا متوجه تبریز گشت ولشکری به اردبیل فرستاده بود در آن نواحی خرابی چند کردند ومراجعت نمودند و براولاد جاگیر دست نیافتند وامیر بسطام در قلعهٔ سلطانیه بود. امیریوسف از تبریز عزیمت عراق عجم کرده با لشکری بسیار و کثرتی بی‌شمار متوجه آن طرف گشت، در روز پنج شنبه حادی‌عشر جمادی‌الآخر سنهٔ خمس عشر و ثمانمایه به سلطانیه نزول فرمود و چند نوبت کسان پیش امیر بسطام فرستاد و او را به ایلی و انقیاد خواند و وعده‌ها داد. مفید نیفتاد. در غضب گشته فرمان فرمود تا اماکن و مساکن سلطانیه را با خاك یکسان گردانیدند و آتش در رباع(۱) شهر زدند. چون از خراب کردن شهر چندانکه مقدور بود، فارغ

۱. ت: نمود. ۲. ت: گرفتند، ل: محاربه کردند. ۳. ل: چناحور، م و ت: حساجور.

۱) رباع: ج ربع، منزل و موطن (نفیسی).

شد، مراجعت نموده درروزچهارشنبه بیستم رجب به تبریز نزول فرمود و از تراکمه و لشکریان که به قشلاق قراباغ اران(۱) بودند، متردد خاطر شدکه مبادا از طرف شروان، حرکتی واقع شود. ترتیب لشکر کرده در روز دوشنبه ثانی عشر[۱]، شعبان سنهٔ خمس عشروثمانمایه از تبریز ایلغارکرده متوجه آن طرف شد. چون به قراباغ نزول فرمود، ایلچی‌ئی پیش امیر شیخ ابراهیم فرستاد و نصیحت کردکه صلاح مملکت در مصالحه است. امیر شیخ ابراهیم لشکری تمام جمع کرده بود و امیر سید احمد حاکم ولایت شکی وکستندیل گرجی و امرای گرجی[۲] که با او متفق شده [بودند]، به استظهار و اعتضاد[۳] ایشان به صلح راضی نمی‌شد.[۴] امیر یوسف در منتصف رمضان از قراباغ بر آب ارس[۵] زده عبور فرمود و چون بدان طرف آب رفت، لشکر امیر شیخ ابراهیم در حرکت آمدند و آتش حرب برافروخت. آخرالامر لشکر شروان منهزم شد. امیر شیخ ابراهیم و برادرش شیخ بهلول وکستندیل(۲) گرجی و برادرش و بیشتر سرداران گرجی[۶] مقید گشتند در یك لحظه به حکم قضای کن فیکون طایفه‌ئی مغبون و محزون و طایفه دیگر به وسیلت ظفر به مآرب و نجاح مقرون گشتند. امیر یوسف بفرمود تا کستندیل و برادرش را با قریب سیصد نفر از نام‌آوران[۷] گرج به‌تیغ آبدار به‌آتش دوزخ فرستادند وطعمه ذئاب(۳) وعقاب گردانید.

چون امیریوسف را چنین فتحی دست داد و جمعی که سر به صلح او در نمی‌آوردند، به حبس وقید او مبتلا شدند، بلدهٔ شماخی(۴) را غارت کرد و ازشروان

۱. ت، عشرین. ۲. ت، گرجستان. ۳. ت، اعتقاد. ۴. ت، شد.
۵. ت، ارس خط خورده و بالای آن فانیق نوشته شده است. ۶. ت، گرج.
۷. م، نام‌ناوران.

۱) اران: ایالت اران که درشمال رود ارس واقع بود اقلیمی است ازآذربایجان (لسترنج خلافت شرقی ص ۱۹۰) اینك جزء روسیه است. بنا به نوشته حدود العالم شهر بردع قصبه آنست. بارتولد، تذکره ص ۲۳۲.
۲) احسن‌التواریخ: کوستندیل، والی گرجستان. ص ۸۳.
۳) ذئاب: گرگ‌ها.
۴) شماخی: شهری است به ایالت «اران» کرسی ایالت شروان است، حمدالله مستوفی آنرا از قصبهٔ شروان می‌داند (نزهه ص ۱۰۶) و نیز ← بارتولد تذکره ص ۲۱۸ و ۲۳۱.

به جانب آذربایجان مراجعت نمود و قریب صد تومان چهارپای از اسب و اشتر و گاو و گوسفند بیاوردند. اما چون فصل زمستان بود، از سرما بیشتر تلف شدند.

و امیریوسف در روز پنجشنبه سلخ شوال [سنة‌المذکور] به دارالسلطنهٔ تبریز نزول فرمود و امیر شیخ ابراهیم و امیر شیخ بهلول و مولانا ظهیرالدین پسر مولانا قاضی بایزید را مقید با خود آورد و در تبریز مقرر گردانید که امیرشیخ ابراهیم آلات مجلس که در شروان داشته از طلا و نقره و مرصعینه(۱) پیش امیر یوسف آوردند و امیر شیخ بهلول مبلغ دویست تومان عراقی و مولانا ظهیرالدین صد تومان بدهند و خلاص شوند. چون آن مال ادا نمودند، امیر شیخ بهلول را در روز پنجشنبه سابع عشرین ذی‌الحجه سنهٔ خمس عشروثمانمایه¹ رخصت مراجعت شروان فرمود و امیر شیخ ابراهیم را لطف عفو و کرامت امان ارزانی داشت و شیخ ابراهیم تتمه فصل زمستان در تبریز گذرانید و چون بوی بهار به مشام عالمیان رسید، در روز پنجشنبه بیست و نهم محرم سنه‌ست عشروثمانمایه به طرف اوجان و ییلاق سهند(۲) توجه نمود و امیرزاده منصور برادرزاده امیر بسطام را گرفته بود، او را نیز در تبریز محبوس داشت.

۱. ت: «و ثمانمایه» ندارد.

۱) مرصعینه: جواهر نشانیده، ترصیع شده، مرصع (نفیسی).

۲) سهند: کوهی است مشهور در ولایت آذربایجان نزدیک تبریز و بعضی گویند نام دهی است متصل بدان کوه منسوب به آن ده است (دهخدا) و نیز (اعلام/معین).

ذکر وقایع [و حوادث] سنه ست عشر و ثمانمایه.

ذکر تزویج امیرزاده اعظم جوانبخت محمد[1] جهانگیر بن امیرزاده اعظم محمد سلطان بهادر

حضرت سلطنت شعاری ــ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ــ ارتسام(۱) اوامر الهی و امتثال حکم نبوی را ــ علیه‌الصلوة والسلام ــ درجملگی عزایم التزام نموده و می‌نماید. بنابر سنت الهی خواست که گوهر شب‌افروز که در حصن حصانت بنیان عقل و رزانت تربیت یافته است، با کفوی(۲) مناسب امتزاج دهد و ازدواج فرماید[2] برید اندیشه را گرد جماعت جولان داد، بعد از «طول‌الاستشارة» از راه مرحمت و شفقت که درباره صلهٔ رحم دارد، هم از ارومهٔ(۳) خود و جرثومهٔ(۴) برلاسی اتفاق کرده بر این اختیار مزیدی نیافت. چون بر این قضیه یک جهت‌گشت، این حکم به نفاذ انجامید. از دور و نزدیک وضیع و شریف نثارها آوردند و توانگر و درویش زرافشانیها کردند. امرا هر یک بعد از ترتیبات دیگر، یک دست رخت فراشخانه از خیمه و خرگاه و مطبخ و آبخانه(۵) و سایه‌بان و شامیانه مرتب‌گردانیده از فاخرات ثیاب(۶) به کردار قبه خضرا و نمودار گنبد اعلا، اشکال آن از کثرت نقش‌بندی و ملاحت رنگ‌آمیزی آسمانی نمود به مصابیح(۷) انوار کواکب آراسته و بوستانی

---

۱. ت، امیرزاده جهانگیر بن امیرزاده محمد سلطان.   ۲. ت، با کفوی مناسب ازدواج دهد.

---

۱) ارتسام: فرمان بردن (منتهی‌الارب) امتثال‌امر، فرمان به جای آوردن (دهخدا).

۲) کفو: همتا، مانند، هم‌جنس، هم‌شأن، همسر (دهخدا).

۳) ارومه: بن‌درخت، ریشهٔ درخت، بیخ درخت وجز آن، اصل، اساس، مجازاً نسل، اهل، آل، خاندان. (دهخدا).

۴) جرثومه: اصل و بن هر چیز (منتهی‌الارب).

۵) آبخانه: جائی معلوم برای قضای حاجت. (دهخدا).

۶) ثیاب: ج ثوب، جامه‌ها.

۷) مصابیح: ج مصباح، چراغ (غیاث).

به انوار ازهار پیراسته، اندرون آن باغ ارم و بیرون[۱] آن خوش و خرم بغال(۱) هلال نعال و اسب صبا رفتار و بختیان(۲) کوه پیکر به قطار پربار و نقد و جنس بی‌حد و شمار:

[بیت

ازگهــر ریــز سلاطین و زرافشان ملــوك
شام را در در کنار و صبح را زر در دهان]

اکالیل(۳) مجوهر(۴) و خلاخل(۵) معنبر(۶) ملبوسات فاخـر مـرصع به فنون جـواهر مهـذب و مـرتب اسباب طـرب و نشاط ساخته و پـرداخته تعبیه‌هائی که رشك گنبد مقرنس بود، بسته شد. چمنهای باغ را در فصل تابستان گلهای ارغوانی و حلـه‌های زعفرانی پدیدآمد و به انـواع اسلحه و آلات مصقل(۷) از هرگوشه چون آفتاب می‌تافت. منجمان ماهر احتیاط طالع اختیار کرده به روز سعد و ساعتی مبارك و اختری خجسته و فالی مسعود، اکابر و اشراف و ائمه و سادات و علمـا و قضات را به مقام بـاغ زاغان جمع کرده، در روز پنجشنبه جمادی‌الاخر سنهٔ ست عشروثمانمایه دری که در صدف خاندان کریم پرورده[۲] بود، در عقد نکاح امیر و امیرزاده اعظم نبوی‌الاخلاق وملکی‌الشیم، نسیب‌الابوین،حسیب‌الطرفین، خلاصهٔ نسل مهتری و نقاوه[۳](۸)

۱. ت: برون. ۲. م: پرور. ۳. م و ل: ندارد.

۱) بغال: ج بغل و بغله، استران، مراکب راهوار (دهخدا).
۲) بختی: شترقوی درازگردن، قسمی شتر، شتر خراسانی، نوعی از شتر قوی و بـزرگ سرخ رنگ (دهخدا).
۳) اکالیل: ج اکلیل؛ تاجها، سربندها، افسرها (معین).
۴) مجوهر: زینت شدهٔ با جواهر، جواهرنشان (دهخدا).
۵) خلاخل: ج خلخال.
۶) معنبر: معطر، خوشبوی شده با عنبر عنبرین (نفیسی).
۷) مصقل: ابـزاری که بدان جلا می‌دهند و صیقل مـی‌زنند و زنگ چیزی را می‌زدایند (نفیسی).
۸) نقاوه: برگزیده، خلاصه (غیاث).

اصل سروری، امیر و امیرزاده محمد جهانگیربن امیرزاده محمدسلطان ــ خلدت ایام معدلته و طاب ثراه ــ آورد.

ذکر قشلاق فرمودن حضرت سلطنت شعاری در مازندران و عزیمت یورش [عراق و] آذربایجان

دراین سال حضرت سلطنت شعاری ــ خلدالله تعالی ملکه وسلطانه ــ عزیمت آن فرمود که قشلاق در مازندران گذراند و سبب آن بود که پیش از این تاریخ بعد از واقعه امیر بزرگ ــ انارالله برهانه ــ انقلاب[1] بسیار در بلاد عراق عرب و آذربایجان ــ چنانچه شمه‌ای از آن معروض گشته است ــ به وقوع رسیده بود و قضیهٔ هایلهٔ امیر وامیرزادهٔ سعید شهید مغفور[2] مبرور امیرانشاه بهادر ــ نورالله مرقده ــ واقع شده و امیر[3] [قرا]یوسف ترکمان در آن بلاد دست تسلط بر آورده و پای از حد خود بیرون نهاده.

در همان ایام که این صورت به وقوع پیوست، حضرت سلطنت شعاری را داعیهٔ حرکت بدان جانب و انتقام از مخالفان بود. فامّا فتنه‌هائی که در بلاد ماوراءالنهر و خراسان و بلخ و طخارستان و زابل(۱) و کابل تا هندوستان[4] به سبب اختلاف مهتران سپاه و دوهوائی(۲) اعیان مملکت به وقوع پیوست ــ چنانچه مشروح و مفصل گشته ــ مانع و وازع(۳) رکضت همایون بود، فرصت آن نمی‌شد که بدان طرف پردازد. چون به عون عنایت یزدانی و تائید دولت آسمانی و یمن طالع میمون و فر بخت روزافزون، تمامی بلاد مذکور مسخر و مضبوط گشت و خاطر خطیر و ضمیر منیر از کلیات آن ممالک فارغ آمد و به تدبیر صائب و رای منیر عرصه

۱. ت، انقلابات. ۲ و ۳. ت، ندارد. ۴. م، هندستان.

۱) زابل: نام ولایت سیستان است که آنرا زاولستان یازاول هم گفته‌اند. گرمسیر است و در او میوه‌های بسیار و شکارگاه خوب و علفزارهای بسیار دارد. (حمدالله مستوفی ــ نزهه ــ صفحه ۱۷۹).

۲) دوهوائی: اختلاف، دودستگی، خصومت (دهخدا).

۳) وازع: بازدارنده، بالغ (منتهی‌الارب).

ولایت تـرتیب و نسقی تمام گرفت و قواعد ملك و ملت بر مقتضی مشیت راسخ و راسی گشت [و] امور دین و دولت درسلك ارادات متسق[۱](۱) و منتظم شد:

[نظم]

به روزگار توآن انتظام یافت جهان — که از حمایت چوبی نیاز شد[۲] کافـور
درآن مقـام که عـدل تو افکند سایه — بـه قـد ذره بـود آفتاب وقت ظهور

عزیمت همایـون بر تسخیر دیـار عراق عرب و آذربایجان و تـدمیر امیر قرایوسف [تـرکمان] تصمیم یافت. در رجب سنهٔ ست عشر وثمانمایه به احضار لشکرها مثال همایون به نفاذ انجامید که از مـواضع خود در حرکت آیند و به وقت میعاد به محل معلوم «لاتستاخـرون ساعة ولاتستقدمـون*»(۲) رسیده باشند وعساکر ماوراءالنهر وخوارزم را فرمان شد که هم درآن ولایت از حدود وجهات باخبر باشند و در ضبط[۳] و حراست راهها بر وفق عقل وکیاست احتیاط و سیاست به جای آرند و ثغـور آن نـواحی را به مردان گزیده و دلیران کاردیده سپارش نموده سرحدها را ضبط نمایند و در وجـه مـواجب[۴] و ارزاق و وظـایف و مایحتاج لشکر مـالی موفور و نقدی بی‌حساب که اوهـام دبیـران از ضبط آن قاصر آید، صرف فـرمود و روی به تقـدیم ابواب مراسم حرب و قیام به مصالح جنگ و ترتیب اهبت سلاح و استکمال آلات مبارزت و استعداد روز عناد آورد. فرمان فرمود تاآنچه سپاهی را بدان حاجت افتد، از جنـائب(۳) و رکائب و زوایـد اسلحه معد و آمـاده دارند و بـا حشمی انبوه و لشکری باشکوه:

شعر

سپاهی کـوه پیکر فـوج بـر[۵] فـوج — چنانك[۶] از روی دریـا موج درموج

۱. ت: متنسق. ۲. ت: گشت. ۳. ت: حفظ. ۴. ت: مواد. ۵. ت: در.
۶. در هرسه نسخه: چنانکه.
* قسمتی ازآیه ۳۴ سوره ۷.

۱) متسق: منتظم و مرتب و دارای نظم و ترتیب (آنندراج).
۲) (و چون مدتشان به سرآید) نه ساعتی مؤخر شوند و نه مقدم شوند.
۳) جنائب: ج جنیب، فرمانبردار، منقاد، اسب یدك (منتهی‌الادب).

سراسر با سنانهای زره سم — ز سر تا پای در آهن شده گم
گرفته هر طرف شیران جنگی — کمان چاچی و تیر خدنگی

و در مقدمه چند فیلان کوه پیکر آراسته به برگستوانهای ذیال(۱) و اسلحهٔ بی‌مثال هریك به ضخامت جثه کوهی مهیب و به درستی هیکل طودی(۲) عظیم:

بیت

همه ژنده پیلان گردون شکوه — به تندی چو دریا، به هیکل چو کوه

برین سیاق به موسمی که کفهٔ میزان طیار(۳) شد و حریف خریف بـه طلوع سهیل میل انحراف از جادهٔ اعتدال هوا کرد:

استاد زرگر مهر بگشاد دست و بازو — افکند خردهٔ[1] زر درکفهٔ ترازو

بر عزیمت قشلاق مازندران در روز یکشنبه هژدهم رجب‌المذکور از دارالسلطنه هرات ـ صانها‌الله [تعالی] عن‌الافات والبلیات ـ رکضت فرمود.

بیت

چو آمد با سپاه از شهر بیرون — زمین گفتی روان شد همچو گردون
همی رفت از زمین تا آسمان گرد — تو گفتی خاك با مه راز می‌کرد

به شوکت و عظمتی هرچه تمامتر به راه خراسان بر صوب مازندران حرکت فرمود. رأی انور که آثار انوار آن از فیضان(۴) خورشید رخشان زیادت است و پرتو مشاعل فضایلش از مصباح صباح منورتر، چنان اقتضا فرمود که نوکری با اعلام عزیمت همایون و رکضت میمون پیش امیرزاده اسکندر فرستد. ابو سعید ملك را بدین مهم تعیین فرموده او را از نیشابور[2] بدان طرف روانه گردانیده و فرستاده شد.[3]

۱. ت: چهره. ۲. م و ل: نیسابور. ۳. ت: «و فرستاده شد» ندارد.

۱) ذیال: دامن‌دار، درازدامن (دهخدا).
۲) طود: کوه بزرگ (منتهی‌الادب).
۳) طیار: ترازو، قپان.
۴) فیضان: بسیار شدن آب چندانکه روان گردد (منتهی‌الادب).

مضمون مکتوبی که حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ به امیرزاده اسکندر فرستاد:

جناب فرزندی اعزی خلد ملکه بـه سلام مـالاکلام مخصوص گشته معلوم فرماید که به فیض فضل ربانی و یمن دولت روزافزون، احوال این ممالک برمناهج اتساق(۱) جاری است و امـور دولت بـرمجاری اطراد مستمر، لشکرهای جرار در سلک عبـودیت منتظم‌انـد و اعنهٔ(۲) بی‌شمار در تحت فرمان ملازم[۱] و همت بر دفع اعـدای ملک و فتح باقی بلاد مقصور و به وساطت فتح و نصرت یزدانی و قوت و قدرت آسمانی هردم ازخزانهٔ فضل ربانی و دیوان لطف سبحانی خلعت مزیدکامرانی و منشور حصول آمـال و امانی ارزانـی مـی‌دارند و هر زمان از بارگاه صمدیت و درگاه احدیت درر کرم و غرر(۳) نعم نصیب دولت و ایام حشمت گردانیده می‌آید. هر مرادکه بر خاطر گذرانیم وگذرانیدیم،[۲] دولت مساعدت کرد و روزگار مـوافقت نمـود. اکنـون همت بر تفریق جمع و تمریق(۴) شمل قرایوسف ترکمان و ضبط و نسق ولایت اران و آذربـایجان موقوف و مقصور گردانیده حالا عزیمت آن است که زمستان در مازندران بگذرانیم و چون طلیعهٔ بهـار پیدا شود، رایت[۳] شاهی افراخته سوار و پیاده لشکر بـا اسبان فیل پیکر رخ بدین مهم‌آورده فرزین بند خصم از هم فـروگشائیم و دستبرد خـود بدو نمائیم. چـه ازآن وقت بازکه قضیهٔ هایله برادر و مخدوم امیر و امیرزاده سعید شهید ـ نورالله مـرقده ـ بـه وقوع پیوسته، خاطر بر تـدارک آن امـر و انتقام از مخالفـان موزع بوده و از استعداد قلع و قمع آن طایفه

---

۱. ت: ملازمند. ۲. م: گذرانیم. ۳. ت: رایات.

---

۱) اتساق: راست و تمام شدن، فراهم‌آمدن، ترتیب دادن، انتظام یافتن (دهخدا).

۲) اعنه: ج عنان، دوال لگام‌که بدان اسب وستور را بازدارند. آنچه ازلگام بر دوطرف گـردن یعنـی راست و چپ چـارپـای قـرار گیـرد و بـدان ستور را بـاز دارند (اقرب‌الموارد).

۳) غـرر: سپید، درخشان و برگزیده و بهتر،کنایه از سخنان استوار و منسجم و برگزیده و فصیح (دهخدا).

۴) تمریق: از مرق، نیزه زدن (معین).

غافل نبوده‌ایم و تدارک آن قضیه فرض عین بل عین‌فرض دانسته، فاما به سبب بعضی قضایا که دراین طرف واقع شد، چنانچه جناب فرزندی را معلوم است، توجه بدان طرف میسر نمی‌شد و آن معنی ازحدقوت به‌حیز[۱] فعل نمی‌رسید، امروز «بحمدالله تعالی و منه»[(۱)] ممالک خوارزم وخراسان و زابل و کابل تا اقصای هندستان[۲] و ماوراءالنهر تا نواحی ترکستان و مازندران با تمامت طبرستان در تحت تصرف بندگان دولت استقامتی به غایت و طراواتی تمام یافته است [و دواعی اضلال را از ساحت آن احسانی هر چه تمامتر،] ازهیچ جهت تفرقه و پریشانی نیست که مانع رکضت همایون گردد. سکون وحرکت واقامت ونهضت بدین مهم موقوف و مصروف گردانیده‌ایم. شکراً لله که آفریدگار تعالی و تقدس به فضل شامل و انعام کامل خویش قوت انتقام ارزانی فرموده و قدرت آن در امکان می‌توان آورد، زیادت از صد هزار سوار هریک چون ابری غران و برقی رخشان در اردوی همایون ملازم‌اند و از عدت و آلت هیچ چیز باقی و هیچ آفریده‌یی با خاندان سلطنت که عقد ایامش از انفصام مصون باد و توالی شهور و اعوام به دوام مقرون این جرأت و جسارت نتوانست نمود والحالة هذه سودای استبداد از سر بیرون نکرده است و بر شیوهٔ مخالفت و طریقهٔ ممانعت مستمر طبعاً و عقلاً و شرعاً[۳] انتقام این قضیه برما و شما از واجبات و دفع دشمن از مفترضات مهمات ملکی. اگر ما با یکدیگر راه مباسطت گشاده نداریم و جاده اتحاد نسپریم و در جذب منافع و دفع مضار متشارک[(۲)] و متسالک[۴][(۳)] نشویم، دشمن قوت گیرد و طمع مداخلت او در مملکت زیادت گردد. سعی و کوشش می‌باید نمود تا بیگانه را از میان برداریم و آن ممالک را از نفث[(۴)] مداخلت و خبث وجود ایشان پاک گردانیم. می‌باید که در اوایل بهار با لشکرهای ساخته متوجه شوند. چنانچه در حدود ری با یکدیگر اتفاق ملاقات افتد تا به جملگی روی بدین مهم آورده به هر چه صلاح وقت باشد بدان نوع به تقدیم رسانیده آید و قبل الملاقات از امرای خود

۱. ت، ندارد. ۲. ل، هندوستان. ۳. ت، طبعاً و شرعاً و عقلاً. ۴. ت، ندارد.

۱) با سپاس از خداوند متعال و کرم او.

۲) متشارک: انباز، در شراکت و انبازی همراه شده (دهخدا).

۳) متسالک: همراه و شریک.

۴) نفث: تکلم، سخن گفتن (دهخدا).

هر که را صلاح داند بفرستند تا جانقی و مشورت نموده بر هر نهج که مقرر کرده آید به اتمام پیوندد.[۱] ـ انشاءالله وحده ـ
چون ابوسعید ملك متوجه آن طرف شد، حضرت سلطنت شعاری به موسمی که سپاه تیر ماه در صحن بـاغ و راغ دستکاری آغـاز نهاد و فلك سبزکار اشجار چون روی عـاشقان زرنگار شد و مینای چمن باغ و بستان به رنگ کهربا گشت، شاخ زر بار وبادگوهر نثار گشته:

[شعر]

فرشی فکنده بود زدیبای هفت رنگ — گیتـی ز بهر مـقـدم سلطان کامکار
از فرق شاخ ریخته زرهای بی‌حساب — بهـر نثار مـوکب میمون شهریـار

شکارکنـان بـه جلگای مازنـدران درآمـدند. چون سراپردهٔ اقبال ـ لا زال محفوفـا[۲] بالعز والجلال ـ درآن دیار باز کشیدند و هوا و زمین آن مواضع به گرد مـواکب و نعـل مـراکب معطـر و مهلل[۳](۱) شد، اکابـر و اشراف از اطـراف و اکناف روی به اردوی همایون آوردند. امیر[سید] عزالدین از هزاره جریب سمنان و امیر حسن کیـا از فیروزکـوه و امیر علی از آمل و ساری و حکام گیلانات متوجه اردوی همـایون گشته بـه شرف بساط‌بوس مشرف شدند. اربـاب حـاجات به امید مواهب و عطایا عمال ولایات به قطع و فصل معاملات و حکام و گماشتگان ممالك به مهمات ملکی در اردوی همـایون حاضر آمدند. غلبه و ازدحـامی زیادت از اوراق اشجار و قطرات امطار در مـازندران جمع شد. هـر یك بعد از شرف بساط‌بوس به حکم فرمان با سر[۴] اشتغال و مناصبی کـه بود رفتند و متصدی آن امـور که داشتند، شدند.[۵]

ذکر مخالفت امیرزاده اسکندر و اظهار یاغیگری

بعد از چند روزکـه رایـات همایون در نواحی مازندران گذرانید، ابوسعید

۱. ت، پیوسته آید. ۲. ت، محفوظا. ۳. م، مهلب.
۴. ل، به سر. ۵. ت، متصدی آن بودند می‌رفتند.

۱) مهلل: مانند هلال یا مهلب (در نسخه م) اسبی که موی دمش را بریده باشند.

ملك برسید و مزاج امیرزاده اسکندر از قانون قاعدهٔ بیشتر تغییر تمام کرده بود، به سبب آنکه بعد از واقعه امیرزاده سعید شهید مبرور پیر محمد بهادر ـ طاب ثراه و جعل الجنة مثواه ـ چنانچه ذکر آن گذشته است ـ که سریر اورنگ سلطانی و وسادهٔ(۱) متکای جهانبانی و مسند و چهاربالش(۲) نافذ فرمانی در ممالك فارس و عراق عجم به حکم سوابق تقدیر یزدانی و وضع اشکال آسمانی به زیب رواء۱ میمون و فر طلعت همایونش آرایش یافت. قصّاد(۳) و ایلچیان با تحف و هدایا به حضرت سلطنت شعاری فرستاد، اظهار اذعان و انقیاد و اذعان نموده فرق منبر و روی دنانیر آن دیار به نام همایون و القاب میمون این حضرت تزئین داد. حضرت سلطنت شعاری چنانچه دأب و عادت پادشاهانه است در تربیت و رعایت بفزود تا امیرزاده اسکندر به نفاذ حکم و جلالت قدر از اقران و اکفاء(۴) به امتیاز مخصوص گشت. رایات عقل و انصاف از بسیط خطّهٔ خاك تا محدّب(۵) فلك الافلاك برافراشت و آیات۲ عطا و مواهب به اقلام شهب(۶) و ثواقب بر جباه نجوم و کواکب گماشت. هر روز آثار هیبت و سیاست او در دلها متمکن‌تر می‌شد و هر ساعت ساحت ولایتش بسطتی نو و زینتی تازه می‌یافت. چون خزاین به گوهر و زر مشحون و عدد سپاه از ذرات آفتاب افزون یافت، بر مصداق «ان الانسان لیطغی ان راه استغنی*»(۷) علم بی‌نیازی بر بام گردون زد، به غلبهٔ اتباع و کثرت جیوش مغرور گشت و به حول و قوت خویش اعتماد نمود و از عواقب خطور۳ و تهور و خواتم بغی و تنمّر غافل

۱. م و ل: روار، ت: دواء. ۲. ت: ایام. ۳. ت: خطر.
* قسمتی از آیه ۶ سوره ۹۶.

۱) وساده: بالین، تکیه جای، متکا، مسند و تخت و اورنگ (نفیسی).
۲) چهاربالش: چهار متکا بوده که سلاطین وامرا وقت نشستن براطراف خود می گذاشتند، دو پشت سرو یکی بر طرف راست و یکی بر طرف چپ (نفیسی)، کنایه از نفوذ و قدرت فرمانروائی است.
۳) قصّاد: ج قاصد، قاصدان (المنجد).
۴) اکفاء: ج کفو، همالان، همانندان، همسران، اقران (معین).
۵) محدب: مقابل مقعر، کوژ، دوتا، حدبه‌دار (المنجد).
۶) شهب: ج شهاب، ستارهٔ دنباله‌دار، ستارهٔ دیوانداز؛ آنچه مثل ستاره‌یی به نظر رسد که غروب می‌کند (دهخدا).
۷) اصلاً اگر انسان خویشتن را بی‌نیاز دید طغیان می‌کند.

ماند. بی‌حجتی ظاهر و دلیلی باهر به مجرد گمانی باطل توهّم آن کرد که مگر حضرت سلطنت شعاری به خود به جهت تسخیر بلاد فارس و عراق و طمع خزاین و دفاین او بدان طرف حرکت فرموده‌اند، خورشید رایش در عقده وساوس افتاد و خضر تدبیرش در تیه تفکر شاه راه صواب‌گم کرد. به ظنی خطا خود را در معرض چنین امری خطیر آورد «و ان‌الظن لایغنی من‌الحق شیئا»[1] شیطان‌آمال و بسیاری ملك و مال او را از منهج صواب دور انداخت. عزت ملك و نخوت پادشاهی وفرط کبریا و وفور عظمت و بلندی قدر و کمال حشمت او را بر آن داشت که بی‌مشورت عقل که حاکمی عدل و ممیزی به حق است، جوابی چند از سر کبر و گردنکشی مصحوب نوکری که با ابوسعید ملك به مازندران پیش‌بندگی حضرت سلطنت شعاری رسید، فرستاده از جادهٔ اذعان و انقیاد انحراف نموده بر پی مطاوعت هوا و متابعت نفس که ندامت و غرامت ثمره وریع آن است، رفته کلماتی که از معانی آن تمهید مبانی مجانبت[2] فهم می‌شد و بر شیوهٔ مخالفت دلالتی ظاهر داشت به عرض رسانیدند. حضرت سلطنت شعاری بدان التفات نفرمود و آن نوکر را رعایت فرموده بر زبان او رسالتی که مبنی بر صلح و منبئی از موافقت باشد، ارسال‌گردانید و فرمود که اگر آمدن او را مانعی باشد، امیری از امرای خود باآن مقدار لشکر که یراق داند، به وقت یورش بفرستد.

چون این قاصد پیش امیرزاده اسکندر رسید، او را خود شقاوت بخت و نحوست طالع باعث و محرض[3] بود تا سخن صواحب اغراض به سمع قبول اصغا نمود و به خیال عشوه و نیرنگ ارباب افساد¹ در چاه غصه و بلا و معارك هلاك و فنا رفت.

---

۱. م و ل، فساد.

* قسمتی از آیه ۳۶ سوره ۱۰۰.

---

۱) و گمان به هیچ وجه جای حق را نمی‌گیرد.

۲) مجانبت: پرهیزیدن، احتراز، اجتناب، کناره گیری کردن (دهخدا).

۳) محرض: تحریك کننده و به هیجان‌آورنده، محرك، مشوق (نفیسی).

نظم

و اذا اراد الله رحلــة دولــة[۱] +++ مــن دار قوم اخطاؤا التدبیرا(۱)
زه از گوشه چو خواهد تافتن سر +++ پـدیـد آیــد زآهنگ[۲] کمان ور

حــاصل قصه آنکه مخالفت ومکاوحت ظاهر گردانیده خطبه و سکه آن ممالك به نام خود کرد و راههای خراسان را فرمود تا مسدود گردانیدند و به سرحدها سوار تــاخت فرستاد تــا غایتی که از جانب ری سوار ایشان تــا به سمنان رسیدند و قریه صوفی آبــاد(۲) را غارت کردنــد و از جانب بیابان به قهستان در آمدند. اما مردم آن سرحـد واقف بـودند، زیادت خرابی نتوانستند نمود و جمعی خوش آمدگوی بی‌عــاقبت که بــه سبب معاش ناپسندیده خود از این حضرت در وهم بودند، او را بر مخالفت و منازعت مــی‌داشتند و او را خود در این معانی به کسی احتیاج نبود. در عنفوان جوانی و زنــدگانی[۳] و ریعان کامرانی به گنج و سپاه مغرور و به تاج و سریر مسرور؛ مشاطه‌گان هوا و هوس صور آمال و امانی[۴] وعروس جاه وجوانی‌را در نظر او جلوه داده و شیاطین شهوات جسمانــی و لــذات نفسانــی در بــادخانهٔ خیال و آشیان دمــاغش بیضه نهــاده روز در تجرع(۳) کووس(۴) اقــداح(۵) راح بــه رواح می‌رسانید و شب در اعتناق گل رویان و التذاذ به تقبیل سمن بویان صباح به صباح می‌پیوست.

۱. م و ل: تدبیره. ۲. م و ل: در آهنگــه. ۳. ت: «و زندگانی» ندارد.
۴. ت: «و امانی» ندارد.

۱) وقتی خدا اراده کند دولتی را از خانهٔ قومی ببرد، آنان در تدبیر خطا می‌کنند.
۲) صــوفی آبــاد: دهی است از دهستان سرخــه بخش مرکزی شهرستان سمنان (فرهنگ آبادیهای ایران ص ۲۹۹) صوفی آبــاد در ۱۲ کیلومتری جنــوب باختری سمنان در ۵ کیلــومتری ایستگاه بیابانك قرار دارد. ← عبدالرفیع حقیقت ـ تاریخ قومس ص ۲۲۸.
۳) تجرّع: جرعه جرعه خوردن آب و مانند آن (منتهی‌الارب).
۴) کؤوس: جمع کأس؛ جام‌ها.
۵) اقداح: ج قدح، کاسه‌های بزرگ، پیاله‌ها (معین).

بيت

همه شب تا سحر با گلعذاران ... نشسته بر کنار جويباران
پريرويان گلرخ همچو لاله ... گرفته شيشه و جام و پياله
شده در چارسوي مجلس ناز ... منادي‌گر دف‌وچنگ خوش‌آواز
مي‌اندر سرچنان غواص‌گشته ... که در سر مغز سر رقاص‌گشته

بعد از حسو[۱] سلاف[۲] و رشف[۳] عقار[۴] بنگ و معجون و تفت و افيون به‌کار مي‌رفت، خود در تحقيق اين اسباب وفصول اين ابواب چه حاجت به چندين تکلف و تنوق؛[۵] چون به بديهۀ عقل معلوم است که نگاهبان‌کشور و قهرمان لشکر چون بضاعت عنفوان شباب دربنگ و شراب صرف‌کند و از وقت بلوج[۶] صبح تا ولوج[۷] شام و از مقطع شفق تا مطلع فلق غايت بغيت [۸] و قصاراي[۱] امنيت بر استيفاي مطامع جسمي و استصفاي مطالب شهوي مقصور[۹] شناسد کجا به‌کفايت مهمات ايام قيام نمايد و چگونه از عهدۀ وظايف ارزاق خدم و حقوق مواجب سپاه وحشم بيرون آيد.

چو خسرو کند ميل مستي و خواب ... شود بي‌گمان کار ملکش خراب

+ + +

مقاسات[۱۰] رنج و تعب‌کردن است ... ايالت نه بازي و مي‌خوردن است

---

۱. ل، قصاري.

---

۱) حسو: جرعه جرعه نوشيدن (قاموس).
۲) سلاف: مي، شراب (غياث).
۳) رشف: درکشيدن، نوشيدن.
۴) عقار: مي، خمر، باده (دهخدا).
۵) تنوّق: آراستگي کردن درکار (آنندراج)، استادي به‌کار آوردن، چربدستي (معين).
۶) بلوج: روشن شدن صبح، سپيده بدميدن صبح، روشن شدن بامداد (دهخدا).
۷) ولوج: داخل شدن، درآمدن.
۸) بغيت: خواسته، هدف.
۹) مقصور: منحصر و مختص (دهخدا).
۱۰) مقاسات: رنج کشيدن، تحمل

ذکر ایلچی فرستادن امیرزاده اسکندر به جوانب و گرفتار شدن کافی اسلام

یکی از خصایص وفضایل این پادشاه مشتری سیرت خورشید طلعت آن است که هر که در خدمت این درگاه کیوان رتبت چون پرگار نه بر فرق[1] ایستاده است و بسان مرکز زمین در بندگی این حضرت آسمان رفعت قدم ثابت نداشته عاقبت به تیغ قهر چون دایره بی‌سر گشته است.

شعر

چرخ اگر بر خلاف رای تو گردد — قبه زرینش بر سپر بنماند
مرغ اگر در هوای خصم تو پرد — در تن او جز ز تیر پر بنماند

مصدق این مقدمه آن است که چون امیرزاده اسکندر با جناب حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه [و سلطانه] ـ اظهار مخالفت کرد و راهها را ـ چنانچه شرح داده آمد ـ دربند ساخت و فرمود تا مراتع ری و آن نواحی که ممر عساکر منصوره بود، آتش زدند، روی به تدبیر مکاوحت و تیسیر مخالفت آورد. یکی از تخیلات او آن بود که بیلاکانی[2] پادشاهانه ترتیب کرد و به سرحدها روانه فرمود و هر یک از حکام نواحی را بر موافقت خود و مخالفت حضرت سلطنت شعاری تحریض و ترغیب نمود، بغی و عدوان و تمرد و طغیان خود، معلوم دور و نزدیک و ترک و تازیک گردانید، از آن جمله کافی اسلام را به طرف سجستان و قندهار و گرمسیر نامزد فرمود تا چند سر اسب تازی و زین زرین با سر افسار و خلع فاخر از جامه‌های طلادوز و غیره به پیش شاه قطب‌الدین برد به سجستان و همچنین به شاه بهرام علیحده و به ولایت قندهار وگرمسیر به پیرک وملک محمد هر یک را بیلاکی معین و مکتوبات بدیشان فرستاده مصدر بدین عبارت «القائم بامور المسلمین و ولی امیرالمومنین السلطان اسکندر من امره المطاع.(۱)» مضمون مکتوب آنکه حضرت

۱. ت: به فرق نه ایستاده.   ۲. ت: بیلاکات.

۱) آنکه امرش مطاع است.

عزّت جلّ و علا از دیوان «تؤتی الملك من تشاء*»(۱) سلطنت ممالك بـه مـا ارزانی فرموده و به عنایت ازلـی وثوق آن داریم که هر روز مواد این معانی در تزاید باشد و امـداد مبانی آن روزافزون حـالا مطمح نظر سعی و مطرح(۲) شعاع[۱] قصد مـا آن است که بلادی، راکه در تحت تصرف دیوان جد ما امیر بزرگ صاحب قران انارالله برهانه بوده به تمامت مسخر و مضبوط گردانیم. قـرایوسف که خـود را بـه وجود تراکمه استظهاری تصور کرده بود. و به کثرت و عدت ایشان مغرور گشته، یك حمله ما را پای نیاورد.

شعر

سیل اگر کوه را بگرداند — چون به دریا رسد فرو ماند

و تا آن زمـان که حضرت [سلطنت] شعاری شاهرخی با ما بر طریق ایلی و خویشی و دوستی بود، ما نیز رعایت جانب ایشان می کردیم. اکنون بالشکری گران وسپاهی بی کران متوجه مازندران گشته‌اند. چون بدین جانب آمدند، مـا نیز لشکری جرار و سپاهی بـی‌شمار ساخته‌گـردانیده‌ایم و مستعد حرب و قتال گشته اصفهان را معسکر همایون ساختـه، مقرر است کـه هفتاد هـزار سوار در اوایل بهار در اصفهان جمع باشند. می‌باید که ایشان با مـا یك جهت بوده، آن حدود را ضبط نمایند و لشکرهای خود را ساخته و چنان سازنـد که سوار تاخت ایشان به حوالی هرات برسد. چون این‌قضیه ازپیش برداشته[۲] شود، آن ولایت را با بسیار[۳] مواضع دیگر بدیشان ارزانی داریم و وعـده‌یی چند کـه مواعید عرقوبی بـه نسبت بـا آن مرجو،(۳) بل محصل تواند بود. مثل مشهور «ثبت‌العرش ثم‌النقش»(۴) را بر طاق نسیان نهاده ممالك کابل و زابل با بعضی از خراسان بر ایشان[۴] سیورغال فرموده.

۱. م، شماع مطرح، ل، مطمح نظر و مطرح شماع، ت، شفاع (؟). ۲. ت، برخاسته.
۳. ت، بسیاری. ۴. ت، بدیشان.
* قسمتی از آیه ۲۶ سوره ۳.

۱) ← ص ۱۲.
۲) مطرح: جایی که‌چیزی در آن اندازند (دهخدا).
۳) مرجو: امید داشته شده، مأمول (دهخدا).
۴) مثل عربی است به ترجمهٔ: اول پی را استوار کن بعد به نقاشی بپرداز.

فی الجمله کافی اسلام بدین عزیمت متوجه سجستان گشته درراه چون به رباط اشتران رسیده است، نوکران شیخ هندوشاه او را شناخته‌اند واسبان تازی با زینهای زر که به جهت بیلاك می‌برده دیده، شیخ هندوشاه راکه داروغه طبس بود، از این معنی خبر کرده‌اند. شیخ هندوشاه عرضه داشتی به دارالملك هرات پیش مخدوم‌زاده جهان وجهانیان ــ المنظور بعنایة الملك الدیان ــ واسطهٔ عقد پادشاهی وگل بوستان فضل الهی، شهزاده سیورغتمش[(۱)] بهادر ــ طیب الله مرقده ــ فرستاد و از مضمون این حال اعلام نمود.

چون مضمون این خبرعز[۱] عرضهٔ داشت وکرامت استماع یافت، فرمان شد تا نشانی به نام ملك قطب‌الدین درقلم‌آوردند وامیر موسی نوکران[۲] خود به تعجیل تمام بدین مهم به سجستان فرستاد که کافی اسلام از طرف عراق بدان نواحی آمده است. می‌باید که تفحص نموده او را پیدا ساخته بگیرند و بدین طرف فرستند و ازآن طرف چون به رامرود[(۲)] رسیده مکتوبی به شاه قطب‌الدین نبشته است و از احوال خود اعلام داده. شاه قطب‌الدین کسان فرستاده است که متفحص احوال او باشند و او را [بگیرند و] نگذارند که به جائی دیگر رود. در این اثنا نوکر امیر موسی از [دارالسلطنهٔ] هرات ــ صینت عن الافات ــ پیش شاه قطب‌الدین رسید و نشان گرفتن کافی [اسلام] رسانید. شاه قطب‌الدین محمد حسام را با چند سوار دیگر به طرف رامرود روانه ساخت تا کافی را بگرفتند و مقیدگردانیده با مکتوبات و بیلاکات که از عراق آورده بود، به تمام وکمال به دارالامان هرات ــ صینت عن البلیات ــ فرستاد. چون کافی را به هرات رسانیدند، امیر موسی او را با نوکرشاه قطب‌الدین و نوکران خود و عرضه داشتهای خراسان به اردوی همایون [به جانب مازندران روانه‌گردانید].

۱. ت، ندارد. ۲. ت، نوکری.

۱) سیورغتمش: سیورغتمش فرزند شاهرخ، حاکم کابل و قندهار، وفات ۱۶ محرم ۸۳۰ ﻫ. (← نسب‌نامه بخش اضافات) از بطن ملکت آغا زوجهٔ عمر شیخ (← احسن‌التواریخ ص ۶۶۳ به بعد).

۲) رامرود: در سیستان نزدیك سرچشمه «شلا» که خرابه‌های پهناوری است و به نام «شهررستم» است. ← لسترنج ــ خلافت شرقی ص ۳۶۵.

چون پیش بندگی حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ رسیدند و مکتوبات امیرزاده اسکندر به مهر و نشان و خاتمت عنوان به عرض رسید و برمضمون آن وقوف افتاد، بیشتر آنچه ازامیرزاده اسکندر باز می‌نمودند، حضرت سلطنت شعاری آن را بر بهتان و دروغ که به راه حقد و حسد ارباب اغراض فاسد افترا کنند، حمل می‌فرمود. این زمان نقاب ظنّ از پیش چهره یقین برداشت و این معنی به تحقیق پیوست. با وجود آن [حوادث] خواست که رای ملک آرای خود در معرض معارضه مزخرفات بی‌معنی نیاورد و صورت این مقایسه[۱] بر خاطر اشرف عرض نکند و نوادر عثرات وسوابق زلات او را محلی ننهد و بر مقتضی:

شعر

اذا انت قابلت المسی بما اتی　　　فانت لعمری والمسی سواء(۱)

از شیوه محاذات و مکافات برحذر باشد. بعضی از نواب عرضه داشتند که چون امیرزاده اسکندر نایرهٔ فتنه و شر و فساد برانگیخت و عالم آسوده و در ظل خصب(۲) و امن و فراغت غنوده را به اشتعال[۲] آتش خصومت شوریده گردانید آن محذور(۳) نیز لازم است که اگر در سیاست اهمال و غفلت رود، مجال تدارک در حیز امکان نیاید که اطناب سراپردهٔ دولت به مسمار سیاست استحکام پذیرد و عقد جواهر سلطنت در سلک اقامت حدود منتظم گردد و مشرع ملک و دولت از قاذورات فتنه و فساد به صرامت(۴) شمشیر آبدار صافی شود و بیضهٔ دین و ملت ازمخالفت اهل شرک وضلالت به مهابت تیغ بی‌دریغ محفوظ ماند و چون در امور سیاسی تقصیر افتاد واقعاتی که از سنن صواب دور و از محجهٔ(۵) صلاح مهجور باشد، هر آینه به ظهور پیوندند.

۱. ت، مفاسد.　　۲. م و ل، فراغت ۱۰ غنوده به اشتمال.

۱) اگر تو مقابله کنی با بدکار به مثل آنچه او کرده است، پس تو به جان خودم سوگند با آن بدکار برابری.
۲) خصب: فراخی حال، فراخی سال، بسیار نبات. (نفیسی).
۳) محذور: امر مخوف، آنچه از آن ترسیده شود، مشقت، رنج (دهخدا).
۴) صرامت: قطع کردن، بریدن (معین).
۵) محجة: میانهٔ راه، راه روشن، راه راست (دهخدا).

نظم

بنای ملك به یکبارگی شود ویران	اگــر نباشد تیــغ سیاست سلطان

اکنون صواب چنان می‌نمایــد که از راه معارضه «الفاسد بالفاسد و دفع الشر[۱] بمثله»(۱) عــدول ننماید، حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ فرمود که آنچه شما می‌گوئید عین صواب و مصلحت ملك است، فــامــا اگر از راه غفلت و نادانی و غرور جوانی از سر طیش(۲) و سخافت رای بر حرکات ناشایست اقدام نمود، شاید که به نصیحت پنبه‌غفلت ازگوش برکشد و برقبایح اعمال وفضایح افعال خــویش واقف شود و از در تــوبه و انابت درآید مهر ذاتی و شفقت جبلی و حفاوت(۳) غریزی بر مقتضای عفو و اغماض پردهٔ مغفرت برکردهٔ او پوشد

[اذا مــا انت مــن صاحب لك زلة	فکــن انت محتالا لزلته عذرا](۴)

و نیز با وجودآنکه او را در دل دشمنی باشد چه به دست او برآید.

شعر

اگــر بــه صلح میسر شودکه با دشمن	ره وفاق روی‌آشتی به از جنگ است

ما را نظر برآن است که مردم در میانه خراب‌نشوند.

امرا و نــواب در این سخن بر اخلاق حضرت سلطنت شعاری محمدت و ثنا گفتند، آری:

شعر

یزدان ندهد مرتبه جز مــرتبه‌دان را	دولت ندهد خدای کس را به غلط

۱. ت، آتش (؟).

۱) فاسد در برابر فاسد و دفع شر به مانندآن.
۲) طیش: سبکی، سبکسری، خفت عقل، سبك مغزی (دهخدا).
۳) حفاوت: مهربانی (منتهی‌الادب).
۴) اگر از دوست تو لغزشی‌آمد ـ پس تو برای لغزش او عذری بیندیش.

ذکر احوال عراق و آذربایجان در این سال مذکور

در این سال امیر یوسف، امیر شیخ ابراهیم را که در تبریز مقید داشت، بعد از آنکه گذاشته بود زمستان در تبریز گذرانید و در اوایل بهار متوجه ولایت خود شد و امیرزاده محمد پسر منصور برادرزاده امیر بسطام جاگیر ـ که او را پیشتر از این مقید کرده بود ـ تربیت و عنایت پادشاهانه[۱] فرموده به خلع و انعامات مخصوص گردانید و بلوکات اردبیل و خلخال(۱) و شاهرود(۲) با توابع و لواحق بدو ارزانی داشت.

و در آن ایام خلایق آذربایجان به جدب(۳) و قحط مبتلا بودند و نرخ حبوب سعر(۴) غلات به پایه‌ئی رسیده بود:

کز آن[۲] فرازتر اندر ضمیر پایه نماند

شعر

گشت چون پروین به قیمت سنبله   کار گندم این چنین بالا گرفت

امیر [قرا] یوسف آن زمستان در تبریز گذرانید و در تابستان متوجه عراق عجم گشت و خرابی تمام به حال آن دیار راه یافت بتخصیص سلطانیه و قزوین و همدان و درگزین از نهب و غارت و خرابی عمارت.

در این اثنا که در آن بلاد آتش بیداد افروخته بود، خبر رسید که محمد

---

۱. ت، عنایت فرموده.   ۲. ت، این.

---

۱) خلخال: یکی از شهرستانهای آذربایجان از شمال به اردبیل و از جنوب به زنجان و از مشرق به کوههای طالش و از مغرب به سراب و میانه محدود است. فرهنگ جغرافیای ایران ج/۴ ص ۱۹۳ و ۵۴۶.

۲) شاهرود: در آذربایجان مشخص نشد، ظاهراً اشتباه است، ممکن است «سهرورد» در زنجان باشد.

۳) جدب: خشکسالی، قحط (معین).

۴) سعر: نرخ (غیاث).

منصوری باز مخالفت نموده و در غرهٔ جمادی‌الاول سنهٔ ست عشر و ثمانمایه به در خانهٔ خواجه جمال‌الدین صفوی[۱] رفته در اردبیل و او را بیرون خوانده و خواجه جمال‌الدین را از عقیدت او خبر نبود. بعد از آنکه این معنی آشکار[۱] کرد، قوت مخالفت نداشت. به ضرورت با او موافقت نموده بعد از آنکه اسباب و نقود و دواب[۲] در معرض هرج و مرج به باد داد و جان به ساحل نجات انداخت، خواجه را در قلعهٔ فرج ــ که در حدود اردبیل است ــ محبوس کردند و امیر یوسف درحدود همدان بود که ناگاه خبر رسید که امیرزاده اسکندر رسید.

ذکر لشکر کشیدن امیرزاده اسکندر به عزیمت حرب امیر[۲] [قرا] یوسف و جنگ ناکرده معاودت نمودن

امیرزاده اسکندر بعد از آنکه ممالک فارس بتمامها چندگاه در تصرف او بماند و عراق بدان مضاف و منضم شد، اصفهان را پایتخت ساخته عمارات بسیار فرمود چه از ربض وقلعه وچه به جهت خاصه و در آن عمارات تکلفات بی‌حد کرد و اساس سلطنتی نهاد که ملوک عجم با وجود بسطت مملکت عشرعشیر آن نکرده‌اند. تا دراین تاریخ لشکری سنگین ازامرای بهرام صولت پیل‌افکن ومردان دلاورشمشیرزن که به روز حرب زلزله در دل سنگ و ولوله براعضای پلنگ اندازند، جمع کرد و به راه لرستان روان گشته به حدود نهاوند[۳] رسید و از آن طرف امیر[۳] [قرا]

۱. ت: انکار. ۲. ت: «امیر» ندارد. ۳. ت: ندارد.

۱) ممکن است خواجه جمال‌الدین صفوی، برادر سلطان علی خواجه (سیاه‌پوش) نوهٔ شیخ صفی‌الدین اردبیلی باشد. (← والتر هینتس، تشکیل دولت ملی در ایران ترجمهٔ کیکاوس جهانداری، ص ۱۶۲.

۲) دواب: حیوانات سواری و بارکش مانند اسب و استر و خر و شتر و فیل وگاو و گاومیش (نفیسی).

۳) نهاوند: نهاوند شهری از ایالت جبال بوده است، دورش دوهزارگام بود، ← حمدالله مستوفی ــ نزهه ص ۸۳؛ نهاوند در ۶۴ کیلومتری جنوب باختری ملایر واقع شده است.

یوسف [ترکمان] با غلبه و ازدحامی هر چه تمامتر در حدود همدان به موضع روداوربود. چون از توجهٔ امیرزاده اسکندر خبر یافت، ترتیب لشکر و یراق حرب کرده متوجه شد. بعد ازآنکه بین‌الفریقین اندك مسافتی ماند، از قضای الهی امیر[1] [قرا] یوسف را عارضه‌ئی حادث شد و دلایل سستی بر صفحه حال قلب و قالب پیداآمد و چنان استماع افتاد که اکثر لشکر او را این حالت[2] افتاده روی از جاده صحت‌گردانیده بیمار شدند. بدین سبب مراجعت نموده بر صوب تبریز روانه شد. و امیرزاده اسکندر چون از مراجعت ایشان خبر یافت، گفت: از ماگریختند. از این جهت مفتخر و مباهی شده سر افتخار بر اوج لامکان افراخت و پنداشت عنان روزگار مراد در دست اقتدار اوست و کمند توسن ایام در زیر رکاب مرام او. القصه مظفر و منصور مراجعت نموده به دارالامان اصفهان فرودآمد و ازآن طرف قرایوسف چون به هشترود(۱) رسید، بابا حاجی که مدتها بود تا قلعه‌گاورود را مأمن ساخته با امیر یوسف دم مخالفت می‌زد، در این ایام اذعان و انقیاد مسلوك داشته پیش‌آمد. امیر یوسف او را اعزاز و اکرام تمام نموده ولایاتی که ملاحق(۲) و ملاصق گاورود بود،[3] بدو مسلم فرمود وامرا ولشکریان را اجازت مراجعت به اوطان خود داد و امیر یوسف در روز چهارشنبه عاشر جمادی‌الاخر[4] سنه ست عشر و ثمانمایه به دولتخانه تبریز نزول فرمود.

و در این سال شاه محمدبن امیر[5] [قرا] یوسف لشکری از بغداد به سر امیر محمد ساروترکمان که حاکم شهر زور(۳) بود، برد و جنگ کردند. شاه محمد مظفر شد و امیر محمد راگرفته در هیت محبوس کرد و زن و فرزند او را به بغداد برد

۱. ت، ندارد. ۲. ت، حادث. ۳. ت، بودند. ۴. ت، جمادی‌الاول.
۵. ت، ندارد.

۱) هشترود: از توابع مراغه است و دارای زمستانهای سخت و تابستانهای معتدل و قراء حاصلخیز

۲) ملاحق: بهم چسبیده، یکی بعد از دیگری آمده. (دهخدا)

۳) شهر زور: منطقه وسیعی بوده است بین اربیل و همدان و در زمان یاقوت مردم‌آن کرد بودند (دهخدا). ازدینور تا شهرزور چهار روز راه حساب می‌کردند، ایرانیان شهر زور را «نیمراه» هم می‌گفتند، بارتولد، تذکره، ص ۲۱۵ و ۲۱۱.

و شهربند[1] کرد و خود به عیش وعشرت مشغول گشته به داد و دهش می‌گذرانید.[1]
[وباقی احوالات او من بعدگفته آید ـ انشآءالله تعالی وحده ـ][2]

۱. ت، از «و شهربند» تا اینجا ندارد. ۲. فقط در ل آمده است.

۱) شهربند: محصور و مقید در شهر (غیاث)، کنایه از زندانی است (آنندراج).

ذکر وقایع و حوادث[۱] سنه سبع عشر و ثمانمایه

ذکر مراجعت امیرزاده بایسنغر بهادر از مازندران به خراسانات[۲]

چون فصل زمستان به آخر رسید و سپاه سرما روی به هزیمت نهاد، حضرت اعلااعلاءالله تعالی عزیمت ضبط و نسق ممالک عراق و آذربایجان در خاطر داشت. فرزند ارجمند و سعادتمند مخدوم و مخدوم‌زاده جهان و جهانیان، سایه رحمت یزدان، سلطان جوانبخت کامران:

شعر

جوان جوانبخت روشن ضمیر   به دولت جوان و به تدبیر پیر

مشید معاهد عدل و انصاف، ماحی(۱) رسوم جور و اعتساف، لعل‌کان مروت، نگین خاتم فتوت، معنی الطاف نامتناهی، در صورت ظل الهی:

شعر

آن شاه شاهزاده که بر اوج قدر او   نی خاطر یقین و نه وهم‌گمان رسد

ـ معزالحق والدنیا والدین ـ امیرزاده بایسنغر بهادر ـ خلدت فی‌ظلال والده المطاع مآثر سلطنته(۲) ـ راکه دلایل پادشاهی در ناصیهٔ او واضح و مخایل بختیاری بر چهرهٔ او لایح و در استحقاق ملک پروری و اعتناق پادشاهی و سرای اختصاص ابن‌السری حاصل دارد و از شجرهٔ طیبه خاندان خانی و دوحهٔ[۳] مبارکهٔ دودمان برلاسی فرعی زکی است و در حیاطت حریم دولت و محامات(۳) حوزه مملکت

---

۱. ت، ذکر حوادث و وقایع.   ۲. ت، خراسان.   ۳. ل، موجه.

---

۱) ماحی: محوکننده (نفیسی).

۲) جاودان ماند در سایهٔ پدر مطاع او آثار خیر سلطنتش.

۳) محامات: حمایت کردن (نفیسی).

اصلی قوی با عز مراتب پادشاهی اثر نجابت و فضل الهی در ناصیهٔ مبارکش پیدا و با شرف انتساب پدری اختصاص اکتساب هنر او را حاصل:

شعر

فـی‌المهد ینطق عن سعادة جده   اثـرالنجابـة ساطع البـرهان

با وجود حداثت سن باکمال بزرگان قرین و با سال اندك به دانش بسیار همنشین:

[ع][1]

بلند همت و بسیاردان و اندك سال

لذاذت[2](۱) ملاهی ذات شریفش را از اطوار پادشاهی بازنمی‌دارد و حلاوت ریاست ازمرارت دراست منع نمی‌کند، اخلاق اطفال مانع مزاولت(۲) حال ابطال نمی‌شود و تدراج صبی مانع ترقی بر مدارج علیا نمی‌گردد.

شعر

به فلك مـی‌رود از روی چو خورشید تو نور
«قل هوالله احد*»(۳) چشم بد از روی تو دور

تـا نهال بنیتش بـه حسن تربیت‌آباء بزرگوار پرورش رفته است و شاخ فطرتش از مغارس سمو نموگرفته به حکم[3] شواهد محاسن اخلاق و دواعی وفور استحقاق به رتبت امارت و محل ایالت بوده به امارت و حکومت تمامی خراسان و بلاد شرقی آن متعین فـرمـوده فرمان شد که به‌آن صوب متوجه شوند. ذات ملکی صفات بـر موجب مثال واجب الامتثال ورکاب فلك‌فرسای دراوایل محرم‌الحرام[4] سنه سبع‌عشر و ثمانمایه از قشلاق مازندران به صوب خـراسان منعطف گردانید، به مـوسمی که

۱. ت: بیت. ۲. ت: اراذب. ۳. ت: ندارد. ۴. ت: ندارد.
*آیه ۱ سوره ۱۱۲.

۱) لذاذت: خوشمزه یافتن چیزی را، مزه یافتن (منتهی‌الارب).
۲) مزاولت: اشتغال ورزیدن درکاری و رنج‌کشیدن در آن، ادارهٔ‌کاری‌کردن (نفیسی).
۳) بگو، او خدای یگانه است.

خورشید عالم آرای روی به شرف خویش آورده بود و نقش بند قضا به قلم تقدیر چهرهٔ عرایس اشجار می‌گشود و سوسن آزاد تیغ زبان به مدح خسرو روی زمین می‌گشاد، قلم ابداع صحن باغ و راغ به دیبای هفت رنگ بیاراست و تیغ کوه و روی صحرا رشک نگارخانه چین شده:

[شعر][1]

گیتی[2] ز بهـر مقدم سلطان کامکار — فرشی فکنده بود ز دیبای زرنگار
ازچشم میغ ریخته درهای بی‌دریغ — بهـر نثار موکب میمون شهریار

به هر دیار که عنان موکب همایون رسیده، سحاب نیسانی به قطرات امطار تراکم آن غبار نشانده و سوسن آزاد به ده زبان بر حاضران خوانده:

شعر

به لب غنچهٔ گل دست همایونش ببوس — به سر زلف صبا گرد رکابش بزدای

گفتی از برای[3] تهنیت قدوم خسرو جمشید فر به زر و زیور ازهار باغ و راغ را پیراسته‌اند و از لطایف و بدایع انوار سعود فلک در یک مکان قران کرده

[شعر]

ز بهـر مقـدم سلطان عصر بـاد صبا — به بـاغ و راغ کشد فـرش حلهٔ دیبا[4]
زلالـه معـدن بیجاده گشته هـر پشته — زسبزه فـرش زمـرد کشیده هرصحرا
شده زگـردش گردون پیر بـار دگـر — جهان چـو بخت شهنشاه کامران بـرنا
شهی که بندهٔ درگاه اوست قیصر روم — شهی که چاکر دربان اوست خان ختـا[5]

بعد از چند نوبت که تیغ مهر جوشن سیمین سپهر چاک زد و قلم سیمین مـاه صفحهٔ افلاک درنوشت،(۱) به طالـع سعد و اختر همایون در ضمان دولت و اقبال و موکب عز و جلال همای رایت خورشید فر روز چهارشنبه رابع[6] صفر ــ ختم بالخیر والظفر ــ سایه همایون بر دارالسلطنهٔ[7] هرات ــ صانهاالله تعالی عن‌الافات [والبلیات] ــ

۱. ت: بیت. ۲. ت: گفتی. ۳. م و ل: رای. ۴. ت: حله و دیبا.
۵. م و ت: خطا، ل: ختای. ۶. ت: رابع عشر. ۷. م: دارالسلطنه همایون.

۱) درنوشتن: درپیچیدن؛ درنوردیدن (نفیسی). طی کردن (دهخدا).

که مستقر سریر سلطنت و چتر جلالت و مرکز اعلام دولت و مجمع اقسام حشمت است، افکند.

شعر

چـون‌که درآمد به شهر موکب میمون شاه
غیـرت فـردوس شد از قدمش آن دیـار
آب‌ینـابیـع اوست غیـرت آب حیـات
خـاک اراضی اوست نـافـهٔ مشک تتـار

دارالسلطنهٔ هرات به قدوم مبارک زینتی تازه و رتبتی بی‌اندازه یافت.

شعر

اسکنـدرآن زمـان‌که هـری را نهـاد پی
گـرداشتی زدولت و اقـبـال شه خـبـر
در وی بـه جـای خاک سرشتی همی عبیر
در وی به جـای سنگ نشانـدی همی گهر

چون به فر دولت و اقبال به مقر عز و جلال نـزول افضال و حلـول اجلال فرمود، اساس عدل بگسترانید و بساط ظلم درنوردید.[1] اگـرچه شهر و نـواحی به فصل بهار از جشن[2] انوار و ازهار لطفی و طراوتی بی‌نهایت داشت و به سبب طیب هوا و خاک و کثرت آب و اشجار لذتی بی‌اندازه، به نور حضرت شهریاری آراسته‌تر گشت و به میامن وصول رایات همایون رونق و طراوتی زیادت یـافت و تباشیر صبح نجح از افق مراد پیدا آمد و اساس و قواعد ظلم و جور خرابی پذیرفت. هیچ آفریده را مکنت شر و فساد و مجال محال و عناد نماند و از وصول مـوکب همایون و طلوع طلعت میمون اسباب سرور و سلوت و فراغ و رفاهیت خلق در هم پیوست و خاص وعام در ظل عاطفت و کنف مرحمت آسوده گشتند و در سایهٔ امن و جوار سلامت از مخلب نوایب و حوادث خلاص یافت.

نظم

آسایش خـلایق و آرامش جهـان — در طلعت مبارک و رای منیر تست

از اطراف و اکناف اکابر و اشراف روی به سده[(1)] میمون و عتبهٔ همایـون

---

۱. ت: نوردانید. ۲. ت: حسن.

---

۱) سده: در خانه و درگاه، پیشگاه، آستانه، عتبه (دهخدا).

نهـادند، وضیع و شریـف بـدین عطیهٔ عظمی و مـوهبت کبـری سجدات شکـر باري سبحانه و تعالی به جای آوردند و غبار مواکب همایون که توتیای(۱) دیدهٔ اقبال است، سرمهٔ مثـال به دیدهٔ افتخار کشید و خاك لعل بادپایانش ـ کحل الجواهر(۲) ـ احترام گردانیده احتشام ساخته،[۱] گفت:

شعر

خـاك سم سمند تـرا تکیه‌گاه نـاز / این هر دو گرد بالش مشکین دیده باد

ذکر تمرد سید علی کیا در ولایت[۲] آمل و ساری و باز انقیاد نمودن و ایل شدن[۳]

در آن ایام که عساکر منصوره حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ در قشلاق کبود جـامه(۳) و استراباد بنشستند و مردم بسیار از همه جنس به ساری و آمل تردد کردند، جمعی از صواحب اغـراض و ارباب افساد به سیدعلی کیا که حاکم آمل و ساری بود، چنان رسانیدند که مزاج حضرت سلطنت شعاری از او منحرف گشته است و او خود پیوسته متوهم بود، به سبب آنکه جمعی ازخویشان و برادران[۴] او که ـ الاقارب کالعقارب(۴) ـ در پیش نـواب حضرت دائما به بدگوئی او مشغول بـودند و امرا را بر ازعـاج(۵) او از آن ممالـك تحریض می‌نمودند، و

۱. ت، «احتشام ساخته» ندارد. ۲. ت، «ولایت» ندارد. ۳. ت، «و ایل شدن» ندارد.
۴. ت، برادران و خویشان.

۱) توتیای: به معنی سنگ سرمه (آنندراج). معرب از دودهانی فارسی (دهخدا).
۲) کحل الجواهر: سرمه که در آن مـروارید ناسفته و دیگر جواهر انداخته می‌سایند برای روشنی چشم (آنندراج).
۳) کبودجـامه در طرف جنوب خاوری دریای مازندران که خلیج آشوراده است و تقریباً در نزدیکیهای بندر ترکمن واقع بوده، لسترنج می‌نویسد در ضمن لشکرکشیهای امیر تیمور در پایان قرن هشتم ویران شده است (ص ۴۰۱) و نیز ← حمدالله مستوفی ـ نزهه ص ۱۶۰.
۴) مثل عربی است، خویشان مانند عقربها هستند، ← مرزبان‌نامه ص ۴۰۰.
۵) ازعاج: بی‌آرام ومضطرب کردن کسی را، بی‌آرام ومضطرب گردانیدن (منتهی‌الارب) (دهخدا).

امیرعلی کیا این‌معنی معلوم داشت، توهّم او زیادت شد ودیگر تقصیر خدماتی که بدو نسبت کردند و گفتند حکومت آن مواضع به دیگری حواله خواهند فرمود و برادران اوخود دایم مترصد این معنی بودند، استشعار او زیادت شد. این مقدمات موجب آن گشت که سیدعلی کیا را به اردوی همایون طلب فرمود، عذری معلول گفت. حضرت سلطنت شعاری را به جهت تربیت و عنایتی که دربارهٔ او داشت و به ظهور می‌رسید، این معنی غریب وعجیب نمود، چه به وسیلت تربیت این حضرت مملکتی وسیع در تصرف داشت و قریب ده هزار مرد، بل زیادت در فرمان، وصامت و ناطق جمع گردانیده و عقار وضیاع ساخته از حضیض خمول(۱) به اوج نباهت رسیده و به یك اشارت از این حضرت آن همه[۱] در معرض تلف می‌افتاد.

حضرت سلطنت شعاری امرای عظام امیر مضراب بهادر و امیرالیاس خواجه را بـا لشکرهای آراسته مقرر فرمود که عازم آن طرف شوند و او را به درگاه طلب دارند. اگر ابا نماید، قهراً و قسراً او را با اتباع و اشیاع در قید قهر و غل ذلّ کشیده جزا و سزای کفران نعمت بدو رسانند و فرمان فرمود که قبل‌الملاقات کس فرستاده او را نصیحت نموده مضمون ایـن کلمات بـدو فـرستند که اگـر به سخن صاحب غرضی[۲] متوهم شده است، دور و نزدیك و تـرك و تازیك را معلوم و مقرر است که هرگز بـی‌رخصت شریعت مطهّره به هیچ علت، قصد جان و ملك و مال هیچ آفریده نداریم و غیری را بدان قصد رخصت نفرمـوده‌ایم، تمهید قواعد عدل و احسان را فریضه می‌دانیم، جز برطریق دفع اذیت عداوتی[۳] یا رفع قاعده طغیانی که ضرر آن به مسلمانان بـازگردد و شرر آن به سوی رعایا متطایر(۲) شود، در استیصال کس شروع جایز نشمریم.[۴] اکنون اگر کسی سر از ربقهٔ چنین پادشاهی برتابد و حقوق رعـایت و عاطفت او را فراموش کند، چون در دفع اوسعیی رود و او را تحریك کرده آیـد، به نزدیك خدای [تعالی] و خلق منکر نباشد و شرعـاً و رسماً قبیح ننماید. می‌بـاید که از سر آن غرور[۵] و نخوت عـدول جسته خود را در ورطهٔ مقاومت بندگان دولت

---

۱. ت: به یك اشارت آن حضرت این همه. ۲. ت: اگر صاحب غرض. ۳. ت: عدوانی.
۴. ت: نشمردیم. ۵. ت: سرغرور.

---

۱) خمول: گمنامی (منتهی‌الارب)، حقارت، مذلت، تاریکی، ظلمت (نفیسی).
۲) متطایر: پراکنده شده، پروازکننده از این‌جا و آن‌جا (نفیسی).

نیندازد تا در حبالۀ بطش و کمند قهر گرفتار نگردد و نتیجه‌آن جز خرابی مملکت و ولایت و ریختن خونهای ناحق چیزی دیگر متصور نیست و خود از راه انصاف درآید و دراندیشد[1] اولاً: از رعایت و تربیتی که در حق او فرموده‌آمده و ثانیا: مآل آن قضیه با خود تصور کند که به‌کجا می‌رسد. حالا مدت بیست و سه چهار سال[2] است تا حضرت پدر مغفور ما ـ انارالله برهانه ـ آن ممالك را به شمشیر گشاده، هر که در آن تصرف نموده نصب فرموده و معین‌گردانیده ایشان بوده و ما نیز بر همان قاعده بدیشان مسلم داشتیم. اکنون به اختیار نمی‌خواهیم که در فرمان حضرت ـ انارالله برهانه ـ تغییر و تبدیلی رود. اگر نه بسیار کس که این مهم به دست ایشان کفایت شود، مترصد فرصت نشسته‌اند.

چون امرای مذکور و عساکر منصور عازم آن طرف شدند و امیر سیدعلی کیا را از توجه ایشان خبر شد و مضمون فرمودۀ حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ بدیشان رسید و از مآل آن قضیه بازاندیشیدند، کسان پیش امرا فرستاده خدمتیها قبول کردند و ایشان را شفیع ساخت و عذرخواهی بسیار نمود. پسر خود را با لشکرها و هدایا به اردوی همایون فرستاد تا در عداد دیگر بندگان منخرط شد. امرا شفیع گشته، سخن او را عرضه داشتند. بندگی حضرت نیز از سر گناه او درگذشته کرامت عفو و امان ارزانی فرمود.

ذکر آنچه در ماوراءالنهر در این سال واقع و حادث[3] شد.

چون حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ بر عزیمت توجه به‌ممالك عراق و آذربایجان لشکرها جمع‌گردانیده ـ چنانچه شرح داده آمد ـ عساکر ماوراءالنهر را فرمان شد که ملازم فرزند اعز اکرم ثمرۀ شجرۀ دولت و نهال باغ سلطنت، در صدف جلال و دری فلك اقبال ـ مغیث‌الحق والدین ـ الغ‌بیك گورکان ـ خلدالله ملکه ـ باشند و آن حدود را تا سرحد ختای ضبط فرمایند.[4]

حضرت امیرزاده روی به ضبط ممالك و حفظ مسالك آورده ایلچی به طلب امیرزاده امیرك احمد فرستاد و او را به‌جهت جانقی و مشورت طلب داشت. امیرك احمد

---

۱. ت: بازاندیشد. ۲. ت: بیست و سه سال. ۳. ت: واقع شد.

۴. ت: تا سرختای ضبط نمایند.

از آن ابا نمود و تمرد[۱] و گردن‌کشی اظهار کرد. کرت دیگر کسان فرستاد و او را نصیحت نمود. عذری چند نامسموع تقریر کرد که: از مزاج امیرزاده الغ‌بیك گورکان متوهم شده‌ام، خایفم و نمی‌توانم پیش [ایشان] آمدن. اما هیچ بدی در دل ندارم و بنده و دولتخواه ایشانم. و به امیرزاده اعظم چنان نمودند که امیرك احمد می‌گوید: اگر حضرت امیرزاده از معتمدان خود یکی را بفرستد که با او عهد و بیعت کنیم، چون دل را قراری باشد و خاطر تسکین یابد، این بنده ایمن شده پیش ایشان آید. حضرت امیرزاده امیر بایزید پروانچی را که معتمد آن حضرت بود، پیش امیرك احمد فرستاد و فرمود که سخن اوسخن من است، هر شرط و عهد که کند، بدان وفا نمایم. چون امیر بایزید پیش اورسید، او همچنان برسر تمرد و عصیان بود و چندانچه[۲] امیر بایزید سعی نمود تا ماده نزاع منقطع گردد و حجاب گفت و گوی که سبب قطعیت(۱) رحم پیوند است، مرتفع گرداند، به نسبت با مزاج امیرك احمد به جائی نرسید. به مبالغه بسیار بدان رسید که وعده کرد که پسر خود را بعد از چند روز بفرستد. چون آن وعده به سر رسید و از میعاد نیز بگذشت، پسر خود را نیز نفرستاد. به موجب این اسباب امیرزاده الغ‌بیك گورکان ـ خلد[الله] ملکه ـ لشکری جمع گردانیده از دارالسلطنهٔ سمرقند به طرف اندکان(۲) حرکت فرمود و امیرك احمد چون از توجه رایات نصرت شعار خبر یافت، قلاعی را که در تصرف او بود، استحکام تمام داده با متعلقان و خواص خود به جانب کوه رفت که مواضعی حصین بود. چون امیرزاده اعظم الغ‌بیك گورکان ـ خلدالله ملکه ـ بدانجا رسید، قلعه اخسی(۳) را که معظم قلاع امیرك احمد بود و آن قلعه‌ای است که از شرفات آن سنبله

۱. ت: «تمرد» ندارد. ۲. ت: چنانچه.

۱) قطعیت: جدائی، هجران (منتهی‌الارب).

۲) اندکان: نام دو جایگاه است. الف ـ دهکده‌ئی در ناحیهٔ فرغانه ب ـ از دهکده‌های سرخس است که در آن آرامگاه حمادی زاهد است (یاقوت ـ گزیده مشترك ۲۶) در اینجا اندکان همان دهکده ناحیهٔ فرغانه است و از آنجاست ابوحفص عمر بن محمد بن اندکانی فرغانی صوفی (دهخدا).

۳) اخسی: اخسی ظاهراً همان «اخسیکت» است مولد اثیرالدین (دهخدا). قصبه‌ای است از ماوراءالنهر در ناحیهٔ فرغانه، بارتولد می‌نویسد «(اخسیکت پایتخت فرغانه ←

فلك توان چید و ازغرفاتش زمزمه‌ملك توان شنید «قلعة حصینة بنیت‌من صخره صماعلی قلة شما»[(۱)]. اهـالی قلعه به حصانت آن مغـرورگشته بـه جنگ پیش آمدند. عساکر منصـوره در چنـد روز معدود چهار دیوارآن سد معظم و حصن محکم که نشیب و فـرازش به ثـری و ثـریا رسیده بـود و پایان خندق و سرکنگره‌اش به ماهی و ماه پیوسته و فتح نامهٔ آن نه دیدهٔ دیدبان[۲] و نه طلایهٔ خیال به خـواب و بیداری دیده، از ثلمه[(۲)] و رخنه چـون چشمه زره و خـانهٔ زنبـور گردانیدند و لشکر منصور در ظل رایات مخدوم و مخدوم‌زاده جهان و جهانیان قسراً[(۳)] و قهـراً[۳] قلعه را مسخر کردند و غنایم بسیار به دست لشکریان[۴] افتاد.

امیرزاده اعظم بعـد از فتح قلعه ضبط آن نـواحی نموده رعایا را در ساحت امن و حریم امان به وفور احسان بنـواخت و در تـالیف اهـوا و استمالت دلها و مـراعات طبقات لشکر یـدبیضا[(۴)] نمود. همه را به اقامت خیرات و اشاعت مبرات خوش‌دل و شاکرگردانید و حکومت قلعه به پاینده بکاول داد و رایـات همایـون به جانب اندکان در حرکت آمد و امیرك احمد در آن درغالهای کوه دوردست رفته بود. امیر موسی و امیر محمد تابان را به حکومت و ایالت انـدکان و آن نـواحی مقرر فـرمـود و رایـات همایـون مظفر و منصور بـه دارالسلطنه سمرقند معاودت[۵] نمود (والسلام).

ذکر آمدن امیرك احمد به حوالی اندکان و کشته شدن امیر موسی‌کا و محمد تابان و غیره[۶]

امیرك احمد چون از مـراجعت امیرزاده الـغ‌بیك گورکان ـ خلد[الله] ملکه ـ

۱. م و ل: سماء. ۲. ت: دیدبانان. ۳. ت: قهراً و قسراً. ۴. ت: ایشان.
۵. ت: مراجعت. ۶. ت: «و غیره» ندارد.

← در جنوب غربی نمنکان نـزدیك ملتقای رود کاسان‌سای یـاسیردریـا ـ ترکستان‌نامه ص ۳۵۲.

۱) قلعهٔ استواری است ساخته شده از سنگ سختی بر روی قله بلند.

۲) ثلمه: ترك، سوراخ، رخنه (دهخدا).

۳) قسراً: بناچار، بناخواست، بناخواه (دهخدا).

۴) یدبیضا: مجازاً کرامات و خرق عادات است. (غیاث).

به جانب سمرقند خبر یافت، همچنان بـر سر یـاغیگری و فتنه‌انگیزی متشمر و بر عداوت و خصومت مستمر بود. ایلچی به مغولستان فرستاد و از این جانب شکایت نموده از ایشان استمداد نمود.[۱] جمعی مغـولان بـه مـدد او آمدند. چـون به لشکر مستظهـر گشت، متـوجه انـدکان گـردید.[۲] چون خبر ایشان به مستحفظان آن نواحی رسید، امیـر موسی‌کا و امیر محمد تابان و امیر علی قوجین لشکری ساخته گردانیده از اندکان بیرون آمدند. چون به اوش(۱) رسیدند، هنوز از لشکر یـاغی هیچ خبری نـداشتند. ایمن فـرود آمدند و زیادت احتیاطی ننمودند. امیرك احمد از حال ایشان خبردار گشته ناگاه گرفت به سر ایشان رسید و بی‌توقف امیر مـوسی‌کا و امیر محمد تابان و امیر علی قـوجین را به قتل رسانید و بقایای لشکر را امیرزاده رستم بن امیر سلیمانشاه سر کرده بهادری بسیار نمود و با ایشان جنگ کنان به طرف اندکان مراجعت نمود. امیرك احمد بر عقب ایشان به اندکان آمد و جنگ بسیار کرد. امیرزاده رستم و بـاقی امرا که در اندکان بودند، شهر و حصار نگاه داشته چنانچه بـر ایشان هیچ دست نیافتند، تا خائب[۳] و خاسر به طرف مغولستان معاودت نمودند.

ذکر توجه بندگی حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ به جانب ممالك عراق

چـون آفتاب عـالمتاب به محاذات نقطهٔ اعتـدال[۴] ربیعی رسید، یعنی خسرو سیارگان اطناب سراپردهٔ شاهی از دنبال ماهی برگردن بره بست و از آبگیر حـوت به چراگاه حمل نقل کرد، حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ از ضبط و نسق ممالك خراسان و توابع و مضافات آن بازپرداخت، در روز چهارشنبه چهاردهم محرم الحرام سنهٔ سبع عشر و ثمانمایه چون عـزیمت یورش تصمیم یـافت، چشم ابر بر بساط سبزه در و گهر نثار گردانید و دست باد بر روی آبگیر جوشن ختائی

---

۱. ت: فرستاد و از ایشان استمداد نمود. ۲. ت: شد. ۳. ت: نیافتند آخر الامر خائب.
۴. ت: ندارد.

---

۱) اوش: از اوش تا به اوزکند هفت فرسنگ (جامع‌التواریخ ۲/ ۲۹۲)، به نوشتهٔ یاقوت شهری در نواحی فرغانه بزرگ نزدیك به «قبا» است ما بین سمرقند و چین (معجم البلدان).

می‌ساخت و مانند جعد زنگی‌گره[1] زره داودی پیدا می‌آورد، رایات همایون و اعلام میمون از جلگای مازندران با سپاهی در سیاهی بدان مثابت که «وضاقت علیهم‌الارض بما رحبت*[(1)]» بر صوب ری حرکت فرمود.

شعر

ز نعل بـادپـایـان تکاور   زمین گفتی[2] که گردونی است دیگر

گرد از صفهٔ اغبر به طارم اخضر افلاك رسید و بر روی هوا از تـکاثف غبار ابـری تیره پیکر بلکه زمینی دیگر پیدا آمد:

شعر

ز گـرد مـوکب او تیـره روی روز سپید[3]
ز گام مـرکب او خیـره چشم چـرخ[4] اثیر

زلزله و ولوله در آن دیار افتاد. آنچه موالیان[(2)] بودند، از ترتیب علوفات و مایحتاج لشکر ساعتی نمی‌آسودند و معادیـان[5] خـود از بیم صولت بـأس و هم شظیت[6][(3)] سطوت هراس پادشاهانه لحظه‌ای نمی‌غنودند.

شعر

اذا نحن سرنا بین شرق و مغـرب   تحـرك یقظان‌التـراب و نائم[(4)]

ارکان زمین از بار سلاح مواکب در تزلزل آمد و سقف آسمان از زخم نعل مراکب در جنبش.

---

۱. ت، ندارد. ۲. ت، گوئی. ۳. ت، سفید. ۴. م و ل، چشم. ۵. م و ل، معادنان.
۶. ت، ندارد.
* قسمتی از آیه ۱۱۸ سوره ۹.

---

۱) ← ص ۱۸۵.
۲) موالیان: ج موالی، مولی‌ها، بندگان.
۳) شظیت: کمان (نفیسی).
۴) ← ص ۲۰۲.

[بیت

از صف لشکر فکنده جنبش اندر کوه و دشت
وز تف خنجر فکنده جوشش اندر بحر و برا

چون رایات نصرت شعار همایون سایه برخطهٔ[1] فاخره دامغان افکند ومواکب منصور بدان مرحله نزول فرمود، ایلچی امیر بسطام از سلطانیه رسید و عرضه داشتی معروض [به نـواب] حضرت سلطنت گردانید محتوی بر شکر نعمت و منطوی بر اظهار خلـوص نیت و صفـای طویت و صحت عقیدت در مقام خشوع و استکانت عرضه داشته که بنده و خدمتکار آن حضرتم، کمر مطاوعت بر میان و حلقه بندگی در گوش منتظر و مترصد [بشارت] فرمان؛

[ع][2]

به هرچه حکم کنی نافذ است فرمانت

همیشه به تضرع و دعا شرف تقبیل آستان بوس درگاه اعـلا مسألت می‌رفته، چـون صیت نهضت کوکبهٔ همایون استماع افتاد، ارادت آن بـود و دلخـواه چنان که بـه جهت اقامت خدمت ملازمت به سر دوان گشتی. فاما مـوانع و علایق روزگار بـر خاطر نـواب معدلت شعار پوشیده نباشد، نبذی(۱) از احوال این طـرف بـاز نموده و نموده که اگـر رایـات همایـون را عزیمت آن جانب بود، توقع به نواب کامیاب آنکه بیشتر شرف اعلام ارزانی فرمایند تا حسب‌المقدور به مایحتاج خدام از تغار(۲) لشگریان و نعل اسبان بر اندازهٔ طاقت و توان ترتیب نمایند، سلوك طريق امتثال را موجب نجح دنیا و مثمر صلاح عقبای خود شمرده گوش هوش به اخبار و آثـار آن طرف نهاده وچشم انقیاد به ورود مثالات و وصول اشارات گذاشته[3] تا فرمانی که[4] رسد به سمع طاعت و اجلال شنـود و به عین[5] رضا و امتثال مطالعت کند و در اهتمام و

۱. ت: سایه همایون بر خطه. ۲. ت: بیت. ۳. ت: بشارات گشاده. ۴. ت: کی.
۵. ت: یقین.

۱) نبذ: چیز کم و آسانی، پاره‌ای از هرچیز (نفیسی).
۲) تغار: طشت گلی را گویند (برهان)، طشت گلین و سفالین و آوندی که سواران در آن خوراك اسب خود را ریزند (نفیسی).

اتمام آن مبادرت نماید و بـر آن جمله که شرط متابعت است، فرط مطاوعت ظاهر گرداند، وظیفهٔ دعای دولت اولیای حضرت موظف می‌دارد، زمین ضراعت وابتهال[۱] به لب تعظیم و اجلال می‌بوسد.

حضرت سلطنت شعاری ایلچی امیر بسطام را تربیت و نـواخت مخصوص گردانیده ملتمسات او به ایجاب رسانیده فرمود که بر نیکو بندگی او وقوف افتاد، باید که این معنی یوماً فیـوماً در تضاعف و تـزاید بـاشد. نوکری مصحوب ایلچی بسطام روانـه گردانید و فرمود که می‌باید که قلعه سلطانیه را استحکام [تمام] داده، از آن حدود بـر خبر باشند و پسر یا برادر خود را بفرستند تا به معسکر همایون لاحق شود.

ذکر گرفتار شدن امیرزاده یوسف جلیل و اسباب و تعلقات آن[۱]

حضرت سلطنت شعاری ــ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ــ در جوامع احوال و مصارف اعمال، توکل بر تائید یزدانی و تعویل[۲] توفیق ربّانی کرده «و من یتوکل علـی‌الله فهـو حسبـه*»[۳] لاجرم هر روز توفیق یزدانی مـوافقت و معاونت نموده قصر قدرش مشیّدتر و مبانی جهانبانی مؤکّدتر می‌گردد. محقق ایـن حال و مصدق این مقال آنکه در این نهضت مبارك چون رایات همایـون به [حـوالی] خـوار ری رسید، جمعی نـوکران امیرزاده اسکندر از اصفهان گـریخته پیش بندگی حضرت آمـدنـد و تقریر کردند که لشکری از سپاهان[۲] نامزد محاصرهٔ ساوه گشته‌اند و سبب آن چنان بود که در آن ایام که رایات همایون در حدود[۳] مازندران به قشلامشی نشسته بـود، نصـرالله[۴] صحرائی که حکومت ساوه تعلق بدو داشت، نوکری پیش بندگی

۱. ت، یوسف جلیل و سبب آن. ۲. ت، اصفهان. ۳. ت، قشلاق. ۴. م و ل، نصراه.
* قسمتی از آیه ۳ سوره ۶۵.

۱) ابتهال: زاری، به زاری دعا کردن، دعا وزاری، زاری کردن، اخلاص‌ورز بدن در دعا، تضرع، ضراعت، ضرع، اسکانت (دهخدا).
۲) تعویل: یاری خواستن از کسی (نفیسی).
۳) و هر که توکل به خدا کند، همو، وی را بس است.

حضرت فرستاد [و] اظهار یکجهتی ودولتخواهی[1] نموده التماس داروغه کرد. بندگی حضرت اورا تربیت وعنایت مخصوص گردانیده[2] ملتمس او مبذول فرمود ونوکری نیک همراه ایلچی او روانه گردانید.

چون مضمون این قضیه امیرزاده اسکندر را معلوم شد، از امرای لشگر خود امیریوسف جلیل و امیر چلبانشاه برلاس و امیر بیان قوچین و امیر عبدالله پروانچی و سعدالله را با چند هزار مرد مقرر گردانید که بروند و ساوه را محاصره کنند و نصرالله[3] را قهراً و قسراً در غل[(1)] ذل وقید قهر کشیده به درگاه آورند.

چون امرای مذکورمتوجه ساوه و آن نواحی[4] گشتند. آن جماعت ازاصفهان گریخته در خوار ری[5] پیش بندگی حضرت رسیدند و این معنی عرضه داشت رای انور خداوندی که نقش استقبال از صفحات احوال معلوم کند و به اصابت اندیشه فایت[(2)] دی را با حاصل امروز ضم کند،[6] چنان اقتضا فرمود که جمعی از عساکر منصوره ـ نصرهم الله تعالی ـ به انتصار[(3)] نصرالله روانه فرماید تا رعایای ساوه از مساوی[7][(4)] آن جماعت خلاص یابند. امیر اعظم امیر حسن صوفی ترخان و امیر سیدعلی و امیر دولتخواجه اناق و امیر چهارشنبه با سایر امرا قریب ده هزار سوار تعیین فرمود که متوجه آن طرف گردند. امرا برموجب فرمان متوجه آن طرف شدند. چون به حوالی آوه رسیدند، امرای امیرزاده اسکندر از توجه ایشان و وصول[8] حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه وسلطانه ـ راتحقیق کردند،[9] بایکدیگر مشاورت نمودند و در سود و زیان و قبول و منع آن سخن راندند، اقبال و ادباری که وضیع و شریف را در ضمن آن صورت متصور شود پیش خاطر آورد از تبعات آن

۱. ت، دولتخواهی و یکجهتی. ۲. ت، عنایت فرموده. ۳. م و ل، نصراه.
۴. ت، «وآن نواحی» ندارد. ۵. ت، «در خوار ری» ندارد. ۶. ت، گرداند.
۷. ل، مساعی. ۸. ل، از وصول ایشان و توجه.
۹. م و ل، سلطنت شعاری بر اثر تحقیق کردند.

۱) غل: طوق آهنی و بند (غیاث).
۲) فایت، فائت: از میان رفته، فوت شده (منتهی‌الأدب).
۳) انتصار: کینه کشیدن از ظالم و انصاف از دشمن ستدن وانتقام کشیدن، انتقام، کینه کشی (دهخدا)
۴) مساوی: ج مساوة، بدیها، عیوب، نقایص، زشتیها. (المنجد)

به طریق معقول استکشافی نمودند و تقریر صلاح و فسادآن در مطارحه انداخت و از نتایج منهج طاعت بازاندیشید. به اتفاق گفتند ما همه بندگان حضرت صاحب قرانی ـ انارالله برهانه ـ بودیم و تربیت و رعایت[۱] و شفقت او هر یك امیری و بزرگی شدیم. امروز اگر چه امیرزاده اسکندر فرزندزاده آن حضرت است، فاما سلوك بر جاده ندارد و بر قول و فعل او زیادت اعتمادی نیست و فرزند به ولایت به همه حال از فرزندزاده اولی باشد. امیر و امیرزاده شاهرخ بهادر ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ فرزند حضرت صاحب[۲] قرانی است ـ بحمدالله تعالی ـ فرمان‌فرمای اقالیم عالم[۳] و پادشاه ربع مسکون است. عالمیان در کنف رعایت میمون و سایه رافت او[۴] آسوده و غنوده جلباب[(۱)] امن و راحت و آسایش و فراغت درسر کشیده هر بختیار که به ذیل معتصم اعتصام نمود و بدین مستمسك تمسك کرد، در وحل هیچ خذلان نماند[۵] و به مراد و مرام دنیا و عقبی رسید و قومی که سر از ربقهٔ این طاعت برتافتند و تکیه بر حول و قوت و طول و نخوت خود کرد ـ عیاذاًبالله ـ درهاویهٔ خسران عصیان افتاد «ذلك هو الخسران المبین*[(۲)]». چون این فصول و ماجرا درمیان آمد و دقایق و نکات و رموز و اشارات آن به براهین مشاهداتی که در شهور و سنوات گذشته ظاهر گشته است، مقابله گردانیدند، هر یك بر امتثال مثال حضرت سلطنت شعاری دیگری را راغب‌تر از خود و در هوای عبودیت این حضرت غالب‌تر[از] خویشتن یافت. مجموع حلقه طاعت درگوش کردند و به سمت عبودیت موسوم شده جمله به اتفاق گفتند: ما را صلاح نیست که با این لشکر جنگ کنیم.

و چون امیرزاده یوسف جلیل به نسبت با این حضرت ـ چنانچه ذکر آن در قضیه مخالفت امیر جهان ملك گذشته است[۶] ـ شیوه کفران نعمت سپرده با مخالفان اتفاق کرده بود، بر او اعتماد نکردند و این سر با او در میان ننهادند، اگر چند کرم ذاتی و حفاوت غریزی حضرت سلطنت شعاری زیادت از آن است:

۱. ت: عنایت. ۲. ت: «صاحب» ندارد. ۳. ت: «عالم» ندارد. ۴. ت: همایون.
۵. ل: از «و فراغت» تا اینجا ندارد. ۶. ت: ذکر آن گذشته.
* قسمتی از آیه ۱۱ سوره ۲۲.

۱) جلباب: معجر یا چادری که زنان لباس خود را از بالا بپوشند (دهخدا) ج: جلابیب.
۲) زیان آشکار همین است.

شعر

گناه را کرم او به از هزار شفیع

بیـا که حلم شهنشه ثبات آن دارد
که منهزم نشود از چنین هزار گناه

مجموع یك جهت شده بر آن اتفاق کردند که او را مقید سازند و آن عزیمت از حیز قوت به حد فعل رسانیده و به امرائی که حضرت سلطنت شعاری فرستاده بود، ملحق گردیدند.

درفاتحه این یورش بی‌جنگ و خون ریختن، چنین فتحی دست داد و لشکری تمام در عساکر منصوره افزود و وهنی(۱) بزرگ بدان طرف ظاهر شد. هنوز رایات حضرت سلطنت شعاری در ممالك ری بود که خبر این واقعه به سمع همایون رسید. چون مواکب نصرت شعار به قلعه شهریار رسید، بیان قوچین و پسرعبدالله پروانچی و سعدالله به بساط بوس بندگی حضرت مشرف شدند و بر عقب نصرالله صحرائی نیز سعادت زمین بوس دریافت. حضرت سلطنت شعاری ایشان را تربیت و نوازش فرمود و به خلع فاخر مفتخر و سرافراز گردانید.

چون رایات همایون سایه بر نواحی ساوه انداخت، امرای عظام امیرحسن صوفی و امیر سید علی با امیر چلبانشاه و امرائی که به تجدید به ایشان ملحق شده بودند، یوسف جلیل را مقید گردانیده به[1] بندگی حضرت رسانیدند. حضرت سلطنت شعاری در باب امرا تربیت و عنایت بسیار فرمود و چنانچه دأب و عادت آن حضرت است، عفو بعد از هفوت زیردستان و اغماض و اغضا[2] از زلت گنه‌کاران و تحمل و ابقا وقت جرایم خدمتکاران سیرت متبع و سنت معتقد دانسته هیچ آفریده به موجب جنایات ظاهر و علت حرکات فاسد دربند قهر و قید اسیر نیفتاد و هیچکس به جرم موافقت با مخالفان دولت یا مخالفت با هواخواهان[3] حضرت به صولت مودب به سیاست مبتلا نشد، الا بعد از ندامت او رحمت فائض و رأفت شایع[4] و رقت عام و شفقت بی‌دریغ بندگی حضرت او را «عندالیأس من‌الجنة والناس»(۲)

۱. ت، پیش. ۲. ل، اضغا. ۳. ت، موافقان. ۴. م و ل، سابغ.

۱) وهن: سستی (غیاث).

۲) وقتی که از جن و انس ناامید می‌شد.

از آن ورطهٔ هایل به ساحل نجات نرسانید و از مضایق رهبت(۱) و محابس(۲) خوف و خشیت بـه سعت(۳) امـن و قضا رجـا نیاورد و فیمابعد او را بـر جویبار تعبد هر روزی گل مرادی بشکفت و نهال مـرامی نو بالا نکشید. یکی از بینات این مقدمات و اخـوت ایـن حالات، حال امیرزاده یوسف جلیل است که بیشتر از این تاریخ به مـدتی مدید ـ چنانچه مذکور گشته ـ که با امیر جهان ملك اتفاق نموده یاغی گشته بـودنـد و در این مدت در اطراف و اکناف عالم سرگردان بود و با پدر به جانب کعبه [معظم] رفته و زیارت بیت‌الله دریافته و در آن ایام وقایع بسیار برسر او گذشته، بعـد از مراجعت از آن سفر پیش امیرزاده اسکندر ملازم شده. در ایـن ولا چـون بدین نوع[1] که شرح داده آمد، او را پیش بندگی حضرت آوردند. بر مـوجب قضیهٔ مـرضیه «عفو الملك ابقی بملکه»(۴) عفو پـادشاه از خـداوندان جرم و گناه ملك را نگاهدارنده‌تـر سببی است و ملوك را حلم و وقار و سکون بردباری نیکوتر حلیه و زیباتر پیرایه‌یی، دواعی تجاوز و بـواعث عفو نـدای « فقلت استغفروا ربکم* »(۵) در داد و شفیع رقت و رافت زبـان بـه شفاعت « ان تعذبهم فانهم عبادك** (۶)» برگشاد « وان تعفوا اقرب للتقوی*** »(۷) راکار بست و گذشته «عفا الله عما سلف»(۸) برخواند تا یوسف جلیل قـوی‌دل و فسیح امـل گشته از گناهان خـود استغفار نمود، «شفیع المذنب[2] اقراره و توبته اعتذاره(۹)».

۱. ت: ندارد. ۲. م و ل: المذنبین.
* قسمتی از آیه ۱۰ سوره ۷۱.
** قسمتی از آیه ۱۱۸ سوره ۵.
*** قسمتی از آیه ۲۳۷ سوره ۲.

۱) رهبت: بیم، ترس (منتهی الارب).
۲) محابس: ج محبس.
۳) سعت: فراخی، گنجایش (غیاث).
۴) بخشایش پادشاه سبب می‌شود که پادشاهی او بیشتر بماند.
۵) ← ص ۹۹.
۶) ← ص ۳۳۴.
۷) ← ص ۳۳۵.
۸) خدا ببخشاید از آنچه که گذشته است.
۹) ← ص ۳۳۶.

بعد از آن حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ حکومت قم به عبدالله پروانجی ارزانی فرمود و امیریوسف حاجی وزیـر را به ضبط قلعه و کوتوالی آنجا مقرر گردانید و در این اثنا عزیمت شکار فرمود.

ذکر شکاری که حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه ـ در صحرای ساوه و آن نواحی کرد[1]

حضرت سلطنت شعاری که گوی کمال در انواع هنر از جهانداران گیتی ربوده است و دلایـل قدرت و کامکاری در ابـواب آداب به جهانیان نموده، در آن نـواحی هوای صید و نشاط شکار فرمود.

نظم

چـون رای پـادشاه نشاط شکار کـرد
اول بـه لطف صیـد دل روزگار کـرد
و آنگاه چـون به مرکب دولت سوار شد
بـر خسروان روی زمیـن افتخار کرد

در آن بیابان گورخر بسیار می‌باشد، بتخصیص در فصل بهار جر رسانیدند که تمامی[2] عساکر منصوره ـ نصرهم‌الله تعالی(1) ـ اطراف و اکناف جبال وصحاری را پـرگه کنند. بعـد از چند روز که قمـرغه(2) شکار بـه هم پیوست، سگان معلم در دویـدن و یـوزان محکم در غریدن و انواع شکره(3) از باز و شاهین و چرخ(4) و

---

۱. ت، «کرد» ندارد، روی «ساوه» خط خورده و کلمه یا کلماتی ناخوانا نوشته شده.
۲. ت، ندارد.

---

۱) خداوند متعال پیروزشان گرداند.
۲) قمرغه: شکارگاه که امراء و سلاطین در احـاطهٔ کلان آهو و گوزن و غیره می گذارند (آنندراج).
۳) شکره: مرغ شکاری.
۴) چرخ: نام پرنده‌ای است شکاری و به این معنی با «غ» نقطه‌دار هم آمده (چرغ) است. (برهان).

لاچین در پرواز آوردند. باز زره‌پوش بسان زنگیان جوشن کین می‌پوشید و به رنگ مروارید وشبه‌عیبه‌ها تن سیمین می‌ساخت [و از ریزش عاج و ساج(۱) سلسله‌ها در پروبال می‌بست] و از مخلب[۱] و سینه لون کهربا و نقش دیبا می‌نمود،

شعر

چـون بـاز توگشاده کند پر و بال خویش
خـورشید را نهیب بـود، مـاه را حـذر
فـردا به زیـر سایه طـوبی بـود چـرا
هـر صیـد را که بـاز توگیرد به زیر پر

وحوش را در دشت میدان دویدن و طیور را در هوا مجال پـرواز[۲] نماند. عساکر منصوره جبال و صحاری را یـرگه کرده بودند،[۳] درنـوردیدند. جمهور حیوانات صحرائی را رانده به یك محل جمع گردانیدند. حضرت سلطنت شعاری با امـرای نامدار و وزرای معدلت شمار وسپاهیان مریخ اقتدار درتلابس[۴](۲) ابهت وکامرانی و جلابیب(۳) عظمت و شهریاری که کوه از آن شکوه در زلزله و دلهای پادشاهان در ولـوله افتادی در خوبترین ساعتی به مبارکی بر اسبان ماه سیر هلال نعـل چـون خورشید بـر سبزه خنگ فلك سوارگشته و از خون کشتگان صحرا و سبزه‌زار را لاله‌ستان‌گردانید و سباع ضواری[۵](۴) را از لحوم وحشیان براری[۶](۵) جشنها آمـاده[۷] ساخت. گورخر و آهوی بسیار کشتند.

بعـد از آن کـوچ فرموده به منزل چرا و فرهان[۸] نزول فرمود بیشتر امـرای عظام امیـر حسن صوفی و امیر الیاس خـواجه با عساکر منصوره قلعه ایغان [را] که

۱. ت: «و از مخلب» ندارد. ۲. ت: پریدن. ۳. ت: «یرگه کرده بودند» ندارد.
۴. ت: تلاش. ۵. ت: صباع و ضراری. ۶. م و ل: برابری. ۷. ت: آمده.
۸. ت: «منزل چرا و فرهان» خط خورده و بالای آن نوشته شده: «بنواحی».

۱) ساج: چوب مخصوصی است. (نفیسی).
۲) تلابس: جامه (المنجد).
۳) جلابیب: ج جلباب؛ پیراهن و چادر زنان (آنندراج).
۴) ضواری: مفردآن ضار؛ وحشی، درنده (جامع).
۵) براری: ج بریه؛ صحراها و زمین‌های بی‌کشت (دهخدا).

در آن نواحی بود، محاصره کرده بودند و جنگ بسیار کرده فاما هنوز مسخر نشده بود. حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه [و سلطانه] ـ جمعی را نامزد مدد ایشان گردانید. چون این جماعت برسیدند [و به اتفاق] از جوانب و اطراف به حفر و نقب مشغول گشت، سکان حصار نیز کوشش بسیار نمودند. عاقبةالامر به فر[۱] دولت قاهره ـ ثبتهاالله تعالی ـ مسلم و مسخر شد. چون رایات همایون به مقام گورکان فرود آمد، سه تن از روسای سپاهان[۲] گریخته پیش بندگی حضرت رسیدند و احوال امیرزاده اسکندر مجمل و مفصل به عز[۳] عرض رسانیدند. [تمت]

ذکر رسیدن حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ به سپاهان و قضایائی که در آن ایام واقع شد

چون رایات همایون واعلام میمون به حوالی صفاهان[۴] رسید و مابین الفریقین زیادت مسافتی نماند، اکثر سپاه امیرزاده اسکندر امارت نصرت و ظفر از صفحات احوال عساکرمنصوره مشاهده کردند وعلامات نکبت و ادبار و زوال اقبال ازوجنات آمال خویش برخواند، روز به روز بر تواتر و تعاقب هرکه را بخت یاوری کرد و اقبال مساعدت نمود و مجال فرصت یافت، از آن طرف روی گردان گشته به معسکر همایون رسیده[۵] در زمرهٔ خول و خدم و سلك عبید وحشم حضرت سلطنت شعار[ی] داخل و منتظم می‌شد.

[بیت

یاسائلی عن اصفهان واهلها ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ فضت النحوس باهلها و خرابها](۱)

چون به مرحله باغ رستم که دو فرسنگی اصفهان است، اتفاق نزول افتاد، یکی از نوکران امیرزاده اسکندر شیخ محمدنام که خویش امیرعباس بود، گریخته

۱. ت: «به فر» ندارد. ۲. ت: اصفهان. ۳. ت: «به عز» ندارد. ۴. ت: اصفهان.
۵. ت: «به معسکر همایون رسیده» ندارد.

۱) ای سئوال کننده از من درباره اصفهان و اهالی آن ـ حوادث نحس اهل آنرا از بین برده و آنرا ویران کرده است.

پیش بندگی حضرت آمد و از کیفیت و کمیت[1] احوال امیرزاده اسکندر تقریر کرد و در عقب شیخ[2] علی قزاق با قشون خود مقدار سیصد نفر از آنجا روی گردان گشته به معسکر همایون رسید و به تشریف و نواخت اختصاص یافته در سلك عساکر منصوره داخل شد.

چون رایات عالیه ــ لازالت محفوفة بالنصر والظفر(۱) ــ به موضعی که به آتشکده(۲) معروف و مرسوم است، نزول فرمود، جمعی از حشمیان به درگاه عالم‌پناه آمدند و معروض رای نواب کامیاب گردانیدند که خیل‌خانه(۳) ما بیرون دروازه اصفهان نشسته‌اند. اگر مرحمت و عنایت نموده جمعی از عساکر منصوره را ــ نصرهم‌الله تعالی ــ فرمان شود که نزدیك شهر آیند، آن مسکینان به قوت مدد و استظهار ایشان شاید که از آن بلیه خلاص یابند،[3] [ملازم اردوی همایون باشند.] فرمان همایون به نفاذ انجامید که امیر اعظم امیر مضراب بهادر و امیر الیاس خواجه بهادر با جمعی مردان‌کار و دلیران‌کارزار[4] جنگ را ساخته و حرب را آماده گشته به نزدیك شهر روند، چنانچه به معاونت ایشان حشمیان به معسکر همایون توانند پیوست. امرا بر موجب فرمان با سوارانی که هر یك سوار ساعد مردمی و وشاح صدر قلب‌شکنی و واسطهٔ عقد میدانداری بودند، چون باد که عرصه خاك پیمایند و سیل که ازفراز به نشیب آید، روی به شهر نهادند. قراولان امیرزاده اسکندر که خود را شیران بیشهٔ مصاولت(۴) و پلنگان محاربت و گردان معرکهٔ دلاوری و نهنگان دریای صفدری می‌شمردند، مردان آراسته بر اسبان برگستواندار در مقابل آمدند.

---

۱. ت: نکبت. ۲. ت: روی این کلمه خط خورده نوشته شده: سید. ۳. ت: یافته.
۴. ت: «دلیران‌کارزار» ندارد.

---

۱) ← ص ۲۸۲.

۲) آتشکده: مافروخی در قرن پنجم در رسالهٔ «محاسن اصفهان» از موضع آتشگاه نام می‌برد که در حصن ماربین است (محاسن اصفهان ــ به اهتمام عباس اقبال ص ۲۴) محل امروزی آتشکده یا آتشگاه درمغرب شهر اصفهان ناحیه‌ای از بلوك ماربین ومشرف به بستر رودخانهٔ زاینده‌رود است. ← لطف‌الله هنرفر ــ گنجینهٔ آثار تاریخی اصفهان ص ۶.

۳) خیل‌خانه: خاندان، دودمان (برهان) خیل: گروه اسبان، گروه سواران (دهخدا).

۴) مصاولت: حمله‌کردن بر کسی، حمله، هجوم (نفیسی).

دو سپاه جنگجوی شیرخوی روی در روی آوردند. عساکر منصوره بر ایشان حمله کردند و جنگ پیوسته شد. چون وقدهٔ[۱] حرب و جمرهٔ طعن و ضرب ملتهب شد ودلهای شیران بیشه جنگ ودلیران میدان مصاف در سینه چو شعشعهٔآفتاب مضطرب گشت، مبارزان صفاهانی در وهله اول محل خود بازگذاشته روی به محلات آوردند و بهادران لشکر در عقب ایشان روان گشتند. امیرزاده بایقرا که از جفای برادر با دلی پر آذر بود:

شعر

به کینه همچو دریا کف برانگیخت   چو رستم رخش را از صف برانگیخت

و بسان آتش خروشان و مانند بحر از باد دمان شد.

بیت

برقی گرفته درکف و ابری به پیش روی
ماهی نهاده بر سر و چرخی به زیر ران

از مرکز زمین خاك به اوج کیوان رسانید و رواق فیروزه از غبار جزع فام‌گردانید و از عقب او جلبانشاه برلاس که به نوك پیکان‌کوه‌گذار سوار را بر زین و زین را بر اسب و اسب را بر زمین دوختی و به تیغ صاعقه فعل الماس دندان صفحه از صخره صما[۲] برگرفتی و لطف‌اللهبن بوبا تتمور به تیغ‌آسمان رنگ که اجل در صحیفهٔ گوهرش چهره نمودی روز رستخیز پیداآوردند و خضر خواجه پسر امیر شیخ علی بهادر و توکل باورچی و علیشاه‌آزاد به زخم تیر دیده‌دوز چشم‌اعدا چون چشمهای زره و پرویزن خون پالاگردانیدند و سنان آسمان‌گون سیل ارغوانی بر صحرای نبرد راند و شمشیر آتش پیکر کیمخت زمین رنگین کرد و به خنجر سهیل گوهرخاك را رنگ ادیم داد.

شعر

ادیم رنگ‌کند خاك را بدان خنجر   که اندراو زگهر هست صد سهیل یمن

۱) وقده: غایت‌گرمای تابستان وآن ده یا پانزده روز باشد (نفیسی).
۲) صما: زمین سخت، صخرهٔ صما: سنگ سخت (غیاث).

بهادران لشکر ازعقب ایشان در ریختند و به خدنگ چهارپر و زوبین سینه‌در و کوپال تارك شکاف کویهای محلات را ازخون همرنگ طبرخون گردانید. جوانان جانبین و نوخاستگان فریقین در مبارزت آمدند و دست به تیغ بردند و مسامع هوا را از اصطکاك مقارعات پر صدا کردند. بساطی ملمع از خون دلیران بر دیباچهٔ معرکه کشیده آمد. قتلی عظیم واقع شد، امیر لطف‌الله بر سر پل[1] بایستاد وحشمیان را می‌گذرانید. چندکرت لشکر یاغی قصد اوکردند و ایشان را به زخم شمشیر باز می‌گردانید تا امیر عبدالصمد و امیر جنید با جمعی از بهادران اصفهان به سر او تاختند و بر یکدیگر حمله‌های بهادرانه کردند. چنانچه کوشش نمودند، او را از سرپل دور نتوانستند کرد. قرب ده زخم شمشیر به لطف‌الله رسیده بود و همچنان جنگ می‌کرد. آخرالامر شمشیر او بشکست و ایشان به طرف اصفهان مراجعت نمودند و عساکر منصوره به طرف اردو آمدند.

امیرزاده اسکندر از انکساری که در وهله اول بدیشان رسید و از حال کشتگان وخستگان لشکر[2] استفسار نمود، حیرت و ضجرت بردرون و خاطر اومستولی گشت وآتش غیرت در نهاد او زبانه زد. امرا و ارکان دولت و امجاد(1) و اجناد سپاه را طلب فرمود و گفت: جبر این کسر و سد این رخنه به چه وجه کنیم والتیام چنین ثلمه‌ای که به حصن مملکت راه یافت، چگونه اندیشیم؟ آنها راکه محل جواب بود، عرضه داشتندکه حکم و فرمان سلطان راست. برآن متفق شدندکه تمامت لشکرها بیرون آیند و هرکه پیش ایشان آید دستبرد خویش بدیشان نمایند.[3] و در زعم ایشان چنان بودکه چون بدان شوکت وعظمت بیرون آیند، ازاین لشکرکشی را مجال[4] آن نباشدکه به سر ایشان رود. چون بر این عزیمت اتفاق کرده با عساکرآراسته متوجه بیرون گشتند با غلبه‌ئی که بیان و بنان از وصف و حصرآن عاجز آید و مساح فکر به مساحت تقدیر به استخراج تکسیرآن راه نیابد، چون ذرات آفتاب فراوان و چون قطرات سحاب بی‌پایان؛

۱. م و ل: پول. ۲. ت: کشتگان لشکر و خستگان. ۳. ت: خود بدو نمایند.
۴. ت: محل.

۱) امجاد: ج ماجد و مجید؛ بزرگان، بزرگواران (دهخدا).

شعر

لشکری سیل مـــوج و بحر شکوه[1] ثـــابت و پـــایدار همچون مـــاه
همه بهرام طبع و کیـــوان هـــوش همـــه پـــولاد تـــرك و آهن‌پوش

غافل از آنکه چون اقبال به ادبار بدل شد و سعادت به نحوست عوض گشت، کثرت عدت و فرط اهبت و بسیاری مال و انبوهی رجال مربح(۱) و منجح(۲) نباشد:

الجد مالم یعنه الجد غرار(۳)

\+ + +

هـــر که را بخت رهبری نکند کـــوشش و جهـد یاوری نکند

و ازاین طرف چون حضرت سلطنت شعاری را صورت این قضیه معلوم شد، فرمان فرمود تا امرای سپاه و بهادران درگاه گورکای جنگ کوفته جنگجویانی چون قضا نافذ عزم[2] بر بادپایانی چون عمر سبك رو که از سطوت ایشان دل در بسر حمل خون شود و جان در این[3] دو پیکر بسان کبوتر در اضطراب آید، روی بـه قهر و قمع مخالفان آرند.

[شعر][4]

بـــه حکـــم شهنشاه گردون شکوه بجـــوشید لشکر چو دریا و کوه

بـــه سرعتی کـــه شهسوار وهـم دو اسبه بـــه گرد آن نرسد و باز بلند پرواز اندیشه در هـــوای ادراك آن از طیران بـــازماند.[5] امیرزاده اعظم امیر سید علی ترخان با مردان مـــرد و دلیـــران روز نبرد که چون پروانه حریص شمع وغا بودند و به کردار سمندر شیفته آتش هیجا:

۱. م و ت: لشکری سیل بحر و موج شکوه. ۲. ت: ندارد. ۳. ت: درتن.
۴. ت: بیت. ۵. م و ل: باز نماند.

۱) مربح: سودمند، نفع بخش (غیاث).
۲) منجح: نجات بخش، نتیجه بخش، رهائی دهنده، رهاننده (دهخدا). متـرقب فـرصت (دهخدا).
۳) بخت اگر کوشش او را کمك نکند خیانت می‌کند.

شعر

بـر پشت رخش هر یك اسفندیـار ثانـی
در صف جنگ هـر یك افـراسیاب دیگـر

و امیر فرمان شیخ نیز با غلبه نوکران[۱] و خاصگیان متوجه شدند.

شعر

سپاهی به هیبت چو امواج دریـا   گروهی به‌کثرت چـو اعداد اختر

میمنه ومیسره [وقلب] به مردان مرد ویلان وگردان روز نبرد[۲] آرایش یافت [اژدهای علم از باد حمله چون شیران جنگی بـرخود می‌پیچیدند، زبانهٔ برق چون سنان آتش می‌تافت] گفتی زمین در زیـر نعل اسبان چون سیل روان گشته است و هوای معرکه از جوشن‌پوش و زره ور(۱) بسان بحر به جوش آمده:

شعر

زمین تو گفتی ز آهن همی برآرد بال   هوا تو گفتی ز آتش همی برآرد پـر
ز تیغ گشته هـوا همچو میغ آتش‌بار   ز نیزه گشته زمین همچو بـاغ آهن‌بر

چون موازات طرفین و محاذات صفین به ظهور پیوست:

شعر

دو لشکر صد هزاران پای تا فرق   چو ماهی جمله درجوشن شده غرق

به‌گاه آنکه مبارزان در صف نبردآیند و دلیران معـرکه آهنگ جنگ کنند و مردان روی به میـدان آرنـد، امیرزاده اسکندر که به غلبه اشیاع[۳](۲) وکثرت جیوش مغرور بود و به حول و قـوت خـویش اعتماد کرده، چـون صولت لشکر و صدمت سپاه

۱. م و ل، با غلبه از بوی نوکران.   ۲. ت، مردان جنگی و یلان کارزاری.
۳. ت، اتباع.

۱) زره‌ور: زره‌پوشیده، زره‌دار (نفیسی).
۲) اشیاع: ج شیعه؛ پیروان، یاران (معین).

مشاهده کردند، آثار رعب و انهزام و علامات ضعف و انکسار بر لشکر خود ظاهر دید، دانست که تاب مقاومت نیاورد و با عساکر منصوره ــ نصرهم‌الله تعالی ــ قوت محاربت ندارد و نیز امارت بخت منحوس و طالع منکوس دریافت گردنان[۱](۱) و سران لشکر عراق؛

مصراع

به جز پشت دادن ندیدند روی

«ولوا[۲] علی ادبارهم نفورا*»(۲) برخواند و روی برگردانید، عساکر منصوره درعقب رسیدند.

شعر

ز پیکان عالمی پر ژاله کردند زمین از خون مردان لاله کردند

دستبردی تمام بدیشان نمودند و خلقی نامعدود و عددی نامحصور به قتل آوردند. باقی لقاطات(۳) سیف و بقایای قوم در اصفهان گریختند. شکستی عظیم بدیشان رسید به غایتی که نزدیك بود که امیرزاده اسکندر دستگیر شود.

بعد از آن چون حضرت سلطنت شعاری ــ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ــ کوچ فرموده از طرف شهر درآمد و از طرف جوانقار امیرقانه شیرین و سید حسام و باقی امرا کارهای مردانه کردند. بندگی حضرت احتیاط دیوارها وشهربند اصفهان کرده به ظاهر شهر فرود آمدند. در آن محل شیخ دردی از قلعه شهریار و بایزید پسر امیر بسطام از قلعهٔ سلطانیه به اردوی همایون رسیدند و به سعادت بساط بوس مشرف گشت. حضرت سلطنت شعاری ایشان را تربیت ونوازش مخصوص گردانید.

۱. ت، گردان. ۲. ت، فولوا (؟).
* قسمتی از آیه ۴۶ سوره ۱۷، در متن فولوا (؟).

۱) گردنان: ج گردن؛ بزرگان و صاحب قدرتان و سران باشند (برهان).
۲) گریزان پشت بگردانند.
۳) لقاطات: ج لقاطه؛ شکسته وریزهٔ هر چیزی رایگان و بی‌بها و از زمین بر گرفته، خوشهٔ برچیده (منتهی‌الارب)

در خلال این احوال ناگاه ناخبر از طرف بوانقار یك دروازه‌گشاده قریب سیصد سوار مسلح برگستوان‌دار بیرون‌آمدند و یکبار بر لشکری که در برابر ایشان بود، حمله کردند. امیر الیاس خواجه از آن طرف نزدیك بود. فی‌الحال سوار گشته در مقابله ایشان‌آمد و بسیاری را از ایشان به قتل رسانید و باقی منکوب و مخذول به شهر مراجعت نمودند. اما امیر الیاس خواجه را نیز زخم رسید.

بعد از آن بندگی حضرت فرمود تا تمامت دیوارهای حصار[1] را به طناب پیموده بر امرا بخش کردند و فرمان فرمود تا چنان محافظت نمایند که من بعد کسی بی‌خبر بیرون نتواند آمد. تومان تومان و هزاره هزاره دیوارهای حصار را قسمت کرده، سپاهی:

[شعر]

زیادت زمور و فزون از ملخ   گرفته همه‌کوه و هامون وشخ(۱)

در یکشنبه چهاردهم ربیع‌الاول سنه سبع عشر و ثمانمایه بر مثال طوق پیرامن شهر اصفهان فروگرفتند و چون هاله به‌گرد قمر به‌اطراف‌آن محیط شد.

ذکر فتح دارالملك شیراز و سبب آن

در پنجشنبه هژدهم ربیع‌الاول مذکور خبر رسید که اهالی فارس چون از مقدم همایون خبردار گشتند و از نواسم(۲) دولت حضرت سلطنت شعاری بوئی به مشام ایشان رسید و امارات فتح و نصرت معاینه دیدند و مخایل ادبار از وجنات صفحات احوال مخالفان مشاهده نمود، شیخ محمد سارق که حاکم و داروغه شهر بود امیرزاده اسکندر او را درشیراز گذاشته با اصول و اکابر و اشراف شهرمشاورت

---

۱. ت: دیوارها وحصارها.

---

۱) شخ: کوه (برهان) ستیغ (نفیسی).
۲) نواسم: ج نسیمه؛ نسیم‌ها.

نموده فکری عاقلانه کردند و گفتند شك نیست که حضرت سلطنت شعاری فتح[1] اصفهان خواهد فرمود و بعد از آن این بندگان را [به] ضرورت بدان درگاه طلب دارند. اگر پیشتر کسان فرستیم و دولتخواهی و یك جهتی عرضه داریم، خدمتی به جای آورده باشیم. چون بر این اندیشه یك جهت گشتند، کسانی را که مظنه آن بود که در این امر با ایشان مخالفت کنند، مقید گردانیده مثل شیخ یساول و یوسف قورچی و داراب که معتمدان امیرزاده اسکندر بودند و پسر امیرزاده اسکندر و پسران امیر عبدالصمد [را] گرفتند و خطبه و سکه آن ممالك به نام و القاب همایون زیور سر منبر و شرف روی دنانیر گردانیدند. تحف و هدایا به حسب[2] اقتضای وقت و حال و اندازه توان و امکان به درگاه عالم پناه فرستادند و اظهار اذعان و انقیاد نمودند.

حضرت سلطنت شعاری را چون حقیقت این معانی بـه تحقیق پیوست، پکنه‌بخشی و لطف‌الله‌بن بابا‌تمور را به ضبط اموال و حکومت آن دیار مقرر گردانیده بدان طرف روانه فرمود و امیر محمد صوفی ترخان را با چلبانشاه برلاس بفرستاد که پسر امیر و امیرزاده اسکندر و پسران امیر عبدالصمد را بـه اردوی همایون رسانند.

در خلال این احوال سلطان شاه چهره راکه عمدهٔ نوکران وعده استظهار ملازمان امیرزاده اسکندر بود و یك برج از بروج اصفهان به عهده و اهتمام او بود، نوکران سلطان شاه نمك به حرامی کرده[3] [تختابوقا و آلتون اشق] او را کشته متوجهٔ درگاه عالم پناه گشتند. هر روز و هر ساعت همچنین از نواحی اصفهان و از شهر نیز نقصانی و خللی بدیشان می‌رسید وقوت و شوکت لشکر منصور[4] ـ نصرهم الله تعالی ـ زیادت می‌شد و هر روز عساکر منصوره جنگ پیش می‌بردند وعساکر اصفهان که لاف مبادرت و تصلف جلادت ایشان به سمع قریب و بعید رسیده است؛ هر روز بـل هر ساعت به مقاومت و جدال پیش آمدندی، همه باکسوت مقاتلت و سلاح محاربت و اسباب مصاف و امور هیجا و به زخم تیر [از دور] یکدیگر را نگاه می‌داشتند، چندانکه کار از تیر و کمان به تیغ و سنان رسیدی، ریش وگریبان

---

۱. ت، وگفتند شك نیست (؟) که حضرت سلطنت شعاری آمده و شك نیست که فتح.

۲. ل، به جهت. ۳. ت، «نمك بحرامی کرده» ندارد. ۴. ت، منصوره.

هم گرفتندی و در یکدیگر آویخته تا مدت پنجاه روز بدین طریق در مصادمت و مکاوحت گذرانیدند.

ذکر اخباری که در آن ایام از اطراف ممالک به درگاه عالم پناه رسید.[۱]

از جانب ماوراءالنهر از پیش امیر و امیرزاده عالم و عالمیان ـ مغیث‌الحق والدین ـ الغ‌بیک گورکان ـ خلدالله ملکه ـ شیخوی قراوناس در ظاهر سپاهان[۲] به اردوی همایون رسید و حکایت کشته شدن امیر موسی و امیر محمد تابان و امیر علی قوجین بر دست امیرک احمد ـ چنانچه در حکایات اوایل این سال تقریر داده آمد ـ به عرض رسانید. حضرت سلطنت شعاری را از قتل امرا تاسف بسیار روی نمود و کوفته خاطر گشت. فرمود که حالا قضایای عراق در پیش است، چون از این مهم فراغی حاصل آید و رایات همایون به مستقر دولت نزول فرماید، تدارک این معنی کرده آید. نوکر مخدوم‌زاده ـ مغیث‌الحق والدین ـ الغ‌بیک گورکان را رعایت نموده بازگردانید.

دیگر درخلال این احوال نوکرپکنه بخشی از شیراز رسید و خبر رسانید که امیر لطف‌الله بن باباتمور امیر جلبانشاه را به قتل رسانید و سبب آن را چنین تقریر کردند که بعضی چنان به امیر لطف‌الله رسانیدند که جلبانشاه[۳] خروج خواهد کرد و شیراز را بازگرفت.(۱) لطف‌الله نادان بی آنکه تحقیق کند آن دروغ باور کرده[۴] و فرصتی نگاه داشته امیر جلبانشاه را به قتل رسانید، اکابر باید که در قضایا تامل و تانی نگاه داشته البته از تعجیل در مهمات و قضایا دوری جویند و در سخنی که به عرض ایشان رسانید، اندیشهٔ بلیغ بفرمایند و تفحص ماالکلام بجای آورند. بعد از آنکه نیک و بد و راست و دروغ و قصد و غرض مقرر آن معلوم فرمایند، بعد از آن حکم فرمایند تا در میان جهان و جهانیان به جهل و نادانی مشهور و معروف نگردند

۱. ت: «به درگاه عالم پناه» ندارد. ۲. ت: صفاهان.
۳. ت: از «را به قتل رسانیده تا اینجا ندارد.
۴. ت: لطف‌الله تحقیق این سخن ناکرده این معنی باور کرده

۱) ظاهراً باید «شیراز را باز خواهد گرفت» باشد.

و خود پشیمانی و ندامت نبرند. القصه[1]، حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ بدین سبب لطف‌الله و پکنه بخشی را از حکومت شیراز عزل کرد و امیرسیدعلی ترخان را به حکومت آنجا تعیین فرمود و فرمان داد که تحقیق آن غدر نمایند و تحقیق[2] این معامله کنند.

دیگر در این اثنا از ولایت تستر[3] قاصدان دندی سلطان رسیدند، اظهار اذعان و انقیاد نموده دولتخواهی و یک جهتی خود عرضه داشتند. حضرت سلطنت شعاری ایشان را دلداری فرموده شاکر و خوش‌دل اجازت مراجعت فرمود.

دیگر در وقتی‌که محاصره اصفهان خواهستندکرد، عبدالله پروانچی و علی درویش را به جانب کاشان فرستاده بودند، ایشان بدان طرف رفته بودند [کاشان را گرفته] و آن مردم سر به انقیاد درآورده ضبط آن نواحی به واجبی[4] نموده بودند [و در آن ایام به اردوی همایون رسیدند].

ذکر فرستادن مولانا غیاث‌الدین قاضی سمنان پیش امیرزاده اسکندر

در این اثنا به سمع همایون رسانیدند که امیرزاده اسکندر از حرکات خود پشیمان شده است و از هواجس خذلان و وسواس شیطان روی برتافته می‌گوید: منقاد می‌شوم و باز خطبه و سکه به نام بندگی حضرت می‌کنم. حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ را نیز رأفت خسروانه و رحمت پادشاهانه به استیصال بندگان قدیم و قهر خدمتکاران دیرینه رخصت نمی‌داد، بهانه می‌طلبید. خواست که حلم و اغضا راکار بندد و کرت دیگر او را به مواعظ و نصایح دلالت نماید، مگر به تنبیه خرد از خواب غفلت بیدارشود تا در میانه خونهای ناحق ریخته نگردد و آنچه نه لایق معدلت باشد، به ظهور نرسد، چه تحقیق است که چون آتش حرب بالاگیرد، جمعی نوکران وخدمتکاران قدیم که اختیاراً او اضطراراً در آن طرف باشد، برایشان نه آن رود که دل خواهد و در شریعت مروت مجوز باشد. به جهت رعایت این دقیقه، مولانا غیاث‌الدین قاضی سمنانی راکه مردی مشهور ودانشمندی

---

۱. ت، از «اکابر باید که در قضایا...» تا اینجا ندارد. ۲. ل، تحقیق ندارد.
۳. ت، ششتر. ۴. ت، «به واجبی» ندارد.

متعین و زاهدی متورع بود، مقرر فرمود که به شهر رود و به طریق نصیحت با امیرزاده اسکندر بگوید که نظر در اصلاح این [کار] بر صلاح طرفین و اصلاح جانبین است تا به واسطهٔ خصومت، مملکت۱ خراب نگردد و رعایا در معرض هرج و مرج نیفتند و بی‌موجب خون خلقی مظلوم ریخته نگردد.

قاضی متوجه شهر گشته امیرزاده اسکندر را از وصول او اخبار کردند و این رسالت که مشحون به انواع نصایح و مقرون به اصناف مواعظ بود، تبلیغ یافت. امیرزاده اسکندر از شراست طبع و درشت‌خوئی به نصح واعظ و تقریر زاجر[۱] [از] معرض ندامت و مذمت برنخاست، هم بر آن استکبار اصرار نموده عنان تکبر از جهت آن تمرد بازنکشید و یك سر موی از سر غرور و نخوت که عفوت محض و زلت صرف بود، انحراف نجست و از مظلمه[۲] آن غایلهٔ بی‌طایله[۳] و استبداد بی‌بنیاد نه‌اندیشید. چون قضا رفته بود، چندانچه او را تنبیه نمودند، نافع نیامد. جز اصرار بر لجاجت و استمرار بر شراست جوابی نداد و بر قضیت عقل و منوال رشد سخن نراند تا رسید بدو آنچه رسید. «**اذا اراداللّه انفاذ قضائه و قدره سلب عن ذوی‌العقول عقولهم**[۴]».

چون قضیه بدین‌جا رسید، حضرت سلطنت شعاری را در خاطر آمد که مگر این اغماض و اغضا را بر عجز و قصور حمل می‌کند و این تحمل و ابقا را بر ضعف و فتور گمان می‌برد، هیهات و هیهات:

شعر

و نحن اناس نرتدالحلم شیمة **و نغضب احیاناً فنروی‌العوالیا**(۵)

---

۱. ت، ملك.

---

۱) زاجر: منع‌کننده، بازدارنده از کاری (آنندراج).

۲) مظلمه: ظلم، ستم، جور، تعدی، ستمگری، بی‌مروتی، داد و دادخواهی (نفیسی).

۳) طایله: فائده، سود، نفع (منتهی‌الارب).

۴) ← ص ۴۳۲.

۵) و ما مردمی هستیم که عادت داریم به پوشیدن جامهٔ بردباری ــ اما گاهی هم به خشم می‌آئیم آن وقت است که بالاهای نیزه را سیراب می‌کنیم.

فرمود که علاج مزاج او جز به قهر و استیلا دوا پذیر نیست و جسم این ماده جز به وساطت شمشیر آبدار در حیز امکان نیاید.

بعد از دو سه روز دیگر امیرزاده اسکندر، امیر اعظم توکل قرقرا که از بزرگترین امرای او بود و به کمال دیانت و دانش آراسته و محمد بیك[1] را به بندگی حضرت فرستاد یا[2] دو سه سر اسب و خدمتی، ملتمس آنکه اگر بندگی حضرت بازگردد، من بعد از آن پیش آیم. بندگی حضرت فرمودند که اگر پیش می آید، ما با او هیچ بدی در دل نداریم، والا که پیش نمی آید، راه او بازدهیم به طرف یزد یا همدان، هر کدام خاطرش خواهد برود. بدین قضیه نیز راضی نشد و همچنان بر سر یاغیگری بود.

و درین ایام که سخن صلح در میان می آمد، همچنان به جدتمام جنگ می کردند. مردم بیرون سعی می کردند و به دیوار بالا می‌رفتند و سر دیوار از ایشان باز می‌ستاند[ند.] فاما ازطرف شهریك انداز[(۱)] بود قریب بیست گززیاده. مردم شهر به تیرباز ایشان را از سر دیوار[3] دور می کردند. حضرت سلطنت شعاری در خلال این احوال سلطان با یزید برلاس و چقماق شامی را به جانب ابرقوه روانه فرمود.

ذکر جنگ سلطانی و فتح شهر سپاهان[4]

در ثانی جمادی‌الاول که غره صباح دولت بود، حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه ـ همت بر اتمام این مهم گماشته چون طاوس مشرقی از پرده فستقی[(۲)] بیرون آمد، اعلام دولت افراشته فرمان فرمود تا شجعان رجال و فرسان[(۳)] ابطال که هر یك در حومهٔ هیجا شیری ژیان و در بیشه‌کارزار پیلی[5] دمان بودند،

۱. ت، امیرزاده اسکندر، توکل قرقرا و محمد بیك. ۲. م و ل: تا.
۳. ت، «از سر دیوار» ندارد. ۴. ت، فتح اصفهان. ۵. ت: پلنگی.

۱) انداز: به معنی مصدر است که انداختن باشد (برهان قاطع)، عمل انداختن، اندازه و مقیاس و مقدار چیزی (برهان قاطع)، مقدار چیزی، اندازه، مقیاس، مقدار.
۲) فستقی: رنگی است سبز به زردی مایل مشابه به رنگ مغز پسته و این معرب پسته‌ای است (غیاث).
۳) فرسان: ج فارس؛ سوار، صاحب اسب (آنندراج).

[نظم

غضنفر جوش و گردون گوش آهن‌پوش خاراکن
مصاف اندوز جنگ‌افروز اعداسوز شیرافکن]

از یمین و یسار در حرکت آمدند. عساکر منصوره آتش‌وار و آب رفتار چون باد بر عرصهٔ خاک روان شدند.

شعر

در دوار و قتاد[1] موکب شاه تف به ماهی رسید و گرد به ماه[2]

از طرفین عفاریت(۱) فریقین کار رمی(۲) را ساخته طعن و ضرب را آماده شدند. از نفیر نای و خروش کوس آشوب درطاس نگون گردون دون افتاد و آوازه نعره و فریاد به قمهٔ پروین و قبهٔ چرخ برین رسید.

بیت

خروش نای چون صور سرافیل به گردون شد ز پیش کوههٔ فیل
چنان شد زخم کوس و نعره جوش که گردون پنبه محکم کرد در گوش

زلزله در حیّز زمین و ولوله در جرم آسمان ظاهر شد. از هیبت آواز کوس و دم نای روئین بیم آن بود که دایرهٔ فلک از حرکت بازایستد و مرکز خاک چون آب روان شود و خوش برودآری:[3]

از غریو کوس شد سقف هوا پرمشغله
وز فروغ تیغ شد روی زمین پرمشعله

مبارزان مبرّز که هنگام جنگ چنگ در گریبان اجل زنند و گاه نبرد چون گرد

۱. ت، در زوار و قتال، م: روار. ۲. ت، این بیت بعد از «درحرکت آمدند» آمده است.
۳. ت، «و خوش برودآری» ندارد.

۱) عفاریت: ج عفریت؛ هر صورت مهیب وهولناکی که به تصور درآید و یا مشاهده گردد. (معین).
۲) رمی: تیرانداختن (منتهی‌الارب).

با باد هوا درآویزند «کالبرق الخاطف والریح العاصف»(۱) از طرفین روان شدند تیر ازکمان چون ژاله و باران روان‌گردانیدند و به زخم پیکان آبگون در دل سنگ و سندان آتش افروخت.

شعر[۱]

نیزه‌ها در مغزها کرده مقر همچون خرد
نیزه‌ها در شخص‌ها همچون روان‌گشته روان
حلقهٔ بند اجل در پای جباران رکاب
رشته دام فنا در دست قهاران عنان

تا سفیر تیر را مجال تردد نماند و پیام [و] وعید و تهدید با زبان حسام افتاد، بسان زنبور خاک‌آلود به هم برجوشیدند. بحار خصومت درتموج آمد و غبار فتنه انگیخته شد و شرر شر بر اثیر رسید وجرم آفتاب روی درحجاب ظلمت کشید. ابطال فریقین دست درگریبان یکدیگر زدند و به مشق(۲) سنان و رشق سهام و ضرب حسام سر و سینه هم می‌شکافتند و سرها بر مثال گوی در میدان معرکه می‌انداخت. از تلاطم امواج دریای نبرد وتزلزل صحرای مصاف صورت فزع[۲](۳) روی روزاکبر درچشم مردم‌دلاورمشاهده افتاد، سر«هنالك ابتلی‌المومنون و زلزلوا زلزالاً شدیداً*»(۴) معنی خویش آشکارا کرد.

شعر

زهر سوگشته چندانی بپیوست — که راه جنگ بر لشکر فرو بست
زمین ازخون مردان موج[۳]زن‌گشت — سپرها خشت و جوشنها کفن‌گشت
دلیران سپه برهم فتاده — صدای مرگ در عالم فتاده

۱. ت: بیت. ۲. ل: فزع اکبر. ۳. ت: چرخ.
* قسمتی از آیه ۱۱ سوره ۳۳.

۱) ← ص ۴۰۰.
۲) مشق: به شتاب زدن و خستن (نفیسی).
۳) فزع: ترس و بیم (منتهی‌الارب).
۴) درآن هنگام مؤمنان امتحان شدند و به تزلزلی سخت دچار گشتند.

تن از اسب و سر از تن سرنگون شد[۱] فلك دریا زمین صحرای خـون شد[۲]
همـه روی زمیـن شنگرف بگـرفت زخـون تـازه رودی ژرف بگـرفت

درآن روز از وقت آنکه شاه سیارگان از افق شرقی طالع شد تا آن زمان که به ایوان غربی خرامید و جمال جهان‌افروز روز در نقاب تاری متواری شد،[۳] خون از تیغ چون باران از میغ بارید.

شعر[۴]

چو میغ از خون مردان ریخت باران قـلـم شد تـیـغ در دست سواران
روان شد سیل[۵] خون فرسنگ فرسنگ میان خون سر مردان چو خرسنگ(۱)

از صباح تا رواح ارواح را از اشباح جدا می کردند [و به سیوف و رماح(۲) اقداح روشن را ازدمای اوداج ممتلی(۳) می‌گردانید] ضارب به مضروب و غالب به مغلوب مختلط شده میان طالب و مطلوب و سالب(۴) به مسلوب تمیز ممکن نمی‌گشت، از خسته و کشته فضای هامون حکم کوه و پشته گرفت. افراط قتل در اصفهان به غایتی رسید که آب زنده رود(۵) از خون کشتگان بـا همه غـزارت از حکم طهارت بیرون شد. عاقبة‌الامر امارات رعب و انهزام و علامات ضعف و انکسار بـر لشکر عـراق ظاهـر شد و خلقی نـامعدود و عددی نامحصور به قتل آمد. تائید یزدانی به بشارت فتح و نصرت ندا درداد و روایح ظفر و فیروزی در تبسم آمد. از غریو کوس زرین و نـوای نـای روئین صدای «نصر من‌الله و فتح قریب*»(۶) بـه‌گوش مخلصان دولت

۱ و ۲ و ۳. ت: گشت. ۴. ت: نظم. ۵. م: خیل.
* قسمتی از آیه ۱۳ سوره ۶۱.

۱) خرسنگ: سنگ بزرگ ناهموار ناتراشیده را گویند که در میان راه افتاده. (برهان).
۲) رماح، ج رمح: نیزه‌ها (منتهی‌الارب).
۳) ممتلی: پر و لبالب و آکنده (نفیسی).
۴) سالب: تاراج کننده، رباینده، غارتگر (نفیسی).
۵) زنده‌رود: رود مشهور زاینده‌رود است. به‌آن زرینه‌رود یا زرین رود هم گفته‌اند، ← لطف‌الله هنرفر گنجینهٔ آثار باستانی اصفهان ص ۶ و ۱۷ و ۶۵.
۶) نصرت و فتحی نزدیك از جانب خداست.

رسید. مقربان «سدرةالمنتهی(۱)» آیت « و ان یکاد* (۲)» بر اولیای دولت دمیدند و زبان حال بشارت « انا فتحنا لك فتحا مبینا** »(۳) به سمع همایون رسانید و چون صورت انکسار سپاه به سمع امیرزاده اسکندر رسید به هیچ وجه جبر آن کسر و بند آن رخنه را روئی ندید، با خاصگیان روی بـه قلعه نهاد و شب بر موافقت احـوال پریشان[۱] ایشان تیرگی آغاز کرد.

شعر

بـر چـرخ بنات نعش و پـروین — بستنـد نـقـابهـای مشکیـن
پـوشیـد شب دراز دامـن — اکسون(۴) سیاه و خـز ادکـن(۵)

حضرت سلطنت شعاری فرمان فرمود تا مجموع لشکریان بـر سرهای دیوار مشعلها روشن گردانیدند، چنانکه شب تیره از پـرتو مشاعل از روز روشن‌تر گشت. در این حال امیرزاده عبدالصمد از قلعه‌گریخته پیش بندگی حضرت آمد. چون امیرزاده اسکندر را از گریز امیر عبدالصمد آگاهی دادند[۲] و احوال بدین مقام رسید، رعبی عظیم در دل و خوفی تمام در سینه متمکن گشته از کرده پشیمان و از انگیخته نادم شد، اما ندامت مفید و تاسف سودمند نبود. خیال بیم و هراس برحواشی ضمیر استیلا یافته او نیز فرار برقرار اختیار کرد و قلعه را بازگذاشت.

بـامـدادان که صبح زریـن تـاج — کرسی از زرنهـاد و تخت از عـاج

---

۱. ت، «پریشان» ندارد. ۲. ت، گریختن امیر عبدالصمد معلوم شد.
* قسمتی از آیه ۵۱ سوره ۶۸.
** قسمتی از آیه ۱ سوره ۴۸.

---

۱) درخت سدر که در بالاترین نقطهٔ بهشت است.
۲) اشاره به آیهٔ وان یکادالذین کفروا.... (کسانی که کافرند، وقتی قرآن را شنیدند، نزدیك بود ترا با چشمان خیره خود به لغزش افکنند و...).
۳) حقا که ما فتحی نمایان برای تو پیش‌آورده‌ایم.
۴) اکسون: جامهٔ سیاه قیمتی که بزرگان جهت تفاخر پوشند، (دهخدا).
۵) ادکن: تیره گون (دستورالملغه)، دودگون، خاکستررنگ، خاك‌رنگ، مایل به سیاهی (منتهی‌الارب). رنگی که به سیاهی مـایل بـاشد (غیاث‌اللغات) که به سیاهی زند، نیلگون، اغبر (دهخدا).

لباس صبح زعکس شفق ملون گشت[۱] جهان زمشعلهٔ آفتاب روشن گشت[۲]

عساکر منصوره پای در کوچه[۳] غارت نهادند، رجاله لشکر و ساقهٔ سپاه در شهر ریختند و دست به نهب و تاراج برآورد «یوم یفر المرء من اخیه وامه وابیه*»(۱) بر اهل صفاهان ظاهر شد. چندان زواهر جواهر و کنوز نقود وظرایف حلی و لطایف اوانی و ظرایف ظروف و نفایس فروش و نضاید(۲) اسلحه و غرایب(۳) اقمشه و عجایب امتعه و رقاق(۴) بنات و عناق(۵) خیول به دست لشکر افتاد که تعداد آن ازحیز استقصای احصا بیرون است [وعدّآن از حد امکان اعداد افزون]. کثرت آن ثروت هنگامه‌آز در دلها شکسته و عدت آن غنیمت دروازهٔ نیاز بر نفوس فروبسته.

چون حضرت سلطنت شعاری را این فتح دست داد، در فراغت و خوشدلی و شادمانی وکامرانی پشت به مسند سلطنت بازنهاد و داد خویش از ایشان و داد ایشان از خویش بستد و بداد و رسم ظالمان متهور و قانون عادلان مخیر برداشت و بنهاد.

ذکر احوال امیرزاده اسکندر بعد از فتح شهر[۴] اصفهان

چون امیرزاده اسکندر قلعه بازگذاشت و بگریخت، خبر او معلوم کردند که به کدام طرف رفته است. جمعی برعقب رفتند واورا پیدا ساخته پیش‌بندگی‌حضرت آوردند. بعد ازآنکه او را پیش‌آوردند، هرچه بندگی حضرت از او سؤال فرمود،[۵]

---

۱ و ۲. ل: شد. ۳. ت: کوی. ۴. ت: ندارد. ۵. ت: کرد.

* قسمتی از آیه ۳۴ سوره ۸۰.

---

۱) روزی‌که شخص از برادرش و مادرش و پدرش بگریزد.

۲) نضاید: ج نضیده، بالش و هرچیزی ازرخت که پرکرده شود (فرهنگ نفیسی). مرتب شده، پهلوی هم چیده شده، آماده شده (فرهنگ جامع) (المنجد).

۳) غرایب: ج غریبه، چیزهای نو و نادر (آنندراج).

۴) رقاق، ج رقیق: بنده‌ها (المنجد).

۵) عناق: خیول، اسبان برگزیده و گرامی (فرهنگ جامع).

زبـان مکالمت نـداشت، هیچ پاسخ نداد و از ذمائم(۱) افعال خویش متأسف‌وار سر در پیش انداخت. حضرت سلطنت شعاری رعایت صلهٔ رحم فرموده او را به نظـر اعـزاز و چشم احترام ملحوظ و مرموق داشته به بـرادرش امیرزاده رستم سپرد که جانب اخوت فرونگذارد و مراسم عصبیت به جای آرد، خـود نقش کعبتین اجـرام سماوی و تعبیه شطرنج دوران فلکی عکس تصور آن ضمایر و نقیض اندیشه خواطر[۱] بود و نراد قضا به چربدستی ودغا(۲) مهره مهز اخوت را به وضعی درششدرانداخت که مقامران[۲](۳) هفت گردون انگشت تحیر به دندان تفکر گرفتند و چون مور درطاس حیران شدند.

[شعر][۳]

چو نـرد درد و چو شطرنج رنج خواهد باخت
حـریف دهـر مقامـر[۴] بـر این بساط کبـود
نـه رای مـردم فـرزانه سود خواهد داشت
نـه فکـر مـرد مهنـدس بسنده خواهد بود

شخصی که از نـازکی اگـر در لباس حـدقهٔ حور شدی، گفتی بستر[۵] درشت است دور شدی. میل آهـن تافته به جور در حدقه او کشیدند. از لذت عیش و فایده حیات نصیبی نماند. نزدیك بود که از آن حرقت در معرض مرضی مهلك افتد و آن حیرت[۶] موجب جنونی مفرط گردد، نـوبت سلطنتش به انقضا رسید و دور خلافتش به خلاقت پیوست.

[شعر]

چنـو شاهی که زیـر این کهن دیر به شاهی می‌زدی لاف و لاعیـر

---

۱. ل: خاطر. ۲. ت: مقامبران، ل: مقام‌بران، م: مقامبران، تصحیح قیاسی.
۳. ت: بیت. ۴. ت: مقامبر، ل: مقام‌بر، م: مقامبر. ۵. ل: بستری.
۶. ت: ضرب.

---

۱) ذمائم: ج ذمیمه؛ مذمومه، نکوهیده، ناستوده، زشت (دهخدا).
۲) دغا: ناراست، نادرست، دغل، معیوب (معین).
۳) مقامر: قمارباز و قمارکننده (نفیسی).

زتف برق تیغش نامداران — سپر بر آب افکندی چوباران
چنانش نیزه‌گردان بود در جنگ — کزو آتش شدی سیماب در سنگ
کنونش دست عجز از پا درآورد — چو زنبوران دلش غوغا برآورد

از دور چرخ جفاپیشه و غیرت سپهر بی‌شفقت آن دولت بر دوام و سعادت مالاکلام نماند. آن همه‌کار و بارو دأب و دارات(۱) حکم «هباء منثورا*»(۲) گرفت.

با غیرت سپهر مسلم‌کجا شود — در خانه مراد کسی را مجاوری

+++

[کذاالدنیا علی من‌کان قبلی — صروف لمن یدمن علیه حالا
اشدالهم عندی فی سرور — تیقن عنه صاحبه انتقالا](۳)

+++

جهانا فسون است و نیرنگ و رنگ — همه کار وکردار تو سر به سر
همین است آیین و دستان تو — که گاهی دهی زهر و گاهی شکر
هم از تو غمینیم و هم شادمان — هم از تو تهی دست و هم بهره‌ور
خطا گفتم استغفرالله خطا — جهان را چه جرم است ای بی‌خبر
قضا این چنین اقتضا می‌کند — ز تقدیر دارندهٔ دادگر
چه خوش‌گفت آن مرد دانش پژوه — که خرسند شو پردهٔ خود مدر

+++

«فیوم علینا و یوم لنا — و یوم نسار۱ و یوم نسر»(۴)

باید دانست که دست روزگار از تفریق و اجتماع نتایج طبایع کوتاه نیست و زمام زمانه در تصرف قضاست و قضا ماموراراد‌ت وتقدیر ـ باریتعالی جل‌جلاله ـ و نصال(۵) سهام نوایب را هیچ جوشن و خفتان دافع و مانع نیاید و سیلاب قضا را

۱. م و ل، نساء، ت، یسار.
* قسمتی از آیه۲۳ سوره ۲۵.

۱) دارات: کروفروشأن و شوکت، دارو گیر (برهان).
۲) غباری پراکنده.
۳) چنین است دنیا برآنکه قبل از من بوده است ـ حوادثی که برآن دوام نداشته است حال را، بدترین غصه‌ها درنزد من درآن شادمانی است ـ که یقین می‌کند از اوصاحب او انتقال را.
۴) بنا به نوشته دکتر مهدوی دامغانی (یغما سال ۱۹ ص ۸۶): این بیت از نمربن تولب عکلی است و ترجمه آن عبارتست از:
یکروز به ضرر ما است و روزی به نفع ما است ـ و روزی ناراحتی به بار می‌آورد و روزی خوشحال می‌شویم.
۵) نصال: ج نصل، پیکانها (غیاث).

هیچ سدی باز نگیرد و عتاب کردن و جنگ پیوستن و کوشیدن و جهد نمودن نافع نباشد. عاقل آن بود که به قضا رضا دهد و به تقدیر ایزدی خشنود باشد و مقر آید [و بداند:

نظم

به روز نکبت اگر برج قلعه فلکت
چو شاه کوکبهٔ چرخ مسکن و ماواست
یقین بدان و در آن شك مبر به هیچ طریق
که اوج باروی برجش چو دامن صحراست
ولی چو لشکر دولت رخ آورد به مصاف
سواد عرصهٔ صحرا چو قلعهٔ میناست
بدین قدر که تو جدی نمائی و جهدی
گمان مبر که مبدل شود هر آنچه قضاست
تو کار خویش به فضل خدای کن تفویض
به روز دولت و نکبت که کارکار خداست

والسلام علی من اتبع الهدی(۱)].

ذکر حالاتی که بعد از فتح اصفهان واقع و حادث[۱] شد

چون حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ را این فتح دست داد و به خنجر مریخ‌فام که در موافق و مخالف سعد و نحس اکبر است، سر گردنان[۲] در ربقهٔ طاعت و فرمان آمد و به‌تیغ آبدار آتش شر و فساد و گرد عنا و عناد نشانده شد و زمان ضرب و طعن و اوان دار و گیر منقضی گشت، اقبال و دولت را در نصاب خود استقرار پیدا آمد، رقاب گردنکشان در ربقهٔ عهد و پیمان آورد، لشکر را از نهب و غارت منع فرمود و بر مصداق:

۱. ت، ندارد. ۲. ت، گردان.

۱) ← ص ۳۱۹.

شعر

احسن الی‌الناس تستعبد قلوبهم   فطالما استعبدالانسان احسان(۱)

سایهٔ امن و امان بر خاص و عام افکند. بعد از ظهور عجز اسیران خط «لاتثریب علیکم‌الیوم*»(۲) بر صفحات احوال ایشان کشید و گناه هر یک به ذیل عفو و امان بپوشید و به حکم «اذا ملکت فاسجح۱»(۳) جمله را در حریم عدل و نعیم احسان مأوی داده دقایق بنده پروری و رسوم چاکرنوازی به جای‌آورد و فرمود که همیشه همت ما در همه احوال به فراغت اصحاب سلامت مقصور است و سعی نموده‌ایم که روزگار به فراغت گذرانند۲ و خللی به عمارت مشاهد دیانت و انارت(۴) مساجد شریعت راه نیابد و احیای معالم امن و امان و ابقای مراسم عدل و احسان را قصوری نه افتد. اگر حضرت ذوالجلال در عنایتی بر اولیای دولت ما گشاده می‌گرداند، شکر آن را در ازدیاد آن طریق می کوشیم و «الحمدلله الذی هدانا لهذا و ماکنا لنهتدی لولا ان هدانا الله**»(۵) ادای شکر موهبت را که باری جلت قدرته کرامت فرمود به حکم نص «لئن شکرتم لازیدنکم***»(۶) نقش «التعظیم لامرالله والشفقه علی خلق‌الله»(۷) بر صحیفهٔ دل و صفحهٔ جان نگاشته از سر صدق نیت و

۱. م و ل: فاسمح(؟)   ۲. م و ل: به فراغت رود و گذرانند.

* قسمتی از آیه ۹۲ سوره ۱۲.

** قسمتی از آیه ۴۳ سوره ۷.

*** قسمتی از آیه ۷ سوره ۱۴.

۱) ← ص ۳۸۰.

۲) ← ص ۲۲ و ۲۳.

۳) این مثل عربی بنابه روایت مجمع‌الامثال میدانی (ج/۲ ص ۲۳۷) در جنگ جمل برای نخستین‌بار به کار رفت، ترجمه آن عبارتست: وقتی که به قدرت رسیدی نیکی کن.

۴) انارت: روشن کردن، روشن شدن (دهخدا).

۵) ستایش خدایی را که ما را به این (نعمت) رهبری کرد که ما، اگر خدایمان رهبری نکرده بود، راه نمی‌یافتیم.

۶) ← ص ۵۷.

۷) ← ص ۴۶.

صفای عقیدت آفریدگار ــ جلت قدرته وعمت نعمته[۱] ــ سجدات شکر به جای آورده در وظایف خضوع و خشوع افزود. اصناف الطاف و انواع اصطناع دربارهٔ رعیت و رعات[۲] و ضعفا و فقرا فرمود، اشارت «کلکم راع وکلکم مسئول عن رعیته»[۳] پیش چشم آورد، از آن جمله [مبلغ] صدهزار دینار کپکی[1] نذر مزارات فرمود که به فقرا و مستحقان رسانند و از مال یونت‌ئیل[۴] که در حوزهٔ دیوان اعلا ــ اعلاه‌الله تعالی ــ بود، ثلثی به رعایا بخشید تا از سر اطمینان خاطر و سکون و فراغت به دعای مزید عظمت لوای دولت روزافزون کوشند، چه دعای مسلمانان و همت مستضعفان در این باب اصلی[2] معتبر است، اللهم استجب. لاجرم به یمن این شمایل گزیده و خصایل[3] پسندیده که بدان از سلاطین جهان مستثناست، بل جهانداران گیتی را متبوع و مقتدا، هر روز آثار لطایف و انوار عواطف ایزد تعالی و تقدس بر احوال ملك و دولت پیداترست و اعلام نصرت و رایات مکنت در اطراف ربع مسکون فیروزتر و خاص و عام در گلستان عدل و احسان، بلبل سان ثنای دولت می‌سرایند و به صد زبان چون سوسن دعای مملکت می‌گویند، روی به نظم و نسق کار دیوان و تربیت و تدبیر آورد و به ضبط ممالك و حفظ مسالك و رعایت اولیا و اهانت اعدا اشتغال نمود و تدارك و تلافی خللی چند که در ایام هرج و مرج حادث شده بود، به خوبترین وجهی به جای آورد. از تجلی نور عدل و تباشیر صبح انصاف[4] آتش فتنه انطفا[۵] پذیرفت، وجود ظلمات ظلم از عرصهٔ زمانه منتفی گشت و مضمون این کلمات به رعایای ممالك[5] رسانید که نیکبخت‌ترین پادشاهان بر

---

۱. ت: ندارد. ۲. م: اصل. ۳. ت: خصال. ۴. ت: واتصاف ندارد.
۵. ت: رعایا و ممالك.

---

۱) ← ص ۱۵۸.
۲) رعات: ج راعی، نگهبان (آنندراج)، نگهدارندگان (معین).
۳) همهٔ شما شبانید وهمه شما مسئولید از رعیت خود. (این حدیث مروی از پیامبر اکرم است و در مسند احمدبن حنبل ج ۲/ ص ۱۰۸ و صحیح بخاری باب جمعه/ ۱۱) با ضبط «کل راع مسئول عن رعیته» آمده است.
۴) یونت‌ئیل: ترکی، نام سال هفتم از دورهٔ اثناعشری که سال اسب باشد. (نفیسی).
۵) انطفاء: فرومردن آتش چراغ، خاموش شدگی (دهخدا).

مصداق «اسعدالرعاة[۱] من سعد به رعیته»(۱) آن است که اوقات و ساعات بر رعایت رعیت مصروف دارد و به هیچ وجه رخصت اهمال در قضای حقوق ایشان جایز نشمرد و عوارف او به موسر(۲) و معسر(۳) تعدی کند و منایح(۴) او به توانگر و درویش عاید شود و نصرت مظلوم و معاونت ملهوف(۵) را بر خود فرضی متعین و قرضی متوجه[۲](۶) شناسد و با رعیت جز بر مالی معین[۳] و قانونی مبین خطاب نکند و رسمی نو وقراری محدث که منال(۷) آن اندك ووبال آن بسیار باشد، ننهد، چنانکه در این معنی گفته‌اند:

شعر

بترس از حادثات و رسم محدث	منه چون بر ممالك یافتی دست
امیری کو نهد بنیاد بدعت	به دست خود کند بنیاد خود پست

و حقوق پادشاه بر رعایا آن است که نفس و مال از او دریغ ندارند و در امتثال امر و انفاذ حکم او غایت مجهود بذل کنند و طاعت و مطاوعت او با تحری[۴] رضای الهی برابر دارند و علی کل حال اقامت مراسم بندگی را متقبل و شرایط وفاداری و حق‌گزاری را متکفل باشند و در هر حین و زمان پای از سرحد بندگی و جادهٔ فرمانبرداری و حق‌گزاری[۵] یکسو ننهند.

شعر

ادای خدمت سلطان چنان بجای آور	که فرض طاعت یزدان به جای می‌آری

---

۱. م و ل: الرعایة. ۲. ت: فرض متعین و قرض متوجه. ۳. م: معین، ت: متعین.
۴. م و ل: تجری. ۵. ت: «حق‌گزاری» ندارد.

---

۱) نیك بخت‌تر شبانان آن است که رعایا بدو خوشبخت شوند.
۲) موسر: توانگر، فراخ‌روزی مقابل، معسر (دهخدا).
۳) معسر: درویش تنگدست، آنکه در سختی است، مقابل موسر (منتهی‌الادب).
۴) منایح: ج منیحه، بخششها، دهشها، مواهب (دهخدا).
۵) ملهوف: اندوهگین، حسرت خورنده، ستمدیده، دادخواه. (دهخدا).
۶) متوجه: مجازاً به معنی مقرر و درعهده بودن ومقداری که باید پرداخت شود (دهخدا).
۷) منال: آنچه یابند از مال و ثروت (دهخدا).

تو نیز کار رعیت چنانکه شرط بود / بساز ای‌که کنی دعوی جهانداری

حضرت‌سلطنت شعاری ـ خلدالله [تعالی] ملکه وسلطانه ـ بعضی از لشکریان را اجازت مراجعت به خراسان داده خزاین خاص از جواهر زواهر و درر و غرر و رخوت(۱) اثواب[۱](۲) و اوانی زرین و سیمین واسلحهٔ هندی(۳) ومصری وچینی‌آلات و فراش‌خانه ازخیمه و خرگاه و غیره از صفاهان به خراسان نقل کردند و امارت جیوش و حکومت بلاد فارس و عراق بر کسانی‌که استعداد مباشرت‌آن شغل و استحقاق تفویض‌آن منصب عالی[۲] داشتند، مقرر و معین روشن و مبرهن[۳] فرمود.

ذکر تفویض حکومت ممالك اصفهان به امیرزاده رستم‌بن امیرزاده شهید[۴] امیر عمر شیخ نویان طاب ثراهما

چون القاب حضرت سلطنت شعاری مجددا طراز خطبه و سکه ممالك فارس و عراق عجم‌گشت و عنان اوامر و نواهی‌آن نواحی براً و بحراً در قبضه اقتدار آمد، منشور حکومت عراق و ایالت دارالملك اصفهان به نام امیر و امیرزاده اعظم رستم بهادر موشح شد. بر موجب مثال واجب‌الامتثال بار دیگر درآن مملکت بر سریر فرماندهی تمکن یافت. اکابر و اشراف از اطراف و اکناف درظلال رایات او مجتمع شدند و صادر و وارد اختیاراً او اضطراراً سر بر خط فرمان نهادند و بادی(۴) و حاضر رغبة اورهبة ربقه بندگی را گردن دادند و امیرزاده به حکم

---

۱. ل، نخوت اسباب. ۲. ت، ندارد. ۳. ت: «روشن و مبرهن» ندارد.
۴. ت، «زاده شهید امیر» ندارد.

---

۱) رخوت: ج رخت فارسی؛ اسباب و متاع خانه (آنندراج). اسباب‌خانه (برهان).
۲) اثواب: ج ثوب، جامه‌ها (دهخدا).
۳) اسلحهٔ هندی: تیغ هندی (مهند) خنجر هندی، پولاد هندی، و... معروف بوده است ← محمدآبادی ظرائف و طرائف ص ۶۸۹ و ۶۹۲.
۴) بادی: برآینده به سوی بادیه و مقیم آن (منتهی‌الارب)، آنکه دربادیه نشیند، بیابانی، مردم صحرائی، صحرانشین، بادیه‌نشین، مقابل حاضر (دهخدا).

استحقاق مالک ازمه[1] دارالملک عراق شد ودر استمالت و استعطاف جوانب جدی بلیغ وسعیی نجیح[2] نمود و رعایا راکه زیردست عنا و پایمال بلاگشته بودند، از مخالب جور و حیف[3] برهانید و فراخور حال و لایق قدر هر یك لطف‌کرامت و حسن رعایت لازم شمرد و در رسوم ولایت داری عادات اسلاف خویش را مقتدا ساخته رعایا را به‌کرم عمیم و نعم جسیم بنواخت و اگر چند بعضی از آن بودندکه به نسبت با او به جنایات عظیم وخیانت ظاهر تظاهرنمودند و به مخالفت و معاندت قدم گذارده[1] غایت حلم و نهایت بخشش وکمال عفو اغضا به امضا رسانید و از سر نوادر هفوات و سوابق زلات ایشان برخاست وکسانی‌که بیخ بغی و عداوت به مرور زمان در زمین مملکت دل نشانده بودند، به زور بازوی بأس و زخم سرپنجهٔ قهر قلع‌کرد و خرد و بزرگ و پیر و جوان آن نواحی به میامن طلعت و افاضت معدلت و اشاعت احسان و اقامت مراسم [اکرام] او چون روزه‌دار به رویت هلال و مستسقی به شربت زلال و مهجور به لذت وصال، خرم و شادمانه شدند. ساکنان آن بلاد که به سبب معاش بی‌قاعده سلطان و غلای سعر و تعذر زراعت به جلا مبتلا بودند، از شمول معدلت و وفور مرحمت[2] او روی به اوطان مألوف و مسکن معهود نهادند. قحط و تنگی نواحی به رخصت[3] و سهولت مبدل شد. مزاج طاعت لشکر و حشم که از قانون صحت اخلاص و هواخواهی منحرف‌گشته بود، به صواب تدبیر از حال اعتلال به جانب اعتدال باز آورد. آراء و اهوای رؤسا و زعماکه از انتهاج[4] مناهج عبودیت متفرق و مختلف شده بود، به لطف استمالت بر صوب جادهٔ استقامت متفق و مؤتلف گردانید. عواطف لطفش سایه بر سر متظلمان افکند، عواصف قهرش درخت ظلم و عدوان از بیخ برکند.

دوستان را گاه بخشش ریخته در پای مال
دشمنان را گاه کوشش کرده در خون پایمال

---

۱. در هر سه نسخه، گزارده. ۲. ت، وفور معدلت و مرحمت. ۳. ت، رخص.

---

۱) ازمه: ج زمام، مهارها (دهخدا).
۲) نجیح: رای درست، صواب (نفیسی).
۳) حیف: جور و ستم کردن بر کسی، جور، ستم (منتهی‌الارب).
۴) انتهاج: به جای آوردن راه، روشن و آشکار گردانیدن راه (دهخدا).

خللی چند که به سبب مرور عساکر و یاغیگری حادث شده بود، به قدر وسع و امکان به نیکوتر وضعی و خوبتر هیأتی به جای آورد و شهر و ولایتی معمور گردانید و تا در حیات بود، حکومت اصفهان تعلق بدو داشت.

ذکر تفویض ممالك همدان و لرستان به امیرزاده بایقرا ـ غفر الله له ـ

چون امیرزاده بایقرا(۱) در غرّه ریعان شباب در معرض ابطال رجال درآمده، کارهای مردانه کرد و در شمایل و عادات او دلایل مردانگی و مخایل فرزانگی پیدا بود و از حرکات و سکنات او اساس بزرگی و توسم هنر هویدا، حضرت سلطنت شعاری تربیت و عنایت فرموده چنانچه لایق معدلت و موافق[۱] مرحمت باشد، ایالت و حکومت ممالك همدان و قلاع بروجرد(۲) و نهاوند و تمام[۲] لرستان بدو ارزانی فرمود و فرمان داد تا در احراز مثوبات(۳) و ادخار(۴) خیرات جد بلیغ نماید و سعی نجیح پیوندد و نیکوکاری و کم آزاری را بضاعت آخرت و زاد معاد سازد و رعایا را که به جهت ایشان در دنیا موصی و موکولیم(۵) و در عقبی مواخذ و مسئول خواهیم بود، به اصناف عواطف و معدلت و الطاف عوارف و مرحمت مشمول و محفوف گردانیده همت بر آرامش جهان و آسایش جهانیان مقصور و موقوف دارد تا هر روز قصر قدرش مشیّدتر و مبانی جهانبانی اکیدتر شود. سخن مظلومان و

۱. ت، لایق و موافق. ۲. ت: تمامت.

۱) امیرزاده بایقرا فرزند عمر شیخ میرزا فرزند تیمور (← نسب‌نامه بخش اضافات).

۲) بروجرد: بروجرد از شهرهای قدیم ایالت جبال است، آنرا وروگرد یا بروگرد گفته‌اند، در البلدان و حدودالعالم و نزهه شرح داده شده است. (حدودالعالم ص/ ۱۴۱) حمدالله مستوفی ـ نزهه ـ ص ۷۸. بروجرد از شمال به شهرستان خرم‌آباد و از مشرق به اراك محدود است.

۳) مثوبات: ج مثوبه؛ جزای نیکی و اجرت عبادت در آخرت (غیاث).

۴) ادخار: اذخار، ذخیره کردن، ذخیره نهادن، اندوختن، جمع کردن، انبار کردن، پس‌انداز کردن (دهخدا).

۵) موکول: واگذار شده، محول شده (دهخدا). موصی و موکولیم: این کار به ما سپرده شده.

تظلم بیچارگان به واجبی بشنود، «استماع کلام الملهوف صدقة(۱)» راکار بندد تا اهل طغیان دست عدوان کشیده دارند و درماندگان از نعمت انصاف و راحت مرحمت بی‌نصیب نمانند و در انصاف و انتصاف میان قوی و ضعیف و وضیع و شریف تفاوت جایز ندارد و رعایت تجار که برید آفاق و نشر کنندهٔ اخلاق‌اند، واجب شمرد.

امیرزاده بایقرا وصایای پادشاهانه به سمع قبول اصغا نموده در مراقبت این ارکان و حدود و محافظت این شرایط و عهود که در مذهب حق مفترض و از راه خرد نامفترض(۲) است، متشمر گشته متوجه آن ممالک گشت.

ذکر تفویض ممالک قم به امیرزاده سعد وقاص ـ طاب ثراه و غفر له[۱] ـ

چون رایات مه‌پیکر[۲] حضرت سلطنت شعار که در رتبت پای رفعت بر اوج کیوان نهد و به دست همت از گردون کلاه آفتاب فروگیرد، روی به نظم مصالح و نسق ضبط ممالک [و حفظ مسالک] و تدبر[۳] و تربیت آن دیار آورد، حکومت مملکت قم و توابع آن به امیرزاده سعید سعد وقاص که از حدیقهٔ خانی شجری و از شجرهٔ امانی ثمری بود، تفویض فرمود. ابواب شفقت پدرانه بر او مفتوح گردانیده و اسباب تجملات و ادوات پادشاهانه[۴] او آماده ساخته، حاصل آن ممالک به جهت اخراجات دیوان او معین فرمود و از راه مرحمت و مهربانی مثال فرموده آمد تا در تقدیم ابواب معدلت [به قبل] و اقتدا به آباء کرام و اجداد عظام نماید و با رمه(۳) احسان، اکابر و اشراف آن مواضع را منقاد گرداند و به نظر عوارف و نشر صنایع دلها به دست آورد و رسوم محدث و بدعتهای مذموم و قوانین جرم و جور[۵] باطل گرداند [سکان] و اهالی آن مواضع را بدین موهبت کبری و سعادت عظمی که غایت اقبال ایشان

---

۱. ت: وغفرله ندارد. ۲. ت: رایت ماه‌پیکر. ۳. ت: تدبیر.
۴. م و ل: اخوات پادشاهی. ۵. ت: «جرم و» ندارد.

---

۱) شنیدن سخن ستم دیده صدقه است.
۲) مفترض: فرمودهٔ خدای، فریضه کرده (دهخدا).
۳) رمه: پارهٔ رسن پوسیده، ریسمان پاره ـ پیشانی (معین).

بود، ممنون‌گردانیده امیرزاده سعد وقاص را بدان طرف روانه فرمود.

ذکر حرکت رایات همایون به جانب شیراز و مقرر گردانیدن امیر مضراب به حکومت فارس و واقعهٔ رسیدن او.

بعد از حصول این مقاصد که باری عز و علا ارزانی فرمود، حضرت سلطنت شعاری، فرزند ارجمند سعادتمند امیر و امیرزاده جوانبخت ابراهیم سلطان بهادر ـ خلدالله تعالی ملکه[2] ـ را برسر اغرق و لشکرها گذاشته، رایات منصور عنان مراد بر صوب شیراز تافت. بادپایان آتش رفتار که نعل[3] صخره‌شکن زمین مـی‌شکافتند و از موج آب‌گرد به اوج افلاك می‌رسانیدند صحاری آن نواحی را در نـوردیدند. چون ماه رایت همایون بندگی حضرت ـ که شاه انجم نور از وی عـاریت ستاند، به طالع سعد و اختر میمون بر خطهٔ شیراز طلوع کرد، احوال آن طرف به یمن رای جهان‌آرای زینتی بی‌قیاس ورتبتی بی‌اندازه یافت. حکام و گماشتگان اطراف و اکناف آن نواحی روی به اردوی همایون آوردند. مجموع امرای شولستان(۱) و لرستان[4] رسیدند. در آن ممالك اسمی و رسمی داشت، اکثر به بساط‌بوس بنـدگی حضرت هرکس که التفات خاطر همایون و اهتمام ضمیر منیر برمناظم احوال آن دیار گماشته، ایالت آن ممالك و حکومت آن مواضع به امیراعظم اعدل ملك‌الامراء فی‌العالم امیر مضراب بهادرمقررگردانیده، مقدار ده هزارسوارتعیین فرمود که ملازم او باشند و آن حدود را از جانب غربی تا خوزستان و از جانب جنوب تا هرموز(۲) ضبط نمایند.

---

۱. ت، «امیرزاده سعد وقاص را بدان طرف روانه فرمود» ندارد. ۲. ت، خلد ملکه.
۳. م، که به تعجیل و نعل. ۴. ت، لر.

---

۱) شولستان: بلوکی است از توابع شاپور کازرون که طائفه ممسنی از ایلهای فارس در آنجا ساکن‌اند هوایش سردسیر مایل به اعتدال است. (دهخدا).

۲) هرموز: حمدالله مستوفی در نزهه می‌نویسد هرموز در ساحـل بحر فارس افتاده است و به غایت گرمسیر (ص ۱۷۲) که بنام بندر هرمز خوانده می‌شود، اما در یك منـزلی شمال‌خاوری جیرفت در نیمه راه دارچین شهری بنام «هرمزشاه» بوده است و کرسی ایالت کرمان ← لسترنج خلافت شرقی ص ۳۳۸.

امیر مضراب بر موجب فرمان به ضبط و نسق آن مشغول گشته ابواب خیرات و مبرات بر عامهٔ خلایق گشاده گردانید و در مطالبات ناموجه بر کافهٔ زیردستان فرو بست. روی به ضبط و نظم مصالح ملک آورد و رایات همایون بندگی حضرت بر عزیمت معاودت به دارالسلطنهٔ خراسان حرکت فرمود.

درآن ایام از قضای الهی امیر مضراب بهادررا عارضه‌ئی حادث شد، چنانکه اطبا از تداوی[1] آن عاجز گشتند. مرض بر طبیعت مستولی گشته مرغ روحش از تنگنای قالب به فضای عالم ارواح پیوست.

بیت

از آن تنگ آمد این قصر دلاویز　　　که چون جا گرم کردی گویدت خیز

و بندگی حضرت هنوز در حدود آن بلاد بود که خبر واقعهٔ هایلهٔ امیر مرحوم مضراب بهادر برسید. حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ از آن معنی بسیار متألم و متأثر گشته فرمود که با قضای الهی چاره نیست، الحکم لله العلی الکبیر* (۱)، فتح الله علیه ابواب رحمته.

همه مرگ راییم پیر و جوان　　　به گیتی نماندگی جاودان

متعلقان و بازماندگان او را تسلی داده دلداری نمود و همه را به تربیت و نواخت مخصوص گردانید و ایلچی فرستاده به تعجیل امیر و امیرزاده اعظم اعدل ابراهیم سلطان بهادر را طلب فرمود [بر موجب فرمان متوجه اردوی همایون گشت].

ذکر تفویض حکومت ممالک[2] فارس و توابع به امیر[3] و امیرزاده جوانبخت زیبندهٔ تاج و تخت سلطانزاده جهان ابراهیم سلطان بهادر ـ خلدالله [تعالی] ملکه ـ

چون به موجب مثال واجب‌الامتثال امیر و امیرزاده اعظم خورشید سپهر

---

۱. ت، قضایای. ۲. ت، ولایت. ۳. ت، ندارد.

* فالحکم لله العلی الکبیر ـ آیه ۱۲ سوره ۴۰.

---

۱) پس قضاوت با خدای والای بزرگ است.

مملکت و مـاه افـق رفعت و مشتری فلك سعادت و نگین خـاتم دولت واسطهٔ عقد بختیاری ودرصدف کامکاری ابراهیم سلطان ــ خلدالله ملکه ــ که به‌علوهمت وعقیدت پاك شایان ملك و سزاوار سریر سلطنت است، پیش تخت فرقـدسای رسید، حضرت سلطنت شعاری ــ خلدالله تعالی ملکه و سلطانـه ــ حکومت و سلطنت ممالك فارس [با توابع] و مضافات و منسوبات آن بـدو مفوض گردانیده فرمود که اعتماد دولت و استظهـار و استبداد و استقلال تـو بـه مباشرت اشغال ملك و معرفت مقادیر سپاه و حشم و ارتیاض به مصالح کافهٔ امم و وقوف بر دقایق امور جمهور و نقض[1] از عهدهٔ کفالت و اهتمام به مناجح(۱) احوال رعیت و اجتهاد در تقویت دیـن و نصرت کلمهٔ حق[2] ثبات و قراری که در معرض این منصب[3] تراست، زیادت از آن است که بـرید اندیشه به‌کنه آن راه یابد و فکرت به درك آن محیط شود. اما تذکار را از راه شفقت پدرانه وصیتی پادشاهانه فرمود که رعـایـای آن مـواضع را در ظـل رأفت و کنف مرحمت خویش مأوا دهـد و جناح اجمال و اشبال و تخفیف و تـرفیه بر حـال آن دعاگویان گستراند و همگنان را لذت ایمنی و حلاوت انصاف بچشاند و نـواب را به جدی بلیغ [و فرمانی] جزم وصیت کند تـا جـز طـریق راستی و جادهٔ معـدلت نسپرند و در تحصیل اموال دیوانی از قاعدهٔ معهود و رسم قدیم نگذرند و نام خوب که مجدد طراوت ملك بود و دعای خیر که مـوکد قـاعدهٔ دولت شود و ثنای جمیل که جمال چهـرهٔ سیادت بـاشد و ثواب جزیل که منتج کمال سعادت گردد، حضرت ما [و روزگار] آن فرزند سعادتمند[4] را حاصل گردد.

[بیت]

تـا صیت نـام نیـك شود از تـو منتشر
تـا ذکر فعـل خوب بـود از تو یادگار

اگر خواهی که تقدیم محل و تقریب مکانت و تمهید اربـاب جزمت(۲) دربـاره تـو

۱. ت، نقصی. ۲. ت: «نصرت کلمه حق» ندارد. ۳. ت، منصبت. ۴. ت، ندارد.

۱) مناجح: ج منجح، رستگاریها، پیروزیها، برآمدن حاجات (نفیسی).
۲) جزمت: عزم و اراده (المنجد). ارباب جزمت: صاحبان اراده.

مضاعف شود و رغبت رعیت بر مطاوعت و متابعت تو مقصور گردد و نواصی دولت و مناحی(۱) مملکت در قبضهٔ اقتدار آوری و از ملوک آفاق به مکارم اخلاق مستثنی شوی، براین قاعده که شنیدی کار کن[۱] و از این تجاوز ننمای.

امیرزاده زمین خدمت ببوسید و بدان اعزاز و منصب بلند اهتزاز نمود و گفت:

شعر

من آن کمترین بنده‌ام شاه را   که بوسم همی خاک درگاه را
به بوسیدن خاک درگاه شاه   زدم خیمه بر تارک مهر و ماه

همانا صفای نیت[۲] و خلوص طویت و عرفان نعمت که بنده راست بر ضمیر منیر شاهانه مخفی نماند که اگر به مثل گردش خورشید به عطیت عمر جاوید مسامحت نماید و تا انقضای مدت حیات کمر خدمت و مطاوعت بسته دارد، هنوز به قضای یک مکرمت از مکارم شاه وفا ننموده باشد و از عهده عارفه‌ئی(۲) از عوارف او تفصی[۳](۳) نکرده.

نظم

چو طوطیان سخن گوی اگر شود هر دم
به شکر شاه جهانم شکر نثار زبان
هنوز گفته نیاید زصد هزار یکی
گرم به هر سر موئی بود هزار زبان

نصایح شاه مفضی(۴) است به شرف نفس و ادب ذات که اشرف اوصاف

---

۱. ت، کنی.   ۲. ت، عقیدت.   ۳. ت، نقصی.

---

۱) مناحی: گوشه‌ها، جاها (المنجد).
۲) عارفه: نیکویی، ج عوارف.
۳) تفصی: از دشواری و تنگی به در آمدن (غیاث‌اللغات). خلاص شدن انسان از مضیقه و بلیه و دین (منتهی‌الادب).
۴) مفضی: محتاج، رسنده، اعلام کننده (معین).

انسانی است و مشعر به اخلاق ستوده و خصایل حمیده[۱] که احسن نعوت(۱) آدمی است، مقبل دلـی که جوامع همت بر ادای آن مقصور شناسد و محدود وجودی که دواعی همت بـر حفظ و ضبط آن مصروف دارد. چنانکه تبعیت رسل فرض عین است و تصدیق رسالت ایشان واجب و لازم در محافظت فرمان غـایت جهد بـذل کردن و در استنجاح(۲) مقاصد و حاجات و استفتاح(۳) ابواب طلبات آن راکاربستن عین فرض، آری:[۲]

شعر

نصیحت‌گوش‌کردن نیك‌بختی است — خنـك‌آن‌کو نصیحت‌گـوش دارد
کسی پنـد خـردمندان‌کند گوش — که حظ از رای وعقل وهوش‌دارد

حضرت[۳] سلطنت شعاری بـر رجاحت عقل و سماحت خلق و صدق و وفا و اتساع عرصهٔ‌کرم و ارتفاع ذروهٔ همم او آفرین کرد و امدادکرامات دربارهٔ او مبذول داشت و اعیان دولت و ارکان مملکت و سایر رعات و رعیت فارس را درموالات و مطاوعت او ترغیب و تحریض نمود.

چون امیرزاده بدان امر خطیـر متعین شد، اهـالی ممالك[۴] فارس به خدمت درگاه همایون که طاق ایوانش فرق فرقدان ساید و ذروهٔ ایـن سقف فیـروزه به‌آن ذره نمایـد، روی نهـادند. سروران اطـراف وگردنکشان اکناف در حریم حرمت بارگاه معظم‌که همیشه‌کعبه و مزار بنی‌آدم باد، طواف کردن‌گرفتند، حیاتی تـازه و عیشی[۵] نو به مکان او دراجرام واجسام اهالی فارس ظاهرشد. به همت[۶] ملکانه و نظر پادشاهانه روزبه‌روز رایت‌رتبتش افراخته‌تر می‌گردد و قصرجلالش رفیع‌تر می‌شود هماره در مسند عـز و جلال دست برّ و نوال(۴) گشاده و در عدل و انصاف بازنهاده

۱. ت، حمیده ندارد. ۲. ت، ندارد. ۳. ت، چون حضرت. ۴. ت، ندارد.
۵. ت، حیات و عیشی نو. ۶. م و ل، نهمت.

۱) نعوت: ج نعت، صفت (نفیسی).
۲) استنجاح: روائی خواستن (منتهی‌الارب)، تنجح (دهخدا).
۳) استفتاح: نصرت خواستن، فیروزی جستن، خواهش فیروزی، نصرت جستن (دهخدا).
۴) نوال: عطا، بخشش، دهش (آنندراج).

و به مغناطیس[1] احسان که [«جبلت‌القلوب علی حب من احسن الیها(۱)»] دلهای جهانیان جذب می‌کند و نام نوشیروان و حدیث طائی در طی نسیان می‌آورد. از ملوك و سلاطین به خصال ملکی و سمت[2] فلکی منفرد و ممتازگشت. در ارتفاع قدر و انتشار ذکر به درجه‌ئی رسید که اعدای ملك و دولت بدان علو مناقب و سمو مراتب اعتراف کردند.

[بیت]

همی به فر تو نازند دوستان لیکن
به بی‌نیازی تو دشمنان دهند اقرار

ذکر مراجعت حضرت سلطنت شعاری به دارالسلطنه[3] هرات و رسیدن امیرزاده الغ‌بیگ‌گورکان [از ماوراءالنهر]

حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ چون امور ممالك عراق و فارس ـ چنانچه شرح داده آمد ـ مسخر و مضبوط فرمود،[4] قصد مراجعت و عزیمت حرکت[5] به جانب دارالسلطنه مقرر گردانیده پای عزم در رکاب ادهم(۲) زمین پیمای آورد و عنان تائید به شبرنگ شهاب رفتار داد، از فارس به دارالعبادهٔ یزد و از آنجا به سمت قهستان خراسان روانه گشته در روز دوشنبه ثانی عشرین رجب‌المرجب سنهٔ سبع عشر و ثمانمایه به دارالسلطنه هرات ـ صانهاالله تعالی عن‌الافات [والبلیات] ـ نزول فرمود. چون به مستقر عزوجلال و مقر سعادت و اقبال نزول افضال و حلول اجلال فرمود:

وصل‌الحق الی مرکزه   نزل‌الشمس ببیت‌الحمل(۳)

---

۱. م و ل: مقناطیس.   ۲. ت: همت.   ۳. ت: دارالملك.   ۴. گردانید.
۵. ت: «حرکت» ندارد.

---

۱) دلها سرشته شده‌اند بر دوستی آن‌که به‌آنان نیکوئی روا دارند.
۲) ادهم: شتر یا اسب خاکسترگون که سیاهی آن بر سپیدی غالب باشد (منتهی‌الارب).
اسب سیاه (مهذب‌الاسماء)، ستورسیاهرنگ، اسبی سیاه‌وش ودنبال سرخ (دهخدا).
۳) ← ص ۴۱۰.

اکابر و اشراف اطراف و اکناف روی به سدهٔ میمون و عتبه همایون آوردند. زمین بـارگاه از ازدحـام جبـاه ملوك و سلاطین ملثوم و رطب(۱) الحواشی گشت. امیر[۱] بسطام جـاگیر که یکی از امـرای قـدیمی عـراق عجم است و خیل و حشمی انبوه دارند و مراتع ایشان در حوالی سلطانیه و اردبیل تا حدودگیلانات[۲] و اران و موغان ییلاق و قشلاق کنند، بنابر توفیق خـدمتکاری و تـؤکید مبانی طاعت داری متـوجهٔ خراسان‌گشته به دارالسلطنهٔ هـرات به شرف بساط بـوس مشرف شد و از حضرت اعلا به مزید نوازش و عاطفت مخصوص‌گشت.

و هم در این ایام تاج‌الدوله برادر امیر کیـومرث رستمداری به درگاه عـالم پناه آمـد.[۳] و شاه ویس[۴] پسر سلطان تـواجی از مملکت غزنین[۵] متوجه زمین بوس گشته بـه اردوی همایـون رسید و نصرالله صحرائی که حـاکم ساوه بـود، عرض خدمتکاری و شرح طاعتداری که بر خود فـرض لازم و فرضی متحتم(۲) می‌دانست، به دارالسلطنهٔ هرات رسیده مرفوع گردانید.

در این اثنا پیك امیـر[۶] قـرایوسف با عـرضه داشتی که مضمون آن مخبر از حقیقت [صدق] طویت و خدمتکاری و خلوص اذعـان و فرمانبرداری بـود، رسید[۷] و سید عبدالکهف برادرسید عبداللطیف ازحضرت مکه شریفهٔ[۸]ــ شرفهاالله تعالی(۳)ــ با عرضه داشت حاکم مکه،(۴) شرف بساط بوس حضرت سلطنت دریافتند. هر یك سرطاعت بر زمین عبادت نهاده حواشی بساط و میانهٔ[۹] بارگاه عالم پناه که سجده‌گاه سلاطین گردون مکان و قبله جای خواقین زمین و زمان است به لب استکانت و شفای

---

۱. ت: ندارد.　　۲. ت: گیلان.
۳. ت: و هم در این ایام کیـومرث رستمداری از روی اخـلاص و خـدمتکاری برادر خود تاج‌الدوله را پیش بندگی حضرت فرستاد.　　۴. ت: شاه اویس.　　۵. ت: غزنی.
۶. ت: ندارد.　　۷. ت: برسید.　　۸. ت: شریف.　　۹. ت: قباء.

---

۱) رطب: تر، مرطوب، (معین).
۲) متحتم: واجب و لازم (نفیسی).
۳) خداوند متعال او را برافرازد.
۴) حاکم مکه که از اشراف مکه خوانده شده، حسن بن عجلان متوفی ۸۲۹ هجری بـوده است. (زامباور ــ نسب نامه خلفا ص ۳۲).

ادب مقبل و ملثوم گردانیده صحف(۱) ضراعاتی که متحمل آن بودند، بر رای انور وزرای کامکار و عز عرض همایون نواب نامدار مرفوع گردانیده به شرف عرض و عز آنها رسانیده آمد.

شعر

آن خسروی که هر که زمین بوس او کند
بر فرق آسمان نهد از افتخار پای

حضرت سلطنت شعاری از کمال رأفت پادشاهانه و فرط عنایت[1] خسروانه هر یك را به قدر مرتبت و فراخور منزلت به اصناف اعطاف و انواع اصطناع مخصوص و منصوص گردانید.

شعر

مقتضی عز بخشش آنکه جای تخت او
مولد جمشید و افریدون و قاآن[2] آمده
حضرت او قبلهٔ اقبال هفت و شش(۲) شده
درگه او کعبهٔ ایران و توران آمده

شاه و شاهزادهٔ اعظم نبوی الاخلاق و ملکی‌الشیم ـ در درج‌السلطنة والجلال دری برج‌العظمة والاقبال ـ نگین خاتم شهریاری و لعل کان کامکاری یاقوت افسر سروری و واسطهٔ عقد صفدری آری:[3]

شعر

شاهی که مملکت زجمالش کمال یافت — عالم زنور رای منیرش جمال یافت
نی دیده سپهر مر او را نظیر دید — نی چشم روزگار مر او را مثال یافت

السلطان‌بن‌السلطان و خاقان‌بن الخاقان‌بن خاقان[4] ـ مغیث‌الحق والدین ـ الغ‌بیك

---

۱. ت: عاطفت. ۲. ت: قارن. ۳. ت: ندارد.
۴. ت: السلطان‌بن السلطان‌بن السلطان. ل: السلطان‌بن السلطان السلطان‌بن السلطان و الخاقان الخاقان‌بن الخاقان.

---

۱) صحف: ج صحیفه.
۲) هفت وشش: ظاهراً هفت آسمان یا هفت اقلیم و شش جهت زمین، مراد باشد.

گورکان ـ خلدالله تعالی ملکه [و سلطانه] ـ در اواخر شعبان‌المعظم سنهٔ سبع‌عشر و ثمانمایه از دارالسلطنهٔ سمرقند متوجه گشته در دوازدهم رمضان‌المبارک ـ **افاض‌الله برکته علی‌المواقف‌العلیه**(۱) ـ به دارالسلطنهٔ هرات ـ **خصهاالله بالسعادات**(۲) ـ رسیده شرف ملازمت حضرت سلطنت شعاری ـ **خلدالله تعالی [ملکه و] دولته و صیر تمام الارض مملکته**(۳) ـ مشرف گشت.

[شعر][۱]

از یمن بخت و طالع مسعود در هرات
گشتند شادمانه به دیدار یکدگر
فرخ رخ آن پدر که چنین باشدش پسر
خرم دل آن پسر که چنین باشدش پدر

قدوم قدم[۲] مبارک نهاد همایون نژاد موجب افتخار ساکنان بلاد و واسطهٔ استظهار عباد شد روضهٔ امانی را خضرتی(۴) و نهال کامرانی را نضرتی ظاهر گشت، اتفاق و موافقت و اتحاد و مصادقتی که میان برادران اعنی حضرت مخدوم و مخدوم‌زاده جهان و جهانیان ـ **المنظور بنظر عنایة‌الرحمان**(۵) ـ نور حدیقةالسلطنة، نور حدقةالمملکة، صورت رحمت آفریدگار، مقصود آفرینش هفت و چهار(۶) ـ **ناصب‌الولایةالشاهیة، المؤید بالتائیدات‌الالهیه**(۷) ـ شجرهٔ طیبه خاندان خانی و دوحهٔ مبارکهٔ دودمان

---

۱. ت، بیت.　۲. م و ل، قادم.

---

۱) خداوند برکت خود را بر جایگاههای بلند افاضه کند.
۲) خداوند آنرا با سعادت و خوشبختی مخصوص گرداند.
۳) خدای تعالی پادشاهی و دولت او را جاودان بدارد و همهٔ زمین را مملکت او قرار دهد.
۴) خضرت: سبزی (دهخدا).
۵) مورد به نظر عنایت خداوند.
۶) هفت و چهار: ظاهراً منظور به هفت آسمان و چهار عنصر (آب، باد، خاک، آتش) باشد.
۷) شاخص ولایت شاهی که مؤید به تائیدات الهی است.

برلاسی:

شعر

آنکه به او روشن‌است چشم جهان زآنکه اوست
عـاقـلـهٔ دور چـرخ واسطـهٔ کـن فـکان
گشتـه از او نـامـدار دوده بـرلاسیـان
کـرده بـه او افتخـار تخمـه چنگیزخـان

ـ معزالحق والدنیا والدین غوث‌الاسلام و مغیث‌المسلمین ـ بـایسنغر بهـادر «جعل اللـه حیاته مـوردالاقبال و مصدرالجلال»(۱) بـود، به صد درجه ازدیاد پذیرفت، به اتفاق ملازمت پایه تخت فرقدسای به جای‌آوردند،[۱] امید به فیض فضل ربانی تعالی و تقدس چنان است که مادام که باد صبا بر مهد خاك می‌وزد و زیر این آبگون سپهر آتش نور می‌جهد،[۲] سایهٔ حضرت سلطنت شعاری بر سر سکان ربـع مسکون عموماً و فـرزندان خصوصاً پـاینده داراد و آفتاب سلطنت از مشرق جـلال و مطلع اقبـال تابنده و چشم جهانیان بدین دو شهزاده جهانگشای عـدو بند و دو سرور خـورشید رای فیروز جنگ روشنی یافت.

شعر

دو شهریار زرین[۳] و دو نامـدار رزین(۲)
دو افتخـار زمیـن و دو اختیـار زمـان

بازوی ملك و ساعد دولت بـه دو شهریار جمشید رایت قوی شد و پشت سپاه دین به دو شهسوار میدان‌کین استناد یافت.

شعر

جهـان را دولت ایـن است مقصد فلـك را صولت[۴] آن است مقصود

توگفتی دو اختر سعد در برج جهانداری قران کرده‌اند و یا دوگوهر شرف در درج[۵]

۱. م و ل: فرقدی به جای‌آورده. ۲. ت: می‌دهد. ۳. ت: ازین. ۴. ت: صواب.
۵. ت: درجه.

۱) خداوند زندگی او را آبشخور نیك‌بختی و مصدر جلال سازد.
۲) رزین: محکم، استوار (نفیسی).

بختیاری اجتماع یافته.

شعر

رای این بر افق عدل کند خورشیدی
قدر این بر فلك جاه[1] کند کیوانی
ور زمین را همه در سایهٔ انصاف کشند
جغد جاوید ببرد طمع ویرانی
ورجهان را گره ابروی کین بنمایند
بگریزد زجهان صورت آبادانی
ور به چشم کرم از جانب بالا نگرند
چرخ بیرون شود از ورطه سرگردانی
ور زفغفور و زقیصر مثلا یادکنند
هر دو بر خاك نهند از دو طرف پیشانی
هست بخشودن ایشان سبب آسایش
هست بخشیدن ایشان سبب آسانی

دو ملك بخش کشورگشای که هر یك تاجدار سه اقلیمند، در پیش تخت پدر بایستادند. حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ به زبان حال شکر احد ذوالجلال به جای آورده فرمود:

نعم الاله علی‌العباد کثیرة   واجلهن نجابة الاولاد(۱)

ذکر ولایاتی که به جهت خاصه دیوان حضرت مخدوم و مخدوم‌زاده عالم و عالمیان بایسنغر بهادر ـ خلدالله تعالی ملکه ـ مقرر گردانیده آمد

چون ایزد ـ جلت قدرته و علت کلمته ـ(۲) به کمال قدرت و مشیت و وفور موهبت و عطیت خویش ابواب خزانه «تؤتی‌الملك ممن تشاء*» بر حضرت سلطنت

۱. ت، قدر.

* قسمتی از آیه ۲۶ سوره ۳.

۱) نعمت‌های خدا بر بندگانش بسیار است ـ و بزرگترین آن نعمتها، نجابت فرزندان است.

۲) عظیم است قدرت او بلند است کلمهٔ او.

شعاری گشاده گرداند و به رای امر طاعت داری و نفاذ فرمانبرداری آن حضرت ندای «واولی‌الامر منکم*»(۱) درداد. بر مقتضای «الشکر یستحق المزید»(۲) این انعام را هیچ ضابط مبرم‌تر از ادای مفترضات به شکر منعم بحق ندانست و این اکرام را رابطی محکمتر از قضای واجبات سپاس مکرم مطلق نشناخت و فاضلترین این ادا آن است که متصدی این مواهب و متخصص بدین عطایا اوامرونواهی الهی را به انقیاد تلقی نماید و به عجز و قصور خویش به نسبت با حضرت ربوبیت مقر و معترف باشد و در حقیقت «ولاتنس نصیبک من الدنیا**»(۳) تاملی بسزا و تفکری به واجب کند و این قضیت را زاد معاد و بضاعت رسته «یوم‌التناد»(۴) سازد و در اثناء اقتضای این سعادات و اکتساب این مرادات «واحسن کما احسن(۵) الله الیک***» را قدوه گرداند و عموم قاصی و ادانی را از حسن اشفاق خویش بهره‌مند دارد، بتخصیص فرزندان و اقارب و عشایر بر موجب این مقدمات نقش «[التعظیم لامر الله و] الشفقة علی خلق الله»(۶) بر صحیفهٔ دل و صفحهٔ خاطر گماشته[1] و نگاشته روی به محافظت شرایط حفظ بلاد و انتظام امور عباد و مراقبت حدود و صلاح و فساد آورده هر شهری را در ارجا و انحای[2](۷) گیتی که به خطبهٔ همایون و سکهٔ میمون مزین است و ذات[3] مبارک [رعایت] مصالح رعایا را متعین به نامی که به انوار عقل و بصیرت مهتدی(۸) باشد و به آثار عدل و مرحمت مقتدی سپرده تا اهالی آن بلاد را به واسطهٔ حسن اشفاق و مکارم اخلاق در ظل رأفت[4] و کنف مرحمت خویش آورده

۱. ت: ندارد. ۲. ت: دراجا و انحا. ۳. ت: داب. ۴. ت: رایت.

* قسمتی از آیه ۵۹ سوره ۴.

** قسمتی از آیه ۷۷ سوره ۲۸.

*** قسمتی از آیه ۷۷ سوره ۲۸.

۱) و صاحبان امر (کاردان) خویش را (اطاعت کنید).

۲) سپاس گزاری سزاوار زیاد شدن است.

۳) و نصیب خویش را این دنیا فراموش کن.

۴) روز ندا سر دادن.

۵) ← ص ۲۲.

۶) تعظیم امر خدا و مهربانی بر خلق خدا.

۷) انحا: ج نحو، راهها و سویها، گوشه‌ها، (منتهی‌الارب).

۸) مهتدی: راه راست یافته، راه نموده شده و دلالت شده به راه سلامتی (نفیسی).

به دعـای دوام دولت ابـد پیـوند مشغولند و بـر تجدد ایام و تعاقب اعوام محاسن اخلاق و وفور استحقاق و کمال تفرد و استقلال و مخایل و اقبال فـرزند اعـز اکرم اشرف امجد ارشد[۱] ارجمند سعادتمند نیکوخصال محض رحمت ایـزد متعال ثمرهٔ شجرهٔ دولت و نهال باغ سلطنت و واسطهٔ عقد پادشاهی وگـل بستان[۲] فضـل الهی نیروی بـازوی معدلت و نـور دیده مکرمت ـ معزالحق والدنیا والدین ـ امیرزاده بایسنغر بهادر ـ خلدالله تعالی ملکه ـ مشاهده فرموده و ایزد سبحانه و تعالـی ذات ملك صفات او را به سعادت ابدی و مملکت سرمدی مقـرر گردانیده است و دولت باقی و نعمت فانی کرامت کرده تا از عهد مهد تجاوز فرموده و قید سکوت از قوائم گلگون زبان برداشته[۳] و بر بساط نشاط شهریاری قوت حـرکت آمد و شد یـافته و بـر تصرفـات[۴] قبض و بسط فـرماندهی[۵] قـادر گشته در همه احوال محمود خصال زنـدگانی کرده است و مـرضی فعال روزگار گذرانیده هیچ‌چیز از خلال او عـرضهٔ اعتراض نگشته و به تادیب «ادبنی ربی»[(۱)] از تعلیم و تهذیب معلمان و مودبان استغنا یافته، لاجرم بـواعث عاطفت حضرت سلطنت بر احوال او هر روز زیادت است و حوادث دواعی تربیتش هـر لمحه افـزون، اسباب سلطنت مهیـاگردانیده و لـوازم جهانداری مرتب فرموده، ملوك و امرای شجاعت پیشه ضراعت اندیشه که نام رستم را روز جنگ به ننگ فرو بـرند و هنگام طعان و ضراب بنیاد صیت افـراسیاب را خـراب گردانند، در زمـرهٔ بنـدگان او معـدود، وزرای صـاحب کفایت و کبرای بادرایت در دیوان او مجتمع و علمای متشرع و فضلای متورع در سلك ملازمان او منخرط، امینـان صادق و ناصحان مشفق در عقـد معتقدان او منتظم، ارادت حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله [تعالی] ملکه وسلطانه ـ آن است که هر روز دربارهٔ چنین فرزندی که طراز کسوت شادمانی ومطمح نظر امانی وغایت مقصود دوجهانی‌وسلوت جان و دل وسکون طبع‌خاطرهمایون است، تازه انعامی و نوموهبتی ارزانی دارد و درفسحت عرصهٔ دیوان آن فرزند که باطبع خاطر فیاض و دل و دست[۶] جواد وهمت و قدر بلند او مجالی اندك بلکه مضیقی تمام دارد، بیفزاید.

۱. ت، «اشرف امجد ارشد» ندارد. ۲. ت، بوستان. ۳. ت، برادسته.
۴. ت، برادفات (؟). ۵. ت، فرمادهی. ۶. ل، از «همایون است» تا اینجا ندارد.

۱) پروردگارم مرا ادب فرمود.

در این وقت بر مقتضای «اعطی‌القوس باریها»(۱) مال و معاملات ممالکی که پیشتر به تحت تصرف حکام جاونی قربان که فرزندان امیر ارغونشاه بودند، اعنی طوس و مشهد و ابیورد و سملغان(۲) و جرمغان(۳) و خبوشان و نساء و بارز و آنچه[۱] پادشاه طغانیمور و بعد از او امیر ولی حاکم بود، مثل استراباد و کبودجامه و توابع ومضافات آن به جهت اخراجات دیوان خاصه ـ ابقاه‌الله تعالی و طول‌الله عمره(۴)ـ ارزانی فرمود و حکم و تصرف نواب او ـ حماه‌الله و مکنهم[۲](۵) ـ در آن مواضع نافذ و جاری گردانید، امید به فیض فضل یزدانی[۳] طویل و عریض و لطف ربانی به تحقیق آن امنیت مستفیض[۴] که توفیق بر دوام رفیق باشد و روزگار برقرار مساعدت نماید تا بسر ترادف ملوان [علی تجدد کل اوان(۶)] پایه حشمت گرانمایه که استحقاق همه مرتبتی و اهلیت همه عظمتی[۵] دارد، رفیع‌تر گرداند و او را به منتهای همت و قصارای نهمتش که ورای آن حدّی نتواند بود «ولیس وراء عبادان قریة»(۷) برساند و «ذلك عند فضل‌الله یسیر وانه ولی‌التوفیق والتیسیر»(۸) رعایای مواضع مذکوره

---

۱. ت: ودهچه. ۲. م و ل: مکنهم ۳. ت: رحمانی، ل: فضل فیض یزدانی.
۴. ت: ندارد. ۵. ت: عظیمتی.

---

۱) ← ص ۴۱۳.

۲) سملغان: سملغان که آنرا «سملقان یا سمنقان» هم نوشته‌اند ازشهرهای تابع شهر جاجرم است که در بسطام قرار داشته است. لسترنج خلافت شرقی ص ۴۱۸.

۳) جرمغان: ازدیه‌های ابیورد و آن را جرمکان هم گفته‌اند (دهخدا) جرمغان ظاهراً معرب گلمکان است (← مجمل ج/۱ ص ۳۰۳ اضافات) حافظ ابرو در جغرافیای خود (نسخه ملك) در وقایع سال ۶۸۸ از موضع جرمکان در خراسان یادکرده است با این حال حافظ ابرو در بخش جغرافیای خراسان از ولایت سملقان و جرمقان نیزیادکرده ص ۷۹: این ولایت ظاهراً در باختر شهر بجنورد قرار داشته است.

۴) خداوند او را باقی بدارد و عمرش را طولانی گرداند.

۵) خداوند او را حمایت کند و آنان را پایدار سازد.

۶) باگذشت هر زمان.

۷) بعد از آبادان روستائی نیست (مثل عربی است) در «درة نادری» دکتر شهیدی این مثل را از مجمع‌الامثال ذکر می کند (ص ۶۷۱ ـ درة نادری).

۸) آن نزدکرم خدا ناچیز است و همانا او توفیق دهنده و آسان کننده است.

را به این موهبت و عطایا مشرف و مفتخر گردانند، اسباب سکون و استنامت(۱) و فراغ و[۱] استقامت و نعمت و رامش و صفای[۲] عیش و آسایش ایشان را مهیا و مهنا کرد و مثال «واجب الامتثال لازال نافذا فی الاقطار والامصار(۲)» اصدار فرمود که عموم اهالی آن دیار «علی اختلافهم صورة و ائتلافهم معنی»(۳) پادشاه و فرمانفرمای خود فرزند اعز را دانند و سریر سلطنت تمامت آن دیار را محکوم امر او شناسند. سبیل امرا و کبرا و خدم و حشم و ائمه و امم و سادات و قضات و مشهوران و منظوران و سایر رعایا و کافه ساکنان ممالک مذکوره ــ **رعاهم الله و حرسها**(۴) ــ آن است که از این سعادت که ایشان را دست داد، به واسطهٔ ایالت و فر دولت فرزند اعز اکرم ــ اطال الله بقاه و قرن بالنصر لواه (۵) ــ بهره شادمانی بردارند و بدین اختصاص که ایشان را دست داد و[۳] ارزانی فرموده شد، از ایالت و حکومت چنین نتیجه‌ئی از خاندان مملکت و امارت و سلطنت، چنین سعدی از آسمان دولت غنیمتی رسیم[۴](۶) و موهبتی جسیم شمرند و شکر عطیت ربانی و شرط خدمت سلطانی به واجبی به جای آرند و در وظایف دعای دولت و ثنای حضرت سلطنت شعاری که عواید آن همه[۵] بدیشان عاید باشد، بیفزایند و به بشارت قدوم موکب او که سبب آسایش ایشان و آرامش آن بلاد خواهد بود مستبشر گردند و خدمت دولت[۶] او از فرایض دین و دنیا و موجبات رضای مولی دانند و مال و معاملات از استقبال سنهٔ ثمان عشر و ثمانمایه به گماشتگان ایشان رسانند و از شکایت ایشان که نکایت(۷) آن معلوم باشد توقی(۸)

---

۱. ت، «استنامت و فراغ و» ندارد. ۲. ت، خوض. ۳. ت، «دست داد و» ندارد.
۴. ت، وسیم. ۵. م و ل، هم. ۶. ت، نواب.

---

۱) استنامت: آرمیدن، قرار گرفتن (دهخدا).
۲) فرمانی است که اطاعت از آن واجب است و خدا کند که همیشه در کشورها و شهرها روان باشد.
۳) گرچه به صورت با هم مختلف هستند اما در معنی با هم متحدند.
۴) خداوند آنها را نگهدار و حافظ باشد.
۵) خداوند بقای او را طولانی گرداند و پرچمش را با پیروزی همراه سازد.
۶) رسیم: مجازاً: چشمگیر (قاموس).
۷) نکایت: جراحت و اذیت، زخم و آسیب، مجازات و گوشمال (دهخدا).
۸) توقّی: حذر کردن، پرهیز کردن (منتهی الارب).

نمایند و بی‌رخصت و اجازت نواب فرزند اعز در قلیل و کثیر هیچ کار خوض نپیوندند، هر آفریده که متصرف مال دیوان بوده است و در عهده‌کاری از آن شده با گماشتگان او جواب گویند، تمکین نواب درگاه او لازم دانند و سر از ربقهٔ طاعت و تباعت[1] ایشان برنتابند چنانکه کار سلطنت او به واسطه تباعت ایشان متمشی[2] شود و فراغت و رفاهیت به عهد عدل و مرحمت او زیادت گردد و میامن آن موجب دوام ایام پادشاهی باشد ــ انشاءالله تعالی وحده العزیز ــ

۱) تباعت: دنباله‌روی، در پی کسی رفتن (منتهی‌الارب)، پیروی کردن (آنندراج).

۲) متمشی: سرانجام یافتن کار، متمشی شدن کار وجز آن: جریان یافتن آن؛ به سامان رسیدن و برقرار گشتن آن (دهخدا).

ذکر حالات و حکایات و وقایع و حوادث سنه ثمان عشر وثمانمایه الهجریه الهلالیة

ذکر حرکت رکاب [همایون] حضرت سلطنت شعاری به عزیمت قوشلامیشی به جانب سرخس و رایات همایون حضرت بایسنغری ـ خلدالله تعالی ملکهما ـ به جانب ابیورد و طوس و مشهد مقدس[1]

چون فصل زمستان به‌آخر کشید و مژدهٔ بهار به دلها رسید، خاک زمین از تف جمـرات آتشین دلگرم و خوش مزاج شد، مرکبات طبایع از نشو و نما در اهتزاز آمدند و مرغان در مرغزارها به‌آواز رکاب همایون حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ در منتصف ذی‌الحجه سنه سبع عشر و ثمانمایه از دارالسلطنهٔ هرات ـ صانهاالله تعالی عن الآفات والبلیات ـ بـر عزیمت تفرج و تصید به طـرف سرخس در حرکت آمد.

[شعر]

فلک بنده فرمان‌ملک‌مدح‌خوان		قضـا کارساز و قـدر پیشکار
هدایت‌قلاوز(۱) ظفر یورتچی(۲)		سعادت سکرچی[2](۳) و اقبال یار
زتـایید لشکر زنصرت سلاح		زرفعت‌کلاه و زحشمت شعـار

شکارکنان چند روز درآن نواحی و[3] صحاری گذرانیدند.

---

۱. ت، «و مشهد مقدس» ندارد.		۲. ت، سکورچی.		۳. ت، «نواحی و» ندارد.

---

۱) قـلاوز: سوارانی را گـویند که به جهت محافظت لشکر در بیـرون لشکر می‌باشند. (برهان).

۲) یـورتچی: کسی که محل چادرزدن لشکر، شاهزادگان باکاروان را تعیین می کند، کسی که وظیفه‌اش رسیدگی به وضع یورت است (فرهنگ اصطلاحات).

۳) سکرچی: چتربردار (فرهنگ شفیع).

شعر

چـون رای پادشاه نشاط شکارکرد — اول بـه لطف صید دل روزگارکرد
وآنگاه‌چون‌به‌مرکب‌دولت‌سوارشد — بر خسروان روی زمین افتخارکرد

در بیست و ششم ذی‌الحجه مذکور حضرت مخدوم و مخدوم‌زادهٔ جهـان و جهانیان «المختص بمزیـد عنایةالـرحمان»(۱) بـرازندهٔ خلعت ابهت و کامکاری فرازندهٔ بلند همتی و بختیاری ثمره شجره دولت و نهال باغ سلطنت، واسطهٔ عقد پادشاهی و گل بوستان فضل الهی ـ معزالحق والدنیا والدین ـ امیرزاده بایسنغر بهادر ـ خلد[الله] ملکه ـ به راه تصید و تنزه(۲) به صوب ابیـورد عنان‌گرای شد و جمله راه به صیـد افکندن و جانور پرانیدن مشغول بود.

شعر

هـر جـانـورکـه از سر دستش‌گشاد یـافت
مـرغان چـرخ را همگی تـار ومـارکرد
هـر مـرغ در هـوای ولایش که بـال زد
دامش گـزید و بسمـل(۳) او اختیارکـرد

و چون به تجدید مـال و معاملات آن دیار ـ چنانچه ذکر آن گذشت ـ تعلق به دیوان خاصهٔ حضرتش‌گرفته بود، به جهت استمالت خـاطرها[۱] و ضبط مصالح بر آن دیار گذری فرمود. اهالی امصار از اقطار به بشارت قدوم مـواکب عـالی لازال عالیاً که سبب‌آسایش و آرامش آن بلاد بـود، مستبشرگشته شرایط استقبال به جـای آوردند و چون در ذات همایون حضرت مخدوم ومخدوم‌زادهٔ عالمیان مظهر تائیدات رحمانی مظهر عواطف و مـراحم رحمت رحمانی لطیفهٔ «الـراحمون یرحمهم‌الرحمن ارحموا من فی‌الارض یرحمکم [مـن] فی‌السماء»(۴) مخمر و[۲] از فحـوای آیت «ان الله

۱. ت: خواطر. ۲. ت: «مخمر و» ندارد.

۱) آنکه به عنایت بیشتر خداوند رحمان اختصاص یافته است.

۲) تنزه: برآمدن به سیر باغ و سبزه‌زار (آنندراج).

۳) بسمل: هر چیزی که آن را ذبح کرده باشند یعنی سر بریده باشند و وجه تسمیه‌اش آن است که در وقت ذبح کردن بسم‌الله می‌گویند (برهان).

۴) خدای مهربان به مهربانان رحم می‌کند، به هر که در زمین است مهربانی کنید تا آنکه

یامرو بـالعدل والاحسان*»(۱) بـاخبـر و بـه شعـار «التعظیم لامرالله والشفقة علی خلق الله»(۲) مشعر و به نصّ «ان الارض لله یورثها من یشاء، من عباده والعاقبة للمتقین**»(۳) متعین عموم خلایق را از وضیع و شریف، قریب و بعید اقاصی و ادانـی از حسن اشفاق و مکارم اخـلاق و اشاعت معدلت و افـاضت مرحمت در ظل رأفت و کنف عاطفت آورد، اختلالی که به احوال آن دیار راه یافته بود، به انـواع عنایت رعایت مسخر[۱] گردانید و بعد از چند روز که در آن نـواحی گذرانیدند بـر عزیمت معاودت عنان آسمان سای منعطف گـردانید و از ایـن طرف رایات حضرت سلطنت شعاری خلدالله [تعالی] ملکه و سلطانه و خلافته.[۲]

[ع]

به فرخی و سعادت به خرمی و ظفر

رکاب گیتی پیمای به جانب عـرصهٔ بادغیس معطوف فرموده هـوا و زمین آن نواحی را مشرف و مفتخر گردانیدند.

در ایـن اثنا امـرائی که به [جـانب] خـوارزم رفته بودند، با امیرشاه ملك ـ چنانچه ذکر آن گذشته است ـ در اوایـل محرم‌الحرام سنهٔ ثمان عشر وثمانمایه به اردوی همایون رسیدند و احوال [بلاد] خوارزم و آن نـواحی به یمن رأی و رویت امیراعظم امیرشاه ملك بر نهج استقامت قرار یافته به عز عرض همایون رسانیدند.

در ایـن اثنا امیـر حسن کاکه به اسم رسالت پیش امیر[۳] قرایوسف رفته بود، از آنجا مراجعت نموده به اردوی همایـون رسید و در چهاردهـم محرم مذکور امیر

---

۱. ت: متحیر. ۲. ت: «و خلافته» ندارد. ۳. ت: ندارد.
* قسمتی از آیه ۹۰ سوره ۱۶.
** قسمتی از آیه ۱۲۸ سوره ۷.

← در آسمان است به شما رحم کند، حدیثی است مروی از پیامبر اکرم به ایـن مضمون: لایرحم‌الله من لایرحم‌الناس... ← بخاری ـ ادب‌المفرد ص ۳۵.

۱) خداوند به عدل و نیکی کردن فرمان می‌دهد.

۲) ← ص ۱۴۱.

۳) زمین متعلق به خداست و به هر کس از بندگان خویش بخواهد وامی گذارد وسرانجام نیك از پرهیزکار است.

اعظم امیرشاه ملك به اردوی همایون ملحق گشت. هم در این روز چهارشنبه محرم مذکور عبرات(۱) زلال از چشمه‌های سحاب بگشاد و باران مدرار(۲) مدت یك شبانه روز چنان به قوت آمد که اکثری[۱] کاریزها انباشته شد و در وادیها رودخانه‌ها روان گشت و در اکثری از بلاد خراسان در آن روز باران بارید.

و در اواسط صفر ختم بالخیر والظفر خبروفات دندی سلطان از ششتر برسید. روز دیگر حضرت سلطنت شعاری ــ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ــ امیر تـوکل برلاس را مقرر فرمود که به ولایت فارس پیش امیر اعظم اعدل سلطان مظفرالدین ابراهیم رود و در ربیع‌الاول سنةالمذکور حضرت سلطنت شعاری از ییلاق بادغیس[۲] عزیمت دارالسلطنه هرات فرمود، در بیستم[۳] منه به باغ زاغان نزول فرمود.

ذکر بنای قلعهٔ دارالسلطنه هرات

اهل بصیرت در هر قرنی بر مقتضای «واجعل لی لسان صدق فی‌الاخرین*»(۳) در ادخار یادگار پسندیده سعیها نموده‌اند تا بدان واسطه بذل جسم فانی اسم باقی یافتند و بر ضمایر صنادید جهان و خواطر قدوم[۴] زمان پوشیده نمانده است که بنیاد همه دولتها به صدمات سیلاب فنا تزلزل و ارتفاع همه بناها به سطوات تندباد زوال به انخفاض(۴) تبدل می‌یابد. خردمند بینادل و هوشمند کامل راگزیده‌تر شغلی و پسندیده‌تر عملی آن است که در تشیید بنائی کوشند که اسم علوّ و رسم سموّ آن در جریده ادوار و دیوان روزگار جاوید ماند و نقوش زیب و زینت و اصطناع محاسن و میامن آن از صحیفه لیل و نهار وسقف سرای جهان ناپایدار محو نگردد و مهمترین کاری و بهترین یادگاری آنکه در چمن ایام نهالی نشاند و در گلشن شهور و اعوام

۱. ت، اکثر. ۲. ت، «بادغیس» ندارد. ۳. م و ل، ۲۰. ۴. م و ل، قروم.

* آیه ۸۴ سوره ۲۶.

۱) عبرات: جمع عبره، اشك (المنجد) اشکها.
۲) مدرار: ابر بسیار بارنده (غیاث).
۳) و نزد آیندگانم نیکنام گردان.
۴) انخفاض: افتاده شده و به نشیب افتادن، پست شدن، فرونشستن (دهخدا).

شاخی کارد که هر که آن را نـاظر شود از آن شکوفه نـاضر(۱) نسیم راحت استنشاق کند و ثمره آن وی را نافع آید.

شعر

دریاب کنون که دولتت هست به دست

بنابـراین مقدمـات حضرت بـا رفعت [سلطنت شعـاری] سلطان شاهـرخ[1] ـ خلدالله [تعالی] ملکه و سلطانه ـ درشهور سنهٔ ثمان عشره وثمانمایه به تشیید بنای حصـن[2] حصین رصیـن و تسدیـد(۲) اساس قلعه منیـع رفیع که در استواری بـا سد سکندری دعوی برابری بل تصلّف برتری نماید.

شعر

حصنی[3] حجرش جـواهر پاک / اصلش چـو زمین ستون افلاک»

در دارالسلطنهٔ هرات ـ صانهاالله تعالی عن الآفات والبلیات ـ اشارت فرموده:

«ان آثـارنـا تـدل علینـا / فانظروا بعدنا الی الآثار»(۳)

آثـار مفاخر و مآثر[4] حضرت سلطنت شعاری طراز تواریخ ملوک و سلاطین است، مقـامـات و مقالات اصناف الطاف و انـواع اصطناعی که در باب رعیت و رعات فرموده و می‌فرماید فسانهٔ فریدون منسوخ گـردانیده نامهٔ نـوشروان در طـی نسیان آورده.

شعر

کسرای عـادل است که آمد به تخت باز / عقل ازچه روی مبطل قول تناسخ است

اگرچه امروز عرصهٔ [فسحت حوزهٔ] مملکت از سرحد ختای تـا دیار عرب و

---

۱. ت، «سلطان شاهرخ» ندارد. ۲. ت، حصنی. ۳. ت، م‌ول، حصن. ۴. ت، مآثر ومفاخر.

---

۱) ناضر: درخت سخت سبز، رنگ نیک (نفیسی).

۲) تسدید: اصلاح کردن رخنه و ترک چیزی (دهخدا).

۳) به درستی که آثار ما دلالت بر ما می‌کند ـ پس نگاه کنید بعد از ما به آثار ما.

از اقاصی هند تا حدود روم و افرنج است و تختگاه ممالك ایران و توران را بر فرزندان قسمت فرموده، رجا به فیض فضل[1] الهی وثیق که توابع و مضافات آن که عبارت از ربع مسکون است، مسخر امر و فرمان بندگان و هواخواهان دولت گردد و آن قلعه‌ای است بر دیوار شمالی شهر هرات که در زمان ملوك کرت ملك فخرالدین ساخته بود و به حصار اختیارالدین(1) موسوم گردانیده و نوکر او محمد سام در این قلعه امیر دانشمند را که از امرای معتبر خدابنده الجایتو سلطان بود، به قتل آورد ــ چنانچه آن قضیه به موضع خود شرح داده آمده است ــ و در وقتی که حضرت صاحب قرانی ــ انارالله برهانه ــ شهر هرات فتح فرمود، فرمان داد تا دیوارهای شهر خراب گردانیدند. اما قلعه به معتمدان خود سپرد و بعد از چندگاه حکم فرمود که میان قلعه و دیوار اصل[2] شهر فاصله پیدا سازند تا قلعه را سرکوبی نباشد، قریب پنجاه گز دیوار را از جانب شرقی قلعه به زمین رسانیدند مقدار هفتصد[3] هزار مرد به نسخه آمده است که در وی کار کردند تا خراب شد.

و بعد از آنکه حضرت صاحب قرانی ــ انارالله برهانه ــ تخت مملکت را وداع فرمود، حضرت سلطنت شعاری بارهٔ شهر هرات دیگرباره عمارت فرمود ــ چنانچه ذکر آن گذشته است ــ در این تاریخ همان حصار قدیمی که برروی خاك به خشت خام برآورده بودند، به سنگ و آهك و گچ و آجر حصاری که بر بسیط خاك بنائی بدان حصانت درهیچ مملکت نشان نداده‌اند، به تکلفی هرچه تمامتر برآوردند. چند بیت در مدح شاهزاده و صفت قلعه و تاریخ عمارت آن گفته شده و بعضی از این ابیات به کاشی بر کتابهٔ قلعه ثبت شده است:

---

۱. ت، ندارد. ۲. ت، اصلی. ۳. م، هفصد.

---

۱) در مورد حصار یا قلعه اختیارالدین؛ اسفزاری در روضات‌الجنات می‌گوید: بلندی باروی او به مرتبه‌ئی که پاسبانش اگر به کنگره برآید از آسیب شیر فلك درخطر بود... از صفحه ۳۶ تا ۳۹ آن کتاب در اوصاف این قلعه است. تعدادی از برج‌ها و بخشی از دیوارهای خروجی با کنگره‌های مشخص و عظیم این قلعه هم‌اینك پابرجاست و از حوادث روزگار در امان مانده است. ــ بخش تصاویر همین کتاب زبدةالتواریخ و نیز: Pougatchen Kova, de l,Asie Centrale P. 120-121

قصیده[۱]

ایا پادشاهی که بر روی دفتر کلامی نیامد ز مدح تو خوشتر
خداوند ملك و بزرگی و دولت خداوند دیهیم و شمشیر[۲] و افسر
خدیو جهان بایسنغر که گیتی ندید و نبیند چنو[۳] بنده پرور
جهان را تو آن جوهری در معالی[۴] که هستند نه چرخ(۱) اعراض جوهر
سریر ترا بنده این سبز طارم ضمیر ترا گشته خورشید چاکر
زهی ذات تو عین اقبال دنیا خهی(۲) دور تو راحت ملك و کشور
قرین تو هرگز ندیده زمانه نظیر تو هرگز نزاده ز مادر
به اندیشه اندر نگنجد مدیحت که مدحت تمام است اندیشه ابتر
ترا گفتن مدح دشوار باشد که هر چیز گویند از آنی فزونتر
حدود جلالت ز افلاك بیرون سپهر کمالت ز ادراك برتر
[نه افهام را عقد معنیت مدرك نه اوهام را کنه ذاتت مصور]
ز حصر نوال تو افهام(۳) عاجز ز درك جلال تو اوهام مضطر
تجلی رایت کند کوه را خاك خیال سخایت کند خاك[۵] را زر
ایا پادشاهی که انصاف و عدلت جهان را به نیك و به بدگشت داور
خواص نفاذت بردگر بخواهد رطوبت ز آب و حرارت زاخگر
نفاذ مثال ترا تا قیامت نهد بر جبین ملك و دولت چوافسر
چو لطف تو بذل تو گشتست بی‌حد چو جود تو فضل تو گشتست بی‌مر
ز اولاد تیمورخان صحن گیتی نخواهد تهی گشت تا روز محشر
از آن اصل طاهر چنین فرع آمد که آید ز پشت غضنفر غضنفر
به جز در نبینند از موضع در به جز زر نیابند در معدن زر
شهنشاه اسلام شهرخ بهادر که از عدل او[۶] گشت گیتی منور
زحشمت چو فوج نجومش عساکر ز رفعت بر اوج سپهرش معسکر
جهان قطره و همتش بحر زاخر(۴) فلك ذره و خاطرش شمس انور
به اولاد او باد عالم مزین به اخبار او باد گیتی معطر
شهنشاه الغ‌بیك و سلطان براهیم که هستند شایسته تخت و افسر
یکی را نشاندست بر تخت توران دگر کرده از بهرش ایران مسخر

۱. م و ل: شعر. ۲. م و ل: شعر. ۳. ت: چنو. ۴. ت: معانی. ۵. ت: کوه.
۶. ت: تو.

۱) نه چرخ: نه فلك (دهخدا).
۲) خهی: کلمه تحسین است به معنی مرحبا و آفرین (برهان).
۳) افهام: ج فهم (دهخدا).
۴) زاخر: دریای بسیار آب و پر (آنندراج).

شده روشن از هر دو چشم زمانه یکی شمس ملك و دگر[1] شاه[2] کشور
جهان پادشه بایسنغر که قدرش به رفعت ز اوج سپهرست برتر
به چهر منوچهر و فر فریدون به آئین جمشید و رسم[3] سکندر
کمین چاکر بزم او گشت خسرو کمین خادم خلق او هست عنبر
رخ زر ز دستش شود زرد در کان ز طبعش بجوشد دل بحر در بر
ندارد همی ابر با دست او پای و گر خود کشد سر به گردون اخضر
دگر سورغتمش خردمند و عاقل که در جنب او بود عالم محقر
دگر شاهزاده چو جوکی محمد که شد آیت حق بدیشان مشهر(۱)
همه ملك را مستحق‌اند و لایق همه تاج را مستعدند و در خور
بدین پنج صفدر(۲) که اندر معالی(۳)[4] چو ایشان نیاورد ایام دیگر
تفاخر نماینده دین الهی تظاهر فزاینده شرع پیمبر
کسی را که اولاد ازین گونه باشد بود ملك در خاندانش مقرر
بماند[5] شه شاهرخ تا قیامت بر احباب میمون بر اعدا مظفر
بود ملك دنیا به دولت مسلم شود جاه عقبی به طاعت میسر
نهادند بنیاد این حصن عالی به میمون زمان و به فرخنده اختر
ربیع دوم ضاد ویح ز هجرت که رفته ز بطحا(۴) به یثرب پیمبر
ز تاریخ اگر بفکنی چارصد را شود سال او هم ز تاریخ اظهر(۵)
به وضعی نهادند اول همی را که شد پنج دروازه در وی[6] مقرر
همان پنج در پنج برج حصارش ببین و بدان جمله در ضرب بشمر
دلیل ثبات بنایش بدانی اگر خرده دانی در این نیك بنگر
زیادت شود، لیك[7] فانی نگردد که دایر بود آن عدد تا به محشر
مهندس نهاده درون و برونش قصوری مقرنس بروجی مدور
ز روی لطافت چو ایوان کسری ز راه حصانت چو سد سکندر
بنای کمالش چو ایوان کیوان به زلزال دوران نگردد مغیر[8]
ورا از حوادث زیان نیست، آری حوادث فلك را نباشد زیانگر

---

۱. م و ل: یکی. ۲. ت: ماه. ۳. م و ل: فر. ۴. ت: معانی. ۵. ت: بماناد.
۶. ت: او را. ۷. م و ل: لعل. ۸. م و ل: میسر، حاشیه ت: مبتر.

---

۱) مشهر: مشهور، معروف، شناخته شده (دهخدا).
۲) صفدر: از هم درندهٔ صف، شجاع، دلیر (معین).
۳) معالی: ج معلاه، بلندیها، مقامات بلند، بزرگواری‌ها (دهخدا).
۴) بطحاء: یا بطحا، وادی مکه معظمه (دهخدا).
۵) ضادویح یعنی ۸۱۸ = ۱۸ + ۸۰۰ و اگر چهارصد از آن کم کنیم می‌شود: ۴۱۸ که تاریخ ساختن قلعه بوده است.

سرا پای او جمله زیب است و زینت | زوایای او جمله زرست و گوهر
نهادش چو جانست در جسم ارکان | سوادش چو نورست در چشم اختر
چو خورشید رای رزین تو کرده | به یك دم زدن عالمی را منور
الا تا زمین و زمان هست بادا | زمانت متابع، زمینت مسخر

ذکر استمالت نامه‌ئی که حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه ـ به امیرك احمدبن امیرزاده عمر شیخ بهادر فرستاد[۱]

امیرزاده امیرك احمد بعد از قضیه‌ئی که در حوالی اندکان به وقوع پیوست وموسی‌کا ومحمد تابان وعلی قوچین به قتل رسیدند ـ چنانچه ذکر آن گذشته‌است ـ از امیر و امیرزاده اعظم ـ مغیث‌الحق والدین ـ الغ‌بیك گورکان متوهم گشته به جانب کاشغر(۱) رفته بود به عزیمت آنکه پیش محمدخان پادشاه مغولستان رود. حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله [تعالی] ملکه و سلطانه ـ نوکر اوتوکل را در شانزدهم محرم‌الحرام سنه ثمان عشر و ثمانمایه بدان طرف روانه فرمود با استمالت‌نامه‌ئی که مضمون آن این است:(۲)

ـ اطال‌الله تعالی فی خلودالسعادات الابدیة وحصول المرادات السرمدیة(۳) ـ

وفور سلام وصنوف تحایا(۴) که نسایم(۵) آن را مهب ازفیض سحاب اشفاق باشد و به ریاض نفحات حفاوت گذر کرده مزین بـه زینت مهربانی و محلی(۶) بـه حلیۀ تعطف جاودانی تامل نماید، همگی خاطر عاطر وجملگی ضمیر منیر متعلق و نگران

---

۱. ت، به امیرك احمد فرستاده.

---

۱) کاشغر: نام شهر مرکزی ترکستان شرقی که تابع چین است.

۲) متن استمالت نامه را دکتر نوائی از مطلع سعدین درکتاب اسناد ومکاتبات تاریخی ایران ص۱۳۰ آورده است. اما آن متن بسیار خلاصه و مختصر است.

۳) خداوند متعال طولانی کند در جاودانگی نیکبختی‌های ابدی و حاصل شدن مرادهای همیشگی.

۴) تحایا: ج تحیه و تحیت.

۵) نسایم: ج نسیم.

۶) محلی: جلا داده شده، آراسته شده، زینت داده شدهٔ با زیور (نفیسی).

احوال و اعمال شناسد، آرزومندی و اشتیاق به ملاقات عزیز فرزندی فوق‌الحد و الغایات است.[1] توفیق ذوق تلاقی علی حسب‌المرام مقدرباد. درشانزدهم ربیع‌الاول از مقام دارالسلطنهٔ هرات صورت انفاذ و رقم اصدار می‌یابد در حالتی‌که به یمن عطیات سبحانی و توفیق موهبات یزدانی[2] معاقد مهام (1) سلطنت بر وفق ارادت و وجه مراد بندگان درگاه موکد و مشید است و الحمدلله‌الملك‌الصمد. (2)

صورت حال واقعه آنکه میان او و فرزندالغ‌بیك به مجرد سخنان نامعتبر اهل افساد و مجال محال اندیش ارباب عناد صورتی‌که متضمن ملالت خواطر و وقوع مقدمات[3] حوادث و تشویش ضمایر تواند بود، پیداگشته. خبر کیفیت این واقعه در مملکت عراق به ما رسید وبه سبب بعد مسافت آن زمان به تدارك آن نپرداختیم. حالا که رایات همایون به دارالسلطنهٔ هرات نزول فرمود، چنین استماع افتادکه آن فرزند عزیمت مغولستان داشته. به غایت غریب وبدیع[4] نمود، چه‌کمال اهتمام و وفورتعلق خاطر این جانب به نسبت برادران وفرزندان «من‌المهدالی‌العهد»(3) معلوم داردکه به چه طریق [مسلوك] بوده و هست و همواره در تحری مراضی ایشان حسن اجتهاد به تمهید رسانیده و برقرار بدان مناهج (4) رسوخ و ثبات موکد است. وثوق‌کامل و اعتقاد شامل‌که به قدمی ثابت و نیتی خالص درموقف اخلاص و منهج (5) اختصاص از سر استظهار تمام متوجه شود، تا بنای پدر فرزندی‌که به مزید تخصیص و تاسیس موسس و مخصص شده «کالجبل‌الراسخات‌والاطوادالشامخات[5]» (6) ثابت و مستقیم باشد و از جاده ولا منحرف نشود. این صورت از روی رعایت صلهٔ رحم و راه مسلمانی و دینداری و غمخواری حسال مسلمانان و امن و استقامت امور عموم و خصوص رفع افتاد،[6] از تکلف و تصلف و حمل بر شائبهٔ مکر و حقد عاری است. جمعی‌که

---

۱. ت، فوق‌الحد والعدست، ل، آن است. ۲. ت، رحمانی. ۳. ت، ملال خاطر مقدمات.
۴. ت، ندارد. ۵. م و ل، الشافی (؟). ۶. ت، اقبال.

---

۱) مهام: ج مهم، کارهای بزرگ دشوار (نفیسی).
۲) سپاس خدای راکه پادشاه و پشتیبان است.
۳) ← ص ۱۹۷.
۴) مناهج: ج منهج، راههای راست (غیاث).
۵) منهج: راه پیدا و گشاده (غیاث).
۶) مانندکوههای استوار و قله‌های بلند.

ملازمانند[۱] شاید که متوهّم شوند و آن فرزند را از توجّه بدین جانب مانع آیند. بنابر آنکه حرکات ناشایست از ایشان اختیاراً او اضطراراً صادر گشته مجموع را استمالت نمایند و بدانند که ما جریمه جمله را به عفو و اغماض مقابل فرموده‌ایم که «الماضی لایذکر حقاً و ثم حقاً» (۱) که اذیـال (۲) اعطـاف و رافت بـر معارف عموم و خصوص خواهیم گسترد و در مراعات حال و مواظبت به وظایف رافت و شفقت التفات خاطر انور و اهتمام ضمیر ازهر مرعی داشت ـ والتوفیق من عندالله‌تعالی ـ زیادت تاکید حاجت نیست عمرت چو نتیجه خرد باقی باد.

ذکر رسیدن ایلچی امیر قرایوسف ترکمان[۲]

امیر[۳] قرایوسف در اواخر محرم سنه ثمان و ثمانمایه یکی از خواص خود مردانشاه نام که در ابواب سخن گزاری[۴] شهرتی تمام و از دقایق آداب خدمت و رسم‌دانی حظی وافر داشت، بـه رسالت فـرستاد و مکتوبـی مملو و محشو[۵](۳) از تـواضـع و تذلل مصحوب او گردانیده و در اثنای آن التماس نموده که اگر نواب حضرت قلعهٔ سلطانیه را بدین جانب ارزانی فرمایند، از آنچه اشارت فرمایند و صواب بینند، ابـا ننمایم و بعد الیوم آنچه وظیفه خدمتکاری و دولتخواهی بود، به جای آورم و از دقایق بندگی هیچ دقیقه فروگذاشت نشود و بر وقت فرمان مراسم انقیاد به تقدیم رسانیده آید.

چون مردانشاه برسید و رسالتی که متحمل آن بود، بر وجهی نیکوتر ادا کرد، از حضرت اعلا ـ زیدعلاوه ورفعه ـ آن را عـزّ اصغا و شرف استماع ارزانـی داشته فـرمـودنـد که سمت راستی و نشان صدق آن خـواهد بـود که پیـوسته ایلچیان و کسان آمدشد نمایند و بـا دوست ایـن جانـب دوست و بـا دشمن دشمن بـاشند و بی‌تفکر و تردد[۶] به استظهار تمام پسر خود را پیش ما فرستد. هرگاه بدین شرایط قیام

---

۱. ت، ملازم‌اند، ل، مسلمانانند.   ۲. ت، ایلچی قرایوسف.   ۳. ت، ندارد.
۴. ت. و ل، سخن گذاری.   ۵. ت، ندارد.   ۶. ت، بی‌تردد و تفکر.

---

۱) از گذشته واقعاً نباید یاد کرد، باز هم واقعا نباید یاد کرد.
۲) اذیال: ج ذیل، دامنها (غیاث‌اللغات).
۳) محشو: پر کرده، انباشته، آکنده (نفیسی).

نماید، ما سلطانی آن دیار تا به قلعهٔ سلطانیه چه رسد، بدو ارزانی داریم و [آنچه] وظیفه دوستی [و رعایت باشد] به جای آوریم.

ذکر خبر وفات امیرزاده ایجل[1] بن امیرزاده امیرانشاه گورکان ـ نورالله مرقد هما ـ و تعیین کردن امیرزاده ایلنگیر[2](1) به جای او.

حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله‌تعالی ملکه و سلطانه ـ بعد از فتح ممالك عراق‌عجم و فارس امیرزاده ایجل‌نوبان را به ممالك ری فرستاد و حکومت آن نواحی بدو ارزانی فرمود. پس ازآنکه اورا درآن ممالك اندك انتعاشی روی نمود و چند روزی به غبطت (2) و کامرانی گذرانید، روزگار جفاپیشه که بروفای او کیسه نتوان دوخت و سپهر ستمکار که بر دوستی او گره نتوان زد، غبار مساعدت بگردانید و عقد عهد بشکست.

شعر

نایافته از لعل لبت توشهٔ[3] خویش ندروده زکشت آرزو خوشهٔ[4] خویش

از قضای ایزدی در معرض عارضهٔ ضعف افتاد، چنانکه دست تصرف طبیب ازدامن مداوات کوتاه شد و آثار ضعف و امارت موت[5] پیداگشت. مرغ روحش از تنگنای قفس[6] قالب مظالم قصد پرواز افق عالم علوی کرد.

شعر

جهان را مخوان جز دلاور نهنگ بخاید به دندان چو گیرد به چنگ

۱. ت، اجل. ۲. ت، ایلانکیز، م و ل، ایلنگین. ۳. م، خوشه. ۴. م، توشه
۵. ت، ذوب. ۶. م و ل، قفص.

۱) ایلنگیر میرزا صاحب ری در (۸۱۷ ـ ۸۱۸) فرزند ابوبکر میرزا (ــه نسب‌نامه بخش اضافات).

۲) غبطت: آرزو بردن به نیکویی حال کسی بی‌آن‌که زوال آن از او خواهد. نیکویی احوال، شادمانی (منتهی‌الارب).

در ایـام جوانی مفارقت زندگانـی [شاه ام ابـی] اختیار کرد و از دنیـای فرار[1] به دارالقرار تحویل فرمود.

شعر

دریغا که آن شاه مقبل نمانــد — دریغا کـه شهزاده ایجل نماند
دریغا کــه از بــاغ شاهنشهی — بــه نــاگاه بشکست سروسهی

دریغ آن اختر برج پادشاهی که از بـرج دولت اقبال انتقال کرد و ماه آسمان شهریاری که از اوج جاه و جلال به حضیض هبوط (۱) و وبال ارتحال نمود.

شعر

چه بندی دل انــدر سرای فسوس — که ناگه به گوش آید آواز کوس
خــروشی بر آمد که بربند رخت — نبینی جــز از تختهٔ گــور تخت

در اواخر محرم‌الحرام سنه‌ثمان عشر و ثمانمایه خبر این واقعه دلسوز وحادثه جانگذار به دارالسلطنه هرات ــ صانهاالله‌تعالی عن‌الافات والبلیات ــ رسید، آری[2]:

شعر

بــر جوانــی او جهــان بگــریست — بــر قــدش سرو بـوستان بگــریست
زنــدگانی بــه مــاتمش بنشست — مرگ بــر مرگ آن جوان بگریست
کاشکــی دیــده گشتمی همــه تــن — که بــه چشمی نمی‌توان بگریست

حضرت سلطنت شعاری ــ خلدالله ملکه و سلطانـه ــ که وارث اعمـار بادبر فوات(۲) امیرزاده ایجـل[3] تـأسف بسیار نمود و امیرزاده جوانبخت امیرایلنگیر[4] را قـائم‌مقام او درآن بلاد مقرر [فرمود] و امیر یوسف خواجه و امیر قناشیرین و امیر عجب‌شیر باشیق[5] با چند قشون تعیین کرده آمد که در آن حدود باشند.

۱. ت، قدار. ۲. ت، ندارد. ۳. ت، اجل.
۴. ت، جوانبخت ایلانگیز، م و ل، ایلنکیز ۵. ت، باشلق.

۱) هبوط: در نشیب و پستی واقع شدن، به بدی درافتادن، خوار شدن (دهخدا).
۲) فوات: درگذشتن (غیاث).

چون خبر توجه امیر قرایوسف به جانب سلطانیه معلوم شد، امیر الیاس خواجه بهادر[1] را با لشکرها به جانب مازندران فرستاده بودند، فرمان شد که امیرزاده ابراهیم‌بن امیر جهانشاه با بیست قشون مرد دیگر برود و با امیر الیاس خواجه پیوسته به اتفاق به ممالك ری روند و آن حدود را محافظت نموده اگر قرایوسف متوجه آن طرف گردد، مقابل روند، والا در آن نواحی و سرحد مملکت باشند.[2]

ذکر رفتن امیرزاده سعد وقاص پیش امیر قرایوسف و قضایائی که بدان سبب در آن ایام واقع و حادث شد.[3]

در عاشر ربیع‌الاول ثمان عشر و ثمانمایه نوکر امیرزاده سعد وقاص از [طرف] قم رسید و عرضه داشتی رسانید، مضمون آنکه امیر بسطام جاگیر خبر توجه امیر قرا یوسف به جانب سلطانیه و آن نواحی شنیده، پسر خود را در سلطانیه گذاشته است و قلعه را بدو سپرده و با معدودی چند گریخته، بدین جانب پیش بنده آمده او را گرفته‌ام و موقوف گردانیده تا حکم همایون به هر طریق که نفاذ یابد، بر آن موجب به تقدیم رسانیده آید.

حضرت سلطنت شعاری ــ خلدالله تعالی ملکه ــ از این خبر متاثر گشته، این معنی از امیرزاده سعد وقاص به غایت ناپسندیده داشت و غضب فرمود که ما بسطام را تربیت کرده‌ایم و به اجازت ما بدان جانب رفته است و چون دشمنی قاهر قصد او کرده، بنابر استمداد و استظهار روی به ولایت ما آورده. او را به لشگر و مال و آنچه مطلوب [و مقصود] اوست،[4] مظاهرت و مساعدت می‌باید کرد. چه محل آن است که او را محبوس و مقید سازد. از این نوع ملامت و سرزنش بسیار کرد و فرمود که چون مثال واجب الامتثال برسد، فی‌الحال آنچه به تحرّی رضا و خرسندی بسطام متعلق باشد، مبذول دارند و اردشیر(۱) تواچی را بدین مهم نامزد فرموده به

۱. ت، ندارد. ۲. ت، درآن سرحد باشند. ۳. ت، از «و قضائی» تا اینجا ندارد.
۴. ت، «اوست» ندارد.

۱) از امرای شاهرخ که به سفارت به چین رفت و در سنهٔ ۸۲۲ بازگشت (حبیب‌السیر چاپ تهران، ج ۲، ص ۱۹۶)

جانب قم روانه ساخت و از بهر بسطام استمالت نامه‌ئی به مبالغت تمام مصحوب او گردانید.

چون صورت این ماجرا به امیرزاده سعد وقاص رسید، به قول بعضی صاحب‌غرضان و اغرا و اغوای[1] شریران و مفسدان، مزاج او از جادهٔ اعتدال منحرف گشته بود و قابل پذیرفتن پند و مستعد نیوشیدن سخن خردمند نمانده و جمعی او را بر آن می‌داشتند که به درگاه امیر قرایوسف[2] می‌باید رفت. [تقریر کردند که پیش قرا یوسف هیچ پیشکشی ورای آن نخواهد بود که ما بسطام را که مدتهای مدیدست][3] که با وجود قرب جوار با قرا یوسف دم یاغیگری می‌زند. چون ما اورا پیش او بریم، همه عمر[4] ممنون این منت خواهد بود.

بدین موجبات از این طرف مستشعر گشته روی گردان گشت و قتلق خواجه را بر سر آغرق خود در قم گذاشته بسطام جاگیر را بند کرده با نوکران خاصهٔ خود قریب سیصد سوار در بیابان عصیان و تیه ضلالت گمراه گشته متوجه جانب امیر[5] [قرا] یوسف شد. چون بدانجا رسید، امیر یوسف مقدم او را عزیز شمرده به وجود او استظهاری هرچه تمامتر تصور کرد و طمع ملک عراق عجم مستحکم گردانید و امیرزاده سعد وقاص را دلداری بسیار نمود و گفت:

بیت

تو سروی و سوی چمن آمدی — سوی خانهٔ خویشتن آمدی
به پیش تو آریم بی‌گفت وگوی — اگر شیر مرغت کند آرزو

و بسطام را نیز بعد ازگرفتن سلطانیه به چند روز بگذاشت و تربیت فرمود.

چون امیرزاده سعد وقاص دل بر اقامت آن موضع نهاد، خواست که آغرق و متعلقان را که در قم گذاشته بود، پیش خود برد. این معنی با امیر قرایوسف بازنمود. [امیر] قرایوسف اخی فرج پسر امیر بسطام را با جمعی مصاحب نوکران امیرزاده سعد

---

۱. ت، «اوست» ندارد. ۲. ت، که پیش قرایوسف.
۳. بجای این عبارت در م و ل چنین است، و پیشکشی همچون بسطام می‌باید برد که مدتهاست... ۴. ت، می‌زند پیش او بریم و او همه عمر.
۵. ت، ندارد.

وقاص مقرر گردانید که به قم روند و کسان امیرزاده سعد وقاص را پیش او[1] رسانند. چون به حوالی قم رسیدند، آقابیگی(۱) حرم محترم امیرزاده سعد وقاص بنت امیرو امیرزاده اعظم سعید شهید امیرانشاه‌گورکان ـ نـورالله مـرقـدهـا وزاد عصمتها و عظمتها[2](۲) ـ زنی[3] عاقله داهیه عالی همت بزرگ نهمت [بود] و از حرکت امیرزاده سعد وقاص به غایت متفکر و ملول خاطر[4] از این حال واقف گشته در آن تـاملی کرد و از عاقبت‌آن بازاندیشید و پیش خاطر آورد که ما در مملکتی بیگانه افتیم و ایشان ما را باغی می‌خوانند و سعد وقاص غلطی کرده است و پیش ایشان رفته.

شعر

ز دشمن نیـایـد به جـز دشمنی — به فـرجام هـرچند نیکـی کنی
چه جـوئـی زدشمن همی مـردمی — زکـژدم نیـاید به جـز کـژدمی
زشب روشنـائـی بجـویـدکـی — کجـا بـهـره دارد زدانش بسی

لحظه فلحظه شاید که قصد او کنند و بعد از آن حـال ما در میان آن قوم چگونه باشد؟ این مطارحه با نفس خویش در میان آورد. از آنجا که کمال تدبیر و فرط مکر و بعد غور او بود، تعبیه‌یی انگیخت و نوکران خود را مستعد گردانید. چـون آن جماعت برسیدند، مجموع را گرفته تمور شیخ و قتلغ خواجه[5] و شیخ حسن زنـده و شیخ علی زنده را که بیشتر بادی[6] بر حرکت [امیرزاده] سعد وقـاص بدان جـانب ایشان بودند، به قتل آورد «هذا جزاء من قابل النعمة بالکفران»(۳) سرهـای نـامردان [را] آن شیرزن به دست شیرزاد نوکرخویش پیش بندگی حضرت فرستاد و حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ آن زن را بدین مردانگی تحسین و احسان[7] فراوان فرمود.

۱. ت، بدو. ۲. م و ل، زاد عصمتها و زاد عظمتها. ۳. ت، خاتون. ۴. ل، خواطر.
۵. ت، قتلق خواجه. ۶. ت، باری. ۷. ت، «و احسان» ندارد.

۱) آغابیگی بنت میرزا میرانشاه حرم محترم میرزا سعد وقاص (← احسن‌التواریخ ص ۱۶۶؛ مطلع سعدین ج ۲ ص ۱۷۸).
۲) خدای آرامگاه آن زن را روشن کند و بر عصمت و عظمت او بیفزاید.
۳) این سزای کسی است که در برابر نعمت ناسپاسی کند.

[شعر]

لوکان النساء بمثل هذی لفضلت النساء علی الرجال(۱)

از حضرت سلطنت شعاری امداد عنایت وافواج مبرات بدیشان واصل گشته، شیرزاد را تربیت فرمود و شیرعلی نوکر امیرزاده رستم را با او همراه گردانیده ایشان را استمالت و دلداری نموده به طرف قم [و آن ولایت] روانه فرموده خوشدل گردانید[1] [والله اعلم].

ذکر یاغی شدن امیرزاده بایقرا بهادر[2]

چون قضیه امیرزاده سعدالدین[3] سعد وقاص و رفتن او به جانب امیر [قرا] یوسف ــ چنانچه شرح داده آمد ــ به وقوع پیوست، از وقوع این حادثه و حدوث این واقعه، ممالك قم وکاشان و حوالی آن تا همدان محل فتنه وتشویش گشت. امیرزاده اسکندر را حضرت سلطنت شعاری ــ خلدالله [تعالی] ملکه و سلطانه ــ بعد از فتح اصفهان بر موجب شفقت صله‌رحم پیش برادرش امیرزاده رستم فرستاده بود ــ چنانچه ذکر آن گذشت ــ بعد از آنکه امیرزاده رستم او را میل کشید،(۲) حضرت سلطنت شعاری این معنی از امیرزاده رستم پسندیده نفرمود، اشارت عالی به نفاذ انجامید که امیرزاده اسکندر پیش امیرزاده بایقرا رود که او برادر خردترست و شفقت او بهتر[4] باشد و تعهد احوال او زیادت[5] نماید.

۱. ت، «خوشدل گردانید» ندارد. ۲. ت، ندارد. ۳. ت، «سعدالدین» ندارد.
۴. ت، زیاده. ۵. ت، بیشتر.

۱) و اگر بودند زنان به مانند این‌پس برتری داشتند زنان بر مردان. این بیت از متنبی است از قصیده‌ئی که درسال ۳۳۷ سروده است ومطلع آن اینست نعدالمشرفیه والعوالی ــ و تقتلنا المنون بلاقتال، بیتی که در متن زبدةالتواریخ آمده است در دیوان متنبی چنین است: ولوکان النساء لمن فقدنا ــ لفضلت النساء علی الرجال، دیوان ص ۱۴۸.
۲) درکتاب تذکرةالشعراء سمرقندی آمده است که امیرزاده اسکندر به سعی گوهرشاد بیگم کور شده است. ← احسن‌التواریخ، بخش اضافات یادداشت دکتر عبدالحسین نوائی ص ۶۶۲.

چون امیرزاده اسکندر با بایقرا ملحق شد، شب و روز در تدبیر آن بود که به چه نوع آن مملکت را به هم بر آرد، در آب و آینه صورت فتنه می‌جست و در خواب و بیداری طلب واقعه می‌کرد. اگرچه از حلیت بینائی عاطل شده بود، در فتنه‌انگیزی و فساد جوئی که «الفتنة اشد من القتل*»(۱) بینایان را اسبی[۱] و رخی طرح(۲) می‌داد. این صورت را فرصتی دانسته غنیمت شمرد[۲] و با امیرزاده بایقرا صلاح امور ملکی در مطارحه افکند، رای و تدبیر بسیار اندیشیدند و به انواع فصول پر فضول در میان آورد. گفتند: به هیچ وجه خود در این سرحد نمی‌توان بود. ساعةً فساعةً امیرزاده سعد وقاص با لشکر امیر [قرا] یوسف نویان[۳] برسند و آن زمان مجال ندهند، پیش از آن فکری می‌باید کرد. آخرالامر به اغوای جمعی مفسدان شریر و اغرای[۴] قومی فتان شورانگیز بعد از تدبر و تشاور از سخافت عقل و سوء تدبیر این خیال کژ[۵] با خود راست گرفته که به شیراز می‌باید رفت و [مملکت] فارس به دست فرو گرفت.

[بیت]

اذا اراداللّه رحلـــة دولـــة   من دار قوم اخطأ التدبیرا(۳)

و چون اقتضای مرور دهر و استدعای جنبش[۶] چرخ آن بود که کار ممالك فارس از دست حوادث در پای افتد و آن اعجوبه انگیخته اشکال فلکی و نتیجه قران نحسین که در سرطان بود، عظیم موثر افتاد. امیرزاده بایقرا را شیطان غرور در آشیان دماغ بیضه نهاد و سکر شباب و جنون بطر، بل سابقهٔ قضا و قدر او را در ورطهٔ خطر

۱. ت، اسپ. ۲. فرصتی شمرده غنیمت دانست. ۳. ت، لشکر قرایوسف.
۴. ت، اغوای. ۵. ت، کج. ۶. م و ل، جنیس (؟).
* قسمتی از آیه ۱۹۱ سوره ۲.

۱) فتنه‌گری (که آنها کنند) سخت‌تر (و فسادش بیشتر) از جنگ است.
۲) طرح دادن (در بازی شطرنج): در کنار نهادن و معزول از عمل کردن حریف قوی یك یا چند از سواران خود را تا حریف ضعیف با او برابری تواند کرد و بیشتر این کار را برای تحقیر حریف کند (دهخدا).
۳) ← ص ۴۹۹.

انداخت تا قصد ممالك شیراز را میان بسته آن عزیمت در ضمیر مخمر و در دلها مصور شد، توجه به جانب شیراز مقرر کردند و به اتفاق امیرزاده اسکندر عازم [آن طرف] شدند.

[بیت]

ببینیم تا گردش روزگار　　چه گوید براین رأی ناستوار

در این اثنا نوکر امیرزاده اسکندر، مراد تلبه عاقلی کرد و از او گریخته به اصفهان رفت و امیرزاده رستم بهادر[1] را از مکنون مکیدت و مضمون عقیدت ایشان خبردار گردانید. امیرزاده رستم را چون علم به اندیشه مخبط ایشان محیط شد، گفت: ایشان به سودای طمع سلطنت شطط(۱) و شیطنت آغاز نهادند و مورد صفای عقیدت به خاشاك خداع و مکیدت مکدر گردانید، دفع این حادثه از واجبات است، جمعی را نامزد فرمود که به سر راه ایشان روند و سعی نمایند که عقد جمعیت ایشان از یکدیگر گسیخته گردد و امیرزاده اسکندر را شقاوت بخت و نحوست طالع باعث و محرض(۲) او بود و در دارالقضا «لیقضی الله امراً مفعولا*»(۳) قضاء و قدر چنین تقدیر کرده بود،[2] بار دگر در مطمورهٔ(۴) مذلت و هاویهٔ هوان افتاد تا در حوالی جربادقان لشکر اصفهان بدیشان رسیده به دست الوس و اصیل بیك گرفتار آمد، او را مقید ساخته به اصفهان پیش امیرزاده رستم زمان[3] بردند.

چون این حال واقع شد، امیرزاده بایقرا را بدین سبب وهنی[4] در عزیمت پیداگشته تیغ قصد در نیام توقف و تیر سعی در جعبهٔ تخلف ماند، به گندمان رسیده، چند روز آنجا توقف نمود. در این حال خبر مخالفت ایشان و توجه به جانب شیراز

---

۱. ت: «بهادر» ندارد.

۲. ت: قضا وقدر تقدیر چنین کرده، ل: قضا و تقدیر چنین تقدیر کرده بود.

۳. ت: ندارد.　　۴. ت: وهنی بدین سبب.

* قسمتی از آیه ۴۲ سوره ۸.

---

۱) شطط: جور، ظلم، بیدادگری، بیداد، تجاوز، ستم (دهخدا).

۲) محرض: مرد بر جای مانده که نتواند برخیزد (معین).

۳) ← ص ۱۴۳.

۴) مطموره: نهانخانه (غیاث).

به امیر و امیرزاده اعظم نبوی‌الاخلاق و ملکی‌الشیم خسرو جوانبخت امیرزاده[۱] ابراهیم سلطان بهادر ــ خلدالله ملکه [و سلطانه] ــ رسید و از ترقب[(۱)] حساد و سگالش[(۲)] اضداد آگاه گشت، ارکان دولت و اعیان حضرت خود را جمع کرده قرعه مشاورت انداختن گرفتند. بعد از استشارت و تأمل و کنکاج[(۳)] و تدبر صواب چنان دیدند که روی به تقدیم ابواب مراسم حرب آورده قیام[۲] به مصالح جنگ و ترتیب اهبت سلاح و استکمال آلت مبارزت و استعداد روز عناد نمایند.

جمعی از نوکران امیرزاده اسکندردرشیراز مانده بودند، مثل سونج خواجه و اردوان[۳] و مزید باشلق از ایشان متوهم شدند که نباید فتنه انگیزند وخروجی کنند. مجموع را بند کردند و مصاحب پیر علی پسر دینار به جانب خراسانات روان[۴] گردانید. ایشان چون به خان حبش رسیدند، میانه ابرقوه و مشهد مادر سلیمان علیه‌السلام فرصتی یافتند و پیر علی پسر دینار را به قتل آوردند و متوجه جانب امیرزاده بایقرا شدند. چون آنجا رسیدند، او را بر تأنی ملامت و بر تعجیل تحریض[۵] نموده به انواع تحریك او کردند که:

شعر

جهانگیری توقف بر نتابد جهان آن کس برد کو به شتابد

تا باز یك جهت گشته عازم شیراز شدند و ازطرف شیراز امیرزاده جوانبخت امیرزاده ابراهیم سلطان بهادر ــ خلد[الله] ملکه ــ لشکری ساخته گردانیده دل برمقاومت بنهاد و مستعد و متشمر جنگ گشته روی به راه آورد. در حوالی بیضا سواد طرفین به هم

۱. ت، «امیرزاده» ندارد. ۲. ت، ابواب حرب و قیام. ۳. ل، «بایقرا» ندارد.
۴. ل، دروی. ۵. م و ل، تحریص.

۱) ترقب: گوش داشتن، چشم داشتن کسی را (منتهی‌الارب)، انتظار داشتن کسی را (دهخدا).
۲) سگالش: فکر و اندیشه (غیاث) دشمنی و خصومت کردن (برهان).
۳) کنکاج: (مغولی، ترکی) صلاح و مصلحت و تدبیر و مشورت درکار مهم. از کسی رأی و تدبیر خواستن (نفیسی).

رسیدند. جنگ را ساخته و نبرد را آماده گشته:

شعر

همه به تیر نشاندن بسان آرش نیو(۱) — همه به تیغ کشیدن چو رستم دستان
سنان گرفته و اندر کمان نهاده خدنگ — عنان گشاده و از بهر جنگ بسته میان

امیرزاده بایقرا[۱] درع عصیان در پوشیده سپر خلاف در روی[۲] کشید، قاعده مروت از میان برداشته طریق خلاف پیش گرفت.[۳]

[مصراع]

دو رویه صفدران صف درکشیدند

نفیر نای و خروش کوس آشوب صدا در طاس نگون گردون انداخت و آوازهٔ نعره و فریاد به قمّهٔ پروین و قُبّهٔ چرخ برین رسید، مبارزان در صف نبرد آمدند و دلیران معرکه آهنگ حرب[۴] کردند.[۵]

شعر

از غریو کوس شد سقف هوا پر مشغله
وز فروغ تیغ شد روی زمین پر مشعله

جوش خروش از لشکرگاه برآمد و صدای نعره مردان در کوه و صحرا افتاد. اهوال قیامت و اشراط(۲) ساعت روی نمود و خوفی و ترسی عظیم در خلایق اثر کرد. دراین اثنا بعضی از نوکران امیرزاده ابراهیم سلطان بهادر مثل شیخ چهره و مسعود شاه شول و غیره، منهاج غدر و طریق نقض عهد سپردند و در زمرهٔ نوکران امیرزاده بایقرا منحصر[۶] شد. آن متمردان در روی مخدوم و مخدوم‌زاده خود تیرعناد

۱. ل: «بایقرا» ندارد. ۲. ل: در وی. ۳. ت: برگرفت. ۴. ت: جنگ.
۵. م و ل: کرد. ۶. ت: منخرط.

۱) نیو: بهادر، شجاع، دلیر (برهان).
۲) اشراط: ج شرط، نشانه‌ها، و اشراط الساعة: نشانه‌های قیامت (منتهی الارب) نشانه‌های رستخیز (دهخدا).

انـداختند و تیـغ خـلاف کشیده غیرراجین[1] حشمته و لاراعین حـق نعمته و لا معتصمین من‌الجفاء والوفا بعصمه[(1)] امیرزاده بایقرا دندان طمع درملک شیراز فروبرده، شست[(2)] بی‌آزرمی به مخاصمت بگشاد و تیر بیداد از کمان معاندت روان‌گردانید، از طرفین کشش و کوشش بسیار [کردند] و مقابله و مجادله را بی‌شمار افتاد تا به حدی که امیرزادهٔ جهان[2] ابراهیم سلطان بهادر ـ خلدالله ملکه ـ را مجال توقف نماند، عنان از میدان جنگ برتافته متوجه جانب ابرقوه و آن نواحی شد.

شعر

نه یکسان بگردد سپهر بلند   گهی شاد دارد گهی مستمند

و امیرزاده بایقرا روز جمعه به دروازهٔ شیراز رسیده واقف شد که امیرزاده جهانیان به شب به شهر آمده‌اند و مهد عالی طوطی آقا و آن قدر وجوه که میسر بود، برداشته ـ چنانچه ذکر رفته ـ به ابرقوه فرموده‌اند تا چاشتگاه بیرون درب اصطخر سوار بایستاد و چون شهر از پادشاه خالی بود، جماعتی از سادات و قضات و غیره بیرون آمدند و امیرزاده بایقرا را به شهر بردند. چون[3] خبر این واقعه به امیرزاده رستم رسید، امیرزاده اسکندر را که خمیر مایهٔ آن فتنه و مادهٔ آن آشوب بود، به قتل رسانید.

و چون امیرزاده بایقرا به شیراز رسید، مفسدان فتنه‌انگیز و فتانان فسادجوی از خسایس‌الناس و مردم اوباش برخود جمع کرد و نیندیشید که سطوت بأس و صولت قهر و بطش حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله [تعالی] ایام سلطنته ـ دمار از نهاد آن خاکساران برآرد.[4]

۱. م و ل، راجعین، ت، راجون.   ۲. ت، ندارد.
۳. ت، از «روز جمعه به دروازه شیراز...» تا اینجا ندارد و بجای آن عبارت، «عنان جانب شیراز تافت خبر واقعه» آمده است.   ۴. م و ل، از نهادشان برآورد.

۱) امیدی از بزرگی او ندارند و حق نعمت او را رعایت نمی‌کنند و در جفا و وفا امیدی به اخلاق پسندیدهٔ او ندارند.
۲) شست گشادن: کنایه از تیراندازی، تیر افکندن (دهخدا).

ذکر عزیمت حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله [تعالی] ملکه[۱] و سلطانه ـ به جانب فارس کرت ثانی به مبارکی[۲]

چـون خبر مخالفت امیـرزاده بـایقرا ـ چنانچه شرح داده آمد ـ به بارگاه همایون که قبلهٔ امانی و مقصد آمـال است، انها(۱) کردند و اعیـان حضرت و ارکان دولت حـال تمرد و عصیان و امـارات بغی و طغیان او عرضه داشت و انحراف از جادهٔ طاعتداری و سلوك طریق کفران نعمت و بغی به موقف عرض رسانید، حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ همت و عزیمت پادشاهانه بر تدارك و تلافی آن حال موقوف و مصروف گردانید و رای جهان آرای که صبح نورافزای [روز] معضـلات و مصباح ظلمت زدای شب مشکلات است و ذریعهٔ(۲) فتح بـاب جهانستانی و مفتاح عالم‌گشائی:

[بیت]

گر رای روشنت نـه کلید جهان بـود در کام قفـل شب[۳] شکند پـردهٔ[۴] نهاد

چنان اقتضا فرمود که پیش از آن که او را قوتی پیدا گردد و شوکت و عـدتی روی نماید، تدبیر دفع آن حادثه می‌باید اندیشید که گفته‌اند:[۵]

شعر

درختی کـه اکنون گرفتست پـای / به نیروی شخصی بـر آیـد زجای
وگـر همچنان روزگاری هلـی / به گـردونش از بیخ بـر نگسلی
سرچشمه شایـد گرفتن به بیـل[۶] / چـو پر شد نشاید گرفتن به پیل

امیر جلال‌الدین فیروزشاه را با چند قشون مـرد آراسته مقـرر فرمود که از راه یـزد بروند و در ابرقوه به مخدوم و مخدوم‌زاده عالمیان ابـراهیم بهادر[۷] سلطان پیـوندد

---

۱. ت، «ملکه و» ندارد.   ۲. ت، «فارس کرت دوم».   ۳. ت، ندارد.   ۴. م و ت، پره.
۵. ت، «که گفته‌اند» ندارد.   ۶. ت، میل.   ۷. ت: ندارد.

---

۱) انها: رسانیدن چیزی را و پیغام و جز آن را، خبر دادن، خبر رسانیدن. (دهخدا).
۲) ذریعه: سبب، وسیله، دست آویز (دهخدا).

و به اتفاق در ازالت خلل آن نواحی و ازاحت(۱) علل آن اطراف کمر انقیاد و امتثال بندند و امیر اعظم امیرشاه ملک را با لشکرها بر عقب[۱] مقرر گردانید که بر عقب جماعتی که پیشتر به جانب ری رفته‌اند[۲] روانه گردد و امیر شیخ لقمان برلاس را به جانب ختلان فرستاد که لشکرهای آن نواحی جمع گردانیده به اردوی همایون رساند و به باقی اطراف ممالک فرمانها به دعوت عساکر منصور[۳] اصدار فرمود.

فرستاد نامه به هر کشوری به هر نامداری و هر مهتری

در اندک مدتی لشکر بسیار به استعداد بی‌شمار جمع شد.

چو شد کار لشکر همه ساخته وزیشان دل شاه پرداخته

رایات خورشید فر ـ لازالت خافقة بالظفر(۲) ـ در هفدهم جمادی‌الاخر سنه ثمان‌عشر و ثمانمایه از دارالسلطنهٔ هرات ـ صانهاالله تعالی عن الآفات والبلیات[۴] ـ سر به گردون افراخت.

[بیت]

ز لشکر همه کشور آمد به جوش زگیتی بر آمد سراسر خروش
به شبگیرگاه خروش خروس زهر سو همی داشت آوای[۵] کوس

و موکب همایون زیادت از عدد شهب و قطر سحب(۳) بر هیأتی که از هیبت آن شیر در زمین چنگال و عقاب از هوا پر وبال بیفکندی، در حرکت آمد:

---

۱. ت، بر عقب ندارد. ۲. ل، ری روانه رفته‌اند. ۳. ت، ندارد.
۴. ت، ندارد. ۵. ت، آواز.

---

۱) ازاحت: دورگردانیدن از جای (منتهی‌الارب)، دورکردن، زایل کردن، از میان برداشتن (دهخدا).
۲) همیشه با پیروزی در اهتزاز باد.
۳) سحب: ج سحاب، ابر (دهخدا).

شعر

[بجیش جاش بالفرسان[۱] حتی … صار[۲] البر بحراً من سلاح][۱]

بر عدد لشکرش وقوف ندارد … چهره‌گشاینده یقین وگمان را
طاقت[۳] یك موج او که راست که طوفان … صد یك آن بود و غوطه داد جهان را

چون به مزار متبرك شیخ‌الاسلام احمد جام[(۲)] رسیدند، جاسوسی از امیر[۴] قرایوسف در میان لشکر گرفتند و بعد از تهدید و وعید اعتراف نمود، احوال آن طرف از او معلوم گشت. هم در آن ایام نوکر امیرو امیرزاده اعظم اعدل کامکار فیروز بخت دولت یار سعادت شعار ــ مغیث‌الحق والدنیا والدین ــ الغ‌بیك گورکان ــ خلدالله تعالی ملکه ــ رسید وخبر رسانید که محمدخان پادشاه مغولستان دعوت حق را لبیك اجابت داده[۵] از مجامع انس به حظایر[(۳)] قدس پیوسته و نبیره خضر خواجه نقش جهان پسر شمع جهان را در آن دیار قائم‌مقام او به سلطنت نشانده‌اند، آری:[۶]

شعر

فراوان غم و شادمانی شمرد … برفت و جهان دیگری را سپرد
جهان را چنین است ساز و نهاد … به یك دست بستد، به دیگر بداد
یکی را دهد لهو وشادی و ناز … یکی را دهد رنج وآز و نیاز
نه با آنش مهرو نه با اینش کین … چنین‌آفریدش جهان‌آفرین
یکی را برد دیگر آرد به جای … جهان را نمانند بی‌کدخدای

۱. ت، بافرسان (؟). ۲. طبیب (؟). ۳. ت، ندارد.
۴. م، اجازت زده، ت، اجابت زده. ۵. ت، ندارد.

۱) با لشکری که با سواران آن شب راه پیمود تا آنجاکه خشکی را دریا گرداند از بسیاری سلاح.

۲) احمدبن ابی‌الحسن بن محمدابن جریربن عبدالله‌بن لیث بن عبدالله‌البجلی‌الجامی‌ـ الخراسانی مکنی به ابی‌نصرو ملقب به ژنده پیل و شیخ‌الاسلام و شیخ جام. مولد شیخ به قریهٔ نامق از اعمال ترشیز از بلاد خراسان در ۴۴۱ و وفات او را در ۵۳۶ ذکر کرده‌اند. از مصنفات او: الرسالةالسمرقندیة، انس‌التائبین، سراج‌السائرین، مفتاح‌النجاة، روضةالمذنبین و دیوان شعر. ← نفحات‌الانس ص ۳۵۷.

۳) حظایر: ج حظیره، حظیرهٔ قدس: بهشت، نامی از نامهای بهشت (دهخدا).

حضرت سلطنت شعاری در ثالث رجب‌المرجب هوا و زمین عرصهٔ نیشابور[۱] به غبار مواکب و نعال مراکب مکلل ومهلل گردانید. چون به حدود بسطام رسیدند، امیر علاءالدین علیکا سید امیر علی کیا که از[۲] آمل و ساری از روی هواخواهی و خدمتکاری بر حسب صفای عقیدت و خلوص طویت کمر فرمان‌برداری و مطاوعت بسته‌آمده بود،[۳] به شرف زمین بوس رسید[۴] و به تربیت و عنایت مخصوص گشت. هم در آن ایام به جهت ترتیب لشکر اجازت [مراجعت] یافته به ولایت خود معاودت نمود.

[امیر اعظم] امیرشاه ملک که پیشتر رفته، در آن ایام در حدود مازندران بود، به جهت آنکه زودتر به لشکرهائی که قبل از او رفته بودند، پیوندد، اجازت خواسته، درهفدهم رجب به تعجیل متوجه آن طرف گشت.

در بیستم رجب امیر حسن کیا از قلعهٔ فیروزکوه به بندگی حضرت رسید و صدق طواعیت و خدمتکاری و خلوص اذعان و فرمانبرداری به اظهار رسانید.

در ششم شعبان‌المعظم نوکر امیر معصوم[۵] برادر بسطام از اردبیل به اردوی همایون رسیده شرف بساط بوس دریافت و به عز عرض نواب کامیاب رسانید که امیر[۶] قرایوسف در حوالی تبریز نشسته است.

در آن ایام حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ چنان مقرر فرمود که لشکرها متوجه شیراز گشته چون به دارالامان اصفهان رسند،[۷] امیرزاده رستم نیز با لشکرهای خود بدیشان ملحق گشته عازم شیراز شوند و ایلچی دیگر [پیشتر] پیش مخدوم و مخدوم زاده جهان و جهانیان ـ مظفرالحق والدین ـ ابراهیم سلطان فرستاده بود که امیر جلال‌الدین فیروزشاه و لشکرهای آن جانب متوجه شوند، چنانکه به وقت رسیدن عساکر منصوره ـ نصرهم‌الله تعالی ـ به مقام کوشک زر به یکدیگر ملحق شوند و به اتفاق عازم شیراز گردند. بر موجب فرمان همایون از طرفین متوجه گشته در قصر زرد به هم پیوستند.[۸]

بیت

بر این‌گونه رفتند تا قصر زرد ز گرد سپه شد جهان لاجورد

۱. م و ل، نیسابور. ۲. ت، رسیدند امیر علی کیا از. ۳. ت، «آمده بود» ندارد.
۴. ت، ندارد، م، رسانید. ۵. ت، منصور ۶. ت، ندارد. ۷. م و ت، رسید.
۸. ت، رسیدند.